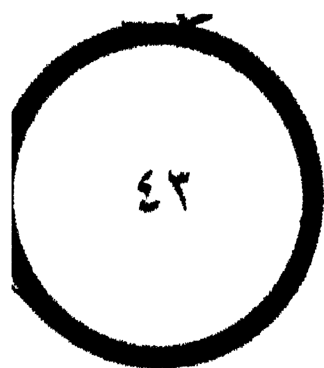
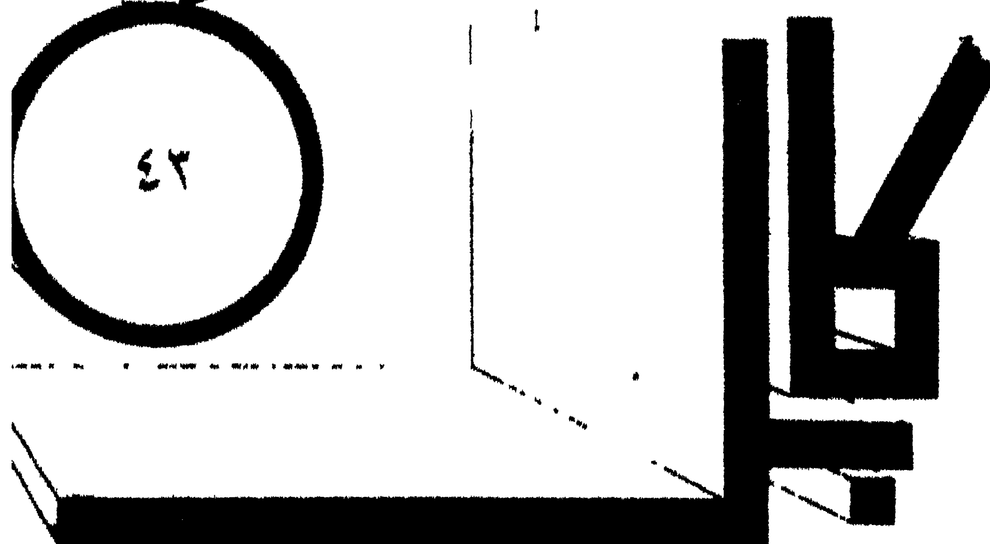

٤٢



آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ ارک
عنوان تلگرافی: کابل انجمن
مخابرات: باشهزاده احمدعلی خان
(درانی) مدیر انجمن

کابل

«مجلهٔ مصور ماهوار»
(ادبی، اجتماعی، تاریخی)
تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل: ۱۲ افغانی
ولایات داخله: ۱٤ «
« خارجه: نیم پوند انگلیسی
طلبای معارف: نصف قیمت

اول جدی ۱۳۱۳ هجری شمسی — ۲۳ دسمبر ۱۹۳٤ میلادی

فهرست مندرجات

کابل

روزنامه نگاری (۱)

نگارش جناب سید قاسم خان رشتیا

حس کنجکاوی و کسب اطلاع از وقائع دور و پیش خود، از اول درنهاد انسان بودیعه گذاشته شده و بعد ها فکر نشر افکار و خیالات تازه دراثر تطورات معنوی او به آن علاوه گردیده است، چنانچه از قدیم الایام بشر به دانستن گذارشات اطراف وهمچنین به تبلیغ نظریات خویش مایل بوده وبرای این کار در هرزمان وسائلی را که در دسترس او بود، بکارمیبرد. گاهی بواسطهٔ قصص وحکایات و سیاحت و مسافرتها و نطق و موعظت وزمانی ذریعهٔ نشریات مختلفه، بهترین وسیلهٔ که برای اجرای این دو خواهش بدست انسان افتاد همانا پیدایش خط وکتابت بود بقسمیکه بلافاصله به قید کردن وقائع جهان واطراف خودونظریات خصوصی، روحی، علمی ونشر آنهاپرداخت.

---

(۱) این اسم اگرچه در معنی اصلی مفهوم خاص دارد و نوشتن جرائد یومیه یعنی روزنامه جات را افاده میکند اما دراصطلاح امروز بمعنی مطلق فن صحافت یعنی اخبار نویسی استعمال میگردد و مقصود مانیز درینجا از همین معنی اصطلاحی آنست.

برینوجه کتابهای مختلفه بوجود آمده تادیرزمان همین وسیله مهمترین ذریعهٔ برای استطلاع از احوال عالم و عالمیان ونشر افکار و نظریات متنوعه بشمار میرفت.

ولی چون رفتار تمدن روز بروز کسب سرعت مینماید لازم است هر روزه وسائل جدیدی برای این کار بدست آورده شود. خصوصاً از زمانیکه مدنیت داخل مرحلهٔ تازهٔ گردیده ودرسر آن تندی بی سابقهٔ پدید آمده حس کنجکاوی انسان واطلاع خواهی از واقعات دنیا (که نسبت به پیش خیلی کسب وسعت نموده ودرعین حال روابط اشتراکیت را نیز ترقی داده بود) وهمچنین نشر افکار وخیالات تازه (که یکی از اساس خود نهضت رفته بود) فزونتر شده درصدد یافتن وسیلهٔ جدیدی برای پیشبرد مقاصد خود افتادند، همینجاست که پنجصد سال پیش ازین درقرن پانزده « جرائد » « جریده نگاری » بوجود آمد.

بنابران میتوان گفت که روزنامه نگاری با آغاز تمدن نوین (۱) تقریباً شروع شده واز آنوقت به بعد همیشه بلاانقطاع رفتار آن را تعقیب نموده است بقسمیکه امروز همانطوریکه مدنیت به اوج کمال خود رسیده و هر روز معجزات شگفت انگیزی را بنظر انسان ارائه میدهد، فن صحافت وروزنامه نویسی (که یک جزء بزرگ ودرحقیقت آئینهٔ آن است) نیز خیلی ترقی ونشو ونمو نموده که پی بردن به جزئیات آن شخص را دوچار حیرت زیادی میگرداند. مثلاً گرترقی محیر العقول علم وفن ازآنجمله خوارق هواپیمائی واکتشافات جوی وشاهکار های مهندسی ومعماری واختراعات عالم طب وغیره نمونه های برجسته تکامل تمدن محسوب گردد، بالمقابل به ترقی شگفت آور مطبوعات وتکثر وتعدد بیش ازحد جرائد

(۱) دور « رونسانس » یاتجدد ادبیات وعلوم را آغاز مدنیت امروزه قرار میدهیم.

ومجلات مسلکی وبوجود آمدن روزنامه هائیکه تعداد اشاعت روزانهٔ آن به ۲ میلیون نسخه میرسد ودرروز ۲ حتی ۳ نوبت طبع میشود، بدون شك بهترین شاهد پیشرفت روزافزون فن صحافت، یابعبارت دیگر برجسته ترین مظهرپیروی صحیح روزنامه نگاری ازمدنیت امروزه بشمار خواهد رفت.

بهر حال ناگفته نماند که روزنامه نگاری هم بمانند سائرشعبات مدنیت همه روزه مقابل بالتغیراتیست که درظاهر سیر تمدن ودرحقیقت تطورات مختلفهٔ بشر ایجاب میکنند. ازهمین جهت است که جریده نگاری یك قرن پیش را با قرن بعد بلکه از ۲۰ سال قبل را با امروز حتی روزنامه نویسی یك سال را بسال دیگر نسبت نمیتوان داد. واگر مطبوعات این دوره ها بایکدیگر مورد مقایسه قرار داده شود. بنظر اول انسان تغیرات بزرگی را درمادیات ومعنویات یا بهتر بگوئیم درظاهر وباطن وشکل ومضمون آن مشاهده خواهد کرد. نظیر این فن صحافت در هر نقطه باندازهٔ تابع مقتضیات محیط نیز میباشد و هر مملکت نظریات جداگانهٔ را ازلحاظ سیاست وآداب معاشرت ودرجهٔ تمدن خود درجریده نگاری تعقیب مینماید.

ازینجا است که فن صحافت یاروزنامه نگاری یك امر مشکل گردیده و هر کس به پیشبرد آن موفق شده نمیتواند. بلکه ازیك طرف فراگرفتن تعلیمات مخصوصه ومطالعات وسیعه وازطرف دیگر دلدت وکار کردن عملی را درین رشته وبالاخره مدنظر گرفتن نکات مخصوصهٔ را ایجاب مینماید و در انصورت تم یك روزنامه نگار صحیح و حقیقی شدن، استعداد خصوصی لازم دارد که درهر کسی سراغ نمیتوان نمود.

چون جرائد وتمام مطبوعات درحقیقت (بمانند سابق) برای مطلع ساختن

بدینوجه کتابهای مختلفه بوجود آمده تا در زمان همین وسیله مهمترین ذریعهٔ برای استطلاع از احوال عالم و عالمیان و نشر افکار و نظریات متنوعه بشمار میرفت

ولی چون رفتار تمدن روز بروز بسبب سرعت میباید لازم است هر وقت وسائل جدیدی برای این کار بدست آورده شود خصوصاً از زمانیکه مدنیت داخل مرحلهٔ تازهٔ گردیده و درسر آن تمدنی بی سابقهٔ پدید آمده [illegible] کنجکاوی انسان و اطلاع خواهش او [illegible] (که [illegible]) [illegible] وسعت نمود و در عین حال روابط امم را [illegible]) و همچنین نشر افکار و خیالات تازه (که [illegible]) [illegible] شده درصدد یافتن وسائل جدیدی برای [illegible] همینجاست که [illegible] سال پیش ازین در قرن یازده " جرائد [illegible] نگاری " بوجود آمد

بنابران میتوان گفت که روزنامه نگاری با آغاز تمدن نوین (۱) [illegible] شروع شده و از آنوقت به بعد همیشه بلا انقطاع رفتار آن را تعقیب کرده است بقسمیکه امروز همانطوریکه مدنیت باوج کمال خود رسیده و هر روز مطالب شگفت انگیزی را بنظر انسان ارائه میدهد، فن صحافت و روزنامه نویسی (که [illegible] درحقیقت آئینهٔ آن است) [illegible] پی بردن به جزئیات آن تفحص زاده [illegible] مثلاً ترقی محیر العقول علم و فن از آنجمله خوارق هوا پیمائی و اکتشافات جوی و شاهکارهای مهندسی و معماری و اختراعات عالم طب و غیره که نمونه های برجسته تکامل تمدن محسوب گردد، بالمقابل به ترقی شگفت آور مطبوعات و تکثر و تعدد بی از حد جرائد

(۱) دور [illegible] رنسانس با تجدد ادبیات و علوم را آغاز مدنیت امروزه قرار میدهیم .

ومجلات مسلکی وبوجود آمدن روزنامه هائیکه تعداد اشاعت روزانهٔ آن به ۲ میلیون نسخه میرسد ودر روز ۲ حتی ۳ نوبت طبع میشود، بدون شك بهترین شاهد پیشرفت روزافزون فن صحافت، بالعبارت دیگر برجسته ترین مظهر پیروی صحیح روزنامه نگاری از مدنیت امروزه بشمار خواهد رفت.

بهر حال باگفته نماند که روزنامه نگاری هم بمانند سائر شعبات مدنیت همه روزه مقابل بالتغیراتیست که درظاهر سیر تمدن ودرحقیقت تطورات مختلفهٔ بشر ایجاب میکند. ازهمین جهت است که جریده نگاری یك قرن پیش را با قرن بعد بلکه از ۲۰ سال قبل را با امروز حتی روزنامه نویسی یك سال را بسال دیگر نسبت عنوان داد. واگر مطبوعات این دوره ها با یکدیگر مورد مقایسه قرار داده شود بنظر اول انسان تغیرات بزرگی را در ماديات ومعنویات یا بهتر بگوئیم درظاهر وباطن وشکل ومضمون آن مشاهده خواهد کرد. نظر این فن صحافت در هر نقطه باندازهٔ تابع مقتضیات محیط نیز میباشد وهر مملکت نظریات جداگانهٔ را ازلحاظ سیاست وآداب معاشرت ودرجهٔ تمدن خود در جریده نگاری تعقیب مینماید.

ازینجا است که فن صحافت وروزنامه نگاری یك امر مشکل گردیده وهر کس به نشر دادن موفق شده نمیتواند تا که از یك طرف فراگرفتن تعلیمات مخصوصه ومطالعات وسیعه واز طرف دیگر بلدیت بکار کردن عملی را در بن رشته وبالاخره مد نظر گرفتن مکتب مخصوصهٔ را ایجاب مینماید ودر انصورت هم یك روزنامه نگار صحیح وحقیقی شدن استعداد خصوصی لازم دارد که درهر کسی سراغ نمیتوان نمود.

چون جرائد وتمام مطبوعات درحقیقت (مانند سابق) برای مطلع ساختن

عامه از وقائع مختلفهٔ جهان وتطورات مخصوصهٔ شعب متعددهٔ مدنیت و اجتماع ، از قبیل ترقیات علوم وفنون وغیره اطلاعات مفیده و در عین حال جهت جای دادن افکار ونظریات مفیدهٔ مخصوصه (مسلکی یاسیاسی اجتماعی باشد) در اذهان آنهاست ، بنابران اواین چیز یکه برای یك روز نامه نگار لازم است اینست که ازحیات واستعداد ذهنی و اخلاقی ومدنی تودهٔ که برای آنها چیز نوشتن می خواهد مطلع بوده وهمواره در صدد تعقیب تطورات وتغیراتی باشد که دائماً در افکار وخیالات آن توجب اقتضاآت زمانه ، وارد میشود تاآنچه را می نوسد و از آن استفادهٔ فکری تودهٔ مزبور یانفوذ وقبول آن را در اذهان مردم ، منظور نظر دارد ، بهدر رود ، زیرا درصورتیکه گفته ها ومعلومات او دور یا بالاتر از حیات و استعداد ذهنی و اخلاقی و مدنی تودهٔ مذکور باشد آنها از آن استفادهٔ خوب نگرفته و چیزی از آن در [illegible] و فکر ایشان جایگیر نمی گردید [illegible] از دیك گوش درآمده از گوش دیگر خارج [illegible] خلاف [illegible] آنها [illegible] منزجر [illegible] آینده ، کاملاً [illegible] چیزی است که [illegible] جریده [illegible] آن [illegible] میمایند.

دومین چیز [illegible] یك [illegible] لازم است ، سلاست در [illegible] وحسن تالیف عبارات که [illegible] آن را [illegible] اشکار کرده میتواند. در واقع ، اگرجریده [illegible] نظریات را [illegible] دارای [illegible] بوده باشد

آنچه [illegible] جریده [illegible] دارد مد نظرگرفتن ذوق عامه

و طرز تخیل مردمانیست که دربین ایشـان روز نامه اش نشر میشود زیرا: روزنامه یا مجله که باید همواره پیروی ذوق ودرجهٔ فکری عوام را داشته ودرانظارهمه دلچسپ واقع گردد، درصورت دوری ومباینت داشتن ازآن، در تودهٔ مزبور هیچ قسم دلچسپی تولید نکرده، مهمترین منظور چیز نوسی وروزنامه نگاری که عبارت ازعلاقه مندی خوانندگان است، فوت میشود بنابران نوسنده وصاحب روزنامه را لازم است که درانتخاب موضوعات خیلی توجه نموده آنچه را دراخبار خود داخل سازد که کاملاً مطابق ذوق عامه بوده، باتطبیق شدن های خود درحیات وافکار همه مردمان اسباب جلب توجهٔ آنها را فراهم آورد ازینجا است که روزنامه های امروزه عموماً بدرجهٔ انتها پیروی ذوق عموم را نموده وبرای جلب خاطر وقلوب خوانندگان وسائل متنوعی را بکار میبرند

باقی ازمطالب اساسی که برای روزنامه نگار اهمیت زیاد دارد اسلوب ساده عام فهم است درتمـامی مواردودرجمیع مبـاحث، بطوریکه همیشه ذهن طبقهٔ متوسط بلکه فکرکسانیرا مدنظر داشته باشد که فقط سواد خواندن ونوشتن را دارند ودیگر ازمعلومات عصری وعلوم وفنون واصطلاحات نیز کاملاً بی بهره میباشند

بانوشته جات ونشریات او درهرجا رد وبرد نموده صفات باحسن قبول ودلچسپی تلقی شود والا اگر مطالب را بااسلوب بلند یاغیر مانوس انشا واصطلاحات علمی وفنی ومحاورهٔ جدید وبی سابقه را استعمال میکرد، روزنامهٔ و هیچوجه توجه عامه را بسوی خود جلب کرده نخواهد توانست وهدف مقصود که عبارت ازعمومیت ومحبوبیت یافتن آنست دربین تمامی مردمان، ازدست خواهد رفت.

بهمین سبب است که امروز کلیهٔ روزنامه ها و مجلات معتبر حقیر را زهر مسلك که باشد به ساده ترین اسلوبی نشر می یابد بقسمیکه زبان روزنامه کاملاً یك زبان علیحدهٔ عامیانه‌شده است . پس روزنامه نویس باید درین قسمت توجه زیادی مبذول داشته ، عموم مطالب را بیك شیوهٔ سلیس وعام فهم و مرغوبی درآورد که خوانندگان به آن انس وعادات دارند واگر ازآوردن لغات و اصطلاحات علمی و فنی وغیره مطالب بیگانه ناگزیر باشد، درموقعش شرح آن پرداخته و هرگاه فهمیدن حقیقت یا فهمانیدن آنها برای خودش هم اشکال میداشت، یا ناممکن می بود بهتر است از آن صرف نظر کند و تا وقتیکه معلومات خودا و کامل نباشد، به نشر آن نپردازد .

یك رنگی و یك آهنگی مضامین نیز از مطالبی است که باید از نظر روزنامه نگار نماند ، زیرا هرگاه درمقالات و مضامین مختلفهٔ یك روزنامه یك دستی و یگانگی اسلوب ونگارش موجود نمیباشد ، علاوه برآنکه برای خواننده دلچسپ واقع نمیشود ، عدم مهارت یا نقص کنترول (مواظبت و تفتیش) صاحب روزنامه را نشان میدهد پس بایدآهنگ وروش یك روزنامه یا مجله همواره بیك سان بوده ، مطالب و مباحث مختلفه بهمان شیوه درآورده شود ، همچنین است درباب اصطلاحات علمی یا اسمای جغرافیائی وغیره لغات بیگانه که رواج یافته باید همهٔ آنها دائم از طرف روزنامه نگار بیك شکل و تلفظ بمطالعهٔ قارئین رسانیده شود نه باشکال و آهنگ های مختلف که أسباب اشتباهات زیادی را فراهم میسازد و هم بی دقتی نگارنده را نشان میدهد

مهمترین مطالبیکه یك روزنامه نویس ازمد نظر گرفتن ومراعات آنها ناگزیر است ... از فوق شرح داده شد ، حال می‌آئیم به مطالب جزئی تری که فن روزنامه نگاری عصری به آن استوار است و در داخل چند مادهٔ ذیل خلاصه می‌شود

۱) سعی درکوتاهی مضامین و اختصار مطالب بطور مرغوب که دماغ خواننده را خسته نسازد خصوصاً درمسائل علمی و مسلکی که اساساً خشك و خستگی آور است ، مراعات این مسئله ضرور مهم ، و همین مسئله در شهرت و محبوبیت یك روزنامه تأثیر دارد .

۲) دلچسپی مضامین است بقسمیکه خاطر هر شخص را به خواندن متمایل دارد و هرچند بحث علمی و غیر مأنوس باشد ، به اسلوب بسیار شیرین و دلچسپ انشأ شود . چنانچه امروز یکی از مطالب مهمیکه در جرائد دنیا همیشه مراعات آن را مینمایند همین اسلوب هزل آمیز است که در هر قسم مضامین بکار می برند و روزنامه نگاران تمامی مباحث سیاسی ، اجتماعی حتی علمی را به همین شیوه نشر می دهند و سبب اسباب علاقه مندی و جذب خاطر خوانندگان میگردد .

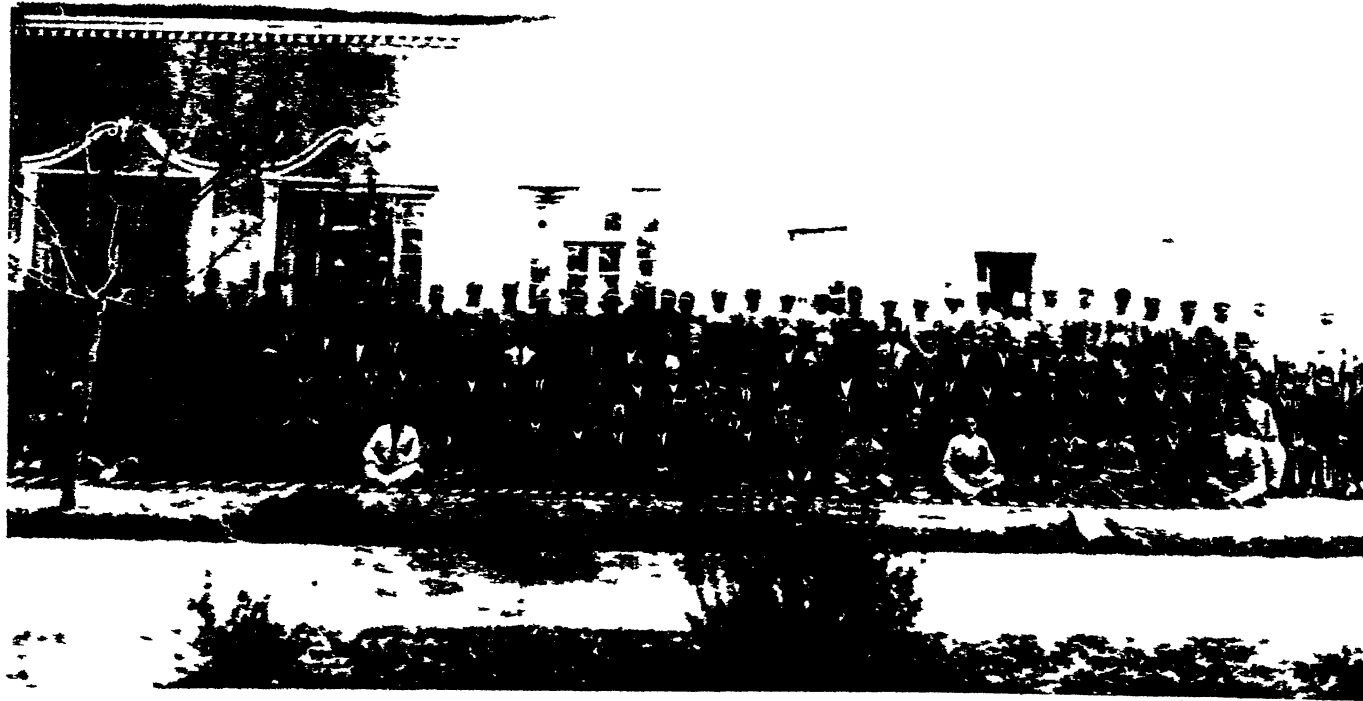
۳) تنوع و رنگینی مضامین که باید حتی‌الوسع روزنامه نگار به آن عطف توجه نماید و در یك طرف مضامین رنگین و قشنگ را که حاکی از عجائب طبیعت خصوصیات وجزئیات اخلاقی ملل و افراد ویاکارنامه های رجال بزرگ و نوابغ و غیره باشد انتخاب و ازطرف دیگر درتنوع آنها سعی بعمل بیاورد تاعلاوه بر تولید دلچسپی مورد قبول و توجهٔ طبقات مختلفه باشد .

٤) تکثر مضامین میباشد که برای روزنامه نگار زحمت زیاد دارد اما بهمان اندازه اسباب علاقه مندی خوانندگان وحسن قبول عموم را فراهم میسازد . روزنامه یا مجله اگرچه مسلکی یعنی باحث از یك شعبهٔ مخصوص مثل اقتصاد ، حفظ الصحه ، ادبیات ، تاریخ ، امور عسکری وغیره باشد ، باید حاوی مضامین ومقالات کوتاه ولی متعدد بوده بقرار مادهٔ (۳) مضامین آن درداخل همان مسلك تنوع و رنگینی داشته باشد .

۵) انتخاب عناوین است به این معنی که عنوان باید خلاصه جامع تمام آن مضمونی باشد که بر آن داخل میگردد نه اینکه یك قسمت از آن را افاده کرده یا خواننده را به اشتباه بیندازد، و از مطلب خیلی دور برد در عین حال باید سعی بشود که عنوان بسیار دلچسپ و جالب نظر باشد (نه از روی درشتی بلکه از لحاظ معنی) زیرا در صورتیکه عنوان مفاد مضمون را خاطر نشان نکند یا دور از مطلب و یا خشن و بد آهنگ و یا داری معنی ثقیل باشد، در نظر اول به خواننده خوش نیامده و اگر هم به مضامین داخل شود از خواندن طبعش مکدر و منزجر میگردد و آنگاهی چه زیان نیست وقت او بی نتیجه و امکان معلومات و ریادهٔ بر شده میرود، عنوان باید طوری باشد که اشخاص از خواندن آن خلاصهٔ مطلب را درك کرده اگر وقت شان تنگ باشد و یا به آن داخلیتی ندارند از دیدن آن روح مطلب را فهمیده و به اینقسم استفاده نموده بتوانند و یا از اشتباه بر کنار بوده، از آن بگذرند

۶) حسن سلیقه است که پهلوی هر پنج فقرهٔ فوق، آن نیز باید مراعات بشود یعنی روزنامه نگار در فن صحافت دسترس کامل داشته تطورات روزنامه آن را تعقیب و در موقعش به جریدهٔ خود داخل سازد . مثل ترتیب مضامین که خطابات و تصاویر روی ساسب در ان جا داده شود و گذاشتن کلیشه های قشنگ معنی دار و تصاویر داخلی و علامات مصور مختلف و حروف قطع و حجم، رنگ و کاغذ جریده با محل مطابق و مسلك یا موقعیت آن :

۷) موقع شناسی . است که باید جریده نگار تا اندازهٔ ممکن به آن توجه خود را مبذول داشته هر خبر و هر واقعه و هر قسم معلومات (و در صورت امکان تمام تصاویر) را در موقعش بدون معطلی و در زمانیکه اذهان عامه متوجه



و ح عبدالرزاق خان رئیس و وکلا و مأمورین و مستخدمین بلدیه کاشان

ومنتظر آن میباشد، بطور صاف وروشن نشر نماید و در ترتیب آنها طوری دقت کند که از آن خواننده برتیزی فکر وتوجه زیاد نگارنده اطمینان حاصل نماید و همین خود بسی اسباب دلچسپی خوانندگان را فراهم میسازد.

۸) تازه گی نگارشات: است به‌این معنی که باید تمام مضامین ومباحث واشکال وتصاویر جریده تازه وبکر ومطابق اوضاع وقت بوده، عموماً درانها خیالات حتی اصطلاحات ولغات وترکیبات عصری استعمال گردد وازاستعمال بحث ها ونظریات وتخیلات ومصطلاحات وبالاخره جملات کهنه وپیش پاافتاده اجتناب ورزیده شود تازگی‌های مادی ومعنوی یك روزنامه دراهمیت وحسن قبول آن تاثیر کلی دارد وباید طرف توجهٔ مخصوص روزنامه نگارباشد.

۹) متانت است که باید روزنامه نگار درنگارشات ونشریات خود همیشه مراعات آن را نموده، ازتبدیل های فوری اسلوب واصول وشکل روزنامه، جریده یامجله اجتناب ورزد. زیرا درانصورت علاوه برسبك معلوم شدن آن، نگارنده نیز درنظرها هردم خیال ومتردد مینماید وبنابران اعتماد عامه ازنگارشاتش کاسته میشود اما ملتفت باید بود که سنگینی ومتانت یك اخبار مستلزم این نیست که مضامین ثقیل وآهنگ های وزین ومطالب بسیارجدی را استعمال ویا بیك شکل وترتیب واحدا گرچه مطابق اقتضای زمان نباشد، همواره قائم بماند زیرا این کار مخالف سفارشات فوق مثل روانی مضمون ومراعات ذوق عامه وبکاربردن شیوهٔ دلچسپ وبالاخره رنگینی وتازه گی محتویات نشریات، میباشد، بلکه شیوهٔ هزل آمیز وبحث های ساده وخصوصیات حیاتی بهیچوجه منافی متانت یك جریده یا مجله نمیباشد وفقط متانت روح مطالب وشکل ظاهری آن اهمیت دارد،

رادیوم

رادیو اکتیوتی (۱) دنیای جدیدی را آشکار میکند

کشف رادیوم بعد از کشف شعاع ... سال ۱۸۹۵ ... صورت ... خارج ... که ...

اشعهٔ ... پراکنده می شود که ... که شیشه های عکس را ... می ...) ... قدر دیده شد که ... که این اشعه ... Henri Poincaré ... امتحان کرده ... که آیا آنها ...

بکرل Becquerel این کار را ... ایجاد کرده ... اورانیوم ... در ... این ... اورانیوم ... شده ... عکس ... بکرل ... آمد آن را ... برابر ... شده ... این ... وجود ...

... دارای ... است ... که دارای ... رادیوم ... پیدا ... شده است ... Pitchblende (اورانیوم معدنی که ... نامیده میشود)

(۱) اشیائی مانند رادیوم، اورانیوم ... که اشعهٔ مرموزی از خود بروز داده و این اشعه در اجسام ... اثرات ... اشیای رادیو اکتیو Radio Active و عمل ... را رادیو اکتیوتی Radio Activity می گویند

را زیر امتحان گرفت مشاهده کرد که اثری که از این ماده تولید میشود نسبت بمقدار اورانیومی که در فلز معدنی مزبور وجود دارد بمراتب شدیدتر و قوی تر میباشد، پس چنان استنباط کرد که « پچ بلند » شامل عنصری است که نسبت به اورانیوم شدیدتر رادیو اکتیو می باشد در همین موقع است که دوره « کیوری » ها مادام دست به کاری زدند.

مادام کیوری Madame Curie که در ٤ جولائی ۱۹۳٤ درگذشت [illegible] وارسا تولد یافته بود مشارالیها در سال ۱۸۹۱ که در آنوقت ۲٤ ساله بود بغرض مطالعهٔ سائنس در پاریس [illegible] سوربون وارد شد در سال ۱۸۹٤ بپیر کیوری Pierre Curie متعلم کیمیا را ملاقات کرد و در سال ۱۸۹۵ با او ازدواج نمود یکسال بعد در صدد حل مسئلهٔ [illegible] برآمده بود برآمده عنصر رادیو اکتیو را که در « پچ بلیند » کامن بود در [illegible] (تقریباً ۲ خروار) پچ بلند که حکومت آستریا برایشان فرستاده بود زیر تحقیق و تجربه گرفتند.

تکمیل این کار تا حدیکه سال [illegible] در [illegible] نوع عنصر جدید رادیو اکتیو را کشف کردند که اول پولونیوم Polonium دوم که قوی ترین عنصر است Radium و سوم که آنرا دبرن Debierne بر حسب عملیات کیوری ها کشف کرد آکتینیوم Actinium است.

این عمل جدا کردن مرکبات خالص رادیوم (که مادام کیوری [illegible]) اگرچه از نقطهٔ فن ساده است، مگر در عمل از جهت کمی مقدار جدا شده، بسیار دشوار است. در پچ بلند و دیگر ذرات معدنی در هر ۱۰ ملیون حصه اورانیوم فقط ۳ حصه رادیوم وجود دارد از یک تن [illegible] معدنی که مقدار اورانیوم آن زیاده تر باشد کمتر از یک گرام رادیوم استخراج می شود. به همین سبب است که رادیوم قیمتی ترین ذرات دانسته می شود [illegible] یک گرام رادیوم تقریباً ۱۲ [illegible] (۶۰۰ [illegible]) ارزش دارد [illegible] ۹۰ [illegible] طلا [illegible] دارد.

[illegible] کوری ها [illegible] عالم [illegible] کرد. [illegible] در [illegible] موجود است که [illegible] میگیرد [illegible] [illegible] خارج [illegible] ساق [illegible] درطرف [illegible] برای اینکه [illegible] برای این [illegible] رادیوم [illegible] است [illegible].

اما رو بهمرفته سائنس برای تعبیر صحیح این معما تمایل مخصوصی نشان نمیداد . تامسن Thomson وجود الکترانها را که ذرات کوچك برق بوده و نسبت بآتوم هایدروجن ۲ هزار مرتبه کوچکتر است ثابت کرد . ازین الکترانها بائر چارج برق روهای زیادی تولید میشود . تامسن کتله ها و سرعت رفتار وغیرهٔ آنها را از مقدار انحرافی که ازجادهٔ مستقیم شان در تحت اثر قوای معلومهٔ برق و مقناطیسی تولید میشد سنجش کرد .

نظیر این ، تجربیات دیگری بالای اشعهٔ اشیای رادیواکتو بعمل آمده و بوضوح پیوست که این اشعه مرکب است از الکترانهای که رفتار خیلی سریع (قریب سرعت نور) دارند تجارب ما بعد ظاهر ساخت که اشعهٔ دیگری هم در مواد رادیواکتو موجود است که خیلی بمشکل از مسیر خودها منحرف میشوند ـ و بالاخره چنان معلوم شد که مواد مذبور دارای اشعهٔ ثالثی نیز هست که انحراف دادن آنها ممکن نیست . بنابران رادیوم سه نوع اشعهٔ از خود خارج میکند ، اشعهٔ الفا ـ اشعهٔ بیتا ـ اشعهٔ گاما .

اشعهٔ بیتا ، الکترانها اند که ذرات خورد برق بوده و کمتر $\frac{1}{1800}$ حصهٔ کتلهٔ آتوم هایدروجن جسامت دارند . تمام این ذرات دارای یکنوع برق که موسوم به « برق منفی » است میباشند و سرعت رفتار آنها ـ چنانچه گفتیم ـ نزدیك بسرعت نور یعنی ۱۸۶۰۰۰ میل فی ثانیه است ،

اشعهٔ الفا نیز ذرات برق بوده اما با اشعهٔ بیتا خیلی اختلاف دارد . اینها نسبةً جسیم تر هستند وزن یکذرهٔ شعاع الفا چهار برابر آتوم هایدروجن است . و نوع برق آن برضد ذرهٔ الفا بوده و آنرا « برق مثبت » میگویند . نیز سرعت رفتار اشعهٔ الفا خیلی بطی تر از نور بوده و از ۹۰۰۰ تا ۱۴۰۰۰ میل فی ثانیه میپیماید .

دستهٔ سوم که « اشعهٔ گاما » باشد بکلی فاقد قوهٔ برق است و مانند اشعهٔ اکس اساساً خیلی شبیه بامواج نور بوده اما طول موج آن نسبت بطول امواجی که نور مرئی را تشکیل میدهند کوتاه تر است . امواج اشعهٔ اکس هزارها مرتبه از امواج نور مرئی کوتاه تر میباشد اما اشعهٔ گاما که از رادیوم خارج میشود ازین هم کوتاه تر است و همین سبب است که نسبت باشعهٔ اکس نافذ تر میباشند ، همهٔ این گونه شعاع ها ، طول شان هرچه که باشد ، بسرعت ۱۸۶۰۰۰ میل فی ثانیه قطع مسافه می کنند .

هیچ چیز ، مثلاً شدید ترین فشار یا حرارت وغیره ، کمترین ممانعت یا معاونت در خروج اشعهٔ رادیوم کرده نمیتوانند . مادام کیوری اظهار داشته که رادیواکتویتی خاصه اساسی و تغییر ناپذیر خود آتوم میباشد . تجارب متعاقبه هم این نتیجه را تائید می کنند . آتومهای رادیوم یا دیگر شیٔ رادیواکتو خود بخود رو بتحلیل میروند . اهمیت بزرگ رادیوم در نزد سائنسدان، کمك آن است به توضیح ساختمان آتوم و این مسئله اساس فزکس امروزه است .

در طبیعت تا حال ۹۲ عنصر کشف شده . هر مادهٔ دیگری که یافت می شود از ۲ یا زیاده عنصرهای معلومه مرکب میباشند . آتومهای این عناصر از همدیگر مغایرت دارند . مخصوصاً

اوزان آنها مختلف می باشد . سبك ترین آتوم ها آتوم هایدروجن و سنگین ترین ، آتوم یورانیوم است . سائینسدانها از مدت مدیدی خیال میکردند که کلیه مواد مختلفهٔ زمین را میتوان ثابت کرد که از یك جنس ماده ـ شاید هایدروجن ـ ترکیب یافته یعنی فقط یك نوع ماده اساسی در دنیای ما وجود دارد و بس .

این تصور زمانی که « جی تومسن » الکتران را کشف کرد بحقیقت قریب تر شده رفت و خیال کردند که تمام آتومها از الکترانها مرکب اند ـ اما الکترانها چنانکه تذکر دادیم ، از برق منفی ترکیب یافته اند و حالانکه آتومها بحالت طبیعی دارای چارج برق معلوم نمی شوند . و برق آنها را خنثی گفته میتوانیم . بنا بران واضح می شود که الکترانها حتماً باید دارای یك مقدار قوهٔ برق مثبت باشند که تا برق آتومها را خنثی کنند .

لارد روتر فورد Lord Rutherford اولین شخصی بوده که دران باره نظریهٔ عالم قبولی ارائه داد . مشارالیه باثر چندین تجربیات باین نتیجه رسید که ساختمان آتوم مانند نظام شمسی خیلی دقیق بوده یك هسته در مرکز و یکتعداد الکترانها بدور آن دارد . ساده ترین نمونه ، آتوم هایدروجن است که هستهٔ آن دارای یك قوهٔ برق مثبت که پروتون نام دارد، میباشد . و بدور آن هسته یا پروتون ، فقط یك الکتران است . و این دو جسم یعنی پروتون و الکتران باهم آتوم هایدروجن را تشکیل میدهند . دیدیم که الکتران ۲۰۰۰ مرتبه سبك تر است از آتوم هایدروجن . بناءً علیه باید تمام وزن آتوم را پروتون تشکیل دهد .

مقدار قوهٔ برق یك پروتون مساویست به مقدار قوهٔ برق منفی یك الکتران . اما پروتون نسبت به الکتران ۲۰۰۰ مرتبه سنگین تر است . در تمام اتومها ، باستثنای هایدروجن ، هستهٔ آنها از پروتون و الکتران مرکب بوده ، اما تعداد پروتون بیشتر می باشد مثلاً هیلیوم که دومین عنصر است بعد از هایدروجن ، حاویٔ ٤ پروتون بوده وهستهٔ آن دو الکتران ، دارد . آتوم یورانیوم که وزنی ترین آتومها میباشد ، هستهٔ آن ۲۳۸ پروتون و ۱٤٦ الکتران داشته و بدور آن ۹۲ ـ الکتران است . آتوم رادیوم نیز منتها درجه پیچیده میباشد . نوه یا هستهٔ آن مرکب از ۲۲٦ پرونون و ۱۳۸ ـ الکتران است ودور ادور آن ۸۸ ـ الکتران وجود دارد . این آتومهای خیلی پیچیده بی ثبات و تغییر پذیر بوده خود بخود از هم می پاشند و همین خورد شدن آنها سبب رادیو اکتویتی می شود .

در حادثهٔ رادیو اکتویتی، عملاً استحالهٔ ماهیت ماده صورت می پذیرد یعنی یك شیٔ رادیو اکتو باثر تجزیه به شیٔ دیگر تبدیل میشود . سه نوع اشعهٔ که از انها تذکر رفت ، همه از نوهٔ همین آتوم که در حال تجزیه است خارج می شود ، خواص یك آتوم منحصر است به نوهٔ آن . وقتیکه نوه تبدیل می شود خواص آتوم نیز تغییر میکند یعنی این آتوم بکلی آتوم یك شی دیگر می‌شود . احتمال دارد که این آتوم تغییر یافته هم ریزه ریزه شده و به یك آتوم شیٔ دیگر مبدل گردد . مثلاً یورانیوم یك سلسلهٔ تغیرات را پیموده بالاخره سرب می شود . یعنی مثلاً از یك ماده بمادهٔ دیگری که همهٔ آنها تغییر پذیر بوده اند تبدیل گردیده اخیراً بمادهٔ تغییر ناپذیر سرب خاتمه می یابد .

این تبدلات بیك سرعت متساوی صورت نمیگیرد . بلکه هر استحاله از حصهٔ یك ثانیه گرفته تا بهزارها سال وقت میخواهد . بعضی ازین تغیرات بذریعهٔ خروج اشعهٔ الفا و بعض اوقات بأثر خروج اشعهٔ بیتا و زمانی بواسطهٔ خروج هر دو صورت میگیرد . ازین قرار اشعهٔ گاما محصاً یکنوع محصول فرعی بشمار میرود .

دیدیم که اشعهٔ بیتا الکترانها بوده و با اشعهٔ الفا کاملاً اختلاف دارد . معلوم شده که ذرهٔ الفا مرکب است از ٤ پروتون و ۲ الکتران . درواقع این ذرهٔ الفا با هستهٔ آتوم هیلیوم شباهت کلی داشته و ساختمان ثابت و تغیرناپذیر دارد . این صورت اجتماع مخصوص در هرجا که باشد حالت منفردهٔ خود را حفظ میکند . حتی در تحولات خیلی شدید آتوم رادیوم ، این اجتماع مخصوص از هم نمی پاشد بلکه بصورت یکذرهٔ کوچك جامد ومتراکم ازان خارج می شود .

و سرعت رفتار آن چنانچه گفتیم ، به ۱٤۰۰۰ میل فی ثانیه رسیده می تواند . این خاصیت ذرهٔ سریع الحرکت و وزن بیشتر عالم ساینس معلوم نمود . ساینسدان از کشف این ذره ، گلولهٔ خوبی را برای بمباردمان دیگر آتومها بدست آورد . آیا آتومها از اثر بمباردمان ذرات الفا عملاً تجزیه شده می توانند ؟

اولین تجارب کاملاً ... درین باره بلای نایتروجن ... [illegible] ... ذرات الفا بمبارد می شد بعضاً ... وقوع می پذیرد که ذرهٔ الفا ... [illegible] ... هایدروجن ... می زند و باین صورت ازو ... [illegible] ... خارج شده ... [illegible] ... می یابد . درینجاست که این ... [illegible] ... استفاده می کند . ازانوقت ... [illegible] ... از هم باشید .

اما ... طریقهٔ ... برای ... [illegible] ... آنقدرها اقتصادی نیست . ... [illegible] ... ۲۰ ... نایتروجن تجزیه می شود . ... [illegible] ... و ... محض یك آتوم ... [illegible] ... ذرهٔ الفا ... [illegible] ... خیلی زیاد است .

درین اواخر فن بمبارد کردن آتومها خیلی ... [illegible] ... اشعهٔ الفا که از رادیوم خارج می شود بکلی ... [illegible] ... ذرات خیلی سریع را تولید نمائیم . سابقاً دیدیم که آتوم ... هایدروجن مرکب است ازیك پروتون که بدور آن یك الکتران گردش می کند حال از عبور دادن یك جریان برق ... [illegible] ... هایدروجن ، می توانیم آتومها را از الکترانهای دور آن ها جدا کنیم . و ... [illegible] ... را استعمال کنیم می توانیم رفتار پروتونهای باقیمانده را خیلی سریع بسازیم . برای ... [illegible] ... درین اواخر آله ساخته شده که برق خیلی قوی تولید می کند .

پروتونهای سریع‌الحرکت که باین وسیله پیدا می‌شود بعضی نتائج فوق العاده بظهور آورده اند ـ مثلاً وقتیکه لیتیوم باین ذریعه بمبارد می‌شود معلوم میگردد که ذرات الفا از آن خروج می‌کنند. و پروتون سریع‌الحرکت در نوهٔ لیتیوم نفوذ کرده یك نوع انفجار تولید می نماید. ازین حقیقت مبرهن می‌شود که ذرهٔ خارج شده الفا متحمل است ۱۰۰ یا حتی ۲۰۰ چند انرژی پروتون بمبارد کننده را دارا باشد. پروتون مذکور تا اندازهٔ توانسته است ذخائر زیاد انرژی را که در نوهٔ آتومی کامن است مجزا کند. اما عملاً باین وسیله نمیتوان از آتوم انرژی حاصل کرد. چه تقریباً یك ملیار پروتون باید نیر شود تا یك ضربت اصابت نماید. علاوه از لیتیوم دیگر عناصر را هم بهمین طریق میتوان از هم پاشاند.

درین تاره گیها یك ذرهٔ دیگری کشف شده که در بعض جهات نسبت به پروتون مفید و مؤثرتر است و آن هسته «هایدروجن ثقیل» می باشد. یعنی اخیرا کشف شده که چنان آتومهای هایدروجن وجود دارد که نسبت به هایدروجن متعارفه دو چند سنگین تر است. و یك آتوم این هایدروجن بجای هر ۶۰۰۰ آتوم هایدروجن معمولی است. نوه های این آتومهای سنگین را میتوان بعوض پروتونهای معمولی بصورت مرمی استعمال کرده و بعض اوقات، چنانکه بیان شد، نتایجی بدست آورد که از پروتونهای معمولی نمیشود حصول کرد. علاوه از صورت استعمال آن بطور مرمی، دیگر فائده هم دارد.

آب، چنانکه میدانیم، مرکب است ازهایدروجن و آکسیجن. هایدروجن سنگین نیز باآکسیجن ترکیب یافته آب می سازد. این آب که به «آب سنگین» موسوم است از آب معمولی اختلاف دارد. نسبت به آب معمولی ۱۰ مرتبه‌سنگین تر بوده و نقطهٔ غلیان و نقطهٔ انجماد آن هم بلند تر است. لاکن شاید دلچسپ ترین صفت آن اثرش است برحیات. نباتات و حیوانات مخصوصه که درآب معمولی زندگانی دارند، وقتی درآب سنگین غرق شوند میمیرند. رول مهم و قطعیٔ که آب سنگین دراعمال حیاتیه بازی میکند هنوز زیر تدقیق است.

مطالعهٔ ازهم پاشیدن آتوم، دووجود دیگری را نیز کشف کرده است و آنها نیوتران و پازیتران اند. وقتیکه عنصر بریلیم بوسیلهٔ ذرات الفا زیر بمبارد گرفته شد معلوم گردید که یك نوع شعاع جدید و نافذ ازان خارج شد. امتحان مزید نشان داد که این شعاع مرکب از ذراتی اند که در جسامت برابر پروتون بوده اما قوهٔ برق نمیداشته باشند. این ذرهٔ جدید را نیوتران نام‌نهادند. و عقیده برین است‌که ذرهٔ موصوف از یك پروتون و یك الکتران که‌خیلی با هم نزدیك اند مرکب است. و هر کدام ازین اجسام، قوهٔ برق دیگری را رد کرده ومثل اینست که‌نیوتران اصلاً قوهٔ برقی نداشته باشد. این کیفیت که نیوتران مزبور بدون انحراف باثر جذابیت های برق خفیف، می‌توانند ازمیان آتومها بگذرد، هم دلیل قوهٔ نافذهٔ شدید آنست. یحتمل این وجود درساختمان آتومها رول خیلی بزرگی خواهد باخت.

این تبدلات بیك سرعت متساوی صورت نمیگیرد. بلکه هر استحاله از حصهٔ یك ثانیه گرفته تا سهزارها سال وقت میخواهد. بعضی ازین تغیرات بذریعهٔ خروج اشعهٔ الفا و بعض اوقات باثر خروج اشعهٔ بیتا و زمانی بواسطهٔ خروج هر دو صورت میگیرد. ازین نقطهٔ نظر، اشعهٔ گاما محضاً یکنوع محصول فرعی بشمار میرود.

دیدیم که اشعهٔ بیتا الکترانها بوده و با اشعهٔ الفا کاملاً اختلاف دارد. معلوم شده که ذرهٔ الفا مرکب است از ٤ پروتون و ۲ الکتران. درواقع این ذرهٔ الفا با نوهٔ آتوم هیلیوم شباهت کلی داشته و ساختمان ثابت و تغییرناپذیردارد. این صورت اجتماع مخصوص درهرجا که باشد حالت منفردهٔ خود را حفظ میکند. حتی در تحولات خیلی شدید آتوم رادیوم، این اجتماع مخصوص از هم نمی باشد بلکه بصورت یکذرهٔ کوچك جامد ومتراکم ازان خارج می شود.

و سرعت رفتارآن چنانکه گفتیم، به ۱٤۰۰۰ میل فی ثانیه رسیده می تواند. اینچنین یك ذرهٔ سریع الحرکت و وزنی بیشتر بعالم سائنس معلوم نبود. سائنسدان از کشف این ذره، گلولهٔ خوبی را برای بمباردمان دیگر آتومها بدست آورد. آیا آتومها از اثر بمباردمان ذرات الفا عملاً تجزیه شده می توانند؟

اولین تجارب کامیابانه درین باره بالای نایتروجن عمل آمد وقتیکه نایتروجن وسط ذرات الفا بمبارد می شود بعضاً چنان وقوع می‌پذیرد که ذرهٔ الفا مستقیماً نوهٔ آتوم هایدروجن را ضربت می‌زند و باین صورت از نوهٔ این آتوم یك پروتون خارج شده و نایتروجن بعنصر دیگری تحویل می‌یابد. درینجاست که این اولین مثال عملی استحالهٔ عناصر، خیال کیمیاداهای قدیم را بخاطر ما اعاده می‌کند. ازانوقت بعد معلوم شده است که بسیط‌ترین عناصر را می‌توان باین صورت از هم پاشید.

اما ممکن است طریقهٔ مذکور برای مقاصد تجارتی استعمال قرار نگیرد چه این طریقه آنقدرها اقتصادی نیست. چنانکه از هر یك ملیون ذرات الفا بر نایتروجن، فقط ۲۰ آتوم نایتروجن تجزیه می‌شود. در المونیم همان نیز ۱۰۰ آتوم را از هم می‌پاشد. از الومینیم، ارگون و پتاسیم محض یك آتوم باثر هر یك ملیون ذرهٔ الفا خارج می‌شود. با اینها فائدهٔ علمی این تجربات خیلی زیاد است.

درین اواخر فن بمبارد کردن آتومها خیلی پیشرفته است. امروز دیگر به کار انداختن ذرات اشعهٔ الفا که از رادیوم خارج می‌شود بکلی علاوه نه نیست بلکه خود ما می‌توانیم بطور مصنوعی ذرات خیلی سریع را تولید نمائیم. سابقاً دیدیم که آتوم هایدروجن مرکب است از یك پروتون که بدور آن یك الکتران گردش می‌کند حال از عبور دادن یك جارچ برق از میان آتوم های هایدروجن، می‌توانیم آتومها را از الکترانهای دور آنها علیحده کنیم. و اگر برق خیلی قوی را استعمال کنیم می‌توانیم رفتار پروتونهای باقیمانده را خیلی سریع بسازیم، برای اینمقصد درین اواخر آلهٔ ساخته شده که برق خیلی قوی تولید می‌کند.

پروتونهای سریع الحرکت که باین وسیله پیدا می شود بعضی نتائج فوق العاده بظهور آورده اند ـ مثلاً وقتیکه لیتیوم باین ذریعه بمبارد می شود معلوم میگردد که ذرات الفا از آن خروج میکند . و پروتون سریع الحرکت در نوهٔ لیتیوم نفوذ کرده یك نوع انفجار تولید می نماید . ازین حقیقت مبرهن می شود که ذرهٔ خارج شده الفا متحمل است ۱۰۰ یا حتی ۴۰۰ چند انرژی پروتون بمبارد کننده را دارا باشد . پروتون مذکور تا اندازهٔ توانسته است ذخائر زیاد انرژی را که در نوهٔ آتومی کامن است مجزا کند . اما عملاً باین وسیله نمیتوان از آتوم انرژی حاصل کرد . چه تقریباً یك ملیار پروتون باید فیر شود تا یك ضربت اصابت نماید . علاوه از لیتیوم دیگر عناصر را هم بهمین طریق میتوان از هم پاشاند .

درین تازه گیها یك ذرهٔ دیگری کشف شده که در بعض جهات نسبت به پروتون مفید و مؤثر تر است و آن هسته «هایدروجن ثقیل» می باشد . یعنی اخیراً کشف شده که چنان آتومهای هایدروجن وجود دارد که نسبت به هایدروجن متعارفه دو چند سنگین تر است . و یك آتوم این هایدروجن بجای هر ۶۰۰۰ آتوم هایدروجن معمولی است . نوه های این آتومهای سنگین را میتوان بعوض پروتونهای معمولی بصورت مرمی استعمال کرده و بعض اوقات ، چنانکه بیان شده ، نتایجی بدست آورد که از پروتونهای معمولی نمیشود حصول کرد . علاوه از صورت استعمال آن بطور مرمی ، دیگر فائده هم دارد .

آب ، چنانکه میدانیم ، مرکب است ازهایدروجن و آکسیجن . هایدروجن سنگین نیز با آکسیجن ترکیب یافته آب می سازد . این آب که به « آب سنگین » موسوم است از آب معمولی اختلاف دارد . نسبت به آب معمولی ۱۰ مرتبه سنگین تر بوده و نقطهٔ غلیان و نقطهٔ انجماد آن هم بلند تر است ـ لاکن شاید دلچسپ ترین صفت آن اثرش است برحیات . نباتات و حیوانات مخصوصه که در آب معمولی زندگانی دارند ، وقتی در آب سنگین غرق شوند میمیرند . رول مهم و قطعی که آب سنگین در اعمال حیاتیه بازی میکند هنوز زیر تدقیق است .

مطالعهٔ از هم پاشیدن آتوم ، دو وجود دیگری را نیز کشف کرده است و آنها نیوتران و پازیتران اند . وقتیکه عنصر بریلیم بوسیلهٔ ذرات الفا زیر بمبارد گرفته شد معلوم گردید که یك نوع شعاع جدید و نافذ ازان خارج شد . امتحان مزید نشان داد که این شعاع مرکب از ذراتی اند که در جسامت برابر پروتون بوده اما قوهٔ برق نمیداشته باشند . این ذرهٔ جدید را نیوتران نام نهادند . و عقیده برین است که ذرهٔ موصوف از یك پروتون و یك الکتران که خیلی با هم نزدیك اند مرکب است . و هر کدام ازین اجسام ، قوهٔ برق دیگری را رد کرده و مثل اینست که نیوتران اصلاً قوهٔ برقی نداشته باشد . این کیفیت که نیوتران مزبور بدون انحراف باثر جذابیت های برق خفیف ، می تواند از میان آتومها بگذرد ، هم دلیل قوهٔ نافذهٔ شدید آنست . یحتمل این وجود در ساختمان آتومها رول خیلی بزرگی خواهد باخت .

کشف جدید دوم، پاریتران است که در جسامت برابر الکتران بوده اما بعوض برق منفی حامل برق مثبت می‌باشد. عمر این ذره خیلی کوتاه است. بمجردیکه ظاهر می‌شود، معلوم می گردد که با الکتران یکی خواهد شد لاکن فوراً در میان تابش شعاع مفقود میگردد.

حال می بینیم که آتوم نسبت بزمانهٔ پیش ازکشف رادیو اکتو یتی یك چیز منتها درجه پیچیده تر شده است. بعوض اینکه یك کرهٔ کوچك سخت باشد، ساختمان خیلی درهم و برهمی را داراست. امروز دیده می شود که هر قدر معلومات ما را جع به آتوم زیاد شده میرود، اهمیت مسئله بیشتر می شود، آتوم چیز هائی را تاروشن می سازد که در بادی نظر قطعاً رابطهٔ با آن ندارد چنانکه وقتی وحوستاره های موسوم به White dwarfs اولین مرتبه کشف شد، هیئت دانان از توضیح آن اظهار عجز کردند، چه این ستارگان بادارهٔ متراکم وغلوائد که سخت ترین فولاد به نسبت آنها ما سد تار عنکوت می نماید.

آیا ماده تا این حد متراکم شده میتواند؟ مادام که آتوم جسم جامد کوچکی تصور می شد این مسئله محال می نمود اما حالمیدانیم که آتوم عمدةً فضای خالی بوده وممکن است خیلی زیاده تر متراکم شود. اگر تمام الکترانها و پروتونهای جسم انسان باهم فشرده شود تا اینکه از وزن آن چیزی نخواهد کاست، بشکل یك نقطهٔ مرئی خواهد بود.

این بود شرح مختصر تتبعات ۳۰ ـ ٤۰ سال قبل راجع به جریان برق ورادیو اکتویتی

تمام



الماسهای معروف تاریخی

نگارش جناب سید قاسم خان رشتیا

—۲—

کوه نور:

معروفترین الماسهای تاریخی «کوه نور» است که از روی روایات قدیمی هند بواسطهٔ یکی از هیرو Héros های «ماها براتا» Mahabrahata (کتاب معروف مذهب براهمانی) آورده شده، این الماس درقرن ۱۴ بدست راجای «ملوا» افتاده بعد درسال ۱۷۳۹ عیسوی پس از تاراج دهلی ذریعهٔ نادرشاه افشار به افغانستان برده شد(۱) و درسنه ۱۸۵۰ از لاهور توسط «شرکت هند شرقی» Est Indian Company به انگلستان انتقال و به ملکه ویکتوریا تقدیم گردید وزن اصل آن ۱۸۶ $\frac{1}{16}$ قیرات بوده و پس از تراش (سال ۱۸۶۲) کنون $\frac{1}{16}$ ۱۰۶ قیراط وزن دارد.

---

(۱) روایات مستند شرقی بدینقرار است:

امروز سه قطعه الماس بکوه نور مشهور است اما گمان قطعی این است که کوه نور حقیقی الماسی است که نزد بابر بود، از روی بابر نامه معلوم میشود که این الماس به ترتیب ذیل به بابر رسیده است:

« درایام شکست سلطان ابراهیم، بکرماجیت راجهٔ گوالیار مقتول شد، درآنوقت خانوادهٔ بکرماجیت در آگره بود، بعد از شکست ابراهیم آنها خواستند از آگره فرار نمایند ما همایون به آنجا رسیده راه شانرا مسدود ساخت، نتیجه این شد که آنها برای همایون جواهرات واشیای قیمت بها پیشکش نمودند وهمان الماس مشهور در اشیای پیشکش نیز موجود بود که علاؤالدین از دکن آورده بود، اندازهٔ قیمت آن اینست که تادونیم روز مصارف خوراکهٔ تمام عالم راکفایت میکند - ظاهراً وزن آن هشت منقال است - « وقتا که من به آگره رسیدم همایون این الماس را نزدم پیش کرد امامن اورا پس دادم » - تاریخ ابتدائی این الماس درافسانه ها وروایات غیر مستند پوشیده است - پروفیسر ماسکلاین

مغل اعظم Grand Mogol : الماسی است که از معادن گولکوندای هندوستان بدست آمده درقرن ۱۶ به پادشاهان ایران تعلق داشت و بعد به اورنگ زیب سلطان مغلی هندوستان رسیده از قرار نوشته جات « تاورنیه » تاجر الماس فروش معروف فرانسوی که درسنه ۱۶۶۵ آنرا در خزینهٔ اورنگ زیب دیده بود ، پس از تراشیکه بواسطهٔ الماس کارهای وینس ایطالیا بعمل آمده بود بشکل گل گلاب و ۲۸۰ قیراط وزن داشت (؟) اما در اول وقت پیش از تراش بطور یقین ۷۸۷ قیراط بود . اسم آن نیز بمناسبت لقب اورنگ زیب میباشد . تاورنیه عقیده داشت که این الماس بزرگ ازطرف امیر « جومله » به شاه جهان تقدیم شده .

اورلوف Orloff : الماس اورلوف نیز یکی از قدیمترین و معروفترین الماس های شرقی است . این پارچهٔ نفیس را ابتدا در ۱۷۷۲ یك نفر سپاهی فرانسوی در سرنگهام ازچشم یك مجسمهٔ برهما دزدیده به یك کپتان جهاز فروخت و او آنرا دربدل مبلغ ۹۰،۰۰۰ پوند به پرنس اورلوف (یك شهزاده روسی) داد و

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷ .

گمان میکند که درسال ۱۳۰۰ این الماس درتصرف راجهٔ مالوه بوده . ۱۳۰۵ ، فوج سلطان علاؤالدین محمد شاه مالوه رافتح نمود وخزانهٔ اجین از تحت سلطهٔ حکومت قدیم خارج شد درآن وقت این الماس عظیم الشان تاریخی به دنیا ظاهر گردید . درتاریخ ذکر آن هست که این الماس از دست علاوالدین خلجی حسان برامده و نزد راجگان گوالار رسیده بهرحال این الماس تایك عرصهٔ نزد همایون ماند وچون همایون از دست شیر شاه افغان شکست خورده به ایران پناهنده شد آنرا به صلهٔ مهمان نوازی که شاه طهماسب باو مرعی داشته بود بضمیمهٔ ۲۵۰ لعل بدخشانی پیش کش شاه طهماسب نمود خود شاه که بدربار ایران ازطرف ابراهیم قطب شاه حاکم گولکنده سفیر بود بیان میکند که شاه طهماسب بعد ازچند روز آنرا بحضور نظام شاه فرما روای دکن بطور هدیه فرستاد تصدیق این روایات از تاریخ فرشته استنباط میشود ، وزن الماس مطابق بروایت با بر هشت مثقال بود یعنی ۳۲ رتی یا ٤٤ ر ۵۸۹ برنج .

الماس دوم که آنرا بعضی مردم کوه نوری نامند آنست که مشهور به الماس (میر جومله) است ، مورخ معتبر دربار شاه جهان راجع بآن در جلد سوم پادشاه نامه بیان میکند که بتاریخ ۱۸ صفر ۱۰۶۶ هجری محمد سعید وزیر اعظم جدید میر جومله بطور پیش کش جواهرات بیش بها را بحضور شاه جهان فرستاده بود و در آن یك الماس بزرگ هم وجود داشت که وزن آن

بالاخره الماس مزبور به کاترین دوم ملکهٔ روسیه تقدیم گردید. الماس اورلوف که بمناسبت اسم شهزادهٔ مزبور باینقسم نام داده شده، ۱۹۴$\frac{3}{4}$ قیراط وزن داشته در جملهٔ جواهرات خاندان سلطنتی روسیه شامل بود (چنانکه اکنون نیز درمسکو وجود خواهد داشت) درباب این الماس وکوه نور اختلافات زیادی موجود وعقیده اکثر برین است که شاید اورلوف وکوه نور هردو تقسیمات الماس مغل اعظم باشند. بابر شاه در تزك خویش متذکر شده است (۱۵۲۶) که الماس درشت وقشنگی موقع فتح هند درآگره بدستم آمد که ۸ مثقـال مساوی ۳۲۰ رتی یا ۱۸۷ قیراط وزن داشت، تاورنیه درباب کوه نور مینویسد که بشکل تخم مرغ بریده است حالانکه این مسئله با اقوال وروایات هندیها کاملاً مخالفت دارد. شاید تاورنیه الماس شاه جهان را دیده واشتباهاً کوه نور گفته باشد.

دریای نور: الماسی است که ازمعادن هندوستان بدست آمده، به شاهان ایران تعلق داشت. وزن آن ۱۸۶ قیراط، شکل آن مستطیل ودرجملهٔ جواهرات سلطنتی فارس موجود بوده، اکنون گفته میشود که احمد شاه آخرین پادشاه خانوادهٔ قاجار آن را باخود به اروپا برده وبرخی دیگر به این

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸

۹ تانک یا ۲۱۶ سرخ بود وقیمت آن دولك وشاروده هزار کلدار بود تصدیق این بیا را نه فقط (معاصرالامرا) مینماید بلکه (عمل صالح) و(منتخب اللباب) هم میکند. درهر حٔ وزن آن در تانک وعلاوه بر آن در رتی هم داده شده ودران کمتر پیش شبهه نیست که وزن آن ۲۱۶ رتی یا ۵۶ ر۵۷۴ ربیع بوده.

الماس سوم آنست که حالا بطورعام بنام کوه نور مشهور است در ۱۷۳۹ (ع) بدست نادرشاه افتاد، قراریکه بیان میکنند نادرشاه اسم او را کوه نورگذاشت، در ۱۷۴۷ ع بعد از قتل نادرشاه «کوه نور» به تصرف حاشیین او شاهرخ آمد، شاهرخ آنرا به اعلیحضرت احمد شاه افغان داد وبعداً اعلیحضرت احمد شاه الماس موصوف را به پسرش تیمورشاه میراث گذاشت بعد از تیمورشاه در ۱۷۹۳ درتصرف پسر بزرگ او شاهزمان ودوسال بعد ازآن درقبضهٔ برادر سوم او شاه شجاع آمد، شاه شجاع وقتی که از برادر خود محمود شکست خورده

عقده میباشد که فعلاً در روسیه است وبالاخره بعض هم میگویند که کمافی السابق درجملهٔ «جواهرات تاج ایران» شمولیت دارد

نائب السلطنه یا ریژان Régent : اصلاً ازگولکوندا یاجزیرهٔ بور نئو کشف شده ۴۱۰ قیراط وزن داشت بمبلغ ۲۴۰۰۰ پوند به پیت Pitt نام فرانسوی حاکم مدراس فروخته شد ومشارالیه آن را درسال ۱۷۱۷ در بدل مبلغ ۸۰۰۰۰ پوند به دیوك دورلئان نائب السلطنهٔ آنوقت مملکت فرانسه واگذار کرد (حالانکه درهمانوقت ۱۳۵۰۰۰ پوندقیمت شده بود) نامبرده آن را «نائب السلطنه» نام نهاده تراش دادچنانچه بعدازتراش وزنش به ۱۳۶ $\frac{14}{17}$ قیراط رسیدو تاوقتا نقلاب درجملهٔ «جواهرات تاج فرانسه» شامل بوده بعدازآن درجملهٔ احجار قیمتی دولتی آنجاگذاشته تاکنون درموزه خانهٔ لوورموجوداست.

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹

بدربار رنجیت سنگه درلاهور رسید «کوه نور» را به رنجیت سنگه هدیه نمود . این واقعه در۱۸۱۳ ع رخ داده است، در ۱۸۳۹ پس از مردن رنجیت سنگه «کوه نور» درتصرف جانشین او (دلیپ سنگه) آمد، در۱۸۴۹ که پنجاب داخل حوزهٔ استعمار بریطانیه شد، حکومت جدید «کوه نور» راتصرف نموده نزد ملکه وکتوریه بلندن فرستاد .

اینست تاریخ آب الماسها وراجع باینها سه رای مختلف است بعضی مورخین مثلاً پروفیسر ماسکیلاین گمان میکنند که الماس بابر وکوه نور درحقیقت یك چیز است، گروه دیگر که داکتر بال ازهمه بیشتر است میگوید که الماس مغر مله و «کوه نور» دراصل یك هستند ـ وجماعهٔ سوم تصور میکنند که هرسه الماس درحقیقت یکی میباشد .

شك نیست که دراین مسئله غلط وهمی واقع شده ، چه از بیانات تاورنیه الماس فروش فرانسوی که تا یك عرصهٔ دردربار شاه جهان وآن الماسرا که به اسم الماس مغر مله مشهور بود بچشم خود دیده بوداین اشتباه معلوم است وعلاوتاً پروفیسر ماسکیلاین گمان دارد که الماس «کوه نور» والماس بابر دراصل یك شی هستند وآن همان الماسی بود که تاورنیه آن رادیده بوداما او سهواً آن راالماس مغر مله تصور کرده وآن روایات را که به الماس مغر مله متعلق است باآن ضم نمود.

ازمطالعهٔ بابرنامه بطور قطع میتوان گمان کرد که وزن الماس بابر ۳۲۰ رتی خیلی کم تفاوت داشته واگر یك مثقال را مساوی به ۲۷ رتی شماریم وزن الماس ۲۱۶ رتی می شود ـ مطابق

اکبر شاه : الماسی است که چنانکه از اسم آن مستفاد میگردد به اکبر جلال الدین سلطان مغولی هند تعلق داشته وزن آن ۱۱٦ قیراط و در روی آن نوشته جات عربی حك شده بود پس از تراش ۷۱ قیراط باقی مانده ، بمبلغ ۳۵،۰۰۰ پوند به گایکوار بروده (راجهٔ هندی) فروخته شد .

نظام : الماسی است در خزینهٔ نظام حیدرآباد که حالیه وزن آنرا ۲۷۰ قیراط تخمین میکنند حالانکه پیش از تراش ۴۴۰ قیراط بوده و از قیمتدار ترین الماس ها بشمار می رود .

سانسی : از هند به اروپا برده شده پی هم به شارل متهور شاه فرانسه متوفی در (۱٤۷۷) سانسی فرانسوی ، ملکه الزابت انگلستان ، هنریتا ماریا ،

بقیهٔ حاشیهٔ صفحه ۲۰

به توافق فوق یعنی تساوی وزن ، مستر سورج گمان میکند که الماس بابر و میرجمله هردو یك اند و میرجمله آن الماس را در هند جنوبی نگهداشته ، و از بجا آورده تقدیم شاهجهان نمودند طریق اگر فرض کنیم که الماس بابر مجددا به خزانهٔ مغلیه آمده ، در قبول نمودن این طریقه تأمل اینست که اگر الماس میرجمله الماس بابری بود ، میرجمله آنرا خودش بجرا اعلان میکرد و مورخین درباری ضرور ذکر آنرا می نمودند اما این فکر صحیح نیست ، علاوه بر آن در قیمت هردوی آن تفاوت بعیدی مشهود است ، چه آن الماسی که در دربار شاه جهان بوده اکبر اسه الف کلدار تخمین شده و قیمت الماس دیگر از یکصدو سی سال قبل به یك رقم غیر محدود معین شده بود وبابر در ۱۸۳۸ (ع) در زمان رنجیت سنگه قیمت آن ۳۰ ملیون محدود شده بود .

روایات مذکوره را مد نظر گرفته اعلناً مدنون گفت که الماس بابر همان کوه نور بوده و این مسئله را نمی توان از نظر دور داشت که اعادهٔ الماس بابر دوم به خزانهٔ مغلیه از قطعهٔ نظر تاریخ تا امروز ثابت نشده و تا اینکه این مسئله ثابت نشود «کوه نور» والماس بابر را بطور قطعی نمی توان یکی شمرد .

من ، امیدوارم اشخاصیکه در خصوص کوه نور و تاریخچهٔ حقیقی آن معلومات و اطلاعات بیشتری داشته باشند ، به نشر آن این مقاله را تکمیل و اینجانب را ممنون خواهند فرمود .

حاجی جناب فاضل شهزاده احمد علیخان درانی مدیر محترم انجمن ادبی تتبع مفید خود را در این باره وعده فرموده اند   رستیا

کارد ینال مازارن صدراعظم زمان لوی ۱۴ وخودلوی ۱۴ تعلق گرفته در دوران انقلاب فرانسه مفقود گردید و بعد به شاه اسپانیا ، پرنس دبمید وف و بالآخره به یك راجای هندی رسید. وزن آن بعدازتراش $53\frac{12}{16}$ قیراط میباشد.

گریت ببل Great Table یك پارچه الماس مستطیل است که تاورنیه (تاجر فرانسوی) ازگولکوندا جنوب هند بدست آورده $242\frac{3}{16}$ قیراط وزن داشت مسکیلین Maskiline جواهری معروف انگلیس آن را اشتباهاً دریای نورخوانده است زیرا دریای نورهم مستطیل بود.

تاج ماه : ازقشنگ ترین الماس های شرقی است که اصلا ازهند پیدا شده به شاهان ایران تعلق گرفت تاج ماه ۱۴۶ قیراط وزن داشت وشکل آن شبیه به تاك بود واکثر سلاطین ایران آن را در کلاه خود نصب میکردند امروز هم بتصرف شاه ایران است

فلورانتین Florentin . الماس فلورانتین یا گراندوك دوتوسکان Grand'duc-De Toscane هم یکی ازالماس های معروف تاریخی است که بواسطهٔ تجار اروپائی درقرن ۱۵ ازآسیا به اروپا برده شدودر « گراسون » ازرد شارل متهور شاه فرانسه مفقود گردید وبعد به میلان وپس ازآن به فلورانس (شهرهای ایطالیا) رسید وبدست رول دوم ودس ازاو بد امپراطور اطریش رسید وتا کنون دران مملکت موجود میباشد. الماس فلورانتین $133\frac{1}{8}$ قیراط وزن دارد ورنگ آن زرد کاهی است

الماس هـای رنگهٔ هند : الماس های رنگه که بقدر کفایت درشتی نیز داشته باشد بسیار کمیاب است. معروفترین آنها که بعضا درجمله الماس هـای تاریخی اشتهار معروفند ، بقرار ذیل است :

الماس آبی : الماس قیمتداری بود که درقرن ۱۷ درهندوستان بدست تاورنیهٔ معروف افتاد دراینوقت $\frac{۳}{۱۶}$ ۱۱۳ قیراط وزن ورنگ آبی درخشانی داشت - دراروپا قطع شده $\frac{۲}{۱۶}$ ۶۷ قیراط آن باقی ماند . میگویند الماس معروف نائب السلطنه یا ویژان تعلق جواهرات سلطنتی فرانسه نیز ازهمین پارچه بریده شده است . لوی چهاردهم آن را ازتاورینه خریداری کرد ولی درسال ۱۷۹۲ مفقود گردید .

هوپ Hope . الماس نیم رنگی است که به هوپ H. T. Hope نامی تعلق داشته در ۱۹۰۶ به اروپا منتقل و به ۱۸۰۰۰۰ پوند فروخته شد و درسال ۱۹۰۹ باردیگر بفروش رسیدوزن آن $\frac{۱}{۴}$ ۴۴ قیراط بود .

درسدن گرین Dresden Green ، هم ازالماس های رنگه است که درتصرف خانوادهٔ سلطنتی ساکس (المان) بوده (۴۰) قیراط وزن ورنگ سرخ سبزی داری داشت وکنون هم درنزد شاهزادگان المانی است .

الماس‌های درشت : الماس های درشتیکه دربن تاریخها ازمختلف نقاط عالم کشف شده قرارذیل است

ستارهٔ جنوب Staroithe South . که درسال ۱۸۵۳ ازبرازیل بدست آمده $\frac{۱}{۲}$ ۲۵۴ قیراط وزن داشت وبقیمت ۴۰۰۰۰ پوند بفروش رسید پس ازتراش ۱۲۵ قیراط آن باقیمانده گایکوار بروده (راجهٔ هندی) آن را بمبلغ ۸۰۰۰۰ پوند خریداری کرد .

ستارهٔ افریقای جنوبی Starot South Africa یا دودلی Dudley که در ۱۸۶۹ درترانسوال کشف واصل آن $\frac{۱}{۲}$ ۸۳ قیراط بود وپس ازتراش $\frac{۱}{۲}$ ۴۶ قیراط برامد

امپریل Imperial درسال ۱۸۸٤ ازکاپ کولونی (جنوب افریقا) یافت شده قبل ازتراش ٤٥٧ قیراط وزن داشت اما پس ازتراش ۱۸۰ قیراط شده است .

سیتوارت Stewart الماس افریقائی است که درموقع حمر لك دریا پیدا شده وزن اصل آن $288\frac{3}{8}$ قیراط وپس ازتراش ۱۲۰ قیراط مانده است .

پرتیرس رودس Parthers Rodhes که ازآبدارترین الماسهای افریقائی و ازمعادن کمبرلی بدست آمده ۱۵۰ قیراط وزن دارد

ویکتوریا Victoria که بحال طبیعی ازافریقا بوزن $475\frac{1}{2}$ قیراط بدست آمده پس ازقطع ۱۸۰ قیراط شده، نظام حیدرآباد آن را بقیمت ٤۰۰،۰۰۰ پوند خریداری کرد .

تفانی Thiffany الماس قشنگی است برنگ زرد نارنجی که تراش یافتهٔ آن $125\frac{1}{2}$ قیراط وزن دارد .

دی بیرز De Beers الماس درشتی است که درسالهای اخیر قرن۱۹ ازمعادن دی بیر افریقای جنوبی کشف شده ابتدا $428\frac{1}{2}$ قیراط وزن داشت و بقسم برلیان تراش داده شده حال $228\frac{1}{4}$ قیراط وزن دارد

جیوبلی Jubilée ازبهترین الماس هائیست که در سال ۱۸۹۵ ازجیگر سفونتین Jagersfontein افریقا موقعیکه یك نفر از اهالی آنجا صندوقی را بالا میکرد اتفاقاً کشف شد . باتراش ٦۳٤ قیراط وزن داشته وپس ازتراش اکنون ۲۳۹ قیراط است .

انتل Intil یا اکسلسیور Excelsior درسال ۱۸۹۳ بوزن $969\frac{1}{2}$ قیراط ازمعادن فوق الذکر (جیگرسفونتین) بدست آمده پیش ازکشف الماس کولینان

Cullinan درشت ترین الماس های عالم شناخته میشد حکومت ترانسوال آنرا به «ادوارد» هفتم شاه انگلستان تقدیم کرد دروقت تراش به ۱۰ پارچه تقسیم شد که هریك از ۶۸ تا ۱۳ قیراط وزن دارند

کولنان Cullinan اما ریکارد درشتی الماس به پارچهٔ درشت کولینان تعلق میگیرد زیرا در وقت کشف آن که در سال ۱۹۰۵ درمعدن جیگر سفاتین (پریتوریا افریقای جنوبی) صورت گرفت، $\frac{3}{4}$ ۳۰۲۵ قیراط وزن و شکل مثلث نمائی داشت این الماس درسال ۱۹۰۷ ازطرف حکومت ترانسوال به ادوارد هفتم شاه انگلستان تقدیم گردید ودرسال ۱۹۰۸ به امستر دم (هولیند) برای تراش ارسال شده درآنجا به ۹ پارچهٔ درشت و یك عده الماس های کوچك تبدیل یافت که ٤ پارچهٔ اول آن علی الترتیب دارای $\frac{1}{2}$ ۵۱۶، $\frac{3}{16}$ ۳۰۹، ۹۲، و ۶۲ قیراط وزن بودند ـ ۲ پارچهٔ اول ودوم آن از روی درشتی وطراوت وقشنگی در جملهٔ برلیان های عالم نظیر ندارند و تمامی پارچه های الماس کولنان درلطافت وخوبی تراش وآبداری یگانه میباشند.

جان خبر: الماسی است که بتاریخ ۱۶ جنوری ۱۹۳٤ بواسطهٔ ملارم بومی مستر جا کوبس جان خبر، از افریقای جنوبی کشف شده، رنگ آن نیلگون (جلای ابریشم) و ازمهمترین وقیمت دارترین الماس های عالم بشمار میرود. وزن ناتراش آن ۷۲۶ قیراط وطولش $\frac{3}{4}$ انچ، محیط آن $\frac{3}{4}$ ۶ انچ میباشد. اگر تراش شود، بهترین الماس دنیا بشمار خواهد رفت اگرچه درشت ترین نباشد.

این الماس بقیمت ۶۳ هزار پوند بفروش رسید.

الماس خوب: درینجا باید ابتداء انواع تراش های الماس واختلافات بین آنهارا شرح داده بعد برصفات وخوبیهای الماس بپردازیم: ـ

۱ برلیان . بهترین انواع تراش الماس است ، به این طریق که هردوسمت آن را بهرسمت تراش می دهند و بر ان مانند چلچراغ پرتوهای متعدد و گوناگونی را به اطراف منتشر میسازد

۲ ر بولت تراش درجهٔ دوم الماس ست به این قسم که سطح بالا را ار هرسمت راش داده ر ح ... اطلو مدور قطع مسما سد که شکل ... باك را پیدا میکند

۳ پاند اواع ... که ... آن بارلت و دارای سطح ... آن تراش داده میشود

۴ تابل ... این چهارمین یعنی آخرین ... تراش الماس است که درسطح بالائی آن ... این تراش را شاشه ئی ... مکه سد

حال می پردازیم ... الماس ... در درشتی آن است اما ... آن ... تراش اهمیت دارد که ... وزن (هر یك بدرجهٔ ...) واندازهٔ ... داده میشود الماس خوب آنست که ... وچاه (۱) ... ارجعر و شکسته ... عاری باشد

دیگر خوبی الماس در ... آست که ... شکل ... سخامت سر درالماس اهمیت بزرگی دارد و برحسب آن قیمت بالا میرود ،

شناختن الماس : برای شناختن الماس و تشخیص دادن الماس حقیقی از الماس مصنوعی (که دراین اوقات خیلی ... عمومیت نموده ... ساختمان

(۱) اصطلاح جواهریان وعبارت از خصوص ... است که در بعضی الماس ها دیده میشود .

واکثر خصوصیات اسباب اشتباهات زیادی را فراهم میسازد) طریقه های بسیار دردست است که مامهمترین وآسانترین آن ها را دراینجا ذکر میکنیم تا هرکس به سهولت معرض امتحان قرار داده از صحت آن خود را مطمئن ودرمواقع ضرورت بکار برده بتواند

۱ آسان ترین طریقهٔ شناختن الماس که درهر قسم الماس خوب وبدتطبیق شده میتواند، عبارت از بریدن شیشه ها وسائر سنگها واشیای سخت است که همراه رخ آن بریده والاحظ میشود (زیرا برای بریدن قطعی باید رخ آن تیز وبه اصول مخصوص تراش یافته باشد مثال آلهٔ شاشه بری شیشه کارها)

۲ ازخواص الماس است که نور راجذب کرده بعد زخود خارج میسازد. لهذا اگر یک پارچهٔ آن را چند دقیقه در آفتاب یا مقابل ... گذاشته، پس ازآن در تاریکی قرار دهیم، الماس نور خصوصی که عبارت ازنور جذب شده است، باطراف ... میسازد این طریقه مهمات ... وقابل تطبیق است

۳ الماس حقیقی را اگر در ... حرکت بدهید نورهای زیادی ازآن به اطراف ... میشود.

۴ الماس ... چیزی را ... سطح الماس کاملاً وصل شده باشد ... رنگ وشکل آن شئی بخوبی ... امتحان شده میتواند

۵ الماس در ... شیشه ها درمیان آب سایه می افتد

۶ طریقهٔ اساسی تر برای شناختن الماس حقیقی اینست که یك پنسل الومیوم را روی الماس می مالند. الومیوم روی شیشه لکه میگذارد اما الماس حقیقی هیچ داغی ازآن بر نمی‌دارد.

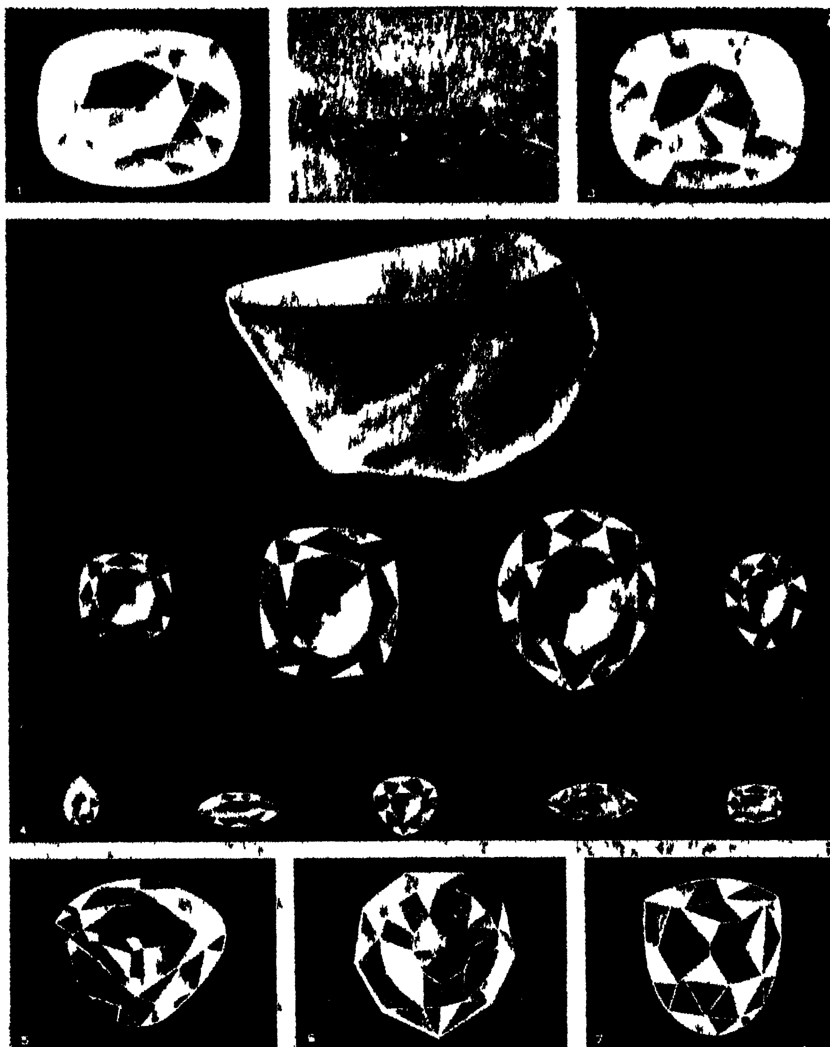
۷ الماس بمقابل اشعهٔ ایکس ریز نصف میشود. این تجربه همیشه نتیجهٔ صحیح داده است.

۸ الماس درهوا یا آکسیجن به ۸۵۰ درجه حرارت محترق میشود. (۱)
(این دو تجربهٔ اخیر مخصوص کارگاه های علمی است).

رنگهای الماس. چنانکه در اول این مقاله به آن اشاره شد الماس اکثر اوقات سفید یا نقره ئی که برنگ کمتر میشود بدست می آید ولی گاهگاهی رنگ های دیگر نیز دیده شده است در بن مورد باید دانست که بهترین قسم الماس همین الماس برنگ یا نقرئی است پس ازآن رنگ آبی و بعد گلابی و ازان بعد زرد و بالاخره آخر رنگ سرخ وسیاه وغیره است معهذا قشنگی و درشتی در قیمت الماس همیشه تاثیر دارد

از ذخائر الماس چه کار میتوان گرفت؟ در ختم این مقاله شاید سوال پیدا شود که با وجود قیمت و ندرت الماس از ذخائر آن چه استفاده میتوان کرد؟ جواب این سوال را ابتداء تاریخ می دهد زیرا در زمانه های سابق عظمت واقتدار سلاطین بیشتر نسبت به اندازهٔ ذخیرهٔ الماس و دیگر جواهرات آنها بوده واین ذخیره یك نوع اعتبار عمومی به آنها میداد علاوه برین سلاطین وزمامداران سلف در مواقع ضرورت و تنگدستی ذخائر الماس خود را گرو میگذاشتند

(۱) نیوتن عالم معروف انگلیس احتراق الماس را بواسطهٔ Refraction (قوه انکسار) پیشگوئی کرده بود اما اولین تجربه آن در ۱۶۹۴ در دارالتجربهٔ اکادمی فلورانس (ایطالیا) بعمل آمد.



(۱) الماس « کوه نور » که در سال ۱۸۶۲ دوباره تراش یافته و وزن آن ۱۰۶ قیراط است . (۲) الماس های ناتراشیدهٔ که از معادن کیمبرلی (جنوب افریقا ـ که پرثروت ترین مرکز الماس عالم است) بدست آمده . (۳) الماس « اکسلسیر » که از معدن « جاگرز فونتین » یافت شده . وزن آن قبل از تراش ۹۷۱ قیراط بود . (٤) شکل ناتراشیدهٔ الماس « کولینان » که بزرگترین الماس دنیا بوده ، و پارچه های که از آن بریده شده است . (٥) الماس « ناساك » که دارای وزن ۵۹ ، ۸۹ قیراط بوده و به سال ۱۹۲۷ در نیویارك آورده شد . (٦) الماس « فلورنتین » یا « تسکنی » که $۱۳۳\frac{۱}{۸}$ قیراط وزن داشته و سابقاً به تصرف خاندان شاهی استریا بود . (۷) الماس « ساسی » که ۵۳ قیراط وزن دارد مالکین این جواهر ، خیلی اشخاص مهم تاریخی بوده اند مثل کاردینال مازارین ـ لوئی ۱٤ ـ الیزابت ملکهٔ انگلستان .

یا لکلی میفروختند و از این درك استقلال مملکت را تأمین و وسائل رفاه رعیت را (کم و بیش) تهیه میکردند. چنانچه حکایات زیادی از این قسم وقائع در تاریخ موجود است از آنجمله الماس ها و جواهرات سلطنت فرانسه که بنام (تاج فرانسه) معروف بود بکرات در زمان کاترین دومیدیسی، فرانسوای دوم و هانری سوم و لوئی شانزدهم و حکومت جمهوری در بدل حصول قرضه های گزاف به گرو و یا بطور قطعی بفروش رسیده است باقی در باب امروز باید دانست که اشخاصیکه دارای ذخائر و کلکسیون های بزرگ الماس میباشند از سبب عدم تغیر نرخ و سکون آنها یعنی عدم شمول در بازارهای پول، از خطرات خساره و بربادی که باقی سرمایه داران را روز بروز از پای اندازد، مصئون میباشند و بالآخره شاید همانطوریکه از مدتی به اینطرف طلا اساس پول ملل قرار گرفته در وقتیکه الماس نیز بدرجهٔ کافی در دنیا موجود و تقسیم شود، این را نیز اساس مسکوکات قرار بدهند اگر چه امروز هم اعتبار آن در امور مبادلات بین الملل پول و مخصوصاً دادن قروض خیلی زیاد است.

این بود مختصر معلوماتی که بنده نسبت به الماس و چگونگی و خصوصیات آن و تاریخچهٔ الماس و الماس های معروف عالم وغیره اطلاعات مفید در باب خوبیها و شناختن الماس جمع آوری توانسته ام بنابران اگر در کدام جائی از لحاظ قلت معلومات کوتاهی شده باشد، از خوانندگان گرام معذرت میخواهم

(اتمام)



فن تاریخ

نگارش ... ترکی

- ۲ -

... شخص ... سنه ۱۷۲۳ ... شده ...

اساس مدرسهٔ ... خود ... را ...

آ... و ... ری ... مولف ... مخواست ...

را در ... دولت ...

و ... خود را ... عقائد ... ها ...

انگلستان

در ... مولفین انگلیس افکار آزادی ...

... اولی ...

... مولف ... انگلیس ...

که ... آرائی ... اقتصادیه مخصوصاً آ...

... شخص ...

... این شخص ...

... که ... مولف در سنه ۱۶۰۹ ...

...) ... را صورت ...

طوریکه ...

این مدرسه ... اساس آ...

فرانسه

... مولف ... این مدرسه ...

... است که در ... اقتصاد ...

...

... واحدی ... و در امور ...

خواستن ... حرکت ... اما ... (...) ...

... اسلاف خود است ولی اعتبار ...

زیاده تر ... واحدهٔ ...

مجامع و محافل علمای اقتصادی مورد اعتبار می‌باشد

مؤلفین آلمان .

چون مؤلفین و مدافعین این مسلک در آلمان از یکطرف بسیار زیاد و از طرف دیگر رجال و رمام داران مقاومت بوده در ساحهٔ صدمات قدمهای بزرگی درین راه بر داشتند از آن رو اسمای ایشان با کتب مؤلفهٔ آنها صرف نظر شد زیرا عریق موقعیت و اهمیت ایشان بحث را بطول می انجامد و خاص همین قدر می توان گفت که این مسلک در آلمان بسیار ترقی نموده بود (۱)

قدار مسلک اقتصادی بکا ملیه که زمینهٔ ملت و وطن دوستی را در تمام اروپا شعب داد و ... دوره بزرگ روما نیزم هم درین زمینه خدمات قابل قدری نموده گویا باین صورت دورهٔ بیداری شعور ملی را دو سر حسبهٔ ادبیات یعنی از مسلک ... و مسلک روما نیزم ... خورده شاداب گردید ... مسلک کلاسیزم هم درین زمینه خدمت ... ولی آن تسلط تمام ... خود را بصورت احیای السنهٔ ملی و غیره گذرانیده در ... و احتیاجات ملی این دو مسلک مخصوصا رومانیزم دخیل بوده و می توان گفت کلاسیزم زمینه رومانیزم ... و رومانیزم باعث یك سلسله اصلاحات امور اجتماعیه گردیده است که باین صورت کلاسیزم را هم درین اصلاحات سهم دانسته ... دور از انصاف و حقانیت نیست بهر حال مقصود

علت چهارم که در تسریع جریان ... آمال ملت مؤثر ثابت شد مسلك ادبی بود که از اواخر قرن ۱۸ اروپا و اوایل قرن ۱۹ خاتمه یافت این مسلک که در حیات ... خود یك قوت مامی ... از یا مصدر اصلاحات اجتماعی گردید همان مسلک روما نتیك است ، این مسلك ادبی ... مصدر ... اصلاحات شد که اشعار روحی و ملی ... همه های حب وطن را ... و عادات و آمال ملت و وطن ... منظومه ها و ... مقالات ... کتب ... و ... یك احساسات ... ترجمانی می کردند

چون ... مسلك ... موقعی که سرعت ... راست و ... خود ... و صحت و سقم امور را کاملا ... و ... روی کار آمد لذا سرعت ترقی روز به تعمیم رفت .

... رومانتیك ها ... در ... سیاسی ظهور رسید ... همه آنها را در ذیل ... که آن سه ... در فرانسه ... و در انگلستان ... و در آ... شمه ... (۲) ... ایك در ذیل به حریر مسلك و خلاص نظریات و سلك حریر ایشان اکتفا کرده می شود

(۱) مباحث این مبحث بطور اجمال ازکتب متعددی مثل تاریخ اقتصاد الف پروفسور داکتور ... کو را و تاریخ مدنیت جلد ۳ تالیف شارل سه بیوس و تاریخ ادبیات اروپا تالیف ... و ان ... گرفته شده که صحف آن ... آدا ... که ... می توان تحول مشخص کرد .

(۲) ا شتباه نشود که من این سه نفر را بزرگترین روما نتیك ها دانسته از آنها نام برده خیر موضوعیکه روی دست دارم چون در وقایع یعنی شعب کوچك روما نتیك زده تر تماس داشته با مسلك ایشان تصادف می نماید لذا ازین جهت ایشان مصدر خدمت زیاده تری کردیده اند .

فن تاریخ

نگارش جناب م. قدر حان ترکی

—۲—

۲۰ — ژوموروگن‌گام ... این شخص در سنه ۱۷۴۳ کتابی نوشته و در آن نادر نظر گرفتن
اساس مدرسهٔ ماسهٔ خود سیستم ممدی را در اخذ مالیات طرح کرد
آلطو و ... وبری ... کرده در اثری که این مؤلف نوشته میخواست اساس جدیدی
را در اقتصاد طرح کند ولی ... ور ... ادی ر مسهٔ سحر را بسوی مدرسهٔ مرکانتیلزم امتداد
و عقائد خود را نسبت به عقائد مرکانتیلیست‌ها اظهار کرده است

انگلستان :—

درین وقت مؤلفین انگلیسی افکار آزادی ... را ... که در اوائل قرن
۱۸ ... آزادی تجارت اهلی ... تر متمایل شده ... شخصی موسوم به سروالتر رالیگ
در ضمن آنکه اسباب ... مولاند را که المقابل انگلیس داشت معلوم کرده ... واضح شد
که سیستم آزادی مناسبات اقتصادیه مخصوصاً آزادی مناسبات در امور زراعت به فائدهٔ انگلستان
می‌شود و ... شخص ... به قسمت ... و ... آن در ... و ... برآمد
توماس مون این شخص کسی است که میتوان آنرا متعصب‌ترین ... مدرسه مرکانتیلیست‌ها
نام داد چنانکه این مؤلف در سنه ۱۶۰۹ تحت عنوان (اقتصادی ... تجارت انگلستان
...) نوشته ... سیستم مرکانتیل را بصورت منتها امکان ... بطوریکه ... این شخص
بطوریکه در تاریخ اقتصاد به نظر میرسد در انگلستان اشخاص دیگری هم پیدا شدند که ... در
این مدرسه بودند ولی چون افکار ایشان ... بود لهذا صرف نظر شد

فرانسه :—

در فرانسه ... که این مدرسه طرفداری ... است که ...
قابل ایست که در تاریخ اقتصاددانان نام برده شود ... (... اسوامه اون) می‌...
این شخص گذشته ازینکه منسوب مسلک مرکانتیلزم بود ... طلا) ثروت ... را
بصورت واحدی میداند و در امور ... تحت ... مسلک ... خویش
حرکت می‌نماید اما فرد دوم آن (فوربونائیس) است این شخص ...
طرفدار سلاف خود است ولی ... ولی ... و ... است ... او میگوید پول
زیاده‌تر ... ثروت واسطهٔ واحدهٔ مبادله میباشد و ... است که این ... در
مجامع و محافل علمای اقتصادی مورد اعتبار میباشد

مؤلفین آلمان

چون مؤلفین و مدافعین این مسلك در آلمان از یکطرف بسیار زیاد و از طرف دیگر زمام داران حکومت بوده در ساحهٔ سیاسات مقام بزرگی درین راه بر داشتند از آن رو اسمای ایشان با کتب مؤلفهٔ آنها صرف نظر شد زیرا تعریف موقعیت و اهمیت اساس بحث را بطول می‌انجامد و خاص همین قدر می‌توان گفت که این مسلك در آلمان بسیار ترقی نموده بود (۱)

بعد از مسلك … که ملیت و وطن دوستی را در تمام اروپا شدت داد نویسندگان دوره بزرگ رومانتیزم درین زمینه خدمات های قدری نمودند گویا درین صورت دورهٔ بیداری شعور ملی در دو سر چشمهٔ ادبیات یعنی از مسلك رومانتیزم و مسلك رومانتیزم آب خورده شاداب گردید اگر چه مسلك کلاسیزم هم درین زمینه خدمت نمود ولی آن تسلط تمام جنبات خود را بصورت احیای ثانیهٔ ملی وغیره گذرانیده در سیاسات و اجتماعات ملی این دو مسلك مخصوصاً رومانتیزم دخیل بوده و می‌توان گفت کلاسیزم زمینه رومانتیزم … یك سلسله اصلاحات امور اجتماعیه گردیده است که بصورت کلاسیزم را هم درین اصلاحات … دانستن چندان دور از انصاف … بهر حال …

علت چهارمیکه در اسرع حرکات افکار و آمال ملت مؤثر ثابت شد مسلك … بود که از اواخر قرن ۱۸ آغاز و تا اواسط قرن ۱۹ خاتمه یافت این مسلك که در خاتمه … خود یك قوت ملی … اصلاحات اجتماعی گردید همان مسلك رومانتیك است، این مسلك ادبی … اصلاحات شد که … روحی و ملی سروده، … وطن را … و … ملت و وطن … منظومه ها … بصورت … احساسات رفیعی ترجمانی می‌کردند

چون این مسلك در موقعی که … راست … خود … صحت و سقم امور را کاملاً … روی کار آمد لذا … ترقی … رفت.
… یکه درین زمینه … ظهور … آن را … می‌نویسیم که … شده … (۲) … اینك … ایشان اکتفا کرده می‌شود

(۱) … تاریخ ادبیات … پروفیسور دکتور … کوبرا و تاریخ مدنیت جلد ۳ تألیف … و تاریخ ادبیات اروپا تألیف … یکجا … شده که … نمی‌توان بخوبی مشخص کرد.
(۲) اشتباه نشود که من این سه نفر را از بزرگترین رومانتیك ها … از آنها نام برده‌ام خیر موضوعیکه روی دست دارم چون در فروعات یعنی شعب کوچك رومانتیك زیاده تر تماس داشته … مسلك اینها تصادف می‌نماید لذا ازین جهت … زیاده تری گردیده اند.

شاتوبریان : فرانسوا آرنه ویکونت ده شاتوبریان (۱۷۶۸ - ۱۸۴۸) منسوب یکی از فامیل های قدیم بریطانیا و شخصاً فرانسوی میباشد این شخص چندی بامریکا و انگلستان سیاحت و وایس وارد فرانسه گردیده در اوقات رستوراسیون به مرتبهٔ سفارت و وزارت نائل شد و سپس راجع به سیاست و تاریخ آثاری نوشت و خاطراتی از خود باقیمانده بعد از ۱۸۳۰ منزوی شد .

مسلك تحریر او : چون شاتوبریان یك شخص بی صبر، خودبین ، خیال پرست ، سودائی مغرور بود ازین جهة درتمام نوشته جات او شخصیتش را میتوان حدس زد و هرچه نوشته تماماً سوبژکتیف است این محرر چون دارای قوهٔ زیاد ابتکار بود لذا کتب بسیار مهمی نوشته و چون نمیخواست تنها او را یك نویسندهٔ رومانتیك بخوانند لذا دردوره مان خود وقتی می خواهد از کاتولیك ها مدافعه کند مسائل اخلاق ، حسی، بدیعی را طوری دران گنجانده که تصور میرودهم یك عالم اخلاق وهم یك عالم نفس وهم فیلسوف بدایع است وپس ازان چند کتب دیگر باسما و عناوین مختلفی نوشت .

کاراکتر مخصوص او از تمام منسوبین مسلك رومانتیك این است که تا آن وقت هیچ نویسندهٔ دراروپا یافت نمی شد که بتواند مثل او درنوشته جات منثور احساسات خود را که از خرابه ها ودشت ها وجنگلها و بالآخره اقوام غیر متمدن دراو تولید می شود بر روی صفحهٔ کاغذ رسم کند ؛ اسلوب تحریر او ازجنبهٔ طلاقت واحتراص نظیر ندارد ؛ در نوشته جات او چنان اسراری وجود دارد که انسان را بی اختیار مجذوب می دارد ؛ بالاخره این فرد را پدر تمام ادبای رومانتیك فرانسه نام میگذارند، ازین باعث درتطبیق اجتماعیات وادبیات ویا ادبیات تطبیقی شاتوبریان موقعیت بلندی دارد .

سروالتر سکات : این نویسنده که حیثیت ایجاد رومان تاریخی هم بدو داده می شود در ۱۷۷۱ درادینبورگ متولدو در اثنای جوانی ذوق شاعری دروتولیدشده اولاً مجموعهٔ شعری بنام مجموعه عاشقان و بعد ازان چند منظوی راجع به خطوط اساسیه رومان تاریخی نوشته متعاقباً یك سلسلهٔ رومان های تاریخی تحت عنوان (واورله) و بعدازان وقتیکه وارد لندن شد کتب ایوانوو که نیلوورت و کوئنتین دورورد وچند کتاب دیگری را کهازانها در تواریخ ادبیات نام برده اند نوشته و بالآخره در ضمن تالیفات دیگری که مد نظر داشت در سنه ۱۸۳۲ مرد .

سروالتر سکات اوضاع محیط های اجتماعی وحیات فامیل ها را بصورت بسیار استادانه تصویر نموده و اصول های جدیدی را که تاریخ ادبیات همیشه آن را قید خواهد کرد طرح نمود گرچه اصول انشای رومان های او ناقص بوده اهمیت تاریخی ندارد واصول های علم النفس که دران بکاربرده شده هم چندان طرف اعتنا نیست ولی از جنبهٔ اینکه آن رومانها دارای جاذبه و تصویر کنندهٔ احساسات بشری بوده بسیار طبیعی به نظر می خورد رغبت آور

می باشد و نویسنده ها را بسوی خود جلب و همه را طرفدار سبك او نموده بود.
مخصوصاً درکتابی که تحت عنوان (قرونیك راجع به سلطنت شارل ۹ نوشته) و کاملاً تصویر کننده سبك مخصوص اوی باشد بسیار دارای اهمیت شده بود.

امتیازیکه رومان تاریخی این نویسنده از رومان‌های دیگرداشت اینست که وقائع را طوری ایجاد می نمود که گوئی کاملاً حقیقت دارد زیرا از هر دورهٔ که می خواست بنویسد اولاً به قهرمان آن عرف و عادت همان دوره را داده قیافهٔ او را طوری نشان میداد که اهالی آن زمان درهمان دوره آن قیافه را دارا بودند اینك اصول وقایه را که رومان تاریخی تعقیب کرده و به نهایت کامیابی آن را بانجام رسانده بود همین است که افتخار ابتکار آن تنها و تنها به سروالتر سکات عائد بوده نویسنده های دیگریکه بعد ازان درین زمینه چیزی نوشته اند مقلدین و معاقبین او بحساب می روند.

ویلهلم شه له گل: این شخص که در سنه ۱۷۶۸ تولد و در سنه ۱۸۴۵ مرده است اولین فرد رومانتیك آلمان بوده پدر رومانتیك‌های آن مملکت نامیده می‌شود؛ این شخص زیاده تر از دارائی صفت ابتکارهم منقد و هم مورخ ادبیات و هم شاعر بوده است و یك‌قسمت از زندگانی خود را محضاً صرف تحریر و تتبع بآثار نویسنده‌های دورهٔ رنسانس ایطالیا، هسپانیه، پرتگال نموده آثاری که دران زمینه نوشت بسیار مقبول واقع شد.

سبك تحریر این نویسنده دارای خصوصیتی می‌باشد که اسلاف مذکورهمان خصوصیت را دارا نبودند چه وقتی انسان آثار این محرر را می‌خواند بی اختیار بچیزهای منتقل می شود که همه وهمه دارای جنبه ایقاظ و انتباه است و بطوری مفهوم و طنیت را در ضمن نوشته جات خود بخوانندہ تلقین می‌کند که اکثری از معاصرین اورا افسون گر نام داده بودند (۱)

این بود عوامل ثلاثهٔ که زمینهٔ ملیت را طرح وملل را یکسان یگان بران داشت تا ملیت های خالصی را که بدون شائبه باشد برای خود اتخاذ کنند و این مسئله عبارت از یك جریان شدید اجتماعی بود که در تحت تاثیرات سیاست انجام داده می‌شد.



این جریانات شدید اجتماعی و سیاسی بحدی کسب اهمیت کرد که تمام طبقات ملل چه ادبا و نویسندگان چه علما وفلاسفه چه مصلحین و سیاسیون همه وهمه را وادار کرد تا ازین جریان سهمی گرفته هر کدام مطابق ذوق و سلیقه و بالاخره اقتدار و صلاحیت خویش داخل عمل گردند همان بود که ادبا و نویسندگان از روی احساسات شخصی وعلما و فلاسفه باتکای دلائل و براهین عقلی و فلسفی و علمی، مصلحین و زمام داران از راه نفوذ و اقتدار مادی و معنوی خودها موضوع ملت و ملیت را تعبیر هائی کردند که اکثراً جنبهٔ نفسی و ذهنی (سویژکتیف) داشت مثلاً

(۱) این مبحث را کننده کنده ازکتب تاریخ مدنیت تالیف سه نیوبوس و کتاب تاریخ ادبیات اروپا تالیف وان تیگم و تاریخ قرون اخیره تالیف علی رشاد افندی جمع و آداپته نمودم.

علمای لسان به تصنیف السنه و علمای نسب شناسی مشغول تطبیقات قوانین مقایسه وی جمعه ها و علمای اجتماع جهت اثبات و امتیاز ملیتها مصروف جمع نمودن وثائق تاریخی شدند تا اینکه در آلمان فورمولی را طرح کردند که مبنی بر فاتحیت اهالی شمال اروپا بود و متعاقب آن پروفیسور کیس انگلیسی این نظریه را در کتابیکه تحت عنوان «اساسهای عرقی مدنیت» نوشته بود تردید نموده اثبات کرد که مدنیت یك موضوع بین المللی بوده هیچ ملی نمیتواند آن را مال خالص خود بداند

بهرحال این رویه دوام داشت تا نیمهٔ اخیر قرن ۱۹ در نیمهٔ اخیر قرن مذکور مسائل اتحادات و ائتلافات شدت کرده موضوع مهم پان جرمانیزم یعنی اتحاد عرق جرمن و پان اسلاویزم یعنی اتحاد عرق اسلاو روی کار آمده مسبب قصایای مهمهٔ گردیدند که بعد از سنه ۱۸۲۰ در تحت عنوان حوادث (بین یونان، صرب، رومانی، بلغار و امپراطوری عثمانی) (و مجارستان و بوهیمیا و خروانسان و استرالیا) (و آیرلند و انگلستان) و (بلجیك و هلند) و بولونیا و روسیهٔ تزاری) در تاریخهای عمومی خوانده میشود (۱)

شاید زیاده ازین در تفصیل دادن این موضوع احتیاجی نباشد زیرا واقعه‌که در خلال این اوضاع در اروپا روداد تاریخ قرون اخیرهٔ آن را ثبت نموده و صرف چیزیکه درین مورد تازه (برای محیط ما) بنظر بر خورده عذر و توضیحات مسئله بود که تصور میکنم تا کنون هیچ تاریخی در اروپا مثل سلسلهٔ تاریخ مدنیت ۳ سینوبوس درین گونه موضوعات اصول تحلیل و ترکیب را که خاصهٔ تاریخ نگاری این عصر است رعایت کرده باشد ازین جهة علل و اسباب او را با خاتمه‌که از تاریخ مذکور مناسب دانسته ترجمه و حالا میرویم با نتائج این بحران‌های شدید را بعد ها از زاویهٔ تاریخ نگاری مطالعه کنیم.

نتائجیکه این جریانات به وقوع پیوستن ارمغان آورد.

باید اشاره داشته باشم گویند هیچ ... که در اجتماع از روی فکر و عقیده واقع میشود یك عده عقیده های را که در ... اسلاف ... میکشانند ... اخیرهٔ قرن ۱۹ و ... [illegible]

انسان‌ها را ... صورت ... در درجه شعور تاریخ و تاریخ نگاری را هم از مجرای قدیم او منحرف نموده ... که در اطراف حادثات اخلاقیهٔ انسانت ها مصروف تحقیقات شد بر روی کار آمده السنه، نسب، قوانین و نظامات ملل را تحت اصول معینی زیر تحقیق و مذاق گرفت، باین کار اولاً از طرف علمای فقه اللسه دست زده شده، سپس علمای دارالفنون آلمان از ایشان تاسی کردند تا اینکه اولا ریشه السنهٔ هندی و اروپائی را کشف و بعد ازان با السنه و ادبیات یونان و لاتین

(۱) تاریخ مدنیت جلد ۳ تالیف سینوبوس ترجمهٔ احمد رفیق افندی .

مقایسه نموده علم لسان را با (مقایسه اساطیر) تاسیس کردند و فهمیده شد که السنه بصورت تصادفی تشکیل نشده یکی بدیگری ارتباط دارد و قوانین ارتباطهٔ آن ها بسیار منظم می باشد ولی (صرف) السنه دران وقت عبارت از یك عده قواعدی بود که چندان انتظامی نداشت لهذا دو نفر عالم موسوم به گریم و بوپ گرامر را بصورتی منظم کردند که بتوانند منشاء و تبدل السنه را ایضاح و آن را بصورت علم درآرند و شخص دیگری که مسمی به هومبولد بود علم لسان را تاسیس و السنه تمام اقوام را در زیر یك اصول علمی درآورد. (۱)

و بعد ازان تحقیقات لسان تحت همین اصول روز بروز کسب وسعت نموده تا اینکه اخیراً لئون کاهون فیلولوك معروف فرانسه در نتیجهٔ تحقیقاتی که بالسنهٔ آریا نموده بود آن را مرتب و بطور نمونه چند مثال آن را در مجمع علم لسان فرانسه طور کنفرانس ایراد و اثبات نمود که لسان فرانسه هم چون از بعضی جهات مشتق از لسان اهالی قدیم بومی آسیای وسطی است لهذا دور از امکان نیست که منشعب از لسان آریا باشد و (۲) همچنان علمای نیمهٔ اخیر قرن ۱۹ اروپا درضمن تاسیس شعب دیگر علوم درپی احیای تاریخ برافتادند و همان اصول قدیم تاریخ نگاری را که تنها به نقل وقائع اکتفا مینمود در تحت یك اصول معینی که حاوی علل واسباب تبدلات جمعیات بشریه باشد درآورده آن را به تحقیقات تاریخ [illegible] کردند ودرین زمینه پیش آهنگ [illegible] لسان شناسی آلمان بوده اند این علما چنان قاعدهٔ که بتوانند از روی آن تحقیقات درست علمی وفنی در تاریخ بنمایند وضع و برای [illegible] تواریخ یك اصول دیگری که آن را اصول تنقید نام میگذارند [illegible] و [illegible] اصول تاریخ [illegible] مستلزم [illegible] موادی است که تاریخ را [illegible] کاملی [illegible] مواد [illegible] در [illegible] و [illegible] مصر و آ[illegible] تحقیقات [illegible] [illegible] موثوق [illegible] شرد [illegible] قوانین [illegible] [illegible] می توان مدعی شد که [illegible] ۱۹ [illegible] (۳)

(۱) [illegible] ۳ صفحهٔ ۵۲۲ [illegible]
[illegible]

(۲) از [illegible] شماره روزنامهٔ جمهوریت [illegible]

(۳) آداپته از [illegible] ۳ [illegible]

تحقیقات فلسفه لغات والسنه

— ۳ —

ترجمه و نگارش جناب فاضل قاری عبدالله خان از سخندان فارس — پیوسته بگذشته

قواعد ابدال واقسام اتحادالفاظ

اتحاد الفاظ چند قسم است :—

(۱) اتحـاد نخستین است وقتی که حضرت آدم صلوات الله علی نبینا وعلیه هبوط کرد و ریشهٔ اولاد اونشوو نما نموده همه یکجا بسر می بردند زبان آنها هم یکی بوده تا پس ازمدتی دراثر کثرت نفوس وتنگی جا باطراف عالم پراکنده شدند وحوائج آنان بنابر اختلاف محیط اختلاف پذیرفت پس اختلاف حال مقتضی ایجاد از چیز های نوین گردیده برای بعضی نامهای تازه وضع شد وبرای بعضی نامهای اصلی با اندك تغیر باقی ماند تا دامنهٔ اختلاف زبانها باینجد کشید که امروزمی بینیم ازینجاست که بعض الفاظ تازه پیدا گشته وبعضی تغیر وتبدیل پذیرفته وقسمتی ازالفاظ همالطور مشترك مانده که هیچکس بدان ملتفت نیست.

(۲) اتحاد وسطی : وقتی قومی از یك وطن بر آمدو دسته دسته بهرطرفی پراگنده گردید. پس ازچند صد بلکه چندهزارسال این دسته هازبان یکدیگررا نمی‌فهمند امااز تأمل درالفاظ ، لغات آن زبانها آشکار شود که همه ریشهٔ یك اصل بوده محض سیر وصورت خود راتغییر داده اند مانند : زبان فارسی، سانسکریت ، انگلیس ، فرانسه ، المان ، یونانی وغیره که ازآریانی مأخوذ بوده و ازتأمل در الفاظ مختلفهٔ آنها اتحاد ریشه درهمه معلوم گشته آریانی بودن همه رامبرهن ساند.

(۳) در اثر اختلاط اقوام مختلفه و وجود معامله داد وگرفت در بین آنها واخذکار و بار و او صاف وصنائع ازیکدیگر اختلاط زبان در بین آنان پیدا می شود چنانکه از الفاظ دخیل عربی بفارسی و دخیل فارسی بهندی وعکس آن اینمطلب بخوبی معلوم می شود گذشته ازین زبان انکلیسی الفاظ و مطالب بسیاری ازعربی گرفته بلکه اززبان اردونیز بسیار الفاظ فرا گرفته وهم بار دو داده ونیز امروز زبان عربی و فارسی خیلی ها درتحت اثر زبانهای اروپائی واقع گشته اند.

اکنون اتحاد وسطی را موضوع بحث قرار میدهیم و الفاظ متحده در فارسی وسانسکریت را تحلیل نموده از اصول ابدال حروف دران الفاظ بحث می رانم تابواسطه آن ملکه بر زبان و قدرت تحلیل برکلمات حاصل شود تا اگر کلماتی دریابند که گمان توافق لسانین بران ها میرفت حروف آنهارا قرار قاعده بدل واصل وریشه هریك را معلوم کرده مثلا به‌بینند که هردولفظ ازیك ریشه است یا خیر.

اتحاد اصلیت بچندگونه ظاهر میشود :-

(۱) الفاظی است که صورت و معنی آن درهر دو زبان متحد بوده هیچ تغیری دران نیامده مانند :-

کلال که درفارسی وسانسکریت بعینه مستعمل است .

کپی : در فارسی و سانسکریت بمعنی میمون است حکیم سنائی قدس سره گفته .

صورت طمع کافرشت است   کپی سك ده است و گربه سرست

شالی : درهردوزبان بیك معنی آمده .

شال : درهردو زبان بیك معنی است

جنگل : درهر دوزبان بمعنی صحرا آمده

آهار : درفارسی وسانسکریت بمعنی خوراك است .

موری ؛ درفارسی وسانسکریت بمعنی رهگذر آب است (۱)

نام : در هر دو زبان یکی است .

نیل . معروف و در هر دو زبان یکی است :

نو : بمعنی جدید در هر دو زبان یکی است

نیك . بمعنی خوب در فارسی و در سانسکریت نیز بهمین معنی مستعمل است

گراس : درفارسی وسانسکریت بمعنی ـ لقمه ـ است

جال . در هر دو زبان بمعنی دام شکار آمده .

(۲) الفاظی است که درفارسی به حرکتی ودرسانسکریت بحرکتی دیگر تلفظ می شود وابن اختلاف دریك حرکت یا بیشتر باشد مانند .

ود (۲) درفارسی بمعنی حکیم ، عاقل ، دانشمند ودرسانسکریت ود بمعنی دانستن است .

هلاهل : درفارسی وهلاهله بفتح آخر در سانسکریت بمعنی زهر قاتل است

مهر . بالکسر درفارسی ومهر بکسرتین درسانسکریت آفتاب را گویند

(۳) الفاظی است که یك یا چند حرف آن بدل گشته یعنی درفارسی بحرفی و در سانسکریت بحرف دیگر تلفظ می شود مانند .

ماه . درفارسی وماس درسانسکریت

ده اسم عدد را درفارسی به (هاء) ودرسانسکریت (س) [illegible] تلفظ کنند .

پای : درفارسی وپاؤ پائؤ درسانسکریت آمده

(٤) یك لفظ بدون تغییر در هر دو زبان بمعنی مختلفه مستعمل باشد مانند

(۱) موری درفارسی بمعنی دودرو نور ومانند بدوردر سقف [illegible] وغیره هم مستعمل است

(۲) ود در اصل نسخه بزبر واو (ود) درفارسی علامه فتح ودر سانسکریت علامه کسر گذاشته شده اما درجهانگیری «ود را بروزن ود» بمعنی نگاشته ودرغیاث اللغه بضم وتشدید بدوستی ـ و ـ دانا ـ نقل از شرح نصاب ضبط گرده ودرصراح ومنجد نیز کاف لده بمعنی دوستی است وازینجا معلوم می شود که ود بضم وتشدید دال قول غیاث بمعنی دانا غلط عربی است [illegible] حنانکه مؤلف فاضل نوشته چه تشدید دال عربی بودن آنرا تائید میکند .

بالا : در فارسی صد پائین و به معنی قد و قامت و درسانسکریت . بالا ـ دختر نورسیده را گویند

بر : در فارسی مقابل ماده و درسانسکریت (مرد) را بر و زن را باری گویند معلوم نیست که معنش اصلا عام بوده و در هند خاص گشته یا اصلاً خاص بوده و درفارسی بمعنی عام مستعمل گشته

کام . در فارسی بمعنی مطلق مراد و مقصد و در سانسکریت تنها بمطلب نفسانی را کام گویند

دیو . درسانسکریت بمعنی روح پاك ودرفارسی قدیم نیز بهمین معنی مستعمل بوده بعدها در آئین زرتشت بمعنی شیطان استعمال یافت

آرام : درفارسی معروف ودرسانسکریت بمعنی باغ عدش وباغ ارم هم ازهمین لفظ مأخوذ است

بن . درفارسی بمعنی باغ یا کشت بوده و باغبان را بنوان گویند اما درسانسکریت بن بمعنی جنگل پر درخت است که بااشجار خود رو سبز و خرم باشد .

گنج درفارسی بمعنی خزانه ودرسانسکریت بمعنی زر بسیار است

بال : درفارسی پر و بال مرغ و در سانسکریت موی آدم و سائر چرنده را بال گویند .

روم درفارسی موی آدم ودرسانسکریت موی نازك بدن را روم ولوم گویند

مایه درفارسی اصل چیز که دارای نمو و بالیدن باشد ودرسانسکریت هر چیزی را گویند که از نیست هست وار نابود بود گردد واز ینجهه قدرت الهی را (مایا) گویند وهیولا (ماده) را نیز مایه خوانند چه جهان از او موجود گشته .

(٥) الفاظی است که بدون اختلاف درهیئت بمعنی مغائر (خاص وعام) در هر دو زبان استعمال یافته است مانند .

سمن : درفارسی بمعنی گل معروف ودرسانسکریت بمعنی مطلق گل آمده .

آش : در فارسی طعام آبگین که قابل نوشیدن باشد ودرکتب فرهنگ بمعنی مطلق طعام آمده ودرهر صورت مشتق ازآشامیدن میگویند ودر سانسکریت بمعنی مطلق خوراك است .

دام : درفارسی معروف ودرسانسکریت رسن را دام گویند .

(٦) بحذف وزیادت حرفی بیك معنی درهردوزبان مستعمل باشد مانند :

یك : اسم عدد درفارسی که درسانسکریت ایك آمده

مه : در فارسی ومها درسانسکریت بمعنی بسیار بزرگ آمده

پور در فارسی و ـ پتر ـ در سانسکریت بمعنی پسر آمده

انگاره : (١) درفارسی اخگر ودرسانسکریت انگار میگویند .

(٧) باختلاف کیفیت حرف بدون حذف وزیادت مانند .

اشتر : که در فارسی بتای مثناه و در سانسکریت بتای مختلط به طا تلفظ می شود و همچنین هشت در فارسی (معروف) که درسانسکریت ـ هشت تلفظ می‌شود بتاء مختلط بطـ .

(٨) کلماتی است که بابدال وقلب مکانی در هردوزبان مستعمل است مانند:

چرخ درفارسی و ـ چکر ـ درسانسکریت

(٩) گاهی بو سطهٔ خلاف درلفظ اختلاف درمعنی هم می آید مانند .

(١) درکتب فرهنگی که دردست است انگاره راباها درهندی بمعنی اخگر ضبط کرده اند به بدون (ه) و نیز درفارسی بمعنی اخگر نمی نویسد جهانگیری می نویسد انگاره سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی دفتر حساب سوم سر گذشت و زبان هندی اخگر اتش غیاث می نویسد ـ انکاره ـ بالفتح وکاف فارسی وراى مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشهٔ دول تصویر و هر چیز ناتمام و بمعنی نگارش و بمعنی افسانه ودفتر حساب از برهان ورشیدی و بهار عجم

آستان: که درفارسی دهلیز خانه وستن (۱) بمعنی کثرت ظرفی است مانند: افغانستان ـ بوستان کوهستان ـ گلستان و درسانسکریت (ستهان) بتای مختلط به ها مطلق جارا گویند (شنا) درفارسی آب بازی ودرسانسکریت سنان بمعنی غسل کردن است که لازم شناست کف درفارسی معروف و در سانسکریت کپهه ـ بابای فارسی مختلط به ها خاطی است ازیدن که اصلاً کف بوده

بستر: درفارسی رخت خواب ـ استرت ـ درسانسکریت چارهموارشده را گویند.

بنده درفارسی غلام را گویند چه بند بمعنی قید آمده وغلام نیز در قید حکم یا قید فرمانبری باوفا میباشد و چون برتر قید قید طاعت ووفا و اطاعت او سنجیده است جل شانه لهذا بمعنی بندهٔ خدا در آمده مأخوذ از (بندگی) بمعنی اطاعت وعبادت اما در سانسکریت (وند) بمعنی سلام وعجز ونیاز آمده وازینجهت شاگرد درهنگام تعظیم باستاد (وندحکت گرؤن) میگویند وازین برمی آید که (بنده) و (وند) هردو از اصل یك چیزند

آرامش درفارسی باغی را گویند که درمیان آبادی باشد و درسانسکریت بمعنی باغ عیش است و (ش) درفارسی باغ بیرون از شهر ورزاعت وکردزمین را نیز میگویند

باگفته شد که حکم برابر ـ امثلی در دورون مهر ـ کامل و احتیاط میخواهد چه بعض لغات دریکزبان بکلمه والفاظ زبان دیگر بحروف وحرکات ظاهرا متحدو درهئیت ازیك ماده معین بنظر می آیند لیکن دراصل هر یك جدا گانه میباشد

(۱) ستان مخفف استان و بمعنی ... خوانند ... ... و بمعنی ... ترکیب ... ... هردومعنی کرده اند ... ... کرهم ... سنگستان را ... را ـ از عکس ... ... ـ میدان هوا ... لاله ستان را ـ (مترجم).

و شخصی که اطلاع کامل ندارد پندارد که اصل هر دو یکی خواهد بود مانند :

جاروب : که درفارسی معروف و مرکب است ازدو کلمهٔ (جا ــ روب) و فارسی زبانها (جارو) به تخفیف نیز گویند و (جهارو) در هندی اسم فاعل است از مصدر (جهارنا) بمعنی تکاندن که بزعم آنکه اطلاع ندارد هر دو از یك ماده می نماید .

جناب : عربی و مشتق است از جنب که اصلاً بدائره لغات سامی داخل بوده بازبان آریائی ابداً رابطهٔ ندارد و نزدیك بهمین لفظی است در سانسکریت که ازبرای تعظیم می آید و لیکن مرکب است از (جن) بمعنی آدم و (او) بمعنی حافظ و نگهبان و ـ آپت ـ بمعنی خرب ، معتبر ، پرورنده ، لائق درصورتیکه شخص بی اطلاع (جناب و جن ـ آپت) هر دو را از یك اصل می پندارد .

انتقال : نیز عربی و ماخوذ از (نقل) است بمعنی از جای بجای رفتن و مجازا بمعنی مردن است وازعدم اطلاع پندارند که (انت کال) بوده باشد (انت) بمعنی انتها یا موت و ـ کال ـ بمعنی وقت اخیر یا هنگام موت ولی چنانکه گفتیم ـ انتقال ـ کلمه مفرد و عربی وانت کال مرکب و لفظ آریانی است .

اختیار : مشق از خیر ، خیار ازعربی وبفارسی دخیل گشته معنی تازه پیدا نمود اتفاقاً درسانسکریت لنظی نزدیك باین لفظ و بهمین معنی آمده و شخص بی اطلاع هر دو را یك لفظ پندارد .

انتها : این کلمه را شخصی اصلاً سانسکریتی ومأخوذ از ــ انت (حرف نفی) وتهاه (بمعنی ته چیز) یاان ــ تهاه (یعنی دریای عمیق که قعرش پیدا نباشد) پنداشته میگفت اینکه میگویند : انتهای شوق دارم باانتهای خورسندی است یعنی بی نهایت شوق دارم یابی نهایت خورسندیست ـ مگربیچاره

نمیدانست که ـ انتها ـ عربی و ماخوذ از (نهایت) بوده ابداً حرف نفی ندارد .

تجربه : وقتی بهمت جوانی و شوق سیاحت بتر کستان سفر میکردم قافلهٔ ما ازبلخ چند منزل برآمده اتراق نمود . مردم آن روستا که چندان معلومات عمومی ندارند وجابجا بوده سیر وسیاحت کمتر میکنند ازینجهت بامردم ما بکرمجوشی پذیرائی نموده واندك اندك سخنان پرسیده خورسند می شوند . مردم آن بقافله آمدند . قاعده است که نان، شیر گوشت، مرغ قالین (وطنی که بدست خود می بافند) بقافله برای فروش آورده ودرعوض اشیا ولوازم خانه مانند تار وسوزن وانگشتر وغیره ازانها می ستانند .

جوانی طالب علم که زادهٔ ترك بود پیش من آمد ونشست وازهرطرف سخن آغاز نمود . دوتنگه (۱) بخاری در دست داشتم . پرسید : در ملك شما همین تنگه رواج دارد ؟ افغانی نزدیك ما بود ،

گفت : درهند روپیهٔ کلدار است فرنگی تصویر خود را بران نقش میکند . طالب علم بطرف من نگاه کرد وگفت : چه طور ؟ گفتم : راست میگوید (۲). روپیهٔ هند سه برابر تنگهٔ شماست .

پرسید :ـ تصویر چرانقش میکند ؛ گفتم : سکهٔ حکومت است در دور دائره نام ومیانه اش تصویر شاه است آنهم تمام نیست . کله اش رانقش میکنند . ترك بچه گفت : آری بهمین سبب روپیه را (کله‌دار) نام کرده‌باشند مشارالیه کلداررا مخفف (ازکله‌دار) پنداشت و اگرچه خوب پنداشت لیکن غلط نمود .

روزی درخوقند باچند نفر نشسته چای میخوردیم . پیر مردی فرتوت ازمن پرسید که : درملك شما فرنگی سلطنت میکند ؟ گفتم : بلی . گفت : اوچه

---

(۱) سکهٔ بخاراست ازنقره ودرافغانستان نیز از نقره تنگه سکه می شد .
(۲) مراد افغان از ذکر تصویر الزام بت پرستی بوده .

نام دارد؟ گفتم: پادشاه در ملك فرنك بپای تخت خود است. برای ما نائبی فرستاده است. او حکم می راند بپادشاه ما همانست. پرسید: آخر او چه نام دارد! گفتم: بعد هر چندسالی عوض میشود. البته باعتبار عهده و منصب آن را (لات) میگویند. دیگری گفت: (گورناس) (۱) باشد (گورنر) گفتم: بلی. ترك دیگری بود گفت: لات چه معنی دارد؟ من تأمل نمودم که چه بگویم دیگری گفت: همان لات و منات است. شخص سومی گفت فرنگ بت‌پرست نیست پیر فرتوت گفت: آخر کافر است کفر بهرجا یکی است لات شان همان لات و منات باشد.

تأمل کنید ازغرائب اتفاقات لفظ (کلدار) در هند برای روبیه انگلیس نام مقرر گردیده وغریب تر آنکه ترك بچه وجه تسمیه برای آن پیدا نمود

لفظه لاتهٔ ولارد در هند چه تغیری بهم رساند وازمعنیش چه افکار نشأت نمود. گذشته ازین ازبك آ را چه فهمید وچسان دلیل خوب ازبهر آن پیدا کرد. حقیقةً تحقیق کردن درماده واصل الفاظ کاریست بسیار نازك که به تخمین وقیاس راست نمی‌آید وقابل اطمینان نمیگردد.

نخستین گام در تحقیق الفاظ این است که به اختلاط آهنگ واتحاد صورت وهئیت دولفظ ابداً فریب نخورند بلکه هردولفظ را تحلیل نموده باصل وماخذ هردو رجوع کنند هرگاه ماخذ هردو یکی بوده باشد ازیك ریشه اند واگر ماخذ هریك جدا باشد الفاظ هم با یکدیگر ارتباطی ندا شته وفقط اتحاد صورت ظاهر موجب اشتباه گردیده است

(۱) این لفظ را از روس یاد گرفته (گورنر) را (گورناس) میگفت.

اشکال حروف

نوشته به تصویر

دانشمند اروپا گوید: قدما پیش از وجود خط از مطالب خود تصویر میکشیدند وچیزهائیکه باشاره یاآواز درنمی‌آمد شبیه آن را میگرفتند و درعوض مکتوب تصویر مطلوب را کشیده بمرسل الیه میفرستادند تااین طریقه ترقی نموده بسایه آن سائر مطالب را توضیح میدادند چنانچه خطوط قدیمهٔ مصرکه شاهد این مدعاست همین تصویرهای گوناگون بوده ونیز محقق مشارالیه گوید که عدهٔ حروف درآنعهد ازحروف موجوده بیشتر بوده ودرعوض تمام صورت اشخاص، رجال، حیوان، درخت وغیره را رسم میکردند. ودرچین نیز باوجود آنکه اصلاحات پی درپی درهرعهدی روی کارآمده بازهم تاامروز همان طریقهٔ تحریر جاری است واز ینجهه الف باء چین ازصد حرف هم بیشتر میباشد.

دانشمندان اروپا میگویند حروف هجا را عرب ازعبرانی گرفته ودرحقیقت این حروف ازنوشته های مختلفه اختصار یافته مثلاً الف بمعنی بالخ بوده وازصورت الف برمی آید که گویا نی است که ازریکستان عرب سرکشیده

ب مخفف بیت است ودرآغاز آبادانی خانه هم بسیار ساده و مختصر بوده وبتامل ظاهر میشود که صورت (ب) بدیواری می ماند باد وکنار کج وخمیده واقع درریکستان عرب ونقطه اش گوئی صاحب خانه است بدیوار حسبه تکیه کرده

ج: مخفف جمل است (شتر) یعنی درآغاز صورت شتر بوده ورفته رفته اصلاح گشته تاصورت امروزه را اختیار نموده

س درآغاز شکل درخت داشته وسه نقطهٔ آن کنایه ازسه پرنده بوده بالای درخت چنانکه یکی نشسته ودوم درشرف نشستن وسوم هنوز درهوا شیشه می کنند وازتخفیف صورت اولی خود بشکل حالیه درآمده

خلاصه تصاویر مذکور متدرجا بصورت حالیه درآمده و آهنگ اول ازاسمای اشیا در تلفظ باقی مانده بقیهٔ آهنگ اسما واصل نشان اشیا متروك گردید .

بعضی ازحروف هجا دردو زبان ویبشتر مشترك می آید و بعضی غیر مشترك و مختص بیك زبان باشد و بعضی ازحروف مخصوص در یك زبان وقتی که در زبان دیگری داخل شود بحرف دیگری ابدال میگردد.

حروف هجا عبارتست ازآوازی که ازحرکت مختلفهٔ زبان و دهان بر می آید . فرق موجود در آواز دهن وکام وزبان سبب ازوجود حرف (۱) نوینی درهرزبان می‌شود . کلمات نوشته در روی صفحه گویا تصویر همان آوازهاست .

اختلاف آب هوای محیط همانطورکه سبب اختلاف شکل و شباهت وقد و قامت انسان میگردد همچنان سبب افتراق لب ودهان وکام و زبان آنها می شود که در نتیجه باعث اختلاف آواز ومخرج حرف درهر قومی گردیده و ازینجهت هشت حرف ، ث ، ح ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، ق که مخصوص زبان عرب است در فارسی نمی آید .

وقتی که عرب درایران آمد دید درلب ولهجه اهالی بعض آواز هست که در زبان خالك عرب نبوده . ایرانی ها تلفظ آوازخود را بحروف خود نوشته میکردندو برای اعراب علامه ها می‌نگاشتند که در دیگر زبان نبوده . وچون عرب زبان فارسی را گرفتند حروف آنرا ترك داده بحروف خود نوشتند (طوریکه امروز لفظ هندی را بحروف فارسی می نویسند) وقتی فاضل عرب نخست تقریر فارسی را بقید نوشته درآورد دید که آواز (ضاد) بکلی بگوش او نمی‌آید و پس ازتأمل ظاهر شد که

(۱) در عوض ت ـ د ـ رمخلوطبطاو غیره در فارسی ت ـ د ـ رخالص‌می‌آید و همچنین (ح) که فارسی در عربی به ص ، ج بدل میگردد .

آوازع ، ق وغیره نیز شنیده نمی شود اینچنین صدها صفحه نوشت اما نشانی ازین هشت حرف نیافت و بنابر استقرا حکم نمود هشت حرف مخصوص عربی در فارسی نیست ودر کتب دستورزبان بطور قاعده مقرر شد که این هشت حرف عربی درزبان فارسی نمی‌آید ورنه در تلفظ آن نه ازطرف شرع نهی‌ونه از طرف قانون منع و جزائی هیچك وارد نیامده بلکه لب و دهان درسر زمین فارس طوری وجود وترکیب مییابدکه مخرج تلفظ حروف مذکوره را ندارد واگرچنین نباشد انسان بهر گونه آواز میل داردکه ازکام وزبان خود برکشد.

بعد ها فاضل عرب ، بآواز دیگری برخورد که (ب) نبوده اما نزدیك بآن بوده لیکن درزبان خود حرفی برای آن آواز نداشت پس بصورت (ب) آنرا نگاشته واز بهر فرق در بین اوو ب سه نقطه بزرش نهاد و نامش (پ) فارسی گذاشت وبدین صورت حرف نو پیدا شد.

اما درفارسی سه آوازدیگرهم بوده نزدیك به جیم ـ وـ زا ـ وكٔ عربی که عبارت است ازچ ـ ژـ گ فارسی ـ چ ـ وـ ژـ را بسه نقطه وـ گ ـ را بدوکشش ازجیم وزا و کاف عربی امتیازداده مقررکردندکه این چهار حرف مخصوص بفارسی بوده درزبان عربی نمی‌آیدوعلت آنست که کام ودهان مردم عرب بسبب تاثیر آب وهوای آنحدود مخرج این چار حرف را ندارد واهالی تلفظ آن نمیتوانند لهذا خطاط عرب صورتی هم برای این حروف مقرر نکرد .

اینچنین است تهه ، ت ، طهه ، دهد ، د ، دهه ، ر ، ران ، کهه ، کهٔ و غیره که عربی وفارسی زبانها ازادی آوزاین حروف عاجزند و مخرج تلفظ آن ندارند . وازتأمل درمحاورهٔ عرب وفارسی ظاهر میگرددکه به حرف مذکوره ابداً تکلم نمیکنند . این است کیفیت ادای حروف که هر حرف مخصوصی باهالی مملکت مخصوصی

تعلق دارد وطوریکه مزاج مردم هر مملکتی علیحده است طبیعت کام وزبان آنها نیز علیحده ومستعد بادای حروف مخصوصی می باشد و بالاخره بعضی از آوازها به بعض دهنها موافق وبعضی منافر و ناملائم باشد

درکام وزبان خاك هند مخرج ح ، ذ ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، غ ف ، ق موجود نیست وچون کلمهٔ که دارای یك ازین حروف باشد زبان سانسکریت یا دیگر زبان هند دخیل گردد حرف مذکور بحرف موافق زبان بدل میشود وچون دامنه سخن باینجا کشید سوال آتی وارد می شود وجواب آن بر عالم زبان پوشیده نیست

س . اگر گویند بعض حرف با حرکت کلمهٔ دخیل دریکزبان چرا تغیر وتبدیل میباید ؟

ج : میگوئیم گذشته ازابدال و کلمهٔ دخیل ، ابدال حرف در کلمات خود زبان نیز واقع میشود مانند

سوفار	سوفال	چست	چفت
چنار	چنال	دغیچه	باغچه
لبالب	لبالم	پاس	باد　بادشاه ازهمین قبیل است
بت	بد	خروس	خروج ، خروه
توت	تود	رخش	رخت
دراج	تراج	خوك	خوگ

خلاصه ازین قبیل کلمات در فارسی بسیار است که در خود فارسی بدو نوع استعمال میباید ابدال بعضی حرف در بعضی کلمات از آن قبیل نیست که گوئیم امر شرع یاحکم بادشاهی در جواز وجریان آن بود یافته ودر غیر آن حروف و کلمات بر عدم جواز نهی وارد

گشته بلکه علت ابدال حرف قرب مخرج است حروف قریب درمخرج با یکدیگر ابدال میباشند وحروفی که بعد مخرج دارند بهم ابدال نگردند اکنون برای توضیح مطلب حروف را نوشته قرب و بعد مخارج را شرح میدهیم ولی ازحروف اطناب وملال مطالع مطلب فوق را بطور تازه می نگاریم

مثلاً درقطعه قطعهٔ مملکت ایران درآب وهوا واعضای اهالی فرقی موجود است وچنانکه گفتیم از حیث اندازهٔ تفاوت درمحیط است فرق کم وبیش میگردد وبنابراین درجنبش آنها فرق آمده وباقتضای همان جنبش آواز پیدا میشود چنانچه اهالی مقامی بعض حروف را بسهولت وصاف وبعض حرف دیگر را بدشواری تلفظ میکنند وعلت وجود یا ابدال حروف همین دشواری تلفظ است که حرف تازه پیدا یا یك حرف بحرف دیگر بدل گشته و مثلاً سوفار ، سوفال می شود

تبریز وغیره جاهائی ازایران (کاف) را تلفظ نمیتوانند و ازینجهت سك را سی و انگور را انیور تلفظ میکنند وازین قبیل بسیار الفاظ است اکثر مردم صحرانشین فرمود را (پرمود) گویند وابدال این حروف جائز شمرند

کشمیری تازه وارد را دیدم که همزهٔ آغاز را (یا) تلفظ میکرد مثلاً (ایران) را ییران و (آلهی) را یلهی تلفظ کرده ومیگفت الهی عنچهٔ یمید کشا . لام را درابدرون کام طوری ادا میکرد که آوازآن تماماً درگلویش گره میگشت چنانچه بشنیدن تعلق داشت چه کیفیت آن به تحریر نمیگنجد .

اگر بمحاورهٔ اهالی پنجاب تامل کنیم (گیاره) راهمیشه (یاره) تلفظ میکنند .

در وطن خود ما ؛ مردمان شهرهر حرفی را خوب صاف ادا میکنند

و زبان شان تیز و ملائم معلوم می شود برعکس زبان دهاتیها خصوصا اشخاص ناخوان درشت وسطبر میماید هر حرف را به سهولت تلفظ نمیتوانند بعض حرف را پوره ازمخرج آن ادا نتوانسته طور دیگر تلفظ میکنند چنانکه حرف دیگر پیدا می‌شود بعض الفاظ را که تشدید ندارد مشدد ادا میکنند مانند طلا (زر) که عموم بتشدید لام تلفظ میکنند و لفظ کتابی آن به تخفیف لام است

زبان	را جبان
حضور	را حجور
خالی	را کهالی
فرمانا	را پهرمانا
آغا	را آغا و آقا
رونق	را رونی
پای	را پاریس میکویند

اکثر درکلمات قلب نموده بعض حرف را مقدم و مؤخر می آورند مانند

عوام شهری نیز در تلفظ الفاظ اینگونه تغیر وتبدیل مینمایند و این نیز می آید که از قبیل ابدال و تعییر لهجه خاصهٔ انسان است و تعذر لهجه در ادای الفاظ در اطفال کوچك بیشتر ظاهر می‌شود وقتیکه شکسته و شیرین شیرین حرف میزنند مثلا طفل خورد حرف ـ ر ـ را در ـ میروم ـ لام تلفظ کرده می لوم میکوید و امثال آن ناتمام

مطلب	مطلب
فصیل	صفیل
قفل	قلف
لعنت	لانت نالت





دره یکه خان کمراب



ادبیات

استقبال از قصیدهٔ جناب سردار
عبدالرسول خان مندرج شمارهٔ ۴۰

آمال و آرزوی مادر

از طبع جناب (شائق)

گل اندامی که بود انسانیت پیراهن جانش — چراغ عصمت خلوت رخ از خلق پنهانش
ذکا و فهم و دانش ظاهر از سیمای تابانش — شکوه غیرت و ایمان تابنده از شانش
گرفته جای در برج شرف خورشید ایمانش — ندیده چشم نامحرم گهی هم گرد دامانش

عزیز و غم شریک و سر پرست خانهٔ شوهر
ثمر داد آن نهال نو و رفتن خوش منظر

چو در آغوش خود پرورد سالی طفل شیرین را — تب سل کرد سوهان تن او درد دیرین را
مزاج نازک از تیمار شوهر به نشد هرگز — گداز از تب سل داده بود آنخو و رنگین را
پرستاران شنیدند از زبانش زیر لب میگفت — دم آخر چو جان آمد بلب بیچاره مسکین را

سپردم من بتو یارب دریکدانهٔ خود را
فروزان دار تو میخواهم چراغ خانهٔ خود را

بود روزی که فرزند نجیب من جوان گردد — عزیز دوستان خود برغم دشمنان گردد
بر و بازوی بر زورش توان عسکری یابد — هر انگشتش بچشم دشمنان تیر و سنان گردد
بر آید پهلوانی سخت بازو شیر اندامی — کسی پشتش نماند بر زمین تا آسمان گردد

بمیدان همچو محمود دلاور بت شکن باشد
چو احمد شاه غازی فخر اولاد وطن باشد

نخواهم بی نصیب از دولت علم و هنر ماند — ز آئین مسلمانی ء مسلمات بی خبر ماند
اگر من رفتم اکنون بهر تعلیمش پدر ماند — مبادا هرزه گرد و جاهل بی پا و سر ماند
من اورا یك جوان با ذکاوت ازخدا خواهم — که نام خانه دان از وی بعالم مشتهر ماند

شود سید جمال الدین افغان درزمان خود
نماید شهرهٔ آفاق نام با نشان خود

نگردد همنشین ازبخت بد با ناکسان هرگز — دل صافش نگردد مائل طور بدان هرگز
سرشت نیکش از اخلاق نیکو نیك تر گردد — ملال ازوی نبیند خاطر پیر و جوان هرگز
بمغزش ره نیابد هیچگاهی فکرت باطل — که ازغفلت نباشد واقف سود و زیان هرگز

بمیدان عمل جولان فکرش تیز می خواهم
دماغ عالیش ماشین صنعت خیز می خواهم

خداوندا بساز اورا جوان صاحب دردی — وطنخواهی وطن پرور بمیدان عمل مردی
عزیز خاطر خورد و بزرگش خواهم از خدمت — شود افغان با عزی جهان بینی جهان گردی
ندارم آرزو دیگر اگر گردد بس ازمرگم — سخندانی سخن فهمی شجاعی نابغی فردی

نگردد ایخدا روبه مزاج بزدل تنبل
اگر ماند نماند جاهل بیحاصل و مهمل

مباد ازلوث بی ننگی شود آلوده دامانش — بچنگ این و آن افتد ز بی قیدی گریبانش
نمیخواهم که گردد آدم بی فکر و نادانی — مبادا ازکدورت خیره گردد نور وجدانش
بایام صباوت محترز دارش ز بی باکی — مبادا خار بد نامی بروید از گلستانش

وجودش را برای جامعه خیر مجسم کن
بصورت آدمش کردی بسیرت نیز آدم کن

بود روح نیاکان شاد ازو تا آن جوان باشد — بهمنوعان خود همچون برادر مهربان باشد
همیخواهم که گردد پیکر او هیکل رحمت — بوجدان و بانصاف و مروت همعنان باشد
شود دلها شکار حسن اخلاق دلآویزش — الهی درجهان مردی جان جهان باشد

بود سر حلقهٔ افراد نابغ نام زیبایش
بآب زر رقم سازد وطن مردانه کیهایش

وقت

از طبع جناب محمد سرور خان (صبا)

اقبال هردو کون بود در کنار وقت — ادبار کی رسد بسر هوشیار وقت
اسکندری که نام بلندش بعالم است — شهرت نیافت تا نشد آئینه دار وقت
وقت است دولتی، که ندارد بخود نظیر — از کف مده دلا گهر شاهوار وقت
وقت است طائری که چو از کف رها شود — با دام و دانه باز نسازی شکار وقت
وقت آیه ترقی اقوام آمده است — گردد ذلیل ملت ناکرده کار وقت
تا آبرو نریزدت این چرخ نیلگون — با چشم کم مبین شرف و اعتبار وقت
شام غمی بعمر نه بیند هرانکه هست — چون آفتاب جلوه گر روزگار وقت
دائم به بوستان جهان سبز و خرم است — نخلی که آب می خورد از جویبار وقت
دور است از مصیبت افسردن خزان — آن گلشنی که تازه شد از نوبهار وقت
چون گل شگفته خاطر ایام می شود — نوشد هرانکه آب خوش چشمه سار وقت
ای بیخبر ز دولت فرصت بهوش باش — تا از کفت رها نشود اختیار وقت
باید گرفت تیزی رفتار همچو برق — تا برخوری ز گردش لیل و نهار وقت
هرگز به وصل شمع سعادت نمی رسی — پروانه وار تا نشوی بی قرار وقت
جهدی باوج و رفعت « ملك کهن » نمای — شد سالها که میکشد این انتظار وقت
گردش برنگ عقرب ساعت ترا خوش است — بر هر دقیقه در پی تعین کار وقت
بشناس قدر وقت به علم و عمل بکوش — از خود گزار نام نکو یادگار وقت
سرشته سعادت و اقبال را نیافت — بد بخت کاهلی که نداد اعتبار وقت
با خویشتن همی بکند کار دشمنی — هر کس آگو بجان نبود دوستدار وقت
چون نی بغیر ناله و افغان نمیکند — در زندگی کسی که نگردید یار وقت
پیوستهٔ در مفاخر قوم و وطن بکوش — بر حسن موقع شرف و اقتدار وقت
دهقان نچید دانهٔ مطلوب خویش را — کشتی اگر نکرد به فصل و بهار وقت
منظور چشم عصر نگردید صنعتی — تا صورتی نیافت بنقش و نگار وقت
هر لحظه که از کف ما میشود برون — دارد دو صورت از جهة گیر و دار وقت
گر مصدر نکوئی افعال گشته ایم — گردیده ایم بهره ور و کامگار وقت
ور نقد فرصت از کف ما مفت رفته است — هستیم از خسارهٔ خود شرمسار وقت
از بوستان عشق وطن تازه شد « صبا » — یارب زغم دلش نشود داغدار وقت

غزل

از طبع شاعر شیوا جناب آزاد کابلی

ما را فسون چشم تو از کار می برد — مست است و دل ز مردم هشیاری برد
عشق است آن غرور که خاتون مصر را — بی پرده سوی کوچه و بازار می برد
دنیا بکس وفا نکند دل درو مبند — هر چیز داده است بنا چار می برد
شیرین تر از غضب سود هیچ لقمه — هر کس که خورد لذت بسیار می برد
شکل رقیب سفله مجسم بود بچشم — هر کس که نام وحشی خونخوار می برد
از بار عشق لرزه بر اعضای که فتاد — بیچاره آدمی است که این بار می برد
دشمن تر از زبان بجهان نیست خلق را — منصور را زبان سر دار می برد
محض از برای خاطر روی گل است و بس — گر عندلیب زحمت هر خار می برد
آزاد گر سخن کند از آن لب و دهن — از طوطیان حلاوت گفتار می برد

آب حیات

پښتو:

از طبع جناب مولوی قیام الدین خان «خادم» عضو انجمن ادبی قندهار

سحرم وکړل تپوس له هوښیاره ځني — چه وم خفه د زمانې له کاروباره ځني
ما ویلي څه ته دزور و آلي علاج شته دی که نه؟ — ای خبرداره دعالم د هر اسراره ځني
ده ویلي هو «آب حیات» شه به کوشش که طلب — چه ضعف بدل د په قوت شي له یو واره ځني
ما ویلي لار کش د کلو کلو تیاره ده برته — ده ویل رڼا ئې که د خپل زړګي اناره ځني
ما ویل که سمع دزره مړه وي نو بیا سه دي علاج؟ — ده ویل دد دارو غوښته شي له سحاره ځني
ما ویلي هر کار په خور والی او صحت کاوه شي — ده ویل اکسیر د اعتدال واخله بازاره ځني
خوب و خندا سور وررا حلاو خو نه لري — ژوند لکه ګل دی چه وبلي وي له خاره ځني
د شپې ویدې غنچې صبا له خپه دور که نقاب — غسل دزره به وینو کاندله هر واره ځني
چه په فطرت حلیمې عمر په خندا تېر وي — ما اوریدلي د اخېره له مرداره ځني
ما ویلي غوټۍ د زړه زما به کند ګل څرې؟ — ده ویلي هو! که شي خبر د خپله کاره ځني
ده چمن هر بوټي به راسه آب و تاب دی به کار — سه خو نښه لژه وکړه له ملیاره ځني!
ما ویلي د پریه یوازې او منزل دی لري — ده ویل خدا به شي د جمع د ناداره ځني
ما ویلي اې خضر صفة رهبري م وکړه — «رهبر خو به ئي!» راته وویل له واره ځني
بحر حیوان به نا ست به عاره ئې خبر شه له ران — تفسیر د الکتب طلب کړه له دلداره ځني؟
ساسکې چه سکلې دي در نا ب صدف ئې تا مره دي — «خادم»! مه غواره رارو به له اغیاره ځني

مخمس

از طبع جناب محمد نعیم خان سرکاتب المتخلص
به قاصد «سنائی» علیه الرحمه غزنوی

مخمس بر غزل سعدی علیه الرحمه

در مدح ، اعلیحضرت شاه نوجوان محبوب القلوب افغانیان .

ای شاه نوجوان سر دانش بپای تو — سحبان عقل و مانی بینش فدای تو
سر مشق بوعلی شده فکر رسای تو — وی پیش ازآنکه درقلم آید ثنای تو
واجب بر اهل کشور افغان دعای تو

از پرتو جلال تو ای نابغ زمان — ملت بعهد راحت و ملک است در امان
کسری رصیت عدل تو اگشت در دهان — منشور در نواحی و مشهور در جهان
آوارهٔ تعبد و حلم و حیای تو

کو سروری که سر نفرازد درین جهان — تاج زمین عدل ستاند ز آسمان
ممکن نشد ساز و بیار کسی چنان — درویش و پادشاه ندام درین زمان
الا بزیر سایهٔ همچون همای تو

اکثر درین جهان که بوصع ستوده اند — اظهار جود و عدل بعالم نموده اند
گوی شجاعت ار سر میدان ربوده اند — نوشیروان و حاتم طائی که بوده اند
هرگز نبوده اند بجود و عطای تو

دارم بیان صدق و صفا از رهٔ یقین — در عرش دل بذکر رخ شاه پاك دین
بر لوح سینه زد قلم مدح را چنین — داست آسمان اگرت قدر بر زمین
بر چشم آفتاب کشد خاکپای تو

تیر جفا ندوخت تن نابکار خصم — رستم نزد بدیدهٔ اسفندیار خصم
کو بال غم نکرده سیه روزگار خصم — تیغ مبارزان نکند در دیار خصم
چندان اثر که همت کشورکشای تو

گردم نظر به طارم اعلای نه رواق — گردیده ام بفکر سراپای این اطاق
هرگز نیافتم دگری چون تو خوش‌مذاق — بدبخت نیست در همه عالم باتفاق
الا کسی که روی بتابد ز رای تو

خلق جهان که حصه ز اخلاق می برند　　مهرت همه بدیدهٔ مشتاق می برند
از خوان نعمت در اشفاق می برند　　شکرت مسافران که به آفاق می برند
گر بر فلك رسد نرسد بر عطای تو

این عهد خرمی وظهور سعادت است　　وین عصر بیغمی ونشاط فراغت است
افغانیان بین همه درعیش و عشرت است　　اسلام درامان و زمان در سلامت است
از یمن همت و قدم پارسای تو

ای افتخار ملت و سردفتر کمال　　وی پیرو شریعت و هم احسن الخصال
زیب سریر سلطنت و منبع نوال　　خاص از برای مصلحت عام دیر سال
دارد ترا بحفظ و حمایت خدایتو

عالم بقدردانی این شاه ظاهرند　　ملت وفاشعار جنابش چو مادرند
سحر بیان جمله ز وصفت محیرند　　خلق ازجزای خیرتو دادن مقصر اند
پروردگار خیر بداند جزای تو

بهبود ملك و ملت و غمخوار عاجزات　　سرکوب اهل بدعت و ماحی ظالمان
محبوب خلق عالم و مولای قدردات　　ای در بقای عمر تو خیر جهانیان
باقی مباد هر که نخواهد بقای تو

فضل وکمال و علم و سخاجود عدل و داد　　خلق نکو و صورت زیبای پاك زاد
چون قاصد سنائی مسکین بی مفاد　　آن چست درجهان که نداری توازمراد
تا سعدی از خدای بخواهد برایتو

یارب بحق مالك هر عیش و نوش ونیش　　یارب بروح ختم رسل شاه صدق کیش
یارب بحق حصرت خاصان سینه ریش　　یارب تو آرزوش براور بفضل خویش
کو روز و شب نمیطلبد جز رضایتو









نگارش جناب م کریم خان نزیهی
عضو انجمن ادبی کابل

تتبعات تاریخی

راجع ببلخ .

قسمت سوم

بلخ ، بعد و مسافت آن از شهرهای معروف و عمدهٔ آسیا بنظر جغرافیون قدیمه و جدیده ، روایات مختلفه راجع بوسعت و بانی آن ، شهر باختروس ، لغت و عبارت مختلفهٔ مؤرخین ، آب و هوا ، پیداوار و محصولات

شهر قدیم بلخ بطوریکه در دائرة المعارف بریطانی نوشته آمده تقریباً بفاصلهٔ (۱۶۰) یکصد و شصت کیلومتر بشرق اندخوی و تقریباً به (۷۵) هفتاد و پنج کیلومتری بطرف جنوب آکسس (آمو دریا) در یک نزدیکی از دریاچه های معاون آن (که بدهاس معروف بود) وقوع داشته ، و ارتفاع آن از سطح سمندر عبارت از (۱۲۰۰) هزار و دو صد فیت یا (۳۷۰) سه صد و هفتاد متر میباشد .

این شهر در زمین مستوی و هموار یکه دامنهٔ آن تا کوه پارا میز امتداد یافته (۱)

(۱) جز آن قسمت کوه را که به نزدیک بلخ واقع شده و مشهور بکوه چشمه شفا معروف است در قدیم نام پارا میز میخواندند . رجوع شود بتاریخ ایران باستان ج ۲ ص ۱۶۹۳ ؛

ویاتقسیمیکه دردائرة المعارف اسلامی نوشته است درحصهٔ میدان واقع بطرف شمال کوه با با برشوارع مهمهٔ تجارتی که ازدره های کوه با با آمو میرود بنا گشته ، وبقول ابوالفدا فاصلهٔ بین آن ونزدیکترین جبال که عبارت از بابا میر باشد ، ازچهار فرسخ بیش نیست

وهم چنان مسافت بین بلخ و ساحل آمو دریا را که مسافرین آنعصر بدو روز طی می کرده اند . درکتب قدیمه عبارت از (۱۲) دو ازده فرسخ نوشته آمده ولی ابن بطوطه (متوفی ۷۷۹) هفت صد و هفتاد و نه هجری اقرار که می نویسد ، آنمسافهٔ را بیکروز و نیم نموده بود

قدیم ترین جغرافیا نویس اسلام یعقوبی معروف بابن واضح (متوفی ۲۷۸) دوصد و هشتاد و هشت هجری و ابوالفدا بنقل از احمد کاتب که نگارشاتشان مبتنی برصحت و اساس نیست وقوع بلخ را در وسط خراسان بلک بعد و فاصلهٔ متساوی از فرغانه ، ری ، سیستان ، کابل ، قندهار ، کشمیر ، خوارزم ، و ملتان دانسته ، مسافت آنرا تا فرغانه بطرف شرق ، تاری بطرف غرب وتاسیستان و کرمان درجنوب و خوارزم و ملتان سی مرحله نوشته اند .

ومرحوم شمس الدین سامی وقوع آنرا در وسط کابل و بخارا بفاصلهٔ (۵۰۰) پنجصد کیلومتر درشمال غربی کابل و (۵۲۰) پنجصد و بیست متر در شرق جنوب بخارا و (۵۰) پنجاه کیلو متر در جنوب مجرای جیحون قید کرده ، وبارتولد بمسافه سه روزه راه بطرف جنوب آمو دریا مینو یسد

موسس بلخ : راجع بموسس اصلی آن نیز درین مؤرخین اختلافاتی مشاهده رسیده و ازهریك روایات عربی درین باب دیده میشود ازانجمله محمدبن خاوندشاه معروف بمیرخواند در روضة الصفا گوید که

بلخ را کیومرث بنا نمود و کیکاوس آنرا آباد کرده، رود خانه را بدانجا جاری ساخت

ولی بقول حمدالله مستوفی کیومرث آنرا بنا وطهمورث دیوبند باتمام رسانید، ولهراسپ بتجدید عمارتش نموده، بارو کشید و هکذا مالکم در تاریخ خود نویسد که بلخ ازقدیم الایام دارالسلطنهٔ پیشدادیان بود وکیومرث درآنجا تاج شاهی برسر پسر خود هوشنگ گذاشته خود منزوی گردیدوازین استخراج میشود که بلخ درازمنهٔ قبل ازکیومرث نیز وجود داشته است،

ودرمرآة البلدان بنقل ازآثارالاول نگاشته آمده، که ابتدا منوچهر نبیرا ایرج پسر فریدون آنرا بنا کرد وهم چنین دردائرة المعارف بریطانی مستوراست که بقول اهالی سرزمین مذکور، بنای آنرا کیومرث نهاد

اما روایت دائرة المعارف اسلامی ویاقوت در معجم البلدان که ظاهراً مأخذ هردو منظومات اساطیری است، موسس وبانی این شهر لهراسپ بوده، از نام لهراسپ واز سکه اورا بادشاه خوانده بدواضح است که اغاز افسانه وهمی مذکوردرممالک باختردرعصرکوشانیهابوده است وجعل افسانهٔ مذکوربارروایت تاسیس آن بترقی مذهب زردشتی علاقهٔ بزرگی دارد

چه از فسانهٔ مذکوربخوبی استنباط میشود که شهر باخ درعهدهخامنشی هااهمیت تاریخی بیدا کرده مرکز ولایت خراسان گشت و بزودی حیثیت یك شهر مقدس مذهبی را احراز نمود

و برعلاوه راجع بروایتی که تاسیس و بنای دوم آنرا بسکندر مکدونی اسناد داده‌اند، در دائرة المعارف مذکور نوشته است که شاید این روایت دارای اساس تاریخی بوده باشد.

چه بعدها شهر موصوف بصورت پای تخت شاهان یونانی باختر درآمده ، مرکز تمدن و عرفان هلن ها گردید .

ولی چیزیکه در ینباب بفکر عاجزانه راقم سطور میرسد همان است ، که تاسیس این شهر بمهاجرت آریانیها ارتباط کاملی دارد. ولی بعلت فقدان دلائل و اطلاعات موثوقه درینمورد که آریانی هاکی و ازکجا بباختر آمده وشهر بلخ را تاسیس وبنا کرده اند اظهار فکر نتوانسته ، تنها اینقدر میتوان گفت که علت انتخاب ایشان این سرزمین را بقول بارتولد ، حاصلخیزی فوق العادهٔ واحه مذکور است که درطرفین مجرای رود باکتروس یا بلخاب واقع شده وازین باعث برسائر واحهٔ های آندیار برتری داشته است .

نهر باختروس : بلخاب یا نهر بلخ که به نزد مؤرخین یونانی بباکتروس معروف است. مطابق قول دیو دور (۱) از شهر میگذشت ونام مملکت و شهر (باختر) نیز از اسم موصوف مشتق وماخوذ است .

وبرعلاوه رود مذکور به دهاس نیز معروف بوده ، چنانکه ابن حوقل گوید ؛ که کلمهٔ دهاس دراصل (ده آس) بمعنی ده آسیا بوده ، و از باعثیکه ده آسیا درخارج درب نوبهار بذریعهٔ آن می چرخید . اهالی آنرا بدان اسم تسمیه ومی خواندند .

و بقرار نگارش ابن حوقل موصوف متوفی (۳۸۰) سه صدو هشتادهجری دران عصر رود مزبور از شهر گذشته اراضی منعامه تسیاگرد را که درعرض راه ترمذ واقع است سیراب وابیاری میکرده .

واینکه در دائرة المعارف اسلامی مینویسند ، که حالا آب دریاچهٔ مذکور

(۱) ایران باستان ج ۲ ص ۱٦۹۳ .

خشك شده وببلخ نمیرسد ، معلوم نشد که مستند بچه اساسی بوده است .

ناگفته نماند ؛ که بنا برقول یکی از مستشرقین معروف انگلیس استاد لواسترانج (۱) امودریا دراکثر به مواردبنام دریای بلخ نیز یاد میشده ، چه اعراب بسار ودهائیرا که از کنار ویا از نزدیك شهری می گذشت ، باسم آن شهر یا دو موسوم می ساختند .

واینکه بعضی ازمتتبعین امروز بنقل ازمؤرخین قدیم یونانی مینویسند (۲) که ، زمانی نهر باکتروس تاآمودریا امتداد یافته ، بدان میریخت وحتی برای حمل ونقل مال التجارهٔ هندبباختر بیرازان استفاده برده میشد. ظاهراً امری است که در تاریخ تقریباً سه هزارسال گذشته باختر بمشکل میتوان قبولش کرد.

چه درصورت تصدیق آن (که عبارت ازآمدریش نهرمذکور بجیحون باشد) ناچار برروی جمع نصوص تاریخی پاگذاشته ، وازهمه اولتر اعتراف بعدم وجود زراعت درآندیار کرده خواهیم بود ، درحالیکه زندگانی باشندگان آنسرزمین از زمان زردشت باینطرف بمدنیت گذشته و تنها اختصاصی که داشته اند کاملاً بزراعت وکشتمندی بوده است . واین خود ممتنع و محال است .

زیراکه ایجاب آمیزش نهرمذکوربآمو ، دلالت بوفور وکثرت آب دریاچه کرده واین خود موجب فقدان زراعت وکشتمندی دران سامان بشد . و بدیهی است که فقدان زراعت مستلزم قلت یاعدم نفوس گشته ، و دران صورت شق دوم ادعای ایشان (که حمل ونقل تجارتی ازراه آبی بعمل می آمده) خود بخود نفی میشود . چه روشن است که مسائل مذکوره بایکدیگر تلازمی دارند .

(۱) اراضی خلاف شرقیه ص ۴۲۷ .

(۲) ملاحظه شود جغرافای تاریخی ایران تالیف بر ولدص ۵۵ وصالح تاریخی افغانستان که بقلم و . آ . گورکو کریه رنی تحریر یافته .

و درجائیکه مدنیت باما یلازم خود که نفوس و زراعت است وجود نداشته باشد تجارت چگونه سروسامانی خواهد یافت آنهم در مدنیتهای ابتدائی بشریت تقریباً بسه هزار سال قبل.

و برعلاوه طوریکه بارتولد مینویسد. درین عرصه یکهزار سال از زمان مؤرخین عرب تا امروز در صورتیکه وضع دریاچهای آن سر زمین تغییر نکرده بحالت اصلی خود باقی است محال است که در ظرف هزار سال و چیزی بیشتر در زمان ماضی (که فاصله بین مؤرخین عرب و یونان باشد) چنین یك تغیر کلی یافته باشد.

و تنها در صورتی میتوان ادعای ایشان را اعتبار کرد که گوئیم درازمنه ئی چنین بوده است که قطعاً مدنیت درانهالك وجود نداشته، آب مورد احتیاج و مصرف قرار نمیگرفت. و این ممکن نیست مگر در ازمنهٔ قبل از مهاجرت اریائیها از اسیای وسطی بطرف باختر و شاید که در ان زمان یعنی بچندین هزار سال قبل از مسیح چنین بوده باشد والغیب عند الله

سرزمینی که شهر بلخ دران بود، جلگهٔ ئیست حره و شاداب اطراف و نواحی ارا دشتهای کشاده و هموار احاطه نموده وان اراضی که از دامنهٔ کوه پارا میز شروع شده و در جنوب آمو دریا خاتمه یافته، استعداد هر نوع زراعت دارد.

آب و هوا: زمستان در بلخ اندك نشد، ولی با وجود ان سرما بغایت شدت نماید. و برف درانجا بکثرت بارد و بهمین جهت است که در بهار آن باران بسیار است.

بهار و پائیز آن کوتاه است، ولی هوائی بغایت اعتدال و گوارا دارد.

اما تابستان درآنجا بسیار گرم وحشك باشد و متمادی . بویژه دشت وبیابانهای اطراف هوائی گرم و ناسازگار دارد چنانکه مردم را زیستن تکلیف و دشوار آید .

وهمچنان دروسط تابستان سه ماه (از پانزدهٔ جوزا الی پانزدهٔ سنبله) باد گرمی درآنجا بسیار وزیدن گیرد، که آنرا تب باد گویند و از جانب غرب از ریگستانهای خوارزم برخاسته درآنجا میرسد .

درموسم جریان وزیدن آن هوا تیره وغبار آلوده باشد، واز آب طبائع را دلتنگی وزحاوت فرا گیرد وگیاه ها را آسیب بسیار رسد وبرگ های درختان به پژمرد وحتی مردم را طراوت ورونق چهره زایل گردد وبرروی دستها وصورت (علی الاطلاق درآن قسمت بدن که برهنه باشد وباد بدان برسد) بخار های کوچك کوچکی پدیدار گردد وخارش زیاد داشته باشد وبه تب باد دانه معروف است

ولی درنقش شهروباغات آن ، بعلت کثرت اشجار و چمن زارها که اطراف آنرا فرا گرفته ، تا اندازهٔ گرمی از شدت خود بکاهد ، و هوا رطوبت اکتساب کنند .

آب به نسبت سائر نقاط باختریان (باستثنای چند جا) درآنجا زیادتر وافر بود ، چنانکه ازشادابی آن مقدسی بحث مفصلی کرده است و ازهمین جهة (۱) بوده است که این ناحیه ازبیشتر جاها بسند آریای های مهاجر آمده ، درآنجا توطن گزیدند . وآهسته آهسته مرکز عمدهٔ زراعت گردید و همچنان بنا بر کثرت

(۱) درکتاب اویستا ذکر آبادی و شادابی این سرزمین شده و آنرا بخدی (مملکت بیرقهای بلند) نام برده است .

و وفور آب بوده است که زراعت پنبه ، کنجد و شالی از قدیم درآنجا رواج داشته و از آن همه ساله دخلی کافی عاید دهقانان و اهالی آن سرزمین میگشته است.

امراض تب لرزه ومرض رشته از دیر زمانی باینطرف حدوث یافته و علت آن تکیهٔ مردم آنجا شالی کاری وچمن زارهای آن بوده که آب را فاسد کند چه جرثومه های این مرض درآب موجود باشد و بواسطهٔ نوشیدن دربدن رود ، و درآنجا جاگزین شود تاآنکه پس ازمدتی درمیان گوشت وپوست مواد جابیه (ریم و زرداب) پیدا شده قسمت معلول بدن ورم وآماس نماید ، وسر رشته نمایان گردد درآن صورت درد سر وراهم کند و آرام از بیمار بستاند و بعد ازمراجعت به معالجین بومی علاج دیگری سودمند نیفتد معالجین وپرستاران این مرض اکثریه ازطبقهٔ دلاکان آن شهر باشندو ایشان به تدبیر ومهارت مخصوصی بواسطهٔ دلك ومالش آن رشته را از بدن بیرون آرند ومریض صحت یابد واگر بالعرض بواسطهٔ بی احتیاطی رشته درگسست ، مریض را شفا باشد .

وازهمین باعث است ، که اهالی آن سامان بدون چای قطعی آب ننوشند ، وهم مسافرین وعابرین را از نوشیدن آب خام سخت مانع آیند وگویند که شخص بمجرد نوشیدن آب خام بدان مرض دوچار گردد

پیدا وار ومحصولات زراعتی بسر درجتی درقرن وسطی بنگفتهٔ ابن حوقل درختان نارنج دراطراف سهر زباعت آن بکثرت وجود داشته وازآن نارنج بسیار بعمل می‌آمده وهم چنین نیشکر نیز درآنجا زرع میشده ولی امروز اثری ازآن هردو درمیان نیست .

بعلاوهٔ پنبه ، کنجد ، زغر ، انگور ، کشمش ، جو ، جواری ، گندم وانواع فواکه وسبزیجات وغیره درآنجا همه‌ساله بمقدار زیاد بعمل آید وقسمت مهم صادرات آنجا را فراهم می نماید

وضعیت چارپا داری وشکار: در دشتها وریگزارهای اطراف بلخ انواع گیاه های صحرائی روید ، وبه پرورش مواشی‌وچارپایان بهات موزون و سازگار باشد.

ازحیوانات آهوی سفید د ی در صحاری و دامنهای آن زیاده پیدا شود و شکارچیان بصید آن همیشه رو ر اسبار نحجر نمایند. علی الخصوص در موسم شدت آتشهای گرما وسرحه در زمستان وآسکار بدو زع باشد یکی بواسطهٔ کمند و تفنگ که در سائر جایها نیز متداول ومعمول است. ودیگری بواسطهٔ اسب

سرجه سخت و شدیدترین قسمتهای ر ت را گرید ، که در اثر شدت سردی هوا برف ، وی زمین یخ بندد و نباتات ... پوشیده و مستور ماند. بطوریکه حیوانات از در ... علف بصحرا ... در ین هنگام از بی خوراکی و شدت سرما ... یند ، و نزدیک ترین نقاط شهر بجستجوی خوراك شوند

پس مردم بسواری اسب در شکار ... آهوان باشد نزدیکی ... شکاریان نماید.

وهمچنان مرغ دشتی نیز یکی از ... در نواحی نزدیك دشت بلخ باسوهی پیدا شود. و ... مخصوصاً در زمستان و بهار آن ، وگوشت آن ... شیرین تر باشد. ناتمام

هرات

شهر عزیز هرات که مثل بلخ دارای همه گونه مفاخر تاریخی ومزایای قدیمی بوده ، ومرنوشت مهمی را درتاریخ این کشور دارا میباشد ، البته حادثات ووقایع تاریخی آنجالب توجه وطرف میل تمام علاقه مندان این خاك پاك بوده وانجمن ادبی که درین موزد همواره ذوق وامالی داشته ونخواسته است لحهٔ ازابراز اینگونه خدمات خودداری کند لهذا طوریکه ازشماره (٤٠) شروع بذکر مختصر وقایع تاریخی بلخ نمود اینك ازین شماره به نشر حوادث تاریخی وجغرافی هرات شروع مینماید .

جناب فاضل جلالی عضو انجمن ادبی کابل که درین رشته ذوق داشته ومدتی است مصروف تهیهٔ مواد وزحمت وتحقیق وتتبع این نگارش اند اینك بقدریکه ماخذ شان مساعدت می نمود نگارشی دربن موضوع نموده وبه انجمن حاضر کرده اند لهذا ما ازآغاز این شماره مسلسلاً الی شماره های ما بعدبه نظر قارئین رسانیده و توفیقات کامله را برای نگارندهٔ محترم از خدای بزرگ تمنا داریم . (انجمن)

هرات

نگارش جناب غلام جیلانی خان
(جلالی)

هرات و تذکرآن درمآخذ قدیمه ، بنای شهر ، موقعیت ومحل‌وقوع ، ذکرمختصر ازبعض ابنیه ، آب وهوا ، پیداوار، وضعیت کنونی آن بحیث مجموع . . .

هرات مرکز ولایت معروف ویك شهر شهیر افغانستان است ، اگر چه اسم این شهر برای اولین مرتبه در فهرست ساختمان های زردشتی که در سدی ویندیداد (Vendidad Sade) (۱) تذکار یافته برده نشده واحتمال دارد که دران اوقات این نام بدریای آریوس (هریرود) وحوضهٔ آن که بکنار آن مردم آباد بودند داده شده باشد ، ولی قدامت عمرانی این شهر ازملاحظه گل انبار هایکه بمرور دهور رویهم ریخته و در زیر بنای موجودهٔ هرات دیده میشود بتاریخ اسیای وسطی (که اهل تاریخ خصوصاً

---

(۱) سدی ویندیداد Sade Vendidad فصلی معروفی است در اویستا

دومارگن De morgan آنرا (۸۰۰۰) سال ق، م حدس میزنند (۱) منسوب است زیرا ویرانه‌هایکه بدور شهر موجوده یافت می‌شود و در افسانه های یونانی بنامهای بوکبوس Boecbus هرکولیس Hercules وسمیرامیس Smeramis یادشده بنای آن قبل از دوره هخامنشی هامیباشد (۲).

بقول انسای کلوپیدیای اسلام تاریخ این شهر دراویستا اغاز گردیده و نام کلاسیک ان دراویستا هرویو Haroyu یا هرایوه (Haraeva) قید است یونانی ها انرا آریا (Areia) خواندند واسکندراعظم درآنجا بنام الکزندااریا آریون Alexandria areion شهرنوی بنا نمود (۳)

بقول مستشرق معروف استاد بارتولد بطلیموس تحت عنوان آریامتروپولیس Ariametropolis نیزازان شرح میدهد (٤)

درنقشهٔ فتوحات کوروش کبیر بین سنوات (٥٤٦ ـ ٥٣٩ ق،م) هرات بنام هرای و ـ آریا ـ وهریرود باسم آریوس ورخج قرون ما بعد یا قندهار کنونی بنام ارخواتیش ذکر شده (٥)

هکذا درنقشهٔ هخامنشی عیناً بهمان اسم فوق الذکر ازهرات نام برده شده ودر کتیبهٔ بزرگ بی ستون (٥٤٩ ـ ٤٨٥ ق م) وکتیبهٔ نقش رستم تحت بند ۳ اززبان شخص داریوش درضمن ممالك مفتوحهٔ او هرات بهمان نام فوق الذکر قیدشده و دربند ٦ کتیبهٔ موخرالذکر افغانستان مرکزی که‌ازهرات تا حوالی سند تقریباً امتداد می‌یافته باسم «ثت‌گوش» مذکوراست (٦)

درکتیبهٔ تخت‌جمشیدو فهرست‌اسامی ولایات مفتوحهٔ دولت‌هخامنشی نیز ازهرات‌وبعض

(۱) انسای کلوپیدیا بریتانیکا ص ٤٧٢ ج ۱۱ و ص ۲۵ سالنامهٔ ۲ کابل (۲) انسای کلوپیدیا بریتا نیکا (۳) انسای کلوپیدیا اف اسلام (٤) جغرافیای ایرن ص ۱۰۲ تالیف استاد بارتولد (٥) ایران باستان ص۳۷٥ ج اول (٦) ایران باستان ص ۱۰٥۲ ـ ۱٤٥۳ ج۲ کتاب ۲ دورهٔ اول‌فارسی

ولایات افغانی زیادت اقوام دادیك ها (تاجیکها) و یا کتیکها (پختونهای هیرودوت غالباً) نام برده شده (۱) خلاصه اگرچه مورخین کلاسیك مشرق راجع به بنای شهر اختلاف دارند بعضی ازانه پشنگ و برخی باردشیر و عدهٔ لشمیره رئیسهٔ بومی وکسانی بهرات نام یکی از شاهان وطنی نسبت مینمایند ازآنجمله سیف الدین هراتی در تاریخ هرات خود بنای شهر را بطهمورس بن هوشنك و خرنوش نام رئیس بومی هرات نسبت میکند وعلت بنای آنرا مدافعه از مهاجمات کوچ نشینان که غالباً مهاجرین آریائیها خواهند بود می نویسد (۲)

اما حقیقت این است طوریکه اسای کلوپیدیا بریطانیکا تصریح مینماید (۳) نخستین بانی هرات و تاریخ ساختمان اولی آن تا حال معلوم نشده و محققین بجز اینکه قدامت عمران آنرا قبل از ورود مهاجرین آریا تصدیق میکنند دیگر تفصیلی راجع بآن نداده اند اینقدر باید گفت که در قرن ٦ قبل از میلاد مسیح (ع) بزمان امپراطوری کوروش کبیر این اسم بشهر و ولایتی داده می شد که در شرق فارس و شمال غربی از حواتش (قندهار حالیه) « وفراوه » یاولایت « فراه » کنونی و [illegible] غربی « باختر » و غرب ولایت « غور » کابل بود، دران اوقات و کذا در [illegible] ظهور دیانت مقدس اسلام، بلاد غور بسبب دشوار گذاری موقعیت [illegible] خود از اجرای ولایت هرات مجزا و غالباً همیشه مقر حکمداران مستقل [illegible] قرن ۱۰ میلادی « غور » را [illegible] می نویسند که از هر طرف بممالك اسلامی محاط و باین حال [illegible] اسلام [illegible] همین واقعه که کوهستانیان غور مدت [illegible] داخلی و خارجی مقاومت نمودند ثبوت میرساند [illegible] بگفتهٔ فریه (ص ۱۵ ح ۲) تمام این

(۱) [illegible] ص ۱۰۵۲ ح ۲ کتاب دوم دورهٔ اول (۲) ح اول آثار هرات ص ۲۰ ـ ۱۳ (۳) اسای کلوپیدیای برتانیکا ص ۴۷۲ ج ۱۱

مملکت کوهستانی را می توان بمنزلهٔ قلعهٔ عظیمی دانست که در مرکز و مرتفع‌ترین نقاط سرزمین بلند و بزرگ آسیا کاین است، بقول استاد «بارتولد» بدورهٔ اسلام اول کسیکه وارد داخلهٔ کشور غور گردید سلطان مسعود بود که در عهد پدر خود سلطان محمود کبیر در ۱۰۲۰ میلادی از هرات به غور فوج کشی نمود(۱) ابن‌اثیر فتح قلعهٔ آهنگران غور را در ٤۰۱ هجری بشخص سلطان محمود غازی نسبت کرده و شاه مغلوب غور را ابن سوری قید داشته که مشار الیه بعد از اسارت خود را مسموم وهلاك ساخت(۲) هکذا تذکرهٔ بهادران اسلام و حمد الله مستوفی در تاریخ (گزیده) گفتهٔ ابن اثیر را تائید می‌نماید (۳) بناءً علیه معلوم میشود که کشور غور قبل از واقعهٔ مسعود بدست سلطان محمود کبیر مفتوح گردیده است (٤)

بالمقابل ولایت هرات بجانب کشك وسعت داشت چنانچه در انجا بقرب آبادی کنونی قلعهٔ مورشهر با غشور واقع بود که از انجا علاوه بر راه هرات بمرورود دو راه دیگری از مرغاب و تهٔ احنف (قراول خانهٔ حالیه) بجانب غرب وبادغیس میرفت، خرابه های غشور حالا بر محوطهٔ بزرگی را اشغال داشته ودر وسط این محوطه بر روی تپهٔ مصنوعی و مر[illegible] آثار قلعهٔ قدیم که از خشت پخته ساخته بود [illegible] نمایان است، [illegible] [illegible] قرار معارف در همانجا است که حالا [illegible] [illegible] قرن [illegible] هجری مطابق ۱۰ میلادی [illegible] [illegible] شهر [illegible] [illegible] ولی این ناحیه عمرًا دردنیا [illegible] از نصف شهر [illegible] کلانتر بود [illegible] داشت شهر کنف نیز درین ناحیه [illegible] [illegible] آبادی [illegible] [illegible] مواضع

(۱) جغرافیای تاریخی ایران ۱۰۳ـ۱۰٤ (۲) [illegible] ص ۹۱ ـ ۹۲ ج ۹ طبع مصر
(۳) تاریخ گزیده ص ۳۰۱ [illegible] [illegible] دستوی [illegible] لندن .
(٤) در ناسخ التواریخ فتح [illegible] غور را [illegible] ۱۰۸ هجری [illegible] [illegible] شده است

دارای خانه های خوش بنا با بساتین و مزارع شاداب محاط بود و بوسیلهٔ انهار متعدد و کاریز ها آبیاری می شد یاقوت که در ۶۱۶ هجری این سر زمین را زیارت نموده رمنهٔ فوق الذکر تمول گذشته باغشور و شهرهای همجوار آنرا تصدیق می کند و می گوید که در زمان مذکور اگرچه قبل از هجوم مغل است تمام آبادی این سامان رخ بخرابی رفته بود.

موقعیت جغرافیائی شهر هرات اگرچه درکتب تاریخ وجغرافیه و دایرة المعارف ها باختلاف مذکور است ازانجمله اسای کلو پیدیای اسلام انرا در عرض البلد شمالی ۲۲ دقیقه-۲۴ درجه و درطول البلدشرقی ۹ دقیقه-۶۲ درجه وآثار هرات موقعیت شهر را در ۵۰ دقیقه-۳۴ درجه عرض شمالی و۲۰ دقیقه-۶۲ د، جه طول شرقی قید میکند اما آنچه به نقشه تطبیق میدهیم گفته اسای کلو پیدیای بریتانیکا که وقوع این شهر عرض را در ۳۰ ثانیه - ۲۰ دقیقه - ۳۴ درجه عرض شمالی و ۱۱ دقیقه ۶۲-درجه طول مشرقی نشان میدهد وقوعی ودرست تر است (۱)

بقول مستشرق معروف استاد بارتولد شهر ارتاکوان پایتخت قدیم بومی که درماخذ یونانی وغیره مذکور است بجای ارگ کنونی هرات آباد بود که بسا بها بدورهٔ سلاطین کرت قرن ۱۳-۱۴ باسم احتیار الدین معروف گشت شهرآریا متروپوایس (اسکندریه آریانه) را اسکندر که تفصیل آن ذکر خواهد شد بدورا دور آرتاکوان تعمیر کرد، (۱) این شهر بواسطه شادابی فوق العاده هریرود بدورهٔ سامانیان با اینکه ازراهای کلان تجارتی برکنار افتاده بود یکی ازمهم ترین شهرهای خراسان بحساب میرفت راه ایران به ترکستان از نیشاپور بسرخس وازآنجا بمرو میرفت ازمرو راهی بسوی بلخ جدا میشد که مال التجاره

(۱) اسای کلو پدیا بریتانیکا ص ۴۷۲ ج ۱۱ (۲) جغرافیه تاریخی ایران ۱۰۲ تالیف استاد بارتولد

هند را بداںجا وارد میکرد علاوتاً هرات باسیستان وولایات جنوب غربی ایران هم تجارت داشت طول و عرض این شهر در قرن ٤ هجری مطابق (قرن ۱۰ میلادی) بقول ابن حوقل و مقدسی عارة بود از یك فرسنگ ومانند دیگر شهر های کلان دارای شهرستان (اصل شهر) ومحلات خارج وارك بوده شهرچهار دروازه بچهار سمت عالم داشت که بقول استاد لوسترانج Lestrange بدروازهٔ قصریا (باب السرای) ودروازه (باب الزاهد) و (باب فیروز) (وباب کشك) شهرت داشتند راه بلخ از دروازهٔ شمالی یعنی دروازه قصر وراه نشاپور از دروازهٔ غربی یعنی باب زاهد وراه سیستان ازدروازهٔ جنوبی یعنی باب فیروز کشیده شده بود دربین‌دروازه‌ها تنها دروازه شمالی (باب‌السرای) آهنین وباقی از چوب تیار شده بود ازالجمله دروازه شرقی (کشك) تاهنوز بهمان‌نام یادمی‌شود ارك هراتکه قهندریا قلعه خوانده می‌شد بیرنبامهای دروازهای شهر دارای چهار دروازه بود (۱) .

قصر امیر درسمت غربی بفاصلهٔ یك فرسنگ از شهر بکنار سرك غربی فوشنج واقع بود وباستقامت هریك ازدروازه های شهر بازار وخارج هر دروازه قریه جات وسیع ومعموری آباد بودند تقریباً تمام شهر بدیوار بیرونی که بفاصله ۳۰ کام ازدیوار درونی ساخته شده محاط بود ، در مابعد این دیوار ها بسبب پیش آمد ها تخریب شد (۲) دربیرون شهر و نواحی کازرگاه (۳) تاکوه مختار چشمه ماهیان بلکه از قریه پاشتان تاقصهٔ ساق سلمان که قریب شش فرسخ است تماماً باغات واز دره دوبرادران تا پل مالان بقدر دو فرسنگ و تاکوه اسکیچه باندازه چهار فرسنگ و ازاوبه تاکوسویه

(۱) اراضی خلافت‌شرقیه تالیف مستشرق‌معروف انگلیس‌استادلوسترانج‌صفحه‌کمرج (۲) ص ۱۰۲ ۱۰۳ جغرافیه تاریخی ایران تالیف استاد بارتولد . (۳) گاذرگاه فعلی

که سی فرسنگ مسافت در بر می گیرد باغات و قریه جات مربوطه هرات با هم متصل افتاده سواد اعظمی را تشکیل میداد در محل مصلی و عیدگاه حالیه در ماقبل از اسلام نیز معبد بزرگ جاهلیت بنا یافته بود که باصطلاح آنوقت نکوی خدایگان شهرت داشت (۱) اصطخری در (۲٦٤ - ۲٦٥) و ابن حوقل (۳۱٦ - ۳۱۷) محل ابنیه بزرگ هرات را مانند دیگر شهرهای کلان باینطور می نویسند که قصر درمحلیکه ذکر رفت و مسجد جامع در مرکز شهر و محبس خانها در سمت غربی جامع و بازارها (در قرب دروازه ها و اطراف مسجد جامع واقع بودند) ساختمانهای هرات مانند دیگر شهرهای بزرگ آنوقت از گل بود سنگ هائیکه برای سنگ فرش لازم می شد از جبال واقعه دو فرسنگی شهر می آوردند اینکوها در همان وقت نیز از جنگل برهنه بودند برای سوخت بوته های دشتی را که از هریرود بطرف جنوب امتداد داشت بکار می بردند معبد قدیمی آتش پرستان موسوم به (سرشك) که خیلها طرف آمد و شد مجوس واقع می شد در قلعه کوه و کلیسای ترسایان درمابین کوه و شهر واقع شده بود - پارچهٔ هرات بس معروف و مخصوصاً بعد ها یکنوع پارچه زر بفتی راه داردارای تصاویر درهرات بافته می شد که نهایت نفیس و گرانبها بود از هرات مقدار بسیار کشمش و پسته و عسل و سایر اشیا بخارج حمل میکردند اینکه استاد بارتولد متذکر است که تاریخ هرات بدورهٔ قبل از مغل چندان جالب توجه نیست شهر معمولاً درمقدرات سایر قسمت خراسان بود - ودر هیچ زمان مقر شهریاران مستقل و مقتدری نه بوده است (۲) گمان میرود از مبالغه خالی نیست زیرا تمدن هرات در زمان کوشانیها واقتدار آن درزمان طاهریان فوشنج قرن (۲۰۵ـ۲٤۹ هجری) و غوریان وغزنویان وسلاطین کرت که درمحاش مفصل ذکر

(۱) آثار هرات ص ۸ ج اول تالیف خیلی افغان .
(۲) جغرافیه تاریخی ایران ص ۱۰۳

خواهد شد خیلها قابل اهمیت میباشد نیز مستشرق معروف استاد لوسترانج در اثر معروف خود خلافت شرقیه می نویسد که بجنوب هرات بحدود پل مالان واقعه در بالای دریای هریرود تمام اراضی بصورت باغی تشکیل یافته وزراعت آن باعلی درجه بعمل می آمد این قطعه که با کنالهای متعدد و وافری آبیاری میشد بچندین بلوك و ناحیه تقسیم شده قریه جات وسیع و قصبات پر جمعیت این ناحیه بامتداد سرك سدستان بیشتر ازیکروزه راه ناپس وآباد بود واین آبادی و شهرت هرات تا زمان حمله مغل دوام داشت

امام شهاب الدین ابی عبدالله که ۱۲ سال قبل ازهجوم مغل در هرات بود نیز راجع به اهمیت هرات می نگارد در ۶۰۷ هجری که من بخراسان بودم در تمام مملکت مذکور مانند هرات شهر بزرگ و پر جمعیت و زیبا و با مفاخر ندیده ام دران هنگام هرات دارای باغهای بسیار وانهار فراوان و مدارس کثیر التعداد وعلما و فضلای بی شمار بود این شهر بدورهٔ استیلای اسلام مرکز ائمه وعلمای علام قرار یافته محدثین عظام وروات احبار را بآن نسبت میکنند (۱)
قزوینی معاصر یاقوت باعلاوهٔ اینکه شهر را در وسط یك ولایت حاصل خیزی کائن دانسته تمام مطالب امام شهاب الدین را تائید کرده علاوتاً میگوید در بجا اسیاهای زیادی که بدون استعانت آب به باد گردش داشتند و تاریخ ایجاد آنرا زمانهای خیلها قدیم نشان میدادند دیده میشد ملاحظه این سیاح مورخ مذکور یك منظرهٔ منتهابهت انگیزی را ارائه کرده بود کذا استاد لوستر نج درخلافت شرقیه مهم ترین اثر خود ازهمین قسم آسیاهای بادی را در فوشنج هرات نیز تذکر داده است (۲)

---

(۱) معجم البلدان ص ۴۰۱ ج ۸ طبع مصر .
(۲) خلافت شرقیه صبع کمبرج تألیف لوسترانج .

بهرحال طوریکه از کتب قدیمه (وید) و (آویستا) معلوم میشود اریانه (ولایت هرات) درقدیم نسبت بامروز بیشتر سرسبز و شاداب و دارای جلگه های وسیع ومرغزارهای لطیف وجبال مملو از اشجار بوده ازحیث علف ونباتات هرقسم ، طیور ، مواشی وغیره وسایل تغذیهٔ انسانی وحیوانی خوبتر برای گذاره وزهاش مساعد بود (٢)

درجای دیگر شخص استاد بارتولد سرزمینه را تائید نموده میگوید : نظر بوجودخرابه های زیاد این‌سرزمین در زمان قدیم ازمحوطهٔمزارع‌عالیه‌که شرب مصنوعی‌وطبیعی‌دارند بیشترمعمور ومسکون بوده است (٣)

اینکه ازجمله تمام ممالك آریا وولایات‌قدیم افغانستان هرات (آریانه) نام قدیم خودرا حفظ کرده وتااکنون باین اسم یاد میشود از روی اهمیت تاریخ آن است که درهرسه دورهٔ مشرق قدیم — مشرق مسیحی — مشرق اسلامی روشن ومورد توجه و جالب انظار بوده است .

شهر موجودهٔهرات‌که‌درین مورد ذکری ازان‌هم لازم آمد بارتفاع ٢٦٥٠ فوت ازسطح بحرواقع است ، ازمرکز هرات قندهار در جنوب شرق ٣٦٠ میل ، کابل درسمت شرق آن ٥٥٠ میل ، بخارا درشمال ٦٠٠ میل ، خیوا (٧٠٠) میل فاصله دارد ، رقبهٔ شهر باختلاف جغرافیه نویسان معاصر یکمیل و بروایتی یك کیلومتر مربع اندازه شده بنای شهر بشکل مربع و منتظمی نهاده شده و به (١٤٥ برج) ودوشیرازه و یکخندقیکه ١٨ فت عریض و ٣٥ فت عمیق است محاط میباشد از وسط شهر چهار راه بچهارجانب کشیده شده شهر را بچهارحصه تقسیم می نماید ، دروسط شهر بمقام چهارسوق رکهٔ کلانی ساخته تمام

(٢) سالنامهٔ دوم کابل ص ١٨ (٣) جغرافیه تاریخی ایران ص ١٠٤ تالیف بارتولد .

بازارهای آن مسقف و ۱۵ فت عریض میباشند !

علاوهً هرات موجوده دارای چهار بازار و پنج دروازه است که بازار قندهار بجنوب و بازار خوش بسمت مشرق و بازار عراق یا مشهد بغرب و بازار ملك طرف شمال است هکذا دروازهٔ ملك متصل ارگ جدید. درجنوب، دروازهٔ قندهار، در شمال شرق دروازهٔ قطب چاق در شرق. برج کشك در غرب دروازهٔ عراق ـ نیز بازارهای مذکور شهر را بچهار محلهٔ ذیل تقسیم می کنند :

۱ ـ محلهٔ قطب چاق که از طرف شمال دروازهٔ ملك شروع و بچهارسوق منتهی شده، درین محله ۳۰ دربند مسجد خورد و کلان و سه کاروانسرا، سه حمام ۱۵ حوض عمومی، ۱۰۰ حوض خصوصی با ۶۷۶ حویلی و ۴۵۵ دکان و ۳۲ برج واقع است.

۲ ـ محلهٔ خواجه‌عبدالله مصری که بازار خوش دران حصه واقع است و ازطرف مشرق شهر شروع گردیده بچارسوق انجام میگردد دربن محله ۱۲ مسجد یك تیمچه ۲ حم ۲۷۰ حوض کلان ۴۰۰ حوض خورد، ۷۴۰ حویلی، ۳۰۰ دکان ۴۲ برج وجود دارد.

۳ ـ محلهٔ بردرانی‌ها و بازار عراق که ازطرف غرب آغاز و بچارسوق وصل میگردد. دربن محله ۲۰ مسجد، ۲ کاروانسرا، یك تیمچه، ۴ حمام، ۱۱ حوض کلان، ۱۰۰ حوض خورد ۷۰۷ حویلی ۳۶۷ دکان ۲۸ برج واقع است.

۴ محله برج خاکستر که بازار قندهار در ن واقع و ازطرف جنوب شهر شروع شده بچارسوق میرسد، درین محله ۲۰ مسجد (۱۰) کاروانسرا ۶ تیمچه ۶ حمام، ۱۰۳ حوض، ۶۶۲ حویلی، ۳۳۸ دکان کاین است (۱)

مسجد جامع در حصه شمال و شرق شهر واقع است تمام عمارات آن از خشت پخته و چونه بصورت هندسی بنا یافته دارای چهار ایوان بلند، بنج دروازه، ۴۶۰ گنبد، یك مدرسه

(۱) جغرافیه افغانستان ص ۱۰۵ ـ ۱۰۶ ـ کذا آثار هرات ص ۲۵ ـ ۲۶ ج اول.

است در سابق اکثر حصص آن کاشی کاری بوده وباقسام خطوط تزئین یافته بود که تمام تفصیل این بقعه شریفه را در محلش یادیگر آثار مدنی اسلام در هرات خواهیم نگاشت

خانه های هرات بسبب اینکه چوبهای سقف را کرم (خوره) ازهم منشکافد غالباً گنبد دار است (۱)

هریرود بفاصلهٔ ۳ میل جانب جنوب دروازهٔ قندهار جریان دارد پل مالان که دارای ۲۶ رواق وساختمان آن پخته کاری است بالای همین رود بنا شده، این رود که ازجبال شرقی (چغچران ودولت یار) از فاصله قریب کوهای شرقی دولت یار نبعان میکند بقول موسیو یموند فورن فرانسوی که درجغرافیای خود موسوم (هندوکش وکابلستان) ازان یاد میکند ۸۵۰ کیلومتر امتداد دارد ازانجمله بقدر ۵۰۰ کیلومتر مستقیماً از شرق بغرب بین درهٔ کوهی بخط قوسی جریان دارد حلکهٔ هرات (که طول آن درجغرافیه افغانستان ۲۰۰ میل است) واراضی جنوب غربی هرات که از انهار هریرود وکاریز ها آبیاری میشود درحدود ۴۰۰ مربع میل اندازه شده این رود از ارتفاع (۹۲۰) متر شروع بابیاری نموده بجانب شمال متمایل میکند وازمقام ذوالفقار سرحد افغان را عبور نموده در (واح) تجن حذب میگردد (۲) هئیت اد میك واویلوف وانجنیر مخصوص زراعت بوکنیج (Bukinieg) روسی درکتاب خود (زراعت افغانستان) عیناً معلومات موسیو یموند فورن رانسبت بهریرود تائید نموده رجع باراضی حلکه هرات می نویسد این اراضی بدون استعمال قوی مصنوعی برای اقسام کشتمندی مستعد است ومیتوان انرا دررد ف بهترین اراضی عالم حساب کرد (۳) — لهذا بسبب حاصل خیزی هریرود ودیگر انهار ولایت هرات که بموقعش ازان ذکر خواهیم نمود درحالیکه

---

(۱) آثار هرات ص ۲۷ ج اول   (۲) جغرافیه هندوکش وکابلستان تالیف موسیو فورن
(۳) کتاب زراعت افغانستان تالیف هیئت واویلوف — بوکنیج Bukinieg

جغرافیه نویسان قدیم هرات را (غله خانه آسیا میخواندند) بیمورد نه بوده است
آب وهوا : این ولایت در زمستان ، برفباری کم وباران کافی دارد و ازین رو
زمستان هرات نسبت بزمستان کابل گرمتر است اما بعضاً مقیاس از ۲ تا ۱۰ درجه
سانتیگراد تحت صفر میرود ، درموسم بهار بقدر ۱۲۰ روزبادشدیدمی‌وزد که ازجمله
ایام مذکور ۴۰ روزشدیدتر میباشد میگویند که اگر وزش بادهای مذکور هوای
هرات‌رامعتدل‌نسازد البته هوای آن خیلی گرم است گاهی‌حرارت تا پنجاه درجه فوق
الصفر دیده میشود بحیث‌مجموع هوای مذکور منتها صحت بخش و بری است .
پیداوار :محصولات‌زراعتی هرات بمقدار کثیروغالباً ازاحتیاج اهالی‌زیاده‌تراست .
گندم بدوقسم : زعفرانی و شانیازی ، جو ، جواری ، برنج باقسام نیلوفر ، و
غیره ننبهٔ اعلی ، نقولات از رقم سبزیجات ، لب لبو ، زردك ، شلغم ، کاهو ، کرم ،
کچالو ، بادنجان رومی وغیره بخوبی تربیت میشود میوه فراوان دارد در جلکه
هرات تنهاازجنس انگورپنجاه نوع به عمل می آید ازان جمله انگورفخری آن
تاآخر زمستان باقی‌می ماند ـ خربوزه به چندین رقم علاوةً انگوزه ، ترنجبین ،
شرخشت ، چهار مغز ، انار ، بهی ، ناك ، آلوبالو ، زردالو ، شفتالو ، انجیر ، توت ،
آلوی‌سیاه ،سیب‌،چتی (میوه ئی‌است شبیه بامرود) پسته ، زرشك ، کوکنار
بکثرت نثمرمیرسد (۱)

صنعت وحرفت : ارقبیل پارچه‌جات‌کرك ، برك ، نمد ،قالین ، قناویز ، بشرویه
اقسام تکه باب پشمی وابریشمی درهرات برای تجارت‌تهیه میگردد .
تعداد نفوس‌موجودهٔ‌شهر هرات پنجا هزار نفراندازه شده درحالیکه این جمعیت
باتعدادنفوس کمترین محله هرات در زمان قدیم که (ما آینده ازان شرحی
خواهیم نگاشت) نیزطرف واقع شده نمیتوانند .　　(ناتمام)

---

(۱) جغرافیه افغانستان ص ۱۰۸ ـ ۱۱۰ .

آثار عتیقهٔ بودائی بامیان

ترجمه جناب احمد علی خان

۷

چشم های بزرگ ابروان کمان ، و وضعیت این بودس اتوای قشنگ بامیان تصاویر عصر « نی راں تین » یعنی یونانیان مشرق تمثال مجسمه های کوچك پریها روحانیون راظاهر میسازد اگر بدین تصویر بنظر تعمق نگاه شود ، اختصاص طرز کار یعنی مدوری زیاد سینه و بازوها ، شانه های افتاده ، گیسوان طویل بافته شده ، چادخم و شکن داری که بطرف قسمت اخیرش قات پر چینی خورده ، فیته هائیکه اصولاً و متناظراً بگرد سرش دور خورده مقایسهٔ مارا بر هم میزند . روی همرفته دربن صحنه بسیار مواد مختلف پهلوی هم وضع شده اند مثلاً گلدسته هائیکه بالای پایه های کوچك و باریك قرار گرفته اند چنین معلوم میشود که از روی کدام کلیسای « رومن » تقلید شده باشد ،

سر طاقی دو دلقه شکل با مقطع عمودی وی ها را Vihara که نام آن راویه دار باشد مطابقت میکند زیرا اینطور عمارت مخصوص همین منطقه ایست که تابستان آن بارانی و زمستان آن پر برف میباشد « چنانچه بهمین ترتیب معابد کاتماندو ، Kr⁴ na nd m و مساجد « سری ناگار » Cinagar گاهی دو نوشش سر بسر و گاهی تنها یکی دارند «

این سر طاقی ها عادلاً تقسیم پناه گاه برای اشخاص نکار مرفت و عادلاً دو کنار آنرا بالای فیل پایه ها پایه های کوچکی قرار میدادند چنانچه در بامیا بهم همین طور نمایش یافته است . اما در تصاویر « دختر نوشیروان » این طور نیست

ونقاشان کمانها و سر طاقه ها را بدون اینکه تغیراتی درآن وارد کنند متناوباً کشیده اند چنانچه این رویه درلوحه مقابر یا درپیزاره های موجودهٔ موزهٔ لاهور (Lahore) دیده می شود

درمابین نطرف راست وچپ سرطاقه که « بودیس اتوای » قشنگ را ملجا میدهد نشان دوپایهٔ دیگر بنظر میخورد که درفاصله بین آنها دو اشخاص کوچك نقاب دار بصورت نیم تنه ملاحظه می شوند ، هیئت فرانسه هرچند مفاد و اهمیت داشتن یك نقل رنگهٔ این صحائف منقوش را که روبهمرفته قشنگ و ازنقطهٔ نطر رنگ آمیزی بی نظیر میباشد بخوبی درك کرده خیلی ها مائل بود که ازتصاویر متذکره وهمچنین ازصحایف ملونی که حصهٔ فوقانی طاق بودای ۵۳ متری را مزین کرده است ، اقلاً یك یك نقل رنگه بردارد لیکن زمستان قبل ازوقت هندوکش اقامت هیئت را طوریکه میخواست ادامه دهد منتهی ساخته مجال نداد تا صحائف مذکور بطور مطلوب رسم شود لذا تنها به گرفتن عکس های آنها که چندان دقیق نمیباشند اکتفا شد معذالك معلومات چندی که هیئت بدست آورده است جنبهٔ تاریخی تصویر شناسی وصنعتی خیلی قیمتداری را حائز است

اگرچه لزوم ندارد که بالنسبهٔ این تصاویر ، مراتب تاریخی صنایع نقاشی بودائی را متذکر شویم لیکن باز هم جا دارد که مقام بامیان را درمرور ادوار و موقعیتش را در روی معبر بزرگی که از « مگدا » Magadha به چین میرود معین کنیم

از نقاشی های دینی بودائی هند فقط صحائف اجانتا Aganta و « باغ » Bagh و ازتصاویر سیلان همان صحائف « سی جی ریا » Sigiriya را میشناسیم و میدانیم که صحنه های منقوش « اجانته » بین قرن اول و هفت مسیحی ، وصحائف « سی جی ریا » درقرن پنجم وتصاویر « باغ » در قرن ٦ ترسیم شده اند .

تصاویر رنگهٔ گنبد ها را کاملاً معدوم شده زیرا « صحنه هائیکه « هونستن »
میگوید پله های درها و دریچه ها و دیوار های معابد بودیك را پوشانیده بود
در اثر حرارت هوای هند ازمدتی معدوم شده وهرگز امید نداریم کمترین آثاری
از تصاویر گنبد ها را بیابیم »

درطرف‌دیگر افغانستان یعنی درآسیا مرکزی علمای مختلفی از قبیل « پول پلیو»
Paul Pelliot سراورل‌ستین Sir Aurelstein گرن ودل Grunwedel ون‌لوکوك
Von Le Coq یك عده تصاویر رنگهٔ نسبتاً مهم یافته اند .

تمام این آثار نقاشی به استثنای تصاویر رنگهٔ Miran « میران » که
« سراورل استین » ازخرابه های یك معبدقدیمه یافته است وبعقیدهٔ خود او
درقرن سوم مسیحی ترسیم شده ما بقی‌از تزئینات رنگه بامیان مؤخر تراند.

صحایف مدوریکه بالاتر ازقسمت برجستگی، طاق بت‌بزرگ‌را مزین کرده‌اند
قدیمترین آثار نقاشیهای بامیان شمرده میشود . اگر چه امکان ندارد بصورت
قطعی‌تاریخ ترسیم آنها را معین کرد ، معذالك اینطور هم ممکن نیست که آثار
نقاشی مذکوراز خود مجسمه قدیمتر، یعنی مقدمتر ازقرن اول مسیحی باشد و
ازطرف دیگر چون عصر نقاشی های مذکور از تصاویر طاق بت ۳۵ متری که
درقرن پنجم و ششم کشیده شده اند مؤخر شده نمیتوانند لذا تاریخ آنها را
میتوان بین قرن اول و ٦ مسیحی تعیین کرد ،

موسیو فوشه دررا پورتی که بالنسبهٔ آثار عتیقه درهٔ بامیان نوشته راجع به
این صحنه های اخیرالذکر ملاحظه میرساند « درقرن ۵ مسیحی‌شاهان اسیای
مرکزی بالای مسکوکات خویش شکل کلاهای Couvre chefs بد قواره
را که درآن‌شکل کره و ماه ترکیب شده بود ضرب میزدند» درنتیجه موسیو فوشه

میگوید احتمال میرود در آخر همان قرن ویا ابتدای قرن ۵ این مد درمابقی ایران وترکستان منتشر شده باشد، پس صحائن منقوشهٔ بامیان بعد از سمچهای ۹ و ۱۰ «اجانتا» وسمچهای «میران» Miran اسیای مرکزی قدیم نقاشی‌های بودائی است که میشناسیم وهمچنین گفته میتوانیم آثار نقاشی بامیان اولین صحائنی است که در معبر توسعه وانبساط بودائیت بطرف آسیای مرکزی بنظر میخورد.

تازمانیکه هندی ها دین بودا را ترك نکرده بودند، قرنهای درازی راهبین، زوار وصنعتگران از بامیان گذشته جانب چین ویا برعکس ازانطرف جانب هندرفت وآمد داشتند واحتمال قوی میرود که همین مسافرین تزئیناتی را که اصول ورسم ورنگ آن مختلف است ساخته باشند. بلی چون تلون رنگ واختلاف طرز کار آثار نقاشی مختلفهٔ بامیان معاینه شود چنین بنظر می آید که هر نقاش مسافر، راهب وباغیر رو حانی چون ازبامیان میگذشت بعنوان احترام این مقام بلند مذهبی ودر اداء مهمان نوازی که درانجا میدید ازآنچه میدانست بقسم نمونه اثری باقی میگذاشت بلی در چنین محلی که تمام مدنیت ها درآن جلوه گری نموده احتمال میرود کم وبیش اثر کار تمام مکاتب نقاشی از قرن ۲ مسیحی گرفته تا عصر تهاجم (دین مقدس) اسلام نمایش یافته باشد.

باوجود صفات ومحسناتی که نزاکت ورنگ های این تصاویر حایز است نمیشود آنها را باصحائن منقوش فراموش نشدنی «اجانتا» مقایسه کرد، زیرا استادان بزرگ «اجنتا» بالای دیوارهای معبد شان چنان شاهکارهای قابل تحسینی را گذارده اند که هرکز قلم مهارت کدام صنعت گر دیگر ویا قشنگ ترین شعری که بشر سروده بسد نظیر آن موفق نمی افتد.

بلی عالم بشریت بائیست بچنین شاه کاری فخر کند . بامیان به استثنای قطار منقوش تصاویر اعانه دهندگان جزء انشاء دعاهای مذهبی چیز دیگر نمیباشد .

حصه دوم

سمچ های بامیان

دربامیان مقدمتر ازعصر بودائی هیچ یك بنا و یا آثار ابنیهٔ که در سنگ تراشیده شده و یا در هوای آزاد بنا شده باشد ندیده ایم لهٰذا گفته میتوانیم که تاریخ این دره شهیر برای ما اززمان بنای معبدی شروع می شود که بقول زوار چینی هونستن آنرا « پادشاه قدیمی بنا کرده بود »

اولین معبدی که محتملاً آنرا امپراطور بزرگ « کوشان کانیشکا » درحوالی قسمت اخیر قرن اول مسیحی ساخته است مبدأ عمرانات بامیان بوده که دراثر اعانه های قیمتداری ساخته شده بود . موقعیت این معبد خیلی ها مناسب وخوشبختانه درچنان یك نقطهٔ معبر شهیر هند وآسیای مرکزی انتخاب شده است که خاصةً وطبیعةً استعداد شهرت و آبادی دارد .

زواری که بمعاینهٔ اماکن مقدس « ماگدها » (Magadha) « وگندهارا » (Gandhara) می آمدند ، تجاران غنی وصاحب ثروتی که بدون مخاطره دره های صعب العبور مدهش هندوکش را میگذشتند چون بعد ازطی مشقات خوشبختانه دریں منزل مسافرت یعنی بامیان میرسیدند هندرا قریب حس کرده شادمیشدند زیرا این منزل مقام آخرین مرحلهٔ را حائز بود که آهسته آهسته دره

بدره ایشان را بجلگه های هندی رهنمونی میکرد .

ازین رو ازروازگرفته تا تجار چون از یکطرف مشکلات مهم راه را سپری واوطرف دیگر هند را قریب مشاهده میکردند مخصوصاً رویهٔ جوانمردی را پیش میگرفتند علاوه برین چون مجسمه های عظیم الجثهٔ بودا درجدار سنگی مجاور تراشیده شده وازطلا وسائر تزئینات قیمتداری مزین وآراسته بود و معابدی هم درمجاورت وبا دراطراف آنها در کوه ها حفر نموده بودند تمام این مزیات درین منزل یکجا شده وبامیان درآن دوره یکی ازاماکن خیلی معتبر بدپرستی بشمار میرفت

پای تخت شاهی درامتداد کنار جنوبی دره ، درعرب ت های بزرگ دریک منطقه واقع است که وسعت آن را هونستن ۶ یا ۷ « لی » Li (۱) گفته است . ازین شهر قدیمه که یك حصهٔ آن درهوای آزاد وحصهٔ دیگر آن درسنگ جدار تراشیده شده بود امروز جز یك منطقهٔ پراگنده دوتحت دو یا سه قطارسمچهای متروك چیزدیگر باقی نمانده دره اطرافی که مطابق نوشته جات هونستن درشهر دخیل بود وجود دارد　　(ناتمام)



(۱) (لی Li) واحدمسافه چینائی است وطول آن مساوی ۵۷۶ مترمیباشد .



مسافر

آخرین اثر نفیس ستارهٔ درخشان هند و فاضل شهیر مشرق جناب علامه دکتور سر محمد اقبال است که احساسات حقیقی جنابش را نسبت بعظمت عالم اسلام ورقت و افسوسیکه راجع بترقیات وعظمت از دست رفتهٔ کشور اسلامی داشته و امید ها وآمالیکه مخصوصاً برای استقبال مشعشعهٔ این خاک پاک اسلامی دارند، جناب شاعر را وادار ساخته در ضمن مسافرت مختصریکه چندی قبل بافغانستان فرموده بودند آنرا درحدود چند صد بیت برشتهٔ نظم کشیده اند

اقبال بزرگ، اقبال سخن ور، اقبال اسلام پرست را نه تنها ما ازسبب انشاد این رساله که از تحریک وجدان پاک وعواطف سرشار واحساس صادقانه وشریفانه که خاصهٔ آنمرد بزرگ بوده وراجع بکشور ورمامداران لائق ما سروده اند تمجید میکنیم، بلکه مقام ومنزلت اقبال درمشرق امروزی خاصه دنیای اسلام همچو آفتاب روشن است که نور وفیوضات حضرتش همه مشرقیان را مستنیر ومستفید میگرداند.

امروز اگر ادبای عالیمقامی از قبیل سعدی، حافظ، مولوی، بیدل آفتاب های بزرگی از افق کشور اسلام افول نموده اند ملل اسلام می باید بوجود اقبال خود را

متسلی سازند ، اقبال امروز سخن را جان وحیات تازه بخشیده وآنهمه هدایات احلاقی واجتماعی که مقرون بصرفهٔ امروزهٔ ملل اسلام بوده وایراد آن بهر واعظ و ناطق وسخن سنجی مشکل است ، اقبال بکمال مهارت وتر دستی قوالب سخن یعنی سخن روح دار ، سخن پر مغز ، سخن مطبوع ، سخن موأثر وجان پرور را تهیه وآماده مینماید

یکی از فضایل عمده و بزرگ علامهٔ ممدوح که ما را بمدحش بی اختیار می نماید اینست که وی فضل واستعداد خود را مخصوص هند نساخته بلکه از حملهٔ فضلا و خدام بین المللی اسلام بشمار میرود . این فاضل شهیر یك سورش حقیقی همواره برای سعادت گذشته و از دست رفتهٔ عالم اسلام داشته و به تمام قوا و موجودیت خود در صدد رهنمونی و سنجیدن چاره ها برای عودت ترقی و عظمت اسلام می باشند

ما ازخدای توانا بقای این وجود گرامی را تمنا کرده واحترامات وتشکرات خود را به حضرت شان تقدیم داشته ضمناً برای استفادهٔ هموطنان به انتخاب بعض قسمتهائی (مسافر) اینك می پردازیم .　«انجمن»

۞

۞　۞

در اصحاب شه درویش خو	رحمت حق بر روان پاك او
کار ملت محکم از تدبیر او	حافظ دین مبین شمشیر او
چون ابودر خود گداز اندر تتار	صرتش هنگام کین خارا گداز ،
عهدصدیق «رض» ازجمالش تازهشد!	عهد فاروق «رض» از جلالش تازهشد!
ازغم دین دردلش چون لاله داغ	در شب خاور وجود او چراغ
در نگاهش هستی ارباب ذوق	جوهر جانش سراپا جذب وشوق
خسروی شمشیر و درویشی نگه	هردو گوهر از محیط لااله ،
فقرو شاهی واردات مصطفی است ،	این تجلیهای ذات مصطفی است ،

این دوقوت از وجود مومن است　　این قیام و آن سجود مومن است
فقر سوز و درد و داغ و آرزوست　　فقر را در خون طپیدن آبروست
فقر نادر آخر اندر خون طپید　　آفرین بر فقر آن مرد شهید!
ای صبا ای ره نورد تیز گام　　در طواف مرقدش نرمک خرام
شاه در خواب است پا آهسته نه　　غنچه را آهسته تر بکشا گره





مسافر وارد می شود به شهر کابل و حاضر میشود

بحضور اعلیحضرت شهید رح

شهر کابل! خطهٔ جنت نظیر
آب حیوان از رگ تاکش بگیر!

چشم صائب از سوادش سرمه چین
روشن و پاینده باد آن سرزمین

در ظلام شب سمن زارش نگر
بر بساط سبزه می غلطد سحر!

آن دیار خوش سواد آن پاک بوم
باد او خوشتر ز باد شام و روم

آب او براق و خاکش تابناک
زنده از موج نسیمش مرده خاک

ناید اندر حرف و صوت اسرار او
آفتاب خفته در کهسار او

ساکنانش سیر چشم و خوش گهر
مثل تیغ از جوهر خود بی خبر!

قصر سلطانی که نامش دلکشاست
زائران را گرد راهش کیمیاست

شاه را دیدم دران کاخ بلند
پیش سلطانی فقیری دردمند!

خلق او اقلیم دلها را کشود
رسم و آئین ملوک آنجا نبود

من حضور آن شه والا گهر
بینوا مردی بدربار عمر رض
جانم از سوز کلامش در گداز
دست او بوسیدم از راه نیاز
پادشاهی خوش کلام و ساده پوش
سخت کوش و نرم خوی و گرم جوش
صدق اخلاص از نگاهش آشکار
دین و دولت از وجودش استوار
خاکی و از نوریان پاکیزه تر
از مقام فقر و شاهی باخبر
در نگاهش روزگار شرق و غرب
حکمت او راز دار شرق و غرب
شهریاری چون حکیمان نکته دان
راز دان مدّ و جزر امتان
پرده ها از طلعت معنی کشود
نکته هائی ملك و دین را وا نمود
گفت از آن آتش که داری در بدن
من ترا دانم عزیز خویشتن
هر که او را از محبت رنگ و بوست
در نگاهم هاشم و محمود اوست
در حضور آن مسلمان کریم
هدیه آوردم ز قرآن عظیم
گفتم این سرمایهٔ اهل حق است
در ضمیر او حیات مطلق است
اندرو هر ابتداء را انتهاست
حیدر رض از نیروئی او خیبر کشاست
نشهٔ حرفم به خون او دوید
دانه دانه اشك از چشمش چکید
گفت « نادر در جهان بی چاره بود
از غم دین و وطن آواره بود
کوه و دشت از اضطرابم بی خبر
از غمان بی حسابم بی خبر

نالـه بـا بـانگ هزار آمیختم
اشك بـا جـوی بهـار آمیختم
غـیر قرآن غمگسار من نه بود
قـوتش هر باب را بر من کشود»
گفتگوی خسرو والا نژاد
باز با من جـذبهٔ سر شار داد
وقت عصر آمـد صـدائی الصلوات
آن که مومن را کند پاك ازجهات
انتهـای عاشقان سوز وگداز
کردم اندر اقتـدای او نمـاز
راز هـائی آن قیام وآن سجود
جزبه بزم محرمـان نتوان کشود



بر مزار شهنشاه «بابر» خلدآشیانی

بیا که سازفرنگ از نوا بر افتاد است
درون پردهٔ او نغمه نیست فریاد است
زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست
من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است
در فش ملت عثمانیـان دوباره بلند
چه گویمت که به تیموریان چه افتاد است!
خوشا نصیب که خاك تو آرمید اینجا
که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نکوتر ازدلی است
که آن عجوزه عروس هزار داماد است
درون دیده نگه دارم اشك خونین را
که من فقیرم واین دولت خداداد است
اگر چه پیر حرم ورد لااله دارد
کجـا نگـاه که برنده تر ز پولاد است

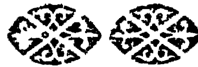


بر مزار حضرت احمد شاه بابا علیه الرحمه

مؤسس ملت افغانیه

تربت آن خسرو روشن ضمیر
از ضمیرش ملتی صـورت پذیر
گنبد او را حرم داند سپهر
با فروغ از طوف او سیمای مهر

مثل فاتح (۱) آن امیر صف شکن — سکهٔ زد هم باقلیم سخن
ملتی را داد ذوق جستجو — قدسیان تسبیح خوان بر خاك او
ازدل ودست گهر ریزی که داشت — سلطنت‌ها برد وبی پروا گذاشت !
سکته سبخ وعارف وشمشیر زن — روح پاکش با من آمد در سخن
گفت می‌دانم مقام تو کجا ست — نغمهٔ تو خاکیان را کیمیا ست
خشت وسنگ از فیض تودارای دل — روشن از گفتار تو سینای دل
پیش ما ای آشنای کوی دوست — یك نفس بنشین که داری بوی دوست
ای‌خوش آن کو از خودی آئینه ساخت — وندران آئینه عالم را شناخت
پیر گردید این زمین و این سپهر — ماه کور از کور چشمیهای مهر
گرمی هنگامهٔ می بایدش — تا نخستین رنگ و بو باز آیدش
بندهٔ مومن سرافیلی کند — بانگ او هر کهنه را برهم زند
ای ترا حق داد جان ناشکیب — تو ز سر ملك و دین داری نصیب



جناب عبدالغفور خان که یکی از محصلین فورغ التحصیل درجهٔ اعلی مکتب حبیبیه وجوان فاضلی میباشند جدیداً به ترجمانی انگلیسی انجمن ادبی عزتقرر یافته اند ازخداوند موفقیت شانرا طالبیم .

(۱) فاتح ـ «سلطان محمد» فاتح فاتح قسطنطنیه .



همالیه به تسلیم شدن حاضر نیست!

ناکامی اسفناك هیئت ننگاپربت

از مجلهٔ ایلوستراسیون فرانسوی — ترجمه جناب سیدقاسم‌خان رشتیا

همالیه باز صحنهٔ یك درامهٔ خونینی گردید، معلوم میشود که این دیو عظیم‌الشان اگرچه سال گذشته بواسطهٔ عقاب های بلند پرواز فتح شده بود، به تسخیر قطعی خود ذریعهٔ انسان تن در نمیدهد. تقریباً هرسال در موسم تابستان هیئت هـای کوه پیمایان دلیر از نقاط دور بقصد هجوم به قلل آسمان خراش این سلسله کوه که بلند ترین کوه‌های دنیاتسلیم شده، حرکت میکنند. واین اقدامات جسورانه تاکنون تلفات سنگینی را بوجود آورده است. اما این پیش آمد های ناگوار ـ هرگز به عزم وحرارت کوه نوردان نقصی وارد کرده نمیتواند. چنانچه دراپریل سال جاری (۱۹۳٤) باز ۲۰ نفر از این هنگامه جویان دلیر به بندر بمبائی پیاده شده، بقصد فتح قلل نامکشوف همالیا حرکت کردند، بعضی از آنها بزیرریاست «دیهرنفورت» پروفیسر سویسی سوی یخچال هـای لایتناهی وسیع قرا قرم تاخته موفقیت های خوبی را از آنجا باخود بازآوردند. وبرخی دیگر المانی واطریشی تحت ادارهٔ «هرمرگل» که از ستاره های درخشان کوه پیمائی باویریای المان بشمار میرود، بفکر بالارفتن به قلهٔ ننگاپربت که بلندترین قلل همالیهٔ کشمیر است و ۸۱۱۶ متر ارتفاع دارد، متوجه گردیدند.

نه تنهـا محاصرهٔ شاخهـای یخچال سربرفلك کشیدهٔ آن هفته هـا کوشش و زحمت را ایجاد کرده وخطرات موحشی را دربر دارد بلکه برای نزدیك شدن بآن نیز غلبه کردن بر مشکلات بزرگی درپیش است چنانچه کشافان مزبور پس از رسیدن بپای ننگاپربت مجبورشدند که ۱۰۰۰۰ کیلوگرام (۱۶ خروار) آذوقه و لوازم خود را بر پشت انسان ها از بالای دو کوتل ۳۹۰۰ متره و ٤۲۰۰ متره عبور بدهند، برای این کار ۵۶۰ نفر حمال لازم افتاد.

چون به آخرین نقطهٔ هموار رسیدند، تمام هیئت بواسطهٔ زینهٔ بافتگی، شروع به بالا رفتن نموده در هر نقطه برای نشان‌کردن راه خود، علامات می‌گذاشتند و بفواصل معین تهانه‌های شب گذراندن وانبارهای آذوقه، تاسیس می‌کردند تا رابطهٔ مابین مرکز تدارکات که دربای کوه واقع بود ودستهٔ پیش آهنگان قائم باشد. ولی اولین واقعهٔ ناگوار در اول وهله بوقوع پیوست وآن عبارت از مرگ «درکزل» یکی از اعضای کاروان بود که باثر عارضهٔ سینه و بغل بارتفاع



کوه نوردان هیئت ننگا.برت نعش رفیق متوفای خود « درکزل » را دُر.
راخیوت (۵۱۰۰ متر) برای دفن کردن بالا می.برند .

به ۵۹۰۰ متر فوت شده، رفقایش با جانفشانی زیاد بطوریکه ممکن بوده جنازهٔ او را در یك حصهٔ کوه که از مجرای یخچالها نسبتاً بر کنار بود، دفن نموده ببالا رفتن خود ادامه دادند. بروز هفتم جنوری پس از پنج هفته مبارزه روی یخها، فتح نزدیك معلوم می شد چنانچه یك خیمه بارتفاع ۷۰۰۰ متر مقابل قلهٔ ننگا پربت افراشته گردید و فقط یك روز دیگر زحمت بالا رفتن در میان بود تا دشمن دیو پیکر مغلوب شود! اما افسوس! که بعوض فتح قریب‌الیقین، ناکامی مدهشی نصیب آنها گردید. زیرا سرمای قطبی دفعتاً سرتاسر دره و کوه‌را از سنگ و یخ و انسان و رخت و لوازم خورا که منجمد ساخت و برف ضخیمی آن سرزمین پر اسرار را پوشانده و با تندی آسمان و زمین را بهم آمیخت! گوئی آنم دیو بزرگ تازه ملتفت وجود این حمله آوران ناچیز ولی مصر شده یکی از اعضای ستبر خود را برای راندن آنها حرکت داده است!

کوه پیمایان دلیر بدون تامل به پائین آمدن آغاز نهادند و درحالیکه یکی از حال دیگر خود خبری نداشت، بدون آنکه اطراف خود را به بینند، بمقابل هجوم این سپاه عجیب و خطرناك راه فرار را در پیش گرفتند. دو نفر از آنها به زحمت زیاد موفق شدند که خود را به منزلگاه نمرهٔ چهار برسانند چنانچه درانجا امن و سلامتی یافتند. حالانکه باقی همراهان شان پس مانده تنها و سرگردان در میان برف باد زمهریر آسا گیر آمدند!

روزها گذشت اما طوفان آرام نگرفت و درعین زمان چند نفر از حمالان وطنی، بحال مرگ بمنزلگاه پائین رسیدند. ذخیرهٔ نمرهٔ ۵ و ٦ بواسطهٔ طوفان باد جاروب شده و از یکهفته به اینطرف رئیس هیئت، در یك غار کوه مشغول جان کندن بود! مگر رساندن امداد به او ناممکن و وزش باد بحدی تند بود که قویترین اشخاص را مثل پر کاهی از زمین برداشته به دورترین نقاط پرتاب میکرد!

وقتیکه بالاخره آرای حکمفرما گردید، و ننگاپربت بر شکست و مغلوبیت قطعی آن مهاجمین ناچیز یقین حاصل کرده، از جوش و خروش قهرآلود خویش باز ایستاد، به اولین صدای حاضرباش ۱۰ نفر از اعضای کاروان کم بود برآمد: سه کوه پیما که از آنجمله یکی رئیس بود، و ۷ نفر حمال بومی!

درینجا باید تذکر داد که درست ۳۹ سال پیش «مومیری» یکی از افتخارات کلوب کوه نوردی لندن و دو نفر حمال برپهلوهای همین قلهٔ اسرارآمیز دوچار مرگ شده بودند!

حال معلوم شود که آیا هنوز هم واقعه جویان مشهور و کوه پیمایان صاحب عزم به مبارزه با این دشمن عظیم‌الشان و بیرحم پافشاری خواهند کرد؟ و آیا همالیا هنوز به فکر مقاومت قائم میباشد یانه؟ (۱)

«۱» از اطلاعات اخیر جرائد استنباط میشود که یك دسته کوه نوردان فرانسوی کاروانی ترتیب داده برای بالا رفتن ومطالعات علمی درقلل وحصص مختلفهٔ همالیه آمادگی. دارند. مترجم

ساحهٔ جدید زندگانی

—۱۱—

مؤلف : ت اوایلی مراسوی مترجم از رومی جناب محمد صدیق‌خان طرزی

مارتین درحین گفتار « آبات » داخل گردیده گفت :

ای پدر مهربان برای شما درینجا چیز آزار رسانی نبوده شما خیلی بیك وضعیت دلکش حیات بسر می برید . بودن شما بقرار فکر من درینجا خیلی لازمی بوده مایان را ازگناه هان هدایت می فرمائید ممکن که جناب عالی در حیات خود در ایطالیه باعث اجرای کدام گناه نشده باشید .

بر کلمات مارتین « آبات » مذکور خنده کرده گفت :

ـ شما درین دنیای جدید چه فکر داریدو دبر نگذشته که در آن گرفتار گردیده اید .

آبات تمام این کلمات را عن راجع کرده و به بیان خود چنین ادامه داد :

ـ این صحنهٔ جدید بر شما تا چه اندازه تأثیر بخشیده است ؟ آیا شما با تمام اوضاع حیثیهٔ ما کاملاً آشنائی پیدا کرده ئید یا خیر ؟ در فرانسه وپاریس ازینجا بهتر وقت خواهد گذشت ،

در حالیکه میخواستم بجواب بپردازم ، در قرائت‌خانه حرکت وجنبش پیدا گردیده وبعداً شخص معمر ریش سفید قد کوتاه که موهای سفید سر و ریش خیلی اسباب وجاهت او گردیده وابروها و مژگان سفید چشم های او را که معلوم میشد هنوز جوان است احاطه کرده بود ، باوضع متین وگردن افراشته وارد شد ،

در عقب این پیر مرد شخص باریك اندام لاغر که مثل چوب خشك بود روان بود این شخص بدرجهٔ شکل غریب داشت که من نظیر اورا در تمام عمر خود ندیده ام . درین زمان مارتین نزدیك من شده گفت !

(پردوچ) است !

من ومارتین به استقبال این پیرمرد مقبول شتافتیم و درحین معرفی با بنده بسی کلمات دوستانه اظهار کرد و سپس با یك عجلهٔ تام به لسان ایطالوی بارفیق من مارتین داخل مذاکره وگفتگو گردید .

من یقین کامل نمودم که شخص پردوچ درین سر زمین خیلی حائز اهمیت و دارای اعتبار کامل است آنات با یك مهارت تام خواست که به این اسیر قابل ولایق خود خود را نشان بدهد .

من بادونفر دیگر که یکی آن «شورود» نام رئیس تمام عمارات که نسلاً امریکائی بود ودیگری «گریك» نام رئیس تمام لابراتورنی اولوژی نشهار میرفت معرفی حاصل کردم .

ازگفتار اولین معلوم گردید که «شورود» یکی ازانجنیر های مشهور ساختمان قنال باناما میباشدودرینجا در بزرگترین بندها کارکرده وحاضرا در بزرگترین مجرا های آب برقیم متحرك کارمیکند اما راجع به گریك باید تعهد داشتم که شخص مذکور بیك نژاد مجهول منسوب بوده وگذشتهٔ آن تاریك است اما خدمت مهمی درینجا کرده است

مارتین آهسته دست مرا حرکت داده به چشم اشارت نمود تا ورا تعقیب نمایم ، هردو آهسته ازبین مهمانخانهٔ که نژاد انگلیس ، فرانسوی ، ایطالوی درآن اجتماع نموده وهرصنف جدا گانه حلقه داشته ومشغول صحبت‌جدی بودند ودریك

طرفي هم به لسان چینی وجاپانی مذاکرات جاری بود گذشتیم، تمام صحبت ها با یك حرارت جریان داشت.

ازبعضی جملات جدی که آنها میگفتند این قدر بخوبی فهمیدم که راجع به فنون وعلوم صحبت دارند. اما دررستوران وضعیت طور دیگر بود، در هر گوشهٔ آن اشخاص بسرور وخوشی فوق العاده مشغول بودند. صدای پیاله وچای نك وانواع مشروبات سامعه را به احتظاظ میاورد، اینها به حکایات ملی خنده آور وچستانهائیکه دربین عوام معمول بود مشغول بودند.

دربین جماعات اول الذکر که عبارت ازعلمای مشهوراند چند نفر عسکر نیز ملبس به لباسهای سرخ عسکری که در سینهٔ شان نشانهای عسکری ممالك مختلفهٔ عالم نصب شده بود حضور داشتند، این نشانها خیلی بر مقبولی وقشنگی ایشان افزوده بود.

من ومارتین بباغ وبعد بیك میدان تینس که دراطراف آن چراغها روشن بود رسیدیم، درحین رفتار مارتین وقت را غنیمت شمرده بمن گفت که جدیداً از اروپا عدهٔ زیادی ازصاحب منصبان عسکری آورده شده واین صاحب منصبان بعدازاتمام محاربهٔ عمومی گرفتار فقربوده وبه معاونت احتیاج شدیدی داشتند.

مارتین راجع بمقصدیکه مرا باخود دربنجا آورده اظهار نمود که پر دوچ دربین میدان بساعت ۹ باما ملاقات میدارد. لباسم دراینوقت عبارت ازفراك بود بواسطهٔ برودت هوا احساس سردی مینمودم. ساعت ۹ قریب شد متعاقب آن آهسته آوازپائی بگوش رسید وپر دوچ پیدا شد خیلی آهسته وجدی گفت:

چه خبراست؟ احتیاط کاری شما مرا خیلی می ترساند آیا چیزی جدیدی رخ داده است؟

مارتین نسبت بمکتوبیکه من بدست آورده وآن را جع بهواقعات دیدگی خود من

بود برای پردوچ معلومات داد.

پردوچ بعد از شنیدن این تاریخچه بفکر فرو رفته در حالیکه پیشانی خود را مالش میداد چنین گفت.

شنیدن این نوع تاریخ چندان لذت بخش نیست یقین کامل است که راجع به این مسائل نه پیر مرد کوانیسیلی یعنی کوانیسیلی بزرگ ونه مادام کوانیسلی هیچ نمیدانند. ممکن است وضعیت مادام کار و بقراریکه خودش اطلاع میدهد همچنان بوده بلکه گمان میکنم وضعیتش بدتر هم خواهد بود.

تبدیل وضعیت ماکس درین اواخر خیلی ها معلوم بوده وبمن لازم است که از اقتدار خود کاربگیرم تا ازین دام عنکبوت نجات داده شود این قول خود را عملی خواهم ساخت وبشما وعده میدهم خدا حافظ.

ما بسمت راه عمومی روان شدیم، پردوچ بدیگر سمت روان واز ما جدا گردید.

مارتین مرا بایك شخص دیگر آشنا ساخته، آن شخص روسی نژاد و متخصص حیوانات بوده در آنوقه رسانی حیوانات وآدم های مصنوعی خیلی ها دارای اهمیت بشمار میرود.

این شخص مرد قدکوتاه بوده ودر سیمایش آثار حزن وملال پیدا بود، وضعیت او بر من تأثیر عجیب نخشید علی الفور او را بدوستی برگزیدم (این شخص که دوست حقیقی من است پتر وفسکی نام دارد از حالات او که در آتی بحث میشود قارئین واقف میشوند) این شخص درضمن گفتگوی خود راجع به پدریس از زمان که در دارالفنون بسور داخل تدریس بود متذکر میگردید.

شخص مذکور با مارتین مناسبت خوبی داشته وگفتار او روح دار بود در حین صحبت فیشر وکارتو هم با ما ملحق شدند و مدتی زیاد بود که

این دو نفر ما را می جستند در حالیکه ما در سالون نان خوری در طبقهٔ علیا بودیم . این اطاق نان خوری بزرگ بوده و در وسط آن میز نان خوری بلوری نهاده شده و بالای آن سامان نان خوری بوضع قشنگ با فهرست کامل از اطعمه و اشربه نهاده شده و بالائی هر فهرست یك عقربك بود و در بین خود میز یك برامده گی فلزی طولانی امتداد پیدا کرده بود . وضع نشستن ما چنان بود که آخر میز را کاملاً ما گرفتیم بعد ازمن مارتین و پتروفسکی جاگرفته و نشسته بودند پیش روی ما خالی و به سمت دیوار دیگر نفری بود . مارتین برای من گفت :

شما چه میخواهید ؟ هرچه میخواهید در فهرست انتخاب نموده و بالای آن عقربك را بگذارید درینجا خدمتگار وجود ندارد تمام عمل نان رسانی خود بخود اجرا مییابد .

گفتم من مرتبهٔ اول امتحاناً یك بوتل سودهٔ سفید و یك پشقاب گل کرم انتخاب میکنم . مارتین گفت : من برای خود یك گیلاس قهوه و یك بشقاب کباب مخصوص انتخاب میدارم .

درینوقت من بالای چیز انتخابی خود عقرب را گذارده دیدم که از سمت پیش روی من از همان پایهٔ فلزی که در وسط میز بود یك ورق فلزی با یك آهنگ مخصوص پس گردیده یك پطنوس پاك همراه چیزهای انتخابی من برآمد . مارتین گفت خورا که را بگیر و دریچه را به بند، فرموده را عمل نمودم ، خوردنی خیلی اعلی و گرم بود . بخوردن و بصحبت های شیرین مغشول گشتیم .

درسالون ازهرطرف صدای ظروف بلند بود . رفیق ماپتروفسکی خیلی ها پرخور است ، ساعت بساعت اشربهٔ جدید برای خود فرمایش میداد . از باعث حرارت خانه قطرات برپیشانی اوپیدا بود ، درضمن حکایات شیرین خود گفت

که او تنها در لابراتور کوانیسیلی توانسته است چندین ساله خیالات خود را عملی نماید و از آمدن خود درینجا خیلی ها خوش بود از روزیکه درین دنیا آمده است بسی تجارب قیمت دار نموده و گمان قطعی دارد که ازین بیست ساله تجارب خود چنین نتایج برجسته گرفته است که حصول آن در اروپا بصد سال ممکن نمیشد.

گفت خدمات من بمقابل خدمات کوانیسیلی یك شی ناچیز است. کوانیسیلی یك فرد لایق و یك مرد خیلی قیمت دار است این چیز ها از همت این شخص قدم بعرصهٔ وجود گذاشته است گمان نمیکنم که دیگر شخص چنین خدمات را ایفا نموده میتوانست. من شما را آقای گاری دریکی از روزهای یکشنبه که روز های رخصتی بشمار میرود بقدم رنجه فرمودن دعوت میکنم که آمده Human Incubatory را ملاحظه کرده به بینید که من در کجا خدمت میکنم. من وقت را غنیمت شمرده بختیار خواهم بود که برای شما شاهکارهای فکر بنی آدم را ارائه دهم. من معاون کریگا هستم عموم خانه ها را باستثنای بعضی که در آنها تنها کوانیسیلی داخل شده میتواند بشما نشان خواهم داد در خانه هائیکه اجازهٔ دخول بدست خود کوانیسیلی و گریك و چند نفر از اهالی این سر زمین داخل شده میتوانند و بس

بمن خیلی دلچسپ بود که بدانم آیا اهالی این سر زمین در حالت موجوده درین کلوپ داخل شده میتوانند یا خیر لهذا چنین سوال کردم.

من خواهش دارم که آلان درین کلوپ با اهالی این سر زمین ملاقی شوم.

گفت درحقیقت خود ما صاحبان اصلی این کلوب هستیم و اشخاص این سر زمین که شاگردان ما بشمار میروند بعضی وقت درین کلوپ دعوت میشوند همچنین ما بعض اوقات بکلوبهای خود دعوت میشوند

ما رشتهٔ گفتگوی ما قطع کرده میز دیگری که درجوار ما بود نشان داده گفت: آن دو نفر گندمی رنگ را می بینید و نفر دیگر که پیش روی آنها نشسته

سفید پوست میباشد اینها در نزدیك ترین اوقات من و شورود ولیونبرگ را عوض خواهد کرد لیونبرك آن شخص است که شمارا اپریشن نموده است . این اشخاص از اشخاص نامدار بشمار رفته عمر آنها به ۱۵ ساله گی رسیده و دوستان عزیز ماهستند .

فیشر گفت : آیا ما با آنها مقابله میتوانیم ؟

پتروفسکی بایك حرارت فوق العاده گفت : طبقهٔ آینده ازین طبقهٔ موجوده بهتر خواهند بود .

کارنو گفت : ـ در آنزمان ما « تحت اوامر ایشان کار خواهیم نمود .

در زمانی که کارنو این کلمات را ادامیکرد سگرت خود را در داده و گفت من از برای این طبقهٔ آینده و اجراآت آنها شربت خود را می نوشم .

درینوقت ما نوشیدنی خود رابتمام رساندیم و پتروفسکی یك بکال جدید خواسته بنوشید و گفت :

من ازین طبقهٔ موجوده چیزی انتظار ندارم اما طبقهٔ آینده در تحت حمایت من تربیه خواهند شد ، این اشخاص بدرجهٔ زحمت دوست خواهند بود که هیچ یك قوم چنین زحمت دوست نباشند .

مارتین سخن او را قطع کرده گفت :

ما نمیتوانیم که خود ها را با این اشخاص مقائسه نمائیم چونکه ما بنی آدم آنها ماشین هستند و اینها در عمر ۷ ساله گی کاملاً جوان میکردند حالانکه ما اینطور نیستیم ، علوم را آنها بغیر از فکر خود ها بذیعهٔ اصول میخانیکی حفظ و در مغز خودها جامید هند چیزیکه برای آنها درآینده فکر میشود و من باور نمیکنم ما بوره و نمك زمین حساب میشویم ، ما میدانیم که برای چه حیات بسر می بریم آنها ازین کیفت واقف نیستند .

ازشنیدن این کلمات کارنوخندید وخود را به سمت مارتین خم نموده گفت :

ما برای ما کارونی حیات بسر و برده و نیپال برای‌ماست .

مارتین ازکلمات خنده آور او خندیده گفت .

ممکن است چنین فکر نمود حیات بسر بردن خوب است اگر درینجا یك مادموازل چشم سیاه گك باشد !

کارنو گفت صحیح است صحیح است !

پتر و فسکی با یك حالت بی قرارانه گفت : در بین ما و شاگردان چه تفاوت است ؟ درینجا حیات ما با یك وضعیت مسخره گی گذشته چیزی که ما درینجا از حیات فنتسازی خوبتر داریم همین است که کار میکنیم اگر اینها به آن مقصد که میخواهند برسند خیلی موزون بوده ما هم شایق دیدن این مقصد هستیم .

مارتین گفت : من می فهمم شما اطفال خود را خیلی دوست داربدو این قانون طبیعی حیات است حقیقةً مستر پتر و فسکی پدر است .

مارتین به من رجوع نموده بکلمات خود ادامه داد پترو فسکی پدرعموم این طبقات می باشد او اداره کنندهٔ Human Incubatory می باشداین عجیب پدر است که اولاد خود را بحدیکه لازم است دوست ندارد :

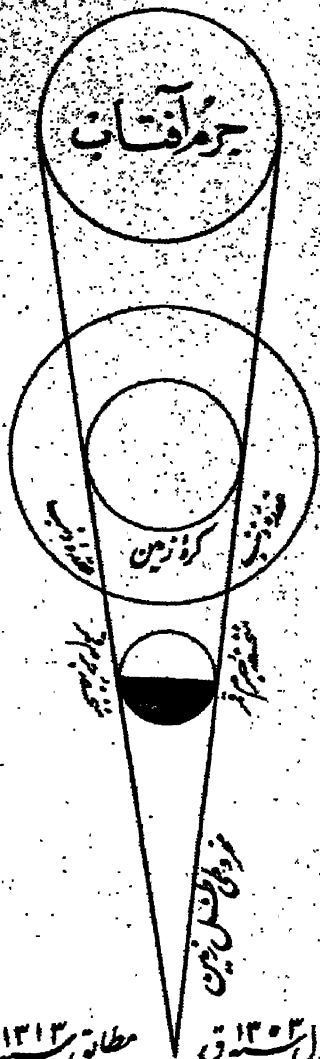
فیشر درینوقت بکال را بالا نموده گفت : برای صحت پدرعموم این طبقهٔ موجوده مینوشم .

من گفتم : آیا آقایان کافی ندانسته اند ، شما ها بیش ازانکه اجرا بدارید عملی ساخته ئید !

کارنوگفت : روز های یکشنبه روز رخصتی ماست باید این روز رابسر بریم .

(ناتمام)

خسوف تام در شب یکشنبه ۱۴ شوال المکرم ـ بعرض کابل ۳۴ درجه و ۳۰ دقیقه



خسوف کلی شب یکشنبه ۱۴ شوال سنه ۱۳۵۳ ق مطابق سنه ۱۳۱۳ ش، از اول شب گذشته یکساعت و ۲۸ دقیقه، ساعت مکث یکساعت و ۸ دقیقه، چون بوسط خسوف رسد گذشته باشد ۲ ساعت و ۴۲ دقیقه، تمام انجلاء ۴ ساعت و ۳۹ دقیقه، تمام مدت خسوف ۳ ساعت و ۵۸ دقیقه، رنگ ماه سیاه مائل به سبزی. والله اعلم (استخراج حبیب الله آخندزاده منجم کابل)

قیمت اعلانات در مجلهٔ کابل

Foreign	12 Months			6 Months			Once		
	£	s	d	£	s	d	£	s	d
Inch		17	2		6	10		2	6
¼ Page	1	10			17	6		4	
½ «	2	15		1	10			6	
full «	5			2	15			10	

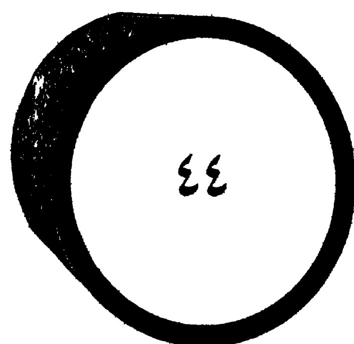
داخله	یک سال		شش ماه		یکمرتبه	
	افغانی	پول	افغانی	پول	افغانی	پول
یک سطر	۱۵		۸		۲	
¼ صفحه	٦۰		۳۳		۸	
½ »	۱۱۰		٦۰		۱۲	
تمام »	۲۰۰		۱۱۰		۲۰	

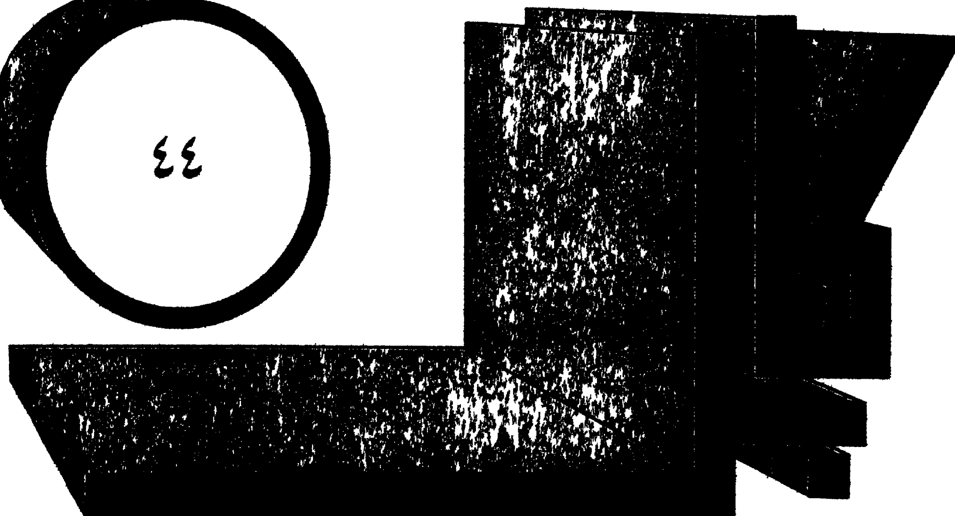
تمنا

از عموم مشترکین محترم مجله کابل تمنـا داریم حین نقل مکان و تغییر دادن آدرس خود دفتر این مجله را کتباً مستحضر سازند تا در تقدیم مجلات شان مشکلاتی بمامورین اداره و بوسته خانهای مملکتی واقع نگردد .






٤٤



آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ ارگ
عنوان تلگرافی: کابل انجمن
مخابرات: باشهزاده احمدعلی خان (درانی) مدیر انجمن

کابل

«مجلهٔ مصور ماهوار»
(ادبی، اجتماعی، تاریخی)
تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل: ۱۲ افغانی
ولایات داخله: ۱٤ «
« خارجه: نیم پوند انگلیسی
طلبای معارف: نصف قیمت

اول دلو ۱۳۱۳ هجری شمسی — ۲۱ جنوری ١٩٣٤ میلادی

فهرست مندرجات



ذات اعلیحضرت همایونی بروز عید سعید فطر

طرف راست ؛ ج ، ع ج والا حضرت صدراعظم صاحب ؛ طرف چپ ؛ ع ، ج والا حضرت وزیر صاحب دربار



فن تاریخ

اصول نگارش تاریخ چرا تغییر کرد؟

— ۳ —

نگارش جناب م، قدیر خان ترکی

نتیجهٔ تنقید علمی تاریخ

طوریکه در بالا ذکر شد مؤرخین قدیم حوادث را طوری تفسیر میکردند که به حیات وزمان و اعتقاد ایشان مطابقت داشت ولی مؤرخین حالیه (بعد از نیمهٔ اخیر قرن ۱۹) وقائع را طوری تحلیل مینمایند که به مفهوم لزوم ووجوب طبیعی دنیا مطابقت داشته باشد و چون این لزوم و وجوب عبارت ازمسائل عسکری، سیاسی، اقتصادی، بالآخره ملی است لهذا افکار مؤرخین همیشه معطوف است تا قضایا را طوری ترکیب و تحلیل نمایند که علت العلل آن دستیاب شود ووثائقیکه در نتیجهٔ حفریات و خواندن کتیبه ها و تحقیق اصول معماری وخواندن ومعلوم نمودن مسکوکات راجع به تاریخ قدیم در دست آمده این کار را نسبتاً آسان گردانیده است زیرا این ها بمثابه

رومان ، اشعار ، آثار و نوشته جاتیست که یك شخص متخصص فن از هر جنس و پارچهٔ آن میتواند تعلیماتی اندوخته و ثاتقی بگیرد ، پس میتوان مدعی شد که تاریخ حقیقی قدیم یا کشف شده و یا اگر چیزی باقی است آ نهم در شرف کشف شدن است (۱) اینك قرار یکه گوستاولوبون میگوید و تمام مؤرخین امروزهٔ اروپا معتقد اند اصول فنی تاریخ که بحث آن در بالا گذشت مخصوصاً قسمت تنقید تاریخ را کاملاً از قید اساطیر و افسانه نجات داده لباس فنی بران پوشانیده است که از ین به بعد و یا همین تواریخیکه از پنجاه شصت سال باینطرف نوشته شده باشد اگر کاملاً دارای حقیقت نباشد اقلاً در تشخیص علل قضایا و جمع و تدوین و ثاتق تکامل زیادی را کسب نموده است

یك مزیت باروری که تاریخ امروز دارد این است که قبلاً ادبا تاریخ مینوشتند ولی امروز این وظیفه را علمای صاحب فنی که درین زمینه صاحب یك رشته معلومات میباشند مینویسند و یا ساده تر به عوض تفننات و تعریجات مخیله معینیت علم قائمه شده است (۲)

اینك وقتی فهمیده شد که جریانات قرن ۱۹ تاریخ را از دست محررین گرفته به ارباب فن و علما سپرد حالا لازم است دیده شود که علما درین زمینه چطور حرکت کردند و اصول تجربات و کشفیات فنی و قضاوت آن ها دراطراف آثار عتیقه چطور بوده در ین باره کدام نظریهٔ خصوصی تعقیب می‌شود و یا خاص تحریر تاریخ بوجدان علمی حواله میکنند ؟ :

چگونه آغاز به تحقیقات شد ؟ :

طوریکه در فوق دیده شد ؛ بعد ازانکه عوامل متذکرهٔ بالا زمینه ملیت را

(۱) فلسفه تاریخ صفحه ۱۰۱ مؤلفهٔ گوستاولوبون .
(۲) فلسفه تاریخ صفحه ۷۸ مؤلفهٔ گوستاولوبون .

حاضر کرده و بآن مفهوم جدیدی بخشید برای نگارش تاریخ هم درسایهٔ تاسیس شعب متعددهٔ علوم اجتماعیه طریقهٔ روشنی دریافت شده یك علم یا فن جدیدی بنام تاریخ ویکدستهٔ علما باسم مؤرخین و یا متتبعین دراحوال و اوضاع قدیم و جدید اجتماعات بشری برروی کار آمدند این دستهٔ از علما که در فروعات مسلك خود ها به شعب متعددی تقسیم و هر کدام بیك شعبهٔ حیاتی بشریت را از قبیل علم السنه واشتقاق وعلم نسب شناسی (از روی بشره یا اسکلت) وعلم آثار عتیقه و... مصروف اند برروی کار آمدند هر کدام درشعبهٔ متخصصهٔ خودها آغاز به تحریات علمی وفنی کردند که اینك اصول تحقیق وطریقهٔ تتبعات آن ها تاجائیکه به موضوع این مقاله ربط دارد و استعداد و کمیت مطالعات بنده اجازه میدهد به تحریر آن پرداخته می شود و چون تاریخ امروز زیاده تر ازهمه درپی تشخیص نژاد چسپیده تا بدان صورت اقوام را مشخص وخطوط اساسیه ملیت را طرح کنندازین جهة (انترودولوژی علم انساب) زیاده تر مصروفیت بکار برده می شود چه وقتی نژاد اقوام بصورت صحیح تصنیف گردید دران صورت منبع ظهورمدنیت ها و تعین آثاریکه در نتیجهٔ حفریات برآورده میشود چندان کار مشکلی نیست مثلاً درهر جائیکه آثارعتیقه را در نتیجهٔ حفریات اززیر خاك بیرون میکنند حتماً یا درهمان جا و یا درحوالی واطراف آن با جمجمه هائی هم برخورده می شود که بادی ازساکنین قدیم آن سرزمین میدهد پس درین صورت معلوم می شود که آن مدنیت زادهٔ همین دماغ هائی است که اکنون خاك گشته و استخوانی ازان باقی مانده است دراینکه اصول تحقیقات انترو پولوژی چطور است ؟ این خود مستلزم بحث طویلی است که در ذیل شرح داده میشود :

در تحقیقات انترو پولوژی دو اصل بنظر گرفته می‌شود یکی رنگ بشره و دیگری

مساحت جمجمه و چون هر دو اصل مذکور دارای اهمیت است لهذا اولاً تعین نژاد ازجنبهٔ رنگ بشره وثانیاً ازروی مساحت جمجمه که آن را (بشریات مساحه وی) نام میدهند مورد بحث قرار میگیرد :

رنگ بشره :

علم مطالعهٔ عروق بشر را انتروپولوژی میگویند این علم اولاً دراوائل قرن ۱۸ تاسیس وبعدازآن اولین کسیکه عملاً دراطراف این علم تحقیقات بهم رساند یك شخص فرانسوی موسوم به (برنیر) بود این شخص درسنه ۱۷۲۲ یکسیاحت دنیا را نموده نژاد های انسانیرا بصورت ذیل تصنیف نمود .

۱ :ــ سفید پوست های اروپا .

۲ :ــ سیاه پوستان افریقا .

۳ :ــ زرد پوست های آسیا .

٤ :ــ اهالی شمال .

ودر سنه ۱۷۵۵ شخص دیگری موسوم به (لینه) نژاد های انسانی را باین صورت تفریق کرد :

۱ :ــ جمعیت انسان های غیر مدنی

۲ :ــ جمعیت هائیکه تاکنون ازاکثری ازمزایای انسانی محروم اند

۳ :ــ انسانهای مدنی مثل اهالی اروپا ، امریکا ، آسیا وبعضی ازحصص افریقا

سپس تحقیقاتیکه درسنه ۱۷٦٤ ازطرف (داوبنتون) ودرسنه ۱۷۷۵ ازطرف بلومن ودرسنه ۱۷۸۵ ازطرف سومرینگ ودرسنه ۱۷۹۱ ازطرف کامبر بعمل آمده ونتایج آن نشر گردید این علم قدری وسعت بخشید ولی معهذا تمام این تصنیفات نمی توانست یك نظریه مکملی عرقی را بوجود آرد بعدازآن همان دو نظریهٔ متضادیکه درعالم علم

وفلسفه‌شهرت زیادی دارد دربارهٔ نژاد شناسی روی کار آمدو این دو نظریه همان نظریه های معروفی است که اول آن را (مونوگنیزم) ودوم را (پولیگنیزم) نام میگذارند بعد ازان درقرن ۱۹ شخصی موسوم به کولر عروق بشر را باین صورت تصنیف کرد :

۱ :ـ عروق سفید یا اهالی قفقاز .

۲ :ـ عروق منگولیك .

۳ :ـ عروق زنگی .

اثراتیکه درانگلستان درسنوات ۱۸۱۳، ۱۸۲۶، ۱۸۳۷ ازطرف پریچار ودرسنه ۱۸۱۷ ازطرف لورنگ نشرشد و حاوی تحقیقات کاملی دراطراف اتنو گرافی بود تنها به مجادله و مناقشه دومسلك فوق انحصار داشت ولی با تمام این گونه مساعی وزحمات وتفحص وتدقیق هنوزکدام تصنیفی که بتواند ازروی انتروبولوژی مسئله عرقیت را حل کند بوجود نیامده بود چه این اصول چون‌مستند به رنگ بشره و پوست وجود انسانی بود لذا نتوانست مأمول مؤلفین را کماحقه برآرد .

بهترین نمونهٔ که میتوان آن را کاملترین دستور علمی آن دوره درین باره شمرد همانا نظریهٔ ذیل است که یکی ازعلمای این علم درسنه ۱۸۹۷ درکتاب (راجع به اصول تعین وتشخیص جمجمه ها واسکلت ها) آنرا نشر وچنین شرح میدهد : درادوار قدیمه یك عرقیکه همین عرق بیاض بود در جوار قطب شمال بطور ضعف وبیچارگی وعدم قانون وصنعت وکولتور میزیستندولی عرق‌سیاهیکه اران درتمام شؤن حیاتی جلوتر بود ودران اوقات حاکم دنیا دانسته می‌شود وصاحب کوکتور وحاکمیت بوده تمام اهالی افریقا ومنسبین عرق زرد را درتحت یوغ اسارت وقیمومیت خود ها درآورده بود دراطراف خط استوا مسکن وبه بزرگترین

حصهٔ اسیا قبضه داشتند و عرق سرخ دران وقت درقسمت غربی دنیا و عرق زرد درقسمت شرقی آن زیست میکردند.

این بود مختصری از تشریحات وتفصیلاتیکه میبایست برای تفهیم موضوع وتکامل تاریخ نگاری راجع به تصنیف عروق ایراد میگردید ولی چون هر چیز درابتدا عبارت ازیك سلسله تجارب وتدقیقات ابتدائی است ورفته رفته تکامل میکند این موضوع هم درسنه ۱۹۳۰ بیك باره گی داخل دریك سیر تکامل گردیده تبدیل جبهه نمود یعنی چون علما فهمیدند که رنگ بشره یك چیز عارضی بوده یمکن درانتقال ازیك جا به جای دیگر درطی ازمنهٔ طویل و تقاضای محیط واصطفای طبیعی تغیر کند ویا درضمن حفریات چون اسکلت عاری ازپوست اززیر خاك خارج بیرون می‌شود تفریق نژاد ازروی آن ممکن نیست لذا چارهٔ دیگری جسته طریقه تشریات مساحه وی‌را بروی کارآوردند که اینك مختصری ازان هم نگاشته می‌شود:

تعین نژاد ازروی اسکلت:

ازسنه ۱۹۳۰ باین طرف علم تشریح مقایسه وی‌برروی کارآمده بدستیاری اصول ومتود های موضوعهٔ خود آغاز به مطالعهٔ جمجمهٔ انسان نمود و علمای این علم به مصر، امریکا وجاهای مختلفهٔ اروپا رفته تجارب خود شان را بالای جمجمه های قدیمیکه اززیر خاك خارج مینمودند عملی کردند و نشان دادند که این جمجمه ها دارای اقسام وتیپ های مختلفی میباشد واولین کسیکه ازین علما دربارهٔ جمجمه اظهار نظریهٔ علمی نمود همانا شخصی موسوم رتزیوس سویدنی بود این شخص جمجمه‌ها را به دوصنف که یکی جمجمهٔ طویل ودیگری جمجمهٔ کوتاه بود تصنیف ودر سنه ۱۸٤٥ درمساحت جمجمه اصول تعین عرض وطول قبول و بعد

ازان در اثر مساعی وزحمات دکتور بروکا جنبهٔ مساحه وی انتروپولوژی ترقی شایان تقدیری نمود

درسنه ۱۸۶۰ شخصی موسوم به سائنت در اطراف چهار عرق تصنیفی قائل گردید باین ترتیب که این چهار عرق را موسوم به قفقار، مغل، ایتوچی، هوتانتو کرد وبا این چهار عرق ۱۳ عرق تالی دیگری هم علاوه کرده ودرسنه ۱۸۷۸ شخص دیگری موسوم توپینارد تصنیف جدید دیگری نموده عروق را بسه اساس و ۱۶ عرق تالی تقسیم نموده بود که روی‌هم رفته عروق مصنفهٔ مذکور ازین قرار است،

۱ : زرد پوستان عبارت از اشخاصی اند که دارای بینی متوسطی باشند .
۲ . سیاه » » » » » » » » » بزرگی باشند
۳ : سفید پوستان اشخاصی میباشند که دارای بینی باریکی باشند .

درسنه ۱۸۹۲ پروفیسور آنتروپولوژی‌موزیم پاریس عروق بشر را به (۵) اساس که هر کدام آن به فامیل های چندی منقسم شده که مجموع آن ۱۸ عرق تالی باشد تصنیف نمود (۱) .

معیار تصنیف :

معیار عرق را علمای تاریخ به دوحصه تقسیم میکنند که اوّل آن معیار خارجی وسطحی مثل رنگ بشره وموی وغیره ودوم آن معیاریست که بذریعهٔ اجزای داخلی وجود انسان یعنی اسکلت بعمل میآید وازین دوتصنیف اول آن تنها به یک نگاه و دومی ذریعهٔ مساحه حل می‌شود .

---

(۱) کنفرانس دکتور رشید غالب بیک وزیر معارف فقید ترکیه که به مجمع تاریخ دانان ترک دوسال قبل ایراد نموده بودند .

چون تشخیص عرق باصول معیار سطحی بواسطه اینکه درکتب کلاسك همیشه مورد استعمال بوده عمومیت دارد و به نزد هرکس که ادنی مطالعهٔ در تایخ داشته باشند واضح است ازین باعث از درج آن درین جاصرف نظر نموده تنها به تفصیلات لازمهٔ معیارنسبه وی یعنی مساحت اسکلت اکتفا کرده میشود درین تمام اندازه های انترو پولوژیك چیزیکه ازهمه زیاده تر مورد استعمال بوده دارای اهمیت زیادی میباشد مقیاس جمجمه است ، این مقیاس طوریکه در بالاد رضمن اصول موجدهٔ رتزیوس بآن اشاره شد جمجمه را از روی وسعت و طوالت اندازه مینماید و مقیاسکه غیر از وسعت و طوالت تعین کننده حجم و ضخامت جمجمه باشد از مقیاس رتزیوس زیاده ترکسب اهمیت مینماید و ازین باعث به مقیاس موسوم به (اندکس پالاتین) که برجسته گی ها و فرورفته های روی ، ساختمان بینی ، اندازهٔ عمق چشم و سائر اعضا و جوارح را با تمام اجزای جمجمه اندازه مینماید اهمیت بلندی قائل گردیده است ؛ رویهمرفته بعد ازانکه تجارب زیادی درین باره بعمل آمد و مقیاس و اندازهای متعدد و مختلفی استعمال گردید اخیراً علما باین نتیجه واصل شدند که بهترین اصول جهته تشخیص این عمل همانا معیار سه گانهٔ ایست که اولی طوالت و دومی حجم جمجمه و سومی مساحهٔ بینی را معلوم می نماید و این مقیاسات ثلاثه هرسه آن بانسبت های صد افاده کرده می شود مثلاً اگرگفته شود که مساحهٔ جمجمه ۷٤ است دران صورت معلوم است که وسعت جمجمه به نسبت طوالت آن درصد ۷٤ است و هم چنان اگر بینی را درنتیجه مساحت دارای بزرگی ٤۷ تعین کنند (دران صورت همین ٤۷ عبارت ازصد ٤۷ میباشد (۱) . جهت تسهیل موضوع هرکدامی ازین مقیاسات را بسه حصه تقسیم کرده اند باین صورت وقتی جمجمهٔ درنتیجهٔ مساحت از ٧٤ کم بباید آن دارای جمجمهٔ طویل واگرمساحت .

(۱) جهته این حساب طول علیحده که درخود مقیاس وجود دارد تعین شده است .

جمجمه درین ۷۵ و ۸۰ و یا زائد از ۸۰ باشد آن را دارای جمجمهٔ کوتاه یا مدور نام میگذارند وهم برای طوالت جمجمه مثل مقیاس فوق سه درجهٔ دیگری موجود است چه وقتی مقیاس کمتر از ۷۰ باشد آن را دارای جمجمه کوچك واگر درین ۷۰ و ۷۵ باشد آن را دارای جمجمهٔ متوسط و اگر از ۷۵ زیاده تر باشد آن را دارای جمجمهٔ طویل میگویند .

تقسیمات درجه در مقیاس بینی هم طیر جمجمه میباشد چه کسانیکه دارای بینی کمتر از درجهٔ ۴۷ باشد آن را دارای بینی خورد و اگر بینی مذکور در بین درجهٔ ۴۷ و ۵۱ باشد آن را دارای بینی متوسط و اگر زائد از ۵۱ باشد آن دارای بینی بزرگ نام میدهند

وقتی یك اسکلت پیدا می شود وآن را میخواهند در تحت همین اصول مورد مداقه قرار بدهند می پالند تا اسکلت مذکور بکدام نوعی از درجات سه کرهٔ فوق توافق دارد . و بعد از مساحه های دقیق وحساس بهرکدام مذکور مطابقت داشت حکم کرده می شود که این اسکلت منسوب به فلان طبقه است

قراریکه در فوق تفصیلات داده شد چون هر معیار دارای سه درجه و هر جمجمه در تحت مقائسه درجات مذکوره سه شکل مختلفی حاوه میکند لهذا معلوم شد که ۳ × ۳ × ۳ = ۲۷ گروپ می شود و هر اسکلت حتما دارای اوصاف یکی از درجات مذکوره میباشد

علمای اخیرهٔ اثر و نواوزی این ۲۷ گروپ را به ۸ دسته اساسی و ۶۱ تیپ فرعی یا تالی تقسیم میکنند وهمین استکه از تقسیمات ایشان جدول ذیل حادث می شود .

اهالی که دارای جمجمهٔ مدورند :

۱ ـ L H,B = اهالی آلپ (آلپن)
۲ :ـ L K,B = اورال .
۳ ..ـ P,H B پاله آلپن اهالی قدیم آلپ
٤ ـ P K B اهالی معول
دارای جمجمه های طویل ـ
ه ـ L H D . کسپین تاب حرر
٦ ـ L K D مدیران باب حوالی بحر سفید
۷ ـ P H D پروتو نگروت
۸ ـ P K D پروتواسر اویت (۱)

تصور میکنم چون موصوع مقاله نسبت بدادن اصول تاریخ نگاری امروزه است زیاده ازین محتاج به تفصیل معرفت اقوام قدیمه باشم زیرا بحث طویل در این باره مستلزم مقالهٔ دیگری است که مخصوصاً در ین بـاره نوشته شود

☆ ☆

بعد ازانکه مورخین از موثرات عوامل متذکرهٔ فوق متاثر شده و ازعلوم مربوط کار گرفتند اصول نگارش تاریخ روز بروز تغییر خورده در قرن ۲۰ تکلی ماهیت دیگری کسب کرده که اینك بصورت اجمال ماهیت تاریخ های مدونهٔ این عصر واصول نگارش مذکوررا خاطرنشان کرده سپس این مقاله راختم میدهم

مورخین و تواریخ امروزه :

ظهور آثار عتیقه و کشف اسکلت های اقوام و تنظیم السنهٔ جماعات انسانی و

(۱) ملخص از کتاب اس دکتور رشید عالی بیك وزیر معارف عهد ترکیه و کتاب تاریخ عمومی ملل قدیمه تالیف یك هیئت می مورخین ترکیه .

تحقیقات در اطراف آنها که یکی از بارزترین خصائص تاریخ نویسی این عصر است تحدی مسلك تاریخ نگاری را صعب و درعین حال مهم و مرغوب نشان داده که بقول یکی از فضلاء امروز اکثری از قافوله های ادبیات با یك ذوق تمامی بدون سر وصدا با قافله های تاریخ مبدل شده و تنها اسامی خود را جهت حفظ نام تاریخی مبدل نکرده اند (۱) !

تاریخهای که امروز نوشته میشود گرچه در ذات خود عاری از نواقص نیست و وقائع را با همان طرزیکه در فوق به سو ترکتیف تعبیر کردم هر طور خواسته باشند تحریف میکنند اما به نسبت تواریخی که در سابق نوشته میشد بسیار مکمل میباشد مثلاً اگر مورخ در تحریر تاریخ با مد عقائد و افکار ملی خود بوده و عناصر و مبارزهٔ تاریخ را به مفاد خود و بذوق خویش تعبیر هم نماید بواسطهٔ در نظر گرفتن مسائل ذیل معهذا تاریخ او خالی از فائده نیست

مورخین امروز اقوام دنیا را (تا حدیکه به قناعت علمی فعلی متعلق است) از ریشه و اساس شناخته (البته ایمان کاملی دارم که اساس و ریشهٔ تمام انسانها واحد بوده همه و همه منسوب به حضرت آدم ع است ولی تکثریکه بعد از خلقت آدم ع و طوفان نوح ع در نفوس بشری واقع شده بواسطهٔ مهاجرتها و اسکان کتله های بشری در مناطق مختلفه و مؤثرات محیط جغرافی و تغیرات جسمانی آنها از یکطرف نظریهٔ عروق را بمیدان بر آورد و از طرف دیگر در تصنیف همین نژاد های مکمسه وظیفهٔ علم و تنقید را مشکل ترکرد) وهم و دلیکه صدسال قبل بصورت فسانه و داستان باستثنای تعلیمات و هدایات کتب مقدسه عهد عتیقه) سروده میشد امروز چیزی مضحکی به نظر میخورد و برا کشف آثار عتیقه ، قرائت

(۱) کنفرانس مصور شکیب افندی پروفسور فلسفهٔ دارالفنون استانبول مجلهٔ حیات صفحهٔ ۸۶ جلد اول .

کتیبه ها بر روی کار آمدن اصول علم وانتقاد در تاریخ تاریخ را حیات و جیادت جدیدی بخشیده بجای نظریهٔ که مؤرخین قدیم میگفتند وتواریخ را در اطرف آن می‌نوشتند که : قدما چه کردند و.... ؟ تاریخ امروز میگوید زندگانی قدما چطور بود و از کدام جهات علما مورد انتقاد و از چه جهات مورد ستایش است ؛ جهات شبیه به حیات ما در زندگانی ایشان وجود داشت یا خیر ؟ ما که هستیم ؟ از کجا آمده ایم ؟ چه عللی مسبب مهاجرت ها گردید ؟ بالاخره میتوان گفت که تاریخ امروز حیات گذشتگان را از روی علم تشریح کرده افسانه های خارج ازحقیقت را از بیخ و بن بر انداخته بانسانها درسهای عبرتی تلقین ودر طی‌نشان دادن اینکه عرف و عادات ، طرز حیات افکار متنوعه و بالاخره عناصر پرستی مولد چه نتائج شد ! چطور انسان ها را از روی افتراق وفرقه بستی به پرستش عناصر مخلوقه وادار میکرد ؟ و یا تعمیم فکر مقدس وحدانیت ، اخلاق را چطور اصلاح وانسانیت را ازراه پرستش خالق‌مخلوقات بکدام صورت به عالم حقیقت رهنمائی کرده اجتماعات را تنظیم وحیات بشری را سر وصورت نوینی بخشید؟ این است تواریخی که امروز ازجنبهٔ علم وفن نوشته می‌شود درقسمت تاریخ قدیم اسولهٔ فوق را جواب و درحصهٔ تاریخ جدیده و معاصر افکارو تلقیات دیگری دارد که آنهم خارج ازعلم و فن نبوده راه روشنی دارد که اینک بحث کرده می شود :-

طوریکه در بالا گفته شد تاریخ های که امروز نوشته می شود تاریخی است که وقائع را تحلیل و ترکیب نموده باو قدرت تفهیم می بخشد تا مطالعین بتوانند از مطالعه تاریخ مذکور طوری علل و اسباب قضایا را بفهمند که گوئی‌خود ایشان شخصاً درکشف علل و موجبات آن تحقیقاتی بهم رسانده اند واین صفتی را که

تواریخ امروزه (قوهٔ تفهیم ، ماهیت تحلیل و ترکیب) دارد زیاده تر مدیون علوم اجتماعیه و فلسفه میباشد و ازین جهته هرقدر علوم مذکوره پیش برود یقیناً تاریخ هم بهمان اندازه کسب اهمیت وجیادت مینماید .

بر مورخین قبل نظریات و عقائدیکه زادهٔ وجدان اجتماعی محیط مسکونهٔ ایشان بود کاملاً حاکمیت داشت ولی مورخین امروزا کثراً (باستثنای بعضی ها که تعصبات سیاسی و . . . . . ایشان را از ترسیم حقائق بر صحف تاریخ باز میدارد) پابند حوادث تاریخی است مثلاً طوریکه یك عالم فزیاك کاملاً بابند نوامیس طبیعی میباشد هم چنان مورخ مبرا ازشوائب واغراض خط حرکت خودش را در تحریر تاریخ عموماً مستند به حوادث وعناصر تاریخی مینماید ویا بقول یکی ازفضلا: « در نزد ذهنیت قدیمه تاریخ عبارت ازتکرر بوده سفارش میکردندیك موسسه که منهدم میشود باید باساس قبل آن دوباره اعمار گردد ولی در نزد مورخین امروزه تاریخ عبارت ازیك نظریه تکرر نبوده ناموس توالی در تمام شعب و فروعات آن حکمفرمائی دارد ومیگویند وقتی یك موسسهٔ که در تحت تاثیر اسباب وعواملی قبل برروی کارآمده باشد وازبا درمیاید طبعاً به عوض آن موسسهٔ قائم میشود که حوائج آنی زمانه را دربرداشته انسان ها را ازمراجعه بآن مستفید کنند واگر احیاناً بناباشد درخرابهٔ همان موسسهٔ ازبادرآمده دوباره شالودهٔ قبل اوریخته شود چون ناموس تکامل مخالف آن است صورتی نخواهد داشت (۱) !

این نظریه که تاریخ را ازحیثیت محافظه کاری وارتجاع برآورده داخل درنظریهٔ تجدد وتکامل مینماید بسیار مطابق است به عقیدهٔ دکتور گوستاولوبون

(۱) مقالهٔ انتقاد تاریخی بقلم کوپریلی زاده محمدفواد افندی پروفیسور تاریخ ادبیات دردارالفنون اسانبول مندرجهٔ شمارهٔ ۷ سال اول مجلهٔ حیات .

وشارل سه بیوس که میگویند رنسانس تنها زادهٔ دماغ هـای متفکرین وارباب صنعت قرن ۱٤ نبود بل شالودهٔ آن درقرن ۹ دروقت شارلمان طرح شده بود تاپایه به پایه صعود کرده درقرن ۱٤ بصورت بارزی خود را نشان داد (۱)!
تاریخ های امروز نوشته میشود باداشتن صفات متذکرهٔ فوق غالباً بسوی مسالك علمی وتفحص میلان دارد مثلاً اگر بتاریخ عمومی نظری افکنده شود دیده میشود که ازقرن ۱۹ باین طرف درتمام شعب علمی تواریخی نوشته وهر رشته از زنده گانی را چون مثل سلاسل زنجیر بهم ارتباط دارد هرکدام بسوی مسلك خود کش میکنند مثلاً اساتصادف میشود که درکتاب تاریخ اقتصاد وتاریخ فلسفه از یك شخص مکرر ذکرشده است وتاریخ ادبیات ازهمان رجالیکه تاریخ اقتصاد بنام اقتصادیون نام برده وجهته اثبات مدعیات نظریات اورا درج کرده است هم نام میبرد وهم نظریهٔ اورا درسلسلهٔ ادبیات ذکر میکنند

این وضع ازکجا نشئت کرد ادربالا ذکر شد درتاریخ امروز کاملاً توریخی است که ازجنبهٔ سوبرکتیف قضایا را مورد بحث میگیرد بلی وقتی یك فرد میخواهد تاریخی بنویسد چون وجدان تاریخ نگاری امروز عادتاً بنویسنده را اجازه میدهد تا با احساسات ودکاء وعواطف خود در تحریر تاریخ داخل عمل شود ازین جهت برای ایراد وثایق وتوسیع دائرهٔ مساعی خویش مصدر این گونه عوامل میگردید، این رویه در تمام شعب زندگانی حکمفرما بوده تعصبات واعتقادات علمی، سیاسی، مسلکی تاآلاخره ملی باآن کمك کرده است

این عوامل و امثال آن که ببدی اران را درفوق نگاشتم بارزترین جنبهٔ نواقص تاریخ نگاری این عصر را تشکیل میدهد؛ دکتور گوستاو بولون میگوید بهر اندازهٔ که یك مؤرخ دارای قوهٔ ابتکار واتصال موضوع باشد ودرابلارح

(۱) تاریخ مدنیت جلد ۲ تالیف سه بیوس وفلسفه تاریخ تالیف گوستا ولوبون .

کردن و تائق بدطولائی داشته باشد بهمان اندازه تاریخیکه آن شخص می نویسد ناقص است (۱)

این بود ما هدت تاریخ نگاری قدیم وجدید و علل و موجباتیکه اصول تحریر تاریخ را تعبر داده آن را رنگ دیگری بخشید و همین است که امروز همین رویه را مؤرخین ار وپا تعقیب کرده دراطراف آن تاریخ مینویسند.

غیر ازجریان کنونی که درتاریخ نگاری روی کار است یك نطریهٔ دیگری که اخیراً بسیار کسب اهمیت نموده همانا نظریهٔ ماتریالیزم یعنی تاریخ مادی میباشد این نظریه که مبتکر آن کارل مارکس همان آلمانی معروفی میباشد ادعا دارد که تمام واقعات دنیا ازابتدای خلقت تاکنون در تحت تاثیر عوامل اقتصادی صورت گرفته منبع وعامل تمام زدو خوردها ، تشکیل اجتماعات ، ظهور مدنیت ها وبالآخره . دماغ سوده معده میباشد ؛ چون این بحث یك موضوع معضل است که ممکن صفحات دیگری هم درتشریح آن لازم باشد ازین جهت این موضوع را در خور مقالهٔ علیحده دانسته این مقاله را درین جا ختم میکنم .

انتها



(۱) فلسفهٔ تاریخ صفحه ۷۸ تالیف گوستاو لوبون .

اصول تحقیقات فلسفهٔ

لغات والسنه

— ٤ —

ترجمه و نگارش فاضل فارسی
عبدالله خان از سخندان فارس

پیوسته بگذشته

علمای زبان از ابدال حروفی که در کلام اطفال واقع می‌شود اصول وقواعدی استخراج نموده اند و تفصیل آنکه در مزاج و اعضای کودك رطوبت بیشتر وغدود و رگهای آنها سطبر و آماسیده باشد از اینجهت در کام و زبان ولب و دهان آنها تیزی و حدت نیست تا هر حرف را کاملا از مخرج اصلی آن ادا کنند بلکه حرف از این طرف و آنطرف مخرج ادا می‌شود و در نتیجه حرفی قریب المخرج بحرف اصلی کلمه از زبان اطفال بیرون می شود مثلاً در مابین (تا ودال) و (را ولام) قرب مخرج است و اثر آن از تکرار تلفظ ظاهر می شود چنانکه اگر به تجربه دوسه دفعه بت، بد، بت، بد بت بد یا بار بال تار تال گوئیم تا به دال و را به لام یا برعکس بدل می شوند اینچنین است حال اطفال در سائر حروف قریب المخرج - اما در حروف بعید المخرج ابدال واقع نمیشود . این کیفیت در سائر السنه واقع وحروف قریب المخرج در هر زبانی با یکدیگر ابدال میگردد و سایرین علمای زبان قواعدی از بهر ابدال حروف وضع نموده اند

ابدال حروف درقواعد فارسی فصل مبسوطی داشته چه ازعهد قدیم درهر قطعه ازخاك ایران علما و شعرا برخاسته وآنها تالیفات عدیده داشته‌اند اما لفظ ولهجهٔ هریك جدا بوده است لذا الفاظ مستعملهٔ این اساتید سرمایهٔ کتب فرهنگ و قواعد زبان فرسی گردید چه اهل لغت ازکلام آنها لغت و اهل قواعد دستور

استخراج نموده هر لفظی، امتی مستقل گردیدند و در تقریر و تحریر شیوع یافت تا
آنکه فارسی زبان و غیر آن همه آن الفاظ را لغت دانسته قبول کردند و جا داشت
که قبول کنند چه لغت آنست که عام و خاص آنرا استعمال نمایند و در تقریر و تحریر
رواج یافته در اظهار مطالب و انواع احساس کامل بدرد بخورد

قانون تجربه و مشاهده حاکی است که هر لفظی در آغاز عام و بازاری بوده و بقلم غلط
انشا رفته است اما پس از آنکه قبول عامه آورده گشته و در زبان خواص امت جا گرفته
و نظم و نثر شدند تحریری آن نوشته اند همان لفظ از حرگهٔ الفاظ عامیانه بر آمده
در رشتهٔ لغت فصیح جا گرفته و از اجرای زبان شمار گسسته است و نیز ابدالی که
از فتور تکلم یا خط در مخرج روی کار آمده و آنرا غلط می پنداشتند بعد از مرور
زمان قاعدهٔ اعلال و ابدال گردیده و بنابرین قاعدهٔ دلیل استخراج مینماید که
در عالم سخن، نه هیچ لفظی صحیح و نه هیچ لفظی غلط باشد بلکه هر لفظی که زیور
قبول عامه دریابد و رواج تمام گیرد همان لفظ صحیح است و اگر چنین نباشد
صحیح هم مردود و متروک خواهد بود

در اکثر ممالک ایران لغ را در مثل کلمات ایران زمین وغیره واو لفظ کرده
ایزون و زمون میگویند لیکن این تعبیر اینجه در نظم و نثر استعمال یافته و از آنجهت
از لغت و قواعد ابدال خارج و تلفظ آن غلط انشار میرود. از شاعر بی استعدادی
از اهالی ایران مصرعی بخاطر دارم که میگویند کار معجون کمونی (۱)
میکند نیکان او

ازانجا که تمام قلمرو ایران کمان را کمون تلفظ میکنند شاعر ناچیز بسبب
بی علمی خود لهجهٔ غلط را صحیح پنداشته و بخیال خود مضمون تازهٔ ایران

(۱) کمون زیرهٔ خراسانی و جوارش کمونی معجونی است مرکب که از برای
هضم نافع است.

پیدا کرده آری همین عاطی بنیاد لطافت مضمون بندی او گردیده .

لطیفه وقتی هندی نژادی بایرانی صاحب زبانی گفت آقا ا کثر اهل زبان را دیدم بجای ع ا ق میگویند ایرانی بر آشفته گفت . کسی (قلط) گفته باشد .

ابدال حروف درالفاظ متحده بین فارسی و سانسکریت قرار قواعد عدیده ایست که بر طبق همان قواعد ابدال حروف درآنها واقع می شود

تمام افکار فلسفه زبان را بطور نقشه طرح میریزیم تا آشکار گردد که علت ابدال حروف در بین الفاظ دوزبان همین طبیعت ملك وطبیعت زبانست که بقوت اینها خود بخود ابدال واقع میشود و راجع بحال هر حرف مثالی چند می آوریم تا معاینه رود که طبیعت زبان بر دو بر چند قاعده د خیل ست از داخل در بعضی ازین ابدالها که هر نقطه آن سزاوار کامل تحقیق است شاید به که تازهٔ وارسیم که در کتب ذکر نیافته باشد چه در فوق گذارش رفته بود که اکثر ابدال واقع در لفظ و معنی کلمات در کتب مذکور است باکه اکثر اینگونه ابدال را ما بچشم خود دیده‌ایم و چون درین این تعبیر و آن تعبیر فرقی نیست و گوشت از ناخن جدا نمیگردد ما هم این تعبیرات را باعث افتراق ندانیم

اکنون از مخرج حروف صحبت میکنیم تا جای آواز هر حرف معلوم و در ضمن قرب مخرج در بین بعضی حروف که باهم ابدال می شوند ظاهر شود

۱ ـ مخرج ء ، ه آواز این دو حرف از پایان حلق نزدیك بسینه خارج میشود
۲ ـ « ح ع مخرج این دو حرف بالای حلق است
۳ ـ « ق ، ك ، گ آواز این حروف از اقصای زبان بیرون میشود
٤ ـ « ش ، ح ، ج ، ژ مخرج این حروف وسط زبان است
٥ ـ « ل ، ن ، ر ، از طرف زبان ادا می شوند

۶ ـ مخرج ت ، ث ، د ، ذ مخرج این حروف طرف زبان و بن ثنایای علیاست
۷ ـ « س ، ز مخرج این دوحرف طرف زبان وفوق ثنایای سفلی است
۸ ـ « ب ، پ ، ف ، م ، و ، این حرف شفوی ومخرج آنها لب است

حرکات

حرکات مقصوره مانند اَ ، اِ ، اُ وحرکات ممدوده مانند آ ، ای ، او درسانسکریت وهم درزند وپهلوی باحرای حرفی یکجا نوشته میشد وهمچنین (ن) درسانسکریت وهم در زند وپهلوی صور مخصوصی داشته وچند قسم نوشته میشده ودیگر خصوصیات کتابتی هم بوده که ازکتابت زبان مذکور بحروف عربی صور نخستین خود را ترك داده است

ابتدا به ساکن درسانسکریت عمومیتی دارد واحتمال میرود که درالسنه قدیم فرس نیز ابتدا بساکن بوده باشد

اما درطبیعت خاك عرب ابتدا بساکن نیست وعرب بهمین عادت گرفته است که ابتدا بساکن نباشد وچون مصنفین اول درایران بعدازاسلام عرب یا شاگردان عرب بوده اند ودرفارسی هم دربعضی الفاظ الف آغازرا اصلی و دربعضی زائد میگویند احتمال میرود که عرب در الفاظ ابتدا بساکن و برسی برای سهولت نطق خود الف وصل درآورده وبعدها باب زائده شهرت یافته باشد مانند اشگرف شگرف ، اسمندر ، سمندر واشکم ، شکم ، اشتر ، شتر که هردوگونه استعمال یافته است لیکن که میداند که درجمیع الفاظ الف اصلی است یا الف وصل عرب اما بتأمل ظاهر می شود که اکثراین اینگونه الفاظ بیشتر طبیعت سکون مابعد میل میکنند وچون زبان ما تاب عدم ابتدا ندارد حرکت بآن میدهد وازآنچه که

فارسی در طرز تحریر واقسام حرکات وغیره با سانسکریت مطابقت دارد شاید ابتدا بساکن نیز درفارسی بوده باشد .

اما خط سانسکریت ازدست چپ بدست راست و خط ژند ازدست راست بطرف دست چپ نوشته می شود .

الف مده

درالفاظی که الف‌مده درفارسی می‌آید درسانسکریت نمی‌آید ودرالفاظیکه در سانسکریت‌میآیددر فارسی‌نیامده .

(۱) بستر : درفارسی بمعنی نهالی کوچك و بستار درسانسکریت بمعنی گستردن آمده‌ترس درفارسی بمعنی بیم‌ودرسانسکریت تراس بهمین‌معنی آمده .

مه در فارسی و (مها) درسانسکریت بمعنی بزرگ است .

دواسم عدد درفارسی بدون الف‌ودرسانسکریت دوایا دوبتا با الف تلفظ‌می‌شود .

زلو و ـ زلوك ـ در فارسی و (جلوکا) درسانسکریت معروف است .

شاخ درفارسی و شاکهادرسانسکریت بیك معنی است .

(۲) گاو درفارسی و گو درسانسکریت آمده .

پار درفارسی بمعنی سال گذشته و سال بیشتر ازان را هم گویند و ـ پر ـ در سانسکریت بهمین معنی آمده ودراثر تعمیم استعمال پوتر بمعنی پسر و ـ بوتر ـ نواده‌ـو نتامه‌جدو پر پتامه بمعنی بدرجدآمده‌دارینه‌را درکتب‌فارسی منسوب به پارمی‌نویسند ازینجهت قدیم را بارینه گویند ودرسانسکریت پران پرانا و ـ پراتن ـ و براچین بمعنی قدیم آمده وشاید نارینه از پراچین و پرائین صورت گرفته باشد زیرا ازمفهوم دارینه مطابق قدامت معلوم می‌شودنه یکسال گذشته یا چیزیکه بران یکسال گذشته باشد .

ناو در فارسی کشتی کوچك و نو درسانسکریت بهمین معنی آمده

مندك درفارسی متاع کساد و ناروا ج ومندا درسانسکریت بمعنی اندك و وبی نصیب و سست و بیمار وکمینه و بی عقل آمده .
کافور درفارسی و ـ کرپور ـ درسانسکریت بیك معنی است (رجوع فصل ـ ر ـ)

الف متحرك

الف متحرك در فارسی اکثر اصلی است که حذف نمیشود مانند اختر ، ارمغان وغیره گاهی حذف نیز میشود مانند اشتر ، شتر ـ اسمندر ـ سمندر ـ وچنانکه شرح رفت اینگونه کلمات هردو رنگ آمده . پس کاهی اهل زبان الف زائد درکلمه می آورند وگاهی الف اصلی را می اند ازند مثال زیادت مانند : بر ، ابر ـ بی ، ابی با ، اباست این زیادت خاصه نظم بوده درشش هفت قرن پیش اما در نثر نبوده و درنظم قرون اخیره هم متروك گشته بود تا آنکه از چهل پنجاه سال بانیطرف بازدرقصائداستعمال یافته است . بر خلاف (اگر) حرف شرط که درنظم و نثر همیشه باالف مستعمل است و (گر) (۱) بدون الف مخفف آن مخصوص بنظم میباشد .
(ز) مخفف (از) تنهادرنظم آمده ازکلمات مذکوره درفوق معلوم می شود که الف متحرك دارای هردو خاصه است چنانکه گاه حذف وگاه زیاده میشود وچون دربین الف وه قرب مخرج است (رجوع به بحث مخرج حروف) .
الف بدل هامی آیدمانند افیون و هبیون وغیره ازین قبیل الفاظ بسیاراست که اهل زبان بهردو رنك استعمال کرده اند ومعلوم است که درمزاج این دو حرف میلان ابدال موجود است بنابرین میگوئیم اگر درلفظی الف متحرك بدل ازها بوده ولفظ مذکور درسانسکریت هم باشد آشکارمی شود که دراصل همین یك نام بوده که ازنقل درمحیط دیگراین شکل را اختیار نموده است وچنانکه سائر وضع اهلی باقتضای

(۱) امروز حینز نویسان در نثر ـ اگر ـ و ـ از ـ را بدون الف استعمال میکنند .

محیط تغییر پذیرفته لب ودهان آنها نیز در اثر این تغییر نوین لهجهٔ در تلفظ گرفته و در نتیجه
در لفظ هم اثر نموده و الف بسبب قرب مخرجش به ها مائل گشته و اخیرا (ها)
گردیده و شخص بی خبر از ابدال صورت لفظ پندارد که مثلاً نام آن چیز در فارسی چنین
و در سانسکریت چنان است حال آنکه حقیقةً یك لفظ و نام یك چیز بوده

املهٔ حذف الف

یك در فارسی و ایك در سانسکریت اسم عدد آمده
ابرو در فارسی و بهرو در سانسکریت بمعنی عضو معروف است
سته در فارسی و استوه در سانسکریت طعام شب مانده را گویند .

املهٔ ابدال الف به ها

ای در فارسی وهی و ائی در سانسکریت حرف نداست
استه و هسته در فارسی عموماً بمعنی استخوان آمده و هسته زرد آلو و خرما و
غیره را نیز گویند و استهی در سانسکریت بمعنی مطلق استخوان باشد و شاید بسبب
تغییر زبان و تغییر لهجه (ته) مخلوط به ها از استهی به (ت) خالص و (های آن)
به های مختفی بدل و (یا) حذف گشته استهی ــ استه شده باشد انگوره را که
نام هندی آن هنگ وصمغ معروف است در سانسکریت (هنگو) گویند شاید (ره)
درآخر آن بفارسی زیاده آمده یا اصلی بوده و در سانسکریت حذف شده باشد
گاهی الف آغاز در فارسی به (با) بدل می شود مثل ارآمد بیامد و ارافتاد
بیفتاد در سانسکریت نیز این قاعده جاری است
ایدر درفارسی بمعنی اینجا و اکنون و در سانسکریت ــ اتر ــ بمعنی اینجا و اینجا نیز
عبر انجا و ــ تتر ــ آنجا را گویند و ــ اتر ــ در زبان(۱) برج باشا ایدهر و در هند

(۱) برج باشا زبان ممزوج و بای مخلوط به ها در لغت هندی زبانی بوده که در آگره و متهرا
و نواحی آنها رواج داشته و زبان هندی امروز از آن ماخوذ شده

ادهر گردید و شاید در فارسی ـ ا یدر ـ شده باشد

الف ممدوده

الف ممدوده در آغاز کلمات در فارسی گاه محذوف و گاه مقصور می شود اما در صحت لفظ خلل وارد نمیگردد و شاید بواسطهٔ این تعبیر کدام کلمهٔ فارسی ، سانسکریت گردد زیرا این تعبیر خاصهٔ الف ممدوده است مانند ادرك که لفظ فارسی است و در سانسکریت آدرك (۱) تلفظ می شود و معلوم است که الف ممدوده در بعض الفاظ مقصور و مفتوح میگردد و بنابرین میتوان گفت که لفظ یکی بوده تنها در کیفیت آهنگ الف تعبیر آمده (ء) در فارسی حذف گردیده باشد.

آهار هم در فارسی و هم در سانسکریت بمعنی خورش است اما در فارسی از محاوره و کتابت افتاده لیکن (ناهار) معنی آن در محاوره و کتابت هر دو مستعمل است و ناهار از اول صبح تا هنگامی است که چیز خورده نشود.

آش در فارسی طعام معروف واشن درسانسکریت مطلق طعام واشت شخصی را گویند که چیزی خورده باشد ناشتا در فارسی مرادف ناهار (یعنی تا انوقت که شخص چیزی نخورده باشد وقیاس مقتضی آنست که در قرون قدیمه (شتا) یعنی خوراك خورده یا خوراك بوده و امروز متروك شده باشد

آتش در فارسی معروف وهتاسن (۲) درسانسکریت یعنی خورنده خود وفنا کننده

(۱) زادرك وآدرك وآش واشن رمی آید که گاه الف ممدود فارسی در سانسکریت الف مقصور تلفظ می شود وگاه الف ممدود سانسکریت در فارسی متصور میگردد

(۲) شخص از انگلیسها که از زند و پهلوی و سانسکریت اطلاعی داشت اعتراض نمود و گفت ـ هتاشن آتش هوم را میگویند و لفظ ـ آ ش ـ ء ء است و نیز شخص مذکور گفت که ـ آ تش ـ را در زبان زند (آ ترش) گویند و در معنی ترا کب ـ شین ـ آ ترش حذف گشته (آ تر) ماند و ـ آ تر ـ آ در گردید . هوم ـ بزبان هندی ضیافت آتش را گویند و چنان بود که انواع روغنها و حبوبات واقسام گوشت درآتش اندازند و افسونها خوانند تا به زعم خود شان مدعائی که داشته باشند بحصول پیوندد. نقل از جهانگیری مترجم

خود آمده و نظر باین آتش نیز هتاشن گفته میشود و چون در فارسی گاهی الف ممدوده مقصوره میگردد و الف مقصوره به (ها) بدل میشود شاید از تغیر لهجه بمرور دهور آ ــ آواز ــ ه ــ پیدا کرده باشد نون هم در فارسی و سانسکریت زیاده و حذف میشود تا اینکه از ابدال حروف و حرکات رفته رفته آتش شد (۱) (رجوع بفصل شین)

آستان در فارسی دهلیز و ستهان در سانسکریت مطلق جارا میگویند. و چون در خود فارسی الف ممدوده گاه قصر و گاه حذف میشود از بودن و نبودش در سانسکریت هیچ خلل در اتحاد لفظ وارد نمی آید.

آغاز در فارسی و ــ اگر ــ در سانسکریت بمعنی ابتداست و در زبان برج باشا آگاه میگویند در فارسی ــ را ــ به ــ الف ــ بدل گشته و ــ را ــ زیاده شده.

ب

ــ با ــ و ــ واو از یک مخرج بوده و گویا در طبیعت موافقند از ینجهت در فارسی یک بدیگر بدل میشوند مانند باز ــ واز ــ آب ــ او ــ سیب ــ سیو اکثر علمای هنود را که بسانسکریت سخن میزنند دیده ایم که در تلفظ بین بین بوده معلوم نمیشود که ب میگویند یا (و) و علت آنست که در اکثر الفاظ فارسی که با سانسکریت در اصل متحد است ــ ب ــ بدل از واو می آید.

(۲) آستن ، آبست ، آبسته در فارسی بمعنی زن حامله و زمین شدیار است که برای کشت تهیه میکنند.

و آبشت به شین معجمه بمعنی نهفته و پنهان و آوشت در سانسکریت بمعنی در آمدن چیزی است در چیزی بعنف و چون در معنی هر دو نهفتگی ملحوظ است شاید در اصل هر دو لفظ متحد باشند

(۱) بر طبق بیان مذکور باید آتش ــ هتاشن شده باشد.

(۲) فرهنگ جهانگیری آست را بکسر (با) مرادف آبستن و آبسته را نیز بکسر با بمعنی زهدان (رحم) و بفتح ــ با بمعنی زمین شدیار ضبط کرده. مترجم.

بانگ : درفارسی وواک در سانسکریت بمعنی آوازاست و چون این لفظ با لفظی که دراولش میم یانون باشد پیوست شود درسانسکریت آواز ـ وانك ـ میدهد و (وانك) هم درفارسی بمعنی بانگ است .

بار: درفارسی بمعنی نوبت است مانند یکبار دوبار و وار درسانسکریت بهمین معنی آمده

تاب و تاو: درفارسی بمعنی گرمی و فروغ ودرسانسکریت (تاو) بهمین معنی است که دراصل تپ بوده .

بیوه : درفارسی و ودهوا درسانسکریت بمعنی زنی است که شوهرش مرده باشد

بیو. بیوك : درفارسی بمعنی عروس و درسانسکریت وواه و بواه و بیاه بهمین معنی آمده .

باد: درفارسی معروف و وات درسانسکریت مرادف آنست .

بند : پای بند درفارسی ازبند گرفته شده ودرسانسکریت پاو و ندهه مرادف آنست مرکب از ـ پاو ـ بمعنی ـ پای ـ و ـ ونده ـ بمعنی بند .

بنده : درفارسی بمعنی خدمتکار وتابع فرمان و بندگی ماخوذ ازان بمعنی طاعت و اطاعت و (وند) درسانسکریت فرمانبرداری است . شاگرد درتعظیم استاد میگوید: وندی جگت گرو.

به

عرب وفارس هردو مخرج این حرف را ندا رند وتجزی آن درتلفظ ـ ب ـ یا ـ پ ـ خالص میگویند چنانچه بهائی را بائی وبهول را پول گویند .

ابر : (معروف) درفارسی و ـ ابهر ـ درسانسکریت تلفظ می‌شود .

ابرو:(رجوع به‌فصل الف)

بیم درفارسی وبهی درسانسکریت ترس وبهیم امر خوفناك را گویند .

بار درفارسی معروف و بهار درسانسکریت بهمین معنی آمده .

بخش: درفارسی وژند بمعنی قسمت وبهاك درسالسکریت مرادف آنست وازبهج نیز ماخوذ میشود وشاید پکش که لفظ سانسکریتی است ـ بخش ـ شده باشد.

برادر: درفارسی وبهراتر درسانسکریت آمده.

بروت (شارب) ودرسانسکریت بهرودت گویند. مرکب ازبهرو بمعنی ابرو و (دت) که معنی فاعلیت را میرساند وچون بروت درمقابل ابرو واقع شده گویا برتبۀ آن رسیده.

آزاد: شاید بزرگ فارسی زبان ازین نکته آگاه بوده باشد. (چارابروزدن) درمحاوره بمعنی صفائی چهره است.

بوم: درفارسی بمعنی زمین وجاومقام وبهومی وبهوم درسانسکرت بمعنی زمین است

بته: بتو درفارسی بمعنی پلوخشکه و بهکت درسانسکریت مرادف آن آمده وهمین لفظ است که درزبان برج باشا بهات و بهته و در فارسی بواسطۀ ابدال ـ بته ـ وبتو ـ گردیده.

پ

باء واقع در کلمات فارسی گاهی در سانسگریت آوار (پ) میدهد وشاید که علت ابدال آواز: ترك وطن بعد آن آب وهوای محیط باشد. وکلماتی چند بطور مثال ارفارسی وسانسکریت می آوریم.

باب درفارسی پدر و بابا مزید علیه آنست و درسانسکریت وژند (باپ) آمده

شب (معروف) ودرسانسکریت (شپا) آمده.

کبوتر را درسانسکریت (کبوت) گویند (رجوع به فصل ر)

کرباس معروف درفارسی را درسالسکریت (کبباس) گویند.

هرباسب (۱) (رجوع به فصل ـ ها ـ)
آب را درسانسکریت ـ آپه ـ گویند .
تباس درفارسی و (تپسیا) درسانسکریت بمعنی عبادت است .
پود درفارسی مقابل تار وبیوتی درسانسکریت بهمین معنی آمده .
گاهی (پ) فارسی درسانسکریت آواز (واو) میدهد مانند .
اسپ که فارسی است و درسانسکریت اشو میگویند .
گاهی پ حذف می شود مانند :
وای درفارسی بمعنی چاه زینه دار است ووایی درسانسکریت و ـ وان ـ یا ـ وائین ـ در زبان برج باشا بهمین معنی است مگر کیست که گوید (پ) در اصل ماده نبوده و درسانسکریت زیاده گشته یادر اصل بوده و درفارسی حذف شده اکنون درعرف عام وائین یا بائین میگویند در دهلی چاه زینه داری به بائین احمد مشهور است .

ت

(ت) درخود فارسی بسبب قرب مخرج و مناسبت مزاج به دال بسیار بدل میشود مانندتوت ، تودبت ، بدپس اگر دوکلمه درفارسی وسانسکریت بواسطهٔ این ابدال متحد گردد و درنتیجه هر دو را ازیك ریشه بدانیم چه مضائقه خواهد بود . مانند :
تاك که درفارسی درخت انگور و دراکشا درسانسکربت خود انگور را میگویند وهمین لفظاست که درزبان برج باشا تحریف شده (داك) گردیده .
گاهی تاءموجوددرکلمهٔ سانسکریت درفارسی حذف میگردد یا برعکس میگوئیم (تا) دراصل نبوده ودرسانسکریت زیاده میشود مانند :

(۱) بمعنی ستاره . جهانگیری .

پور (پسر) فارسی که درسانسکریت (پوتر) میگویند .

تهـ

آواز ته درخاك فارس نیست و اگر درلفظی این حرف بیاید فارسی زبانها تاء خالص تلفظ میکنند .

وبنابرین اگر درالفاظ قدیمه اتفاقاازین قبیل کلمات سراغ یافته وآنرا دلیل اتحاد پنداریم چندان دور نیست

ستیادرزبان ژند بمعنی دنیاو (ستهتی) درسانسکریت بمعنی موجوده بوده که در برابرش هستی است درفارسی موجوده احتمال میرود که این سه لفظ ازیك ریشه باشند .

استه درفارسی واستهی درسانسکریت مرادف آن آمده .

(رجوع به فصل الف) .

ت

ت مختلط بهط درخاك عرب و فارس یافت نمیشود اهالی آن دوسر زمین بجای آواز این حرف (ت) تلفظ میکنند . ازینجهت :ـ

انگشت درفارسی بتاء خالص ودرسانسکریت بتاء مختلط به طاتلفظ میشود و فرق دیگر آنکه انگشت درسانسکریت بمعنی (نر انگشت) آمده .

اشتر فارسی درسانسکریت اشتر تلفظ می شود .

آوشت درسانسکریت آوشت است رجوع به مادهٔ ابستن که درسابق مذکور شد

مشت درفارسی ومشت درسانسکریت بیك معنی است .

بتو وبته (۱) درفارسی بمعنی قیف که بر دهان بوتل گذاشته گلاب وامثال آن درا ن میریزند وذرهندی بتاو وتا بهمین معنی است ماخوذ

---

(۱) بتو بفتحتین بمعنی مشرق و بضم دوم بمعنی قیف آمده و بته بهمین معنی دوم مرادف آنست و نیز بته بمعنی خشکه است که سابق مذکور شد نقل از جهانگیری مترجم .

ازورتل بمعنی چیز مدور . بلی این تغییر لهجه که در هند طوری ودرفارسی طوری آمده چندان شگفت نیست .

ته در فارسی بمعنی زیر وستها ، مرادف آن در سانسکریت آمده و از همین ماده است تهاه وانها بحر محیط زیرا ته آن معلوم نمیشود .

چتوك وچغوك درفارسی وچتکا درسانسکریت بمعنی گنجشك است .

دشت درفارسی ودشت در سانسکریت بمعنی بدوزشت آمده . در مادهٔ دشنام ودشمن طرفی ازان بیان می شود .

سرشت ــ درفارسی ـ و ـ سرشتی ـ در سانسکریت بمعنی طینت و خلقت آمده .

ج

ج بسبب مناسبت طبیعی به چند حرف بدل می شود ازانجمله است ابدالش در فارسی به گاف مانند جهان ، گهان ـ نارنج ، نارنگ . گاهی به (یا) بدل میشود مانند جوغ ، یوغ . وازین قبیل است ابدال آن درفارسی وسانسکریت نیز جوغ ویوغ هردوخاص لفظ فارسی است بمعنی چوبی که بر گردن گاو قلبه می بندند و در سانسکریت ــ یوکتر ــ گویندکه بواسطهٔ ابدال جوا (۱) ــ گردیده . بلی لفظ یك خانه واده است که دراثر اختلاف محیط تغییر لهجه نموده است .

جو غله معروف را درسانسکریت (یو) میگویند .

جوان فارسی است ودرسانسکریت (یوا) مرادف آنست و یون جوانی را گویند ودرزبان برج باشا (جوبن) گردیده .

تنبیه :ــ کلمات آریا ــ ایریا ــ ایران که بلهجه های مختلفه درالسنه ، مختلفه تلفظ

(۱) جوه ــ وجوان نیز بمعنی یوغ درفارسی آمده وشایدنون ازجوان خذف گشته وجوا گردیده باشد . مترجم

می‌شود از کتب شاستری بر می آید که چون این قوم بهندوستان آمدند وآبادی آنها از کوه همالیا تا حدود کوه بندیا وسعت گرفت . برای فرق و امتیاز خود از مردم بیگانه نام خودرا آرج گذاشتند واقوام غیر خودرا انارج نام گذاشتند وشاید اناری که بمعنی نادان و بی هنر است ان آریا بوده . طرفه آنکه درکتب قدیمه فارسی ایرین وایران بمعنی شریف ودانا وهنرمند بوده .

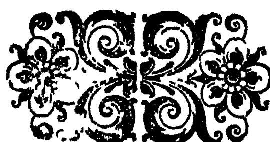
قرابت نزدیك درمیان ج وچ ظاهر است .

چندال درفارسی بیهوده‌و پوچ وارزل وشراب‌خوار رامیگویند ودرسانسکریت فرقه پستی را چندال گویند. که درایام پیش اکثر شراب کشی وخوك چرانی ودیگر ازین قبیل کارهای ننگین میکردند.

پنج به جیم درفارسی وبه چ درسانسکریت اسم عدد است .

مکر مچ درفارسی ومکرمچه درسانسکریت نام نوعی‌است ازنهنك .

(ناتمام)



منشأ و مبدأ تمدن هند

نگارش و ترجمه عبد الباقیخان لطیفی
سرکاتب انجمن



راریکه سیر نویسان مبالغه کار وسوانح نگاران روماتیکی بعضی اوقات میگویند که موها ومحاسن نوابغ شان در یك روزی بسفیدی رسیده هندوستان نیز تنها دریك روز دوهزار سال بعمر خود افزوده توانست ؛ مدنیت آن که بنظر غربیون مداماً بسر رسیده ومنقضی می‌آمد حالا خیلی بچشم اکرام واحترام دیده میشود قضیه افزوده شدن دوهزار سال بعمر هندوستان ده سال قبل اتفاق افتاد باین ترتیب که یکنفر عتیقه شناس هندی یکی از معابد بودستی را که در بالای تپهٔ بی اهمیتی واقع در صحرا های سند ساخته شده بود کاوش وامتحان می نمود این بنا علی الظاهر آنقدر یك بنای بااهمیت وقابل ملاحظهٔ نبوده وتاریخ آن فقط از قرن دوم میلادی بیعد شروع میشده اما عتیقه شناس مذکور همینکه یکمقدار خاك را از روی آن دور نمود در زیر پاهای اویك تعداد علامات و نشانهای عجیب وغریبی پیداشد ـ این احساس نظیر هیچکدام چیزی که پیش ازین در هند دریافت شده بود نمی نمود بلکه علامت وآثار خیال عتیقی را که نظیر آن در ایران و بین النهرین (مسی پوتامیا) یافت شده بود بخاطر می آورد وانگاه پرده وحجاب که منشأ ومبدأ مدنیت هند را تااینوقت مسطور ومختفی داشته بود یکباره بکسو شده آمال وامید سابقهٔ آن بیك دورهٔ دوهزارسالهٔ کسب طوالت ودرازی نمود لهذا امروزه هندوستان نیز در صف پیش آهنگان مدنیت یعنی مسی پوتامیا (بین النهرین) ومصر گامزن وهمقدم شده میباشد.

حفریاتی که درتحت نظر وهدایت سرجان مارشل (۱) ومعاونت مستر ارنست مکی (۲) در دومواقع وادی اندوس (سند) که یکی آن درمهنجودیرو (۳) واقع در سندودیگر آن درهریا (٤) واقع درپنجاب میباشد بعمل آمده امروزه قسمت معتنبهای این مواقع را کشف ومعرض تابش آفتاب قرار داده است چنانچه توفیق مشاهدهٔ آن باهل ذوق حاصل شده میباشد؛ این مملکت عجالتاً یکی از بایرترین مناطق هند بوده واز حیث جمعیت نیز نسبتاً فقیر گفته میشود

(۱) Sir John Marshal (۲) Mr. Ernest Mockoy (۳) Mohenjo-daro (٤) Harappa

چنانچه درهنگام گرمی بعد از نصف روز بیابانهای خشك وبایر آن يك قطعه سراب بنظر می‌آید اما پنجهزار سال قبل باداشتن يك آب و هوای نهایت خوش و موافق ، يك مدنیت خیلی بزرگ و مهذبی را در بالای خود می‌پرورانیده . شهر ها و بلاد آن با تامل و تماماً از روی غور و سنجش نقشه شده وباصول و نمونه های جدید امریکائی شکل مستطیل قایم الزوایا ساخته شده میباشد طرز وسیستم که راجع بحفظ الصحه وجلوگیری از تعفن وگندگیها در شهر های مذکوره معمول و متداول بود ازان چیزهای که قبل از قرن نزدهم در اروپا درین باره اجرا پذیر می‌بود بمراتب بلند و عالی مشاهده میشود . مردمان مملکت مذکور باستعانت کشتیهای خود شان درابحار باز و فراخ سیر و سیاحت و در باوردی کرده علاوتاً بصنعت خط نویسی نیز وقوف و معرفتی داشته اند چنانچه مطالعه و مشاهدهٔ بعضی آثار و نقاشی های آنها اهل صنائع مملکت مذکور را همقطار استادان قابل و باذوق نشان میدهد . هر چند همانقدر چیز های که در سرزمین مذکور تا اکنون مرئی و ظاهر گردیده تا درجهٔ برای فهمیدن معیار مدنیت آنجا کفایت کرده میتواند با اینهم مردمان هوره ناکسند ها ، غربالها و بیلهای خود مصروف صاف کردن و دور نمودن ریگهای تقریبا پنجهزار سال ماقبل میباشند . در مهنجودیرو (۱) چندین کوچه های عریض و مستقیمی کشف شده که بصورت واضح مرئی میباشد اما از شهر مذکور دیگر آثاریکه بمفهوم نام او یعنی (موضع مرگ) مطابقت کند مستفاد نمیشود.

یکنفر میتواند در سرك پخته کاری وهمواری که باخشت های پخته بترتیب موزونی فرش شده سیر و هوا خوری نماید در هردو طرف این سرك دیوار های دوعدد خانه های که بطرز مستقیم و متحدالشکلی بنایافته اند ممتد شده است ، مجراهای آبیکه دروسط کوچه های شهر مذکور حفر شده وباصطلاح عصر حاضر سورد نیست کانالیزاسیون شهر مذکور ش بخوانیم تماماً با آجر باسنگ پوشیده شده و علاوتاً درفواصل معینهٔ آبرو های مذکور اطاق های مخصوصی ساخنه شده که درعین زمانیکه برای جذب وجلب آب تادرجهٔ کار میداده اند سوراخها و دیچه های نیزدرآنها تعبیه شده که عندالضرورة کار صاف نمودن آبرو های مذکور هم ازطاقهای مذکور گرفته مشده اغلب خانه ها شهر مذکور بستثنای قسمت [illegible] کاری [illegible] ها که نابود شده [illegible] محفوظ و مصئون مانده میباشد خانه های مذکور که بدور حیاتهای کوچك کوچکی تعمیر یافته و لوازم وضع و ترتیب زینه های آنها که درقسمت خارجی خانه ها کائن هستند معلوم میشود ساکنین آنها بطرز نهایت ساده و عاری از تکلفات زائده زندگی می‌نموده اند معهذا خوش بنا و باسلیقه بنظر می‌آید ؛ درهريك خانه اطاق مخصوص برای استحمام که بعبارت دیگر طشتاب یاغلسخانه بایست گفته شود موجود بوده وبعضی هاهم مواضع وشگافهای مخصوصی ازبرای دور نمودن خاکروبه وفضلات داشته میباشد.

(۱) Mohenjo-daro

در دیوار های خانه ها نلها ولوله های را که از گل کلالی ساخته شده وبطرز ظروف گلی پخته گردیده اند طوری نصب کرده میباشند که عموم رسوبات وفضلات خانه بذریعهٔ آنها بآب رو عمومی بین کوچه رفته وسوق داده میشد در شهر مذکور چاه بکثرت وجود داشته چنانچه دریچه کاریهای معلقهٔ اکثر آنها چاهای که دلورا میگذاشتند واز گذاشته شدن متمادی آن خورده وسائیده شده وهمچنان سائید گیها و ناوه های که از استعمال ریسمانهای چاهای مذکور بعمل آمده وصاحت مشاهده میشود بعضی خانه ها از ملاحظهٔ بعضی علامات معلوم میشود دکان بوده چه بعضی از آنها میخانه و برخی کارخانهٔ رنگریزی بوده ودرآنهای که دکان رنگریزی هستند حتی خم های رنگریزی برهوره در مواقع معینهٔ آن که برنگهای متعدد آلوده وملون شده دیده میشود .

کار های صحی وتنظیفی . دلچسپ ترین عمرانات مهنجودیرو یکعدد حوض موزون وباعظمتی است که میتوان یک پارچهٔ نهایت قابل القدر آخر کاری وحجارش شمرد آبخورهای این حوض تماما باخشت رقم سنگ خوب بهم ملحق وکار شده میباشد ودرگرداگرد آن خرابهٔ صومعهٔ بلندی کائن است که درعقب آن نیز یکقطار غسلخانه های کوچک کوچکی ساخته شده که رویهمرفته این علامات ظاهر میسازد حوض مذکور یك حوض مقدسی بوده که مردم گناهان شان را طوریکه امروزه در دریاهای مقدس هندوستان میشویند درآن شستشو میکردند واما غسلخانه ها هم محتمل است برای اجرای مراسم غسل تعمید (۱) بکار میرفته مردم این شهر عشق وعلاقهٔ مفرطی بپاکی وستری داشته اند چنانچه درحوض مذکور آبرو مخصوصی نیز برای تبدیل نمودن آبهای مستعمل آن بارعایت اصولات مهندسی تهیه گردیده . هرچند طاق وروق صحیح راه آب مذکور معلوم نمیباشد اما از همان قسمت که مکشوف شده ویکنفر آدم بخوبی درمیان آن استاده شده میتواند ظاهر میشود که آبرو مذکور سقف ماهی پشت مستحکمی داشته ـ الحاصل : از ملاحظهٔ این شواهد میتوان با اطمینان خاطر حکم نمود که شهر های قطعهٔ مذکوره تشکیلات بلدی مقتدر ومنظمی که فنون مهندسی وتعمیرات بلدی را بخوبی میدانسته وهم راجع بمقررات حفظ الصحه بمراتب بهتر از آنچه اجداد ما چهار پنج قرن قبل می فهمیدند معرفت ووقوف داشته دارا ومالك بوده اند . تفریق وامتیاز کوچه های متمولین وغربا ابدا احساس نمیشود چه تاحال هیچیك قصر وکوشکی دریافت نشده وهم معلوم نیست آیا این مردم پادشاهی داشته اند یا از طرف دستهٔ روحانیون اداره می شدند .

با ذکر مراتب فوق هنوز بسیار چیزهای در هر دو مواقع باقیمانده که بدست کاوش شود

(۱) Baptismal Rite

متأسفانه مستر ارنست مکی در مهنجو دیرو با امید و آرزوی فراخی در صدد یافتن و تفحص دروازهٔ شهر و اگر ممکن شود بعضی پارچه های دیوارهای شهر و هم یك قبرستان می باشد و امادیگر مواقع بدقسمتانه هنوز مساعدهٔ کاوش را نیافته اند اهالی قرا و قصبات مجاور تا قرنهای عدیدهٔ این شهرها را مهیه معادن خشت پخته تحت استعمال و استفادهٔ خودها قرارداده و از (هرپا) حتی بسیار ترین مواد کارآمد راه آهن تهیه می شده اما این مسئله که شهرهای مذکور ابداً دیواری نداشته تقریباً ظاهر و هویدا شده است و همچنان راجع بجنگجوئی اهالی شهرهای مذکور هم آثار و علامات بسیار قلیلی به ظهور پیوسته و معلوم می شود که زره و سائر سلاحهای تدافعی اصلاً استعمالی نداشته چنانچه هیچیك نشان و اثریکه انقراض تمدن مذکور را بمانند انقراض مدنیت جزیرهٔ کرت (۱) در نتیجه حادثهٔ سؤ کدام جنگ بیهوده نشان بدهد بمشاهده نه پیوسته.

ملاحظه چیزهائیکه تا کنون کشف گردیده شناختن حقائق حیات و مفهوم زندگانی را که تقریباً پنجهزار سال قبل در کوچه های صاف ومنظم این شهرها بسر میرفته تا درجهٔ زیادی ممکن و محتمل میسازد عموم اجناس و اختراعات مقدماتی که یك مدنیت را بوجود می آورده درین شهرها ساخته شده و بمشاهده میرسد اما نسبتاً تازه تر - چاقو های سنگ چقماقی که یکی از اختراعات مدنیت های قدیمه و معمول آن مدنیت ها است هم درین شهر مورد استعمال روزانهٔ اهالی بوده وعلاوتاً داسهای آنها کاملاً عبارت از سنگهای خشن ودرشتی بوده که درعین زمان برای تیز کردن کج بیلهای شان بعوض بلونیز مستعمل میشده.

لهذا: گفته میتوانیم که مستوای مدنیت آنها را از استعمال آلات مس وبعد ازان آلات برنجی و طلا ونقره که نیز کار میشده میتوان درك و استنباط نموده اساس ومدرك تمدن مذکور را روی همین اصلها قرار داد اما آهن چنان معلوم میشود که یك فلز بالمره نامعلوی بوده - گندم وجو بوفرت می روئیده وعلاوتاً زراعت پنبه نیز در ناحیهٔ مذکور معمول بوده و شاید برای اول دفعه در تاریخ - چه پارچهٔ نهایت قیمتی یك البسهٔ پنبئی هنوزه برجا مانده - صنعت کلالی معلوم میشود در بدوامر فقط بصورت ظروف خشن ودرشتی که که با دست ساخته میشده جریان داشته واما رفته رفته طرز آن با ظروف که ذریعهٔ چرخها درست گردیده و بروی سطحهای سرخ آنها باسیاهی نقوشی هم رسم میگردیده و حتی ظروف مجسمه دار و متلون ترقی کرده.

عدم رواج و معرفت اغذیهٔ نباتی هندوستان تا آن وقت هنوزه وقوف و معرفتی بتغذیهٔ نباتی نداشته اند چنانچه قسمت عمدهٔ خوراك آنها را گوشت تشکیل میداد و بنابران فقط دو قسم از مواشی را (که شامل نسل وجنسهای کوهاندار امروزی می باشند) توانسته بودند تا آن هنگام اهلی بسازند: ازقبیل گاومیش های

(۱) Crete

آبی - گوسفند - خوك - بزو دو رقم سگ - بر علاوهٔ اینها فیل را نیزمی شناختند چنانچه در یکی از آثار مکشوفه حتی فیل یراق زدهٔ نیز به مشاهده می رسد و علی هذالقیاس مشاهدهٔ یك اسپ قشنگ و خوش‌قوارهٔ گلی‌که ظاهراً گدی و بازیچه بوده و در جمله چیز های مکشوفه نمونهٔ منحصر بفردی می باشد ثابت و مدال می نماید که مردمان مذکوراین حیوان را نیز می شناخته اند اما آنقدرها معمول ومتداول نبوده . و اما هیچیك آثار و نشانی‌که بوجود اشتر دلالت نماید ظاهر نشده . استعمال عرابه ها نیز درکوچه های پخته کاری مذکور معمول بوده چنانچه اکتشاف چندین نمونه های گلی آن این مدعا را ثابت می سازد این عرابه ها کاملاً بطرز عرابه های بسیار قدیمه که مثال آنهارا دهاقین وروستائیهای سندی‌امروزه نیز استعمال مینمایند بوده اند .

اطفال این مردم نیز اوقات خوشی بسر می‌برده اند چه گدی ها وبازیچه های باشکال پرنده ها درحالت نفیر و صوت زدن و برعلاوه نصب شده بر عرابه ها و بشکل ترگاوهای که در حالت سرجنبانی هستند و موید این نظریه شده میتوانند بکثرت مکشوف گردیده . اوزان و مقادیر نیز ترتیب خوبی داشته چنانچه اجزای آن تااندازهٔ نهایت کوچکی فرومیرفته . ممکن است صنعت خاتم کاری نیز بغرض آرایش وتزئین اثاث البیت رائج بوده اما قسمت چوبکاری آن بالکل ازبین رفته وتنها حصهٔ صدفکاری آنها دربعضی نمونه های بسیار نفیس ازقبیل یك نمونه صلیب مانند چوکات شده ویك نمونهٔ دیگر سواستیکا مانند و بعضی گلکاریهای دیگر برجامانده - اسناد ونوشتجاتیکه دربعضی آثار وکتیبه ها منقوش شده دررشتهٔ سیرتکامل نوشته های قدیمی اهمیت ودرجهٔ اولی را حائز شده میتواند وچنان ملاحظه میشود که علامه های معینه نمائندهٔ حروف نبوده بل هریك سیلابها یعنی حرکات هجائی را تعبیر مینموده چنانچه تاحال تمام کوشش های که از برای استخراج معنی آنها بعمل آمده ناکام وعقیم مانده خط مذکوررا میتوان بهمان خانه وادهٔ که خط میخی سومری نسبت دارد منسوب نمود لاکن هریك ازین دوخطوط بالمره فاقد فصاحت میباشند-علی ای حال این خطیکه درهند وجود داشت نمونهٔ بسیارقدیمی الفبای که امروزه مورد استعمال است میباشد واما بلعکس وقتی ازمطالعهٔ ظروف واوانی گلی وسایر آثاروآبدات بکشف مذهب مروجهٔ این مدنیت کهنه توصل و تشبث می‌گردد (دانستن کنه و حقایق عقائد آن فوراً ممکن و میسر می گردد) زیرا ملت مذکور معتقد بیکی ازعقائدی که درجملهٔ عقائدمللقدیمه‌می‌گویند بلند ترین آنهامی‌باشدبوده اند ومعبودهٔ را بنام مادر بزرگ می‌پرستیدند تصورات و توهمات این معبودهٔ شان هر چند بسیار ظالمانه بنظر می‌آید اما درعین حال معبودهٔ مارقدیمی جزیرهٔ کرت را بخاطر می آورد واز طرفی یقین بمانند سائر دهاقین قدیمه این هندیها نیز روح نباتات وحاصل خیزی را که مظهرآن درختها می باشد ستائش می کرده اند .

درخت پیپل : به نزد مردم مذکور مقدس ترین درختها درخت پیپل شناخته شده بود یك قطعه از آثار مکشوفه یك بزی را که مانند درخت قربانی می کرده اند نشان میدهد چنانچه در قرآ و قصبات سند رسم قدیم هدیه و پیشکشی باین درخت تا اکنون نیز معمول و مروج میباشد اثر دیگری عروسی و ازدواج دو درخت را نشان میدهد که عادت مذکور تا اینوقت هم درهند متداول است درجمله آثار مکشوفه مجسمهٔ معبودی که در مسی پوتامیا نیز معروف بوده ظاهر گردیده است که شبیه مردی شاخدار و دارای پاهای بمانند پاها و سمهای گاو وحشی میباشد وحنات معلوم میشود که با قهرمان تمدن سومریها موسوم به گیلامش (۱) که میگویند برای اول دفعه انسان را تعلیم مدنیت داده رفیق و انباز بوده ؛ مجسمهٔ این معبود که در مسی پوتامیا (بین النهرین) با شیری در نبرد مشاهده میشود درهند با ببری درآویخته است . نمونه‌های سیوا (۲) که یکی از معبود های هندوستان جدید نیز میباشد بسیار بنظر می آید وضع و حالت یك معبود دیگری که با یك یوگی (جوگی) چهارزانو نشسته ناظر را مجبور میسازد بودا را بخاطر آورده وسوال نماید که آیا میشود در قرون آینده نیز احکامات و تعالیم معابد مذکوره طرف قبولیت و اذعان واقع شود !

بعضی مجسمه های دیگری نیز که نهایت دلچسپی دارند مکشوف گردیده چه وضع و بشره وحتی عادات و عنعنات ، این هندیهای قدیمه را تا درجهٔ زیادی عیان مینماید این مجسمه ها انسانهای نسبتاً چاق و چله را که دارای بینیهای کوتاه لبهای کلفت وسطبر وبینی های برجسته و بلندی میباشد معرفی مینماید ریش در بعضی از آنها مشاهده میرسد اما آثار بروت در هیچکدام آنها بنظر نمیرسد موهای اینها بتوسط موی بندی بسته و بصورت کلوچه در پشت سر بیك طرز بسیار عجیبی که مابین سومریها نیز معمول بوده وضع شده میباشد لبس مردها را عموما شالی که از بالای شانه های چپ آنها دور خورده وبا اشکال شبدری و سه برگه مانند تزئین شده تشکیل میدهد ، این نمونه ها و اشکال در بین سومریها مفهوم مذهبی داشته درفرنیچرو اثاث البیت شاهی مصر نیز استعمال شده میباشد . این مجسمه های که محتمل است عامل آنها کوشش کرده اشخاص مقدس و روحانی را بصورتهای معمول ومبتذل آنها نشان بدهند بهیچوجه صنعت ومهارت استادان قدیمی هند را بصورتیکه شایسته است معرفی نمیکنند چنانچه مشاهدهٔ دوسه عدد تصاویر کوچکی مدلل مینماید که قوهٔ تتبع واختراع و استعداد هنرسازان آنها فقط درمورد کشیدن تصاویر حیوانات منحصر بوده و بلکه اگر میخواستند میتوانستند اشکال انسانها را نیز بصورت بدیع ومقبول بکشند . دلچسپ ترین این تصاویر صورت دختر رقاصه است در برنج که متعلق به هیچ چیز بوده و گمان میشود از میان تمام رقاصه‌های نوع بشر که از دنیای قدیم باقی مانده همین یك نمونه تنها و منحصر بفردی باشد چه دختر مذکور بعد خواب سه‌هزار

(۱) Gilamesh (۲) Siva

سالهٔ خود اتك بار به بش ماد ت افشان و پای کوبان در حالت رقص مشاهده گردیده و می‌شود خلق و خوی آ برا در ناصیهٔ آن قرائت نموده وحتی سجایا و سرت باطنی اورا حدس زد جسم این دختر سوای دستها و بارو های آن که با دست بندهای پوشیده شده وگلوی مذکور که با طوق احاطه شده است تماماً لخ و برهنه میباشد .

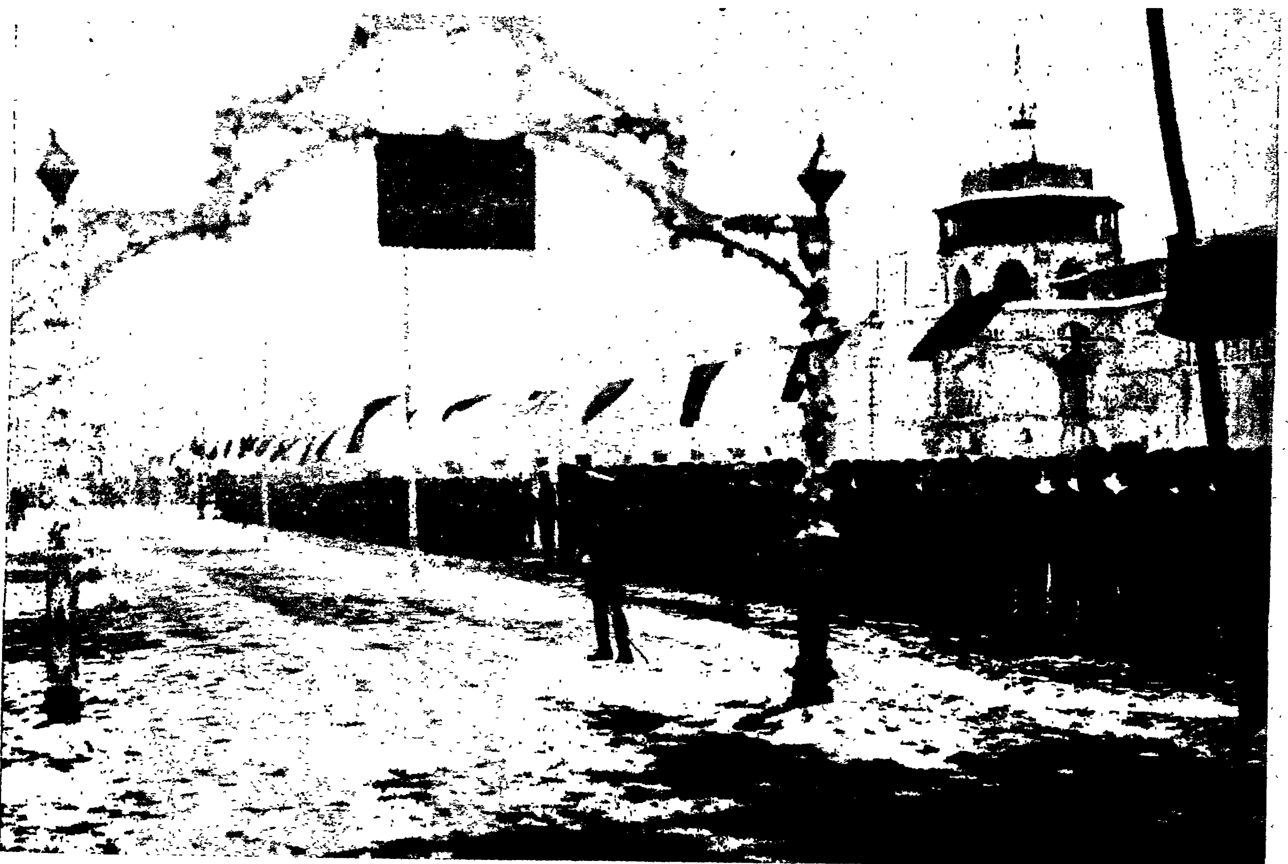
۳۰۰۰ سال قبل المیلاد : راجع باین مدت محقق که اهل فضل عالند تا آن خیلی ها مباحثه وتعاطی افکار خواهند نمود سوالات زیادی وارد می شود حه هیچکس نتوانسته ازمشاهدهٔ این مواقع راجع بآغاز و بدایت اختراعات و ایجادات که با لوسیله آنها ملت مذکور از خارج شدن دور سنگی دست و پا زده وکوششی نموده اند حیزی بفهمد وآنگاه میتوان گفت که این مواقع آ قدر ها تاریخ طولانی نداشته حاجه اها کاوش وحفاری عمر مهنجودیرو را منجمله سه هزار سالهای قبل المیلاد فقط پنجصد سال تخمین مینمایند یعنی همان پنجصد سالیکه دورهٔ وسطی سه هزار سال قبل لمیلاد را اشغال نموده باین ترتیب که یکهزار سال اولی این دورهٔ سه هزار سالهٔ قبل المیلاد را شهر مذکور تماماً باکمال واتمام فنون نویسنده‌گی ـ کلالی ـ نقر وترسیم کتیبه ها ـ آجر کاری وحجاری ـ بافندگی ـ زراعت وبالاخر صنایع فلزی سر برده وپنجصد سال دیگری را که عبارت از همان پنجصد سال متذکره یعنی دورهٔ پنجصد سالهٔ وسطی دور سه هزار ساله قبل المیلاد باشد بحالت تکامل و ترقی انتهائی گذشتانده و ازآن بعد رو بزوال گذاشته ومعلوم نیست حه وقت تمدن آن بالمره نیست و نابودگردیده در برابر این سوالات که آیا ؛ حه مقدار مرحلهٔ این آثار واحساس صعب العمل که سلسلهٔ اختراعات ابتدائی را تشکیل میدهد درخود وادی اندوس (سند) ساخته وبعمل آمده وحه تعداد آنها بلواسطهٔ اجنبی ها آموخته وتوریدگردیده هیج جوابی تاحال پیدا نشده ـ متخصصین که زذوق در شعبهٔ متعلقه تحصیص یافته اند فقط همینقدر درك وفهمیده توانسته اند که یك ربط و شباهت کلی و قسمی فیمابین خانواده‌های این مدنیت ومدنیت هـای شومیر وعیلام موجود میباشد ـ اینها اگر اوایل نتیجه که ازطرف یکنفر راجع بهندوستان قدیمکه ازطرف سرجان مارشل درآن کاوش بعمل می‌آید ومدنیت [illegible] که در اور (۱) ذریعهٔ مستر وولی (۲) [illegible] شده است قرار فوق یعنی عبارت از تناسب وتناسبه دو مدنیت است طبعی تا ح دیگر بر معتنب نظریهٔ فوق موجود شده میتواند زیرا این اکتشافات تازه در معلومات که راجع بمدن هند موجود بوده تغیرات کاملی و رد نموده زیرا دوازده سال قبل آغاز مدنیت هند را باهجوم واستیلای آریان ها در پنجصد توام گمان مینمودند واینك ما بجهة مزید معلومات قارئین محترم عین عقاید را که سابق نزد مدققین راجع بنظریهٔ فوق شان موجود بوده ذیلا تذکار مینمائیم !

(۱) Ur (۲) Mr. Wolley

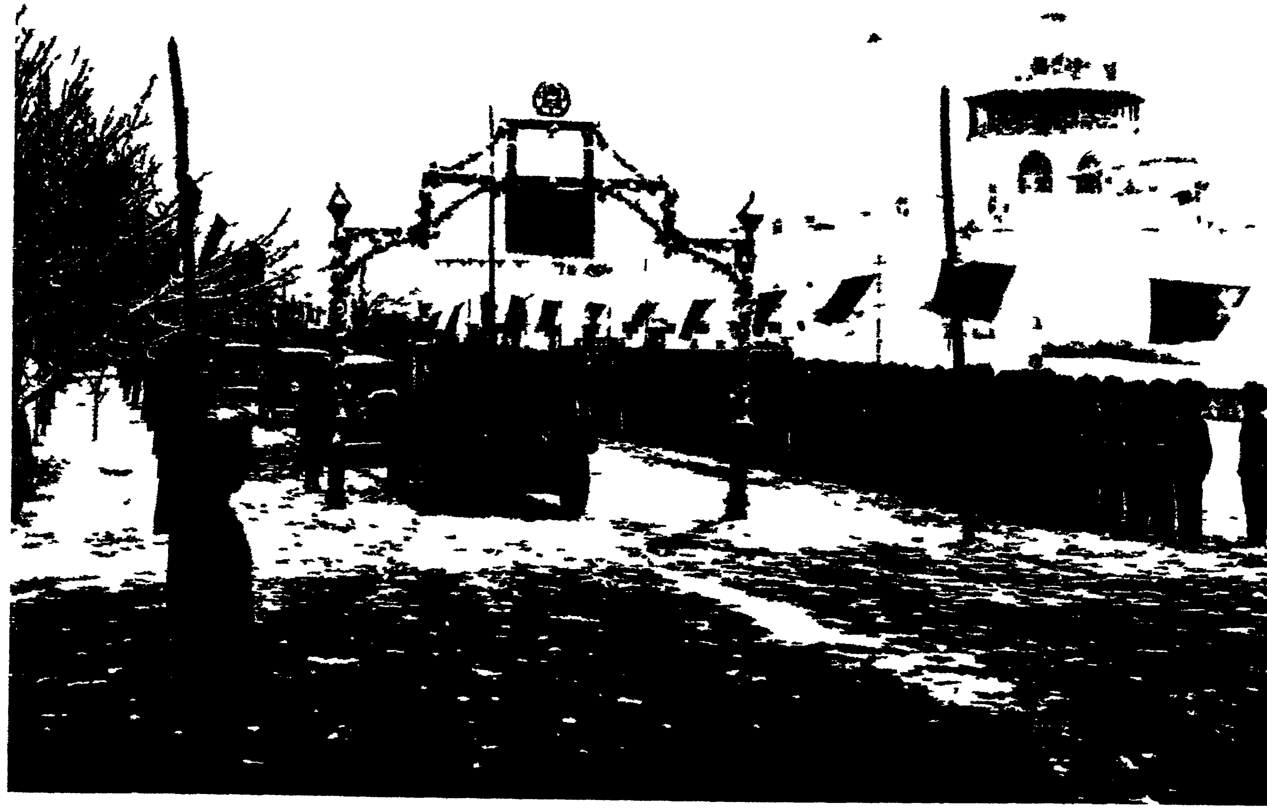
« آرین ها بدواً از مساکن و خانه های متعارف و معمولی شان که با اجداد بسیار قدیم مایان مشترکاً زیست مینموده اند بهر ملاحظهٔ که بود شروع بمهاجرت کرده و شعبهٔ هند و آرین آنها بطرف جنوب و شرق ره پیما و بالعاقبت ممکن است تقریباً در حدود ۱۸۰۰ قبل المیلاد بهند مواصلت نموده اند از ملاحظهٔ اشعار مقدسهٔ آنها توانستیم چیزهای را که ایشان خیال داشته و در گذشته طرف میل و خواهش آنها قرار می گرفته فهمیده و باستعانت آنها تا درجهٔ را جع به هویت ساکنین آنها یك فیصله بدهیم ؛ چنانچه پس از ملاحظات و تتبعات مذکره ظاهر شده که ایشان مردمان سیاه چرده و بقدری زشت و بد قواره و حیوان منش بوده اند که می بایست بالمره منقرض و منهدم گردیده و یااقلاً بغلامی گرفته می شدند »

این بود نظریهٔ که در سابق هندیهای پیش خود داشتند اما در پرتو معلومات که تازه کسب گردیده ظاهر می شود که نظریهٔ فوق بیش از افسانه که فقط برای کاستن و تمکین دادن افتخارات آرین ها بافته و اختراع گردیده دارای کدم حقیقت و اصلیتی نمیباشد وانگیاه معلومات تازه ثابت و مدلل می نماید که آرینها با اینکهٔ قبائل مالدار چادر نشین بوده و از اصول نوشتن و حیات مدنی چیزی نمیدانسته اند معهذا عسکر و سربازهای شجاع و بهادری بوده و شگفت نیست وقتی ایشان شهرهای صفا و منظم را مشاهده کرده اند مست و واله شده باشند در اول انسان گمان میکند که ایشان بیش از مهاجین و چپو کنندگانی که محتمل با مغلوبین خود ها هم بهمان نهج رویه میکردند نبوده اند اما چنان معلوم می شود که بعد از وقتی ایشان آنقدر با تمکین و مودب شده اند که بمثل شاگرد و تلمیذ نهایت مطیعی در تحت زانوهای همان مغلوبین خود می نشسته اند آرینهای مذکور زبان و اشعار مقدسهٔ خود ها را تا وقتی حفظ نموده توانستند اما رفته رفته همان معبود های که سابقاً عبادت می شدند دو مرتبه کسب اعتبار نموده و با عودت اعتبار آنها تمام شعایر قدیمه از قبیل سحر و جادوهای سابقه و سائر توهمات فنا ناپذیر کهنه معاودت و تداول نمود چنانچه سیوا عیناً بقرار پنجهزار سال قبل در امروز نیز هند در معبود متعارف و مشهور یست .





یك عده از قشون شاهی که بروز عید فطر موکب همایونی را انتظار می‌برند



یك عده از قشون شاهی که روز عید فطر موکب همایونی را انتظار می برند

اتمو سفیر یا کرهٔ جوی

ترجمهٔ عبدالغفور خان مترجم

چندین هزار سال قبل که بشر باطراف خویش می نگریست و متعجب میشد از خود سوال میکرد : آن انوار برق زنندهٔ آسمان تاریك شب ، آن کرهٔ جسیم آتش که صبح با فلاك بلندشده ، و موقع شام رو با فول میگذارد ، چه خواهند بود ، از کجا آمده اند ؟ بکجا خواهند رفت ؟ این اشجار ، این زمین زیر پا ، تا کدام حدوسعت خواهند داشت ؟

ما امروز با این دوربین های نجومی ، آلات طیف نما ، رصد خانه ها ، دارالتجربه ها ، و با تکامل ریاضی و نظریات خویش راجع به کائنات ، بهمان انسان که از طبقهٔ پائین تر خود بواسطهٔ داشتن استعداد استفسار ، امتیاز داشت خیلی شباهت داریم با او سایِنس شروع شد ، چه سایِنس علاقه نامی بمسائل استفساریهٔ معقول و صحیح راجع به بشر و محیط او و حل آن سوالات دارد .

محتملاً نخستین از این مستفسرین که به نوع بشریت تعلق دارد ، کشافان یعنی همان افراد قوی الارادهٔ بودند که برای رسیدن بمحل غروب آفتاب ، از انهار دخار و جنگلهای مهیب نامعلوم باتهور حیرت افزائی عبور میکردند. اینها ماجراجویانی بودند که برای جستن ماجرا و حوادث ، از هیچ چیزی فرو گذاشت نمی کردند.

کولمبس ، داگاما ، میجیلان ، فن دیمن ، کپطان کك ، پیری ، آمندس ، سکات شیکلتن و بیرد ـ همه اخلاف سلالهٔ همان مردمان اولیهٔ بودند که برای ازدیاد معلومات خویش درباب این زمین ، آواره گردیها میکردند ؛ با حیوانات وحشی

ورم آزمائیها می نمودند : و به امراض و سائر پیش آمدهای ناگوار، دلیرانه پنجه میدادند سیاحت میجیلان بدور کرهٔ زمین، تجربه علمی بزرگی بود، چه صحت نظریهٔ کرویت زمین را عملاً باثبات رساند

اینچنین، انسان از قرنها روی خشکه و آب می خزیده است بالاخره وقتی مرسد که حقائق خیلی مهمی را دربارهٔ زمین که روی آن حیات بسر می برده کشف می کند شکل و جسامت عمومی آنرا میداند او درین مرحله بمنزل اجنبی ایست که تازه در یك خانهٔ که چندی قبل برایش مجهول و مرموز بود سکونت اختیار میکند حالا میتواند، پلان های روی زمینی که او نقشه و خریطه میخواند، برای رهنموئی خویش ترسیم نماید

مگر هنوز این مرحلهٔ ابتدائی است ـ زمین علاوه از جنگل و آب، کوه و صحرا چیزهای دیگری هم دارد کولمبس گاهی باین فکر نیفتاده بود که هوائی که ما تنفس میکنیم جزء زمین است، بلکه آنرا فقط یکی از لوازم حیاتی تصدیق کرده بود بلی در زمان خودماست (یعنی در ظرف قرن گذشته) که دیدهٔ کنجکاو و دوربین کشاف، بسوی ارهای عالم فوقانی ملتفت گردید بالون وطیاره باوقونهای تازه بخشید و باتعجب تمام اینها وقتی بصحنه ظهور قدم گذاشت که محقق در تودهٔ خاکی، ذوق کنجکاوی خویش را باندازه کفایت تسکین داده بود.

او دیگر آن هنگامه جوئی نیست که کورکورانه درطول و عرض این وادی و آن جنگل، بفراز قلل پر برف و آسمان خراش، یا بر روی ریگستان های آتش بار و تفتیده بتلاش می افتاد حالا وسایلی بدست اوست که علاوه بر طول و عرض با ارتفاع (یا عمق) میبرد دارد کنون او باید برای جواب دادن سوالات تازهٔ

راجع بزمین ، بهواپرواز کند. کرهٔ جوی که همچو غلاف شفافی روی ارض را پوشیده است تا کدام حد وسعت دارد ، رابطه اش با ابرها . ضیاء قطب (auroras) برق سماوی ، خشکه و آب ، نبات و حیوان و به خود انسان چیست ، این سوالات وامثال آن که از سال ها استفسار میشده اخیراً دماغ او را به افکار کائناتی (کارمك) سوق داده است

بالون سواران ابتدائی یا نخستین کشافانی که با ابعاد ثلاثه (طول ، عرض ، ارتفاع یا عمق) پرداختند ، لااقل بر حقیقت را کشف کردند که کرهٔ جوی را حدو نهایتی است اگر انسان خیلی بلند پرواز کند تنفس کرده نمیتواند و میمیرد وماوراء این ارتفاع که برای زندگانی انسان موافقت ندارد ، هنوز هم اوقیانوسی ازهوا موجود است : زیرا میدانیم با اینکه کرهٔ جوی ممکن است صد ها میل از زمین فاصله داشته باشد ، انسان بدون معاونت آکسیجن ، بلند تر از شش میل ، بخوبی تنفس کرده نمیتواند حتی اگر آکسیجن هم باشد ، اطر بدلایل فی (فشار هوا) بالاتر ۱۵۰ میل بالون سواری کرد [illegible]

فرض میکنیم کولمبس در اطراف [illegible] کیفیت [illegible] ۱۴۹۲ عمیق افتاده بود ، یعنی نمیتوانست بیش از یك دو میل ، دو [illegible] مخصوص به سفر کند مگر چون دلیل [illegible] که [illegible] این هست برای کشف آن دست و پا میزند [illegible] تصور کنید به آلات خودکار (آتوماتیك) متوسل می شود یعنی کشتی کوچکی می سازد که در عرشهٔ آب روحی زنده دیده نمی شود وبطرف مغرب سفر میکند [illegible] آلات ، یا محمول این کشتی قریباً مانند خود کولمبس بشر هستند این آلات وقائع طبیعی سفر بحری را از قبیل طوفان ها و غیره و گذشته از همه زمین مکشوفه و وسائط آن [illegible] ازا سیاپیا ضبط و یاد داشت

می کنند . بعد جهار خود بخود بر گردیده مراجعت میکند و کولمس یاد داشت ها را خوانده از روی آن راجع به مملکت معرب ، نتائج اخذ مینماید

اینك همین قسم طریقه است که کولمس های امروزی کرهٔ جوی ـ یا قشر نامرئی زمین ـ بایستی کشفیات بعمل آورند بالونهای کوچك آزاد و بدون راکب ، با آلات خود کار و بارسنك ، در سال ۱۸۹٦ وسنوات ما بعد توسط « تایسرنك دو بورت » بهوا فرستاده شد معتقدنش بکمك ها بدروحی خالص زین ، بالونهای کوچکی را پرور دادند که متجاوز از ۲۰ میل اوج گرفت بعد آ غاز بالون بواسطهٔ ارتفاع زیاد وکم شدن فشار هوا ، محبس خود را گذاشته خارج می شود و یا را شوت یا بالون دومی که ضمیمهٔ بالون اول گردیده ، آلات محموله را فرود می آورد

این آلات ، یا حاسه های مصنوعی ، چیزهائی را که حس کرده اند مثل درجهٔ حرارت ، فشار وغیره وقائع متعلق به ساله ... بیان می کنند در ابتدا « دو بورت » یاد داشت های منتجه را بزحمت باور میکرد چه از انها حکایاتی استنباط می شد که مانند حکایات مارکوپولو که از قلمرو چنگیزی آورده بود بغایت شگفت انگیز بود

« دو بورت » بارتفاع متجاوز از شش میل از سطح بحر ، چندان طبقهٔ عجیب هوا را کشف کرد که فرق آن با هوائی که ما استنشاق میکنیم ، مثل فرق منطقهٔ حاره است با منطقهٔ قطبی در اینجا به از ... طوفان بلکه ... این است طور چیزی است که ما برای آن لفظ « موسم » اطلاق کنیم تمام روزها نیل رنگ است . حتی غباری یافت نمشود دایم آفتاب درخشان دارد . از وقت هوای آن میتوان استنباط کرد که آفتاب وستارگان در آسمان سیاه ممزوج به ارغوانی بطور ثابت وغیر مرتعش ، و سخت مثل اکثر به قوسهای برقی می درخشند .

در انجا سکوت دایمی، آرامش، سردی که مغز استخوان را متأثر میسازد (و تقریباً در سنجش های مقام «ماناو یا» به ۱۳۴ درجهٔ فارن هایت تحت صفر میرسد) حکمفرماست.

«تایسرانك دوبورت» و متخصصین علم جوی آن زمان، از ان طبقهٔ هوائی که درجهٔ حرارت آن دایم یکسان بوده و متأثر ارتفاع تغییر نمیکند ذکر کرده اند. بعدها مشار الیه برای طبقهٔ مزبور لفظ ستراتوسفیر Stratosphere را وضع کرد نیز آن طبقهٔ پست و کثیف هوا را که سطح کرهٔ زمین را پوشیده و ما تنفس میکنیم (و در انجا درجهٔ حرارت متأثر ارتفاع تغییر میکند) تروپوسفیر Troposphere نامید. مابین ستراتوسفیر و تروپوسفیر، طبقهٔ تروپوپاز Tropopause یا طبقهٔ بین البین حائل است طبقهٔ ستراتوسفیر در قطبین بخش تر ین (تقریباً بارتفاع ٦ میل) و در مناطق حاره بلند ترین (بارتفاع ۱۰ میل) می باشد

حال خیال داریم به طبقهٔ ستراتوسفیر بوسیلهٔ آلهٔ ناقله سفر کرده و در تاریخ حمل ونقل باب جدیدی را علاوه کنیم لاکن غلطت کرهٔ جوی که درمیان آن زنده گانی داریم باندازه است که دران نمیشود بیش از ٦۰۰ میل فی ساعت پرواز کرد و در عین حال این سرعت هم مستلزم تکامل فنی و صرف آنقدر پولی است که عقل قبول نمیکند از طرف دیگر، اگر این سرعت دوچند شود، ممکن است تصور شود که مقاومت هوا بمقابل آن نیز دو مثل خواهد گردید، لاکن عملاً چنین نیست زیرا مقاومت درمقابل ازدیاد سرعت، مربع می شود نه دوچند مثلاً اگر مقاومت هوا درسرعت ۲۰ میل فی ساعت یك چند باشد، درسرعت ۴۰ میل فی ساعت دوچند نه بلکه ۴ چند میشود ازنقطهٔ مصرف انرژی هنوز مسئله مشکلتر می شود. چه، انرژی درمقابل ازدیاد سرعت، مربع نه بلکه مکعب میشود برای دوچند کردن سرعت، مجبوریم انرژی را ۸ چند کنیم یعنی اگر ۱۰ قوهٔ اسپ برای طی

کردن ۲۵ میل مسافه کافی باشد، برای پیمودن ۵۰ میل مسافه (در همان آلهٔ ناقله) ۸۰ قوهٔ اسپ ضرورت می‌افتد

درطبقهٔ ستریتوسفر، قضیه کاملاً طور دیگر است درهوای آن که از حیث غلظت فقط دهم حصهٔ هوای سطح بحر است، اگر ساعت هزار میل پیموده شود، حرف مرحرفی نیست امروز مادر فکر باشتا در لندن ونهار در نیو یارك بوده آن اهمیت نمی‌دهیم وسعی داریم اوقیانوس اطلس را درکمتر از ۵ ساعت عبورکنیم مگر بواسطه های مادیگر ملتفت این نکته نخواهد شد قبلاً اولین طیاره های ستریتو سفیر بپا ظهور کرد، لاکن برای کشفیات جوی هنوز خیلی نقائص دارند راکت ها (موشك‌های هوائی آتشباری استعمال مقصد آلانی‌است‌که در سرعت‌رفتن شبیه به‌کار طوس وگلوله باشند) هم ازاینجاء بطور ما خیلی کوتاهی میکنند، باین معنی‌که کیمیا وفن استخراج فلزات وانجنیری هنوز بدرجهٔ نرسیده که چنان بحری را که راکت ها را اززوی زمین پرانده بفضای عالم خارج نقل‌دهد، بروی کار بیاورند

اینکه‌طبقهٔ ستریتوسفر چقدروسعت دارد، هنجانس معلوم نیست مگر باز ماغ تعریباً ۳۰ میل از سطح بحر بوسیلهٔ آلهٔ طیف نما (سپکتروسکوپ) یك طبقهٔ از غاز اوزون، باثر منعکس کردن آن آواز انفجارات مدهش روی زمین را، وطرز عمل‌آن باشوتینك ستر، کشف گردیده اگر این طبقه که زمین را... باشد، ضخامت آن فقط هشتم حصهٔ یك انچ خواهد بود حیات بر سطح زمین، از برکت وجود همین طبقه است، چه اگر پردهٔ نازك مزبور نمی‌بود، اشعهٔ ماوراء بنفش آفتاب، مستقیماً بزمین رسیده زندگی‌را یکقلم می‌شست

آنطرف طبقهٔ اوزون هنوز باستی نمی‌هوا باشد چه بارتفاع ٤٥ میل، علائمی شبیه به سپیده دم یا روشنی‌شام وجود دارد‌که حدوث این ظاهره در

خلا ممکن نیست. ماهیت این هوا عمدةً نایتروجن و شاید قدری آکسیجن باشد. ماوراء آن دیگر تصور و حدسیات است. در ارتفاع ۵۰ میل چیزهائی که بنام «ابرهای شب تاب» موسوم اند وجود دارد. بعضی آن را گرد (خاك) قیاس می‌کنند، اما چطور ممکن است گرد بصورت یك طبقهٔ معین و باین ارتفاع وجود داشته باشد؟ و از کجا آمده است؟

ماوراء این ابرهای مجهول الهویه، ضیأ ضعیف و کم نوری معروف به ضیأ قطبی aurora وجود دارد. این ظاهره که بارتفاع ۴۰۰ میل باید واقع باشد بروجود کرهٔ جوی درینجا دلالت می‌کند: موقعیکه الکترانها (ذرات نهایت کوچك برق) از آفتاب فیرمی‌شود، آتومهای متفرقهٔ هوائی‌را که برحاشیهٔ خارجی کرهٔ جوی زمین واقع اند، تصادم نموده برقدار میسازد. و درنتیجه همین ضیاء آرورا (aurora) تولید میگردد که درقطبین خیلی نزدیك به زمین منبسط بوده و لذا ارابطهٔ بامقناطیسیت ارضی دارد.

چطور ما یقین کرده می توانیم که کرهٔ جوی فوقانی، حقیقة بواسطهٔ الکترانهائی که از آفتاب در فضا منتشر شده وقسمتاً آتومهای هوارا ازهم پاشیده، بالوسیله برافروخته می کند، برقدار می‌شود؟

رادیو این سوال را جواب میدهد. امواجی که توسط یك استیشن قوی مخارج فرستاده می‌شوند، زمین را دورمی زنند و در عین حال نوعی از نور اندکه چشمان ما مستعد دیدن آن نیست. مسئلهٔ عبور امواج رادیو از بحر، بدان می‌ماند که انسان چراغی‌را که درلندن افروخته است با وجود انحنای زمین، از نیویارك ببیند. مگر سائنسدان این معما را باثر کشف یك آئینهٔ نامرئی در آسمان، حل کرده و میگوید امواج مزبور در ما بین این آئینه و زمین، قسمتاً منعکس وقسمتاً

منتقل یا هدایت (conduct) می شود. نام امروزی این طبقهٔ منعکسه آیونوسفیر (Ionosphere) است.

تا همین سالهای اخیر تصور میشد که در فضا فقط یك طبقهٔ منعکسه وجود دارد وآنهم خیلی پائین یعنی بارتفاع ۷۰ میل از سطح بحر واقع است. اما حالا معلوم شده که یك طبقهٔ دیگر در تحت و طبقهٔ ثالثی هم در فوق آن بارتفاع متجاوز از ۱٤۰ میل وجود دارد این طبقات یا آئینه های ناسرئی سماوی، ثابت نبوده بلکه گاهی صعود وزمانی نزول می کنند.

معلومات تازه تر راجع بهوای فوقانی مذکوره، در اثر کشف و مطالعهٔ اشعهٔ کازمك (کائناتی) که بطور حیرت انگیزی باراديوا کتی ویتی Radio- activity ارتباط دارد (۱) بدست آمده. (دراوائل قرن بیست یورانیوم، تهوریوم و رادیوم کشف شد که درانوفت کار خارق العاده کرده و هنوز از اسرار ماده بحساب میروند همچنین ثابت شد که اکثر چشمه های معروف، رادیوا کتف می باشند و از کوههای زمین انرژی می ایند که اتومهای هوا را ازهم پاشیده با لوسیله انها را هادی و ناقل برق میسازد.)

پس طبعاً سائینسدانها برای سنجیدن مقدار این انتقال یا هدایت برق، تشبث ورزیدند. پروفیسر «گوکل» طبیعیات دان سویسی، بفکر افتاد که با بالون پرواز کرده ضمناً اثر رادیوا کتی ویتی را بسنجد. در سال ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱ مشارالیه تا ارتفاع ۱۳۰۰۰ فت بلند شده و وقتیکه فرود آمد حیرت و استعجابی که در ان موقع صعود داشت دو چند گردید. هرقدر بالون بالاتر می رفت اثر موادده بیشتر می شد.

دکتر «هس» باشندهٔ انسبرك (آسٹریا) از نتائج و استنباطات

(۱) راجع به رادیوا کتی ویتی به شمارهٔ قبل رجوع شود.

پروفیسر «گوکل» متأثر شده ، بعضی قیاس ها نمود . گفت هرگاه این اثر بواسطهٔ رادیوم کامنه در کوهای زمین ، تولید شود ، باید در ارتفاع چند صد متر از سطح بحر ، بکلی ناپدید گردد . بهر حال خواه پروفیسر «گوکل» دچار اشتباه شده بود یا او (پروفیسر هس) ، تکرار این مشاهدات خالی از دلچسپی نبود . این بود که پروفیسر (هس) ، بالونهای بدون راکب را با آلات ضبط کنندهٔ حوادث جوی ، پرواز داد . در نتیجه نتایج «گوکل» را تصدیق نموده معلوم کرد قوت و شدت اشعه با ازدیاد ارتفاع مبسوطاً متناسب است . بعد خودش سوار بالون شده و همان نتایج را حاصل کرد . اخیراً ازین همه مشاهدات چنان استنباط شد که اشعهٔ مزبور با رادیو اکتی ویتی قطعا رابطه نداشته ، یا از کرهٔ جوی زمین و یا از فضای عالم خارج می آید . گویا پروفیسر هس اولین مرتبه پی برد که اشعهٔ مزبور منحصر زمین نبوده بلکه جنبهٔ کائناتی دارد

اما پروفیسر «میلیکان» خبر این اشعه را به دنیا انتشار داد : در سال ١٩٢٥ فیصله کرد که درین زمینه داخل کشفیات شود . همان بود که از میدان کیلی (تکساس ــ اتازونی) بالونهای بی راکب را پرواز داد ــ به کوهای بولیویا بالا شد ــ با ٣٠٠ پوند سرب (جهة حفاظت آلات حساس از رادیوم) ویك تانك آب (برای سنجش اندازهٔ نفوذ اشعه) بقعر از قلهٔ (بایك) برآمد ــ در کوه «وتنی» بغرض اندازه وپیمایش کردن غدیر «موبر» که از برف پر بوده و با رادیوم علاقه نداشت ، بالا شد . بمقصد مقابله کردن تاثیرات مناطق استوائی و مناطق قطبی ، به نواحی قطبی سفر کرد ــ حتی با آلات دقیق اختراع کردگی خودش ، در طیاره تابه اندازهٔ که توانست بلند پروازها کرد : بالاخره نه تنها مکشوفات اسلاف خود را تصدیق بلکه یادداشت های صحیح تری نشر داد .

میلیکن گفت اشعهٔ مزبور از فضای خارجی می آید وفقط نور نامرئی است، اما چنان قوه نافذهٔ را دارا می باشد که شدید ترین اشعهٔ نافذهٔ تیوب اکسری، با آن هیچ قابل مقایسه نیست این اشعه، مولود تصادم وآمیزش الکترانهای منفی وپروتون های مثبت است که مادهٔ جدیدی میسازند

اما در نزد پروفسر کومتن اشعهٔ مزبور محض پاره های ماده میباشد اکثر طبیعیات دانان هم همین عقیده اند اثر اشعهٔ مذکور در نزدیك قطبین نسبت به استوا شدید تر بوده و میرسانند که اشعهٔ مزبور مرکب از ذرات برقدار اند چه زمین مقناطیس بزرگی است وطبعاً باید چنین ذرات را به قطبین جذب بکشد

پس می بینیم که بالون رانی پیوسته جزو تتبعات اشعهٔ کارمك است، وطبقهٔ ستراتوسفیر هم برای طبیعیات دانی که با آنوقت میبرد ارد وهم برای متخصص حوادث جوی خیلی حائز اهمیت میباشد ـ هنوز کشفگاه های درس زمینه به کامیابی به انجامیده حتی پروفسر رنجیر که بالون بدون راکب او تا ارتفاع ۱۳،۰۶۶ میل رسیده بود به اکتشافات بشیمانش چیزی نیفزوده است

هنگامه جویانی که دارای روح استفسار ی راجع به سامانس اند، پروازهای مزبدی درطبقهٔ ستراتوسفیر خواهند کرد مگر معلوم نیست که بدست به پروفسر (پیکارد) یاروسی ها وامریکائیهائی که اورلفامد بردند ، بر اثنای کشف خواهند کرد یا خیر محتمله پروفیسر کومتن عنقریب به یك سلسله کشفیات بالونهای بدون راکب که بادستگاه رادیو وآلات ثبت کنندهٔ اثرات اشعهٔ کارمك مجهز میباشد آغاز خواهد نمود وقتیکه این آلات صعود میکنند، دستگاه رادیو تأثیرات آنهارا میخواند ونتیجهٔ کشفیات شان را خود بخود بزمین میفرستد این طریقه تازه گی ندارد بلکه روسی ها ارسالها آنرا بکار میبرده اند وفائدهٔ

آن اینست که اثرات مولده را بطور صحیح به پائین میرساند این هم ممکن است که آلات کدام بالون معمولی کشافی دوباره بدست صاحبش برسد

اشعهٔ کارمك ـ ضیاء قطبی ـ طبقات یا آئینه های منعکسه ـ ابر هـای مجهول الهویه ـ همه بطور مرموزی باهم ارتباط دارند در هر نقطهٔ فضا الکتران ها مصروف کارند وارستریتوسفیر راهم می توان ثابت کرد که از آتومی است کـه این الکترانها دران رول حتمی ومهمی می بازند

رو بهمرفته این امروزی است به ایامی که اساسهای قدیم تصور میکردند، شکست انکسار نرشده است از طریق علوم آن را بانام آریول ها aureoles (هاله های متحد المرکز وغیر ثابت که طبقهٔ منعکسه، آن هـا را تشکیل میدهد) وضیاء قطبی (که مانند تاج آفتاب منتشر بوده و ازان اثرات قوی مقنا طیسی ظاهر می‌شود) وکرهٔ جوی نیلگون آن می توانیم ببینیم اگر خارج زمین رفته بتوانیم، ازانجا کـرهٔ زرد رنگ غبار آلودی را که درمنظومهٔ شمسی وشاید درمیان هزارها ملیون ستاره ها نظیر ندارد، با نانس ضعیف وکمرنگی خواهیم دید ابر های شب تاب ـ طبقه اوزون ـ ستریتو سفیر ـ و تروپوسفیر آن بصورت طبقات جداگانه دیده خواهند شد درمیان آنها یك مرسوب غلیظ وز آشوبی بنظر خواهد آمد که امواج با نسیم بادها، سواحل خود را می‌شویند ـ سطحش مملو از حیات است طیاره ها بهرطرف در پرواز اند وبالاخره عدهٔ از مخلوقات متفکر و کمحکا وخیره خیره بطرف بالا نگریسته ودرباب کرهٔ جوی که بدون آن زندگانی محال است سوال ها کرده وکم کم درك میکنند که این کره سرنوشت کائناتی دارد





نظری به ادبای نزدیک :

ادبستان قندهار

(۳)

بقلم ، ص عبدالحی خان حبیبی

سردار مهردلخان مشرقی

صنائع وبدایع شعری : علم بدیع و بیان از مهمترین فنون ادب است ، که نخست در عربی سر و صورتی بهم گرفته ،

بعد ازان جمعی ازگویندگان زبان پارسی ، نیزآنرا تقلید و پیروی کرده اند ، از اوائل دورهٔ نشو ونمای ادبیات پارس گرفته تاکنون درهرعصر و زمان شعراء و سخن سرایان ، باین فنون نظر داشته ؛ و درزمینهٔ بدائع شعری با تکلف زیاد وتصنع قدم برداشته ، وجمعی هم ازرشاقت و سلاست سخن سرائی دور افتاده اند . اما چون شعر ذاتاً زادهٔ أحساسات و عواطف است بنابران درین مرحله

علویت مقام و عظمت آن مرهرکسی را مسلم است ، که با شورانگیز ترین بیانها ازعواطف و جذبات قلبی خویش ترجمانی کند ، و خوانندگان را سرشار و فریفتهٔ معانی لطیف و الفاظ پاکیزهٔ سازد .

اغلب سخنوران سلف و خلف چون درین زمینهٔ دشوار گذار وارد شده اند، بکلی از جادهٔ سلاست وحسن بیان که بیشتر در شعر و شاعری مطلوب است، دور افتاده و معنی را قربان الفاظ خشك و خالی نموده اند، پیشوای بزرگ « مشرقی » حضرت « بیدل » چون در دنیای شعر و ادب طرفدار هیچگونه تکلف و تصنع نیست ، و در صورت تکلف « شعر گفتن چه ضرور؟ » را فرموده است ، بنا بران درهرجا با قریحهٔ روان و طبیعت روشن و تابناك و جذبات سرشار خود پیش آمده و چیزی گفته است ! یکی از اساتیذ ادب را یاد دارم ، که همواره میگفت : کلام حضرت بیدل سراپا حسن بیان بوده و ازانواع بدائع مملو است، حتی در یك بیت چندین صنعت لفظی ومعنوی را بخوبی جا داده است ، با آنهم ازدر تکلف نه امده ، و طراوت سرشار سخنوریش را نباخته است . مثلاً هر بیت او جامع انواع تشبیه و استعاره وصنعت مراعات النظیر وتناسب وغیره بوده، با سلاست وشیرینی بیان، گوهر الفاظ را بهم سفته است ! سردار مهردلخان « مشرقی » چون شاگرد « ادبستان بیدل » بوده ، و سبك حضرت استاد را خوب آموخته ومشق کرده است، بنابران سخنانش حاوی هرگونه مزایای ادبی است و همچون گروهی از گویندگان بی ذوق، تنها لفظ باف نبوده، هرگونه بدایع ورنگینی های شعری را با حفظ رشاقت و طراوت ، و معانی متین و بلندی ، در اشعار خود بسته است!

وهم ازینجاست که کلامش متانتی درخور تحسین دارد ، و الفاظی میانه تهی و بی مغز نیست ، ما درینجا نمونهٔ از اشعار او که دارای بدایع ادبی است ، نشان می دهیم :

آمد خزان پیری، طی شد بهار طفلی عشرت چو برق بگذشت با نی‌سوار طفلی



دلم خون شد ز درد شام هجران فروغی از سحر دارم تمنا

درین بیت ها در کلمات پیری و طفلی ' خزان و بهار ' شام و سحر صنعت (تضاد) را مراعات کرده است .

همچنین دربیت آتی صنعت مراعاة النظیر و تناسب را با اسلوبی نیکو و دلکش جاداده است :

تا بدل یاد دو چشم سرمه آلودش گذشت درگلو چون نی گره شد نالهٔ شبگیر ما

تلازم چشم وسرمه ' وباز سرمه و ناله وگلو ' وبازگلو و ناله ونی وگره چقدر بجا و دلچسپ است !

درین دوبیت صنعت جمع وسیاق الاعداد را مراعات می نماید :

بچرخ مشتری وزهره و مه و خورشید به پیش مهر جمالت چو شب سیه پوشند
بباغ بلبل وریحان و سبزه و سوسن زرشك حلقهٔ زلف تو دام بر دوشند

صنعت تنسیق الصفات که یکی ازبدایع لفظی است ' با مراعات تدریج ' خیلی خوش آیند است ' « مشرقی » دریك غزل تنسیق صفات را غالبا به اسلوب تدریج صاعد خیلی خوب می بندد ' که این ابیات ازآنجاست :

زعکس لعل میگون تو موج بادهٔ ساغر شفق شد، ارغوان شد، لاله شد ، یاقوت احمر شد
به گلگشت چمن بی روی او مژکان بچشم من سنان شد ، تیرشد ؛ ناوك شد ، و برگشت خنجر شد
پی قتل من آن بیرحم سنگین دل ز بیباکی نصارا شد، یهودی شد، برهمن گشت، کافر شد
ز جا چون جلوه کرگشتی بسا از سرو بالایت بلا شد ، فتنه شد ، آسوب جان شد ، روز محشر شد
بسان گل بگلشن « مهردل » اشعار رنگینم ورق شد، جمع شد، ازهم پریشان گشت، دفترشد(۱)

درغزل آتی کلمهٔ « بار » چندبار و درهربار' به معنای جدا گانه آورده' و صنعت تجنیس تام را مراعات کرده است :

تا ندادند بکویتو رقیبا نم بار شد زخوناب دلم دیدهٔ خونین خونبار
خشك شد ریشهٔ هرسبزه نورسته بخاك آخر ای فیض سحاب کرم ازالطاف ببار

(۱) شاید درین مصرع سهو ازکاتب شده باشد .

روز وصل است ومن ازدیده همی ریزم اشك　　ازتوام نخل امید آمده ای دوست بیار
ازخزان سروز بیباری خودآزاد است　　ناقصانند اگر از ثمرخود تهٔ بار (۱)
من که صدبار تو ازکوی خودم راندهٔ !　　کرده ام طوف حریم حرمترا صدبار(۲)
دید تاگریه من «مهردل» اندرغم او　　حلقهٔ چشم ابر گشت زغم گوهر بار

کذالك درین رباعی تجنیس خطی موجود است :

آی چرخ بدورخویش نازی تا چند ؟　　وین ابلق صبح و شام تازی تا چند
آگاه شو از حقیقت معنی خویش　　این نرد هوس بیهده بازی تا چند

صنعت ترصیع ازبدائعی است که حضرت بیدل در اغلب ابیات ، مخصوصاً در غزلیاتی که به چهار پاره موسوم است (۳) سروده ، مثلاً درین بیت :

زدوستان گسسته پیمان ، بدوش الفت مبند بهتان　　که نخل تالیف اشك ومژگان بجزجدائی ثمر ندارد

همدرین زمینه « مشرقی » راست :

نه هیچ دردی ازو دوائی ، نه مشکلی را گره کشائی　　چه چشم دارم من ازدعائی ، که جزندامت اثر ندارد

وقتی « مشرق » درایام سرما ، پیش بخاری قرار داشته ، وآتش می افروخته است قریحهٔ سرشارشاعر ، این کیفیت را دریك بیت بسیار شیرین به صنعت ایهام چنین بسته ، وضمناً موضوع (جزای بی ادبان) را هم خوب روشن کرده است :

دهن کشاده بخاری بسان بی ادبان　　رسید کار بجائی که چوب میخواهد

وقتیکه چوپ را به بخاری داده ، وآتش روشن می شود ، آتش گیر را نیز درین میانه سروکاری هست ، « مشرقی » درین رباعی بطور تجنیس ، این مضمون را نیز خوب می بندد :

تادل ببرم زشوق آتش گیر است　　سرتابقدم چو شمع آتش گیر است
گر نسخه کم شئ از آتش شوق　　گویا مشق خامه ام چو آتشگیر است

---

(۱) درین بت علاوه بر تجنیس ، کلمهٔ ثمر را با بار (ایهام تناسب) نیز موجود است .
(۲) درین بت صنعت ردالعجز علی الصدر ، درکلمهٔ (صدبار) نیز مراعات شده است .
(۳) بحورمثمن باصطلاح علم عروض بحوری است که هر بت آن دارای (۸) رکن باشد ، مصراع اول دارای یك صدر ودوحشو ، ویك عروض ، مصراع دوم یك ابتدا ، دوحشو یکعجز

در بیت هـای آتی وقتیکه از روزگار ناساز گار شکوه میکند، صنعت ردالعجز علی الصدر را می طرازد :

سکان روزگار گرفتار درغم اند   شادی مکن سراغ زسکان روزگار
یاران روزگار نگردند یار کس   یاری طمع مدار زیاران روزگار

همچنین صنعت التفات را از غائب به متکلم درین یك بیت بسته :

صد رنگ توهم بیکی تار هوس بست   بربسه گرداب سراب است دل ما

درین بیت مضمون (شیشهٔ لشکسته را بیوند کردن مشکل است) تضمین میکند :

دوستان هرگز باشد دلشکستن را علاج   کی توان پیوند کردن شیشهٔ شکسته را ؟

قسمت های کلام « مشرقی » کلیات اشعار و آثار مشرقی که دارای غزلیات، رباعیات، مخمسات ، مذنوبها قطعات است،وقتی مابدقت ورق زده وموضوع های سخنورش را می‌بینیم ، بسه قسمت بخش می‌شود :

(۱) مضامین عرفانی وتصوف وفلسفه که قسمت مهم اشعار « مشرقی » عبارت ازینهاست .

(۲) نصایح ومواعظ وحکم که حضرتش اخلاق اجماعی واصول زندگانی را دران شرح کرده است .

(۳) مضامین عشقیهٔ وادبی خالص، که از دنیای طرب و نشاط وذوق ومحبت و مناظر روح بخشا حکایه میکند ، ویا درشب های سیاه فراق ، با ناله های غم انگیزی می گرید .

۱ ـ عرفان و تصوف

« وردس ورتهه » شاعر معروف انگلیسی گفته است که « هدف یگانهٔ شعر ، جستجو وکاوش اسرار و رموز سربستهٔ نفس انسانی است » گویندهٔ این سخن ، هر چند مغربی است ولی اگر درادبیات ودنیای سخنوری مشرقی ، مخصوصاً

پارسی کمی دقت شود ، خوبتر مصداق این سخن شده می‌تواند .

از عصر ها ، و شاید از ابتداء که شعر پارسی مراحل عروج خود را می پیمود ، مضامین عرفانی و تصوف بهرهٔ بزرگ ادبیات را بخود مختص کرده است .

« تصوف » مشربی است که مطمح یگانهٔ آن تزکیهٔ روح بوده وراه نجات انسانها را بطریق روحانیت صرف ، می نماید، تصوف اسرار ورموز مکتومهٔ نفس بشر را آشکارساخته ، وانسان را بادنیای شگفت انگیز ماوراء الماده آشنا می سازد درحقیقت تصوف و عرفان، ازعصرهاست که« طریقهٔفلسفی » مشرق وسطی بوده ، واساس خیالات و عقاید وتصورات عمومی برین نهج نهاده شده است ، اغلب مفکرین وفضلاء وادباء واخلاقیون اسلامی ، حتی حکماء وفلاسفه ، ازین سنخ تفکر بهرهٔ داشته ، وازین سرچشمهٔ فیض ، آب خورده اند!

اهمیت وعمومیت تصوف را ازینجا اندازه باید کرد ، که تقریباً ندمهٔ مسایل فلسفه واغلب موضوع های علم اخلاق را باتصوف علاقهٔ شدیدی موجود است ، که نمی توان یکی را ازان مستغنی دانست .

لهذا اگر کسی بخواهد ، راجع به‌تفکرات‌فلسفی وتطورات ادبی‌اسیای‌وسطی ، درین یکهزارسال ، تتبعی لعمل‌آورد ، ناگزیر است که ازنقطهٔ نگاه « تصوف » آنراکاوش وجستجو نماید ، زیرا عقایدوافکار متصوفین رادرادبیات نفوذ وغلبهٔ عظیمی بوده واغلب ادباء و مفکرین‌این عصر ها ، حتی‌درو ان‌فلسفهٔ اشراق New Platonisme بادنیای تصوف علاقهٔ داشته ، ویاذاتاً صوفی مشرب بوده اند (۱)

(۱) استاد براون شرق شناس معروف ، درتاریخ ادبیات پارسی‌راجع‌باین موضوع شرح مستوفائی نگاشته ؛ ودرباره تصوف تتبعات عمیقی را نموده است ؛ علاقه‌مندان تفصیل می توانند ، بآنجامرا جعت کنند !

وقتی ما دفتری ادبیات اسیای وسطی را درین هزار سال ورق می‌زنیم، یاسوانح حیات شعراء وادی نامدار را می پالیم، اغلب شعرای معروف راصوفی مشرب می یابیم، ونام دستهٔ بزرگی از عرفاء ومتأ لهین را در طومار ادباء وسخنوران می بینیم.

درمیانهٔ گویدگان نامدار پارسی، سخنوران شیوا وسحاری بمیان آمده اند، که راجع به تصوف آثار مخلد وبزرگی نگاشته، وباقیات الصالحات معتنا وجاودانی درین زمینه ازخود بیادگار گذاشته اند،

هرچند درابتداء مثنوی ورباعی (۱) مخصوص باینچنین موضوع ها بود، واستادان ادبستان تصوف وعرفان آثار جاویدی را مستقلاً در تصوف نوشته وگذاشتند، ولی «غزل» نیزازین جوهر پاکیزه عاری نماند، دستهٔ ازادبا خیالات تصوف وعقاید عرفانی خود را به پیرایهٔ غزل آراستند، وذخیرهٔ هنگفتی را ازتصوف در غزل پارسی گذاشتند.

چون ازابتداء غزل پارسی، مجموعهٔ افکار متفرق، وجذبات متنوعی بوده، گویندگان به انضباط وتسلسل خیالات ومضامین درغزل نپرداخته اند، ازین رو درغزلیات اساتیذو نامو ران ادباء افکار وعقاید عرفانی وصوفی گری، بطریق پاشیده وپراگندهٔ موجود است، که نمی‌توان ابیات ودارهٔ های غزلیات ادباء را تماماً بزیر نظام افکار صوفیانه وعارفانه کشید. ومشرقی ها نیز غزلیات خودرا بردأب استادان سلف گفته است!

میگویند برای تدقیق وکاوش سنخ ادبیات وسبك گفتار سخنوران، وتشخیص منزلت ادبی آنها، باید نخست محیط احساسات ونفسیات وهویت جزئی شعراء را کنجکاوی وجستجو کنیم، وگفتار آنهارا به نگاه عواطف وافکار خود شاعر ببینیم، که در تصویر نظریات وافکار، واظهار احساسات اندرونی خودتا چه اند ازه مقتدر بوده،

(۱) مثل مثنویات حضرت سنائی وعطار ومولوی، ورباعیات شیخ ابو سعید ابو الخیر وغیره.

ولسان ادبی اش تابکدام حد شیوا وگوینده تر است ؟

چنانچه پیشتر گفتیم : مشرقی ما باتمام معانی یك شاعر متصوف وعرفان خواهی بوده ، وعملاً نیز ازدستهٔ عرفاء ودانشمندان صوفی مشرب بشمار میرفته است ! احساسات وافکارش درمحیط پاك وبی آلایش « تصوف » پرورش ونمو یافته ، و ازین منبع فیض دوام ، آب خورده است . مشرقی چون درمکتب ادبی سبك هند به پیشگاه استاد معنویش حضرت بیدل ، زانوی تلمذرازده ، وکسب فیوض ادبی و عرفانی میکرده است ، لهذا گفتارش تماماًبه مزایای مادی ومعنوی سخنان حضرت استاد پیراسته است ، که مادر سطور آینده همکاری وهمسلکی ادبی وصوفیانهٔ مشرقی را تلمیذانه باحضرت بیدل خواهیم دید :

ترك ماسوا بدانکه عرفاء ومتألهین وحضرات صوفیه ، برای سیر مراتب کمال ونوردیدن صراط مستقیم سلوك ، مدارج وعقباتی مقرر داشته‌اند ، که برای تزکیه وتطهیر روح ازالواث مادی ، وعروج به‌مقامات عالیهٔ روحی ومعنوی ، وپرواز به فضای پاکیزهٔ معنویت وحقیقت ، ماوراء الماده ، وفراغ ازشئون وظواهر وتعینات اعتباری ، سالك به مرورآن ناگزیر است ، تادرین مراحل به تصفیه اخلاق پرداخته ، وازکردار ناستوده خود را منزه وپاکیزه سازد .

ازین مراحل گذشته عارف به مقامی میرسد ، که ازسائر تعلقات وروابط مادی علاقهٔ خود را می گسلد ، وصحنهٔ دل را ازخطور ما سوی الله تهی می سازد .

عارف‌معروف‌مشرق حضرت « غزالی » بعد ازطی‌عقبات‌ظاهری وکشمکش وی های زیاد درمراتب علوم وفلسفه ، باین پایگاه‌رفیع رسیده ، واطمینان قلب مضطرب وپریشان خود را درین مرتبهٔ روحی یافته است (۱)

(۱) حجة الاسلام غزالی کتاب « المنقذمن الضلال » خودرا برین موضوع نگاشته ، ومراتبی را که پیش از وصول باین حقیقت طی‌کرده ، تماماً ذکر می‌کند ، واخیرا بعد ازاستقصا وتتبع زیاد قائل شده است که : انی علمت یقیناً ان الصوفیة هم السالکون بطریق الله تعالی خالصة وان سیرتهم ... احسن السیر وطریقهم اصوب الطرق ، واخلاقهم ازکی الاخلاق ..... یکی از ادبا راست :

بوعلی اندر غبار ناقه گم دست روی ناقه محمل گرفت

عرفاء میگویند: برای وصول بسر منزل قرب آلهی، و آنجایگاه شامخی که بلند تر از دنیا و ما فیهاست، شاید سالک از سائر علائق مادی بگذرد، وجهان ظواهر را پدرود گوید!

مهمترین عقبات دشوار گذاری که عارف، درین راه پیش رو دارد، گذشتن از «خویش» است برای رسیدن به مکان عالی «اثبات» شاید خویشتن را نفی کرد، عارفی راست:

هیچ کس مانع خرام تو نیست　　تو در راه خویشتن خاری!

عرفای کرام آیهٔ کریمهٔ و ماتلك بیمینك یا موسی را موافق بمشرب خویشتن خوب تفسیر فرموده اندمیگویند، حضرت تقدس و تعالی، از حضرت موسی (ع) پرسید، بدستت چیست؟ حضرت موسی (علی نبینا و علیه الصلواة و السلام) پاسخ می‌دهد عصاست، اتوکاء علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری؛ ولی چون در حضرت الاهی حلت عظمه می باید از جمیع لذات بدنی و علائق دنیوی گذشت و تکیه و اعتماد جز او به دیگری نباید کرد، لهذا امر اللهی شرف نزول می‌یابد که یا موسی فاخلع نعلیك والقا عصاك یعنی از تمام وسائل مادی علاقه بگسلان، و با دست تهی، بدون تکیه واعتماد برظواهر بشتاب.

در حضرت او چه گفت باید لبیك　　آنجا به دگر سلام گوید نه علیك
این وادی عشق است بگذر از ادب　　این ارض مقدس است فاخلع نعلیك

حضرت بیدل که از نور دید گان این وادیست وبا کمال همت پا از علائق مادیه کشیده و تمام واردات و تطورات گیتی را غیر مستقر وغبار وهم وخیال می پندارد مردانه بترك آنها دعوت میکند، وی راست:

امید و یاس وجود و عدم غبار خیال است
ازانچه نیست مخور غم ازانچه هست برون آ

دنیای علایق‌مادیهٔ، بنظر جهانبین حضرتش خیلی پست و بی بهاست:

نه مرده چند سوی خشت خاکدان تعلق   دمی جنون کن وزین دخمه های پست برون آ

همدرین زمینه شاگرد رشید حضرت بیدل، مشرقی ما راست :

نه از عدم اثری و نه از وجود نشانی   زنیستی بدر آی ورآنچه هست برون آ

ترا نه جای نشستن بوده نه گنبد گردون   تو شاهبازی ازین آشیان پست برون آ

پرواز خیال عارفانهٔ مشرقی ما را ببینید، که عدم و وجود را بی اهمیت شمرده، و شاهباز همت انسانی را از آشیانهٔ گردون نیز به بلند پروازی دعوت می نماید.

بنده را با حضرت تقدس و تعالی رازیست، که دران هیچ چیزی از ما سوی الله نمی گنجد :

الخلوة محادثة السر مع الحق حیث لا احد و لا ملك (خدا را با دل هر بنده رازیست) گیتی آب وگل، وخاکدان دنیا، درین چنین مواقع بدرود گفتنی است، حضرت بیدل چه خوش فرموده :

نه فلك آغوش شوق انتظار آماده است
کای نهال باغ برنگی ز آب وگل برا !

درین دنیای بی آلایش که فارغ از تعینات ما ومن است، گاهی عارف، بمرتبهٔ صعود میکند، دل که جلوه گاه انوار حق است نیز دران نمی گنجد، آنگاه (دل) را گذاشته، و بیدلانه، دران فضای قدس سیر می کند، حضرت بیدل این قصهٔ بیدلی را با کمال دلداری گفته است :

از تکلف در فشار قید نتوان زیستن   چون نفس دل هم اگر تنگی کند از دل برا

سردار یزدان خواه ما، این موضوع را خیلی روشن میگویند :

مهر دل اندر دل خود غیر او را ره مده
دل اگر گردش برون از دل، تو هم از دل برآ!

مشرقی در دنیای سوزناك عشق، از خویشتن میگذرد، و با همتی مردانه، قدم بر جان خویش می نهد، و این خود مرتبهٔ خیلی بلندیست در عالم عرفان و تصوف :

تا « مهر دل » از خویش گذشتیم عشقش　　بر جان قدم از همت مردانه نهادیم

درین رباعی حضرت مشرقی با منطقی ساده ، اضرار تعلق و گرفتاریهای دنیا را چه خوش استدلال می نماید .

تا جنس تعلق بدکان هوس است　　پابسته سودای دو رنگی نفس است
از عبرت شیرینی دنیا بنگر　　بس دست ندامت زده بر سر مگس است

فنا و عدم : فنا و عدم ازمقامات بلند تصوف است ، عارف راست که پیش ازعدم و زوالیکه هر فرد بشر ناگزیر استقبال کردنی است ، خود را فانی سازد ؟ ازین عقبه گذشته ، مقام « فناء الفنا » میاید که ازعالی ترین مراحل سلوك و تصوف بشمار است ، حضرت بایزید (رح) سر حلقهٔ عرفاء گفته است : من اشتهاعدماً لا وجود له باصطلاح تصوف « فنا » مقامی است که ظهور هستی حق بر باطن انسان تجلی کرده وآنقدر مستولی و غالب گردد ، که شعور ما سواء را از صفحه ادراك حك نماید ، وقتیکه انسان این « بی شعوری » را هم درك نکرده وجز صحنهٔ تقدس وکبریا را مد نظر نداشت ، این مرتبهٔ روحی را «فنای فنا » نامیده اند!

درحقیقت « فنای فنا » ناشی ازخود « فنا » ست ، زیرا اگر عارف به فنای خود فهمیده وادراك کرده توانست لاجرم به « فنا » هم نرسیده است ، زیرا « شعور فنا » وموصوف آن هم بذاته اعتبارات و تعیناتی است ؛ ما سوای ذات کبریا جلی شده که منافی با فنا صرف است ، حضرت جامی این موضوع را درین رباعی چه روشن ادا کرده است :

زینسان که فنای خویشتن میخواهی　　از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تا یکسر مو ز خویشتن آگاهی　　گر دم زنی از راه فنا گمراهی

مقام شامخ وبلند « فنا » آنقدر لطیف وفارغ ازهرگونه هیاهو وغوغای شؤن ظاهری واضافیات مادی است ، که درانجا جزوحدت مطلق چیزی نمی گنجد ،

وعارف را جز با خدا باچیزی دیگر سروکاری نیست ، سالکی عقبات وموانع این جایگاه رفیع را درسیر مراتب سلوك دیده ، بیخودانه فریاد می کند:

گر زنده ام آلوده بافکار تنم　　ورمرده همان بهشت ودوزخ وطنم
یارب تو بگو بذات پاکت سوگند　　گزدوش چگونه بار «هستی» فکنم
یا اینکه : درد سرما همان سرماست　　یاری که بدوش ماست دوش است

عارف جامی راست :

یارب مددی کز دوئی خود برم　　وز بد ببرم واز بدئی خود برم
درهستئی خود مرا زخود بیخود کن　　تا از «خودی» و«بیخودیْ» خود برم

عارف دل آگاه و «بیدل» همه‌دل ، برین مقام چه‌استادانه می‌آید :

گه شیفتهٔ محیط فردو زو جیم　　گه داغ حضیض و گاه محو اوجیم
بی وصل فنا زورق ما طوفانی است　　تا غرقه نگشتیم اسیر موجیم
یا ، درعبادتگاه ما کانجا هوس را بار نیست　　نقش‌خویش‌ازلوح‌هستی‌گرتوان‌شستن وضواست

سر دارعرفان آگاه مشرقی که ازدلباختگان شاهد فناست ، درین موارد گفتاری شیوا وپسندیدهٔ دارد :

بشنو زمن ، این نکتهٔ معنی دریاب　　بیدار شو از توهم خویش زخواب
خود را زمیانه گیر تا بینی فاش　　زیرا که‌تو ئی بررخ مقصود حجاب



سربازی

زاده طبع محمد سرور خان صبا
عضو انجمن ادبی کابل

اگر مسرت بلبل ز بوستان پیداست — اگر ز پرتو خورشید ذره ها بهواست
اگر نشاط تو قمری بقد سرو رساست — ز شمع در دل پروانه آتشی بالاست
چراغ حضرت عشق است هر طرف روشن
نه صرف در دل ما خانه کرده مهر وطن

خوش آن کسی که بعشق وطن گرفتار است — خوش آنکه در پی این افتخار سرشار است
خوش آنکه باوطن از صدق دل وفادار است — خوش آنکه عز وطن را بجان طلبگار است
به قول وفعل نکو دارد احترام وطن
همیشه می بکند جستجوی کام وطن

بنار ایوطن اکنون که افتخار تر است — ز نهضت تو به آفاق شهرتی به سزاست
پی عروج تو در سعی ملت بضاست — زعشق اوج تو بر شعله سینه ودل ماست
نگار خانه غیرت مرم فدای تو باد
دل بریده ام همواره در هوای تو باد

گهیکه بود بعشق تو دل برازونیاز — شدم زخانه برون با خیال دور و دراز
قدم بروی سرك میزدم سوز و گداز — شنیدم از لب موزیکه ناگه این آواز
ز برق برچه عسکر بود توان وطن
هزار جان گرامی فدای شان وطن

به حیرت از اثر همچنین صدا ماندم — ز اختسار برنگ دگر جدا ماندم
مثال عالم تصویر جا بجا ماندم — به جستجوی موزیکه با سا ماندم
به صحن قشله عسکر در آمدم چو نسیم
که هست قطعه سرباز داخل تعلیم

ز پردلان فدا کار شهریار جوان　　ز خیل عاشق اعلای کشور افغان
ز واقفان اصول نبرد عصر و زمان　　به فن حرب بدیدم مهارت شایان
ازین معاینه خورسند و شاد گردیدم
بر از شکوفه چو نخل مراد گردیدم

درین زمان که دل از فرط شوق می‌بالید　　شفق به سمت افق قطعه قطعه گشت پدید
شگفته شد بدگر رنگ غنچهٔ امید　　به مهر ملك بیانی مرا به گوش رسید
که يك جوان رشید عسکر وطن پرور
ز جذب عشق چنین می بگفت با افسر

منم که عشق وطن آتش نهاد منست　　گذشتن از سر و جان شیوهٔ نژاد منست
به آب و خاك وطن تا ابد وداد منست　　یگانه حفظ و عروج وطن مراد منست
مرا به عشق وطن زاده است مادر من
که بیقرار دل افتاده است در بر من

منم بمعرکه مرد فعال سر بازی　　منم که نیست مرا جز خیال سر بازی
منم که صف شکنم از کمال سر بازی　　منم که با خبرم از جلال سر بازی
توان گرفت عروج دو کون با شمشیر
که هست شاهد مقصود یار مرد دلیر

منم که عید و برات منست نوبت جنگ　　منم که سر برم از اژدها و شیر نهنگ
منم که ساعد و مشت منست توب و تفنگ　　منم گلولهٔ غیرت که تا کشم آهنگ
ز خون خصم وطن لاله زار می‌سازم
دل مخالف خود داغ دار می سازم

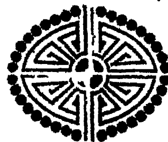
ز همت پدران درس غیرت آموزم　　ز عزم جزم به طبراق توشه اندازم
چو برق خرمن هستی دشمنان سوزم　　چراغ شوکت ملك کهن بر افروزم
فضای مملکتم در نظر بود گلشن
بروی هموطنان چشم الفتم روشن

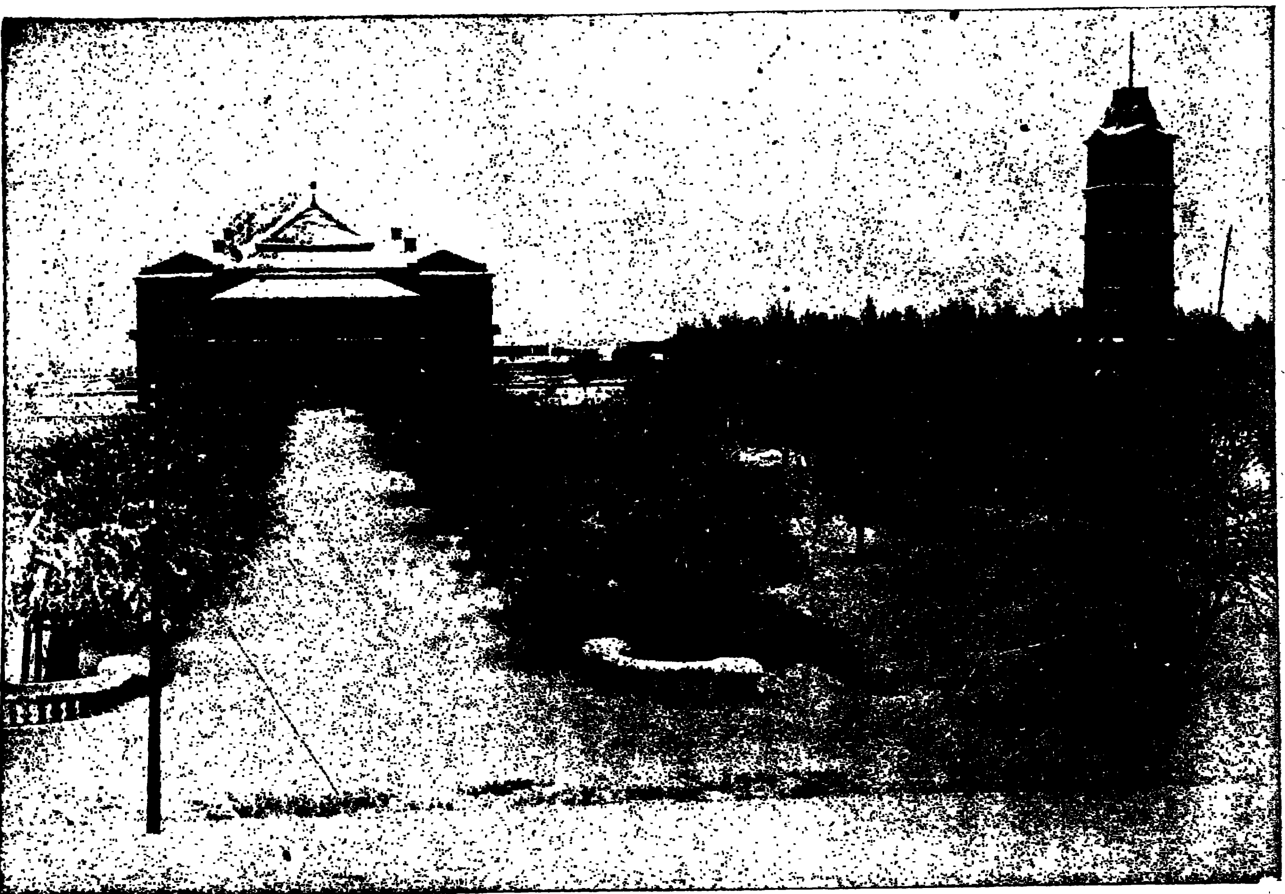
بجان اطاعت قانون کشورست مرا بدل محبت ناموس اکبرست مرا
برادران وطن یار و یاورست مرا عزیز خاطر و با جان برابرست مرا
بصدق دل در رهٔ اجلال قوم میکوشم
که تا تفنگ شجاعت فتاده بر دوشم

برای شان وطن مرد جانسپار منم به بد سگال وطن یار کار زار منم
سر عدو ببرم تیغ آب دار منم اگر سرم برود باز کامگار منم
بافتخار شوم داخل بهشت برین
بذوق بوسه ستانم ز لعل حور العین

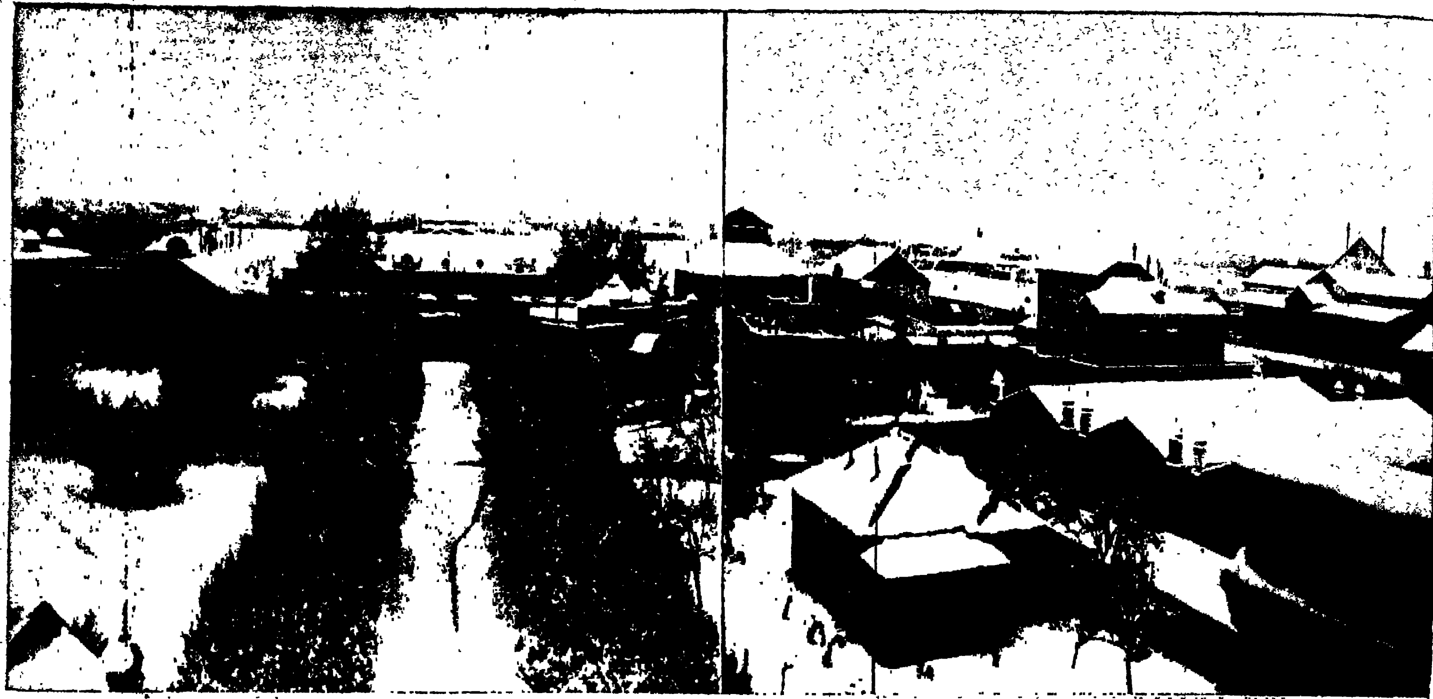
بامن و راحت کشور بود سر و کارم مفید عافیت قوم گشته کردارم
به پهره های شبی چون ستاره بیدارم محمد شاه جوان عسکر وفادارم
همیشه فاتحه خوانم بروح (نادر شاه)
فدا کنم سر خود در حضور (طاهر شاه)

(صبا) بصدق سر خویش کن نثار وطن اگر تو میطلبی شوکت و وقار وطن
بمثل عسکر سر باز باش یار وطن دمی جدا مشو از عشق افتخار وطن
رسول من گفت که (حب الوطن من الایمان)
ز عاشقان وطن باد عسکر افغان





از مناظر دلکشا موقع برف باری



از مناظر داخل ارگ بروز برف باری

قطرات سرشك

در بارگاه محمود و سنائی

یا

برخرابه زار شهرستان تاریخی غزنی

از طبع ص ، عبدالحی خان حبیبی
مدیر طلوع افغان قندهار

انجمن محترم ادبی کابل :

این اشك های گرم و سوزانی که در حین سیر خرابه زار غزنی، و زیارت مزارات حضرت محمود و سنائی فشانده بودم و در دامن فراهم آمده اینك یکجا تقدیم می‌کنم ، تا بذریعهٔ آن انجمن ، به پیشگاه حساسین گذاشته شود ، اگر این ناله جانگاه ، و خذف پارهٔ بی مقدار را هموطنان عزیزم با نگاه لطف و دقت ، تلقی نمایند زهی سعادت من !

از افق جون مهر عالمتاب رفت — شب شد و از دهر آب و تاب رفت
ماه نو رخسار بنمود از افق — چهره برافروخت از [illegible] تتق
آسمان آئنه سان تابنده شد — تابش مهر ار مه نو زنده شد
بر فراز آسمان افروخت چهر — نو عروسی مه و آن دخت مهر
آمدم در بارگاه غزنوی — آن تجلی گاه فیض معنوی
غزنه ، شهرستان زیبای جهان — مخزن اسرار علم باستان
غزنه ، دانشگاه دیرین [illegible] — مرکز آداب و آئین بشر
روشن از وی چشم علم و فلسفه — شسته از روی همه [illegible] سفه
پرورشگاه فنون باستان — روضه (1) تمثال مینو بیگمان
مجد دیرین خفته در کهسار او — بر فلك شاید زند لاف علو
خاك او آرامگاه سروران — مهد او گهوارهٔ علم [illegible]
زیر خاکش تاج داران خفته اند — شیر مردان نامداران خفته اند

«۱» روضه جائی است در غزنی ؛ مدفن حضرت سلطان محمود غازی .

کهنه مجدش سر نهفته زیر خاک | ناله می آید بگوش از هر مغاک
ای که داری سیر آثار کهن | زین کهن ویرانه مهد علم وفن
اندکی آهسته تر بگذار پا | بر سر خاک من از مهر خدا
کاین زمین یکسر مزار اولیاست | مدفن شاهان با کوس و لواست

هر قدم ایوان شاهان شماست
مشت خاکی از نیاکان شماست

غزنه ای شهر جهان آشوب ما! | یادگار روزگار خوب ما!
ای که داری صد چو محمود و ایاز | نامور فرزندهای سر فراز
از تو کاخ سروری شد سر بلند | از تو آمد کفر و ظلمت را گزند
قاهری از کوهسارت جلوه گر | خاک پاکت مدفن علم و هنر
فخر تو افسانهٔ محمود نو | خاک پاکت ایشیا را آبرو!
از تو روشن چهر زیبای ادب | فیض و تابان بر سیمای ادب
ای تو کانون شرار علم و فن | ای تو روشن کرده ادوار زمن
نور دانش از زمینت تا بمه | سروری از مرکزت هر ناحیه
منبع هر علم و فن آغوش تو | نازش امروز و فردا، دوش تو
ای زمین پاک و خاک مرد را | تربت اجداد کشور گیر ما!
دور ایامت چرا این گونه کرد؛ | کاخ مجدت را چرا واژونه کرد؟
کو چراغ عظمت دیرین تو؛ | ای بهار مجد، فروردین تو؟
شوکت «محمود» را نامی نماند | اندرین جا مرد خودکامی نماند
آنکه می کوبید کوس سروری، | آنکه می نالید ازو دانشوری
آنکه برق دشنهٔ براق او | تابش شمشیر دشمن تاب او
چار سوی مملکت را آب داد | رخت دشمن حمله با سیلاب داد
فر عالمگیر مجدت چه شد، | شوکت اقبال مسعودت چه شد
زان محیطت گوهری، آبی نماند | آبروئی، زینتی، تابی نماند
لاجرم ریزم ز دیده اشک تر | دامنت سازم ز مژگان پر گهر

ای محیط مجد ما، ای مام پیر
هدیهٔ از بینوائی هم بپذیر!

از جگر سوز کباب آورده ام | داغ و درد سینه تاب آورده ام
گریه ام از درد پر سوز من است | آه من تیر جگر دوز من است

بر سر خاکت بگریم زار زار دجله را سازم دو چشم اشکبار
از سنائی قصه‌ها گویم دراز تازه سازم راز محمود و اياز
داستان کهنه را بخشم نوی بر فروزم چهر محمد غزنوی
حرفی از عهد شبابت آورم تا به یاد شیخ و شابت آورم
از حدیقه (۱) گلستان سازم نوی « روضه » را رشك جنان سازم نوی
بگذرانم تیر آه خود ز خاك تا نماید سینهٔ این خاك چاك
بعد از آنت سینه حفاری کنم تا نیا کام دمی یاری کنم

تا نماید سر محمد کهنه ات
بر فروزد شعلهٔ دیرینه ات

ای که داری قلب آگاه و خبیر بشنو از من قصهٔ غزنین پیر
با تو گویم داستان سینه سوز لحظهٔ حالت برادر دل بسوز
واژگون افتاده کاخ مجد ما رونق بازار فضل آسیا
بین کهن ویرانه حالا بیش نیست آخر ای رهرو، کمی عبرت ! بایست !
بنگر آخر مرکز معمور ما مهد عظمت ، کشور پر شور ما
زیر خاك یأس و بیسی خفته است بی بی ... پر شور مستی خفته است
سیر کردم توده‌های خاك او رحمت حق بر قبور پاك او
یکطرف دیدم سنائی را خموش مرقدش بر چهر باکش روی پوش
آمدم در بارگاه شهریار (۲) با کمال رعب و آداب و وقار
داستان سومنا تم در نظر بود از تاریخ ماضی جلوه گر
تربت خاموش او دیدیم و بس بی سپه ، بی موکب سلطان نه کس
زان همه فر و جلال و مجد و شان کس نه ... اندکی نام و نشان
بت شکن سلطان محمود دلیر مانع زورآوران در دار و گیر
رفته در کنج لحد در خواب مرگ بی شکوه سلطنت بی ساز و برگ
اشکها بر خاك پاکش ریختم شعلهٔ از سوز دل انگیختم
ناله‌ها کردم که ای مرد غیور ! ای بدولت محو آثار حضور

(۱) حدیقه » نام اثر منظومیست ، از حضرت حکیم سنائی غزنوی درفلسفهٔ عرفان و تصوف .
(۲) حضرت شاهنشاه محمود غازی

ای که در دل ورق آن داشتی / تا خدایت بود دائم آشتی
تازه تر کردی نو آئین عمر رض / ای ز نو اسلام را شانی دگر
وحدت ار تعت گرفته آب و تاب / دین حق را بودهٔ چون آفتاب
آبروی دین یزدان بودهٔ ! / گر فرون گردد تواش افزودهٔ (۱)
رهمی از آفاست نورتاب / تا رسانیدی بدو « ام‌الکتاب »
دین حق را دادهٔ فر دگر / ای ز سعت نور ایمان جلوه‌گر
ار چه در خاك سیه خوابیدهٔ ؟ / پیکر ما را نو سنا دیدهٔ

« خیز، واندر گردش آور جام عشق
در قهستان تاره کن پیغام عشق (۲) »

ای فقیر صاحب شمشیر ما ، / شاه ما سلطان کشورگیر ما !
ای فزوده دین حق برتر رتو / دیدهٔ اسلام روشن تر ز نو
شعلهٔ توحید حق افروختی ! / کفر و الحاد و ضلالت سوختی !
رخش همت تاختی در هر طرف / بهر نشر دین حق سی تو صف
ای شهنشاه رموز آگاه حق / ای ز آئین عمر رض خوانده سبق
تیغ تو هر گزنشد اندر نیام / بر روانت باد از ما صد سلام
گمرهان راد ین حق آموختی ! / رهروان را راد ره اندوختی
بس کنون برخیزو بین‌ای شهریار ! / مسلمین در قعر پستی مبر دچار
سحر ار حرب وصرب این و آن / بی خبر از رسم سیر رهروان

« برا ین اوراق را شیرازه کن
ار آئین محبت تازه کن ! »

شعله های سور دل گشته خموش / بزم ما خالی ز شمع گلفروش
سینه ها خالی زسور و سار عشق / طائر ما مانده ار پروار عشق
جنبشی اندر نهاد ما نماند / کوششی اندر نژاد ما نماند
دردرون سینه داغ و درد کو ؟ / آن دل پرجوش و آه سرد کو ؟
شمع ما را نمانده جشم تر / شمع ما از سور پنهان بی خبر

(۱) این مصراع ازمولوی ملحی (مولوی رومی) است .
(۲) ابیاتیکه بعد ازین در بین این علامت « » گرفته شده ، تضمین است از کلام حضرت علامه دوکتور « اقبال » شاعر اسلامی هند .

نی بدورش برزنند پروانهٔ
نی فروزد از رخش کاشانهٔ

دور غزنی، نوبهار (۱) ماگذاشت
وان شکوه ننگنهار (۲) ماگذشت

از هرات وست و بلخ و بامیان
جز تل خاکی نمی یابی نشان

خیز ! ای شاه غیور ما ببین
غزنی خود را نهفته در زمین

ناله های انشار « روضه » ات
یاد دارد عظمت پارینه ات

« بارب آن اشکی که باشد دلفروز
بی قرار ومضطر وآرام سوز »

« کارمش درباغ و رویدآتشی
از قبای لاله شوید آتشی »

اینچنین اشك روانی دیده را
دیدهٔ خونبار حسرت دیده را

ای شهنشاه غیور نامور !
فضها از تربت تو جلوه گر

خاك پاکت دیده ها را توتیا
درد ما را روضه ات دارالشفا

لمعهٔ تیغ تو در کهسار ما
تاکنون تابدچو مهر پرضیا

ای تراحق داده آئین عمر رض
دین ما را از تو شان و زیب وفر

بت شکن سلطان باگاه و سریر
شهریار قاهری اما فقیر

تیغ « لا » را از نیامش آختی
آشکارا رمز « الا » ساختی

عالمی را از ظلام کفر و شین
واکشیدی ره نمودی فرص عین

مسلم از تو قاهری آموخته
هم ز فیضت دلبری اندوخته

قاهری بادلبری آئین تو
زاد عقی از جهاد تمکین تو

خیر و ما را از زبان سودی نشد
شعلهٔ ، داغی ، دلی ، دودی نشد

وه که رفت اکنون توان مسلمین
پرشکوه بود از توشان مسلمین

فطرت سیمائی ما خفته است
ذوق حسش ... خوابیده است

رشتهٔ وحدت زدست ما گسیخت
خاك خواری بر سر آفاق بیخت

« من شنید ستم زنباض حیات
« اختلاف تست مراض حیات

« از یك آئینی مسلمان زنده است
« پیکر ملت زقرآن زنده است »

(۱) نوبهار بلخ دراعصار تاریخی وطن ، مدنیت مشعشعی را گذشتانده است .
(۲) مدنیت بودائی هده و وادی ننگنهار، از مشهور ترین مدنیت های تاریخی وطن ماست .

جستجوی و قاصد

ای صبا پیك گرفتاران غم　　یکنفس در روضهٔ غزنی بچم
باز رنگ گلستان را تازه ساز　　روی خوبان چمن را غازه ساز
لاله های گلشن غزنی نگر　　داغها بر سینه و خونین جگر
یاد آر ، از دور فرخ فال او　　کن گذر ! بر برج و بر اطلال او
روضه ومنار واطلالش ببین　　یاد گار دور اجلالش ببین !
بر مزار آن سنائی در گذر　　مرقد پرفیض سلطان را نگر !
سوزش داغ کهن را تازه ساز　　آب وتاب انجمن را تازه ساز
یکجهان آرو را خفته بین　　اندرین خاك سیه زیر زمین
اندرینجا راد مردان خفته اند　　شهریاران پادشاهان خفته اند
تل خاکش بسیهٔ اجداد ما　　پیکر آبای پیك راد ما
تا نرنجد روح اجداد کریم
اندکی آهسته پانه ای نسیم !

ای صبا ، ای پیك فرح فال ما　　آگه از ماضی وهم از حال ما !
کن گذر بر غزنی مینونشان　　اشکها بر خاك محمودی فشان
عرضه ده کای شهریار نامور !　　باری از کنج لحد بردار سر
تیغ تیزت زنگ غفلت خورده است　　درنیام نامرادی خفته است
عصر نو سرنگ ها انگیخته　　بر مسلمان خاك ذلت بیخته
ناله ها بی تاب ودلها دردمند　　اشك ها خونریز وپیکر ها نژند
عزم صدیقی و فاروقی نمانده　　شوکت ایوب و سلجوقی نماند
فرغوری سطوت افغانیان　　شان هوتك شوکت درانیان
مجدوشان احمد(۱) ومحمود(۲) ما　　مایهٔ عز و علا وسود ما
چون زدست ما برون شد لاجرم :　　کار ما افتاده با اندوه وغم
این بود امروز کیف حال ما
تا چه خواهد گشت استقبال ما ؟

آواز نیاکان

: و گویم شرح درد اندرون　　وا نمایم راز پنهانی برون

(۱) اعلیحضرت احمد شاه بابای غازی (۲) شهریار محمود فاتح هوتك .

از صبا پیغام نو آورده ام
نکته ها از خاك غزنه چیده ام
ناله ها از خاك خاموشش بلند :
کای خلف، ای پورما ، ای ارجمند!
زندگانی را بقا از کوشش است
رمز و سر زندگانی کوشش است
گر همی خواهی تو اسرار حیات
وا کشایم عقده از کار حیات
موج را جنبش ، محیط زندگی
گرنه جنبد میرد از افسردگی
ای ترا داده است حق عزم متین
پنجه ات از کوهسارت آهنین
در عروقت خون گرم سالفین
در نهادت نور ایمان و یقین
کوششی کاین سر سرّ که وزندگی است
کوششی، کاین رمز خوش فرخندگی است
از فروغ نور خود آگاه شو !
واقف اسرار الا الله شو
شعلهٔ وحدت بکوشش برفروز
« اندکی خودرا درین آتش بسوز

« ای امانت دار تهذیب کهن !
پشت پا برمسلك آبا مزن ! »

نکته ها گویم زاسرار وجود
وا نمایم پرده از کار وجود
باتو گویم رسم و آئین حیات
نکتهٔ از رمز ملقین حیات
« زندگانی از خرام پیهم است
برگ وساز هستی موج ازرم است
گرهمی خواهی حیات جاودان
پارهائی از فریب این و آن
صحنهٔ دنیا مقام جستجو است
از تنازع للبقایش آبرو است
ای دلت جولانگهٔ نور خدا
هان شنو از خاك آبا این صدا .
از فروغ شرع حق افروز دل
غیر قرآن هرچه پیش آید بهل
« مسلم استی دل با قلیمی مبند
گم مشو اندرجهان چون و چند »

« سر دل کن هان که دربهنای دل
می شود گم این سرای آب و گل »

ای خلف ای پور امروز پدر !
باتو گفتم پند جانسوز پدر
زان فروغ شعلهٔ دیرینه ات
شمع نو افروختم در کلبه ات
از نیاکات گرفتم این پیام
برروان شان تحیات و سلام
با تو گفتم سر سراین نکته را
نالهٔ اجداد غزنی خفته را

خیز ! واجزای پریشان زنده ساز
در کهن گیتی ، زنو هنگامه ساز

(انتها)



شاعر نو

ابیات ذیل زاده طبع شاعر نو قریحهٔ وطن جناب محمود خان منشی مجلس محترم اعیان است . ما ورود این شاعر تازه را در عالم ادبیات تهانی و تبریك میگوئیم .

پس از تقدیم تحفه تعظیم وهدیه تکریم ، عرضه پرداز است :ــ
در دورهٔ درخشان اعلیحضرت محمد نادرشاه شهید رحمة الله علیه و عصر سعادت حصر اعلیحضرت محمد ظاهر شاه خلدالله ملکه که میتوان بهترین و نیکوترین ادوار سلاطین این مملکت قرارداد ، با نظم و نسق تمام امور سلطنت داری که بر همکنان اشکار و معلوم است عالم ادبیات نیز در قطار دیگر امور ترقیات شایانی نموده ، از پرتو توجهات شاهانه شان ، بلبلان خوش آهنگ در گلستان وطن سرگرم نغمه پردازی وادیبان سراپا فرهنگ ، از اشعار با آب و رنگ مشغول سخن طرازی بوده وگلهای بوقلمون را از بوستان معانی بدست خیال فراهم آورده در پیشگاه انظار ارباب خرد میگذارند ، که شمیم عطر آمیز آنها دماغ بنیش را تر و تازه ، وسخن را بلند آوازه میسازد .

بالجمله چیزی که در عالم ادبیات ومطبوعات وطن عزیز ، اضافه تر باعث مسرت و دلچسپی ما وسائر هموطنان محترم واقع شده ، مجلهٔ شریفه کابل است که ماهواره طبع ونشر گردیده ، از مضامین شیرین واشعار نمکین خود که زادهٔ طبع زرین وافکار متین یکعده از فضلای ناموروطن است ، خاطر مطالعه کننده گان را فرحت بخشیده ، ذواتی را که به ادبیات سروکاری دارند بسخن پردازی و نکته سنجی تشویق و ترغیب میدهد .

ازان است که این بندهٔ بیمقدار که یکی ازاخلاص کیشان فضلای وطن وهوا خواه این انجمن وبالاخره یك فردی ازمشترکین مجله محترم کابل محسوب میشود . خوشه چینی خرمن ادبارا اختیار کرده وازفیض مطالعه مجله شریفه ذوق سخن سرائی دردماغم جاگیر شده، اینك چند غزلی ازخیال قاصر وفکر نارسای خویش «که ازاظهار آن خیلی خجالت میکشم» باین تازه گیها سروده به فحوای این رباعی: —

لائق نبود قطره به عمان بردن — خاروخس صحرا بگلستان بردن
اما چکنم که رسم موران باشد — پای ملخی نزد سلیمان بردن

یك دو غزل آن را هدیةً بانجمن عالی تقدیم کردم ، تا اگر قبول خاطر شان واقع شده وقابل اندراج مجله موصوفه دیده شود البته مباهات نموده آینده نیز حتی المقدور چیزی که ازقوه بفعل آید تقدیم خواهم نمود .

والا : —

شگفتن غنچه بی رنگ وبورا میکند رسوا — همان بهتر که دست بی هنر درآستین باشد

باتجدید احترامات فایقه · «محمود»

از شربت تبسم دل خورده آب نیمی — وز تندی نگاهش زهر عتاب نیمی
تمثال زلف ورویش شام سیاه وماه است — یا آفتاب باشد زیر سحاب نیمی
شبهای نامرادی از هجر بگذراندم — در آه وگریه نیمی در پیچ وتاب نیمی
خورشید عارض او ازچشم ما نهانست — در جرم زلف نیمی زیر نقاب نیمی
ایام زندگانی مانند برق بگذشت — در اضطراب نیمی درخور دوخواب نیمی
(محمود) فکر بیدل شد رهبر بیانم — ورنه نیم بمعنی در پیچ وتاب نیمی

❀ ❀ ❀

بجان آمد زدستش بینوا دل — چه گوید زان بت شیرین ادا دل
ندانستم که از بخت بد آخر — زمن رنجد جدا یار وجدا دل
حدیث عشق آتش زد بجانم — ازان روزی که الفت یافت با دل
نمیگردد ز آئین محبت — اگر بیند دوصد جور وجفا دل
مرا بیگانه از عالم نموده است — چرا با عشق گردید آشنا دل
گدای کوی عشق آمد ازان رو — که سلطان است عشق وبینوا دل
برو (محمود) دامان محبت — بکف آر و ببر از ما سوا دل

شاعر

ترجمه و ارسالی جناب قیام الدین خان
خادم

گویند که گل همراه خوبصورتی خویش خود بخود سرسبز و شاداب میگردد، وقتیکه خوبصورتیش رو بزوال نهد، بژمرده میشود، شاعر در تأثرات نغمه‌هایش نشو ونما کرده زنده میماند، نغمه‌های او دامان شخصیت اوست که در فیدوقت و حدثات مضطرب بنظر می آید، روح در سینهٔ سخت دلی حدثات چسان بقرار زنده میشود،

گل از حسن و جمال خود زنده است، چون جمال او ختم میشود خشك میگردد نغمهٔ شاعر در هر لمحهٔ مرگش مرثیه خوانیست، زندگی باشد یا نه مد شاعر شخصیت خود را در کشمکش هنگام ساعت خاص زنده نشان میدهد،

نغمهٔ شاعر یك جسم است و جسد و بدنت؛ اثر نغمه که حصهٔ دوامدار اوست بعد از او هم نغمه نیز زنده مانده او را در اطراف خیالات پراگنده میکند دود، اعماق قلب خاکبر میشود،

اثر نغمهٔ من یك سایه است، مرا درین سایه جلوهٔ سعید و معصوم روح خود بنظر می آید، پرواز روح من مرا از مصائب دنیا نجات داده بطرف کدام دنیای دیگری می برد،

بهار گذشته است

شگفتن گیاها و نغمه سبزه‌های املی نشان بها است، ... این بار برگ خیلی خرم بنظر می آید، بهار یك روح است، که در هیکل جوان جامهٔ سبز و درخشان را پوشیده مخمور نشهٔ خواب در پرواز دیده میشود

ناشی از صحرای ویران و حیران شدهٔ دنیا چون موسم بهار آشکارا گردد، نور شخصیتم در زمان آینده درخشنده پیغامم برای نسلهای ما بعد باعث تسلی گردد

(«فان نگیچو» شاعر جاپانی) ترجمه از «کاروان»

شعرالعجم

ترجمه و نگارش سرور خان گویا

این کتاب نفیس که خیلی مورد احتیاج و توجه ادبای فارسی زبان بوده و تا امروز در دسترس عموم نرسیده است انجمن ترجمه و اصلاح و طبع ثانی آن را آرزو داشت اینک جناب گویا همکار محترم ترجمه و اصلاح این اثر مهم اقدام کرده و امیدواریم خوانندگان و شائقین ترجمه و اصلاح آن را مسلسل در مجله قرائت و استفاده نمایند اخیراً از این اقدام آقای گویا عضو محترم خود احسن تشکر مینمایند (انجمن)

حصهٔ سوم

مصنفه شبلی نعمانی مرحوم

از فغانی تا ابوطالب کلیم

شعرالعجم از کتاب هائی است که تاحال در زبان فارسی بلکه در زبان های اروپائی هم در این موضوع نگاشته نشده اند وزارت معارف افغانستان چند سال قبل بر این امر توجه داده هر یک از مترجمین حصهٔ را ترجمه نمودند چنانچه حصهٔ اول و دوم و چهارم و پنجم آن در مطبع سنگی ماشین خانه طبع شده و بدون حصهٔ دوم باقی حصص در وزارت معارف موجود است ولی متاسفانه که در طبع و ترجمهٔ آن توجه و اهتمامی نشده و از حیث نفاست طبع و اغلاط و اوراق و عدم فهرست و سائر محاسن و مزایای صحافتی نقیصهٔ بزرگی را دارا است خصوصاً حصهٔ دوم که طبع آن مقرون به شورش داخلی بوده از همه بیشتر به نقیصه مبتلا بلکه تماماً اوراق و فورمه های این حصه که بمطبع سنگی ماشین خانه طبع میشد از بین رفته است و حصهٔ سوم آن که از فغانی تا ابوطالب کلیم است

تا حال بکلی ترجمه نشده اکنون بنده خواستم که این حصه را بطرز و شیوهٔ که روش مجلهٔ کابل ومعمول دیار ماست ترجمه نموده و باقی حصص را تصحیح و اصلاح نموده دوباره طبع نمائیم ازخداوند توفیق اتمام آن را استدعا می نمائیم.
مترجم سرور گویا

آخرین دورهٔ شاعری فارسی

در ایران آخرین فرمان روای خاندان تیموری و یادگار سلاله چنگیز خانی سلطان حسین میرزا بود. دراواخر سلطنت وی سلطنت صفویه آغاز نهاد که کیفیت اجمالی آن حسب آتی است. شیخ صفی الدین آردبیلی ازیك خانوادهٔ مشهور وسجاده نشین سادات بود ودربین فرزندان وی سلطان حیدرکه مردم اورا ولی و بزرگ کامل میدانستند بظهور آمد، مریدان او کلاه دوازده گوشه ای قرمزی رنگ بسرمی نهادند و باین نسبت بسرخ سر مشهور شدند سلطان حیدر دریك معرکهٔ جام شهادت نوشید وپسروی شاه اسمعیل که جانشین پدر بود درمحرم سنه ۹۰۵ هجری بهمراهی هفتاد نفر برآزربایجان حمله کرد ورفته رفته این جماعهٔ کوچك بقدری دائرهٔ خود را وسیع ساختند که برشیروان نیز هجوم برده فرمان روای آن دیار را شکست دادندودرظرف بیست و پنجسال یك سلطنت وسیع و برامن تاسیس نموده بنیاد حکومت صفویه را گذاشتند سلطان حیدر درسنه ۹۳۰ هجری این خاندان را پدرود کفته بعالم باقی شتافت.

بعد ازوپسرش شاه طهماسب که وارث سلطنت پدربود برای عمران وارتقای مملکت بیشتر مساعی وکوشش صرف نمود چنانچه تعداد قشون را بیك لك وچارده هزار رسانید ولایات دورونزدیك همه را تسخیر نمود ومدت پنجاه و پنجسال حکومت کرده درسنه ۹۸۴ هجری وفات یافت بعدازوی پسراو اسمعیل میرزا

وپس از اسمعیل میرزا پسر او شاه عباس در سنه ۹۹۵ بر اریکه سلطنت جلوس نموده تاج شاهی بر سر گذاشت شاه عباس در وسعت حکومت و انتظامات ملکی خود اکبر یا شاه جهان ثانی بود او توانست که سر تا سر ایران را بزیر نگین شاهی خود آورده قلمرو خود سازد. خراسان را از ازبکها گرفت ارمنستان را فتح نمود عراق عرب را ضمیمهٔ قلمرو خود ساخت با ترکان مساویانه و عادلانه صلح نمود خلاصه از خراسان تا عراق قلمرو حکومت و سلطنت او بود. برای تحکیم و تعمیم امنیت و آبادی و سرسبزی مملکت خیلی کوشش و جانفشانی نمود (چنانچه خاندان تیموری که در آن وقت به هندوستان فرمان روائی داشتند نتوانستند که کوشش و مساعی شاه عباس را نسبت به حکومت خود مرعی دارند) در سر تا سر مملکت کاروان سرای ها بنا نمود تا برای مسافرینی که رفت و آمد دارند تمام اسباب و لوازم آسودگی مهیا و آماده باشد واله داغستانی در تذکرهٔ خود چنین مینویسد:

« جمیع عمارات معظمهٔ ایران بنا کردهٔ آن شهریار است، چندین شهر در مازندران و خراسان و عراق و آذربایجان ساخته است، خصوصاً اصفهان را که رشك جنان نموده، قانونی به جهت مهمانداری مسافران بحر و بر بسته بود که در جمیع مراحل ومنازل از یك هزار و از هزار تا ده هزار از غریب و توانگر از رعیت و سپاه اراده می و غریب هر کس و هر قدر بودند، در کاروان سراها که ساخته است هر گاه وارد می‌شدند همان لحظه، ما یحتاج حتی بستر و فراش در خور هر کس ملازمان شاهی که باین کار گماشته بودند، حاضر میکردند وظروف در کمال تکلف از چینی و غوری وغیره در هر منزل و مکان آنقدر بوده که همه مسافران را کفایت همی کرد و باز به تحویلداران مکان سپرده می شد و این امر بیشتر از عراق تا مازندران بوده ودر اطراف وبلاد دیگر نیز رواج داشته لیکن

نه باین افراط ».

شاه عباس بعد از ٤٤ سال حکومت درسنه ۱۰۳۸ هجری وفات یافت بعد ازوشاه صفی وپس ازآن شاه عباس ثانی به تخت سلطنت جلوس نمود ودرسنهٔ ۱۰۷۷ هجری وفات یافت.

خاندان صفویه اگرچه در حق قسمتی ازرعایای خود ظلم و بیرحمی و سفاکی را به نهایت درجه رسانیدند ، بعبارت دیگر تمام اشخاصی را که ازقبول ارادات آنها انکار وابا می ورزیدند یکسر قتل وهلاك می نمودند چنانچه در مآثرالامرا وغیره ازین داستان های خونین خیلی نقل شده ولی رویهم رفته در تمام مملکت یکطرفی ویك جهتی پیدا شدوازین مملکت وسیع وپهناور تمام کشمکش ها و جنجالهای لشکری وکشوری بر طرف گردید تمدن و تهذیب دورهٔ ترقی وشکوه خود را بسر می برد درهر چیز تکلف ونفاست ازحد زیاده پیدا شد دراثرهمین نتیجه بود که شعر و شاعری نیز رونقی بسزا گرفته فوق العاده دارای لطافت ونفاست گردید خاندان صفویه شخصاً صاحب علم وفضل وسخن سنج وسخن شناس بودند بدین سبب شعروشاعر را بنظر تقدیر واستحسان می دیدند چنانچه وقتی شاه عباس با کوکبهٔ شاهی خود ازراهی میگذشت ازطرف دیگر حکیم شفائی شاعر مشهور پیدا شد شاه عباس خواست برای احترام اوازموکب خود فرود آید شفائی ازحدزیاده اصرار نموده مانع فرود آمدن پادشاه گردید ولی سائرامرا وملتزمین رکاب برای احترام او ازمراکب خود فرود آمدند (۱) شاه عباس اکثر بخانه مسیح کاشی برای دیدن وملاقات او میرفت .

درین وقت خاندان تیموری درهندوستان بحر فیض وجود شاهانه را به جریان

(۱) سرو آزاد

آورده و شعرای ایران را مانند مقناطیسی سوی خود میکشیدند ازین سبب خاندان صفویه نیز به مقابلهٔ بالمثل مجبور بودند ولی درین مسابقه گوی سبقت نصیب هندوستان گردید .

اگرچه در هندوستان شاعری بتوسط بابر رواج یافت و آتشی قندهاری صاحب این مطلع :

سرشکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن   بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن

به معیت بابر (۱) در هندوستان آمد ولی تربیت حقیقی شعر و شاعری از بیرم خان خانان آغاز یافت بیرم خان به شخص خود شاعر پخته کار و مقتدری بود در دو زبان فارسی و ترکی شعر میگفت و اکثر شعرا ملازم دربار و بار یافتهٔ آستان او می بودند نظیری سمرقندی به ایما و اشارهٔ او شهنامهٔ همایونی را بنظم شروع نمود و باقی داستان ها را نیز نظم کرد چنانچه تمام جنگ ها و کارنامه های سکندر لودی را نظم کرده ازنظر گذراند خان خانان نسبت باین منظومه نقادی ها نمود نظیری درظرف یك شب مطابق هدایت بیرم خان چهارصد شعر سروده وصلهٔ گرانبهائی دریافت ، بدایونی بعضی ازین اشعار را نقل کرده است .

اکبر جلال الدین اگرچه بی سواد بود ولی بی نهایت خوش ذوق و قدردان سخن بود مقام خاص ملك الشعرائی درعهد او روی کار آمد و ازهمه اول غزالی باین رتبه نائل گردید فیاضی های اکبر سبب شد که شعرای ایران مانند سیلابی بسوی هند رخ نمایند . فهرست شعرای دربار اکبر را که ابو الفضل در آئین اکبری درج نموده برحسب ذیل است :

۱ ــ حکیم سنائی ، (۲) ۲ ــ غزالی ، ۳ ــ عرفی ، ٤ ــ نظیری نیشا پوری ،

(۱) بدایونی جلد سوم صفحه ۱۸۰ ،

(۲) مولینا شبلی مرحوم این فهرست را حواله بآئین اکبری داده اسم این شاعر را حکیم سنائی نوشته ولی درمراجعه بآئین اکبری و سائر تذکره ها معلوم شد اسم این شاعر خواجه حسین ثنائی است مطلب اینکه تخلص این شاعر که ثنائی است با حکیم سنائی غزنوی رخ اشتباه نشود . مترجم

۵ـ حزنی اصفهانی، ۶ـ قاسم کاهی، ۷ـ میلی هروی، ۸ـ جعفربیگ قزوینی، ۹ـ خواجه‌حسین مروی، ۱۰ـ حیاتی گیلانی، ۱۱ـ شکیبی صفاهانی، ۱۲ـ انیسی شاملو، ۱۳ـ صالحی هروی، ۱۴ـ محوی همدانی، ۱۵ـ صرفی ساوجی، ۱۶ـ قراری گیلانی، ۱۷ ـ عتابی بخفی، ۱۸ ـ ملاصوفي مازندرانی، ۱۹ـ جدائی تبریزی، ۲۰ـ وقوعی نیشاپوری، ۲۱ـ خسروی قاینی، ۲۲ـ وفائی سپاهانی، ۲۳ ـ شیخ ساقی، ۲۴ ـ رفیعی کاشانی، ۲۵ ـ غیرتی شیرازی، ۲۶ ـ حالتی، ۲۷ـ سنجرکاشی، ۲۸ـ جذبی، ۲۹ـ تشبیهی کاشی، ۳۰ ـ اشکی قمی، ۳۱ـ اسیری راری، ۳۲ـ فهمی رازی، ۳۳ ـ قیدی شیرازی، ۳۴ـ پیروی ساجی، ۳۵ـ کامی سبزواری، ۳۶ـ پیامی، ۳۷ ـ سیدمحمد هروی، ۳۸ـ قدسی کربلائی، ۳۹ـ حیدری تبریزی، ۴۰ـ سامری، ۴۱ ـ فریبی شاپور، ۴۲ـ فسونی شیرازی، ۴۳ـ نادری ترشیزی، ۴۴ـ نوعی مشهدی، ۴۵ـ باباطالب اصفهانی، ۴۶ـ سرمدی اصفهانی، ۴۷ـ دخیل اصفهانی، ۴۸ـ قاسم ارسلان مشهدی، ۴۹ـ غیوری حصاری، ۵۰ـ قاسمی مازندانی، ۵۱ـ رهی نیشاپوری »:

ابوالفضل بعدازین نامها می‌نویسد: «آنانکه سعادت بارنیافتند وازدور دستها گیتی خداوند را ستایش گر؛ بس انبوه » چون قاسم گونابادی ؛ ضمیری سپاهانی وحشی بافقی؛ محتشم کاشی ؛ ملك قمی؛ طهوری ترشیزی؛ ولی دشت بیاضی ؛ نیکی ؛ صبری ؛ فکاری ؛ حضوری ؛ قاضی نوری ؛ صافی ؛ طوفی دبر ـ ی ؛ رشکی همدانی ازینان بجز دوسه نفرباقی همهٔ آنها به هندوستان آمده اند. »

اکبر وجهانگیر وغیره سلاطین صاحب ذوق ونکته سنج بودند لهذا شعرا در اعتلاوارتقای فن شعرکوشش های زیادی مینمودند برعلاوه چون هرشاعری جهت حصول تقرب ازدیگری پیشرفت وتقدم میخواست بنابرین درکلام این سخن‌سنجان

خود بخود یك گیرندگی و ملاحتی پیدا شده و هر شاعر در کلام خود خواه مخواه جدت و تازه گی پیدا می نمود.

اکبر بارها بر اشعار اساتید انتقاد می نمود و نقادان فن انتقاد وی را بنظر تقدیر می دیدند یکبار شخصی این فرد فغانی را خواند:

مسیحا یار و خضرش همرکاب و هم عنان عیسی　　فغانی آفتاب من بدین اعزاز می آید

اکبر فوراً اصلاح نمود.

فغانی شهسوار من بدین اعزاز می آید

جهانگیر باندازهٔ ذوق صحیح و سلیم در شاعری داشت که یك نقاد بزرگ و مقتدر فن دارای آن ذوق میتواند باشد، نسبت بهر شاعری که جهانگیر اظهار فکر نموده و چیزی نوشته بیشتر ازان تقریظ و انتقاد ممکن نیست. طالب آملی مدت زیادی شاعر دربارش بوده ولی وقتی بخطاب ملك الشعرائی نائل آمد که حقیقةً لایق و سزاوار این خطاب گردید، چنانچه جهانگیر در تزك خود می نویسد:

« درین تاریخ (چهار دهم سال تخت نشینی) طالب آملی بخطاب ملك الشعرائی خلعت امتیاز پوشیده، چون رتبهٔ سخنش از همگنان درگذشت، درسلك شعرای پایه تخت منتظم گشت، این چند بیت از وست: » باز چند شعر طالب را انتخاب کرده که خود طالب ازان بهتر انتخاب کرده نمیتوانست.

روزی خانخانان بحضور خود یك غزل را مطرح نمود مصرع:

بهر یك گل زحمت صد خار می باید کشید

مراد صفوی و میرزا مراد درین زمینه غزلها ساختند چون مصرع اول غزل مطروح نهایت برجسته بود جهانگیر این مطلع را بداهةً انشاد نمود.

ساغر می بر رخ گلزار می باید کشید　　ابر بسیار است می بسیار می باید کشید

مصرع مطروح از غزل جامیست جهانگیر از مطلع تا مقطع غزل را مطالعه نمود ولی در تزك خود همین مصرع برجسته را می نویسد :

« این مصرع ظاهر شد که از مولانا عبدالرحمن جامیست ، غزل او تمام به نظر درآمد غیر ازین مصرع که بطریق مثل زبان زد روزگار شده دیگر کاری نساخته بغایت ساده وهموار گفته (۱) » .

نوبتی در دربار این شعر امیرالامرا خوانده شد :

بگذر مسیح از سر ما کشتگان عشق یك زنده کردن تو بصد خون برابر است

باشارهٔ جهانگیر همگان این غزل را استقبال نمودند جهانگیر شعر ملا احمد مهرکن را پسندید چنانچه تمام واقعه را در تزك خود حسب ذیل می نوسد :

« به تقریبی این بیت امیرالامرا خوانده شد ،

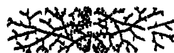
بگذر مسیح از سرما کشتگان عشق

چون طبع من موزون است گاهی به اختیار گاهی بی اختیار مصراعی و رباعی یابیتی در خاطرم سرمیزند این بیت بر زبان گذشت :

از من متاب رخ که نیم بی تو یك نفس یك دل شکستن تو بصد خون برابر است

چون خوانده شد هر کس که طبع نظمی داشت درین زمینه بیتی گفته گذرانید علی احمد مهرکن که احوال او پیش ازین گذشت بد نگفته بود .

ای محتسب زگریهٔ پیر مغان بترس یك خم شکستن تو بصد خون برابر است » ناتمام



خورشید که در بزم فلك جام گرفت	آخر دلش از سردی ایام گرفت
عالم همه از سختی سرما افسرد	برف ار چه جهان بنقرهٔ خام گرفت

(قاری)

(۱) تزك جهانگیری مطبوعه علی گده صفحه ۳۲۳ .



شاعر شهیر و فقید وطن سردار عبدالرسول خان مرحوم

متفرقات

فقدان مهم

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست   رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

مرگ یا این برهم زن صفای خانمانها گرچه نزد همه قابل تنفر است ولی به کسانیکه با عقیده و ایمان کامل و ضمیر و وجدان پاك وآرام ازین دنیای بی ثبات بوسیلهٔ آن گذشته و راحتکدهٔ ابدی را درآغوش میکشند، گویا از یك سلسله مصائب وکشمکش های جهان آسودگی و راحت می یابند.

مرگ احباب مخصوصاً اشخاصیکه موجودیت وحیات آنها به مملکت و خانواده بالاخره بدوستان ویاران شان علاقه وقیمتی دارد البته موجب خیلی تاسف و تأثر است!

ازانجمله اشخاص مهم و خدام لایقی که وفات حسرت آیات او ما وسایر قدرشناسان افغانی را بی اندازه ملول و متاثر گردانیده وفات خادم نامی و شاعر گرامی وطن سردار عبدالرسول خان مغفور است (انا لله و انا الیه راجعون) این شاعر شیوا بیان وسردار فاضل افغانی در تاریخ ۱۲ ربیع الاول ۱۲۹۶ در شهر مزارشریف متولد شده و پس از تحصیل درعربی وفارسی و افغانی یك مرد فاضل ولایقي در وطن بعمل آمده مدت زیادي بخدمات سیاسی وکشوری

وطن عزیز از قبیل قونسلگری‌ها و جنرال قونسلگری دهلی و سفارت و حکومت وغیره را ایفا نموده که درین سنه حاضر مرکز بوده و نظر بحسن سابقه وقدرشناسی از خدمات گذشته شان برای یك خدمت بزرگتری از طرف حکومت متبوع معظم در نظر گرفته شده بود اتفاقاً چندی قبل به عارضهٔ وجع مفاصل گرفتار شده بالاخره بتصویب اطبای کابل از جهت حرارت هوا عازم بیمارستان لاهور شده و در ماه جدی همانجا داعی اجل را لبیك گفته عموم دوستان خصوصاً اهل ادب بالاخص کارکنان این انجمن را که یك عضو افتخاری و هم کارصمیمی ما بودند خیلی متأثر و متاسف گردانید.

این مرد نجیب و سردار فقید بر علاوهٔ دیگر خصائل نیکو و اخلاق پسندیده واحساسات مملو از محبت اسلام و وطن یك ادیب فرزانه و شاعر زبردست و شیرین بیان وطن‌ما در فارسی و پشتو بحساب می‌آمد که مجلهٔ کابل نمونهٔ کلام شیرین شانرا گاه گاهی شایع نموده است و اکنون عالم ادبیات وطن از افول این ستارهٔ روشن خود خیلی مکدر و متألم است.

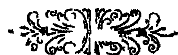
جنازهٔ آن‌مرحوم از لاهور بسمت مشرقی محترمانه نقل داده شده بقبرستان پدری شان دفن و از طرف ع' ش قوماندان و حاکم اعلی آن‌سمت بافاتحه فرزند آنمرحوم فاتحه گرفته شد ولی حکومت شریف وقدردان ما که همواره درهمچنا مواقع اظهار عواطف پدرانه و بذل مساعدت مهربانی است نظر بخدمات او و لایق کشور خود خود داری نفرموده اند لهذا بموجب امر اعلیحضرت همایونی بتاریخ ۲۱ جدی در سلام خانه عام مراسم فاتحه مرحومی از طرف ج' ع' ج والاحضرت صدراعظم صاحب باتفاق جناب سردار محمد سرور خان عضو مجلس اعیان گرفته شده عموم مامورین ومعززین مرکز بمجلس ترحم شتافتند دعای مغفرت درحق مرحومی میخواندند.

مرثیهٔ جناب فاضل سردار عبدالرسول خان مرحوم

از طبع جناب محمد حکیم خان
طالب العلم جماعت ۱۲ مکتب استقلال

در افق غرب گشت باز رخ خور نهان — در نظر آمد هلال از طرف آسمان
از چه کشانید مهر در پس کوه خویش را — وز چه نموده هلال قامت خود را کمان
از چه شفق غوطه داد جامهٔ خود را بخون — وز چه سیه شد بچشم یکسره روی جهان
باز بدنیای دون چیست ندانم خبر — کز اثرش شد بریش لشکر سیارگان
علم و هنر ناگهان دادند پاسخ مرا — نظم مرا سبمه وار گفت بآه و فغان
کای ز جهان بیخبر خازن گنج سخن — بست ز دار دودر رخت سفر ناگهان
شاعرا شیوا بیان نادره علم و فن — ز دهر نا پایدار شتافت سوی جنان
پیکر رعنای شعر گشت چو قوس قزح — چهرهٔ رنگین فرد شد ز الم زعفران
حسن ز مطلع برید رفه روان ز بیت — گلشن ترکیب را درزده باد خزان
قافیه گردید تنگ ، خامه بشد بی گریز — نخل مسمط سوخت ز آتش این مهرکان
صنعت لفظی بسر خاك ز غم باد کرد — نی ز طباقش اثر نی ز جناسش نشان
دور از و مانده است صنعت معنی یتیم — گشت ز کری مجاز چون بحقیقت روان
علم بدیع از غمش مرثیه خوان گشته است — وز کف علم بیان رفت از ین غم عنان
خاتم ملك ادب خاتمهٔ شعر شد — تیر اجل کرد چون سینهٔ او را نشان
دور از و شاعری پیکر بیجان شده است — بود چو معنی او جسم سخن را چو جان
از چه ننالد کسی از ستم دهر دون — نیست چو مهر و وفا در دل این خاکدان
در گل دنیا چو نیست رائحه غم زدای — از چه درین گلستان کس بکند آشیان
هر که درین دهر دون آمده مهمان بود — لیک نمرد آنکه ماند نام نکو در جهان
کرد اگر آن فقید جای بخاك سیاه — ماند ز آثار او نام خوشش جاودان
باد بر اهاش نصیب دولت صبر و شکیب — رحمت یزدان بود شامل این خانه دان
خاطر محزون من گشت بسی در بدر — چون بتردد شدم در پی تاریخ آن
در رهٔ او عاقبت (هادی) افزود و گفت — (شهنشهٔ جسم شعر) سال وفاتش بخوان

۲۰   ۱۳۳۳



مقبرهٔ سلطان شهاب الدین

غوری

نگارش جناب یار محمد خان ترکی

بعد القاب !

مسلم است انجمن محترم در ضمن اصلاحات که در عالم ادبیات وطن در نظر دارند. احیای آثار تاریخی و مفاخر وطن عزیز را نیز طرف توجه قرار داده میباشند سلطان محمد شهاب الدین غوری که یکی از سلاطین شاندار وطن بوده وطوریکه معلوم است نسبت بحیات این مرد نامور درمجلهٔ شریفهٔ کابل مضمونی نشرشده‌است . اینجانب که نسبت بآثار تاریخی واحیای مفاخر وطن خود علاقه‌مندی داشته وموضوعاتی را که مطبوعات وطن دریمورد نشر مینمایند همواره بدلچسپی تمام مطالعه میکنم از مدتی بود در صدد این بودم که در بارهٔ مدفن این سلطان نامدار وطن تحقیقاتی بنمایم . این است که صورت تحقیقات خودرا درینخصوص بقسم یادداشتی ترتیب داده ضم رقیمهٔ هذا خدمت‌عالی فرستادم، اگرمطالب یادداشت مذکور باحقایق تاریخی آن وفقی بهمرسانیده وقابل اشاعه ملاحظه شود ، البته بمجلهٔ شریفهٔ کابل درج خواهند فرمود والا خیر .

آرامگاه سلطان شهاب الدین محمد غوری

قراریکه ازمطالعه اوراق تاریخ مستفاد می شود سلطان شهاب الدین غوری در ماه شعبان‌سال(۲۰۶ هجری) شهید و درمقام دهیک که ازمربوطات غزنی‌است مدفون گردیده اند، تاریخ وفات شاه مغفوررا ذیلاً برشته نظم درآورده اند :

شهادت ملك بحر و بر شهاب الدین — کز ابتدای جهان همچو او نیامد یك
سوم زغرهٔ شعبان بسال ششصد و دو — فتاده دررهٔ غزنی بمنزل دهیك

مقبرهٔ سلطان خلد اشیان که درموضع مذکوراست بمرور زمان دراثر تصادم برف وباران خراب ومنهدم شده ازآنجا که انجمن ادبی باحیای همچه آثار برجسته تاریخی علاقه ودلچسپی کاملی دارند محل وقوع مقبره مذکوررا ذیلاً معرفی وخاطر نشان می کنم تانسبت بانشای عمرانی آن طورلازمه توجهی را مبذول دارند:

دهیك قریه ایست که درعلاقه داری حصه اول اندرمربوط حکومت کلان غزنی واقع واهالی مسکونه آنجا قوم لکن خیل اندر وتعداد خانواری شان یکصدو شصت خانه می باشد.

افرادیکه دران موضع بود وباش دارند ازپدران خود حکایه میکنند که مقبرهٔ مذکور حقیقةً ازسلطان شهاب الدین غوری است وسلطان ممدوح رایکنفر پادشاه غازی وشهید محسوب داشته خیلی احترام مقبره اورا بجا می آرند قرائیکه دراطراف قریب قریهٔ دهیك وقوع دارد این است شرقاً قریه کندر، غرباً قریه ذاکرشمالاً رامك جنوباً قریه بالا.

بعبارت‌دیگر مقبره مذکور بفاصله ٦ کروه ازغزنی (بدوهزارقدمی) طرف شمال سرکیکه بگردیز امتداد یافته وقوع دارد.

چون انجمن ادبی بذریعه نشریات مفیده تاریخی خود حس قدردانی ازآثار تاریخی را بدماغ اهالی مرکوزساخته است بسا اشخاص درصدد اند که ازآبدات تاریخی وطن اظهار قدرشناسی بنمایند چنانچه جناب محمدخان ترکی جرنیل ملکی ساکن مقرارادہ دارد که باندازهٔ دسترس وپول شخصی خودش درآبادی مقبره مذکور اقدام نماید ــ بهر حال درحفظ آثار تاریخی وطن بابست عطف توجهی کرده شود.

از بنکه سلطان مغفور شاه مقتدر و محبوبی بوده تعمیر مقبرهٔ اوشان از وظیفه ابنای وطن شمرده می شود مراتب را خاطرنشان نمودم طوریکه انجمن ادبی صواب بدانند درین زمینه اقداماتی‌خواهندفرمود. «یار محمد ترکی»

تشکر

محل شهادت شاهنشاه بزرگ افغان اعلیحضرت سلطان شهاب الدین غوری باتفاق اکثرمورخین شرقی درهمین قریه دهیک غزنی است اما مدفن این سلطان رشید را ما بطورحتم نمیدانستیم که آیا درمحل مشهد اوست یا دیگر جا .

جناب فاضل یارمحمد خان ترکی معلوماتی درینخصوص داده اند فوقاً بدرج آن پرداختیم .

انجمن مراتب را درنظردارد تا معلوماتی مفصل تری حاصل کرده بامراتب کامل خود درمنصه اشاعه بگذارد .

نقداً ازز حمات واحساس قدرشناسی جناب یارمحمدخان که متحمل تحقیق این مسئله شده اند تشکر می نمائیم . انجمن



کیفر کردار

خدای عادل و توانا هیچیک ظلم و تعدی را بی کیفر و پاداش نمیگذارد اشقیائیکه منکر و بد عقیده باین نظام آلهیه میباشند می بینیم درهرموقع وهر جا زود تر رسواشده وگرفتار این سخط خدائی میگردند .

• دیدی که خون ناحق پروانه شمع را　　فرصت چنان نداد که شب را سحر کند

در یکی از شماره های سال قبل خبر شهادت والاحضرت سردار محمد عزیز خان مغفور عم معظم ذات شاهانه را بدست یك نفر غداری موسوم سید کمال طالب العلم افغانی نگاشته بودیم. خبر شهادت این سردار نجیب و خادم صدیق و بیغرض افغانستان که از لحاظ داکی نفس و شرافت اخلاق و سوابق برجسته محبوبیت تامی بمحیط ما داشتند تمام ملت را متأثر و نسبت بقاتل غدار عصبانی ساخته بود.

گرچه ضیاع وجود آن سردار مغفور که از رجال بزرگ و خدام صحیح وغنیمتی افغانستان بوده و بهیچ وجه تلافی نمیشد باز هم ملت ما محض تشفی خاطر مجازات قاتل غدار راشدیداً انتظار میبردند.

سید کمال قاتل نظر بقوانین عدلیهٔ برلن تاحال محبوس و تحت محاکمه بود آخراً جرم بر علیهٔ او ثابت ومحکوم باعدام گردیده رهسپار دیار عدم شد.

این جانی نابکار و ناعاقبت اندیش که خلقت او برای خسران شده بود اگرچه سزاوار و مستحق زیست و حیات در جامعهٔ بشری نبود و چون سبع درندهٔ برای ایذای خلایق محسوب میشد باز هم اگر اندکی عقل و انصاف میداشت قیمت و حیثیت سردار مرحوم محمد عزیز خان شهید را برای جامعهٔ افغانیت دانسته و چنین ارتکاب رذیلانه را نکرده قوهٔ عدالت را باعدام خود مجبور نمی نمود ولی از انجا که دست قدرت سرنوشت و مقدرات شخصی را بشقاوت نوشته باشد البته چاره نداشته و بایست مستوجب خسارهٔ جان خود و موجب اذیت دیگران گردد. فاعتبروا یا اولی الابصار.

آخراً ما ازعدالت خانهٔ دولت دوست و صمیم خود مملکت آلمان تشکر و امتنان خاصی می نمائیم.　　　(انجمن)

نگارش غلام جیلانی خان جلالی
عضو انجمن ا . ت.

هرات

قسمت دوم

مهد نخستین آریائیها ؛ ورود مهاجرین [illegible] مهاجرات ، مختصری از قومیت ، مذهب ، زبان ، تمدن آنها از عهد قدیم تا ظهور اسلام :

این نقش [illegible] روی [illegible] (هرات) [illegible] آنها بنهایت اختصار [illegible] اداره [illegible] خود (که [illegible] تاریخ [illegible]) [illegible]

مورخین غرب راجع به [illegible] نخستین نسل آریائی اختلاف دارند ، از انجمله گاردن چائیلد Gordon Childe در اثر خود (دی آرینز) و راپسن در کیمبرج هسٹری آف اندیا گهوارهٔ اولین نژاد مذکور را باستناد اقوال مختلفهٔ علما در یکی از نقاط ذیل نشان میدهد : ۱ - [illegible] (بین سیحون و جیحون) ۲ - اناطولیه و قفقاز ۳ - [illegible] شمالی که (بحیرهٔ شمال [illegible]) درآن شامل است ۴ - روس جنوبی ۵ - [illegible] (۱) ٦ - میدان وسطی یورپ (هنگری ، استریا ، بوهیمیا) (۲) . . . .

قرار تحقیقاتیکه درین زمینه از کتب مختلفهٔ انگلیسی و دیگر السنهٔ شرق و غرب بدست آمده بقول پروفیسور میکس مولر Mak Muller ، نخستین گهواره پرورش آریائیها نقطهٔ از آسیا است که بدواً از روی سنجشهای علم الالسنه آنرا قفقاز یا اطراف هندوکش تخمین میکردند ولی بعدها بغرض تحلیل و تدقیق این موضوع بعلوم معرفت الانسان جغرافیا ، طبقات الارض ، رجوع شده باستناد نتائج حاصلهٔ آن نقطهٔ مذکور را نواح جیحون و سیحون تعیین نموده اند .

---

(۱) کتاب آریاها Aryans (۲) کیمبرج هستری آف اندیا تالیف راپسن

پروفیسور اتو شبریدر Otto Schbrader گمان می نماید که نسل آریائی ابتداء در حدود مشترکهٔ اروپا و آسیا یعنی جلگه‌های روس جنوبی سکونت داشتند اما مشارالیه آسیا را هم یکی از مراکز بود و باش انها دانسته است . پروفیسور کیتس Keiths گهوارهٔ نخستین آریائیها را در آسیا تعین نموده میگوید .
قبیلهٔ متانی Mittani (یکی از قبایل مهاجرین آریائی) از شرق آمدند نه از غرب که زبان شان یکی از لهجهٔ های قدیم آریائی بود ، ترانه های (رگوید) نیز بهمان زبان پارینه آریائی تحریر شده وقبیلهٔ مذکور از راه افغانستان بهند گذشت .
نام آریه درحقیقت اسم یکی ازقبایل بوده که پسانها هرکدام ازقبایل باختری ، ایرانی ، هندی خود را آریه خواندند ، این مردم وقتیکه از اکسوس (امو دریا) عبور نمودند ازباختری او بسنائی (بلخ امروزه) ازهم جدا شده حصهٔ بمرو ، زابل ، آریانه ، فارس ، سیستان هند وبرخی بپامیرات رفته که زبانهای غلچه از بقایای آن ست وقسمتی واپس بآسیای مرکزی رجوع نموده لهجه های سغدی ، ساکائی ، خوارزمی را تشکیل دادند وبعضی عمالك دوردست متفرق شدند ازانجمله قبایلیکه بآسیای وسطی رفته بودند درمقابل مهاجات زرد پوستها محو شدند واکنون از آثار شان بدون نتایج تحقیقات اوریل ستائین Auriel Stein وهیئت های فرانسوی والمانی در اسیای میانه چیزی دردست نیست .
اخیراً دومارکن J. de Margan دراثر منطبعه ۱۹۲٤ عیسوی خود گهوارهٔ نخستین آریائیها را در سای بیریا تعین نموده میگوید : از سای بیریا یك شعبهٔ آریائی از راه اورال باروپا وشاخهٔ دگری بآریانه ، ودیگر ولایات افغانستان ، فارس وهندوستان نقل مکان نموده توطن گزیدند ازانجمله قبیلهٔ مندا Munda درحدود ۲۰۰۰ ق ، م از آریانه گذشته فارس شمالی وشمال غربی (میدیا ونواح آن) را مسکن ساختند .
قبیلهٔ دیگری موسوم به متانی Mittani آریه در حدود ۲۰۰۰ ق م قبیلهٔ سورباتو (غیر آریه) را مغلوب ساخته باهیئت های آریائی اشتراك حدود پیدا کرده بآنها رقیب شدند بالاخر قبیلهٔ مندا از متانی گذشته با فراعنه مصر روابط سیاسی پیدا کردند چنانکه آثاری تحریری شان بکنار نیل ازمقام (تل العمرنه) بدست آمده و نامهای شهزادگان آریائی ازان خوانده میشود ـ کذا ازآثار مکتشفهٔ حفریات بوغازکوئی ارباب متانی بهمان اسامی معلوم گردیده که درکتب مذهبی هندیها بنامهای مترا ـ اندرا ـ رونه وغیره یاد شده اند (۱) .
قراریکه در انسای کلوپیدیای بریتانیکا نگاشته آمده آریائیهای قدیم در وادیها و جبال آسیای میانه وماورای دریای اکسوس (آمو دریا) بقسم کوچ نشینی می زیستند اما بمرور زمان در تعداد آنها تکثر بعمل آمده اخیراً کثرت نفوس وحوادث طبیعی آنها را مجبور بمهاجرت ساخته در اول حال بدو شاخه سوا شدند ـ ازانجمله یك شعبه ازآمودریا گذشته وارد باختر گردید وازانجا قسمتی درآریانه (هرات) وقسمتی هندوکش را عبور نموده بدیگر حصص

(۱) اقتباس از یادداشتهای تاریخی فاضل محمد یعقوب خان « از معزی الیه که درین زمینه باما معاونت نموده اند کمال تشکر مینمائیم » .

افغانستان مسکن گزیدند و حصهٔ هم بهندوستان رخت مهاجرت کشیدند ـ شعبه دوم بفارس و (اروپا) در حرکت آمده ساکنین بومی ارض راه و ممالک آنها را مغلوب ساخته جای شان را گرفتند و هر گاه بموطن اینها تنگی می افتادند از اینجا بیشتر مهاجرت میکردند ـ گرچه از حیات ابتدائی این قبایل آریه مؤرخین بسیار کم بحث میرانند اما در الفاظ قبایل مذکور با همه اسمای خانگی بعد از آنکه از هم جدا گردیدند تا کنون اشتراک لفظی و معنوی موجود است

قراریکه محققین معلومات میدهند آریه ها در آسیای میانه مال دارای داشتند و همیشه مواشی خودها را در چراگاهای سرسبز و جلگه های پر آب علف داده می چرانیدند در موسم [illegible] و فصل درو جا بجا وقف میکردند درین زمان اکثر حیوانات اهلی را رام ساخته بعض طرز [illegible] شده بودند طریق بافتن و دوختن را می فهمیدند ، رخت می پوشیدند و طعام پخته می خوردند و چون منطقهٔ معتدله را دوست داشته و از احساس سردی های قطعه مسکونه خودشان [illegible] چنانکه منطقه معتدله را بعد از مرور قرون ، سرایند های وید در هندوستان گرم یاد کرده و در بعضی درخواستهای طول عمر برای بعض اشخاص سرمای زمستان را طلب میکردند . درین اوقات (یعنی در آسیای میانه) تمام نژاد آریه بیک زبان آریائی متکلم و عبادت صنعتی را می پرستیدند بنظر سرودهای (وید) مهاجرت شعبه اول آن که بسمت جنوب مشرق در حرکت آمده اند مراحل معلوم منتشر شده و ساکنین قدیم بومی را در افغانستان و هندوستان از مقابل خود میراندند و جای شان را میگرفتند (۱)

قراریکه در تاریخ ایران تالیف (پرسی سایکس) نگاشته آمده : افسانه های خصوصی [illegible] اول ویدیداد راجع به آریانها و آنچه میگوید ، وقتاً که تشدد سرما این قبایل را به ترك سرزمین پیش [illegible] اولا [illegible] و مرو ([illegible] های کلاسیك [illegible] (بخارا) و [illegible] (مرو)) [illegible]

[illegible]

و هرات (Haraiva) ([illegible]) (Vaekereta) [illegible]
[illegible]) آمده سکونت [illegible] مورخین [illegible] از روس [illegible] فارس داخل شدند ولی چون سلطنت [illegible] را در مقابل خود [illegible] عرب [illegible] فلات ایران را [illegible] و فارسی های شاخه دیگر آریائی از خراسان بایران مشرق داخل گردیده از زمان [illegible] که درآنجا رهائش نموده بعدها زبان شان فارسی موسوم شد (۲)

(۱) اساس [illegible] ۱۲ [illegible] C. B. Scott
(۲) تاریخ ایران مؤلفه پرسی سایکس (Percy Sykes)

مقول کیمرج هستری آف انديا ، پروفسور پی گائلر مدان و سطی یورپ (هنگری ، آستریا ، پوهمیا) را مهد پرورش آریانها قیاس نموده مذکر است قبایل مذکور از راه آسیای کوچك با یران و افغانستان وارد گردیده اولتر در آریانا ، (هرات) و باختر رحل اقامت انداخته اند وطوریکه دراوستا مذکور است وما ازان درقسمت اول یادکردیم دران ایام هرات بنام هریوا (Haroiva) و کابل بنام وائی کرته (Vaekereta) ، قندهار موجوده بنام هرخوتی (Harakhvaiti) حوالی هامند و اصلاع بست سیستان که با غدیر ها تماس دارد علی الترتیب باسامی (هائی تمنت) (Haetumant) ، زرایه (Zarayah) و کاساویه (Kasaova) یاد شده است (۱) ازین جهت باکثریت آرای محققین و صدور آخرین فیصلهٔ دومارکی (de Morgan) قایل آریه از نقاط ماورای اکسوس (آمو دریا) باختر مهاجرت نموده و از همین موضع بآریانه (هرات) و سایر نقاط افغانستان و ایران وغیره رخت سفر بر بسته رفته اند اما یا که قبایل آریه درکدام زمان آسیای میانه با هم یکجا بودند و بکدام تاریخ از همدیگر جدا شده اند ، پروفسور (H G Wells) آوان یکجا بودن قبایل مذکور را درآسیای میانه محدود (۸۰۰) سال ق ، م حدس میزند ودران اوقات تمام نژاد آریائی بیك زبان مشترك تکلم می نمودند و در تاریخیکه بعنوان تحس نمود از مهد نخستین خود ساختر آمده ، در حدود (۲۸۰۰ — ۲۵۰۰ ق ، م) هردو شعبه هندی و ایرانی بهم یکجا بودند و درحدود (۱۹۰۰ _ ۱٤۰۰ ق م) که سرود های (ویدا) درکنار دریای سند تدوین شده مفارقت شعبهٔ هندی را از ایرانی نشان میدهد (۲)

اوستا درحدود ۵۸۳ ق ، م در بلخ وجود آمده است (۳)

[illegible] درسیستان آمده ، [illegible] کابل [illegible] آمده است [illegible] هرات از نژاد سفید ([illegible]) [illegible] درآسیای میانه می رسند ازانجمله شاخهٔ آر [illegible] ۸ [illegible] اسکائی ، از ی هندی سوا منشوند از دیگرشعب جدا شده قبل از (۳۰۰۰) سال ق ، م اراضی واقعه بین سیحون وجیحون رامسکن

(۱) کیمرج هستری آف اندیا (۲) خلاصهٔ مطالب تاریخ عالم تالیف H G Wells ص ۱٤۵ ـ ۱۰۰

(۳) اوستاء از مآخذ دوی ۵۸۳ ق ، م تدوین شده اما طوریکه موسولنتز المانی متخصص السنه صحت میکند و در مقاله ادارهٔ ان هم ذکرشده زردشت ۱۰ قرن ق ، م در بلخ زیسته است حه اوستا کوچ شمال باختر را بزراعت وعمرانات ترغیب میکند و در قرن (٦) ق ، م که تحریر اوستارا ذکر میکند مهاجرت های مهم انجام وعمرانات مدنی مانند (هرمی پولیس) بوجود آمده بود

افغانستان مسکن گزیدند و حصهٔ هم بهندوستان رخت مهاجرت کشیدند ـ شعبهٔ دوم بفارس و (اروپا) در حرکت آمده ساکنین بومی ارض راه و ممالک آنها را مغلوب ساخته های شان را گرفتند و هرگاه نفوس آنها بتکثر می انجامید ازانجا بیشتر مهاجرت میکردند ـ گرچه از حیات ابتدائی این قبایل آریه مؤرخین بسیار کم بحث میرانند اما در الفاظ قبایل مذکور بالخاصه اسمای خانگی بعد ازانکه از هم جدا گردیدند تا کنون اشتراک لفظی و معنوی موجود است .

قراریکه محققین معلومات میدهند : آریه ها در آسیای میانه مال دارای داشتند و همیشه مواشی خودها را در چراگاهای سرسبز و جلگه های پرآب نقل داده می چرانیدند، در موسم کشتمندی و فصل درو جا بجا توقف میکردند در انزمان اکثر بحیوانات اهلی را رام ساخته بعض فلزات را شناخته بودند طریق بافتن ودوختن را فهمیدند ، رخت می پوشیدند و طعام پخته می خوردند و حیاة منطقهٔ معتدله را دوست داشته و از احساس سردی های قطعه مسکونه خود بد داشتها دارند چنانکه منطقه معتدله را بعد از مرور قرون ، سرایندهای وید درهندوستان گرم یاد کرده و در ضمن درخواستهای طول عمر ، برای بعض اشخاص سرمای زمستان را طلب میکردند . دران اوقات (یعنی در اسیای میانه) تمام نژاد آریه بیك زبان آریائی متکلم وعناصر طبیعی را می پرستیدند نظر بسرودهای (وید) مهاجرت شعبه اول آن که بسمت جنوب مشرق در حرکت آمده اند معزول بمنزل معلوم منشرد وساکنین قدیم بومی را در افغانستان وهندوستان از مقابل خود می روفتند وجای شان را میگرفتند (۱)

قراریکه در تاریخ ایران تالیف (پرسی سائیکس) نگاشته آمده : افسانه های خصوصی فرگرد اول وندیداد راجع به آریائیها و آنجوهامیگوید : وقتاً که شدید سرما این قبایل را به ترک مرز مین [illegible] اولاً سغدی ومرو (اراضی کلاسیك سغدیه (بخارا) و [illegible] (مرو) وارد [illegible] به بخدی [illegible] و هرایو (Haryu) (هرات) و [illegible] (Vaekereta) کابل [illegible] (زمین [illegible] مخوف) آمده سکونت اختیار کردند ـ مورخین گمان میمایندکه [illegible] اوروس و فارس دا خل شدند ولی چون سلطنت او را و با آرارات را درمقابل خود مقتدر تر یافتند بطرف غرب خزیده فلات ایران رامسکن ومأوای ارداد ند و فارسی های شاخه دیگر آریائی از خراسان بایران مشرق داخل گردیده از زمان [illegible] گذشتند که درآنجا رهایش نموده بعدها زدن شان بفارسی موسوم شد (۲)

(۱) [illegible] ۱۲ ـ کتاب افغانستان و [illegible] تالیف C. B. Scott

(۲) تاریخ ایران مؤلفه پرسی سائکس (Percy Sykes)

بقول کیمبرج هستری آف اندیا، پروفیسور پی گائیلز میدان و سطی یورپ (هنگری ، آستریا، بوهیمیا) را مهد پرورش آریانها قیاس نموده متذکر است، قبایل مذکور از راه آسیای کوچك بایران و افغانستان وارد گردیده اولتر در آریانه (هرات) و باختر رحل اقامت انداخته اند و طوریکه دراویستا مذکور است و ما ازان در قسمت اول یادکردیم دران ایام هرات بنام هرایوا (Haroiva) وکابل بنام واتی کرته (Vaekereta) ، قندهار موجوده بنام هرخویتی (Harakhvaiti) حوالی هلمند و اضلاع بست سیستان که با غدیر ها تماس دارد علی الترتیب باسامی (هاتو منت) (Haetumant) ، زرایه (Zrayah) وکاساویه (Kasaoya) یاد شده است (۱) ازین جهت باکثریت آرای محققین و صدور آخرین فیصلهٔ دومارگن (de Morgan) قبایل آریه از نقاط ماورای اکسوس (آمو دریا) بباختر مهاجرت نموده و از همین موضع بآریانه (هرات) و سایر نقاط افغانستان و ایران و غیره رخت سفر بر بسته رفته اند امابانکه قبایل آریه درکدام زمان بآسیای میانه باهم یکجا بودند و بکدام تاریخ از همدیگر جدا شده اند، پروفیسور (H. G. Wells) آوان یکجا بودن قبایل مذکور را درآسیای میانه بحدود (۸۰۰۰) سال ق ، م حدس میزند و دران اوقات تمام نژاد آریائی بیك زبان مشترك تکلم می نمودند و در تاریخیکه میتوان تخمین نمود از مهد نخستین خود بباختر آمده ، در حدود (۲۸۰۰ — ۲۵۰۰ ق ، م) هردو شعبه هندی و ایرانی بهم یکجا بودند و در حدود (۱۹۰۰ ـ ۱۴۰۰ ق م) که سرود های (ویدا) درکنار دریای سند تدوین شده مفارقت شعبهٔ هندی را از ایرانی عانشان میدهد (۲)

اوستا درحدود ۵۸۳ ق ، م در بلخ بوجود آمده است (۳)

انچه درسالنامه دورهٔ اول کابل نگاشته آمده است ، سکنه هرات از نژاد سفید (هندواروپائی) هستند که در ازمنهٔ قبل التاریخ در آسیای میانه می زیستند ازانجمله شاخهٔ آریائی از جمله ۸ شعبهٔ (هندواروپائی) که بسه حصهٔ اسکائی ، اریائی هندی سوامیشو ند از دیگرشعب جدا شده بقرار بادر (۳۰۰۰) سال ق ، م اراضی واقعه بین سیحون وجیحون رامسکن

(۱) کیمبرج هستری آف اندیا (۲) خلاصهٔ مطالب تاریخ عالم تالیف H. G. Wells ص ۱۴۵ ـ و ۰۰

(۳) اویستاقرار مآخذ فوق ۵۸۳ ق ، م تدوین شده اما طوریکه موسواینتز المانی متخصص السنه صحبت میکند و در مقاله نژاد افغانان هم ذکرشده زردشت ۱۰ قرن ق ، م در بلخ زیسته است حه ؛ اوستا کوچ نشینان باختر را بزراعت وعمرانات ترغیب میکند و در قرن (٦) ق ، م که تحریر اوستارا ذکر میکنند مهاجرت های مهم اسحام وعمرانات مدنی مانند (هرمی پولیس) بوجود آمده بود .

قرار داده بسا نیها وارد افغانستان گردیدند، در ینجا اولاً در بلخ و متعاقباً از جهت کثرت تعداد از راههای شمال و شرق و شمال غرب افغانستان هرات و دیگر ولایات این مملکت را گشوده شده سکونت اختیار کردند ـ در بدو ورود مهاجرین مذکور در هرات برخوردند دیگر اقوام آریائی با مردمان بومی قدیم برخورده در نتیجه زد و خوردهای متوالی (وحشی های) بومی را از اندامه جای ایشان را گرفته اند (۱)

قول دایرة المعارف قرن (۲۰) تألیف استاد فرید وجدی نواة [illegible] جدیده ذات (ویدا) در حدود (٤۰۰۰ ق ـ م) ظهور رسیده و بومی و [illegible] تاریخ [illegible] و [illegible] زمان همان [illegible] شان در [illegible] [illegible] در [illegible] که کابل یو [illegible] معروف (که بعیده او [illegible] مملکت (هندی [illegible]) است) در ۳۱۰۱ ق ـ م رسیده است (۲) ابتداً [illegible] وجدی [illegible] هجرتهای [illegible] از تصریح او راجع به [illegible] معلوم می‌شود [illegible] را به هندوستان در حدود (٤۰۰۰ ق ـ م) تصور می‌کند

علی ای حال از نگارشات پروفیسورهای فوق راجع [illegible] از [illegible] و [illegible] مهاجرتهای شان طوری که در نشریات سال اول انجمن به آن اشاره رفته از [illegible] آریانه و مرکزیت (هرات) ذیلاً محاکمه می‌نمائیم

از نتایج [illegible] تاریخی ظاهر می‌شود که ولایات آریانه مانند ولایت [illegible] وطن اصلی و مبداء ثانوی امم آریه افغانستان است، نسبت باینکه آریها از ابتداء [illegible] کدام تاریخ وارد آریانه شده و به تشکیل جمعیت پرداخته اند نایس از [illegible] فوق الذکر [illegible] مؤلف (خلاصهٔ مطالب تاریخ عالم) (۸۰۰۰) ق ـ م [illegible] گوار (۶۰۰۰ ق ـ م) هنگامیکه آریائیها در آسیای میانه می‌زیستند هزار سال بعد تر شعبه [illegible] از [illegible] جدا شده بصفحات جنوبی عزیمت نمودند و مدتی هم در آراضی بین [illegible] و [illegible] وقف ورزیده رحت مهاجرت بولایت باختر و آریانه [illegible] شده اند ـ و بعد از [illegible] سه شعبه [illegible] شدند، حصهٔ از باختر براه [illegible] به علاقه [illegible] [illegible] در [illegible] و شاخهٔ هندوکش را عبور نموده از راه کابل و سوات و برخی از راه قندهار [illegible] در سنسکرت سند [illegible] دریاست و در فارسی همیشه س هندی به ه ابدال می‌گردد [illegible] اسم دریای سند به تلفظ ایرانی هند Hindu تبدیل و [illegible] آن را هندی نامیدند [illegible] شعبهٔ

(۱) سالنامه اول کابل تحت عنوان (تاریخچه افغانستان)

(۲) دایرة المعارف عربی ص ۵٤۵ ـ ۵٤٦ ج ۱۰ ـ

مذکور قسمیکه قبلاً نگاشته آمد در حدود ۲۸۰۰ـ۲۰۰۰ ق م بعمل آمده ـ شاخهٔ دیگری به فلات فارس (ایران حالیه) سرازیر گردیده از هم منشعب شدند ازانجمله پارسه ها (پارسیها) در حصهٔ جنوبی مملکت توطن گزیدند و آنرا فارس Fars نامیدند، میدیا در شمال کشور مذکور سکونت ورزیده خودرا میدیا خواندند ولی مهاجرت این شعبه بفلات فارس باختلاف آرای مورخین ازسه تا دو هزار سال قبل المیلاد بوده است ـ قسمت سوم همان آریائیها هستند که در باختر و آریانه رحل اقامت انداخته و از ین دو ولایت بسایر وادیهای مملکت افغانستان منتشر شده اند

آریهای افغانستان بدواً نام خود را بولایت (هرات) گذاشته و خود شان را (بآریانه) موسوم بودند بسا شاخه های که ازینجا درحصص مملکت تقسیم شدند غالباً اسامی مقامات وطوائف شان بایك تبدیلات طبیعی همین کلمه آریا بعمل رسید چنانچه اسم غوریان در صفحات غربی ولایت هرات حالیه تحریف کلمهٔ آریان است که باوریان و غوریان تبدیل شده، و اسم جای و باشندگان غور در سمت شرقی ولایت هرات نیز تحریف همان اوریان و غوریان بوده است

شاخهٔ دیگری از آریانه درحصص جنوب آن ریخته وبایك تحریفی موسوم باسکائی شدند اسکائی نام خود را بوطن جدید شان گذاشته و اسکاستین خواندند، بسا بها سکزی، سجستان وسیستان تبدیل یافت، بقول بیلو اسم افغان نیز مشتق (اوریان اریی) بوده که اولاً افغان مخفف (اروان) بوده بعدها اوغان وبالاخر افغان شهرت یافته است، این نام اسم طوایف پشتون ودرین اواخر نام ملی وعمومی است

شاخه عمده آریهای افغانستان که بولایت باختر، (باکتر) توطن اختیار کرده بهمان نام موسوم شدند، بسی از آنها بدیگر حصص افغانستان شتافته اکثراً نامهائیکه اختیار کردند تحریف همان نام (کلاسیك بختری، باختری او بساتی ـ ...) بوده است، طوایف باکتیا و باکتیا که بعدها بختیا و پشتیا شده ازانجمله میباشد (نظر بعدم ... رکوید یکجا و قرار اوستا بختری با باختری ...) ولی اخلاف آنها را برستا با وسپ باکتیر و ولایت اینها نیز موسوم به باکتریه گردید که هرودوتس حدود جغرافیائی وطوایف عمده آنرا ذکر کرده است

هکذا مملکتی که در نقشه های قدیم بلور و بولر و شهشده بقرار وضیحات مستر بلو تحریف همان باکتریا (باختر) است.

اینکه مؤرخین قبایل آریائی باختر را بدو شعبه هند و اروپائی و شاخهٔ ایرانی (۱) یعنی اریهای افغانستان و فارس با قسمهای شبه جزیره (آسیای صغیر) قسمت مینمایند از روی

(۱) این اصطلاح اروپائیهاست که آنها افغانستان و ایران را فلات ایران میگویند.

علایم زبانی است که یك واحدی را تشکیل میدهند . بارتولد میگوید کلمهٔ ایران که در اول (اران) بکسر همزه بود بعدها پیدا شده و مضاف‌الیه صیغهٔ جمع کلمه آریانام Aryanam است که معنی کشور آریاها میباشد این کلمهٔ برای اولین دفعه در کتاب اراتستن قرن سوم ق . م شکل یونانی آن Ariane [illegible] حدود این آریانا [illegible] در شرق هند ، در شمال سلسله های هندوکش و سلسلهٔ جبالیکه در غرب آن واقع است ، در جنوب [illegible] سرحد غربی آن [illegible]
([illegible]) را [illegible] ([illegible]) [illegible]
[illegible]

در کتیبه های داریوش [illegible] ولی صورت [illegible]
مارکورات [illegible] ([illegible]) [illegible] سغد ،
(سمرقند) بخارا ([illegible]) تاشکند ([illegible]) [illegible] ممالك بود که افغانستان را ([illegible]) [illegible] ولایت بوران یعنی (بلوچستان بعقیدهٔ او) مکران [illegible]
ایران نادی شدند و از همین جهت است که در کتیبه [illegible] ([illegible])
نوشته شده است

• در مقابل ایران کلمه توران [illegible] شده و تورانیها [illegible] مردمان آریائی نژاد ولی بادیه نشین بوده و با آریه‌های شهر نشین متفاوت بوده اند [illegible] و ترك طرد نمود نام شان [illegible] معروف بود [illegible] توران بادیه نشین های [illegible]
میگوید مسکن [illegible] ([illegible]) [illegible] شد وگاهی [illegible] را
[illegible]
به تشکیل جمعیت و [illegible]
[illegible]
اسم این ممالك [illegible]
زبان معروف [illegible] ایران زبان فارسی را استعمال [illegible] ۷ [illegible] ۱۰ [illegible] آریه دارای [illegible] بوده
[illegible]

بو ملحقات آن آریانه ازخود شاهان جداگانه بومی داشته که از انجمله وشتسپه (ویشتاسپ) حامی زردشت معروف است (۱) ورزدشت بحمایت او مندرجات اوستا را وسیلهٔ ارتقای معنویه ملت تصور میشود دران عهد ولایت آریانه بالطبع تحت شعاع باختر واقع گردید ومذهب زردشتی چنانچه آینده توضیح خواهد شد درآریانه جانشین مذهب قدیم آریائی (عناصر پرستی) شده معابد زردشتی درآریانه بنا یافت .

بعد از سقوط باختر واستیلای دولت هخامنشی فارس سنه (۵۵۰ ـ ۳۳۰ ق ، م) ولایت آریانه جزء ممالك فارس گردیده وچنانچه هرودتس ذکر کرده با ممالك سغدیانه ، خوارزم ، پارت در ردیف یك ستراپ (نائب الحکومه گی) قرارگرفت ـ وطوریکه تاریخ باختر میفهماند از ین تسلط بیگانه مدنیت عاید باریانه گردید .

درینجا باید تذکر داد که آیا در جملهٔ قبایل مهاجرین آریائی که قبلا ذکرشد کدام کدام قبایل بآریانه (هرات) توطن گزیدند و بدوا چه نامها شهرت داشتند ؟

راجع باین زمینه انسایکلو پیدیا بریتانیکا می نویسد . از جملهٔ اقوامیکه داریوش درکتیبهٔ خود نوشته و باسامی که هرودوتس داده موافقت می‌کند بیر در اوستا ذکری ازان نمان آمده آری‌انها (Ari-ans) قوم‌مخصوصی بود که شاید شعبهٔ از آریهای (Aryans) معروف بوده ودر سواحل آریوس (هریرود) آباد بودند و نام ان دریا طوریکه درقسمت اول این مقاله نگاشته آمده از اسم قوم مذکور اخذ شده آثارشان در هرات امروزی وجود دارد .

همچنا درنجاها قبیله دیگری بود که درکتیبه داریوش بنام (زرنکه) ودر تاریخ هرودوتس بنام (سرنگیانها) موسوم شده ، این قبیله بجنوب سکونت‌گاه‌آری‌انهای (Ari-ans) فوق‌الذکر بشمال مغرب افغانستان سکنی داشته خط اقامت شان دراطراف معاوین عرفی عدیر (هامون) تا به سیستان امروزی امتداد داشت (۲)

ساکنین آریانه چنانکه از مأخذ فوق معلوم می شود دراوایل ورود خود بهرات بزراعت وچارپاداری شغل داشتند وماسد اجداد پیشه و دیانت آریائی خود (عناصر طبعی) را پرستش میکردند بسانها بعد از ظهور زردشت بلخی درقرن ۷ یاقرن (۱۰) ق ، م مذهب زردشتی را قبول‌کردند که دیانت مذکور تاقرن ۳ ، ق م درآریانه مروج بوده درعهد یونانیهای بعد از اسکندر دیانت یونانی درآریانه نفوذ کرده ،

۱) انسایکلوپیدیا بریتانیکا ـ مبحث تاریخ باختر .
(۲) انسایکلوپیدیا بریتانیکا ص ٥٦٦ ج ۱۷

متعاقباً بدورهٔ سلاطین هند وسیت (یاکوشانیهای افغانستان) مخصوصاً در زمان کانشکای معروف بعمد ود (۱۲۳ ـ ۱۵۳ میلادی) دیانت یونانی درآریانه (هرات) سقوط نموده بجای آن بودائیت رواج یافت که مذهب مذکور تاظهور دیانت مقدس اسلام درهرات باقیماند ولی در دوقرن ۶ و ۷ میلادی مثلیکه ولایت مرو مرکز نصرانیان نسطوری گردیده بود درهرات هم نفوذ دیانت نصرانی بسط یافته معابد آن درجوارشهر مذکور تعمیر گردید. حمد الله قزوینی و استاد بارتولد محل این معابد را (بین شهر ومعابد زردشتیان که در قلهٔ کوه بفاصلهٔ دوفرسخ ازشهر هرات واقع بود رشك یا (زسك) نامیده میشد وپسانهاباسکلچه موسوم گردید) تعین مینماید (۱)

السنه : زبانهای قدیم آریانه (هرات) طوریکه قبلاً بآن اشاره رفته در قرون قدیمه همان زبان معروف آریائی باختری بود که پسانها تمام السنه افغانستان از قبیل تخاری ،تاجیکی پشتو، زابلی ، سکزی ، بلوری (۲) سغدی ، خوارزمی ازان مشتق شده ، و مثلیکه در شماره (۶) سال اول مجلهٔ کابل مذکور است : بعد ازانکه مرور دهور اختلاط السنه قدیم یونان وفارس زبان قدیم آریانه را ازهم بردآهسته آهسته زبان نوینی در هرات معمول گردید وپسانهاآنرا زبان هروی خواندند ، لسان هروی مانند زبانهای قبل الذکرافغانستان بالواسطه یکی از مشتقات زبان آریائی باختری است این زبان تاآوایل دورهٔ اسلام نیز درهرات باقی بود وبعد سبب تسلط زبان عرب حکم زبان متروکی رادر برگرفته است (۳) علامه محمد قزوینی درحواشی کتاب مجمع النوادر می نویسد : عبدالله انصاری الهروی کتاب طبقات صوفیه لابی عبدالرحمن السلمی را املا نموده وبعض تراجم از خود بران افزوده یکی از مریدان وی آن امالی را بزبان هروی قدیم جمع کرده پس از آن درقرن نهم هجری عبدالرحمن جامی آن امالی را از زبان هروی قدیم بزبان فارسی معمول درآورده وتراجم مشایخ دیگر را بران افزوده وکتاب نفحات الانس مشهوررا ساخته است . ولی این مطلب درسالنامهٔ دورهٔ دوم کابل بدون ذکری ازین زبان هروی قدیم باین طور قید شده :

گرچه علمای السنه زبانهای ایرانی ، هندو اروپائی وتخاری راسه شعبه از زبان آریائی

---

(۱) جغرافیهٔ تاریخی ایران ـ(۲) علاقهٔ بلورستان را علمای السنه بنام دردستان یاد میکنند زیرا در ادبیات سنسکرت ساکنین این سرزمین را درد، وزبان شان را دردی بپساچاخوانده اند، دردسان عبارت بود ازنورستان ،کنر ، باجور، دیر،کشمیر ،کلکت ،کلترا ، نواح اندوس (سند) جهلم ، که پسانها زبان پشتو ازکوهای سلیمان تجاوز نموده وزبان دردی را ، از تیرا ، اطراف (سند) ، کنر، باجور، مهمند ، سوات ، بنیر ، دیر، محو و نابود ساخت وبجای آن مروج گردید .

(۳) شمارهٔ (۶) سال اول مجلهٔ کابل .

قرار داده اند اما بدلایلیکه درذیل عنوان مقاله (نژاد افغانیان) ذکر شده فی‌الحقیقت این سه خانواده زبان ها اززبان باختری بلخ منشعب گردیده است اما چون از جملهٔ آریانهای باختر سه قبیله ۱ ـ پسار گادی Pasar Gadae ۲ ـ مارافیان Maraphian ۳ ـ ماسپیان Maspian درجله دیگر قبایل از باختر بمرو واز مرو ولایت کرمان را عبور نموده داخل فارس شدند ودرقرن ٦ ق م که هخامنشی های منسوب بقبیله پسارگادی بسر اقتدار آمده. زبان شان گرچه شعبهٔ از باختری بود ودر داخل بین باشندگان اسمی جز شعبهٔ از باختری نداشت درفارس نزدیکانکان مانند قومیت شان بفارسی موسوم شد ، دربسانها به سبب اقتدارهخامنشی ها این اسم درافغانستان هم انعکاس نموده لسان باختری وطن خصوصاً درآریانه بفارسی شهرت یافت (۱) ولی فارسی مذکور چنانچه از نوتهای فاضل محمد یعقوب خان مورخ تاریخ قدیم افغانستان معلوم می شود از پهلوی دورهٔ ساسانی وفارسی موجوده فارس وافغانستان نظر بقرابتش بلسان ولهجهٔ قدیم آریائی خاصتر وسیط‌تر بود گرچه بشهادت کتیبه های‌دورهٔ هخامنشی زبان درباری (هرمی پولیس) ویگانه وسیله مراودات تمام باشندگان ایالات مختلفهٔ ایران کبیر بشمارمیرفت واز(۰۰٥ـ۳۳۰ق م) رائج بود اما تمام الفاظش که تا حال در اثر تتبعات به دسترس علما گذاشته شده از (٤۰۰) لفظ بیش نیست چه تمام آثارآن بدورهٔ اسکندر یونانی محو ونابود شد ، این وضعیت از جانب مقدونیها نه تنها نسبت بآثارفارسی اجرا گردید بل بطوریکه در سالنامهٔ دورهٔ اول کابل تحت عنوان (تاریخچهٔ مختصر افغانستان) نگاشته آمده علوم وکتب افغانستان قدیم که بر چندین هزار پوست گاو تحریر شده بود درهجوم آنها برباد رفت وحالا از تمدن مذکور بجز آویستا که ممثل علوم فلسفی ، اخلاق ، اجتماعی ، ادبیات ، اشعار منظوم ، طب ونجوم افغانستان آریانه بشمار میرود چیزی دردست نیست (۲)

دوم : فارسی عهد پارتها یا اشکانیها (۲۰۰ق م تا ۲۲٥ میلادی) که آنرافارسی دورهٔ ساسانیها نیز می‌گویند واز روی کتیبه ها ، تخته ها ، مهرها ، سکه ها ، دانه های منقور فهمیده شده ، این زبان گرچه تا باوایل دورهٔ اسلام درفارس رائج بود اما در آریانه بصورت مستقیم ٥٦٥ میلادی بدورهٔ آنوشیروان معروف ترین شاه ساسانی که از مهاجرت ترکهای بدوی بر دولت هیاطله افغانستان استفاده کرده وآریانه را با سستان وبلخ از افغانستان مجزی وبدولت فارس منظم نمود رسمیت یافته تا ٦٤١ میلادی یعنی ٧٦ سال دوام کرد ، این زبان که موسوم به پهلوی بود بکلی از لغات عرب محفوظ است اما پهلوی نام رسم الخط است نه نام زبان

(۱) سالنامهٔ دورهٔ دوم کابل ص ۱۹ وص ۲۰ وص ۲۱ ـ

(۲) سالنامهٔ دورهٔ اول کابل

لهذا باید آنرا فارسی وسطی خواند که با زبان فارسی قدیم از حیث بنا واشتقاق والفاظ اختلاف بسیار داشت و تا زمان خلیفه عبدالملك اموی مروج بود (۱).

۳ـ فارسی عصری: که درحدود ۹۰۰ میلادی درآریانه رواج یافته بافارسی دورهٔ ساسانی همینقدر فرق دارد که فارسی وسطی برسم الخط پهلوی تحریر و از آمیزش لغات عرب عاری بوده و این فارسی برسم الخط عربی تحریر و با عربی آمیخته است.

ایبهم ناگفته نماند که احیای فارسی موجوده بدورهٔ سامانیان بلخ شروع ودر عهد غزنویان وغوریان افغانستان درآریانه و دیگر بلاد افغانی رسمیت درباری دفت زیرا بیشتر از ادوار مذکور اکثر علمای فارس و افغانستان آثار خود را بعربی نوشته اند و عربی درمکتوبات درباری رسمیت داشت ـ قراریکه تاریخ نشان میدهد رودکی شاعر معروف دورهٔ سامانی که در افغانستان تربیه شد و حسن میمندی وزیر دربار غزنین وجناب محمودالدین (حضرت حکیم ثنائی غزنوی) (رح) و طهیرالدین فاریاب وحکیم عنصری ودیگر ادبا وحکمای اندوره که یکی از آنها حکیم ابوالقاسم فردوسی معروف است بشمولیت ادبا و فضلای نخستین هرات امثال حضرت خواجه عبدالله هروی (رح) وسلاطین فضل پرور غور بفارسی عصری خدمات شایانی نموده و درما بعد بحمایت سلاطین افغانی و ملی در هرات و هندوستان آنرا باوج کمال رسانیده آثار گرانبهائی درفارسی تحریر و تدوین شد، و البته درین زمینه مساعی قابل قدر شعرای نامدار و حکمداران ادب پرور فارس هم درخور تذکار و ابدا فراموش شدنی نیست. (ناتمام)

(۱) پهلوی ادبی مؤخر تر زردشتی افغانستان که دورهٔ تحریر آن تا ۹۰۰م دوام کرده بالعموم عبارة است از شروح اوستا و مضامین مذهب زردشتیان تعداد آن در حدود (۵۸۶,۰۰۰) لفظ است که از انجمله ۴۱,۰۰۰ لفظ در تاریخ و دیگر مضامین غیر ادبی استعمال می شده ـ حروف تهجی این ادبیات مورد تشابه بود چون زردشتیان مشکلات آنرا فهمیدند (ژند) را برسم الخط اویستائی تحریر نموده نام آنرا (پاژند) خواندند ـ اسناد فارسی وسطی را که خیلها مبهم بود المانیها کشف نموده و حل کردند، گویا زبان مذکور از دو لهجه متوازی مرکب بود که یکی آن از فارسی قدیم مشتق گردیده درحدود فارس کنونی وخراسان مروج بوده و در هرات بدورهٔ انوشیروان رسمیت پیدا کرد ـ دومی آن زبان شمال مغرب فارس بود که با ویستا تااندازهٔ قرابت داشت امااز ان مشتق نیست ـ گرچه دوشعبه دیگر تازه نیز ازشعب فارسی وسطی بنام زبان سغدی ولسان ساکائی باثر تحقیقات فرانسوی ها و المانها کشف شده وحل گردیده ولی فعلاً در صدد تشریحات آن نیستیم.

علاوتاً اسناد زبان فارسی مذکور که باوایل عهد اشکانیها منسوب است در کردستان فارس هم کشف گردیده وآنرا در ۱۹۲۳ عیسوی ایچ ـ اس ـ نائی برگ H. S. Nyborg حل کرد.

قیمت اعلانات در مجلهٔ کابل

Foreign

	12 Months £	s	d	6 Months £	s	d	Once £	s	d
Inch		17	2		6	10		2	6
1/4 Page	1	10			17	6		4	
1/2 «	2	15		1	10			6	
full «	5			2	15			10	

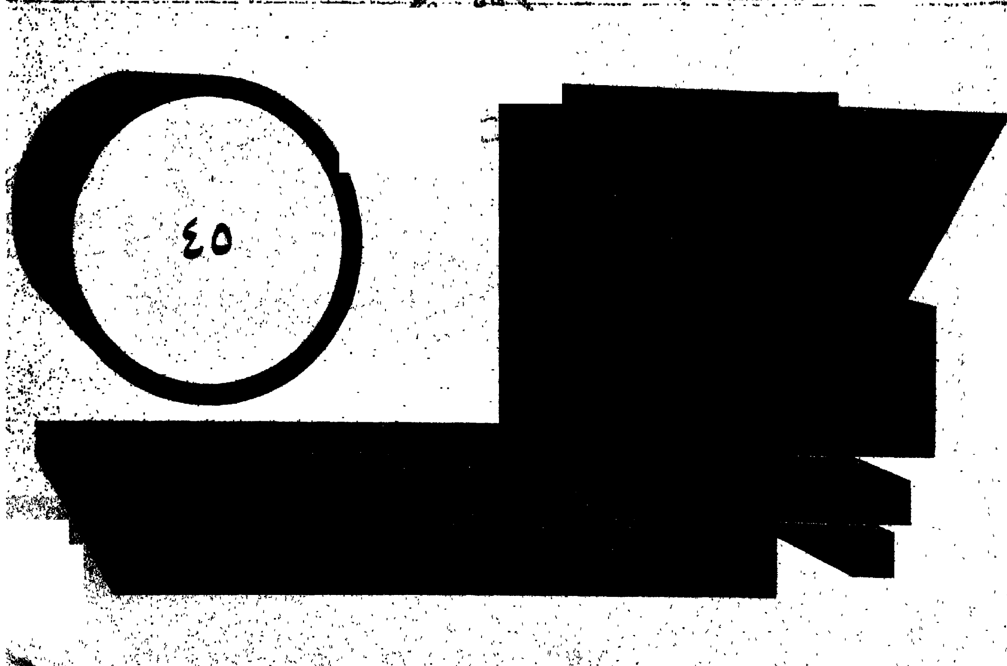
داخله

	یک سال (پول افغانی)	شش ماه (پول افغانی)	یکمرتبه (پول افغانی)
یک سطر	۱۵	۸	۲
۱/۴ صفحه	۶۰	۳۳	۸
« ۱/۲	۱۱۰	۶۰	۱۲
« تمام	۲۰۰	۱۱۰	۲۰

تمنا

از عموم مشترکین محترم مجله کابل تمنا داریم حین نقل مکان و تغییر دادن آدرس خود دفتر این مجله را کتباً مستحضر سازند تا در تقدیم مجلات شان مشکلاتی بمامورین اداره و پوسته خانهای مملکتی واقع نگردد.


K


٤٥



فهرست مندرجات



آرامگاه سوریها در ساسرام

بقلم دکتر هنری هیراس پروفیسر
تاریخ وعتیقه شناسی دار العلوم بمبئی

ترجمهٔ عبدالباقیخان اطو
سرکاتب انجمن

در قریهٔ کوچك سوردیوال واقع بدامنهٔ تپهٔ سرگری باسور گورگی که یکی، از رشته‌های سلسله کوه تخت سلیمان میباشد درحدود اواسط قرن پانزده یکنفر افغان مسن وکار آگاهی ابراهیم نام از طایفهٔ متی قبیلهٔ سور (۱) رهایش وبود باش میداشت، چون درصحراهای هندوستان اسپهای قشنگ ترکستان نهایت حسن استقبال داشته و شدیدا مورد احتیاج نامی میشد ابراهیم شغل وپیشهٔ یگانهٔ خود سوداگری وتجارت اسپها را قرار داده وازین بابت دائی احتیاجات برادران افغانی خودش را که درماورای اندوس (سند) سکونت ورهایش داشتند تهیه وفراهم مینمود ولی چنانکه انتظار داشت درین شغل

(۱) ابراهیم خان از قوم افاغنهٔ سوری است و جد اعلی وی یعنی (سور) پسر اسماعیل بن سیانی بن ابراهیم المعروف به (لودی) میباشد . شجرة النسب شاهان لودی، هند هم با سوریها به سیانی پدر اسماعیل که وی پسر لودی است میرسد .

خود آنقدر ها اقبالی ننموده وعلاوتاً چون ذوق مخصوصی سپاهیگری و [illegible]
درخود احساس مینمود روزی از روزها بمعیت و همراهی پسرش حسن [illegible]
مصمم مسافرت گردیده و باروحی مملو از آمال های جاه طلبانه در بادیه
گرم وصحاری سوزان هندوستان گامزن وره پیما گردید

بعد ازانکه مدتی با بادیه گردی وصحرا نوردی دو گذرانید بالآخر
« ابراهیم » وارد شهر حصار فروزه (۱) گردیده و بخدمت جمال خان
سرانگ خانی (۲) داخل و [illegible] وورزید. درخلال روزگاریکه
این شخص بزرگوار درینجا بسر می برد و مشغول درحدود ۱۴۸۶ میلادی
حضرت خداوند جل شانه وتقدس به حسن پسر مذکور فرزندی اعطا فرمود
که نام آن را فرید گذاشتند درینوقتی که ماند [illegible] وقایع [illegible]
سلطان افغان بهلول لودی (۳) اریکه آرای تخت دهلی بود و [illegible]
وسیع و پنهاور هندوستان اجرای جهانبانی و فرمانفرمائی مینمود
وآنگاه همین اولین نواسهٔ ابراهیم سوری بود که مقدرات آسمانی او را
یکی از جانشینان سلطان بهلول بحیث پادشاهی که از بزرگترین حکمرانان
مسلمانان هندوستان بشمار میرفت گردانید

(۱) حصار فروزه شهریست در [illegible] این شهر در [illegible]
[illegible] بارهٔ محمد تغلق
[illegible] ۱۳۵۶ [illegible] ([illegible])

(۲) [illegible] ([illegible])

(۳) [illegible] مشار الیه در سنه [illegible]
[illegible] را شکست داده دهلی را [illegible]
[illegible] ۸۱۶ [illegible] از [illegible] لودی بود سلسله شاهان لودی در هند
[illegible] (۲۱) [illegible] از وی نواسه اش
سلطان ابراهیم [illegible] (۱۷) [illegible] را ازوی گرفت (مترجم)

وها و آمال جاه طلبانهٔ ابراهیم در بدخشان نا د. حهٔ کافی صورت حی
ته توانست چه وقتی جهان فانی را وداع گفته . بد. و د . بدگانی میگفت
ی در موضع موسوم بنورمال از رای خود سو . سا ده قلب جاگردار ملقب
ارای چهل نفر سواری بدر شده بود .

و الحاصل بعد مرگ مد لور حسن خان پسر ش جانشین وی در جاگیر
گرده گردیده و چند سال بعد تر وقتی جمال خان بطرف سوبه هندی مشرقی
ال مینمود پرگنه های ... (۱) و جواس به ... بخشیدا دادن
صد سوار بوی ارزانی داشت علیهدا سامرام که فعلاً در سوبهٔ ... ائی
بترتیب که گفته آمد مرکز و مسقط الراس آن خانوادهٔ سوری که دیده ... ات
وستان رول های مهمی دوری نمودهاند قرار گرفت

نو . زمان زیادی منقضی نشده بود که سامرام معدت مشاهدهٔ ... حنهان
ای دوعه رت عظیم الشانی ، اکه شاه حسن خان ... ابراهیم ... بود
... بود که بلی ... قسمتی ... بود ... و ...
رای ... و بعد ... د ... هی ...
می د ... شد ... ان ... که ... هی
ندی حکمرانی سلاطین ... (۲) ...
... و رد بست در بنجه ... که ... قسمت ... این
معماری عالی معماری های ... (۳) که ... بعد ... ایمان ...

(۱) شهر بست درصنم شاه ... از نواحی سوبهٔ ... (...)
... سدکه درهٔ ... سلط ... ده ... است او ...
ملک سلمان که ... از سمعان ده ... (...)
... نو از ... های ... ده ... داد ...
کیا ... میل ... (سند) و ... (۲۰) ... (...)

اطاق مثمن و هشت ضلعی مقبرهٔ مذکور که وسعت و بزرگی متناسبی داشته و
مدفن گفته می‌شود با پردهٔ محاط شده است که هر یکی از اضلاع هشت گانهٔ
آن سه سه دانه رواقهای نوك تیزی داشته می‌باشد و علاوتاً بالای هر یك از
گوشه های که زاویه های هشت گانهٔ اطاق مذکور تشکیل می‌دهد یك یك محل
چبوتره مانند دیگری که گنبدهای هر یك از آنها به شش شش عدد پایه هم
محکم شده است بنا یافته که معلوم می‌شود تعمیر آنها اعلیاً از برای معنی داشتن
شگافهای روزنه های گنبدی مقبرهٔ مذکور صورت گرفته اند چبوتره های مذکور
نسبت بچبوتره های خیر پور قدری پست تر میباشند

والحاصل فرید که دورهٔ شاگردی را در امور اداری در هنگام جوانی و
شباب با مشاهده نمودن اجراآت و طرز ادارهٔ والدش کاملاً طی کرده بود
بعد از مرگ پدرش حسن خان بجانشینی وی سهسرام را تصاحب نموده بود و اقتدارات
آن در صوبجات شرقی بصورت خیلی سریع توسیع و بسط فوق العادهٔ حاصل نمود چنانچه
در ۱۵۲۹ وقتی حاکم بهار منصوب گردید اسم شیر خان را از برای خود اختیار
نمود (۱) اما باینهم اکتفا ننموده در ۱۵۳۹ تمام بنگال را از برای خود فتح
و برای شش ماه در آنجا حکمرانی نموده بعد از ان افواج شهنشاه همایون را (۲)

(۱) وجه تسمیه فرید خان بشیر خان در تواریخ و مأخذیکه بنظر اینجانب رسیده [illegible] دیده است. [illegible] فرید خان وقتی که در نزد سلطان محمد خان بهار ملازمت اختیار کرده بود در شکارگاه [illegible] شیری را کشته [illegible] لقب شیرخان بوی داده شده بود [illegible] شاهی خود [illegible] خطاب کرد. (مترجم)

(۲) [illegible]

قلع وقمع و بر اورنگ جهانبانی هندوستان با قبول واتخاذ لقب شیر شاه متمکن وسریر آرا گردید ـ وهرچند بعد انقضای پنجسال جهان را وداع گفته وبعالم آخرت شتافت (۱) اما پس ازطی نمودن یك دوره اداره و حکمرانی نهایت مقتدر وآهنینی که اگر تقدم و اولیت آن را نسبت بتمام حکمرانان هندوستان قائل نشویم هرآئینه درردیف شاهان اسلامی هندوستان که بلاشك وشبهه او را مقدم وممتاز گفته میتوانیم

ابنیه وعمارات که این شهنشاه اولی العزم دردهلی ودیگر حصص امپراطوری خود بنا وتعمیر کرده ثابت مینماید که در امور معماری نیز ذوق سرشار واستعداد بزرگی که صرف اکبر وشاهجهان را میتوان همپایهٔ آن شمرد داشته است وآرامگاه وی درین عموم عمارات که وی بیادگار مانده بزرگترین وقشنگترین آنها فی شك همان مقبرهٔ خود شهنشاه مذکور که هم درساسرام بنا یافته میباشد

(۱) شیرخان بعد از فوت پدرش حسن خان جاگیر پدر که پرگنه های ساسرام و خواص پور وتانده بود بتصرف [illegible] (۵۰۰) سوار همراهی او ریاست گردید در اثنائیکه سلطان محمد بن سلطان سکندر بن بهلول خان لودی بر خلاف ملك تمام نموده [illegible] استقلالیت شیرخان قلعهٔ چنارگده را متصرف گردیده تابعیت سلطان محمد مذکور را قبول نمود بعد فوت سلطان محمد لودی شیرخان بر [illegible] و بنگاله متسلط گشته و مصمم جنگ با همایون شاه بابر شاه گردید وهمایون را دفعهٔ اول در ۹ ماه صفر ۹۴۶ هجری بمقام چوسا ودفعهٔ دوم [illegible] از مضافات [illegible] ۹۴۷ [illegible] شکست و فرار داده و در ۲۷ شوال ۹۴۸ هجری پادشاه شده و [illegible] را از [illegible] ساخته بعد از ۵ ساله [illegible] و پنجسال سلطنت در ۱۲ ربیع الاول ۹۵۲ هجری فوت گردید ـ حیاتش صفات حمیده بسیار دارد وباوجود آنکه عمرش به تزددات بسر آمده است در امور جهانبانی بسیار چیزهای نادر ازوی بیادگار مانده از آنجمله سرکیست که از بنگاله تا رهتاس و [illegible] و طول (۱۵۰۰) کروه کشیده است وبدین واسطه اطلاعات بنگاله را بیك روز در رهتاس میرسانید ـ دیگر بنای رهتاس خورد است که بمسافهٔ (۶۰) کروه از لاهور بر لب دریای جهلم در سنه ۹۴۸ بنا نهاده و آن قلعه است [illegible] در معماری او [illegible] باعث حیرت استادان فن میباشد . (مترجم)

اطاق مشمس و هشت ضلعی مقبرهٔ متذکره که وسعت و بزرگی متناسبی داشته و مدفن گفته میشود با بردهٔ محاط شده است که هر یکی از اضلاع هشت گانهٔ آن سه سه دانه رواقهای نوك تیزی داشته میباشد و علاوتاً بالای هر یك از گوشه های که زاویه های هشت گانهٔ اطاق مذکور تشکیل میدهد یك یك محل چبوتره مانند دیگری که گنبدهای هر یك از آنها به شش شش عدد پایه ها محکم شده است بنا یافته که معلوم میشود تعمیر آنها اغلباً از برای مختفی داشتن شگافهای روزنه های گنبدی مقبرهٔ مذکور صورت گرفته اما چبوتره های مذکور نسبت بچبوتره های خیر پور قدری پست تر میباشند .

والحاصل فرید که دورهٔ شاگردی را در امور اداری در هنگام جوانی و شباب با مشاهده نمودن اجراآت و طرز ادارهٔ والدش کامیابانه طی کرده بود بعد از مرگ پدرش حسن خان بجانشینی وی سهسرام را تصاحب نموده نفوذ واقتدارات آن در صوبجات شرقی بصورت خیلی سریع توسیع وبسط فوق العادهٔ حاصل نمود چنانچه در ۱۵۲۹ وقتی حاکم بهار منصوب گردید اسم شیر خان را از برای خود اختیار نمود (۱) اما باینهم اکتفا ننموده در ۱۵۳۹ تمام بنگال را از برای خود فتح وبرای شش ماه در آنجا حکمرانی نموده سپس ازان افواج شهنشاه همایون را (۲)

(۱) وجه تسمیه فرید خان بشیر خان در تواریخ و مأخذیکه بنظر اینجانب رسیده بحسب ذیل ضبط گردیده است ، فرید خان وقتیکه در نزد سلطان محمد حاکم بهار ملازمت اختیار کرده بود درشکارگاه روبروی حاکم مذکور شیری را کشت وازان بعد لقب شیرخان بوی داده شده بود تاآنکه درهنگام شاهی خود را شیر شاه خطاب کرد . (مترجم)

(۲) شیر شاه همایون را دو دفعه هزیمت داده است یکی در کنار دریای گنگ که خود همایون با فوج منهزم خود را بآب انداخته بود ودیگر در قنوج که دراثر آن همایون هندوستان را ترك نموده بایران فرار کرد سردار عبد الرسول خان مرحوم که یك شاعر حساس و نهایت قوم دوست بودند درمدح حزب افغان نام آوران خود از جنگهای اول شیر شاه وهمایون بعبارت ذیل ایمائی نمایند :

قلعهٔ دهلی وآن رهتاس را سر کرده ایم | راجکان هندیان را خاك بر سر کرده ایم
ترکشان را بی سر و بی تاج و افسر کرده ایم | ذره ذره خاك عالم را بخون تر کرده ایم

هند را پامال کردیم وبایران تاختیم
ورچشم شاه بابر را بآب انداختیم

قلع وقمع ور اورنگ جهان بانی هندوستان با قبول واتخاذ لقب شیر شاه متمکن وسریر آرا گردید ـ وهرچند بعد انقضای پنجسال جهان را وداع گفته وبعالم آخرت شتافت (١) اماپس ازطی نمودن یك دوره اداره و حکمرانی نهایت مقتدر وآهنینی که اگر تقدم و اولیت آن را نسبت بتمام حکمرانان هندوستان قائل نشویم هرآئینه درردیف شاهان اسلامی هندوستان که بلاشك وشبه او را مقدم وممتاز گفته میتوانیم .

ابنیه وعمارات که این شهنشاه اولی العزم در دهلی ودیگر حصص امپراطوری خود بنا وتعمیر کرده ثابت مینماید که در امور معماری نیز ذوق سرشار واستعداد بزرگی که صرف اکبروشاهجهان را میتوان همپایهٔ آن شمرد داشته است وانگاه دربین عموم عمارات که وی بیادگار مانده بزرگترین وقشنگترین آنها بی شك همان مقبرهٔ خود شهنشاه مذکورکه هم درساسرام بنا یافته میباشد .

(١) شیرخان بعد از فوت پدرش حسن برجاگیر پدر که پرگنه های ساسرام ، خواص پور وماند بود وهمچنین بر (٥٠٠) سوار همراهی او رئیس گردید دراثنائیکه سلطان محمد بن سلطان سکندر بن بهلول خان لودی بر خلاف مغل قیام نموده بر پتنه استیلا یافت شیرخان قلعهٔ چنارگده را متصرف گردیده تابعیت سلطان محمد مذکور را قبول نمود بعد فوت سلطان محمد لودی شیرخان بر پتنه و بنگاله متسلط گشته و مصمم جنگ با همایون شاه بن بابرشاه گردید وهمایون را دفعهٔ اول در ٩ ماه صفر ٩٤٦ هجری برگذر چوسا لب دریای گنگ از مضافات صوبهٔ بهار ومرتبهٔ ثانی بتاریخ ١٠ محرم ٩٤٧ درقنوج شکست وفرار داده ودر ٢٧ شوال ٩٤٨ هجری پادشاه شده وتمام هند را از منازعین صاف ساخته بعد از ١٥ ساله امارت و پنجسال سلطنت در ١٢ ربیع الاول ٩٥٢ هجری فوت گردید ـ جنابش صفات حمیده بسیار دارد وباوجود آنکه عمرش به ترددات بسر آمده است درامورجهان بانی بسیار چیز های نادر ازوی بیادگار مانده ازآنجمله سرکیست که از بنگاله تا رهتاس و پنجاب و بطول (١٥٠٠) کروه کشیده است و بدین واسطه اطلاعات بنگاله را سه روز در رهتاس میگرفته ـ دیگر بنای رهتاس خورد است که بفاصلهٔ (٦٠) کروه از لاهور بر لب دریای جهلم در سنه ٩٤٨ بنا کرده وآن قلعه ایست سنگین و نهایت متین ازبس درحصاری اوکمال بخرج رفته باعث حیرت استادان فن میباشد .　(مترجم)

مقبرهٔ شهنشاه مذکور (شیر شاه سور) که بفاصلهٔ چند زرعی از مقبرهٔ پدرش دورتر بنا یافته است در بادی النظر یك مثال و نمونهٔ قدری بزرگتر مقبرهٔ اخیر الذکر مشاهده میشود اما وقتی دقت شود معلوم میگردد که نه تنها لواحق آن بل خود مقبره هم فی حد ذاته خیلی ها نسبت بمقبرهٔ موخر الذکر بهتر و مکمل تر میباشد .
بنائی با احتشام مقبرهٔ مذکور بر یك جزیرهٔ که درمرکز یك دریاچهٔ مصنوعی مربعی کائن و تقریباً باندازهٔ جسامت خود بنا ازسطح دریاچه بالا برامده است ساخته شده ، دریاچه یاحوض مذکور که یکهزار فت مربع وسعت آن مبشود بالواسطهٔ آبهای یك دریای مجاورخودش که قنالی (صوف) از ان بحوض مذکور کشیده شده است باآب مملو میگردد ارتفاع جزیره که مقبرهٔ موصوف بر آن بنا یافته ۳۰ فت و وسعت آن ۳۰۰ فت مربع بوده و بهر یك از زوایای چهارگانه آن یك یك بناهائی چبوتره مانند دیگری که با گنبدبهای قشنگی پوشیده و بادیوار خود جزیره تهداب آن یکجامی باشد ساخته شده است مقبرهٔ مذکور کاملاً (طوریکه قبلاً تذکار یافت) بامقبرهٔ میان حسن خان (پدر شهنشاه مذکور) شبیهه و مانند میباشد چنانچه فرق و امتیاز فیمابین آن ها فقط همینقدر است که سطح برنده یا ایوان مسقف را که بگرداگرد اطاق بزرگ مخصوص مدفن مقبرهٔ اول الذکر کشیده سده است بوضع برنده و ایوان سرباری در آورده اند که علاوه کنارهٔ برندهٔ مذکور رابصورت اثر های سربستی نشان میدهد درهر یك از زوایای آن هم چبوتره های گنبدی داری ساخته شده میباشد درحالیکه سطح یابام برندهٔ ماحول مقبرهٔ اخیر الذکر فاقد اینهمه مزایابوده وفقط دارای گنبدی های بست پستی که بتقسیم هر یك از رواقهای برندهٔ مذکور پوشانده شده میباشد و در واقع همین مزایا است که بقعهٔ شیر شاه

را بنظر ها جذاب و با شکوه جلوه میدهد. دو عدد (گالری) یا ایوانهای سر بازی که گرداگرد بنای باعظمت مذکور را فراگرفته اند و بلندی اولین آنها بعینه همان ارتفاع دیوار اساسی عمارت و دومین آن نسبتاً قدری پست تر میباشد بزیبائی و دلربائی عمارت مذکور که گنبد بزرگ بقعه باقشنگی فوق العادهٔ خود در وسط آنها و بمثابهٔ محور و مرکز سایر گنبدهای کوچك کوچك چبوتره های متذکره قرار گرفته خیلی ها افزوده است لهذا گفته میتوانیم در هنگامیکه تمام عمارت طوریکه امروز فقط بقایا و آثار آن درگنبد و دیوارهای مذکور مشاهده میرسد باخشت های کاشی ملون و براق پوشیده و متحلی شده بود طبیعی عظمت درخشان و متألالوی این بقعهٔ شریفه با انعکاس بهت آور آن در آب های ساکن و آرام دریاچه بیش از آنچه عجالتاً بنظر می آید و یا در حیز تخمین باشد زائرین و ناظرین خود را واله و حیران منظرهٔ قشنگ و با شکوه خود می نموده.

قطر کامل بنا ۱۳۵ وقطر اطاق مخصوص مدفن آن ۹۲ فت می آید. بلندی عمارت مذکور از صحن تازروهٔ گنبد ۱۰۱ فت و اما وقتی ارتفاع آن را از سطح آب پیمایش نمائیم ۱۵۰ فت می شود؛ قطر تنها گنبد اینعمارت (۷۱) فت است درحالیکه قطر تاج محل (۵۸) فت میباشد. در (۱۸۸۲) دربن بقعهٔ پر عظمت ترمیماتی از طرف حکومت هم بعمل آمده چه یکی از بهترین طرزها و قشنگترین عمارات هندوستان لشمار میرود. جنرال سر الکساندر کننگهام (۱) که بیمورد نخواهد بود اگر پدر عتیقه شناسی هندوستانش بخوانیم موافقت و تمایلش را تا درجهٔ راجع به بهتری اینعمارت نسبت به بنای مشهور تاج محل ظاهر ساخته بود اما من نسبت باینکه این بنارا از بقعهٔ مشهور و معروف آفاق زوجه و ملکهٔ شاه جهان ترجیح و امتیاز بدهم هیچ تشویش و تذبذبی داشته نمیباشم — در بن شك نیست که موادو

(۱) General Sir Alexander Cunningham.

مصالح تاج محل بهتر و اعلی تر میباشد اما مقبرهٔ شیرشاه بسیار بزرگتر و در محکمی وصلابت خیلی ها بهتر از مقبرهٔ اول الذکر میباشد. ممکن است تاج محل منظر فریبای داشته مالك خطوط ونقوش بدیع وظاهر ساده وطبیعی باشد اما مقبره شیر شاه بناظریك نوع هیبت وعظمت مخصوصی را الهام والقا کرد و علاوتاً احساسات اکرام واحترام فوق العاده را نسبت بخوددر دلهاتولیدو تحریك مینماید ـ تاج محل تماماً مظهر احساسات نرم ورقیق وقشنگی زنانه میباشد اما مقبرهٔ شیر شاه یك نمونه مجسم وزندهٔ مردانگی را بانظار عرضه میدارد ـ تاج محل را میشاید یك تالار وسالون خوش آیند ویاقصر سلطنتی مطنطن گفت امامقبرهٔ شیرشاه بتمام معنی یك مقبره، محل عزا ومرگ بوده وباین صورت قشنگی ودلچسپی مخصوصی را توانسته است کسب نماید مختصر گفته میتوانیم که مقبرهٔ شیرشاه باعظمت شان و بزرگی محسوس ومجسم خودش تمام آن صفات وامتیازات را که دریك مقبره می بایست جستجو نمود مالك ودارا میباشد.

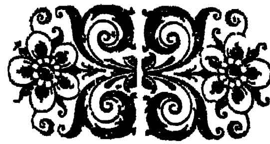
اسلام شاه پسر وجانشین شیر شاه نیز خیلی ها وقت بتاسیس وتعمیر نقعه از برای خودش تقریباً بفاصلهٔ یکصدزرع دورتر ازمقبرهٔ پدرش مبادرت ورزیده ولی علی الرغم انکه همسر بدر برای آن امتیازات که او داشت نبوده جاه طلبی های آن از پدرش بیشتر محسوس میشود چه ازنقشهٔ که برای تعمیر مقبرهٔ خودش طرح نموده بود آرزوها وهوس های جاه طلبانه اش بوضاحت عیان شده میتواند چنانچه دریاچه که بغرض احاطه نمودن مقبرهٔ خودش حفر نموه دومرتبه نسبت بدریچه مقبرهٔ شیرشاه بزرگتر میباشد همچنان مرتبهٔ که میخواسته روی ان تعمیر دیوارها ورواقهای مقبرهٔ مذکور را ازروی نقشهٔ معینی بکار بیندازد خیلی ه بزرگتر از مقبرهٔ شیرشاه معلوم میشود اما افسوس!... که عمر کوتاه حکمرانی هفت سالهٔ او ومتضمن آن حوادث و وقایعی که دردورهٔ حکمرانی پدرش رخ میداد

نبوده و بنابرآن یعنی اجازه نداده بودکه این نقشهٔ جاه طلبانهٔ خودش راپایهٔ تکمیل برساندلهذا جسد مذکورامروز دروسط آن بقعهٔ ناتمامی خوابیداست که بطور عمومی فقط طیور و غزالان بآن زیارت نموده وندرتاً سیاحی نیزباطاق مذکورکه قبهٔ نیلگون آسمان سقف وگنبدآن قرارگرفته وارد می شود .

هرآنوقتیکه بحکم شغل و وظیفه گذرم دربنگال ویا صوبه های شرقی اتفاق بیفتد هرآئینه با دورنمودن قدری راه هم اگرباشد سری بساسرام زده مراتب اخلاص واحترام خودم را به بطل بزرگ ورجل نامدارآن بقعهٔ مبارك تقدیم وسری بآستانهٔ آن خواهم سائید ، هرآنگاهیکه سعادت زیارت آن شهر برایم حاصل گردد بالطبع و پیش ازهمه سرراست بحضرآن دریاچهٔ که آبهای درخشیده ومتالالوی آن گروازبلوروبرلیان برده وآخرین مسکن ومنزل این دنیائی شیرشاه را درآغوش شفقت وسینهٔ وفادفینهٔ خود جا داده حضور بهم خواهم رساند درینجا لازم است متذکرشویم که درسابق هرشخصی که میخواست بزیارت قبر این شهنشاه بزرگ نایل شود مجبورشود قایقی گرفته وبذریعهٔ آن دریاچه را عبورو بمقبره داخل شود ولی امروزه یك خیابان مشجری نیزدرعرض دریاچهٔ مذکور تمدید و تابدهن دروازهٔ (مشرف) مقبره کشیده شده وصول بمحضرآن بزرگوار را سهل وآسان نموده وآنگاه درزیربقعهٔ باوقار ویرهیمنه مذکوردروسط آن اطاق امید بخشی درتحت یك قبرکم ارتفاع و بی نام همان آدم بزرگ خوابیده که طاقت وتسلط معنی را درهندوستان درهم شکسته ودرروان افسرده وخمول قبایل افغانی هندوستان روح فعالیت وسرزندگی رادمیده وعلاوتاً چنان تطورمحسوس وکامیابانه در طرزاداره واصولات جهانبانی بوجود آورده که اخلاف وجانشینان وی ناچارند برای همیشه آن اصولات را محترمانه

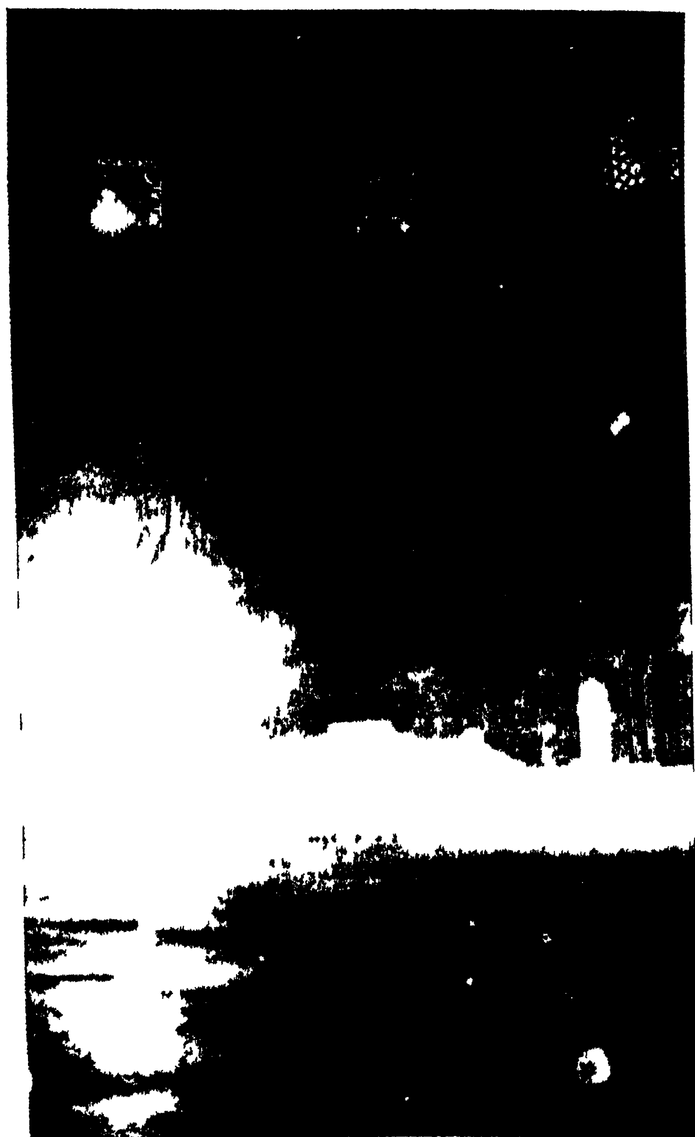
تعقیب ونا سی کرده و تا لحظهٔ آخرش نگذارند تغیری در ارکان و اساسات آن
تورید گردد ـ نسیم سرد وحکی اوورای جدارهای سنگی حتی درگرم ترین
مواسم وایام داحل آن نقعهٔ ساکن وحموش می شود بی احتیار انسان را مجبور
میماید درکف عوامض و رموز آن عوطه حوار دریای تفکر ومراقبه بگردد ـ
قنهٔ رفیع وشامخ آن حواطر وتدکرات سحره های حسیم و با جلال آن کوه های
پر شکوه و با عظمت را بیاد میدهد که این فقط درعبور نمودن ارهندوکش و
کوه بابا نظیر آن را دیده میتواند

بالاحر گفته میتوانیم شیر شاه حکمران جلیل الشان هند که به استراحت
و امنیت تامی تعیدار مملکت حودش افغانستان درینجا بحواب رفته جهة مسکن
ابدی حود نقعه ئی بدین در میدانهای بهاریك کوه مصنوعی ساحته است وآنگاه
درمرکز یك دریاچهٔ صنعی واقع درشهر ساسرام سیاح وزائرحریرهٔ می یابد
که درنسیم آن میتواند هوای روح بحش وخنك افغانستان را استشمام نماید



حدست حاصل سوی شراب شدن / اولش سرو آخر آب شدن
دردل ار سود او سروری ، / هرچه اوداد حرعروری ه
تـو بدو دیـن و بحردی د ده / او بـو دیـوی وددی داده
تو ار وآن حوری که مسی تست / اور و تن حورد که هستی تست

سنائی غزنوی



سامرام : قبر شیر شاه سور

علم النفس

ترجمهٔ ص ، آقای سید ابراهیم خان عالم شاهی
غزنوی ، از کتاب علم النفس مؤلفهٔ علی جارم
و مصطفی امین ، فضلای مصری

شعور و نشأة عقلیه :

شعور عبارت است ازمعرفت انسان به چیزهائیکه درنفس از وجدان وفکر و اراده جریان دارد ، دربن تعریف فرق میکند اگر معتقد شویم بعقیدهٔ آن کسانی که شعور و عقل را از یکدیگر جدا میدانند که در این صورت ممکن است درنفس خواطری جریان کند که شعور انسان آنها نرسد . و یا معتقد باشیم بعقیدهٔ آن کسانی که شعور و عقل را در وجود ملازم میدانند. که درنفس هیچ خاطرهٔ نیست الا آنکه شعور صاحب آن باو احاطه دارد .

برای ادراك معنی شعور ممکن است مثلی بیان کرد : شخصی ناگهان افتاده و غش می کند که درآن حال از ادراك امر چیزی محروم است مردم برای مساعدت او گرد آمده به لباسهای او تخفیف و آب بصورتش می داشند ولی او نه آنها را می بیند و نه صوت آنان را می شنود و نه اثر آب را احساس میکند .

پس چنین شخص در این حال فاقد شعور است واز خواطر نفسانیهٔ خود چیزی نمی فهمد. همینکه تدریجاً آب بصورت او پاشیده و مردم را ازاطراف او دور نموده مجرای هوای آزادرا برای او بگشایند و دوای منبهی بدماغش استنشاق شود لحظهٔ نگذرد که رعشات خفیفه در بدن ظاهر شده و چشم بگشاید تدریجاً اطراف خود را دیده شعور او رجعت نموده باحوال و کیفیت خود پی می برد .

درجات شعور

درهروقت از اوقت بیداری ودربیشتر از اوقات خواب از اثر احساسات ووجدان وفکر ورعبت حواطر کثیره بنفس انسان عارض میشود که ممکن است مؤلم ویا مفرح باشند اگر دراین حال یکنفر نفس خودرا معرض ملاحظه دقیق قرار داده وبچیز هائیکه درنفس اوجریان دارد صدقاً تامل کندهمانا ادراك اختلاف موحود بین شعور وخواطر برای او آسان می شود. گاهی می بیند نهایت قوه وتوانائی و گاهی نهایت ضعف و ناتوانی دارد و گاهی هم بین بین است. حالت سوم به شعب کثیره منشعب می گردد که مثالی دراین خصوص بیان میکنیم. شخصی بصورت مرسمه در دیوار نظر میکند و آن صورت را بشعور قوی وکامل می بیند ولی شعور به آن اندازه اکتفا نکرده درعین حال دیوار واطراف را هم دیده وممکن است اصوات ومکالمات را بشنود ولیکن درجهٔ شعور او نسبت بسائر چیز ها ضعیف است. وممکن است درهمین حال اشیأ موجوده درمنزل ونظائر آن نیز درخاطر خطور کنند که ادراك آنها درمرحلهٔ سوم ودر نهایت ضعف است

از مثال مذکور روشن شد که انسان گاهی دروقت واحد احوال نفسیه کثیره را ادراك میکند النهایته نسبت به بعضی شعور او قوی و روشن و نسبت به بعضی خفیف و تاریك است شعور انسان را از این حیث بچراعی تشبیه کرده اند که در محیطی افروخته باشد و اضائه او نسبت باشیأ بسبب قرب وبعد واجتماع وافتراق اشعه تفاوت میکند همینطور در عوارضات خاطریه انسان ازحیث حصر فکردریك مورد یا تشتت قوه وضعف دیده میشود.

این تشبیه گرچه ازتمام جهة محکم نیست ولی علمأ این فن دراستعال دوکلمه

نؤرة وحاشیه (۱) در مورد احوال نفسیه موثق هستند .

یعنی آنچنان خواطری را که میگویند در نؤرة است همان خواطر ست که شعور در آن قوی و روشن است واما آن خواطری را که میگویند درحاشیه است همان خواطر ست که شعور در آنها ضعیف و قلیل است .

تعاقب خواطر در نؤرة وحاشیه

خطیبی درحال تکلم است شخصی در مقابل او صورت را دیده صورت او را استماع میکند درعین حال ممکن است تفکر وسعت مکان توقف حرارت هوا و کسالت مزاج نیز باشد دراین‌حال صورت‌خطیب در نؤرة شعور وسایر خطورات درحاشیه قرار دارد . ممکن است فکر مستمع بجانب امر دیگر توجه کند و نظر او بخطیب باشد دراین موقع ازنؤرة بحاشیه منتقل میشود .

انتقال ازنؤرة بحاشیه دراغلب اوقات تدریجا حاصل میشود . تغییریکه در دائرهٔ شعور حلول میکند کثیر الاختلاف است گاهی نؤره باتغییر اندکی بحال خود مانده وحاشیه تماماً تغییر میکند گاهی نؤرة تغییر نموده وحاشیه برقراراست وگاهی نؤرة وحاشیه مبادله شده وهریك بدیگری حلول میکند وبعضی ازاوقات طوری منقلب میشود که عناصر قدیمه بکلی ازبین رفته ناگهان حوادث جدیده جانشین می گردد .

(مظاهر شعور)

هرگاه انسان بخواطر نفسانیهٔ خود ملاحظه کند اختلاط زیاد واشتباه بزرگ می یابد برای این مطلب مثالی بیان میکنیم : شخصی برتبهٔ عالیه نائل میشود .

(۱) وقتیکه آتشی را در گودالی افروخته میشود اثرات آن را در میان گودال نؤرة ودر اطراف حاشیه گویند بدین مناسبت این دو عبارت را دراین علم در تمام اصناف شعور استعمال کرده اند . (مترجم)

اخبار آن متوالیاً از هر طرف بر او رسیده درین سرور و ابتهاج خاطر بر او عارض شده لعیاه مایلرم و آنچه از اعمال شائستهٔ آن مقام است منتقل میشود در این حال بعضی از خواطر را واضح وجلی و بعضی دیگر را خفی و غامض می بیند و درین موقع خواطر دیگر که مربوط به آن خبر نیست هم بر وا ساقه میشود از قبیل عوارض سمعیه و بصریه و احساس حرارت جویه و امثال آنها از آنچنان عوارضی که خارج از تعداد میتوان فرض کرد بس کثرت خواطر و اختلاط آنها تا این درجه قوهٔ عاریه را دچار مشکلات مانماید با این وصف هر گاه انسان تأمل صحیحی نموده و بعضی را به بعضی دیگر قیاس کند ممکن است جمیع آنهارا بسه قسم تقسیم نماید و همان سه قسم است که علماء علم النفس بر آن اتفاق کرده و کلام آنها بر آن جریان یافته و آنهارا مظاهر نفس یا مظاهر شعور نامیده اند آن اقسام عبارتند .

(۱) وجدان — هر چیزی که باعث سرور والم میگردد جوع و عطش حب و بغض خوف رعب از درجت آن داخل میشود

(۲) تفکر — هر چیزیکه ما بحقیقت آن مساعدت میکند از قبیل ادراك حسی و ملاحظه و تخیل تعقل ... و مثال آنها در تحت آن داخل میشود

(۳) اراده — آن چیز است که نفس را بر ثمره دعوت بعمل میکند از قبیل ... عادت ... و مثال آن در تحت آن داخل میشود

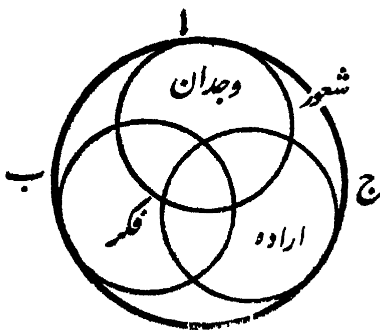
اتصال بین مظاهر شعور

این مظاهر لفیسه بفصل حاصل نمیشود زیرا ما مظهر منفرد از احوال آن نمی بینیم چه آنکه ممکن است در نفس شخصی الم عارض شود بدون آنکه بفکر مکان و مصدر آن باشد و یا در صدد جهد قدر مقدور در رفع آن کوشش نکند

همچنین محال است آنکه فکر کنیم در عمل عقلی هر قسمی از اقسام آن بدون آنکه ... و منافع آن متذکر شویم و یا ... از آن به اراده و اختیار خود از

آنچیزهائیکه ازافکار درنفس عارض می شود آگاه بوده آنها را منظم ومرتب میکنیم همین طوراست احوال ارادیه بدون آنها استقلال ندارد بلکه وجدان وفکر را درنفس مصاحبت میکنند .

ازین جا میدانیم که مظاهر ثلثه همان قسمی که رنگ کتابت ازشکل ونقل آن جدا نمیگردد آنها هم ازیکدیگر منفصل نمیشود وهمهٔ آنها مرتبهٔ واحد مجتمع میشوند شکل آتی مطلب را بهتر توضیح میدهد دائره (ا ب ج) شعور ودوائر ثلاثه مظاهر است هرگاه دقت شود می بینیم سمت (١) وجدان و با دائره اراده و فکر تداخل نموده است .



(اختلاف بین مظاهر شعور)

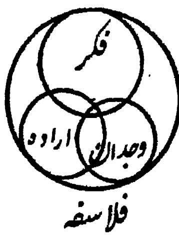
مظاهر سه گانه بنسبت قوت وضعف آنها درظهور وخفا تفاوت دارد گرچه همه سه در حالت نسبیه مجتمع هستند وازیکدیگر جدائی نمی شوند اما از نظر تحقیق مثلا در امور هندسی اعمال قوهٔ فکریه بیشترباشد ودرموقع سعی برای حوائج ضروریهٔ وجدان از آن دو قوهٔ زیاده تر بکار برود ودرامور بدنیه اراده برهر دوغلبه میکند.

هرگاه بمظهری ازمظاهر مذکوره نظر کنیم ظاهر آید که حالت قوه دریکی باعث ضعف در دیگر پست مثلاً غضب زیاد فکر واعمال ارادیه انسان را معطل میکند.

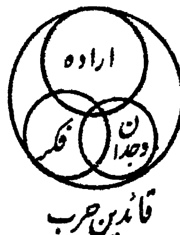
همچنین کوشش نفس درامور تعلیل واستنباط محلی برای وجدان باقی نمی گذارد ونیز هرگاه برتباین احوال مردم تامل شود اختلاف زیادی در مظاهر شعور شان یافت میشود مثلاً بعضی هاتند وعصبانی هستند که وجدان بر آنها غلبه دارد

بعضی ها آرام طبع و خلیق هستند نسبت با آنها فکر سیادت دارد بعضی ها صاحب عزم و اراده هستند که مظهر و نمایندهٔ اراده بر آنها تسلط دارد. اما تعداد آنکسانی که هر سه مظهر و قواء در آنها مساوی باشد بغایت اندك است. اطفال و زنان از برای قسم اول بهترین مثال است چه آنکه وجدان بر آنها سلطه داشته و طبیعةً ضعیف الفکر و الاراده هستند فلاسفه و سیاسیون و حکما نیکوترین مثال است از برای قسم دوم زیرا فکر نسبت با آنها قوی تر از آن دو مظهر دیگر است.

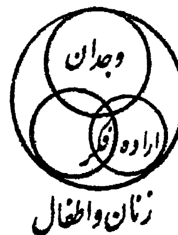
اشخاص متعددی بهترین مثال است برای قسم سوم. بعضی از علمأ این فن برای روشن شدن مطلب دوائری رسم و بدان وسیله تفاوت مظاهر اطفال و قائدین



فلاسفه



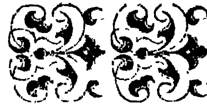
قائدین حرب



زنان و اطفال

و فلاسفه را نشان داده اند از انچه ذکر شد کاملاً معلوم گردید متقدمین از علمأ این فن که معتقد شده‌اند وجدان و فکر و اراده اقسام حقیقی هستند از برای نفس یا آنکه اجزاء بسیط بشمار میروند که هر حالتی از حالات نفسانیه به آنها حلول میکند تا چه اندازه بخطا رفته‌اند عجب تر از این آنست که همین مظاهر را قواء سه گانه نفسانیه نامیده اند و هر یك را باقسام مختلفه تقسیم کرده اند و از همین جا قواء ملاحظه، حافظه، ذاکره، خیالیه، تعلیلیه، استنباط و غیره شنیده میشود. محدثین این فن بر امحاء این قول قیام و طالبین این علم را نصیحت فرموده اند که بظاهر این رأی مغرور نشوند پس هر حالتی از حالات

منفرداً و ذاتاً تجزیه را مطلقاً قبول نمیکند و وجدان و فکر و اراده فقط مظاهر هستند و لباسهای است که احوال مذکوره بر حسب اعتبار و نظر انسان بر آنها ظهور میکند، پس هرگاه انسان نظر کند بحالت نفسانیه از حیث آنکه الم یا سرور بر او عارض شده است بر او لباس وجدان پوشیده میشود و هرگاه از برای نفس علم بحقائق مکنونیات حاصل شود مظهر فکر ظاهر گردد و هرگاه نفس انتباه و التفات را توجه کند مظهر اراده واقع میشود همین طور است در قواء اضافیه که ازین قواء منشعب می شود .



با همت باز باش و با کبر پلنگ　　زیبا بهٔ گهٔ شکار و فیروز بجنگ
کم کن و بر عندلیب و طاؤس درنگ　　کانجا همه آواز است اینجا همه رنگ

مسعود سعد

عبقریت

ترجمهٔ غلام جیلانی جلالی عضو
انجمن، از الهلال مصر بقلم
استاد محمد فرید (وحدی)

> عبقریت گاهی در صغر سن ظاهر میشود وگاهی ظهور آن
> بتأخیر می انجامد، تأخیر ظهور آن عجب آور نیست زیرا مشق کردن
> در تتبع، وسعت اطلاعات از نتایج عقول وغور در تمام مسایل برای
> دریافت نوع انسانی است طبیعی، لاکن ظهور آن در اشخاص خورد سال
> در سنیکه هنوز اهلیت فکر کردن و تعقل حدی را نداشته باشد،
> حیرت آور است،



میگویند عبقری را عبقری می شناسد، اما این سخن مبالغه و ما بدان التفات نداریم. عبقریت موهبهٔ است غیر کسبی که تخیلات ابهام از عهد طفولیت آغاز میکند. همیشه اصول آن بقوهٔ عقلانی وفکر نفس او متوجه بوده تا او را در مکالمت بکلی از افراد غیر سازد

گاهی در عهد صغر سن از عبقری حیات فوق العاده سر میزند و ازینجهت ادوار ابتدائی حیات را بحالت توسط و کمتر از آن می نمایند تا اینکه بعد از کمال سن و انجام اصح علامه های عبقریت در وی پیدا شده اجرا شخص مذکور در جامعه یك از برجسته گان بنام میگردد در بعضی عبقریت صغر بعد از ظهور علامات اولی آن بالطبع وقف پذیر فته بالآخره صاحب آن شخص عادی بر می آید

عبقریت در هر ناحیه از نواحی علمی و عملی ممکن است چه نوابغ طوریکه در فلسفهٔ عالی دیده می شوند همچنان در صنایع دستی نیز دیده میشوند پس وقتیکه چنین شد عبقریت از صفت معینیکه بذات خود دارد تدریجاً به نوع آنهٔ خیلی بعد نتیجه می گردد علمای نفسیات که در هویت صفات مذکوره غور کرده اند

اخیراً از آن چنین تعریف می نمایند عقلی است عالی که از طرف اراده تائید میشود، و تصوری است قوی که احساس تیزی آنرا تنبیه مینماید

علامه «لیلو» در بین عبقریت وجنون بعلاقهٔ قریبی قائل است و نظریهٔ مذکور را استاد بزرگ (لومبروز) وموسس علم اسباب جرائم هم تائید میکنند اما مقصد این دو نفر عالم از جنون دیوانگی مستمر نیست بلکه مراد، خروج عقری است از حد مالوف آنهم در برخی از امور؛ یکی از مؤلفین میگوید: این انحراف عقلی در نوابغ امری است ضروری و درحالیکه عبقریت کیفیت فوق العاده باشد البته تخیلات عبقری بانک مد وجزر یکه از بزی و باحت عقلی او نشئت میکنند تماس مینماید و از خواص این دو وضعیت بهرحال اختلال در توازن ضروری است.

لاکن قراریکه دیده شده این قاعدهٔ با استثناهای چندی مسلم می نماید، زیرا از نوابغ بزرگ چیزهای مشاهده پیوسته که از اختلال توازن عقلی کمتر بوده، بهترین مثال برای اثبات این اساس «گوته» فیلسوف معروف المان است اما نگفته نماند که اختلال توازن عقلی در نوابغ برای صاحب نفس شخصی آنها مفید است

خاص ترین صفات عبقریت ابتکار و ابداع میباشد چه عبقری باصنع موجد است واین خصلت او بیك اندازهٔ محدود هم نمیباشد، او کارها را بکامل ترین طریقه درك میکند، عبقری تصوری دارد که درحین جریانش خط حرکت را در بینش روی خود باز می یابد و مراحل کار را با بهترین اسلوب می پیماید، کسانیکه عبقریت را تنها عبارة از بلند ترین اقسام «تصور» میدانند از این جهت است که مذکور آمد

آیا از تربیهٔ حکیمانه عبقریت بوجود می آید،

این تا هنوز دیده نشده ولی نظر به تجارب، تربیهٔ بد میتواند که وجود

عبقریت را دشوار سازد یا آنرا بشرارت و مفسدت بکشاند

آیا عبقریت موروثی شده میتواند؟

تجارب بر خلاف این است زیرا اکثر نوابغ گذشته از خانواده های جاهل بر آمده اند باکن ، و برکلی ، و اگوست کونت ، وکوبرنیك ، و کلود برنار ، و دیکارت ، جالفانی ، و کنت ، وکبلر ، و مالبرانش ، وسبینوزا ، و دیگران از بزرگترین دانشمندان تیزهوش عالم ازفامیل های معمولی بوجود آمده اند

هکذا دیده شده که اولاد مبرزترین نوابغ از متوسطها درعقل کمتر بودند مثلاً هر دو پسر بریکلیس ابله و کالینیا بن بجه ارستیب تا اندازهٔ احمق بود که بحدجنون میرسید و پسران سقراط امام فلاسفه و بیوسیدو دلی ، فابل بچه گی این دو نفرنه بودند ، سسیرون دارای پسرغبی ، و فیلسوف شهیر مارك اوریل پدربچهٔ بدخلق و کم عقل بود ازهمین قبیل اولاد ، هانری چهارم ولوی ۱۴ وکروموبل وپطر کبیر وگوئته وناپلیون نیز بحساب میروند .

ما میگوئیم که عبقریت گاهی درطفلی ظاهر وگاهی بتاخیر می انجامد والبته درتاخیر آن تعجب دست نمیدهد چه مشق کردن درتتبع وسعت اطلاعات بر نتائج عقول ، وغور در تمام مسایل ، برای بوجود آمدن نبوغ اسبابی است طبیعی ، اما ظهور آن درآغاز ، بسالهائیکه انسان برای انجام کاریکه محتاج به بهکر جدی و عمل عقلی و مداومت وتدبر وتعمق است اهلیت نداشته باشد منتهی حیرت آور است

موزار سرایندهٔ معروف درسال چهارم عمرخود قطعه موسیقی تالیف کرد که ازچهار لحن مختلفه مرکب بود وزمانیکه به یازده سالگی رسید دو قطعه (اوبری) خوردرا وضع کرد .

در نمایشگاه پسیکولوژی پاریس سنه (۱۹۰۰) میلادی بچهٔ سه و نیم ساله (سیو تواربو لانام) لحنهای نوپیدا ئیرا در پیانو نواخت که موجب حیرت بود وشارل رشیه پسیکولوك ازو می‌نویسد که طفل مذکور در پیش شاه و ملکهٔ هسپانیه شش دور از تألیف خود را به پیانو نواخت .

درعین حال برخی موسیقی دانان نوتهای دورهای طفل مذکور را نشنا ختند وبه حروف هجائی آنرا فهمیدند این طفل دراختراع مذکور خود تا درجهٔ موجد بود که اگر بجای او یکی از سرایندگان کسی دورهای اورا می نواخت او هم عبقری شمرده میشد

(دیریروس) طفلی بسن چهارنیم سالگی درپاریس ریاست اورکستر تیاتر را بعهده داشت که تعداد کارکنان آن از ماهرترین موسیقی دانان به ۸۰ میرسد واین طفل تمام حرکات شانرا بچنان مهارت وو قار اداره می نمود که باعث دهشت ناظرین واقع میگردید .

میکل آنژ مصور بزرگ بعمر ۸ سالگی نرسیده بود که تمام شعب صنعت را از پدر خود یاد گرفته رجسنگی خودرا دران باثبات رسانید وپدرش مجبور شد که اورا بکار گمارد ودر باره اش میگفت : نزد من چیزی باقی نمانده آنچه یاد داشتیم طفل مذکور بکمال مهارت و حذاقت فرا گرفت

هانری دوهنکن بسنیکه از دومتجاوز نبود سه زبان را یاد گرفت وبا مبرانددت قبل از سنیکه طفل دران بمکتب شامل میشود از بزرگترین استاد های تصویر شمرده شد .

کوس دورنسولك هشت دان بسن سه سالگی مسایل مهم حسابی را حل میکرد . اریکسون درفن میکانیك ازطفلی نابغه بود وبسنیکه از ۱۲ تجاوز

نمیکرد مفتش قناة بحری سوید تعیین گشته شش صد نفر عمله را بکارهای مختلف گماشت و به نهایت مهارت آنها را اداره کرد

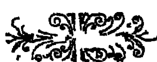
ولیم سیدس از ولایات متحدهٔ امریکا بسن دوسالگی خواندن و نوشتن را آموخته رمانیکه بسن ٤ سالگی رسید چهار زبان را بمهارت تکلم مینمود وهنوز بسن ۱۱ سالگی بالغ نشده بود که علمای جامع ها وارد را او شنواندن کنفرانسهای خود دررباضیات عالی بدهشت انداخت .

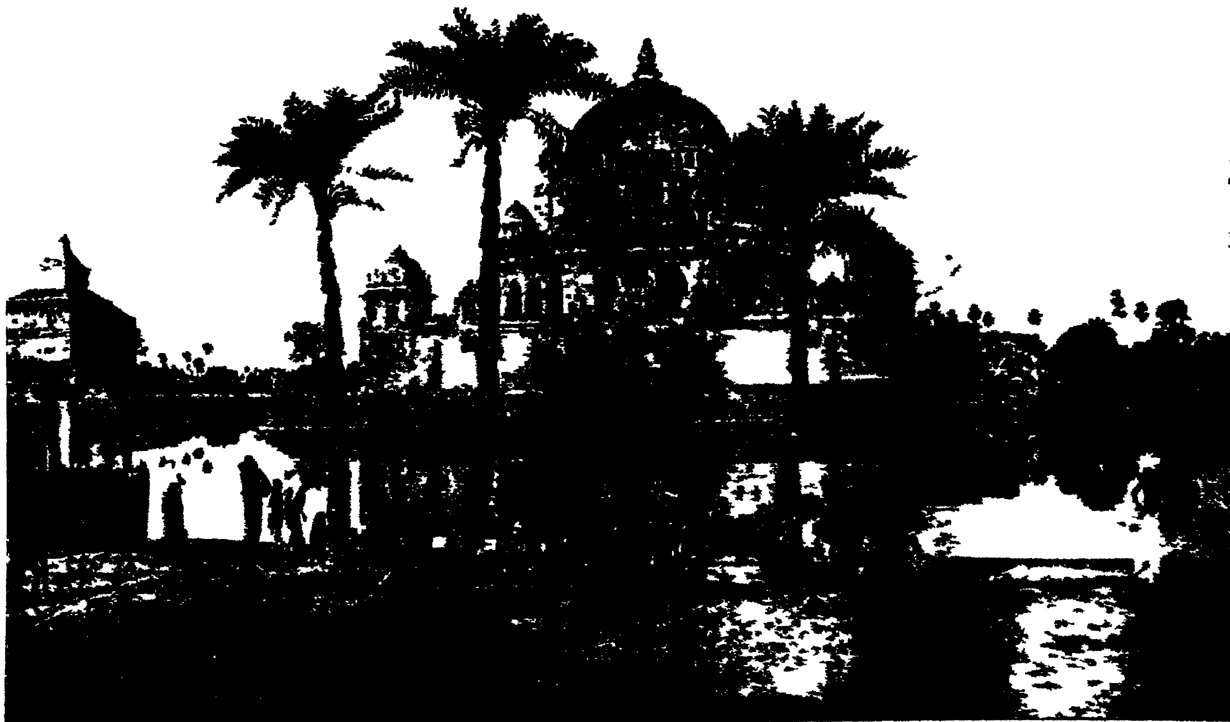
علامه یونگ واضع نظریهٔ تموجات روشنی بسن ۲ سالگی نارسیده خواندن ونوشتن را بمهارت آموخت ورمانیکه بسن ۸ سالگی رسید ۸ زبان را میدانست

علامه ولیم ها ملتون بسن ۳ سالگی عبری را تکمیل نموده بعمر ۷ دارای معلوماتی گردید که اکثر طلبه درجه (اجرنگاسیون) که ار مقام استادی فوق تر است بآن نایل نشده بودند

هاری هدنگ وقتا که ارمیلادش چند همه گدشت سخن کمی را یاد گرفت و رمانیکه بسن ۲ سالگی رسید خواندن و نوشتن را بمدت کمی تکمیل نمود و فرصتیکه به منتصف سال سوم رسید وهنوز شیر خواره بود درجغرافیا و تاریخ جدید امتحانی داده توانست و مشقاه آنرا تحمل نمود اما وقتاً که ارشیر جدا شد وجودش بضعف ونقاهت آغاز نموده بسال پنجم ارحیات خود فوت کرد

حل و فصل غوامض امثال این نوع مشاهدات را ارهمانقدر معلوماتیکه تاکنون (فنر ولوجیا) بما نشان میدهد بدست آورده نمتوانیم وگمان ندارم درآینده هم بعلم مذکور تعلیل و دلایل همچو دیدنیها ممکن شده بتواند





سا سرام : منظرة مقبرة شير شاه سور

اصول تحقیقات فلسفهٔ

لغات والسنه

ترجمه و نگارش قاری عبدالله خان
عضو انجمن ـ ار سخندان فارس

۵ .

خ

مردم هند مخرج ـ خ ـ ندارند وخاء واقع درکلمات فارسی را ـ ك ـ ه ـ تلفظ میکنند و ـ خاء ـ درخود فارسی بحروف ذیل بدل می شود : ـ

(۱) به سین مانند ـ شناخت ـ شناسد

(۲) به شین مانند افراخت : افراشد .

(۳) به ك مانند خهن ؛ کمان . خمند، کمند .

(٤) به ها مانند خاك : هاك (تخم)

ازانجا که (خاء) درخود زبان فارسی بدیگرحروف ابدال مبشود جادارد که از ورود بهندنیز لهجهٔ اوتغییر یابد . پس اگرلفظی‌درفارسی ولفظی درسانسکریت مجهول بوده بواسطهٔ ابدال خا'ز کلمهٔ فارسی هردو متحد گردند دلیل است بر اتحادریشه هردو که در نتیجهٔ انقلاب زمانه ومسافهٔ زمان ومکان تغییرلهجه نموده چه‌وقتیکه اختلاف محیط درسائرچیز ها اثرمیکنددرتغیر لهجه‌نیز اثردارد .

خاء فارسی گاهی درسانسکریت به سین بدل میشود مانند :

خور :ـ درفارسی وسور درسانسکریت که بمعنی آفتاب است و(هور) که بهمین معنی درفارسی قدیم بوده اصلاً زبان ژند است .

خواب : در فارسی وسؤپن وسؤاپ درسانسکریت بیك معنی است

خواهر را : درسانسکریت سوسری گویند

خوش : درفارسی بمعنی خوب است مانند خوش آواز، خوشبو وغیره ودرسانسکریت

سو : مانند خوش حرفی است که از ترکیب باالفاظ دیگر اسم صفت از برای

حسن میشود مانند : سناد خوش آواز

سکند ه خوشبو. اما سشومانند خوب درفارسی اسم صفت است حاجت ترکیب

باالفاظ دیگر ندارد وگویا تنها باءحذف و زیاده گشته وآنهم در اثر انقلاب ادوار

و اختلاف محیط بوده .

خود : در فارسی و ـ سو ـ درسانسکریت بمعنی خویش آمده واین لفظ بر اصل

خود بوده از اشتقاق وترکیب فارغ است و اگر سؤت تلفظ میشود از اثر قرب

مخرج ت ـ و ـ د ـ است که بهم بدل گشته اند

خوی : درفارسی وسؤید درسانسکریت بیك معنی است وقرار قاعدهٔ سانسکریت

دال در ـ سؤید ـ نیمه تلفظ میشود و ازعدم اطلاع فارسی زبانها آنرا ترك داده اند

خسر : در فارسی وسؤسر وشوسر درسانسکریت بیك معنی آمده .

گاهی خا درسانسکریت آواز شین میدهد

خوب : فارسی است ـ وشبه درسانسکریت مرادف آنست .

خون : فارسی است وشون درسانسکریت بمعنی سرخ وشوت بمعنی خون آمده

خوك : درفارسی و شؤکر درسانسکریت آمده و راء واوهم در سانسکریت

در فارسی اکثر حذف می شود. (رجوع افصل ـ راـ)

خشك : فارسی است وششك درسانسکریت مرادف آنست

گاهی : خا؛ درسانسکریت آوازك یا که میدهد مانند :

خاشه ـ خاشاك : فارسی است و دراصل خاشه بوده (اك) دران از برای نسبت یا زائد است .

كشا : در سانسكریت بهمین معنی است كه الف مده بعد از خا ازان افتاده یا در فارسی زیاده امده و (هاء) مختفی از خاشه در سانسكریت به الف بدل گشته و این چندان سخن نیست چه های مختفی اصلاً برای اظهار حركت است .

خر : فارسی و درسانسكرت كهر امده .

خم و خنب : فارسی و كنبه در سانسكرت بمعنی آنست .

چرخ : فارسی بقلب و ابدال خچر و چكر گشته .

خشخش : فارسی را درسانسكریت كهس كهس وكهس نل گویند .

شاخ : فارسی است و درسانسكریت شاكها تلفظ می شود .

ناخن : فارسی است و درسانسكریت نكه گویند زیادتی نون محاورهٔ عام است (رجوع به فصل ف ـ نون)

سخت : درفارسی معروف و شكت درسانسكریت بمعنی قوت آمده وظاهر است كه چیز سخت هم خود دارای قوت بوده و هم قوت میخواهد . شاید هر دو یك لفظ بوده درمعانی مجازا تغیر آمده باشد .

دشخوار : فارسی و بمعنی دشوار است و دشكر در سانسكریت مرادف آنست :

خا : درسانسكریت به ـ ها هم بدل میشود مانند :

دختر : درفارسی و دهتری كه درسانسكریت آمده . دانشمندی از اروپا می نوسد : دهتری درسانسكریت مشتق است از (ده) بمعنی شیر دوختن و درقرون قدیمه كار دختران بی شوهر درخانه شیر دوختن بوده ازینجهت دختر را دهتری میگویند .

حال آنکه درفارسی دوختن بهمین معنی و دختر ازان مأخوذ است و دوشیزه درفارسی بمعنی دختر بکر نیز ازدوختن مشتق است . خان آرزو میگوید ؛ دوشیزه اول بمعنی دختر کوچك بوده که بدوشش بر میدارند بعدها بمعنی مطلق دختر استعمال گشته و بازبر دختر (بکر) اختصاص یافته . ولی هزاران سال گذشته که میداند که اصل آن چه بوده چه هیچکس سند ندارد .

فائده : درزبان انگلیسی ـ سستر ـ بمعنی رشتن بوده وچون در عهد پاستان در اروپا دختران درخانه تارمیرشتند تا امروزدختر را بزبان انگلیسی ـ سستر ـ گویند .

خوان : درفارسی مشتق ازخواندن ـ ؤهان ـ درسانسکرات بهمین معنی است وصیغه مضارع آن درفارسی ـ خواهد ـ ودرسانسکرت هوات آمده .

خرامیدن ـ خرام : درفارسی بمعنی رفتار بنازو ـ کرم ـ درسانسکریت نوئی همان لفظ وهمان معنی است .

خریدن ـ خر : درفارسی معروف و ـ کری ـ درسانسکریت خریدنی را گویند .

د

دال درفارسی بسبب قرب مخرج وموافقت طبیعی بچند حرف بدل می شود چنانچه کاهی به ـ تا ـ مانند دراج وتراج وکد خدا و کتخدا وگاهی به کاف وابن طبیعت درالفاظ سانسکریت نیز اثر نموده است .

اندر : فارسی است و مقابل آن درسانسکریت ـ انتر ـ آمده

ایدر : درفارسی و ـ اتر درسانسکرت بمعنی اینجا آمده (رجوع به فصل الف متحرك)

زاد : زادوبوم بمعنی معروف فارسی است و (جات) درسانسکریت بهمین معنی است .ودر عربی ذات شی بمعنی نفس شی است . دربنصورات ازپهلوی مأخوذ باشد .

بادام : درفاسی و ـ ماتام ـ درسانسکریت بیك معنی است .
باد : فارسی و مقابل آن وات درسانسکریت آمده .
بدست : درفارسی بمعنی شبر و درسانسکریت وتست مرداف آنست .
مادر : فارسی و ماتری مقابل آن درسانسکریت است .
مرده : درفارسی ومرت ومرتك دو سانسکریت بیك معنی است (رجوع . به ابدال ها به کاف)
بید : درفارسی درخت معروف وویتر درسانسکرت مرادف آنست (رجوع به حذف ها)
پدر ؛ را درسانسکریت پتری گویند .
دند : درفارسی واحد (دندان است) که متروك گشته ودندان جمع آن مستعمل است و
دنت : درسانسکریت مقابل آن آمده .
سرد : درفارسی وشرد ـ شرت درسانسکربت دیك معنی آمده . طرفه آنکه درعربی سرما را شتا میکویند .
سد : درفارسی و ـ شت درسانسکرت اسم عدد (۱۰۰) معروف است .
بود : درفارسی بمعنی معروف وبیوتی درسانسکرت مرادف آنست .
گاهی دال به جیم بدل مبشود مانند.
داماد : درفارسی وجاماتری درساسکریت که بك معنی آمده
گاهی دال به کاف بدل می شود مانند :
اژدر : درفارسی واجگر درسانسکرت .

دهـ

این حرف درفارسی نیست وعوض آن دال خالص تلفظ میشود مانند .
بند : درفارسی بمعنی گره وغیره اسباب بستن وحاصل مصدر بستن هست ومجازاً .

بمعنی قید آمده ودر برابر آن درسانسکریت (بندھ) است که ماخذ و معنی آن
با بند یکی است (رجوع به فصل ب).

دود : درفارسی معروف ودھوم درسانسکریت بمعنی آن آمده .

دیر : درفارسی ضد زود ودھیر درسانسکریت بمعنی شخص متحمل ودھیریه ،
دیر نمودن وتوقف کردن را گویند .

گندش (۱) : درفارسی وگندهك درسانسکریت گوگرد را گویند .

گندم : را درسانسکریت گودھوم گویند .

دایه : (مرضع) را درسانسکریت دھا گویند .

د

طبیعت این حرف با خاك عرب وعجم سازش ندارد ونعم البدل آن دال خالص است

آده : درفارسی و ـ اده درسانسکریت بمعنی چوبهائی است که برای نشستن مرغان
بزمین . تعبیه کنند وآ چنان باشد که دوچوب بلندرا درزمین مقابل هم رکز نموده
چوب دیگری بر زبر آن دو چوب افقی به بندند وچوبی که درقفس مرغان
میگذرانند نیز ازین قبیل باشد .

دول : درفارسی ودول (دال مخلوط به ط) درهندوستان دول آب را گویند
مگر درهندی برح باشانه درسانسکریت طرفه آنکه درعربی مرادفش (دلو) آمده
که مقلوب آنست .

د ھ

این حرف خواهرد (دال مخلوط به ط) است :

(۱) کندك نیز درفارسی بمعنی گوگرد است جهانگیری ، وشاید همین کندك را
درسانسکریت ـ کندهك ـ تلفظ کنند .

دهل : درفارسی ودهول درهندی برج ما شابیك معنی است اگرچه درسانسکریت نیامده وبتأمل ظاهر میشود که طبل ، تول ، دول ، دهل ، دهول همه یك چیز بوده ودر اثر سفر درعرب و فارس او ار ولهجهٔ هریك بدل گشته .

ر

راء درفارسی اکثر بحرفهای قریب المخرج بدل میشود ازانجمله است ابدال ان ؛ گاهی بنون مانند استوار ـ استوان وگاهی به لام مانند سوفار ، سوفال گاهی زیاده و حذف میشود مانند ،کالك ، کاوك وکاورك مزید علیه ان یا گشنه : که محذوف منه از گرسنه است .

کاهی را به ها بدل میشود مانند : آسه (۱) مبدل از آسر واگر لهجه آن درسانسکریت بهمین مناسبت بدل شود نیز جادارد .

آغار : درسانسکریت (اگر) تلفظ میشده را به الف بدل و (را)زیاده گشته .

تار : فارسی ودر برابرش درسانسکریت تان ـ و تنتوآمده و تاباماخوذ اران است.

پور : فارسی و دربرابر آن درسانسکریت پتر است و پوه نیز آمده .

تارك : معروف ودر سانسکریت تالو دربرابر آن آمده .

گاهی را تنها درسانسکریت میباشد به در فارسی مانند :

کافور : درفارسی وکربور درسانسکریت که الف درکافور بدل است ازراء اول درکربور .

شغال وشگال : درفارسی و شری گال درسانسکریت است .

تشنه : (معروف) و ترشنا درسانسکریت تشنگی را گویند .

شکر : فارسی است ودربرابر آن شرکرا درسانسکریت آمده .

---

(۱) آسه زمینی است که برای کشت مهیا سازند ،

آك : در فارسی درختی است جنگلی که شیرهٔ آنرا میگیرند ودر سانسکریت آرك گویند .

اشك : در فارسی معروف ودر برابر آن درسانسکریت اشرو است .

گام : درفارسی وگرام درسانسکریت وگاؤن در برج باشا بیك معنی است .

پیمانه : (معروف) را در سانسکریت (پرمان) گویند .

گاهی (را) درفارسی می آید ودرسانسکریت نمی آید مانند :

کبوتر : درفارسی وکبوت درسانسکریت مرادف آنست .

کرباس : درفارسی وکپاس درسانسکریت بیك معنی آمده .

ز

این حرف درزبان فارسی بحروف ذیل بدل میشود (۱) به جیم مانند : روز ـ روج (۲) به چ مانند پزشك ، بچشك (۳) به ك مانند مزیدن مکیدن (٤) به ه مانند بازو ، باهو کوزپشت ، کوه پشت (٥) به یا مانند آوارآوای .

در خاك هند آواررا باید تباشود بلکه لهجهٔ جیم را بخود میگیرد وگاهی به چ ، گه ه ـ ی بلز بدل میشود مانند .

روز ، روج : درفارسی معروف وآفتاب را بدرم گویند وروچی در سانسکریت بمعنی روشنی است . شاید مجازاً بمعنی رورآمده باشد .

ارز : بمعنی قدروقیمت در خود فارسی بدر (ارج) استعمال یافته و ارجمند ازو ترکیب یافته ونیز :

ارج : درسانسکریت بمعنی قدروقیمت ورتبه ومنزلت آمده .

زبان : درفارسی و (جبها) درسانسکریت بیك معنی است .

زانو : درفارسی وجانو درسانسکریت آمده .

زار : جات (رجوع به فصل دال) .

زلو : وزبوك ، فارسی وحلوکا سانسکریتی است .

زمین : علمای علم‌لغت میگویند (زم) بمعنی سردی وزمستان ازهمین کلمهٔ ماخوذ است وچون جرم زمین سرد است ازینجهت این نام ازبرای آن وضع شد وزمین را درسانسکریت جبا گویند مشتق ازجنم بمعنی پیدائش تمام مخلوقات ازوست .

لوز : درفارسی ولبجا درسانسکریت بمعنی احدب آمده وکبجا درلهجهٔ هند کبرا گشته .

مازو : را که ثمر‌است معروف شبیه بدانه های سرووو دراجرای مرکب نوشتن بکار می‌آید وبعض چیزرا بدان رنگ میکنند درسانسکریت ماجو پهل میگویند .

زن : درفارسی مقابل مرد وجنی درسانسکریت دربرابر آن آمده .

زنجبیل : را درسانسکریت شرنگ بیر گویند مرکب ازشرنگ بمعنی شاخ و بیر بمعنی خشك وچون زنجبیل شاخهای خشك دارد باین نام مسمی گردید . این دولفظ را نتوان مستقل وازیك خاندان گفت . بلکه زنجبیل ازصادرات هند است وبواسطه طبابت وتجارت بعرب‌رفته وبطبیعت زبان‌عرب اینگونه تعریب گشته .

زیره : معروف ودر سانسکریت آنرا جیر یاجیرك گویند .

تیز : فارسی است ودربرابر آن تیکشن در سانسکریت آمده درینجا آهنگ (کشا) (۱) کامل است شایدوقتی دراصل زبان‌تنها ـ ش ـ یا ـ ك ـ تلفظ می‌شده تیشن یاتیکن ودراثر حذف ن که اکثر درهردوزبان حذف می‌شود تیش یاتیك گردیده وپس ازان بابدال ش یاك به زا ـ تیز ـ گردیده باشد .

(۱) ـ کشا ـ دارای چند آهنگ است .

بز : درفارسی بمعنی مطلق ایوان معروف وبوج در سانسکریت بز نز ولا غربا بمعنی بز ماده آمده .

گاهی را به ـ چ ـ بدل میشود مانند :

سوزن :درفارسی وسوچی‌درسانسکریت که بیك معنی است

گاهی زا به گه بدل شود مانند :

دراز: درفارسی و دیرگه درسانسکریت .

وگاه به ـ ها ـ بدل شود مانید :

زر: درفارسی وهرن درسانسکریت بمعنی طلا نون درهرن اصلی نیست ـ ابدال زا به ها عمومیتی دارد چنانچه در برابر زن امرازدن هرن درسانسکریت آمده و بدین قاعده ـ زر ـ ازکلمهٔ ـ هر ـ بنا یافته .

گاهی ـ زا ـ به ـ یا ـ بدل شود مانند :

نزد در فارسی مرادف نزدیك و (نید) درسانسکریت که زا به یا بدل گشته .

زا درکلمهٔ فارسی درسانسکریت به ـ ها ـ بدل میشود .

بازو ـ و ـ باهو: هردوکلمهٔ فارسی است چه در خود فارسی زا به ها بدل شود ودرسانسکریت نیز باهوگویند .

ژ

ژ ـ حرف مختص بزبان فارسی است در عرب و هند و اکثر ممالك (ژ) تلفظ نمیکنند این حرف درخود فارسی به بعضی حروف بدل میشود مانند فژه ـ فزه ـ فاجه ـ کژ ـ کج ـ نژند ـ نجند و ابدال آن درسانسکریت بر وجه آتی است :

اژدها : درفارسی معروف واهی دشك در برابر آن درسانسکریت آمده اهی بمعنی مار بزرگ و دشك بمعنی گزنده ، ابدال زا به ها درهردوزبان عمومیتی

دارد . ـ هی ـ زیاده گشت نخست ش به س و بعد به ـ ه ـ بدل شد ولی نیز به ـ ه ـ تبدیل یافت .

اژدر : همین اژدهاست که در برابر آن در سانسکریت (اجگر) آمده .

انکژ (۱) : در فارسی و انکش در سانسکریت بمعنی کجك آمده که فیل را بدان می رانند .

س

س ـ نیز بسبب قرب مخرج به حروف ذیل بدل میشود : ـ ۱ ـ به ح مانند ریواس وریواج ـ ریباس رستنی است معروف ۲ ـ به چ ـ مانند خروس خروچ ـ باغسه باغچه ـ مردم شیراز صحن حویلی را باغچه میگویند چه خانه های شیراز صحن و هر صحن باغچه دارد ـ ۳ ـ به ـ دال مانند پاس و پاد بمعنی حفاظت و (پادشاه از همین کلمه ماخوذ است) ٤ ـ به ـ شین ـ کستی ، کشتی (بستن ، کوفتن) ازآنجا که پهلوانها یکدیگر را کوب میدهند ، کشتی ؛ پهلوانی . ش ـ فرسته فرشته (فرستادهٔ خدا عزاسمه) ازینجهت در لفظ ذیل در سانسکریت نیز ابدال این حرف آمده .

راست : ضد کج درفارسی ورجودر سانسکریت راست وآسان گویند و ـ روـ رژ نند بهمین معنی است . ج ـ ز ـ س هر سه قریب المخرجند و ازهمین لفظ مبادله است (رجست بة مخلوط به طا) در سانسکریت بمعنی بسیار راست وبسیار آسان که ـ ت ـ مذکور در فارسی بهٔ ت خالص بدل شده و قرینه است برآنکه راست و رجست از یك ریشه باشد .

(۱) انکژ به زاء معجمه بمعنی پیل و به ـ ژ ـ فارسی بمعنی کجك فیل ، شد چنانکه گوید :
پیل مستم مغرم از انکژ بیا شو بند ازان   گر بیا سایم دمی همدوش بند آورم
جهانگیری .

سایه فارسی است ودر برابر آن چهایا درسانسکریت آمده .

امثلهٔ ابدال به شین

اسپ را درسانسکریت (اشو) گویند (واو) به با ـ و ـ با ـ به پ بدل گشته .

دش در فارسی فعل امر وباس درسانسکریت بهمین معنی است

گیسو در فارسی موی دراز هر دو جانب سر را گویند و درسانسکریت کش بمعنی مطلق مو آمده

اوس اهلی خراسان شبنم را (اوس) میگویند ودر سانسکریت او شای گویند واوش آخر شب باشد واش چیزی است که در آخر شب واقع شود وازینجهت شبنم را درفارسی شبنم میگویند که در آخرشب می بارد وهمین اوش دراثر تعبیر لهجه در زبان ترخ باشا ـ اوس ـ گردیده .

سر در فارسی وشرس در سانسکریت بیك معنی است ـ س مهمله به ها بدل گشته شره گردید

سرد معنی سرد و درسانسکریت شرت و شرد بهمین معنی است .

سرون : درفارسی وشرنگ درسانسکریت بمعنی شاخ آمده .

سرین فارسی و (شرونی) درسانسکریت دربرابر آن است .

سرتر . درفارسی قدیم بمعنی جسم وکالبد بوده ودر سانسکریت شریر بهمین معنی است .

سد اسم عدد فارسی است که امروز صدبصاد نوشته میشود ودر سانسکریت شت شین و تا آمده .

مگس . فارسی را درسانسکریت مکشیکا گویند .



سفیر کبیر و اعضای رسمی سفارت کبرای افغانستان در مسکو

سنك : (معروف) را درسانسکریت شان میگویند .

سین - به - واو - هم بدل میشود مانند :

سان : که درفارسی برای تشبیه می آید و درسانسکریت وان بمعنی مشابه آمده .

گاهی : سین حذف میشود .

دشنه : چیز محسوس وجمع آن دشتها از الفاظ علمی درفارسی قدیم بوده ودر سانسکریت درشت به ت مخلوط بهطا . درشت : چیزی است که بچشم دیده شود چه نظر را درشتی میگویند . حال - را - سابق ذکر یافت .

مست : فارسی است ودر برابر آن درسانسکریت مد ومت آمده .

(ناتمام)



در خاك بالقان برسیدم به عابدی
گفتم مرا به تربیت از جهل پاك كن
گفتا برو چو خاك تحمل كن ای فقیه
یا هرچه خواندهٔ همه درزیر خاك كن
(سعدی رح)



ادبیات

بمناسبت برف باری زیاد و سرمای شدید زمستان حاضرهٔ کابل آثار اساتید سابقه و اثرات ادبای موجوده را درین شماره جمع و محض تفریح قارئین شایع نمودیم.

برف و سرما

اثر طبع استاد کمال الدین اصفهانی

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف — گوئی که لقمه ایست جهان در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است — اجرام کوهاست نهان در میان برف
چاه مقنع است همه چاه خانها — اما شبه نجوم سپهر سحاب برف
بی تیرهای آتش و بی تیغ آفتاب — خواهد به تیرماه شدن بی کمان برف
از سکه میزخانهٔ هرکس فرو کند — سرد و گران ولی مزه شد مهمان برف
گرچه سفید کرد همه خانمان ما — یارب سیاه باد همه خانمان برف
وقتی چنین، نشاط کسرا مسلم است — کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
هم نان و گوشت دارد هم هیمه هم شراب — هم مطربی که برزندش داستان برف
معشوقهٔ مرکب از اضداد مختلف — باطن نشان آتش و ظاهر نشان برف
گلگونهٔ بود نه سپیداب برزده — هرجرعهٔ که ریزد در جرعه دان برف
تا رنگ روی خویش نماید بزین قیاس — بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
نه همچو من که هرنفسم باد زمهریر — پیغام های سرد دهد از زبان برف

گر قوتم بدی ز پی فرض آفتاب
بر بام چرخ رقصی از نردبان برف

از طبع سلمان ساوجی

ز سیم برف زمین شد چو قلزم سیماب　　بیا و کشتی دریای لعل را دریاب
بیا و بنگر و قدح کش چه ممکن آتش　　که در شتا نرسد هیچ آتشی بشراب
ز آب سرخ می افتاده است زال خرد　　به جای زال که رستم سعید از مرحاب
از این محیط بموج از خروج می طلبی　　کسی برفت برون جز بکشتی می ناب
تن زمین همه در آهن ست برق که ح　　سهام دیده از هوس میکشد پرتاب
ز دست برد شتا نیست ای مرد سو ز　　که دست برد هوای دی می برد ز رکاب
رود باد حرد ست حار ... د　　نعوذ بالله اگر آورد برون ز نقاب
میان برف ... را همین قدر ...　　که دست صفحهٔ مطلوح راست در سیماب
ملك ... شد و آفتاب ... زرد　　را بر کرچه ... هر دو در سحاب
چنان مزاج هوا ... دور شده است اکنون　　که از ... شب و روز روانه است لعاب
نمیکند نظر مهر آسمان بر زمین　　که در زمانه هر دو ... راست و حجاب
گداز بر کمر کوه نمیکند خور شید　　ز بیم آنکه مبادا فرو رود به خلاب
چگونه نور مردم رسد که عین زمین　　همه ... گرفت است با سواد سحاب
زمانه خاك سیه جوست تا نهد بر سر　　... ولی در زمین نیافت تراب
شده است جبه طاؤس روز فاخته رنگ　　کنونکه رنگ چو صل گرفت بال غراب
... آسیای فلك بر دو ... می باید　　اگر چه فکر ... وزای صواب
از این ... حاصل ... حرارت　　... مهر بر آید به کردهٔ مهتاب
نمیکند اثری آفتاب و ممکن نیست　　که با چنین ... آفتاب دارد تاب

* * *

از طبع غنی کشمیری

موسم سرمای شد و در کره ... است آب　　... صفحهٔ فولاد گردید از حباب
بسکه هر دم می نشیند بر ... گرد سحاب　　... آسیا در چرخ گردان آفتاب
از زبان ... را سر زدنها میکند　　... روی سخت رو از سرم میگردد آب
حلقه های دام ماهی همچو ... سد ... ج　　کاش ... او چه شعاع آفتاب
تا ز سرما از ره ... افتاده است　　... از موج ... از اضطراب
برق شب چون چراغ صبح آید در نظر　　... برق است ... حاشیه ماهتاب
کس درین سرما نمی یابد نشان روشنی　　آسمان تیره ساریک گشته است از سحاب
تا نبیند از نگاهی دور آسیب ز برف　　هر زمان از ابر کرده پرده بر چشم آفتاب

سد راه ترکتاز لشکر گرمی است یخ　　پنبه از آتش ندارد باك و برف از آفتاب
پیش از این تعبیر نتوان کرد از بیداد دی　　چشم نگردد سفید از برف از بیند بخواب
زین ریاضت ها که در ایام سردی میکشند　　جای دارد گر زوند اهل زمین بر روی آب
هست چون طوطی ز یخ آئینه اش پیش نفس　　سکه دست خوش زحال شست خط در زر آب
جست آب چشمهٔ خورشید تا در زیر یخ　　خشك آب از ... ماهی در سراب
دود هنگام وداع شعله از هم هوا　　بر سر آتش ... پیچ و تاب
پنجهٔ خورشید را از دستبرد دی ...　　آنقدر ... بر روی ...
هیچ سوراخ گرمی نیست از دست ...　　تخته ... از ان ... اسیج و شاب

در ... دعی خون ...
ساز ... از ... آب

* * *

برف و سرمای هرات

سردار محمد حسن خان مرحوم که از ... و
شعرای معروف و مقتدر افغانستان در قرن ... را
در هرات در حالکه از شدت سرما و برف باری آن دیار ...
... داشته اند سروده و یادگاری از آن روزهای ...
و ناگوار خود گذاشته اند

عید ... گذشت ... و ... است　　زلزله ... روز و ... است
در غم ... فرا ... سودا ... وار　　... کوی روز و شب در شیون است
پنجهٔ لرزان خورشید ... ب　　دست سرما خورده گوئی در تهٔ پیراهن است
اختر شب کرد ... تا ... صبح　　در سراغ مال گوئی چشم او بر روزن است
آب دریا را ... یخ ... بسته است　　کس نداند ... که کوه آهن است
کوه و دشت ملك هرا از ... برف و یخ　　چون ... صبح صادق ... روشن است
سبز پوشان چمن ... خود ... آمد که بار　　دامن گلشن ... برگ گلخن است
همچو ... روز و شب　　شاخ شکسته چشمش مردهٔ ... است
... در چمن ... برگ و نوا　　... را ز سرما خاك ... مدفن است
... در ... مرار　　... صدای زاغ گوئی ... است
کار ... بالا گرفت　　... در ... درخوش است
... قرار و ... قرار　　زندگانی تلخ شد ای مرگ وقت مردن است

بی طعام گرم خانه بی شراب خوشگوار　　بی فتیله در چراغ خانه ام بی روغن است
بی حریف خوشکلام و بی رفیق نکته دان　　بی نگار دلربا بی دلبر سیمین تن است
اشک خونینم شراب و مرغ دل از غم کباب　　نقل ما آه دمادم قرص نان از ارزن است
اندرین موقع دو مصرع خوش بخاطر اوفتاد　　یاد دارم از کتاب و نی ز اشعار من است
مجلس ما را شراب و شاهدی درکار نیست　　نان خشکی گر بدست آریم نشکن نشکن است

دارم از سرمای بهرا طرفه بزم خسروی
وندکانچه سرفه طبله خلط سینه بی زن است

* * *

زمستان کابل

اثر طبع (استاد) قاری عبدالله خان که
دراین ابیات خود یکعده اصطلاحات
وطنی را مراعات فرموده اند

چو شد غارت زمستان سپاه برد دلیر　　بپای آب روان در فکند یخ زنجیر
بروی آب روان بسکه خاله می بندد　　هجوم یخ نگذارد که موج گردد نیر (۱)
تمام دشت و در از برف گشته قاقم پوش　　اگرچه شاخ درختان برهنه است چو سیر (۲)
نثار بر سر آفاق میکند شب و روز　　زبس ندیدهٔ ابر است سیم برف حقیر
ز بسکه کرهٔ ماه منجمد ز سردی شد　　فراز چرخ برین شده یخ چو کاسهٔ شیر
خنک ز بسکه برشد از هست هر نفسی　　بروی شخص زند موج هوا شمشیر
هوای دهن جمرش نمیرسد گوئی　　که هست در نظرم قرص آفتاب فطیر
شیر برق ز سرما اگر دچار شود　　دگر ز کنج نشستن بدر نیاید شیر
مگوی بر سر کهسار برف باریده است　　که شد ز سختی دی مو سفید عالم پیر
جهان تمام ده کون کری شده ساکت　　ز بسکه هر نفسی باد میکند شگیر
مگیر صحبت احباب بعد گرمی رفت　　که سرد مهری دوران چنین کند تأثیر
زبس ندیدهٔ ما گرم میخورد آتش　　برنگ شاخهٔ گل میشاید آتشگیر
به تخته منقل (۳) از بسکه احتیاج ماند　　که یاد تختهٔ گل نگذرد بما ضمیر
کنون ز نکهت گل با بخور میسازیم　　چه نکهت است که سازد مشام ما معطر
آسمان وای صندلی (۴) پناه آریم　　که وکه صبح گرم و پست لی با سر

۱ «نیر شدن» در محاوره وطنی بمعنی گذشتن است ۲ در بهاره میگویند ولی ما بسیار برهنه است
۳ تخته منقل تخته ایست که مربع با مسند ساخته به زیر منقل آتش میگذارند ۴ صندلی کرسی است معروف که اکثر اهالی
در زمستان منقل آتش زیر آن گذاشته بروی آن لحاف می اندازند و در زیر لحاف می نشینند

اگر چه پنبه و آتش بهم نمی‌سازند	ببرف صحبت آتش بود چو شکر و شیر
بخاری است درین فصل برف آتشخوار	که هیچگاه نگردد ز شعله خوردن سیر
بروی شیشه مگر خط شا کند پس از ین	کز انجماد بلورین شده‌است روی غدیر
رمیده خیل غزالان بشهر می‌آیند	که برف بست ره کوه و دشت بر نخچیر
ز بسکه سخت چو فولاد شد ز یخ بندی	نمی‌توان بسهولت کشید مو ز خمیر
ز رنگ میلهٔ یخ سخت بر زمین افتد	گمیز کند ز کمان گر خدنگ یکسر تیر
چنان هوای نفس یخ زند بسبلت مرد	که شکل شخص جوان در نظر نماید پیر
ز بسکه سردی سرما مزاج دهر افسرد	جهان بدیده نماید چو مجلس تصویر
ز بیم آنکه بر بحر دست می‌حسید	گذار درد بیفتد بخانهٔ زنجیر
وزیده باد گهی تند و گاه آهسته	که گشته مطرب سرما نغمهٔ بم و زیر
ز رنگ بیضهٔ فولاد سخت میگردد	ز بس نحیفه ز بند یخ زواله های خمیر
کنون ز اخگر آتش فروغ مجلس ماست	چه چاره اختر طالع نشد فروغ پذیر
هوا ز برف گرفته است کسب حلاجی	چنین که در همه جا پنبه را کند توفیر
کنون مراد خود از صحبت بخاری جوی	وگرنه کو دم گرمی که بخشدت تأثیر
نسیم وزر اگر انگشت برکشد مگوی	که این متاع فلفل است وآن بهای کشمیر (۱)
هوای صاف ز دامان دشت و در مطلب	که برف دنبه‌دار است و ابر عالمگیر (۲)
گهی بخار و گهی برف و گاه باران است	چه حکمتست هوا را در اینقدر تغییر
چنین که برف سرا را بگرفته مترسم	که کائنات بیکدم از و شود سر و زیر
بناس برف اگر چشم آفتاب برد (۳)	خراست چرخ ولی ور هجوق بس چیر
گذر بکوه و کمر از چه می‌نماید برف	که راهرو نرود هیچ راه سنگیر
اگر در انفس و آفاق ربط وحدت نیست	چرا غبار هوا میشود ملال ضمیر
ز بسکه برف پی برف میزند شب و روز	فتاده زمین بام و سرای در تاخیر
زمین جاده شد از برف سرخه مترسم (٤)	که راهرو شود از ... (٥)
... خطر برف کوچ رهرو راست (٦)	چو ... برف ...

۱ ضمین است از مصرع خواجه ... ۲ ... و دواهدار را ... دامه دار ه گویند

۳ و ... [illegible] ... ٤ ... [illegible] ... اندك آسدن و ... [illegible] ... ضم اول و سکون دوم است ٥ ... [illegible] ... ٦ ... [illegible] ... برف که از ماله های کوه ... [illegible] ... واقع می شود

کشده سر بفلك کوه برف در هر کوی | چنانکه برشدن آسمان بود بچرخ اثیر
زمین کابل ما برف‌گیر میباشد (۱) | همیشه برف درین سرزمین بماند دیر
ز برف شهر بین در گذر ز کهسارش | که برف کوچ بلایش برنده سازد زیر
بلند و پست شخ و دره میشود هموار | ز باد کوبه در افتد چو برف قله بزیر (۲)
دمی که باد تحریك برف افزاید | بروبه زگرد له‌اش منحورد هزاران تیر (۳)
به بر و بحر ازان کوس ابر زاده رعد | که کرده خشك و تر برف را حبین سحیر (٤)
حیوان و پیر اسیر شکنجهٔ برفند | کسی چه چاره نماید دگر ازین ی پر
گلیم ماتم دیباه می شود هموار | بمرد آتش اگر در سرای مرد فقیر
دلا شکایت بیجا چه میکنی بس کن | خدای را دگر از ابرو برف خورده مگیر
زبان خامه بشکر آشنا مگر سود | که حرف شکوه چنین بی‌ترودش ز صریر
بهرچه وا نگردد دیده در سرای وجود | هزار فائده بیند طبع آب تخمیر
چه ابرو برف که یکذره نیست بی‌حکمت | مباش منکر از کارخانهٔ تقدیر
وان بحکمت این کارخانه پی بردن | اگر نگاه تأمل بود ز چشم بصیر
همیشه جانور از خود اسیر عالم برف | که دیده خیره نماید جمال صنع قدیر
هوای برف تماشای دلکشی دارد | که گرد غم برداید ز خاطر دلگیر
بروی بستر سیمین نگاه می غلطد | شود زره طراو چون نظر ره عکس پذیر
نظر فریب تماشاست دانه دانهٔ آن | دمی که رقص کنان از هوا رسد بزیر
بهار بسترین از زمهریر خوش زند | خوچ شدنهٔ در برك گل کند تصویر
بار شکوفه نماید باغ شاخ درخت | هوا دمی که شود تیره ابر از تحریر
خود در فضای چمن برف شوشه زر شود | نهال سیم بماند ز بد ناگزیر
بهر ده ت اران ع لی حاب چشم | که هر که به تماشای آن بگردد سیر
مگوی برف که ... مده است ای ادار | ز مهر ما و و ارسیه تاب از مصر
زمین کابل مارا ... مکرر د | کور ز درو گندار زرع گسند عسر
زاه حرج و گوئی و ودی آید | ورشکن امور مصالح و تدبیر
ز مهر زه ری ماو ه آرد می برد | که حسه گرسنه حرص و آز گردد سیر
حله زره کاهور کر بارد برف | کجا نسیم دهد در بهار بوی عبیر
دخره بسود ز به آب حری سل | مگوی برف که از مهر گشت شد اکسیر

۱ ــ بروگیر جای را گویند که ... ... نباشد ۲ ــ باد کوبه آن است که باد برفهای قبل حال را در دامنه در ها ... ۳ ــ گرد ... ... ورو همرا ... ... گویند ٤ ــ ... حسکی وتری موصوف ... ... برف ... ...

هنور اول بهمن مه است می شکند | هوای‌شدت سرما برورهای احیر
خوش‌است‌فصل‌زمستان‌نکو به گوی‌وروش | که مائل است بآن خاطر صغیر وکبیر
ملك نفس ز سما در سمك فرود آید | بروی صرحه چراغران‌شو ندحا سریر
هرآنکه صنعت (۱) بمحالك وطن بند | کند ثبات قدم پای امر را تعسیر
دو رسته دستهٔ اطفال وتوپ باری برف | نمونه‌ایست‌زمیدان‌حرب‌درکش‌وگیر(۲)
س‌اسـحامه ۲ دگرقصه ز دراز مکن | خدای را نشود فرصت دنیا أخیر

تهی مباد از ین سیم ناب دست وطن
که کیسه کیسه رساند بمصرف احمر

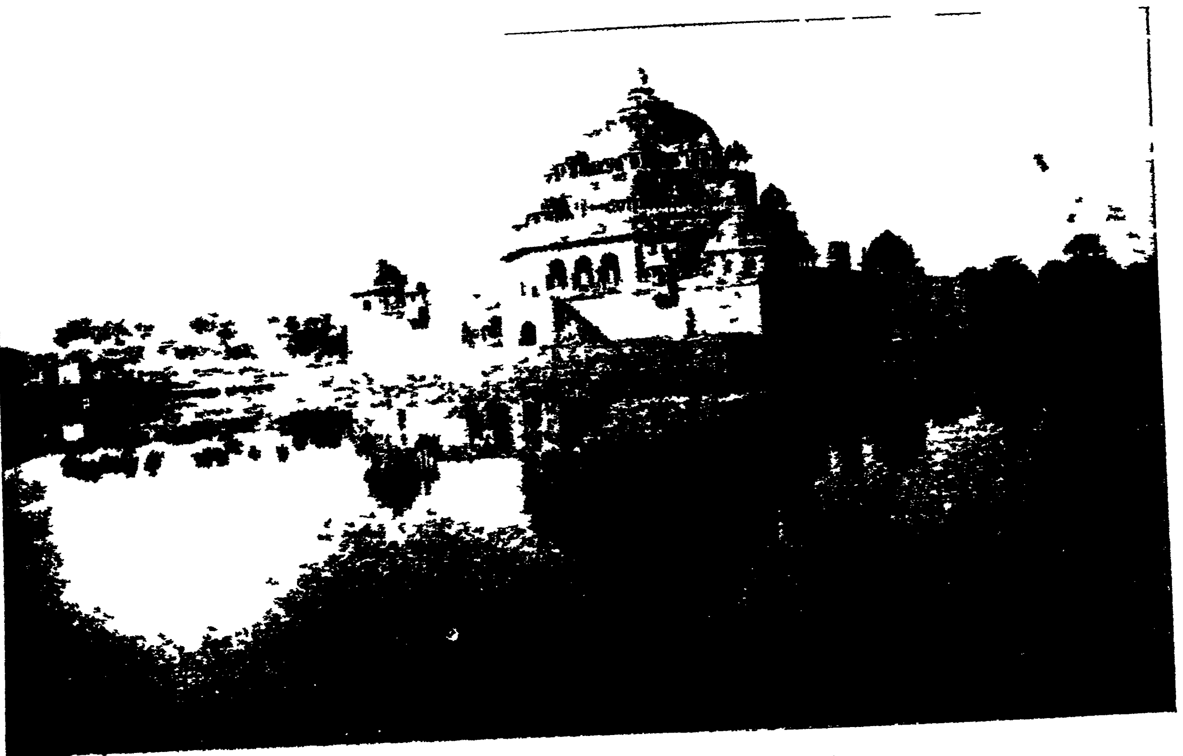
☆ ☆ ☆

از طبع جناب محمد حکیم خان متعلم
جماعت ۱۲ مکتب استقلال

یارب این روزها چه ایام است | که جهان زیر نقرهٔ خام است
شاخ مانند دست سیمین است | تاکه پر خوشه های پروین است
گل کند گر درختها به بهار | کی کند گل درخت دو بار
لیك از برف حلهٔ اشجار | این زمان گشته اند پر ازهار
پس سوار آسمان دارد | همه سو خوشه می بارد
برفاری چه منصری دارد | دع از و حـ دیگری دارد
گلستان گشته سرب زاری | مست عاره در جهان جاری
نشود ز آن سار ناله بدر | برف کرده است کار بمره مگیر
دشت و در گشته طرم سیماب | لب سیماب او بود ناناب
کوهسار رست عرق در دوم | زیر سـ ـ از حور شده کم
برف چون مکند دمی آرام | ی ز ـد را زماه تمام
ور مه چون برف می بصد | عرد لباس کتار کـ ـد
صحدم چه ز چون می بر آردسر | برف و ورس سو بد شهر سکر
فرش سپه است سکه روی جهان | شد زمین مثل کهکشان
همه در آشیانه داکیر بد | دانه ب را بدست تقدیر بد
از حك کسه ـد داحسه | در امد ساب شده بسه
که دارید جی در دنیا | الغان کسد برایشان
رحم بر حال زار شان آرید | داده از بهر شان مشاهد

تا بمانند از هلاك جب
تا گذرانند شادمان وقت

۱ بحریب ـ ـلرسب ار اب بح سه که سقاف و عران م باسد ـ ا ل حوردن انواع حلقه و نامهای ممنوعه دارد که اسحاص انساد و نسه ـ بره‌ی ن عران مگرد ـ ۲ کس وگیر یعنی نزاع و جـ ال سب



منظرهٔ عمومی بقعهٔ شیرشاه و انعکاس آن در آب دریاچه

شعر العجم

حصهٔ سوم

از فغانی تا ابوطالب کلیم

مصنفهٔ شبلی نعمانی　　　　ترجمه ونگارش سرور خان گویا

(۲)

هنگامیکه فرهنگ جهانگیری را مؤلف بحضور جهانگیر تقدیم نمود بی نهایت ازو تقدیر فرمود و پاداشی بسزا ازمؤلف بجا آورد جهانگیر در تزك خود می نویسد: «میر عضد الدوله از آگره آمده ملازمت نمود، فرهنگی که در لغت ترتیب داده به نظر درآورد، الحق محنت بسیار کشیده جمیع لغات را از اشعار علمأ قدما مستشهد آورده درین فن کتابی مثل (۱) این نمی باشد».

یك نوبت شاعری قصیدهٔ در مدح جهانگیر پرداخت و بحضور او تقدیم نمود سر مصرع مطلع این بود. (ی تاج دولت برسرت ازابتدا تا انتها) جهانگیر ازو پرسید عروض میدانی؟ شاعر گفت نه! جهانگیر گفت هرگاه عروض میدانستی حکم بقتل تو صادر میشد. مصرع را تقطیع و شاعر را متنبه ساخت که از رکن ثانی (لت بر سرت) ترکیب می یابد و درین صورت سخت بی ادبی است.

شاعری متخلص به مثنی از قوم کلال که فرادخ نواده اش بدربار های سلطنتی بخدمت دربانی وچاوشی مشغول بودند میخواست بتوسط نور جهان بیگم حرم جهانگیر به صفت شاعری بدربار جهانگیر تقرب جوید جهانگیر گفت کار این

(۱) تزك جهانگیری صفحه ۳۵۹.

طائفهٔ دربانی و مهتری است اورا به شاعری چه کار و چون نورجهان را عزیز میداشت التماسش پذیرفت انفاقاً شاعر بیت ذیل را بحضور خواند

(مثل) نگر به سری دارد ای مصحف گر　　کنار دیگر کامروز روز طوفان است

جهانگیر شنید و نورجهان گفت بین که درین بیت از دشنهٔ خود رعایت نموده نورجهان بیگم بار در موقع دیگر از مثل سمارس نمودمثل این مطلع خود را تعریف رساینده

من مروم و برق زبان شعله آه　　ای هم نفسان دور شو که دار سر را هم

جهانگیر حمدید و گفت . از جملت کجا را ئل میشود ، سلسلهٔ سخن از کجا بکجا رسید در ینجا مقصود شرح حال زندگانی جهانگیر نیست مقصود بیان عروج شعر و شاعری است که درین قرن بانتهای عروج خود رسیده و علت عروج هم تحصیل ثروت نبوده بلکه علت عمده رسمیت اصلی آن بوده که خود این سلاطین دارای طبع موزون و نقاد فن دربد شعر خوب و خراب را از هم تمیز می توانستند از اشعار شعرأ بجا و مناسب انتقاد می کردند و داد سخن میدادند بنا بر ین جهات دربارهای سلاطین درحقیقت تعلیم گاه های شعر و شاعری شمار میرفته .

قدردانی و فیض رسانی ابراهیم عادلشاه فرمانفرمای دکن شهر بیجاپور را رشك ایران ساخت ظهوری و ملک قمی هردو ملازم دربار این پادشاه بودند چنانچه کشش و کوشش جلال الدین اکبر هم این دو نفر را بدهلی و آگره جلب کرده نتوانست در زمان نورالدین شاه بحری مربی این فن بود ظهوری ساقی نامهٔ خودرا بنام این پادشاه بسالت نظم درآورد در عوض صلهٔ گرانبهای گرفت . از نیاسی کشور هند و کشش آن دیار بود که تمام مردم ایران باین سرزمین می آمدند مصداق این امر اشعار شعرای آنوقت است

میرزا صائب

همچو عزم سفرهند که درهر دل هست　　رقص سودای تو درهیچ سری نیست که نیست

ابو طالب کلیم

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم | کجا خواهد رسانیدن پر افشانی مرغ بسمل را
به ایران میرود نالان کلیم از شوق همراهان | بپای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را
زعشق هند زان سان چشم حسرت بر قفادارم | که روهم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

علی قلی سلیم

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال | تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد

دانش مشهدی

راه دور هند با ست وطن دارد مرا | چون حباشب درمیان زیستن به همدستان خوش است ۱

این قوهٔ جاذبه وکشش هند مخصوص این زمان نبود بلکه همیشه شهرت قدردانی های هندرای ایرانیان دام تسخیری بوده پادشاه بغداد خواجه شیراز را چندبوبت دعوت نمود اما خواجه ازجای خود بجنبیده درشیراز می بود واشعارخود را در بغداد می فرستاد ولی همینکه ازدربار دکن دعوت شد در جهاز نشسته تا هرمز آمد. جامی در ایران زندگی بسر می برد ولی قصاید خود را به هند می فرستاد چنانچه میگوید:

جامی اشعاردلاویز توحسنی است لطیف | بودش از حسن بود وزسر معنی تارش
همره قافلهٔ هند روان کن که رسد | شرف عز قبول از ملك التجارش

علی نقی کمره قصیدهٔ ۳۵ بیت درمدح فیضی الشاء و بهند فرستاد ودرهمین قصیده میگوید:

مرا افگند بر بطم امورم بر بو فیضی | ابوالفیض آن کزین اکبر و شیخ کبیر من

گذشته ازسلاطین وشهرادگان اکثرامرأ هند سخن شناس وقدردان بودند ازانجمله ابوالفتح گیلانی وعبدالرحیم خان خانان یك اکادمی

فن شعر بنام (بیت العلما) بنا کردندو دراثر آن شعرا درین فن ترقی زیادی نمودند ابوالفتح درمکتوبی برای خان خانان می نویسد :

« قصائدی که یاران آنجا گفته بودند بشعرای اینجا فرموده شد ، بنام نامی شما هرگاه به اتمام میرسد به ملازمت فرستاده خواهد شد ، ملاعرفی و ملاحیانی بسیار ترقی کرده اند (۱) » .

عبدالباقی درماثر رحیمی مینویسد: « اکثری ازاعیان دولت وارکان سلطنت پادشاه مرحوم (اکبر) دست گرفته وتربیت کرده وی (حکیم ابوالفتح) اند وهرکه تازه ازولایت می آمده بندگی ومصاحبت ایشان اختیار می نموده ، چنانچه خواجه حسین ثنائی ومیرزا قلی میلی وعرفی شیرازی وحیانی گیلانی وسائر مستعدان درخدمت او بوده اند » .

درحیات تاریخی شعر واقعهٔ قابل ذکر آنست که شعرفارسی درهند یك سبك تازهٔ اختیار نمود وما درآتی ازان بتفصیل صحبت میکنیم این تازگی سبك ازاثر تعلیم حکیم ابوالفتح بوده چنانچه درمآثر رحیمی مذکوراست : « مستعدان وشعرسنجان این زمانرا اعتقاد آن است که تازه گوئی که درین زمان درمیانهٔ شعرا مستحسن است وشیخ فیضی ومولانا عرفی شیرازی وغیره بآن روش حرف زده اند ، به اشاره وتعلیم ایشان (حکیم ابوالفتح) بوده (مآثر رحیمی تذکرهٔ حکیم حاذق) .

همچنین بخششهای شاهانه ونکته سنجی های شاعرانهٔ خان خانان راجع بشعر وشاعری بمنزلهٔ ابرسخا وکرم بود خان خانان دراحمد آباد کتابخانهٔ بزرگ و محتشمی بنانمود کتب نادرهٔ هرفن رادران فراهم آورد وازخصوصیت شگرفی که این کتابخانه داشت یکی آن بود که دواوین دستخطی همه شعرای مشهوردر بار درین کتابخانه

(۱) چهارباغ یعنی مکاتیب حکیم ابوالفتح ؛

محفوظ بوده واغلب شعرا بخدمت این کتابخانه مأمور وموظف بودند ودرحقیقت کتابخانهٔ مذکور بهترین انجمن ادبی آن زمان بشمار میرفت زیرا زمینه های شعری طرح ومشاعره ها دربن می شد خان خانان بنفس خود شریك صحبت میگردید باقدردانی های شایان از شعرا تشویق وترغیب می نمود وخودهم در زمینه های مطروح غزل ها میگفت (۱) رسمی قلندر شاعر درویش صفت ایرانی درقصیدهٔ که بمدح خان خانان سروده از تربیهٔ شعر و شعرا بتفصیل بیان میکند. چنانچه خان خانان را مخاطب نموده میگوید:

زیمن مدح توآن نکته سنج شیرازی (یعنی عرفی)	رسید صیت کلامش به روم از خاور
بطرز تازه زمدح تو آشنا گردید	چو روی خوب که یابد زماشطه زیور
زفیض نام توفیضی گرفتچون خسرو	به تیغ هندی اقلیم سبعه را یکسر
زریزه چینی خوانت نظیری شاعر	رسیده است بجای که شاعران دگر
کنند بهر مدیحش قصیده ها انشا	که خون رشك چکد از دل سخن پرور
سواد شعر شکیبی چوکحل اصفاهان	به تحفه سوی خراسان برند اهل نظر
زمدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت	بلی مقوی طبع عرض بود جوهر
حدیث نوعی وکفوی بیان چه سازم‌من	چو زنده اند بمدح تو تادم محشر
زنعمت توبه نوعی رسید آن مایه	که یافت میر معزی زنعمت سنجر

خان خانان به پایهٔ سخن سنج بود که اگر شاعری را کسب خود می‌ساخت هم سر عرفي ونظیری بود درغزلی که قافیه وروی آن چند، پند، فرزند وغیره است تمام شعرای معروف اقتدار ونیروی خودرا بخرچ رسانیده اند غزل نظیری وخان خان را که دربن زمینه سروده اند درینجا نوشته موازنه ومقابله را بخوانندگان محترم حواله میکنم.

(۱) احوال این کتابخانه درمآثر رحیمی درجاهای مختلفه ذکر یافته.

خان خانان

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
به کیش صدق وصفا حرف عهد بیکار است
نگاه اهل محبت تمام سوگند است
نه دام دانم و نه دانه اینقدر دانم
که پای تا سرم هرچه هست دربند است
مرا فروخت محبت ولی ندانستم
که مشتری چه کس است وبهای من چند است
ادای حق محبت عنایتی است ز دوست
وگرنه خواطر عاشق به هیچ خورسند است
ازان خوشم بسخنهای دلکش تو رحیم
که اندکی به اداهای حسن مانند است

نظیری

بحرف اهل غرض قرب و بعد ما بند است
دل شکستهٔ ما را هزار پیوند است
ازان دمم که بحسرت فگنده دیدن او
نگه بگوشهٔ چشمم هنوز دربند است
نظر دلبر نشد تا مژه به پیش آمد
حجاب اگر برکاه است کوی الوند است
دو چشم ساکن بیت الحزن من گرید
که من اسیر به معشوقم او به فرزند است
درازدستی حسن که گل به چشمم ریخت
که تا بدامنم از جیب در شکرخند است
به کینه جوئی افلاک عشق می بازم
که هر که دشمن ما شد بدوست‌مانند است
نظیری از تو بیان کندن است لب بکشای
باینقدر که بگوئی غیر خورسند است

هر چند موقع موازنهٔ این دوغزل فعلاً درینجا نیست ولی هر صاحب ذوق میداند که صفائی و شستگی و دل‌آویزی‌وسوزوگدازی‌که‌درکلام خان خانان یافت میشود غزل نظیری فاقد آن‌مزایاست . درینوقت که دور فیاضی و قدردانی خان خانان بوده باندازهٔ شعرا واهل کمال بدربارش گرد آمدند‌که دربارهای سلاطین نیز ازین زیور عاری بود مآثر رحیمی از همهٔ این شعرا بتفصیل ذکر میکنند وقتیکه عرفی قصیدهٔ که مطلعش این است :

ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را

بحضور خان‌خانان تقدیم نمود در عوض صدهزار روپیه صله یافت . عرفی در مدح خان خانان بی نهایت داد خواه کمال خود درسخن سنجی نموده چه ممدوح را یگانه

سخن شناس میدانست چنانچه میگوید :

سخن‌شناسا دیدی و دیده‌باشی هم علو پایهٔ من درمقام سحبانی
فلان سرفی و من تربیت‌بدبراین بس زفضل‌خودچه زنم‌لاف‌های‌طولانی

درین سلسله ازاسمای علی قلی خان، وخان زمان وخان اعظم کوکلتاش وظفر خان وغازی خان هم نمیتوان صرف نظر نمود چه هر یك ازمربیان سخن بوده اند اما خان زمان ازامرای بزرگ دربار اکبری بود وبالاخره مدعی تاج وتخت گردیده بقتل رسید؛ خان مذکور شاعر و سخن شناس بود و سلطان تخلص می نمود چنانچه بدایونی در ذیل شعرا شرح حال اورا نوشته است اکثر شعرا ملازم و باریافتهٔ آستان او بودند وقتی این غزل را سرود :

باریك چو موئی است میانی که تو داری گویا سر آن موست دهانی که تو داری

اکثر شعراً این غزل را تتبع و استقبال نمودند شاعری مطلع ذیل را سرود :

گفتم که گمانی است دهانی که تو داری گفتا که یقین است گمانی که تو داری

غزالی ازایران بدکن آمد و برحسب میل او ازو تقدیر نشد خان زمان هزار روپیه وچند راس اسپ برایش ارسال نمود وقطعهٔ ذیل را نیز درطلب او انشاد نمود و فرستاد .

ای غزالی بحق شاه نجف که سوی بندگان بیچون آی
چون که بی قدر گشتهٔ آنجا سرخود گیر رود بیرون آی

ازجملهٔ (سرخود گیر) کنایه ازهزار روپیه است زیرا حرف اول غزالی (غ) وبه حساب جمل هزار است . غزالی ازدکن به جونپور آمد و تازمانیکه خان زمان حیات داشت بدروازهٔ دیگری نرفت درجونپوریك مثنوی هزاربیت بنام نقش بدیع ساخته بحضورش تقدیم نمود خان زمان دربرابر این مثنوی صلهٔ عطا نمود که سلطان محمود هم ازعطای آن عاجز بوده چند شعر ازآن

مثنوی درینجا نقل میشود تاخوانندگان صحت مذاق وذوق سلیم خان زمانرا حدس زده بتوانند :

خاك دل آن روز که می بیختند	شبنمی از عشق برو ریختند
دل که به آن رشحه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب وچه گل	بی نمك عشق چه سنگ وچه دل
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس

غزالی پس از وفات خان زمان بدربار اکبر آمد و بخطاب ملك الشعرائی ممتاز گردید و او نخستین شخصی است که بدربار سلاطین تیموری هند باین رتبه امتیاز یافته . الفتی یزدی نیز ملازم آستان خان زمان بوده است (۱) .

خان اعظم کوکلتاش برادر رضاعی و (هم بازی) اکبر بود ، اکبر پاس خطر او را از هر جهت میکرد و میگفت : « چکنم در میان من و خان اعظم دریای شیر حایل است » خان اعظم بی نهایت قابل و نکته سنج و مورخ بزرگ بود جهانگیر در شان او می نویسد .

« در علم سیر و فن تاریخ استحضار تمام داشت و در تحریر و تقریر بی نظیر بود ، و در مدعا نویسید طولی داشت ، و در لطیفه گوئی بی مثل بود و شعر همواری میگفت این رباعی از واردات اوست » :

عشق آمد و از جنون برومندم کرد	وارسته ز صحبت خردمندم کرد
آزاد ز بند (۲) عقل و دانش گشتم	تا سلسلهٔ زلف کسی بندم کرد

ملا بدایونی راجع باو می نویسد : « به انواع فضائل و هنر موصوف است و به فهم عالی و ادراك بلند او کسی دیگر را از امرا نشان نمی دهند » بدایونی خان اعظم را در ذیل شعرا ذکر کرده و اشعار او را نیز آورده است این مطلع او قابل تذکار است :

(۱) بدایونی جلد سوم تذکرهٔ الفتی صفحه ۱۸۹ ، (۲) تزك جهانگیری .

گشت بیمار دل از رنج و غم تنهائی　　ای طبیب دل بیمار چه می فرمائی ؟

خان اعظم اکثر شعرا را تربیت نمود ازانجمله بدایونی در تاریخ خود جعفر هروی ، سهمی ، مدامی ، بدخشی ، مقیمی ، سبزواری را ذکر مینماید ،

میرزا غازی والی قندهار هم مربی سخن بود ، شعرای ایران که ازراه قندهار وکابل وارد هند میگشتند اول ازخوان سخا وکرم میرزا غازی بهره یاب میگردیدند.

ظفرخان (۱) والی کشمیر بود در شاعری رتبهٔ داشت که کلیم و میرزا صائب به استادی وتربیهٔ اومعترفند. صائب مدتی بدربارش اقامت نمود ودراثر التفات وتوجهٔ اوشعرش رونقی یافت ظفرخان همیشه درکلام میرزا صائب دخل وتصرف می نمود صائب دیوان خودرا برحسب اشارهٔ او ترتیب داد چنانچه بامیل و منت تمام این موضوع را یاد میکند :

حقوق تربیت را که درترقی باد　　زبان کجاست که درحصر تت فروخوانم
توجان زدخل بجا مصرع مرا دادی　　تو درفصاحت دادی خطاب سحبانم
زدقت تو بمعنی شدم چنان باریك　　که میتوان بدل مور کرد پنهانم
چوزلف سنبل ابیات من پریشان بود　　به داشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
توغنچه ساختی اوراق باد بردهٔ من　　وگرنه خارنمی ماند از گلستانم

صاحب مآثرالامرا ، در شرح حال ظفرخان می نویسد : « زرها بمردم ایران میداد خصوصاً در حق شعرا طرفه بذل وکرم میفرمود ، سخنوران صاحب استعداد دل ازاوطان برداشته روی امید بدرگاهش میگذاشتند وبه منتهای

(۱) نام ظفرخان احسن الله خان وتخلص او احسن است ، پدرش خواجه ابوالحسن درسنه ۱۰۳۳ هجری وزیر اعظم جهانگیر مقرر شد ودرعین حال نایب الحکومهٔ کابل هم بود ، ظفرخان به نیابت پدرخود بکابل مقرر شد شاه جهان ابوالحسن را درسنه ۱۰۴۲ هجری والی کشمیر معین نمود و درهمان سنه ازین دنیا انتقال یافت ، ظفرخان بعد از او بمسندهٔ حاکم کشمیر مقرر گردید ، ظفرخان در ایام حکومت خود تبت رافتح نمود در سنه ۱۰۷۰ هجری وفات یافت . ظفرخان صاحب دیوان است واز شعرذیل طبعش را میتوان شناخت .

دلم بکوی تو امیدواری آید　　نگاه دارکه روزی بکاری آید

تمنا می رسیدند، افصح المتاخرین میرزا صائب تبریزی چون آز ایران بکابل رسید
از گرمجوشی و دریا بخشی او دل بستهٔ محبتش گردیده».

ظفرخان یك مرقع عجیبی ترتیب داده بود که اگر امروز بدست می آمد،
قیمت آن به مبالغ گزافی میرسید واعجوبگی مرقع آن بود که درهر ورق آن
روی یك صفحه اشعار منتخبهٔ شاعر بقلم خودش و درروی دیگرآن تصویر همان
شاعر ثبت و نقش بود.

یگانه عامل ترقی و عروج شعر درین قرن ترویج و تعمیم مشاعره و مغازله
بوده، پیش ازین شعرا بمیل خود درغزل استقبال از اساتید سلف می نمودند،
ولی درعهد فغانی این رواج روی کار آمد که شعرا زمینهٔ غزلی را طرح
میکردند وهمگان دران زمینه غزل میگفتند و در منزل یك از امرا جمع آمده
هر یك غزل خود را بنوبت قرائت میکردند، احیاناً در اثنای مجلس در بین
مدعیان سخن معارضه و مکاره در میگرفت، سوال وجواب های شاعرانه رد و
بدل می‌شد چنانکه همین مسابقه ها و منازعات ادبی یگانه باعث ارتقا و عروج
شاعری درین دور گردید.

اثریکه حالات این دور برشعر نمود وخصوصیاتی که ازان نشأت کرد
برحسب آتی است.

(۱) ترقی غزل

اگرچه درین عصر برای جمع اصناف شعر ازقبیل قصیده، مثنوی، غزل، رباعی
وغیره ذخیرهٔ بزرگی فراهم بود ولی درحقیقت این عهد عهد عروج و ارتقای غزل
بشمار میرود چه درغزل طرزهای مختلف روی کارآمده و تفصیل آن ازین قرار است

وقوعی یا معامله بندی :

وآن عبارتست ازبیان وقائع وگذارشاتی که در عالم عشق وعاشقی رو میدهد قبلاً نگاشته ام که موجد غزل وقوعی شیخ شیراز بوده بعدها امیر خسرو بران افزود ودامنه اش را وسعت داد اما درین عهد واقعه گوئی درغزل صنف مستقلی قرار یافت ونخستین بانی وموسس آن میرزا شرف جهان قزوینی وزیر شاه طهماسب صفوی بوده ، مولانا غلام علی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره می نویسد :

« چون نوبت سخن سنجی به میرزا شرف جهان رسید طبع او مائل وقوع گوئی بسیار افتاد واین طرز را بحد کثرت رسانید. »

دیوان شرف جهان درکتبخانهٔ ما حاضر است ودرحصهٔ چهارم شعر العجم چیزی ازان خواهم نگاشت اما درینجا ازابیات او همانقدر که مفهوم واقعه گوئی ازان ظاهر شود حوالهٔ قلم می نمائیم .

بهر که بینمش چو سرسم که کیست این	گوید که این رعهد قدیم آشنای ماست
بهانه ای اروبه رخش داشتم تماشائی	نظر به جانب من کرد و منفعل شده
چنان گوید جواب من کران کردد رقیب آگه	تجاهل کرمش بدر ارد حرفی نه ن نرسم

شرف جهان درسنه ۹۶۲ وفات یافت

شعرائیکه این طرز را موضوع خاص خود قرار داده اند و حشی یزدی ، علی قلی میلی وقوعی تبریزی میباشند ، وحشی یزدی که رندو حرجائی و باشتر با معشوقه های بازاری سر وکار داشت ازین جهت این طرز را ازسرحد اعتدال بدر برد واسوخت ازوحشی آغاز وهم بدو انجام یافت

فلسفه : آمیزش فلسفه در غزل خاصهٔ عرفست ولی این طرز راه تکامل نه پیمود ، چه معاصرین وشعرای بعد ازو درین طرز بسیار اندك غزل سروده اند

مدعامثل : یعنی دعوی ازچیزی کردن و در اثبات آن مثال شاعرانه آوردن بانی و موجد این طرز کلیم و علی‌قلی سلیم، میرزا صائب و غنی کشمیری میباشند (۱) این طرزی نهایت مقبول و مرغوب گردید بحدیکه تا پایان دورهٔ شاعری برقرار ماند

تغزل مراد از تغزل آنست که عواطف عشق و عاشقی را به الفاظ مؤثر ادا کنند این وصف اگرچه لازمهٔ غزل است ولی نظیری نیشاپوری حکیم شفائی و علی نقی آن را رونقی بسزا بخشیدند در بین این شعرا و شعرای واقعه گوی فرق آنست که شعرای واقعه گوی هوس پرست و دل باختهٔ شاهدان بازاری بوده اند و ازینجهت مضامین آنها هم ازقبیل معاملات و گذارشات مبتذل و بازاری بوده بر عکس متغزلین که دامن عفت شان ازینگونه هوا و هوس پاك بوده نه عاشق شان بازاری و نه عشق شان هرجائی بوده است

خیال بندی و مضمون آفرینی : این وصف درهمهٔ متأخرین بنظر میآید لیکن شخصی که این طرز خاص را بیشتر روی کار آورد جلال اسیر است که معاصر شاهجهان بوده اما شوکت بخاری، قاسم دیوانه وغیره این روش را بیشتر ترقی دادند در شعرای هند میرزا بیدل و ناصرعلی نیز درین گرداب شناوری کرده اند.

(۱) ... مدعا مثل پیش از صائب و کلیم و همکاران آنها وجود داشت قصیدهٔ بحرالابرار امیر خسرو دهلی غالب ابیاتش مدعا مثل میباشد همچنین بیتی از شیخ شیراز بخاطر دارم که مدعا مثل است و آن این است.

کام خواهی ... ز ناکامی چشیدن چاره نیست بر زمستان صبر باید طالب نوروز را
(مترجم)

قصیده : عرفی درقصیده طرز خاصی بنیاد نهاد ولی از عهدهٔ تقلید و اقتفای آن کس بر آمده نتواست (ظهوری ، طالب آملی ، خواجه حسین ثنائی در این صنف از شعر را ترقی نمایانی داده اند)

مثنوی : مثنوی درین عصر قوس نزول خود را طی میکرد اما فیضی درین دور مستثنی است ، مثنوی عموماً زمینه است از بهر وقایع تاریخی و مضامین اخلاقی و از برای این نوع مضامین سادگی و بختگی درکار است اما متأخرین که درهر چیز عادی نازك خیالی را بخرج میدادند ازین جهت مثنوی را هم از اصابت آن بر آوردند چنانکه مثنوی این دور را بکلی غزل میتوان گفت ، شاه جهان نامهٔ کلیم را بخوانید و به بنید که مضامین رزمی را بطوری بیان میکند که گویا مغنی در بزم نشاط غزلهای ، فتح رزمی را با ساز و سرود می سراید

رباعی : ما به الامتیاز و مایهٔ ناز این عصر رباعی است در رباعیات این ... مسائل فلسفی را بکثرت می آوردند ، سحابی سرآمدی که زمعه سرین اکبر و به نجف اشرف معتکف بود اقلاً عدده هزار رباعی گفته است که همه مشحون بمضامین فلسفی است نسخهٔ منتخب از رباعیات او که مشتمل بر هفت هزار رباعی است درکتابخانهٔ من حاضر است وچون درحصهٔ چهارم شعر العجم از شاعری فلسفه تذکاری خواهیم نمود ودر آنجا عدهٔ رباعیات سحابی را نقل خواهیم کرد ، به ... مذکور بود موقع انواع خصوصاً شاعری این دور اشهر میرود انجدید شعر طور عموم درطرز ادا و اسلوب بیان ظهور یافت و تفصیل آن بر حسب آتی است .

(۱) قدما و متوسطین مضمون را به بسیحده گی ادا میکردند ، این انداز و روش خاصهٔ متأخرین است چه هر چیز یکه میگویند مبهم و سایه دار میگویند و علت

آن این است مضمونی را که باید در چند بیت ادا نمود در یك بیت می گنجانند مثلاً قدسی میگوید :

عیش این باغ باندازهٔ یك تنگ دل است کاش گل غنچه شود تا دل ما بکشاید

مضمون شعر این است که باغ دنیا یك باغ بسیار مختصر است و وسعت آن بمقداری است که تنها یك شخص تنگ دل در ان انبساط میباید لهذا وسعتش گنجایش آن ندارد که دل من و دل غنچه هر دو در آن انبساط گیرد و بشگفد بنابران شاعر آرزو میکند که ایکاش گل دوباره غنچه شود تا برای انبساط و شگفتن دل من جا پیدا شود، اگر بنظر فلسفیانه درین مضمون نظر کنیم می بینیم که مقصود شاعر این است که عود منافع بشخصی درین عالم متضمن خسارهٔ دیگری است اگر کشور کشائی کشوری را تسخیر نماید البته شکست نصیب حریف او خواهد بود .

این خیال را از هر حیث که نگاه کنیم قابلیت گنجایش در قالب شعری ندارد و ازینجهت وقتیکه آنرا در یك بیت گنجانید ابهام و پیچیدگی بیان پیدا شد ،

گاهی مبالغه واستعاره و تشبیهی که بسیار نامانوس باشد سبب از ابهام و پیچیدگی شعر می شود چنانکه ذهن سامع بآسانی بطرف آن منتقل نمی گردد مثلاً شوکت بخاری میگوید .

گوشها را آشیان مرغ آتش خواره کرد برق عالم سوز یعنی شعلهٔ غوغای من

مطلب شعر این است که فغانهای از دل بر کشیدهٔ من بدرجهٔ سوزان بود که ازان شعلهها بر خاست و آن شعله ها بگوش های مردم رسیده گوشها را هم آتشکده ساخت و در نتیجه مرغ آتشخوار که خوراکش آتش است بگوشها آشیان گرفت تا غذایش همیشه مهیا باشد .

وچون ذهن بآن منتقل نمیگردد که گوش آتشکده و آشیان مرغ آتش خوار گردد ازین سبب مضمون شعر از فهم دور ماند .

(۲) اکثر مضامین این عصر برالفاظ و صنعت ایهام بنیاد یافته یعنی معنی لغوی لفظی را سخن حقیقی قرار داده بنای مضمون را برین اساس میگذارند . مثلاً .

امروز نیم شهرهٔ عالم ز ضعیفی عمریست که از ضعف فتادم بزبانها

بر زبان افتادن اصطلاحاً یعنی مشهور شدن است لیکن اساس مضمون شعر بر معنی لغوی افتادن قرار یافته میگوید که از سبب ضعف و ناتوانی خود بزبانها افتاده و بر خاسته نمیتوانم

از جهتی که بر زبانها افتاده و برخاسته نمیتوانم مشهور شده ام چه پیشتر گفتیم که بر زبان افتادن اصطلاحاً یعنی شهرت یافتن است بنا بران دعویش صحیح و شاعر باثبات آن بر معنی لغوی آن استناد نمود که من بدرجهٔ ضعیف گردیده ام که ازبس نا توانی بر زبان مردم افتاده ام .

اگر از اشعار متاخرین حصهٔ ابهام برطرف شود جزء اعظم و کلی آن بر باد میرود .

(۳) وصف ممتاز و بزرگ این دور نزاکت استعارات و جدت تشبیهات است چنانکه در ترقی مدنیت در سائر اسباب معاشرت و تهذیب تکلفات زیاد پیدا میشود همچنان در زبان و خیالات هم نزاکت و نفاست آشکار میشود مثلاً جبهه فرش راه است بجای خود استعارهٔ خوبی است نظیری میگوید :

می خواست بوسه رخت اقامت بگسترد   از فرش جبهه راه بر آن خاك کو نبود

بوسه می خواست رخت اقامت بکوی او بگسترد لیکن از هجوم جبهٔ عشاق جا نبود .

یا مثلاً شانی میگوید :

شانی دلت بکج کلهان مائل است باز   این لاله را بطرف کلاه که میزنی

ای شانی ؛ باز دل تو مائل بتان کج کلاه گشته نمیدانم که این لاله (یعنی دلت) را بگوشهٔ کلاه کی خواهی زد .

جدت و لطافت استعارات خاصهٔ عموم متأخرین است لیکن درین وصف طالب آملی از همه بیشتر مشخص و ممتاز است .

(٤) درین عصر کلمه بندیهای تازه و ترکیبات نوینی ترشح دادند مثلاً سابقاً میکده و آتشکده وغیره مستعمل بود ولی ترکیبات نشترکده ، مریم کده وغیره زادهٔ این عصر است یا مثلاً متقدمین یك گلشن گل و یا یك چمن گل میگفتند متأخرین یك خندهٔ لب ، یك آغوش گل ، یك دیده نگاه وغیره اختراع کردند ، اکثر اینچنین تراکیب زادهٔ طبع عرفی ، فیضی ، نوعی میباشد وعموماً بتأثیر مضمون می افزاید ، مثلاً

ع ، شکن بروی شکن خم بروی خم چیند ،

ع ، موج بر موج شکستم چو به عمان رفتم ،

ع ، بهر یك لب خنده نتوان منت شادی کشید ،

ع ، روی بروی حسن کن دست بدست نازده ،

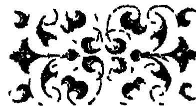
بیشتر فائدهٔ این تراکیب آنست که خیال بزرگ و وسیعی بیك کلمهٔ مختصر ادا می شود مثلاً

به دور گردی من از غرور می خندد　　حریف سخت کمانی که در کمین دارم

می خواست بگوید که من با معشوق محبت دارم ولی از و دور دور میگردم که از تیر عشقش مجروح نشوم لیکن معشوق که از شصت خود اعتبار دارد از غرور بر من می خندد که تا کجا ها از من رها خواهی ماند چه عاقبت هدف تیر من خواهی شد در ادای این خیال اگر کلمهٔ دور گردی نباشد تمام اینقدر مطلب در یك شعر نمیگنجد .

• چون این خصوصیات در دیگر کلام شعرائیکه بیشتر تا آن محصور هستند بتفصیل تذکار خواهد شد در این موقع از آن صرف نظر میکنیم .

(ناتمام)



دو شاعر فراموش شده

اشعار ذیل را دریك از مجالسی که با شاعر شیوا بیان سردار عبدالرسول خان مرحوم اکثراً دست میداد از زبان شان شنیده واستنساخ کرده بودم اینك بی مناسبت نخواهد بود که این اشعار را درین مجله با نام شاعر آن که از زبان سردار مرحوم شنیده بودم رقم کرده واقلاً اسم دو شاعر افغانی را با اشعار آنها که تاحال در گنجینهٔ سینه محفوظ مانده واغلب خوانندگان عزیز ازان سراغ ندارند، مجلهٔ کابل حفظ نموده وذخیرهٔ برای تاریخ ادبیات وطن فراهم آید « سرور گویا »

شب هستی فرو گردید درجیب سحر بیمی — بوه چشم تغافل باز کن ای بیخبر سمی
زدست ژالهٔ غم میوهٔ باغ تمنایم — بخاك افتاد نیمی ماند درشاخ شجر نیمی
دلم تیر ملامت آرزو کردی هزار افسوس — درون سینه ام بشکست نیمی درجگر نیمی
رو عمر پریشانم چو ریگ شیشهٔ ساعت — بامید وطن بگذشت نیمی در سفر نیمی
بپای مقدمش ازدیده گوهر ریختم عشرت — بهنگام خبر نیمی و در وقت نظر نیمی

عشرت کابلی متوفی ۱۳۳٤ هجری قمری

تضمین بر غزل خواجه شیراز

اگر حافظ ببیند طرح باغ تلهٔ ما را — بسرو ناز او بخشد سمرقند و بخارا را
چو بیند سبزه و آس یارد بر زبان دیگر — کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را
نوای شارو و مینا و عطر نرگس و شبو — چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
شمیم از پردهٔ برگ گلش چون شد برون گفتم — که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را
ندارد حاجتی میم فرنگی اندرین گلشن — بآب ورنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
کهن سرو از زبان سبزه گوید نونهالا را — جوانان دوست تر دارند پند پیر دانا را
مشو هرگز ملول از گرمی و باد جلال آباد — جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خا را
ملك تضمین شعر خواجه میباید درین گلشن — که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را

خلیفه محمد حسن کابلی متخلص « بملك » خیاط سردار محمد ایوب خان مرحوم

قصیده

نیستم پژمرده خاطر در چنین عصر جوان

از طبع سرور خان صبا
عضو انجمن ادبی

دی بخواب خوش که بودم فارغ از کار جهان　　داشتم خوش صحبتی با کشور افغانستان

خوش شنیدم از لب جان پرورش در گفتگو　　نکته های جان فزا و حرف های داستان

کرد پرسش حال من از مهربانی گفتمش　　آنچه بودی قابل گفتن برسم عاشقان

چون رسیدم نوبت پرسش بقانون ادب　　راست گردیدم بپا ولب کشودم در بیان

گفتمش ای نوبهار کامرانی ای وطن　　تا ابد ایمن بود بستانت از باد خزان

همچو برق از عشق تو آتش بجان گردیده ام　　می برد دل در فضای سینه ام طیاره سان

تا کمال نسبتی با سرو تو پیدا کند　　قد بلندك می کند از هر کناری گلرخان

از لب لعل کسی گر تر زبان گردد قلم　　طبع در کوی بدخشان تو میگردد روان

گر نبودی سنبلستان تو در مد نظر　　کی دل آشفته می زد حرف از زلف بتان

نازش چشمان خوبان نرگس و بادام تو　　میرساند پسته ات خوش مصرع تنگ دهان

گوئیا آشفتهٔ عشق تو آمد مهر و مه　　کاین چنین سرگشته میگردند اندر آسمان

تیر عشقت در جگر خورده است فصل نوبهار　　می کند از لخت دل رنگین کنار بوستان

در بهارات هریك از ابنای تو با عافیت　　گسترد فرش مسرت زیر چتر ارغوان

زان حرارت سرکشند چون شعله از طبع تموز　　کاتش هجر تو نه مه بود در جانش نهان

چون یخ دی بسته بادا دست و پای دشمنت　　زرد بادا چهره اش همواره چون برگ خزان

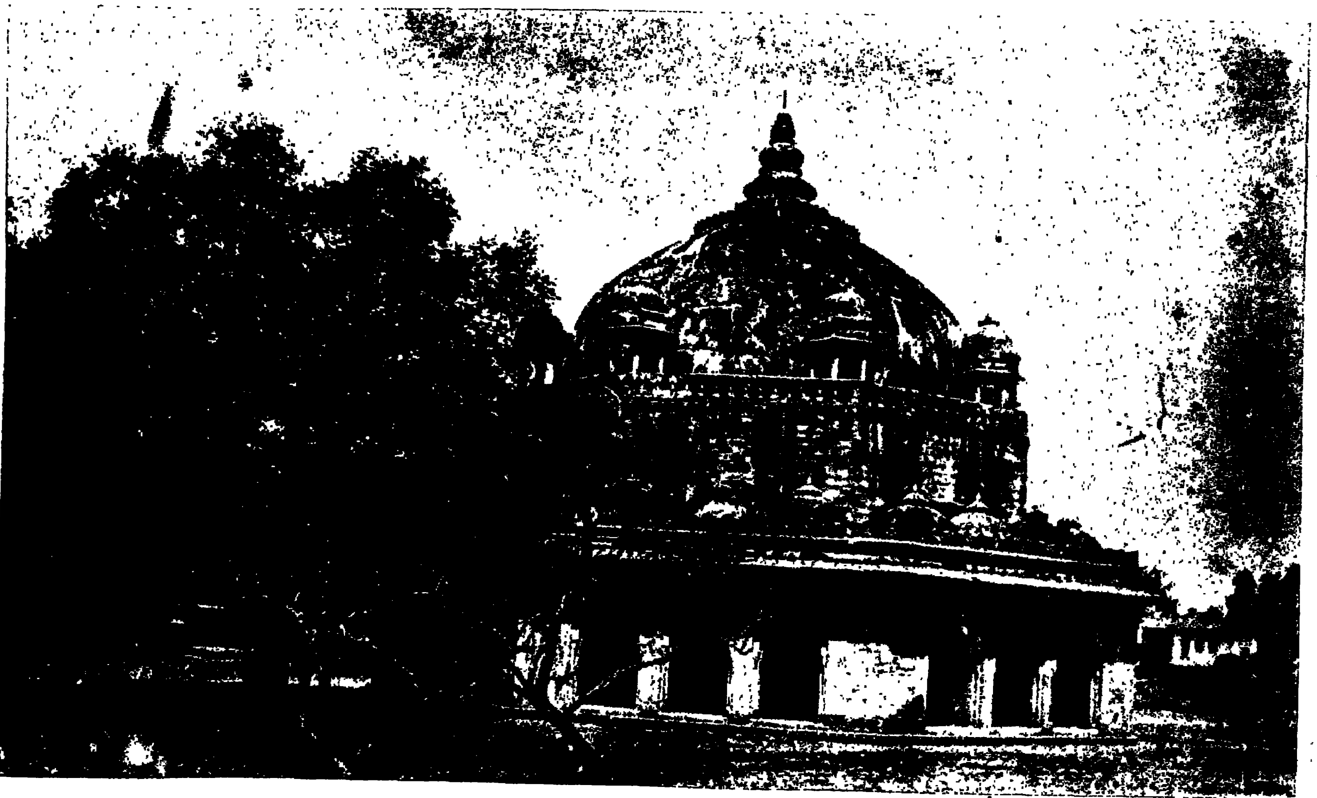
شربت شوکت بنوشی دمبدم از اتحاد　　در جهان ارتقا پیوسته باشی کامران

برخوری از خدمت اولاد روشن رای خود　　شاد باشی تا ابد ای کشور مینو نشان

خواهم از لعل گهر بارت حدیثی بشنوم　　ای به خوبی شکرت گفتار بخش طوطیان

با تبسم گفت ای دلداده مطلوب تو چیست　　اینکه میخواهی بیان و اینکه گفتی داستان

گفتم از گفت و شنیدم غیر عشقت کار نیست　　دوست دارد همچنین گفت و شنید عاشقان



سامرام : مقبرهٔ میان حسن سور پدر شیرشاه

گفت از مجد قدیم من سخن خواهی شنید
یا بگویم در طبیعت قسمتم آمد چسان

گفتمش عمر قدیمت زینت تاریخ باد
موقع خوب ترا باشد طبیعت مدح خوان

من سخن از حال موجود توی خواهم بگو
ای ثنا خوان زبان حال وطبع روان

با غرور ناز جانی دادم از لطف سخن
اینچنین گردید از یاقوت لب گوهر فشان

گفت تا کارم بدست راسان افتاده است
راست میگویم که هستم سرفراز و شادمان

وحدت فکر و عمل عام است درابنای من
شادم از این اتحاد و کار اهل کاردان

بست دور از فکر اوجم یکدم ارباب خرد
کوکب اقبال من شد نورنخش فرقدان

غنچه های آرزویم هرطرف بشکفته است
نیست پژمرده خاطر در حین عصر جوان

بسکه عام افتاده وضع شادکامی های ما
از دهان نی کسی نشنید آهنگ فغان

تا تموج برق از تیغ قشونم می زند
چشم انجم خیره میگردد بروج آسمان

تا بود پیوسته خرم بوستان عدل من
خار طمع را تمام در کف افتادگان

سیل منحوس خیانت تا نگرداند خراب
میستانم آبروی خائن و رشوت ستان

پرورم در باغ دل نیکو نهال علم و فن
بر امید آنکه می چینم ثمر از این و آن

تا به سر سبزی و شادانی رسد کشت امل
کسب کوشش مینمایم در زراعت جاودان

من ز سودای تجارت نیستم فارغ دمی
خواهم از شرکت درین ره باشد تاب و توان

تا روان گردد بیکسان در بدن خون عروج
چون شرائین هرطرف ساره سرکهای کلان

نقشه آبادیم افتاده در دست عمل
هرطرف تعمیر از قصر نیست تا از بوستان

پس چه میخواهی (صبا) ای عاشق شیدای من
این سعادت بر مست از راستی راستان



ادبیات پشتو

زبان قوی وادبیات وسیع پشتوکه امروز قسمت اعظم ملت افغان بدان متکلم اند و آنرا با دلائیکه دردست است میتوان ازجملهٔ قدیم ترین السنهٔ آریائی شمرد، متاسفانه تا امروزاهمیت ومزایای آن جز بنزد اقوام و متکلمین پشتو نزدهمه کسی مخفی ومستورمانده است.

بعضی ازعلمای السنهٔ اروپائی که درین خصوص زحمتی کشیده و تا اندازهٔ خواسته اند لغات وادبیات این زبان قدیم وقویم را بدنیا معرفی کنند مع التاسف معلم ورهنمای شان یانژاداً افغان نبوده یاازان قسم فغانان عوام بوده که بقوانین ادبی وگراماتیك زبان خود قطعاً عیدانسته اند حال اینکه اگر قوانین گراماتیك ووسعت لغات وقواعد منظم صرفی آن مورد مطالعه ومداقه علمای السنه واقع شود البته این زبان را دررديف السنهٔ بزرگ ومهم جهان قرارخواهند داد!

مثلاً: دوران های تصریف مصادر آن بلا استثنا باقاعده ومرتب وبر خلاف فارسی دارای تذکیر وتانیث حتی درضمایر واشارات واسم اشیا نیز صیغهٔ مذکر ومؤنث جاری وبقدریکه دیگر السنهٔ مشرقی متأثر ازلغات اجنبی شده اند این زبان مخصوصا درکوهستانات وطن کمتر ازلغات بیگانه متأثر گردیده واسامی ومحاورات مستقل درهر موضوعی برای خود دارد.

ادبیات این زبان غالباً حسی ووقوعی بوده بیشتر بادبیات عرب شباهت دارد: ولی ازینکه این زبان پیشرفتی نتوانسته وبصورت علمي نایل ترقیاتی نشده،

علت آن این است که از عهد غزنویان الی چندی قبل زبان رسمی و علمی افغانستان فارسی قرار داده شده حتی شعرای زبان فارسی همواره مورد احترام دربار حکام سابقهٔ وطن بوده اند.

شعرائیکه درین زبان عرض هستی نموده اشعار وآثار آنها جز محیط اهل زبان خودشان قدمی فراتر نگذاشته ولی باوصف این فضلا و نویسندگان پشتو با این همه مشکلات خودشانرا از علوم وآثار مفیده بی بهره نگذاشته و بقدریکه رفع حوائج حیاتی و مذهبی شانرا کرده میتوانند کتب دینی، اخلاقی تاریخی، غیره را برشته نظم و نثر کشیده اند حتی قران کریم چندین بار بوسیلهٔ علمای مختلف پشتو باین زبان ترجمه و تفسیر شده است.

شهریار دانای فقید ما اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید که همواره طرفداری بسعادت اقوام افغانستان داشتند در مورد زبان فارسی و پشتو که این زبانها هردو السنه وطنی ما بوده و مورد محاوره عموم است، توجه حیات بخشی فرموده برعلاوه تعین انجمن های ادبی فارسی وپشتو مطبوعات منطقه های پشتو زبان را نیز پشتو تعیین فرمودند که ثمرات خوشگوار این هر دو زبان ملی هموطنان درین سالها دیده میروند.

در پایان این بحث برای خوانندگان محترم خواستیم نمونه های از ادبیات پشتو که تاحال بآن سابقه ندارند بعد ازین بقسمتهای کوچکی در مجله کابل با ترجمه فارسی هدیه حضور شان نمائیم ضمناً از جناب امین الله خان زمریالی عضو محترم انجمن که درین راه بما مساعدت خوبی میفرمایند اظهار قدردانی و امتنان می نمائیم.

نمونهٔ ادبیات پشتو

اشعار کوهستانی

محمن
ترش زمریالی

صبا به لوړ ... به ...
باد به ... ... به ولی ...

صبح گاهان بر فراز شاخهٔ چنار بلند جا خواهم گرفت و با شمال صبح گاهی که حامل پیغام یار من است بخوی خواهم نمود .

په باغ کښ مگر ره مسه
گلان سرمری مخ په پا تو پټوینه

ای محبوب من خود را از خرام گلستان بازدار چه گل های باغ از حسن وجمال تو خجل شده برگهای خود را (مانند پرده شرمی) برخسار خویش میکشند (۱)

ربه ما گل د گل گلاب کی
چه دخاباں به گریوان بای بای سمه

ایکاش خدایا گل گلاب باشم تا در گریبان یار ورق ورق شوم (۲)

رب د درود دماری گل که
چه دادوپه پلمه درسم توی د که

ایکاش گل کنار دریا باشی تا آب گرفتن را بهانه کرده نزدت بیایم و ترا بکام دل ببویم .

د آشنا کور په لمر خاته دی
صبا د لمر رنائی راوړه سلامونه

کوی محبوبم رخ بسوی آفتاب است اولین شعاع خورشید هر روز پیام های اورا بمن می رساند (۳) .

---

(۱) درین فرد با وجود سادگی الفاظ و روانی آن، تشبیهات خوبی بهم رسیده باغ و گل و گل و برگ ... هم لازم و ملزوم یکدیگر اند بار مقابله جمال یار با گل و خجالت شدن گل و رو پوشیدن گل در برگ های خویش یك مضمون وقوعی و بس نازك است .

(۲) درین بیت نهایت نازك خیالی ادا کرده شده چه برای عاشق وصال دست نداده میخواهد گل گلاب شده به معشوق وصل نماید و به دست بیمهری او گریبان گیرش شود و در عین داد خواهی آرزو دارد تا معشوقش آزرده شده چنانچه خوبان به گل میل کنند به او التفاق نموده و او دفتر حیات خود را بوصل یار ورق ورق کند بی دقیقه های آخر زندگانی را در آغوش یار به پایان رساند

(۳) درین بیت برای اظهار عظمت وحسن دلربای معشوق افتاب را قاصد مقرر کرده و بر خود می نالد که پیام معشوق بوسط شعاع افتاب باو میرسد یعنی پیهم و بلا انقطاع .

د ګاور ګل پشان ګنړه سوی
چه راسپری نیمه ورځ په ناره وینه

بالآخره مانند گل افتاب پرست خود را ازمن بیك سو کشیدی (وبار مانند همان گل بامن میل سازش وراستی داری) ولی متاسفانه که درین گیرو دار نیم روز من که درحقیقت نیم عمرمن است سپری میشود (۱).

که د رما دیدن په ګکار وی
سپوږمی ته ګوره زه په بام ولاړه یمه

اگر میل داری مرا ببینی بقرص ماه نظر کن من نیز بر بام خود بر آمده به نقطهٔ نگاه تو که ماه است همه تن نظر دارم. (۲)

غم د د ما تر زړه چاپیر سو
لکه پیروتی چه تر ګل مجلس وهینه

غم های تو مانند پیچك که بر دور گل حلقه میزند بر گرد دلم حلقه زده. (۳)

په زړه می لیك د آشنا نوم دی
دا نو عرپ کولی نشم رنګ نسته

بلوح خاطرم نام جانان من نقش شده آب نوشیده نمیتوانم مبادا از لوح خاطرم پاك شود. (٤)

---

(۱) کافر گل ـ گل افتاب پرست درین بیت رنجش وآزردگی معشوق به گل آفتاب پرست تشبیه شده وگل آفتاب پرست معلوم است که از وقت طلوع تا افتاب بوسط السماء رسد کج باشد چون راست شود نیمروز گذشته باشد پس به معشوق میگوید که توازمن آزرده شدی تادر بامن راست شوی یعنی آشتی کنی نیمروز من که در حقیقت نیم عمر من است گذشته باشد وقوعی بودن این تشبیهات و نزاکت مضمون معلوم.

(۲) معشوق بعاشق خود پیغام میدهد که من بر بام ایستاده ام وعکس رخ من در مهتاب انعکاس کرده است پس اگر تو آرزو داری که مرا ببینی بمهتاب نظر کن مهتاب آئینه وار روی مرا بتو می نماید.

(۳) غم یار را به پیچك ودل خود را به گل تشبیه کرده چون پیچك دور گل حلقه زند آنرا خشك کند تا گل از نشو ونما بازماند عاشق به معشوق خود میگوید که غم هجر و بی غم بی‌مهری تو دور دل من حلقه زده اگر همچنین دوام کند آخر خواهم مرد.

(٤) معلوم است که بالای نوشته چون آب ریخته شود محو شود وعاشق ازین احتیاط درحفظ نام معشوق خود میگوید که آب نه خورده میتوانم مبادا درحین آب خوردن نام او از خاطرم فراموش شود.



آثار عتیقهٔ بودائی بامیان

— ۸ —

ترجمهٔ جناب احمد [illegible]

حصار بلند و سرنشینی که شهر از جانب شمال بدان [illegible] ... همان حصار سنگی مرتفعی بود که کمی بطرف [illegible] ... بزرگ حفر شده اند

راجع به معابدی که در فضای آزاد ساخته شده بودند [illegible] ... که محل آن تقریباً روی قصص روار چی معلوم می [illegible] ... [illegible] محتملاً آنها هم در مجاورت قدیمترین و عمرترین معابد [illegible] ... معمول بوده اند و [illegible] آن تحت خرابه های مدهش کوه [illegible] ... معهذا کمی [illegible] ... ۳۵ متری در وسط مزارع، در محلی که [illegible] ... کوه [illegible] شد تودهٔ مدوری موجود است که از [illegible] ... تشکیل [illegible]، و در حصهٔ فوقانی آن کاوش کنندگان [illegible] ... اند این تودهٔ سنگ و خاك اصلاً « استوبه » بوده که [illegible]

عمرانات کاری (که در فضای آزاد ساخته شده باشد) بامیان حساب کرد
دیرها و معابد که در جدار سنگی حفر شده اند بمراتب بهتری محافظه شده اند
معبد شاه فندقه چنانچه فوقاً تذکر شدیم تحت خرابه های جدار سنگی کاملاً
معدوم شده و امروز پارچه های بزرگ احجار آن را پوش شده است ممکن
وری که د ... ر کارروائیهای عتیقه شناسی منبسط گشته و درخصص
تحقیقی بازشود بعضی تکه های مجسمهٔ دو ورقهٔ چوبه ئی آن را بیابیم فعلا همینقدر
معلومات داریم که موقعیت آن میان دو بت بزرگ ، نزدیکتر به بت ۳۵ متری
میباشد و همین معلومات هم برای ما فعلا ... مهمی را حایز است

پس چون ابن معبد ، اولین بت بزرگ ، و اولین مجسمهای سنگی را گردهم
در یک معبد جمع می بینیم و ... مطابقت ها هم ابدا اتفاقی و غیر ... باست ،
ابدا چنین بنظر می آید که ... روی مطابقت های فوق میشود محل و تعیین تاریخ
اولین عمرانات بامیان را معین کرد

اگر خواسته باشیم درروی تطبیقات فوق حدسیاتی بزنیم خواهیم گفت اولین
معبدی که در پای جدار سنگی ساخته شده بود محض بدین جهت بوده که راهبین
وکاریگرانیکه مامور ساختن و تراشیدن بت ۳۵ متری بودند بلحاظ اینکه کار
شان مدت مدیدی میخواست در مجاور محل کار خویش در آن معبد ملتجی
شوند و به اساس این نظریه مجسمهٔ بزرگ (مقصد از بت کوچک ۳۵ متری است)
و اولین معبد کار «کاپیشکا» بوده است معبد «کانیشکا» را محض بدینجهت در
پای جدار مرتفع ساخته بودند تا از طوفان باد در امن بوده باشد لیکن چیزیکه
عیکذرد که راهبین بفکر می افتند تا از پناه گاهای موجوده استفاده کرده
ماخذ ... جا ... دی ... که کنگلومر (اختلاط سنگریزه و خاك) است

نرم که جدار را تشکیل داده حفر کنند ودر مقابل شدت وسختی هوای این نواحی مرتفع هندوکش پناه گاهای بهتر تری در سمت داخلی کوه تاسیس و تعمیر نمایند .

علت اینکه را همین از استعداد طبیعی ساختمان جدار استفاده توانسته آنرا تراش و حجاری وبعد اساس تراش اولین بت عظیم‌الجثه را نهاده اند ممکن اقدام جوان مردانه کدام اعانه ده بوده باشد چون سطح طاق بت ۳۵ متری غیر منظم وخود بت موصوف کار اول دستی میباشد چنانچه این بی تجربه گی، از سمچ های مجاور آن نیز هویدا میشود (عکس ۱۲ الف) واز طرف دیگر چون موهای بودا هنوز دیده میشود که بطرز یونانی مجعد میباشد، لذا ازروی این احتمالات مفهوم میشود که بودای ۳۵ متری وقدیم ترین سمچهای اطرافی آن کمی موخر تر از ساختمان دیر « کاپیشکا » میباشند ، بفاصلهٔ چند صد متری غرب این بت ودستهٔ سمچ های آن ، درته طاق دیگری بودای بزرگ ۵۳ متری بادستهٔ سمچهای دیگری برپا وهویدا است . تناسباتی که در ساختمان و تراش این بت مراعات شده معرف قابلیت ومهارت است چنانچه طاق سه گوشهٔ آن که بکمال موزونی تراشید شده عامل تائیداین نظریه است ومفهوم میشود که حتماً این مجسمه را کاربگران ذی تجربه در یك عصر خیلی تازه تری ساخته اند .

ناظرین وقتی ملاحظه میکنند که یکی ازین دوبت عیناً یك ونیم برابر دیگری میباشد شاید بفکر افتاده منظور نظر اعانه دهند گان که مائل بودند یکی آنها یك ونیم برابر دیگری ارتفاع دهند بفهمند . چون ارتفاع حصهٔ عمودی جدار کافی نبود نتوانسته اند اندازهٔ آنرا مضاعف نمایند . تعجب است که « مسن » بت بزرگ را قدیم تر تصور کرده حال آنکه ترقیات فوق‌العادهٔ که ما درساختمان

بت بزرگ ملاحظه میکنیم قدامت همجوار بش با (بت ۳۵ متری) را ثابت میکند و از طرف دیگر چون به خواهشات اعانه دهندگانی که حریص جلب مقام ولیاقت بودند دقت شود هم دلیلی راجع به قدامت بت بزرگ بدست نمیآید وچون در معاینهٔ سمچ ها امتحان دقیقی بعمل آید البته اگر تردیدی باشد برطرف خواهد شد، این ملاحظات چشم مارا بحقیقت باز میکند ـ درصورتیکه قدیم ترین سمچ ها بدوربت ۳۵ متری واقع اند طبیعةً جدید ترین آنها یعنی سمچهائی که طرز ساختمان آنها خیلی بهتر شده واصول کار آن ترقی کرده اطراف بت ۵۳ متری را احاطه نموده اند . بلی همین طوراست ودربن مورد تردیدی مجار نیست. نه تنها بودای ۳۵ متری نسبت به ۵۳ متری قدیم است بلکه میتوان گفت وتصدیق کرد که بین مدت مدیدیکه اولین بت بزرگ ساخته شده و به دومی اقدام نموده اند نسل های متعدد هیکل تراشان زندگی کرده و در سمچ های بامیان کار و زحمت کشیده اند . چنانچه احتمال میرود اقلاً دوتا ازین سه بت نشسته که الآن هم طاق های آنها در صفحهٔ جدار ، بین دوبت بزرگ ایستاده بنظر می آیند در مرور همین عصر طویل ساخته شده باشند (عکس ۱۲ ب ـ ۱۲ الف) معذالك نباید چنین تصور کرد که سمچهای بامیان در جدار سنگی مرتباً به ترتیب صحیح تاریخی از مشرق بمغرب یعنی ازبت ۳۵ متری شروع و جانب بت ۵۳ متری ساخته شده رفته باشند ، بلکه سمچ هائیکه بدور هرت عظیم قرار گرفته اند مربوط به دسته سمچ های داخلی میباشند که آنها هم بمیل و ارادهٔ اعانه دهندگان ویا بر طبق گنجایش جای و محل تعمیر شده رفته اند . دسته جات سمچ ها بکمال وضاحت معلوم و هویدا است: یك دسته معابد مربوط به بت ۳۵ متری ، یك دستهٔ دیگر مشترك به دوبت نشسته ویك دستهٔ ثالث منوط به بودای ۵۳ متری میباشد . سومین بت نشسته نه کدام سمچی

بخود مربوط دارد و نه حایز کدام حجرهٔ راهب است با این همه در صورتیکه در اطراف بودای ۵۳ متری هیچ یك سمچ معاصر بت ۳۵ متری یافت نمیشود در مجاورت قریب بودای ۳۵ متری بعضی دیر ها دیده میشود که درعصر بودای ۵۳ متری ساخته شده اند.

بین دو مجسمهٔ بزرگ وکمی در دوطرفهٔ شرقی وغربی آنها یك عده دیر های ویران سنگی مهمی یافت میشوند که تاریخ ساختمان آنها درچندین قرن منقسم میشود. چون تاریخ ساختمان قدیم ترین سمچهای آنرا معاصر ویاکمی مؤخر تر ازعصر سلطنت امپراطور کانیشکا حساب کنیم به قرن اول مسیحی یا اوائل قرن ۲ نسبت می شود.

سمچ های ناتمام و دهلیز هائیکه درحین ساختمان متروك شده دلیل حتمی شده نمیتوانند که این قبیل کارها را تا هنگام تهاجم اسلام یعنی اوائل قرن هشت اجرا میکردند، زیرا ازنوشته جات « هونستن » معلوم میشود که درسنه ۶۳۲ چون وارد بامیان شده بود دیر و معابد دره به منتهای آبادی رسیده بودند. اعانه دهندگانی که می بینیم بالای طاق بت ۳۵ متری نمایش یافته اند بلاشبه کسانی اند که این بت شهیر وطاق آنرا مرمت کاری نموده اند. این اعانه دهندگان لباس هائی دربر دارند که شبیه است به اشخاص تصاویر « کای زائل » که تاریخ ترسیم آنها را میتوان به قرن هفت نسبت داد. پس ازروی این مشاهدات گفته میتوانیم درعصری که اعراب واردبامیان شده درمقابل تهاجمات آنها ساکنین دره تاف یا مسلمان شدند ممکن هنوز تراشیدن معابد و تزئین آن رائج بود.

علاوه بر عمرانات خود درهٔ بامیان که اصلاً خیلی ها مهم میباشد، در درهٔ کوچك ککرك که کمی بجانب جنوب شرقی جدار سنگی بت های بزرگ

اقع (شکل ۱) و در درهٔ عمدهٔ بامیان مفتوح می شود ، یك دسته معابد
لچسپی وجود دارد که درحصهٔ مرکزی آنها ، درطاقی که سابقاً از تزئینات
حجاری ورنگه مزین بودبت ۱۰ متری ایستاده است . ازالبسهٔ چونه‌ئی‌او جزچند
ت که ازیك شانه به‌شانهٔ دیگرش فرورفته (عکس ۱۳ الف ، ب) چیز دیگر
قی نمانده . سطوح اطرافی و تهٔ طاق و دیوار صفائی که مجسمه بر آن تراشیده شده
زتزئینات چونئی که بعضی اثرات آن کاملاً شبیه تزئینات بعضی سمیچ های مجاور
ودای ۵۳ متری میباشد مزین شده بود. احتمال میرود که بودای ککرك معاصر
مین سمچ های اخیر الذکر یعنی موخر ازبودای ۵۳ متری باشد .

بعضی دیرهای دسته سمچ های ککرك تزئینات رنگه دارند که هنوز بکمال
خوبی محافظه شده‌اند. این تزئینات متنوع   شه آنست که روی صدف یاصفحات
مرمر منبت کرده باشند تزئینات مذکور دوائر کوچکی تشکیل داده اند که بیکدیگر
تماس دارند وباین ترتیب تمام سطح دیوارها را پوشانیده اند در مرکزهردایره
یك بودا بصورت نشسته نمایش یافته ، در خالی گاهای بین دوائر (۱) اشکال
استوپه نمایش یافته که تقریباً بصورت عمومی به رسمی که عجالتاً سربا کشیده‌وا اینجا
نشان داده ایم (شکل ۷) شباهت دارند روبهمرفته تمام اینها معاصر آخرین
عمرانات بودیك بامیان میباشد وازطرف دیگرهویدا است که اکبر « کرواستی »
Carvasti که غالباً دراجانتا بصورت رنگه یا حجاری شده یافت میشود واصول
چاپ وتاپه کاری بودا را روی کارآورده درچه عصری بوده است . باوجودیکه
سمچ های درهٔ ککرك خیلی پسانها تراش وحفرشده سزاوارآنست که دقیقانه
مطالعه شود ، لیکن چون راه بالا رفتن این سمچ ها خیلی ها دشوار بود ما جزیك
دفعه درآن داخل نشده بودیم وازطرف دیگر چون این مسافرت هیئت عتیقه

(۱) مانند استوپه ای « کای زایل » (هیئت پول پلیو) .

شناسی فرانسه مخصوص آن بود تا بالعموم مقامات تاریخی افغانستان را معاینه کنند وضمناً به کشفیات بامیان اقدام شده بود و بار چون در بامیان قسمت مهم عمرانات این دوره عمارت ازهمان معابد جدار سنگی بت های بزرگ بود و فصل سال هم خیلی گذشته بود نتوانستیم به ترتیبات لازمه که درخور کشفیات و تحقیقات این دوره باشد نشست ورزیم لذا آنچه که سابقاً راجع به تصاویر رنگه جدار بزرگ سنگی متذکر شدیم بار تکرار نموده میگوئیم اقداماتیکه تاحال درراه اکتشافات وتحقیقات عتیقه شناسی بامیان بعمل آمده خیلی ها جزئی وجز نشانی ازآثار عتیقه این دره نیست

ما سمچی را که بعقیدهٔ « یاکت » Yakut « حایز تصاویر تمام پرندگان مخلوقه باشد » نیافتیم ازطرف دیگر یکنفر مسافر روسی موسوم به G. Vetchlau (ژ- وچلاو) که بامیان را در ۱۹۲۲ معاینه کرده و قصهٔ مسافرتش را (۱) در مسکو در ۱۹۲۳ شایع نموده نقل میکند که بقرار بیانات افغانها درچندین سمچ مجاور بودای ۵۳ متری هنوز تصاویر رنگه وجود دارد. چون هنگام عبور مشارالیه سمچ های مذکور ازگندم مملو، و درآن مهر و لاك بود بمعاینهٔ آنها موافق نشده بود اگرچه راجع به وجود تصاویر وغیره آثار این سمچ ها بما چیزی نگفته اند لیکن همان علتی که مانع اکتشافات « وچلاو » روسی شده بود سد راه ما هم شده، نتوانستیم دراطاق بزرگی که درتهٔ طاق بت، بطرف راست پاهایش، بسطح زمین واقع است داخل شویم زیرا سمچ مذکور تاسقف ازجو مملو بود.

« وچلاو » چنین میگوید « درپای بت عظیم مدخل هائی وجود دارد که ازانجا راهی به سمچ ها و زینه هائی رفته است که منزل تحتانی را به منزل فوقانی

(۱) کتاب « افغانستان » صفحه ۱۶۸ - ۱۸۸.

مربوط میکنند بقرار حکایات بومیان وشهادتهای تحریری معلوم میشود که پله های زینه از یك نقطه خراب شده که امکان ندارد از آن استفاده کرده . . . . . خودم شخصاً میخواستم اختلافات این معلومات را تحقیق کنم ایکن بدبختانه ، سمچ های تحتانی از گندم مملو بود وممکن نشد آنجا داخل شوم ، معدالك هنگام مراجعت به روسیه ، در تاشکند تکنصر کرنیل افغانی عین نقل کرد که بحسال قبل با بعضی رفقای عسکرش با رسانی به پلدهای زینهٔ مذکور رسیده بود مشارالیه این را هم می گفت که سمچ ها خیلی ها دامنه های کوه پیش رفته اند و عبور آنها اکثراً معاینه کننده را در مغلطه می اندازد کرنیل مذکور در دیوار های بعضی از بن سمچها تصاویری که تا آنوقت محافظه شده بود هم دیده و خوب بخاطر دارد که یکی از آن تصاویر کمان داری را نشان میداد که مشغول انداخت تیر بود علاوه برین در مسکو از کاتب سفارت افغانی شنیده ام که ممکنت رسید خیلی خطرناك است ، و این سمچها راه دیگری از خود ندارند چنانچه همین نظریه را حکایات بومیان تائید مینمید زیرا ایشان بالای سرت بزرگ گله های بزکوهی را دیده اند »

دیدن حیوانات بالای سرت بزرگ چیز فوق العاده بدست وما بر آنجا دید بدالبته راهی وجود دارد که بوسط آن سرت بزرگ سده اند لی زها مانند ما از روی جدار سنگی به دهلیز طواف که به سطح حجمه است وبه دور ادور طاق رفته است بالاشده اند وغیر ازین هیچ وسیلهٔ دیگری مثل زینه ودهلیز مائل برای صعود آنجا درك نداریم . سابقا به دهلیز فوقاز راه دهلیز دیگری بالامی رفتند که افقاً درروی جدار سنگی ممتد شده بود وامروز از آن جز پارچهٔ باقی نماند وباقی در اثر فرو ریخته گیهای تکه های جدار از بین رفته است این

دهلیز بطرف غرب به راه رو وسیعی که از تهٔ دره تابالای طاق بت بزرگ رفتا و کنار آن سمچ ها واقع است مربوط بوده چنانچه همین راه طبیعی خیلی سهل العبور که بکمال وضاحت بالای نقشهٔ نمرهٔ ۹ دیده میشود صورت صعودی را که ما شرح میدهیم تعیین و تدقیق میکنند .

مهندسین و معماران بت بزرگ حقیقةً فکر درستی کرده بودند چون ملتفت شدند که اگر دهلیز ساده دنباله همان راه طبیعی ساخته شود عیناً کار زینه صعود و حتی استفادهٔ خوبتری اران کرده میشود لذا از اخراجات زیاد پول که اصلاً بی‌فائده و متحمل شدن زحمات شاقه زینه کشی درکوه ابا نموده اند عکس نمرهٔ ۳۸ ساختمان راهی‌را که از آن به سر بت بزرگ رفته ایم نشان میدهد.
این راه رو که ساختمان آن جاری است بطرف دهلیزی مرود که حصهٔ باقی ماندهٔ همان دهلیز صعودی سابقه میباشد چنانچه (شکل ۸) صورت نیم رخ قدیمی حصهٔ فوقانی جدار سنگی را بخط نقطهٔ چین وصورت نیم رخ فعلی کوه وراه رو را بخط کامل نشان میدهد خلاصه گفته میتوانیم که هیئت همان راه قدیمی را کمی عقب تر ساخته است .

با تمام





سامرآم : یکحصه از مقبرهٔ میان حسن سور که از ایوان سفلیٰ مقبرهٔ شیر شاه برداشته شده وگمان میرود حاوی یکحصه از ایوان علیای مقبرهٔ اول الذکر و یکی از چبوتره های هشت گانهٔ آن است.

هرات

قسمت سوم

نگارش غلام جیلانی خان جلالی
عضو انجمن ادبی


ریانه و آریائیها، مختصراً شرحی از عادات، اخلاق، ادارهٔ آنها

طوریکه در قسمت دوم مختصراً ذکر شد از جملهٔ مهاجرین آریائیها قسمتی بارب به (هراب) منتشر گردیده سکونت اختیار کردند و بومی های محلی را مغلوب ساختند، درباب اینکه آنامردمان بومی کدام مردمانی بوده اند درین زمینه فیمابین مورخین اختلاف است، برخی آنها را حبشی های سیاه پوست گفته و بعضی باشندگان مذکور را (کوسیان) نامیده اما طوریکه محققین حدس میزنند سکنهٔ قدیم آریانه بشمولیت تمام فلات مغربی آن در زمان بسیار قدیم از سیاه پوستها نا از نژادیکه شکیل نبوده ترکیب یافته بود.

بهرحال مثلیکه از مندرجات مقدمه کتاب ایران باستان فهمیده میشود زمانیکه آریاها بهرات آمده اند درینجا مردمانی را یافته اند که زشت و از حیث نژاد، عادات، اخلاق، مذهب از آنها پستتر بوده اند زیرا آریائیهای مذکور مردمان بومی را (دیو) یا (بور) نامیده اند - رفتار آریائیها با این مردمان بومی مانند رفتار غالب با مغلوب بوده بخصوص که آنها خود را شریف و آنها را از خود پست تر میدانستند، در ابتدا هیچگونه حقی برای آنها قائل نبودند بلکه با آنها دایماً جنگ میکردند و هرجا آنها را می یافتند می کشتند ولی بعدها که حصه بومی ها برای آریاها کمتر گردید کارهای پر زحمت را از قبیل زراعت، تربیت حشم، خدمت درخانواده ها از دوش خود برداشته بانها محول کردند ازین به بعد بومی ها طرف احتیاج شدید واقع شده دارای حقی گردیدند مانند حق غلام و کنیز که سابقاً در تحت حمایت اربابها می زیستند ازین زمان اختلاط آریائیها با بقیهٔ ار بومی ها شروع شد باین حیث معلوم میشود که باثر مهاجمات مهاجرین آریائی بومی‌ها تماماً نابود نشده اند بلکه حصه ازان مخلوط با آریائیها گردیده آخراً درآنها منحل گردید.

ترتیب برقرار شدن آریانها در هرات بعضاً از داستانهای قدیم و تا اندازهٔ ازطرز مهاجرت و برقرار شدن سایر مردمان (هندواروپائی) در ممالك مفتوحه استنباط شده،

آریانها بهرات برای تاخت و تاز نیامده بودند بلکه میخواستند درین مملکت زیست کنند درین صورت می بایست آراضی را از بومی ها انتزاع کنند ، برای رسیدن بمقصود بهرجا که وارد میشدند پس از جنگ با بومی ها قلعه ای بنا میکردند ، درون قلعه را بدو حصه تقسیم کرده قسمتی را برای مساکن خانواد تخصیص میدادند وحصهٔ دیگر بحشم . درین محوطه شبها آتش بدو مقصود روشن میکردند .

اولاً اینکه خانواده ها ازان سهمی برند ودیگر ازین جهت ، که اگر بومی های طرد شده گان شبخون زنند پاسبانان آتش را تیز تر کنند تا مردمان قلعه برای جنگ بیرون آمده دشمن را از اطراف قلعه برانند ـ بعدها این قلعه ها مبدل بدهات وشهرها شد .

عادات و معتقدات آریائیها: اگرچه در قسمت دوم، ازین زمینه مختصراً یاد کردیم اما اندکی تفصیل آن درینجا هم بیمورد نیست ـ معتقدات آریائیها در آریانه طوریکه ایران باستان بآن اشاره مینماید تا مدتها بامعتقدات هندیها یکی بود چنانکه بیك زبان هم تکلم میکردند ولی بسانها جدائی مذهبی بین آنها روی داد ـ تاریخ این جدائی هم محققاً معلوم نیست از کتیبهٔ که در بوغاز (ك یی) درآسیای صغیر بدست آمده وتاریخ آن از ۱۳۵۰ ق ، م تقریباً است ، استنباط میشود که درآن وقت جدائی واقع نشده زیرا نجبای میتانی که آریائی بودند بمعتقدات هندی قسم یاد کرده اند چون تاریخ نوشته شدن (ویدا) از قرن ۱٤ بالا تر واز قرن (۸) ق ، م بپایان تر هم نمی آید لابد زمان جدائی انها بعقیدهٔ فاضل حسن خان پیرینا دربین قرون ، ۱٤ و ۸ ق ، م باید باشد .

اما اینکه درین اوقات آریانهای هرات چه عقیده داشتند از مطالعات محققین در معتقدات هندیها و مقایسه آن با نتیجهٔ مطالعات دراویستا ظاهر میشود :

آنها بیك عده از وجود های خیر که به تصور شان گنجها وذخایر طبیعی را بانها میرسانیدند عقیده داشتند ـ درمیان این ذخایر مهم تر از همه روشنائی وباران بود ـ نیز به جود های بدو نیز قایل بوده بخیال شان وجود های بد با موجودات خیر در جنگ بوده برای عدم سعادت آدمی ام می کوشند . شب ، زمستان ، خشك سالی ، قحطی ، امراض ، مرگ وسایر بلیات را از شگون بد تصور میکردند زین معلوم است که وجودهای اولی را به پرستش اختیار کرده بودند سالها این خرافات دربین شان باعث برواج جادوگری گردید ـ زردشت بلخی برضد این عقاید قیام کرد ولی قراریکه مورخین حدس میزنند آریانهای اینحدود نظر به هندی زودتر ترقی کرده و بتوحید رسیده اند زیرا آریانهای آریانه وقتیکه بهرات وسائر ایالات افغانی وایران متمکن شدند از حیث تمدن گرچه نسبت به همسایه های خود یعنی بابل واسوریست تر بودند و چیزهای سیاری را

از آنها اقتباس کردند ولی در اخلاق بر آنها برتری داشتند چه معتقدات آنها سعی و عمل را یعنی کوشش و کار کردن را با راستی و درستی تشویق میکرد چنانکه آریانهای هرات و همکیشان افغانی و ایرانی شان دروغ را یکی از بزرگترین خطاهای زشت میدانستند .

خانواده، طبقات، شکل اداره: خانواده بر اقتدار پدر یا بزرگتر خانواده تشکیل شده بود، زن اگر چه اختیاراتی نسبت به شوهر نداشت ، باوجود آن بانوی خانه محسوب می شد و کلیهٔ چنین بود که مقام زنها نزد آریائیهای مذکور بهتر از مقام آنها در نزد مردمان دیگر بوده ، اولاد تابع محض پدر بود ، رئیس خانواده در آن واحد قاضی و مجری آداب می بود زیرا درین ادوار از جهت سادگی حیات بدیگر طبقه محتاج نبودند در سانها یکی از تکالیف حتمی رئیس خانواده این بود ، که مراقب دیگدان خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود ، دیگدان خانواده در جای معین واقع و مورد احترام می بود .

عدهٔ طبقات چنانکه از اویستا ظاهر میشود و در تمام آریانهای فلات مذکور هم معمول بود سه است ، روحانیون ـ مردان جنگی و دهاقین ـ لاکن در عهود بسیار قدیم این سه فرقه بدون طبقه اول الذکر بدو طبقه ما بعد منحصر بود .

اجرای آداب را رؤسای خانواده برعهده داشتند ـ شکل حکومت درین از منه ملوك الطوایفی است . از چند خانواده قشلاقی تشکیل می شد موسوم به (ویس) از چند قشلاق قبله ترکیب می یافت و محل سکنی آن بلوك بود که در آریانه تاکنون بهمان اسم باقی است و وقتاً آنرا (کئو) می خواندند ، چند قبیله مردمی را تشکیل میکرد و محل سکنای آنرا ده یو می گفتند ـ روسای خانواده رئیس قشلاق و رؤسای قشلاق رئیس قبیله را انتخاب میکردند رئیس قوم یا محال در اوایل نیز انتخابی بود ولی چون فرمان دهی لشکر را در هنگام جنگ برعهده داشت بعدها بر اختیارات خود افزود ولی اختیارات روسای خانوادها و روسای قشلاقها نیز ملغی نه بوده ـ رئیس قشلاق را ویس پت و رئیس قبیله را ده بت مینامیدند وقتیکه چند قبیله یا چند محال در تحت حکومت یك نفر واقع می شدند او را شاه بزرگ میخواندند ، ده بت ها فی الواقع امرا یا پادشاهان کوچکی بودند که نسبت بشاه بزرگ وضع دست نشاندگی داشتند اینها می بایست باجی بدهند یا هدایائی بدربار بفرستند و در موقع جنگ سپاهی برای شاه تهیه کنند ، چنانکه اکثر پهلوانان داستانهای قدیم آریانها ، ده بت هائی بودند که هر کدام حکومت ولایت و محالی را بطور موروثی در خانوادهٔ خود داشتند در زمان ظهور زردشت قرار تحقیقات اخیری ۱۰ قرن ق ، م آریانه تحت شعاع باختر آمده طوریکه قبلاً نگاشته آمد مرکز آن

باختر و شاه بزرگ آن شاه باختر بود که ازو در قسمت گذشته نام برده شده دولت باختر
بشمولت ولایت آریانه غالباً یکی از جملهٔ همان دول داستانی جمشیدیها - فریدونیها - زاییها
منوچهری ها بشمار میرفت ولی ناگفته نماند اسامی پهلوانان داستانی و ترتیب وقایع آنزمان
بجز اینکه آنرا داستانی بدانیم و بخوانیم دیگر مورد استعمالی را برای آن قایل شده نمیتوانیم
یعنی محقق گفته نمیشود که فلان پهلوان با فلان واقعه راجع بآریانه بدورهٔ باختریان بود یا کدام
سلسلهٔ دیگر از زمام داران بومی وغیره ؛ باین حیث عجالتاً در واقعات داستانی آریانه بپیچیدن
بیك نتیجهٔ واقعی منتهی نمیشود لابد از زمینه های داستانی صرف نظر نموده رجوع میکنیم باینکه ؛
دورهٔ تاریخی آریانه از کی شروع میشود بلی این دوره طوریکه مورخین میفهمانند از
اواخر قرن هشتم ق ، م آغاز میگردد ، در حوالی این قرن سه قوم آریائی در فلات ایران
مواضعی را اشغال و دولتهای ملوك الطوایفی تشکیل داده بودند ؛ در مشرق باختریها ، در
مغرب مادی ها ، در جنوب پارسی ها ، این تقسیمات تشکیلاتی از مندرجات ایران باستان ص
۱۵٦ - ۱٦۳ جلد اول با جزوی ترین تغییر لفظی هم معلوم میگردد - کوروش کبیر هخامنشی
در حدود ۵۱٦ - ۵۳۹ ق ، م یا بقول کتزیاس در حدود ۵۵۰ ق ، م به تسلط مشرق ایران
(باختر و آریانه) پرداخت و بعد از تسخیر همدان بطرف باختر راند ولی بقول آقای
فاضل حسن خان پیرنیا با باختری ها جنگ واقع نشد اما سکائیها اینحدود اطاعت نکرده جنگ
بسیار سختی روی داد در این جنگ ، چون سرداران هر کدام از طرفین اسیر طرف دیگر
گردیده بودند مذاکرهٔ صلح بمیان آمد بناءً علیه بر طبق شرایط صلح امرای مذکور از طرفین رها شدند
و کوروش بعد ازین با امرگس رئیس اسکائیها دوست صمیمی گردیده بسانها در مهمات حربی ازجانب
امرگس معاونتهای شایانی با شهنشاه هخامنشی بعمل آمد و کوروش تا اندازهٔ ازو ممنون بود که در بستر مرگ
اولاد خود را احضار کرده بآنها توصیه و تاکید نمود تا دوست صمیمی امرگس باشند (۱)
در جای دیگر از تاریخ قدیم ایران مذکور است ؛ درین لشکرکشی ها کوروش تا سیحون
پیشرفت و شهری بمحل اورتهٔ حالیه بنا کرد که بسانها بدورترین شهر کوروش موسوم گردید ،
این شهر بدست سپاهیان اسکندر با (یونانیهای باختر) تخریب شد ،
قسمیکه در مجلهٔ (۵) سال اول کابل باین زمینه اشاره رفته ؛ در نصف قرن ٦ ق ، م سلطهٔ
حکومت مدیا بدست هخامنشیان منقرض شد و دولت نخستین پارس کلان شده بالاخر کوروش
بزرگ سلطنت باخترخاتمه داد ، کاموزیا که بتلفظ ایرانی همان کوجه است ، پسر کوروش
خراسان ، باختر را که آخرالذکر کانون ادارهٔ هرات ؟ بوده به برادر خود بردیا نام داد
(۵۲۹-۵۲۱ ق ، م) بعد ازان « آریانهای باختر و آریانه باستثنای برخی اوقات که عندالفرصت

۱ ایران باستان ص ۲٦٤-۲٦۷-۲٦۸-۲٦۵ ج اول

استقلال خود را استرداد میکردند و ما آینده ازان ذکر خواهیم نمود »

هرات تا ظهور اسکندر مقدونی در تحت سلطهٔ سیاسی هخامنشیان امرار حیات می نمود ولی بطوریکه موسیو مارتولد میگوید ازین نفوذ شاهان مذکور مدنیت و زبان فارس در باختر « که آریانه از ملحقات آن می بود » رواجی پیدا نکرد جز اینکه سلطهٔ آنها عبارت بود از اخذ خراج « که ما مبلغ و دلایل هویت این سلطه را در قسمت‌های آیندهٔ این مقاله از روی ماخذ باستانی ایران توضیح خواهیم نمود »

لاکن درین دوره آریانه درعین اینکه تحت نفوذ و سلطهٔ سیاسی هخامنشیان واقع بود استقلال داخلی خود را مانند باختر همیشه محافظه می نمود .

پساتیکه داریوش سوم از اردوی اسکندر مغلوب وجانب مشرق فرار شد بقول مورخین سوس Bessus فرمان روای باختر شهنشاه مذکور را بکشت و خودش بنام اردشیر چهارم اعلان امپراطوری نمود .

بقول برس ، مورخ کلدانی ، کوروش هم دراثنای هجوم به بلاد افغانی با قوم دها ما داه جنگ کرد و درمیان کارزار بقتل رسید « دها نیز قومی است از اسکائی که سکونت گاه شان تا حدود آریانه ممتد بود »

بعقیدهٔ کتزیاس کوروش درین جنگ مجروح شد و زخمی او را از میدان کارزار بر داشته باردوگاه نقل دادند ولی قومیکه با کوروش جنگیده بقول هیرودوت ماساژت و بگفتهٔ کتزیاس دربیك و بعقیدهٔ برس کلدانی دها Daha بودند اما نظر بجغرافیای سترابون هر سه قوم مذکور اسکائی میباشد - در سالنامهٔ اول کابل تحت عنوان (تاریخچهٔ مختصر افغانستان) قتل کوروش را باسم قبیلهٔ داهی اسکائی قید کرده‌اند .

علی کل حال بعد از قتل یا فوت کوروش ۵۲۹ ق ، م کبوجیه پسرش بجای او نشست لاکن چون مشارالیه از ایران بمصر مسافرت کرد و مدت چهار سال بآنطرف ها ماند درین اثنا آریانه هم تحت لوای باختر مستقل گردید و زمانیکه کبوجیه واپس بایران رجوع کرد بیر سبب اقتدار گئوماتای مغ که در تاریخ ایران قدیم مکررا از وباد شده کبوجیه نتوانست با اهالی آریانه و باختر هم رزم شود لابد استقلال شان تا زمان فوت کبوجیه ۵۲۲ ق ، م بلکه تا عهد داریوش اول (بزرگ) باقیمانده .

وقراریکه داریوش درکتیبه بی ستون نگاشته معلوم میشود درعهد کبوجیه تمام ایالات افغانی ازسلطنت او خارج ومستقلاً می زیستند وداریوش بدوا بغرض قیام سلطه سیاسی خود بامردمان ایالات مذکور بجنگ مجبور گردیده بعد از یك سلسله محاربات مدهش آریانه و بعض دیگر ولایات افغانی را باجگذار خود گردانیده‌است دربند سوم کتیبه خود داریوش کبیر منویسد :

مملکتی است که نام آن مرو است آنهم تمن شورید مردی را که نامش فراد بود از اهل مرو سردار شورشیان کردند، فورا «دادرشیش» نامی را که پارسی و مطیع من بود قصد او فرستاده چنین گفتم، این مردم را که مرا شاه خود نمیدانند شکست بده، دادرشیش بشورشیان عازم شده بمرو رسید جنگید آهورمزد مرا یاری کرد و بفضل آهورمزد لشکر من شورشیان را شکست داد - روز ۲۳ «اثریادیه» این جدال واقع شد

بند چهارم پس از آن ایالت مرو مطیع من گردید اینست آنچه من در باختر کرده ام (۱)

هذا باستناد بعضی نبشتهای تاریخی فوق درین زمینه باین نتیجه میرسیم که آریانه بشمولیت بعض از دیگر حصص و ولایات افغانی بعد از یك سلسله محاربات خونین و لمدت سنگین بعساکر سلاطین هخامنشی بالاخر تحت تسلطهٔ سیاسی داریوش بزرگ درآمد - در سال ۴۸۶ ق، م بعد از ۳۶ سال شهنشاهی (۵۲۲-۴۸۶ ق، م) داریوش فوت و آریانه داخل امپراطوری خشیارشاه پسر او درآمد درعهد خوشیارشاه مخصوصاً درمحاربات بیونان عساکر بومی آریانه بشمولیت باختریها، گندهاری ها، دادکیها، پاکتیك ها که اخیرالذکر بقول ایران باستان ص ۷۳۳ ج اول «بباشندهای افغانستان تطبیق میشود» درمعرضات بیونانیها بطرفداری خشیارشاه کارهای نمایان کردند هرودوت رؤسا لباس و اسلحهٔ عساکر افغانی آریانه رادران عهد چنین معرفی میکند

آریها (یعنی هراتیها) کمانهای بلند مادی داشتند و اسلحهٔ دیگرایشان باختری بود که آنهم عبارت از تیغهٔ کوتاه و تبرزین یکدمه است، کلاه آنها نوك تیز نمدی بود، رئیس آنها را دران عهد زامی سام پسر هی دارنس می نامیدند

باختریها وسکاها این مردم درجنگهای مذکور کلاهای نمدین نوك تیز داشتند که راست می‌ایستاد - آنها شلواری دربا و اسلحه ای از کمانهای بومی وقمه‌ای کوتاه و تبرزین داشتند موسوم بساکارس (مقصود هرودوت تبرزین یکدمه است) فرمانده باختریها وسکاها را هشتاسپ پسر داریوش معرفی میکند (۲) علی هذا آریانه بدوره خشیارشاه (۴۸۶ - ۴۶۶) ق، م باجگذار دولت هخامنشی بوده در ۴۶۶ از دوان که پدر آرتی فیوس رئیس دادیکس ها بود (۳) خشیارشاه و پسر بزرگش داریوش را بقتل رسانیده آردشیر پسر سوم خشیارشاه را بر تخت نشاند (ناتمام)

---

۱ در شورش ها و حادثات استقلال خواهی خراسانیها و مرویها اگرچه صراحتاً از ... در بند ۲ ۳ ۴ کتیبه مذکور نام هرات «آریانه» ذکر نشده اما چون این زمینه را در قسمت گذشته مقاله خود با ... ماخذ ... که بدوره مذکور باختر و آریانه بشمولیت ... ایالات ... یك سطر ای «ایالت احکومگی» قرار یافته بود و در بند چهارم کتیبه ... هم تصریح میکند «اینست آنچه من در باختر کرده ام» وصاحت معلوم میشود که آریانه درجنگهای مذکور شامل وچنانچه درقسمتهای آینده ... بمواقع لازمه بان اشاره خواهد رفت آریانه همیشه برای استرداد استقلال خود وهم ... استقلال خودش دست و پا ... اما درصورت ناکامی ... سلطه سیاسی ... در می داده است

۲ هکذا گندهاریها دادیکس هادرموقع جنگ مانند باختریها ... و مسلح می بودند ... پسر ... که درقسمت دوم مقاله هذا ... آریانه هم شرکت ... بودند ... کمانهای ... تبرزین ... ۳ ... که دادیکس‌های مذکور ... ۹ ... کابل ... درقسمت شرقی ... که ... ازین معلوم میشود که دادیکس‌های مذکور باشندگان حصص شرقی وشمالی افغانستان بودند



سامرام: قلعهٔ ناتمام اسلام شاه سور پسر شیرشاه

تتبعات تاریخی

مشهد و آرامگاه سلطان غوری

بقلم سرور خان گویا
عضو انجمن ادبی



چندی قبل یاد داشت مختصری راجع بمقبره و مضجع سلطان شهاب الدین غوری که در دهك غزنه واقع است از طرف جناب یار محمد خان ترکی بانجمن رسیده و در شمارهٔ مسلسل ۴۴ مجلهٔ کابل از نظر خوانندگان محترم گذشته است چون انجمن در اطراف یاد داشت نامبرده وعدهٔ تحقیقات مبسوط تری را داده بود اینك بنده نسبت باین موضوع به بعضی مآخذ و مراجع که در دسترس من قرار یافته رجوع کرده و به حقیقت واقعه رسیدم و در ضمن دیدم که اختلاف مؤرخین دریك مسئلهٔ روشن و واضح تا کدام اندازه بوده و حقایق را چگونه باهم مخلوط کرده اند خصوصاً تاریخ های که بعد از حملهٔ تیمور نوشته شده غیر از جنبهٔ تقلید و روی نویسی بدون تحقیق و تعمق از یك دیگر کاری نساخته مزایا و محاسنی را که مؤرخین قرن سوم تا صدهٔ هفتم و هشتم دارای آن بوده اند بکلی فاقدند اینك اقوال آن مورخینی را که درین موضوع چیزی از روی صحت و تحقیق نوشته اند با اقوال سائر مورخین که نوشته های آنها مورد اختلاف و بهترین نمونه از مسامحات آنهاست از لحاظ قدامت تاریخی و مراعات عصری درین جا بترتیب آورده و بعد ما حصل و نتیجهٔ استنتاج خود را مینویسم :

عزالدین ابوالحسن علی جزری معروف بابن الاثیر (۵۵۵ ـ ۶۳۰) در تاریخ معروف خود موسوم به الکامل فی التاریخ که سال ۶۲۸ یعنی دو سال قبل از وفات خود انجام داده است در ذکر قتل شهاب الدین غوری مینویسد : درین سنه در نخستین شب از شعبان وقت نماز خفتن ابوالمظفر محمد ابن سام غوری پادشاه غزنه و خراسان درحین عودت از لاهور در دهك نام قریهٔ واقع در بین غزنه و سیستان بعز شهادت رسید وقتیکه مؤید الملك وزیر با عساکر سلطان شهید بفرشابور رسید در بین غوریها و اتراك آتش خلاف شعله ور شد چه غوریها میگفتند ما از راه مکرهان بغزنه میرویم و میخواستند بدین بهانه بیامیان نزدیك شده و بهاؤ الدین سام فرمان روای بامیان را پادشاه سازند و اتراك میخواستند از راه سوران بغزنه روند و غرض آنها نزدیك شدن (بتاج الدین الدز) غلام شهاب الدین بود که درین وقت در کرمان نام شهری (غیر از کرمان ایران) که در بین غزنی و لاهور واقع است حکومت داشته تا الدز مذکور خزانه را حفاظت نموده قاصدی از کرمان بحضور غیاث الدین فرستاده و او را

به تخت و تاج غزنه دعوت نماید چون آتش نزاع و اختلاف بالا گرفت چنانکه نزدیك بود حادثه بکشت و خون منجر گردد مؤیدالملك بغوریها توصل جست و آنها مؤیدالملك و اتراك را باخذ خزانه و محفهٔ که دران جنازهٔ سلطان شهاب‌الدین بود اجازه دادند خلاصه براه مکرهای عازم شدند وزیر و همراهان اورا درین راه محنت و مشقت بزرگی رو داد چه تیراهه و اوغان وغیره ساکنین آن جبال بنا بتاراج اطراف عسکر گذاشتند تا آنکه بکرمان رسیدند تاج الدین الدز باستقبال آنها برآمد وچون محفهٔ شهاب الدین وجنازه اش را دید قرار عادتی که درحیات شهاب الدین داشت زمین بوسی نمود وچون اورا مرده دید فغان و واویلا نموده جامه بردرید چنانکه مردم را بگریه و شیون درآورد ویك روز دیدنی بود. ابن اثیر جلد ۱۲ صفحه ۹۸ ، ۹۹ طبع مصر.

قاضی ابوعمر منهاج سراج جوزجانی (۵۸۹ وفاتش درنیمهٔ دوم قرن هفتم) که پدرش مولانا سراج الدین منهاج درخدمت سلطان شهاب الدین غوری میزیسته وازطرف آن پادشاه درسال ۵۸۲ بمنصب قضا لشکر هندوستان نامزد شده درتاریخ معروف خود طبقات ناصری که یکی از معتبرترین تاریخ دورهٔ سلاطین غوریه است و در شوال ۶۵۸ به انجام رسیده است مینویسد :

چون سلطان مراجعت به غزنین کرد بدست فدائی ملاحده درمنزل دهیك در شهور سنهٔ اثنین وستمائه (۶۰۲) شهادت یافت رحمت الله علیه رحمة واسعة ویکی ازفضلای آن وقت درین معنی نظمی کرده است تحریر افتاد تا درنظر پادشاه مسلمانان آید :

شهادت ملك بحر و بر معز الدین	کز ابتدای جهان ثه چواونیا مدیك
سوم زغرهٔ شعبان بسال ششصد و دو	فتاد دررهٔ غزنین بمنزل دهیك

چون سلطان غازی معزالدین محمد سام بدهیك شهادت یافت سلطان بهاؤالدین محمد سام بن محمود طاب مرقدهما در راه برحمت حق پیوست چنانچه بیش ازین تحریر یافته است ، خصمان ملك غور وغزنین وبامیان وهند ازتخمهٔ شنسبانیان دوفریق ماندند یك فریق سلاطین غور ودوم فریق سلاطین بامیان چون مرقد سلطان معزالدین از منزل دهیك به جانب غزنین روان کردند ملوك وامرای ترك که موالی سلطان غازی بودند مرقد سلطان را بقهر بستدند ودرقبض آوردند چون بطرف کرمان رسیدند مؤیدالملك وزیر محمد عبدالله سنجری رحمة الله باچندتن ازمعاریف امرای اتراك بطرف غزنین بامرقد سلطان نامزد شدند چون مرقد بغزنین رسید بعد از دو روز سلطانان بامیان علاؤالدین محمد وجلال الدین علی سران سلطان بهاؤالدین‌سام بامیانی باستدعای امرای غور چنانچه سپه سالار سلیمان شیش وسپه سالار حروش و دیگر معاریف دارالملك غزنین ازطرف بامیان برسیدند و در

شهر غزنین آمدند، سلطان علاؤالدین محمد سام بامیانی که پسر مهتر بود به تخت بنشست.
طبقات ناصری جزوهٔ دوم صفحه ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹ طبع ایشیاتك سوسایتی آف بنگال.
عماد الدین ابوالفدا (۶۷۲ - ۷۳۲) در تاریخ المختصر فی اخبار البشر که تا سال ۶۲۸ را از کامل ابن الاثیر مختصر کرده و از ان زمان تا سال ۷۲۱ را خود آورده است درین موضوع چنین مینویسد: درهذا سنه شهاب الدین ابوالمظفر محمد ابن سام بن الحسین غوری ملك غزنه و خراسان بعداز عودت لاهور بمنزلی که اورا دمیل میگفتند در شب اول ماه شعبان قبل از نماز عشا به شهادت رسید جزؤ دوم صفحه ۱۰۶ طبع مصر.
محمد بن خاوندشاه بن محمود معروف بمیرخوند (وفات ۹۰۳ درهرات) در تاریخ معروف خود روضة الصفا مینویسد: چون از معرکهٔ سلطان محمد خوارزم شاه روی گردان شد بدار الملك خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر بسفر ۳ سالهٔ ترکستان قیام نمایند و درین اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طائفهٔ از ساکنان کوه جودی اظهار عصیان کردند سلطان عزیمت دیار ترك موقوف داشته بدانطرف رفت و جمع کثیر از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت به جانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیك فدائیان اورا شهید کردند بیت:

شهادت ملك بحر و بر معز الدین	کز ابتدای جهان مثل او نیامد یك
سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو	فتاد دررهٔ غزنین بمنزل دمیك

روضة الصفا جلد ٤

غیاث الدین معروف بخوند میر (وفات ۹٤۱ درهند) در تاریخ حبیب السیر مینویسد: در وقت مراجعت بمنزل دمنك بزخم خنجر یکی ازفدائیان ملاحده شهادت یافت نظم:

شهادت ملك بحر و بر معز الدین	کز ابتدای جهان مثل او نیامد یك
سوم زغرهٔ شعبان بسال ششصد و دو	فتاد دررهٔ غزنین بمنزل دمنك

جزؤ چهارم ازجلد دوم صفحه ۱۰۶ حبیب السیر:
محمد قاسم هندو شاه استرآبادی در تاریخ فرشته که تا وقایع سال ۱۰۱۰ را آورده است چنین می نویسد: چون سلطان بتاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسید و در منزلی که بر مهیك اشتهار داشت فرود آمد قضا را دران چند روز بست نفر از کفار کهکران که اکثر خویشان و اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین کشته شده بودند هم عهد و هم سوگند شده وکشته شدن بر خود قرار داده و آخردر باب کشتن سلطان شهاب الدین مترصد فرصت جستند و در وقت کوچ که فراشان سرا پرده ها فرود می آوردند خرگاه خاصهٔ سلطان شهاب الدین و مضجع و مسکن اوکاحقه بخاطر آوردند و شب سوم ماه مذکور یکی از کهکران پیش آمد و دربان سلطان را زخم کارد زده بگریخت چون غوغا شد جمیع مردم حتی خدمتکاران نزدیك سلطان

روی جمع آمدند و دران وقت آنجماعت فرصت یافته یك شقهٔ سرا پرده را بکارد شگافتند و داخل شده با کاردها و دشنهای برهنه بخرگاه درآمدند دوسه غلام ترك خدمتگار که حاضر بودند ازکمال حیرت مانند چوب خشك بیحس و بی حرکت گشتند وکهکران بخاطر جمع در اثنای تیاری خفتن آن شاه عالیجاه را بیست و دو کارد زده بدرجهٔ شهادت رسانیدند قطعه :

شهادت ملك بحر و بر معزالدین　　کز ابتدای جهان‌مثل او نیامدیك
سوم زغرهٔ شعبان بسال ششصد ودو　　فتاد در رهٔ غزنین بمنزل رتهك

سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بوده از و یك دختر بماند گویند وزیرش خواجه مؤیدالملك بن خواجه محمد سجستانی بعضی ککهکرات غدار را بدست آورده سیاست غیر مکرر نگشت وامرا او سران سپاه را باخود متفق ساخته درمحافظت خزانه که چهار هزار اشتر بار بود ازیشان قسم وسوگند گرفت و غلامان سلطان شهید را که میخواستند خزانه را تاراج نمایند بتهدید وتخویف مانع آمده وجنازهٔ آن شاه‌جمجاه را برداشته بحشمت وشوکت هرچه تمامتر متوجه غزنین شده میل خاطر خواجه مؤ[یدا]لملك و امرای اتراك سلطنت غیاث الدین محمدبود امرای غور درسر خیال سلطنت بهاؤالدین سام داشتند ازین سبب چون بحوالی فرساور رسیدند بین الفریقین مخالفت تمام بظهور رسید خواجه مؤیدالملك براهی که بکرمان نزدیك‌تر بود میخواست روانه شود چه که تاج الدین ایلدکز که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود ونهایت اخلاص بسلطان غیاث الدین محمد داشت درانجا بود و امرای غور اراده داشتند که از راهی سیر کنند که نزدیك‌تر بیامیان باشد تاخزانه را ببهاؤالدین سام واصل سازند و رسر این مقدمه نزدیك بود که شمشیر درمیان یکدیگر نهندو کار ضایع سازند خواجه مؤیدالملك پیش امرای غور رفته ملایمت بسیار نمود و بدلائل و براهین خاطر نشان کرد که مناسب آنست که ازراه شیوران وکرمان متوجه غزنین باید شد وازقبائل افغان و [...] تراهیه زحمت بسیار کشیده چون بنواحی کرمان رسیدند تاج الدین ایلدکز باستقبال [...] بیرون آمد همین که نظرش بمحفه افتاد ازاسب فرود آمده زمین ادب ببوسید وبعد ازانکه دامن محفه را برداشته کالبد سلطان بنظرش درآمد دستار ازسرش برداشته وپیراهن دریده گریه وزاری آغاز کرد وماتم را تازه ساخت القصه بتاریخ بیست ودوم شهر شعبان محفهٔ سلطان شهاب‌الدین را بغزنین رسانیده در حظیره که برای دختر خود ساخته بود دفن کردند گویند در غزنین خزانهٔ بسیار از زر و نقره وجواهر ازو باز مانده ازان جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود ودیگر نقود واموال را ازین قیاس میتوان نمود تاریخ فرشته مقالهٔ دوم صفحه ۱۰٤ ـ ۱۰۵ .

مر تامس ولیم بیل در مفتاح التواریخ مینویسد : هنگام معاودت در اثناء راه بتاریخ غرهٔ شعبان روز سه شنبه سال ششصدودوی هجری در دهیك که دهی است از توابع غزنی بر کنار نیلاب از دست یکی از فدائیان کهکر بقتل رسید تاریخ شهادت او از الفاظ صاحب السریر استخراج می یابد و عزیزی در نظم آورده .

شهادت ملك بحر و بر شهاب الدین   کز ابتدای جهان مثل او نیامد یك
سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصدودو   فتاده در رهٔ غزنین بمنزل دهیك

مفتاح التواریخ صفحه ۵۱ ، ۵۲ طبع نول کشور ؛

قاضی فقیر محمد ابن قاضی محمد رضا در جمع التواریخ می نویسد : درین اثناء خبر عصیان ورزی سکان کوه جودی شنیده برای دفع ایشان شتافت و بسیاری را به تیغ انتقام گذرانید ودر وقت مراجعت سوم شعبان ۶۰۲ در منزل دیبك به خنجر فدائیان شهادت یافت جمع التواریخ صفحه ۲۱۵ طبع نول کشور .

صاحب سیرالمتاخرین می نویسد : سلطان بعد تنبیه آن فرقه و انتظام امور ملکیه ازلاهور معاودت بغزنین نمود چون نزدیك رسید در دهی از دهات غزنین از دست فدائی کهوکر که بر کاب سلطان رفته بود باتفاق که روداد درجهٔ شهادت یافت جلد اول صفحهٔ ۱۰۵ طبع لکنهو .

میرزا نصرالله اصفهانی درکتاب داستان ترکتازان هند که بزبان فارسی سره نوشته است می نویسد : چون از آب سند گذشت بفرمود تا پرده سرای او را نزدیك جائی که آنرا رتهك می گفتند بر لب آب زدند تا از بادهای دلکشی که از روی آب میوزد دمی تازه کند گروهی از کهکران که خویشان شان در جنگ واپسین کشته شده بودند برای کنه خواهی دیده بر بزنگاه دوخته داشتند تا آمدن که از کنارهٔ دیگر رود یکسوی خرگاه شاهی را که رو بآب بود از نگهبان تهی یافتند هنگام شب به آهستگی شنا کرده از آب گذشتند و بی آنکه دوچار کسی شوند بجادر خوابگاه شهاب الدین در آمده چندین زخمهای کاری بر او زدند و رشتهٔ زندگی او گسسته شد ۶۰۲ / ۳ Aola. روز سوم ماه هشتم سال ششصدودو تاری ۱۲۰۶ / ۱۵ ماه ۳ و پانزدهم ماه سوم سال یکهزار و دویست و شش فرنگی مردهٔ او را به همراهی دستور و همه بزرگان دربار او با ساز و نوای سوك روانهٔ غزنین نمودند . داستان ترکتازان هند صفحهٔ ۲۳۲

صاحب تذکره بهادران اسلام می نویسد : سلطان درحین عود از پنجاب بعد از اطفای نائرهٔ بغاوت و گوشمالی از طائفهٔ کهوکهرون در منزل دمیك ، متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب » بنا بر روایت طبقات ناصری از دست یك فدائی ملحد و بقول فرشته از دست

طائفه کهوکر به شهادت رسید اما قول فرشته ابداً قابل قیاس نیست چه چند نفر کهوکر که اگرچه بغایت دلیر ومتهور هم باشند چگونه میتوانند که در حضور بهره و غلامان خاصهٔ شاهی که درمعرکه های بزرگ ومهلکه های مدهش از سلطان حفاظت می نمودند باین صورت سلطان را به شهادت برسانند ودرینوقت همان غلامان دلاورمانند صورت دیوار بیحس وحرکت بوده بگذارند که سلطان به شهادت برسد روایت فرشته درمقابل منهاج سراج ازپایهٔ اعتبار ساقط می نماید چراکه پدرمنهاج سراج قاضی لشکرسلطان محمد غوری بوده وخود اودرین وقت بفیروزکوه مرکز علاقهٔ غور درقصرشاهی حاضر بوده منهاج سراج قاتل سلطان را یك فدائی ملحدمی نویسد این فدائی یکی ازمریدان حسن ابن سباح وعدهٔ ازسلاطین وعلما را بعزشهادت رسانیده بود ودروقتیکه ملك سیف الدین وغیاث الدین وسلطان محمدغوری طائفهٔ ملاحده را درملتان استیصال نمودند ملحدین هم بانتقام برخاسته یك تن ازانها سلطان را در۶۰۲ هجری شهید نمود قاتل چه ازطائفهٔ کوکروغیره آن ازهرقومی که بوده امایقیناً ازفدائیان طائفهٔ ملاحده محسوب است منهاج سراج می نویسدکه وزیرجنازهٔ سلطان را باخزانه گرفته وخیلی باتدبیر واحتیاط تمام رهسار غزنین شد ودربامیان تاج الدین ایلدز ازجنازه استقبال ومشایعت شایانی نمودوگلیم ماتم سلطان راهموارکرد ازین واقعه معلوم میشودکه جنازهٔ سلطان را درغزنه بخاك سپردندولی ابوالفضل درجلد دوم آئین اکبری درذیل نامورانی که دردهلی بخاك آسوده اند نام شهاب الدین را نیز می نویسد اگرچه درلیاقت ودانش ابوالفضل جای اعتراض نیست اما آئین اکبری را چهارصد سال بعد ازین واقعه نوشته است ، منهاج سراج شخصاً در عهد التمش بدهلی آمده و درآنجا قاضی القضات وصدرجهان دهلی گردیده واین هردو رتبه را تاعهد بلبن دارا بوده ودرهمان وقت چندین نفر ازامرا وملوك معزیه در قید حیات بودند وخطبهٔ سلطان محمد غوری هم بطور یادگارخوانده می شد بااین مراتب اگر قبر سلطان دردهلی میبود دران زمان حتماً زیارتگاه مسلمانان قرارمیگرفت فاضل ومؤرخ شهیر منهاج سراج هم که نمك خوار وتربیت یافتهٔ این خاندان بود یقیناً بزیارت سلطان میرفت واز مزار اودر دهلی نشانی میداد ودرتاریخ خود از وصول جنازهٔ سلطان نغزنه وماتم داری تاج الدین یلدز ابداً بحث نمی راند پس روایت منهاج سراج نسبت بروایت ابوالفضل بیشتر موثوق ومعتبر است .

تذکرهٔ بهادران اسلام حصهٔ دوم صفحهٔ ۲۱۹ ـ ۲۲۰ طبع لاهور .

دائرت المعارف اسلامی درین موضوع می نویسد : درموقع بازگشت وقتیکه سلطان بمقام دمیاك Damyak برساحل دریای سند نزول فرموده بود از دست یکنفر ملاحدهٔ متعصب (که سابقا سلطان اورا اذیت کرده بود) بشهادت رسید .

انسایکلو پیدیا آف اسلام ج ۲ صفحهٔ ۱۶۳ ستون ۲

اقوال وروایات مختلف فوق را برای اینکه اختلاف لهجه وسبك نگارش مؤرخین موثوق وغیر موثوق را نشان بدهیم درین جاحض نمونه نقل واقتباس نمودیم اما دراینکه سلطان شهاب الدین غوری درمنزل دهك شهید گردیده ودهك هم یکی ازقرا وتوابع غزنین بوده است شکی نبوده ومواضع دیگر از قبیل دمبل ، دمیك ، دمنك ، دییك ، رتهك ، دهمیك (متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب) مهیك (کنار آب نیلاب) دمیاك ساحل دریای سند (که اغلب آن اغلاط کتابتی وطباعتی دیده میشود) و غیره نکلی از حقیقت واعتبار عاریست .برعلاوه از دلائل آتی بدون هرگونه تردد واشتباه ظاهر میشود که دهك از دهات غزنه وشهادت گاه سلطان شهید هم درانجا واقع است .

۱) درصورتیکه ابن اثیر ومنهاج سراج که ازمؤرخین معتبر بلکه ازمعاصرین سلطان شهیدند بطور صریح محل شهادت سلطان رادردهك غزنه مینویسند اقوال سایر مورخین درمقابل این دومورخ شهیر وموثوق نکلی ضعیف واز درجهٔ اعتبار واعتماد ساقط است .

۲) دهك دران وقت بطور تحقیق از منازل معروف راه غزنه واز توابع نزدیك آن بوده است چنانچه ابواسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری کهدرسنه ۳۲۹ بهسیاحت بلاد وامصارعالم شروع کرده درکتاب المسالك والممالك خود مینویسد: اززنبوق تاسرروزن (۱) که آبادی آن بسلطان منسوب است یك منزل است وازسرروزن تاحروری که آبادی آنهم بسلطان منسوب است یك منزل است دربین این دومنزل یعنی سرروزن وحروری نهریست موسوم به نیشك (۲) وبالای آن پلی از آجربسته اندازحروری تادهك ورباط یك منزل راه است ازحدود دهك ورباط دشت شروع گردیده بمنزلی که موسوم به شورآب است منتهی می شود .

المسالك والممالك اصطخری ص ۲۴۹ طبع لیدن مطبع برل .

برعلاوه ابن حوقل که از نویسندگان قرن چهارم هجریست واز سنه ۳۲۰ تا ۳۴۸ سیاحت مشرق پرداخته است در کتاب المسالك والممالك والمفاوز والمهالك خود ومقدسی که ازعلماء اواخرقرن چهارم هجری است درکتاب البدؤ والتاریخ که درسنه ۳۵۵ هجری تالیف شده مینویسند دهك منزلی است ازمنازل ما بین زرنج پای تخت سیستان وبست که در حدود زابلستان یعنی ملك غزنه است .

ابن حوقل ص ۳۰۵ مقدسی صفحه ۵۰ .

۳) این‌دهك همان دهکیست که شاعرمعروف دربار غزنه مسعود سعدسلمان مدت هفت‌سال دریکی از قلاع محکم آن که بامر سلطان ابراهیم ۴۵۱ ـ ۴۹۲ محبوس بوده وروزگار تلخی داشته دریکی از قصائد خود میگوید :

هفت سالم بکوفت سو و دهك پس از انم سه سال قلعهٔ نای

امانسبت به اینکه مدفن وآرامگاهٔ سلطان در دهك قرار یافته باشد، بر خلاف اقوال مؤرخین

۱ ـ غالباً باسر روضهٔ حالیه که به ۲۷ کیلومتری از ارگون جانب غربی واقع است تطبیق می شود .
۲ ـ غالباً با نهرسر ده تطبیق می‌شود .

معاصر وغیرمعاصر او است زیرا بقول ابن اثیر و منهاج سراج جنازه را ازدهك بسوی غزنه نقل دادند ولکه در همانجا دفن نمودند فرشته می نویسد که بتاریخ بیست و دوم شهر شعبان محفهٔ سلطان شهاب الدین را به غزنی رسانیده در حظیرهٔ که برای دختر خود ساخته بود دفن کردند ابن اثیر نیز در جلد یازدهم تاریخ کامل خود (صفحه ۷۷) در ذکر تسخیر شهرا جره از بلاد هند بدست سلطان شهاب الدین مینویسد : سلطان پس از تسلیم‌شدن شهر دخترشاه را تزویج کرد و مشارالیها بدولت اسلام مشرف شد و بالاخره سلطان او را باخود بغزنه برد و معلم قرآن برای او مقرر کرد تاآنکه ملکه وفات کرد سلطان بر سر قد او بنای عظیم برآورد و مردم غزنه بزیارت آن میرفتند درین صورت باقرب احتمال هیچ استبعادی ندارد که جنازهٔ سلطان را بپهلوی ملکه او در آن بنا و مقبره که خود ساخته بود دفن کرده باشند .

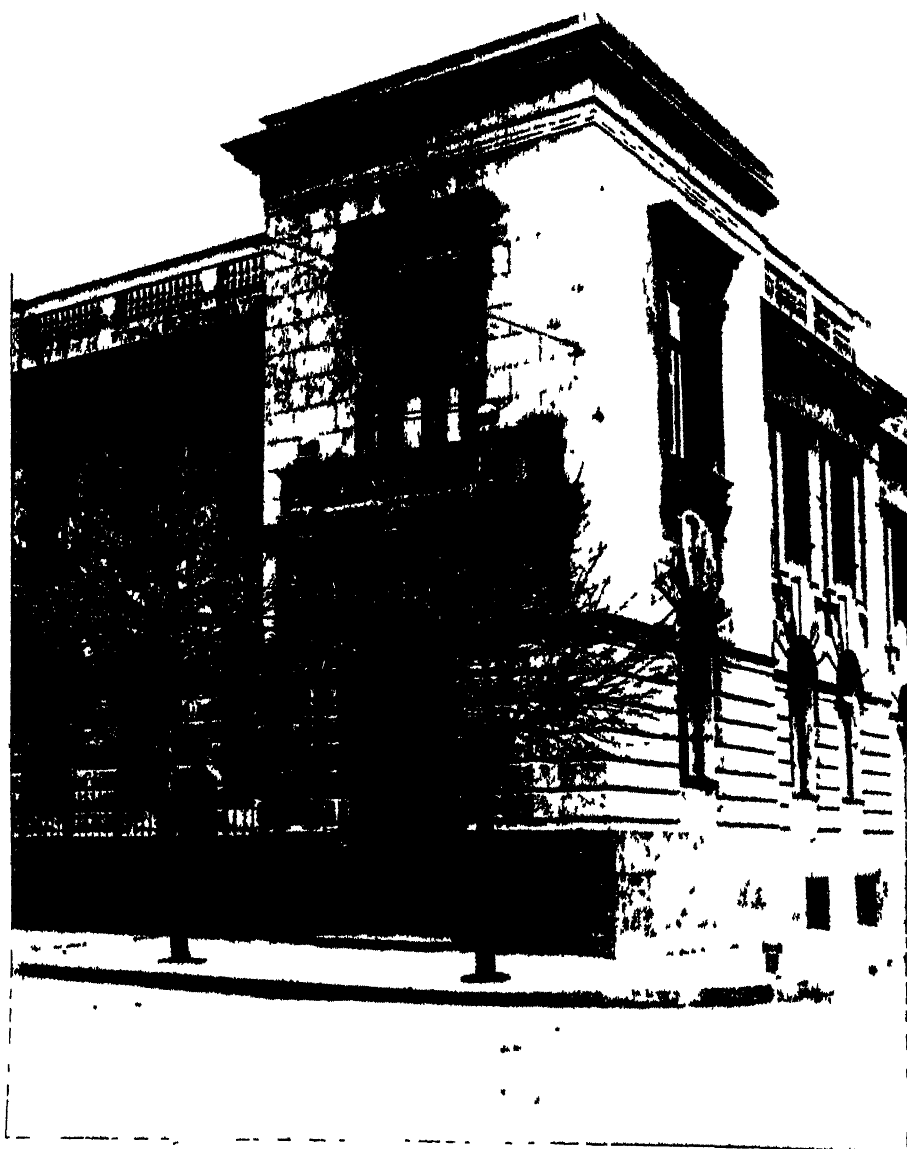
ولی اینکه عوام مقبرهٔ سلطان را در دهك دانسته زیارت گاه قرارداده اند بعقیدهٔ نگارنده امریست که بواسطهٔ مرور زمان از سؤتفاهم وعدم تحقیق عوام نشائت نموده والی زماننا معروف گشته است چه یقینا از روی قرائن و امارات ظاهر است که محل مذکور همان مشهد سلطان بوده که بعدها بنای سر قدوزیارتگاه او قرارگرفته وعوام الناس پس از انقضای ازمنهٔ مدید و طولانی وعدم اطلاع و تحقیق تاریخی فرق بین مشهد و مدفن کرده نتوانسته ، مشهد را مدفن دانسته و تا امروز به همین عقیده اند چنانکه بسا امثال چنین امور در شرق علی‌الخصوص در مملکت عزیز ماممتداول بوده و رواج کامل دارد با این همه اگر در مقبرهٔ موجودهٔ سلطان که در دهك قراریافته لوحی یا کتیبهٔ یا سنگ نوشته بدست آید که مطابقت با سنهٔ شهادت آن سلطان نامور داشته باشد مارا بکلی از هرگونه تردد و اضطراب مصئون داشته .برایما مسکت ترین دلیل و مقنع ترین برهانی خواهد بود .

پس از روی اینهمه مأخذ و تشریحاتیکه در بالا مذکور آمد ، این نتیجه بدست می‌آید که مشهد واقعی سلطان نامدار محمد شهاب‌الدین غوری در قریهٔ دهك غزنی و چون با حترام آن شاه مبرور البته علامهٔ درانجا قرار داده شده بود لهذا امروز مرجع زیارت عوام شده و آنرا عین سرقد میدانند ولی آنچه موثوق و بنزدما محقق است مدفن سلطان نامور غوری در غزنی واقع و غالباً در جوار ملکهٔ معروف خود مدفون است .

با این همه مراتب امید واریم طوریکه انجمن درنظردارد عملاً مزارکتیبهٔ این سلطان بزرگ را در غزنین صحیحاً مکشوف و معلوم دارد .

مراجع وماخذیکه درین مقاله بدان رجوع گردیده .

ابن اثیر جلد ۱۱ ، ۲۰ ، طبقات ناصری طبع بنگال ابوالفدا طبع مصر ، روضته الصفاجلد ٤ ، حبیب السیر جلد دوم تاریخ فرشته مقاله دوم ، مفتاح التواریخ طبع نولکشور ، مجمع التواریخ طبع نولکشور سیرالمتاخرین جلد اول طبع لکنهو ، داستان ترکتازان‌هند ، تذکرهٔ سپاهدران اسلام حصهٔ دوم طبع لاهور ، انسایکلوپیدیا اف اسلام جلد ۲ ، اصطخری طبع لیدن ، ابن حوقل ، طبع طهران ، مقدسی ، قصاید مسعود سعد سلمان نسخهٔ قلمی .سخن و سخنوران طبع طهران تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر شفق



عمارت سفارت کبرای افغانستان در ماسکو

متفرقه :

مکتوب

بعد الالقاب !

دکتر هنری هیراس مدیر مؤسسهٔ تتبعات تاریخیّ بمبئی و پروفیسر تاریخ و عتیقه شناسی آنجا که اخیراً در حین سیاحت افغانستان و توقفش در کابل بعضویت افتخاری انجمن ادبی کابل نیز قبول گردیده و در مجمع بین المللی علوم تاریخ پاریس هم اعضا میباشد بر ین تازگیها یک سواد راپورت را که عاید بسیاحت خودش در افغانستان بمجمع بین المللی مذکور روانه کرده است بضم یک مکتوب خود باین انجمن روانه کرده میباشد که ما عین راپورت مذکور را که بزبان انگلیسی نوشته شده و خالی از دلچسپی نمیباشد بفارسی ترجمه کرده و اینک بمطالعهٔ ابنای وطن میگذاریم . عبد الباقی مدیر کاتب انجمن

احتراماً باطلاع شما میرسانیم که من از ۸ اگست تا ۱۰ نومبر در افغانستان بسایقهٔ مطالعه نمودن آثار وآبدات تاریخی وعتیقهٔ مملکت مذکورکه رابطه خاصی باتاریخ هندوستان دارد بسر برده ام چنانچه برای اینمقصد دوماه در کابل گذرانده ویک ماهی را وقف سیاحت طولانی درسر تاسر افغانستان کرده میباشم ، حکومت افغانستان بانظریات منور و بلندیکه دارد تسهیلات زیادی در راه سیاحت ومطالعات من درافغانستان فراهم نمود

هرچند آثار وآبدات تاریخی وقدیمهٔ افغانستان خیلی متعدد وفوق العاده دلچسپ هستند اما محتمل است دلچسپ ترین همه همان آثار وبقایای بودستی که درمملکت مذکور بخصوص درو ادی کابل ، درمیدانهای جلال آباد . درو ادی ایبک (ولایت ترکستان) وبالاخص درباميان بکثرت دیده میشوند باشد؛ صوامع و معابد متعدد بودستی که درسنگلاخها حجاری شده میباشند دورموقع اخیر الذکر

ازقرن اول بعدالمیلاد نشوو نما و ترقی بسزائی را طی کرده هنوز سیاحین وفضلا را ازمشاهدهٔ خود مبهوت وحیران میگرداند .

تا میان کانون تمدنی شبیه بتمدنهای که به نزدهند شناسان در نالاندا (۱) اجانتا (۲) ایلو را (۳) اودانداپورا (٤) وغیره وغیره معلوم شده است میبا شد — آثار وآبدات بلخ یعنی باختر قدیم وقتی بصورت صحیح مکشوف شوند ممکن است خزاین و ذخایر تمدن یونانی را که هنوز درزیر خاکهای ولایت مزار پوشیده و مختفی هستند کشف نمایند . هکذا : وادی بگرام در کوهستان که بذریعهٔ پتالمی و هوئن تسانگ زوارچینی درقرن ۷ بعد المیلاد شناخته شده بود وفعلاً موضع مذکور بانقطهٔ که اکنون شهر کاپیسا آن را فرا گرفته است تطبیق شده میباشد . وهمچنین دوعدد مقبره های سنگی یونانی که باین تازگیها درقندهار مکشوف گردیده .

راجع به سکه ها وکتیبه ها نیز درافغانستان شواهد ومدارك خیلی برجسته وعیانی بملاحظه میرسد . چنانچه مسکوکات قدیمه بقدری درمملکت مذکور زیاد ووافر هستند که انسان مجبور میشود اذعان کند که هیچیك مملکت دیگری دردنیا نظیر آن دارای ذخایر مسکوکاتی نمیباشد ، چه « افغانستان » نسبت بموقعیت جغرافیائی خودش که بمثابهٔ رهروی برای داخل شدن هندوستان میشود سکه های را بنظر انسان میگذرانند که هریك نسبت بدیگر خیلی ها متفاوت و متباعد میباشند وازآنجمله است سکه های یونانی ، باکتری ، تهراشین (۵) هوانش (٦) کوشانی ، هندوئی ، عربی ، افغان قدیم ، مغل وافغان جدید .

نقوش وکتیبه های قدیمه که تا حال بنظر رسیده آنقدرها زیاد نیست چه بعضی قسمت ها هنوزه بصورت صحیح تفتیش وتفحص نگردیده . هر چند باالطبع اغلب

---

(۱) Nalanda (۲) Ajanta (۳) Ellora (٤) Odandapura
(٥) Thracian (٦) Hunnish

کتیبه ها بعبارت عربی و فارسی میباشند اما درزبانهای سانسکرت ، پالی (۱) وحتی سریانی نیز در ولایات جنوبی مملکت مذکور کتیبه های یافت گردیده .

بقرار قرار داد که گمان میکنم در ۱۹۲۲ با حکومت افغانستان منعقد گردیده کارهای خیلی با شکوه عتیقی در بلخ ، بامیان ، هده که شش میل بجنوب جلال آباد کائن است بعمل آمده . صوامع بودستی و ستوپه های که در محل اخیرالذکر مکشوف گردیده نه تنها از نقطهٔ نظر عتیقه شناسی و تاریخ ذی اهمیت است بل حتی برای تاریخ عمومی صنایع نیز دارای اهمیت وقدر بزرگی شناخته میشود ، مکتب معروف حجاری و هیکل تراشی که بصورت خارق العاده حقیقت پسندی یونان و خیال پرستی هندرا درکارهای خود مشحون ومتضمن بودو موسیو فوشه فرانسوی ازآن بمکتب گندها را یادکرده مرکز آن بلاشك وشبهه درهده که نمونه های بسیار قشنگ آن هم درآنجا کشف گردیده می بوده — وقتی از هده جلوتر بطرف پشاور رفته شود تکسیلا ولاهور نمونه های کارهای گندهارا را که قشنگی و خوشگلی های زندهٔ نمونه های هده را در عین زمان توصیف و تبئین مینماید بیشتر آشکار و برملا میکنند — آنچه من از برای حقیقت و صمیمت خیال میکنم نام اینمکتب در استقلال بایست تبدیل و گشتانده شود یعنی مکتب گندها را بایست مکتب افغانستان نام نهاده شود .

درمکاتب عالیهٔ سه گانهٔ که حکومت در کابل تاسیس نموده مطالعه تاریخ تادرجهٔ زیادی ترویج وتعمیم دارد ، اینجانب بادونفر پروفیسرهای تاریخ معرفتی بهم رسانده ام که یکی آن پروفیسر محمدعلی معلم مدرسهٔ حبیبیه مولف کتاب (افغانستان مترقی) که تاریخ انقلاب اخیره ونتایج آن را متضمن است میباشد ودیگرآن پروفیسر د ، ف موسیو گاریك معلم مدرسهٔ فرانسوی (مراد از مکتب استقلال

Pali (۱)

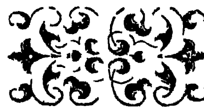
است میباشد) این شخص چندین نفرحوانان خوش آتیه را تربیه نموده که نسبت برسیدگی وتحقیقات درقصایائی تاریخی مملکت دلچسپی زیادی گرفته اند .

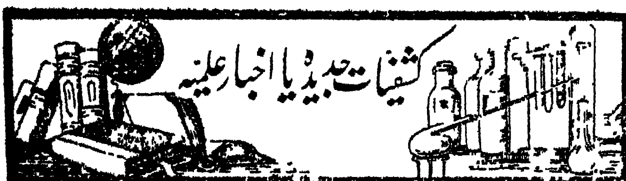
ازآنجا که حکومت بقدر وقیمت تمدن قدیم ولزوم مطالعات منظم و باقاعده در اطراف آن بخوبی پی برده است برای فراهم نمودن وسایل این مقصد موزیمی ازآثار واجناس عتیقه درجوار دارالفنون که قرب کابل کائن است وضع و برقرار کرده میباشد چنانچه نمونه های متعددیکه درایوانها واطاقهای موزیم مذکور دیده میشود رویهمرفته اعضای ازهم پاشدهٔ تاریخ قدیم مملکت را ترکیب وسر و صورت میدهد هیچیك مطالع متتبع نمیتواند مطالعات صحیحی راجع بتاریخ افغانستان بعمل بیاورد تاچندین روزی را درین مرکز علم ودانش بسر ابرد مامور ادارهٔ موزیم جناب علام محی‌الدین خان افغان بهمهٔ آن اشخاصیکه سبق نظریات عالی وبلندخود داخل بنای مذکور میشود تسهیلات زیادی فراهم می نماید .

ماذکر مراتب فوق این تنها طرق ووسایلیست که حکومت افغانی برای نشاندادن دلچسپی وعلاقهٔ مفرطش درآثار ماضیه اتخاذ کرده است بل برعلاوهٔ اینها اماکن وآبدات قدیمه نیز با سعی واهتمامی مخصوص تحت ترمیم واصلاحات و ترتیب و ترصد صحیح گرفته شده می باشد چنانچه دراثنای که درافغانستان توقف داشتم ملاحظه کردم های تعمیر یك نقعهٔ بسیار قشنگی را که دربالای قبر قهرمان افغان میرویس خان در قندهار جریان داشت و همچنین اصلاحات و ترمیمات که درقبر سمابی بابر و تکمیل کارهای با تمام نقعهٔ تیمور شاه که از اوقات بسیار قدیم نظر به شورشهای داخلی که بعدازمرگ آن حادث گردیده وقسمتی ازکارهای آن را ناتمام گذاشته بود درکابل اجرا پذیر بود وعلاوتاً مرمتکاریهای نقاشی‌های قشنگ داخل مقبرهٔ احمد شاه‌درانی درقندهار دراعداد کارهااست که من مشاهده کرده ام

دلچسپ ترین مؤسسات کابل انجمن ادبی است که باارادهٔ پادشاه مرحوم نادرشاه تاسیس و دائر گردیده ـ این مؤسسه ازیکعده جوانان با حرارت وذوقمندی که در تاریخ افغانستان دلچسپی خاصی داشته میباشند متشکل ویك عمارت کوچك اما موزون ومتناسبی را که در مرکز شهر کابل واقع و اعضا در آنجا باهم ملاقی ومصروف کار می شوند دارا است درموسسهٔ مذکور کتابخانهٔ حاوی یك مجموعه کتابهای نفیس ومفیدی نیز از برای استفاده اعضای انجمن موجود بوده ویك مجلهٔ ماهانه بنام (کابل) که در آن مقالات متعددی در موضوعات تاریخ طبع میشود هم از انجمن مذکور منتشر میگردد ـ والحاصل انجمن مذکور مظهر وتجلی آن هدایات وارشادات حقیقی که مرحوم نادرشاه کبیر برای بیداری افغانستان جدید داده است میباشد ـ خیلی ممنونم که در اثنای توقفم درکابل بحضور اعضای انجمن مذکور راجع بتمدن افغانستان کنفراسی داده میباشم ، انجمن مذکور نسبت بقبول نمودن اینجانب بجملهٔ اعضای افتخاری آن افتخار عاملمی من اعطا کرده میباشد .

لهذا اینهمه حقایق مرا وادار میماید که معرفی شدن افغانستان را درمجمع بین المللی علوم تاریخ پیشنهاد نمایم .





موفقیت تازه در چراغ برق

نگارش و ترجمهٔ سید قاسم خان (رشتیها)

چراغ برق از وقتیکه پابعرصهٔ وجود گذاشته ، هموار ، در نشو و نمائی بوده و روز بروز مورد تغییرات و اصلاحات تازهٔ واقع شده است چنانچه در یکی از شمارهای سال گذشته مجلهٔ کابل درضمن مقالهٔ (فن تنویر) دوره‌های متناوب تکامل آن را مفصل نگاشته و دراخیر آن تذکر داده بودیم که جندین اصول و اصلاح دیگر حراغ برق هنوز زیر تجربه میباشد . اینك اخبارهای تازهٔ که رسیده مژده میدهد که تنویرات برقی داخل یك مرحلهٔ جدید ترقی و تکامل شده وچنان اختراعاتی در ان بعمل آمده که نورچراغ برق کاملاً شبیه به نور آفتاب و به صرف قوهٔ کم روشنائی زیاد وخوشرنگ ازان بدست میتوان آورد !

بنابران مانیز خبر خوشی مزبور را بهموطنان خوش داده ضمناً ازصورت چگونگی آن اصلاحات واختراعات وآلات مخصوصهٔ آن ذکر مختصری مینمائیم :

چراغ برق باوجود تمام مزایائی که بر سائر وسائل تنویر به سابقه دارد ، واز هرجهت مطابق حیات امروزی و موافق راحت وخوشگذرانی میباشد ، یك نقص بزرگی درآنست که روز بروز بنظر انسان کلانتر ودرراه مقاصدش عوائق تازهٔ می تراشد وآن اینست که باوجود تمامی کوششاتی که در راه بهبود آن بعمل آمده ومیتوان گفت که از روز اول تاکنون صد درجه درتنویرات برق اصلاح وارد شده ، معهذا رنگ نورآن از روشنی روز خیلی متفاوت ودورمانده است . حالانکه مقصد کلی انسان یکرنگ ساختن روز وشب میباشد تاهمه امور بدون تفاوت در شب وروز یکسان جاری بماند !

برای این مقصد چنانچه در بالا به آن اشاره شد ، مساعی زیادی ازطرف علمای بزرگ نقاط مختلفه بکار برده شده وتجارب قیمت داری بعمل آمده است ولی همه بیفائده بوده واگراحیاناً کدام یك نتیجهٔ قیمت داری داده باشد ، آنهم سیارکم تأثیر وخیلی دور از منظور حقیقی بوده است !

ازطرف دیگر یك نقص مهم دیگر چراغ برق این است که قوه‌های ضعیف وخفیف آن قابلیت تنور کافی راندارد حالانکه قوه‌های بزرگ آن اگر ازیك طرف بقدر کفایت روشنی بدست میدهد از طرف دیگرچشم را صدمهٔ کلی میرساند واین خسارات خیره کنندهٔ چراغ برق درین ده سال اخیر بحدی زیاد شده که هیچ کس ازآن بیخبر نمیباشد .

پس جهة حصول روشنی زیاد ، قوهٔ بزرگ برق را بکار برده و برای حفظ چشم حباب ها و مجمرهای خیره وکدر و بعضی اوقات تاریك را استعمال مینمایند . ودرینصورت بدیهی است که قسمت کلی قوهٔ برق درداخل حباب بهدر رفته بیشتر اوقات این اتلاف اختیاری به ۷۰ فیصد میرسد مثلاً اگر بخواهیم بقدر صد شمع روشنائی طبیعی بدست بیاوریم ، لازم می آید که تقریباً ۳۰۰ شمع قوه را صرف کنیم .

برخی دیگر روی گلوب های برق را رنگ می زنند و درین صورت نیز دوحصهٔ قوهٔ که صرف میشود بهدر رفته چندان نفعی از آن گرفته نمیشود . معهذا اکثر اشخاص به این طریقه متوسل میگردند وآنها عبارتند از صاحبان مغازه های پارچه فروشی ، کارخانه های کاغذ رنگه ، قالین فروشها ، کارگاهای کیمیاگری وغیره ، جواهر فروشان ، خیاطها ، کلاه سازان وعموماً کسانیکه میخواهند اموال شان بشکل بهتر وجذاب تری عرضه بشود . زیرا بخوبی معلوم است که تشخیص دادن رنگ در شب زیر نور چراغ برق چقدر مشکل وتاچه اندازه اسباب اشتباه میباشد ... ومالکان مغازه های بزرگ این نقص را دانسته ، برای آنکه روشنائی (شبیه به روشنی روز) بدست بیاورند ، آلات پرخرچی را استعمال میکنند وباوجود این بسا اتفاق می افتد که خرید وفروشهای شب ، فردای آن باطل وعلاوه بران اسباب انزجار بسیار مشتریهای مهم مغازه را فراهم بیاورد !

بهرحال همهٔ این نواقص وناراحتی ها ، امروز از بین رفته واز جملهٔ یادگارهای دیروز محسوب شده است . زیرا یکسال قبل ، درفرانسه جنان آلهٔ اختراع گردید که به گلوب معمولی برق بسته شده ، قوهٔ آن را از ۱۰ فیصد تا ۲۸۰ فیصد زیاد میسازد بدون آنکه مصرف از اندازهٔ همان گلوب تجاوز بکند این آله (حلقهٔ منشور سفید) Anneavpristique نام دارد وساختمان آن چنان است که قوهٔ برق را تمرکز داده در طی عملیاتی شبیه به آلهٔ کلان سازندهٔ صدا ، نوررا چند برابر میسازد .

ولی مقصد کلی که عبارت از حصول نور شبیه به روشنی روز (یا آفتاب) بود ، از آن بدست نیامده فقط نقص دیگر چراغ برق یعنی خیرگی ونور سرخ رنگ آن مرتفع گردید وبرای اقتصاد مردمان خیلی سهولت بوجود آمد .

اما انجنیر ها وعلمای فن تنویر بیکار نه نشسته ، مساعی وتجارب خودرا درین زمینه ادامه دادند ومخصوصاً یك شرکت لوازم برق فرانسوی موسوم به (آمپلی لوکس) که از مدتی به اینطرف اختراعات عملی آن در تنویرات برق کسب شهرت نموده ، به کمك (حلقهٔ منشور سفید) اخیراً بواسطهٔ تجربه خانه های خود یك آلهٔ جدیدی را اختراع کرده که تمام نواقص جراغ برق ذریعهٔ آن رفع وبرای آیندهٔ فن تنویر راه بزرگی را بازمیسازد . این اختراع عبارت از (حلقهٔ منشور آبی) .

است که از یك طرف قوهٔ هرگلوب معمولی را تا ۱۰۰ برابرآن افزون ساخته ودرعین حال نورآن را کاملاً مانند روشنی روز میگردانند ؛

حلقهٔ منشور آبی در هر گلوب بدون تفاوت کار میدهد حتی در گلو بهای ۲۵ شمعه و هم در شیت (حباب) های شفاف که نور از آن بهر سمت پراگنده میشود نصب میگردد و هم در شیت های فلزی که فقط به یك نقطه و یك سمت روشنی می اندازد. اگر فکر کرده شود که این آله یا بهتر بگوئیم این اختراع نو از یك طرف آن ۷۰ فیصد تلفات قوه و نور برق را صرفه میکند و از طرف دیگر روشنائی مفید را ۱۰۰ فیصد میافزاید، آنگاه فائدهٔ کلی آن بنظر مجسم خواهد گشت! درحقیقت بوقت حاضر حقیر ترین گلوب های برقی میتوانند که بقدر کفایت نور، (موافق به نور روز) از خود بیرون بدهد بشرطیکه در ان (حلقهٔ منشور آبی) نصب گردد.

و این حلقهٔ منشور آبی بطور مستقیم زادهٔ (حلقه منشور سفید) است که یکسال پیش اختراع گردیده بود.

سطح داخلی حلقهٔ منشور آبی (اختراع جدید) با (فلتر) مخصوصی مجهز است که وظیفهٔ آن تجزیهٔ قیمت کلی اشعهٔ سیم های نورانی داخل گلوب برق و سپس نگه داشتن اشعهٔ سرخ و زرد یست که بدرون آن، درجای روشن شدهٔ مزبور براگنده میگردید. بعبارت دیگر، حلقهٔ منشور آبی درعین حال بقسم یك آله انتخاب کننده و افزاینده کار میدهد زیرا از یکطرف اشعهٔ سرخ و یا بالاتر از سرخ و از طرف دیگر اشعهٔ ماورای بنفش را که خسارات آن از برای چشم هرکس معلوم است، دفع و بالمقابل اشعهٔ مفیدهٔ را که باقی می ماند، چندین برابر میسازد.

از بس فوائد این آلهٔ جدید واضح و امتحان آن سهل و بالاخره استعمالش کم خرج بود، درمدت کوتاهی که ازعمر آن میگذرد، بسامغازه ها و مجامع عمومی به استعمال آن اقدام نموده اند حتی حکومت فرانسه این اختراع را خیلی تقدیر کرده و پس از تجربه های کافی درنظر گرفته است که بزودی تنویرات جاده ها و عمارات حکومتی وملی را باحلقهٔ منشور آبی مجهز سازد.

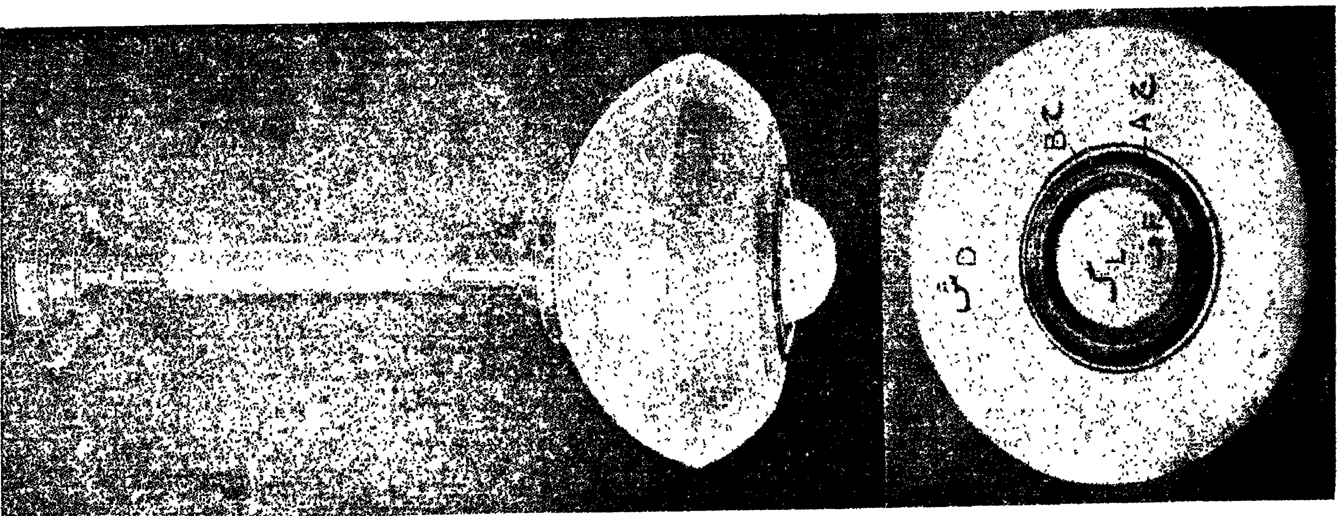
درخاتمه میتوان امیدوار بود که این اختراع جدید بزود ترین اوقات به سائر ممالك نیز رسیده از منافع مهمهٔ آن همهٔ ملل برخوردار گردند.



تمنی

از خوانندگان عزیز متمنیم جملهٔ را که در صفحه ۷۶ سطر ۱۶ نمره ٤٤ مجله کابل درج شده قرار ذیل قرائت نمایند:

شاه اسمعیل در سنه ۹۳۰ هجری این خاکدان را پدرود گفته بعالم باقی شتافت.



اختراع جدید : حلقهٔ منشور آبی

در بالا : حبابیکه دران حلقهٔ منشور آبی را نصب کرده اند .

در پائین : اصل آلهٔ جدید : ش شیت شفاف که نور را بهر سمت پراگنده میکند ، از شیشهٔ خیره - ک گلوب برق که ۳را حصهٔ آن معلوم می شود - ح حلقهٔ که حلقهٔ آبی را محکم میکند - ج جسم حلقهٔ منشور آبی - ف فلتر آبی یعنی سطح حلقهٔ آبی که مخصوص برای دادن نوری موافق نور روز تهیه شده .

اختراع ساعت

ترجمه و نگارش آقای رشتیا

درباب اختراع ساعت اختلافات زیادی در بین جرائد اروپا حتی ملل متمدنه آنجا جریان دارد ودرین اوقات اخیر درین زمینه قلم فرسائی های شگفت انگیزی میکنند که فهمیدن آن خالی از دلچسپی نیست خصوصاً درحالیکه ما نیز درین دعوی حرفی داشته باشیم !

جرائد المان مقالات مفصلی دراطراف مبداء پیدایش ساعت نوشته ، درضمن تاریخچهٔ کنده گیش اشاره میکنند که اولین کسی که ساعت را اختراع نمود یك نفر المانی موسوم به (پیتر هملتن) از اهل باویریا بود واو در ۱۵۴۸ اولین وقت نما را تیار کرد .

بالمقابل جرائد فرانسه دلائل زیادی برای ردن این دعوی اقامه کرده ، تاریخچهٔ صریح دیگری میتراشند که بموجب آن اختراع ساعت درفرانسه شده ومخترع آن (ژیولیان کودری) بود که اولین ساعت را در ۱۵۲۸ برای اوی دوازدهم شاه فرانسه تیار کرده ، بعدها ساعت ساز مخصوص فرانسوای اول گردید چنانچه یك ساعت کوچك نیز ساخته آنرا دردسته خنجر دانه نشان فرانسوای اول نصب نموده بود ودرهمان وقت عموم مردم اورا مخترع ساعت شناخته ، تا وقتیکه زنده بود ، یگانه ساعت ساز عصر بشمار میرفت .

جرائد فرانسه بقسم کنایه اضافه میکنند که شاید آقای پیتر هملتن نیز ازجملهٔ شاگردان همین شخص بوده و ۲۰ سال پس از اختراع اولی ، ساعت سازی را یادگرفته باخود بقسم تحفه به المان برده باشد .

بهرحال حقیقت اختراع ساعت نه مطابق بگفتهٔ المانها است ونه به ادعای فرانسویها سر میخورد ودرعین زمان یك امر معلوم داری است که تاریخ بالعموم آن را قید کرده اند ، ساعت را یکی از علمای عرب درزمان هارون الرشید خلیفهٔ عباسی اختراع نموده وخلیفه یك دانهٔ آن را برای (شارلمانی) پادشاه فرانسه درضمن دیگر هدایا فرستاده بود (۱) این مسئله بحدی واضح وآشکار است که برای اثبات آن بجز آنچه گفته شد دلیل دیگری لازم نخواهد بود حالانکه اگر شك وترددی به انسان دست بدهد ، به اولین کتاب تاریخ اسلام یا تاریخ تمدن اسلام وغیره کتب مختلفهٔ شرقی حتی بعضی کتب قدیم عربی که مراجعه بکند ذکر آن را خواهد یافت .

حتی معروف است که شارلمانی شاه فرانسه دراول وهله امکان حسن آلهٔ را که وقت ازآن معلوم شود ، باور نکرده ، عقیده داشت که دران سرور کدام طلسم واسراری مکتوم است ودربار بانش میگفتند که مسلمانها شیطان را درقطی کرده اند که درملك ما نحوست را بیاورد !

خلاصه ، مقصد ما ازخانه دادن دعوی ومناقشات بیهودهٔ جرائد اروپا و توضیح حقیقت بود تاکسانیکه آنها را میخوانند ، در تردد نیفتند ، سهواً ازلحاظ عدم اطلاع کدام طرف را الزام نکنند .

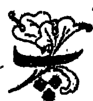
---

(۱) قاموس فرانسوی « لاروس » طبع ۱۹۱۵ در صفحهٔ ۱۳٦٤ وجود روابط حسنه بین هارون الرشید وشارلمانی را تصدیق میکند .

ساحهٔ جدید زندگانی

مترجم من محمد صدیق خان
رادیو میخانیك

— ۱۲ —



پتروفسکی بدرجهٔ درنگ نموده بود که ایستاده‌شده نمیتوانست فکر میکردم که باو چکنم ، مارتین فکر مرا درك نموده گفت :

درینجا در طبقهٔ سوم بسیار اطاقهای خالی موجود است که مهمانان بخوبی میتوانند در آنجا شب را بگذرانند . شما به بینید که مانند این شخص اشخاص بسیاری دیده میشود .

من به اطراف کلوب و اطاق نان خوری نظر نمودم حقیقةً عجائب غوغا برپا بود .

پتروفسکی سر خودرا پائین انداخته بینی خودرا به سینهٔ خود چسپانیده بود ، ساعت یازده .

من و مارتین بطرف خانهٔ خود روانه شده کارنو ، پتروفسکی را بطرف طبقهٔ بالا رهنمائی و با خود برد فیلش عقب خانم خود بطرف حصهٔ زنانه روانه شد .

این شب برای من حیات تازه بخشید و امروز را یك روز نیك بخت حیات خود شمرده بعد از مریضی خود امروز فارغ از درد و الم بودم . مارتین خیلی خوشحال بود در راه حکایات و شعر های ایطالوی میسرود زیرا حیات ایام جوانی او بیادش آمده بود . ما در حدود دیوار باغچه خانه های خود از همدیگر جدا شدیم .

فصل سوم

بروز دوشنبه اطلاع گرفتم که باید در قصر باوطاق کاروليام کوانیسیلی وارد شوم بدون کدام واقعه وارد « کوچهٔ مرکزی » گشته و قصر کوانیسیلی را دیدم و بر دروازهٔ آن این کلمات تحریر بود « دائرهٔ دوم » من داخل دهلیز گردیده پس از آن بادروازهٔ که تابلوی « دائرهٔ اول » نصب بود درآمدم . ازینجا بیك دالان بزرگ وارد شده دیدم که بسه سمت آن دهلیز های طولانی موجود و بمقابل آن واگونهای لفت « ماشین صعود و نزول » در تردد و حرکت میباشد . در نزدیك دروازهٔ لفت نومره های تمام اوطاقهائیکه در طبقهٔ فوقانی موجود است ثبت گردیده . من در بین نومره ها نمبر اوطاق کارکوانیسیلی بزرگ را که در طبقهٔ دهم واقع بود ملاحظه نمودم .

در بین کاریدور ها و دالانهای عبور و مرور اشخاصیکه ملبس بلباسهای‌خاکی بوده‌و بریخن وبازوهای شان نومره های معموله دوخته شده بود خیلی زیاد بملاحظه میرسید . از سیمای اینها وضعیت سکون و وقار نمودار بوده بغرض اجرای اوامر بچالاکی تام در حرکت بودند .

من بیك واگون لفتیکه پر از اشخاص بود وارد گردیده و به طبقات عالی بالا میشدم میدیدم که واگونهای لفت در هر طبقه نصب است و اشخاص آن تبدیل می گردیدند . اگرچه این اشخاص با هم تصادم هم می نمودند مگر اوضاع شان خیلی ها مؤدبانه بوده و از وضعیت طوری معلوم می شد که اکثر با یك دیگر آشنائی دارند ولی صدای حرف زدن در بین شان شنیده نمیشد . در اثنای حال من با یك شخص معمریکه ملبس بلباسهای اروپائی بود بر خورده. از دیدن شخص مذکور متاثر شدم این مرد دارای سیمای کشاده و چشمهای میشی بود اگرچه موهای سفیدش از زیر کلاه معلوم می شد ولی با وجود آن از سیما جوان بنظر میرسد .

زمانیکه به طبقات بلند تر بالا شدم از واگون لفت پیاده شده دیدم که بهر طرف کاریدورها ممتد است لهذا از دیدن منظرهٔ عجیب و پیچدگی های فوق العاده مجبور شدم که از کسی امداد حاصل کنم بناءً علیه از شخص معمر مذکور اوطاق کوانیسیلی را پرسیدم مشار الیه گفت:

من خودم بآنجا میروم شما با من همراه بروید .

اجازه بدهید که خود را بشما معرفی کنم :

اسم من فرید ریخ ترادی و متخصص تربیهٔ اطفال هستم ، ادارهٔ تعلیم مکاتب بمن مفوض است .

بالمقابل من نیز خود را باو معرفی کرده با هم دوست گردیدیم و دستهای همدیگر را با هم فشردیم .

من برای دادن راپورت هر روزهٔ کار خود میروم ممکن که شما با مستر گاری برای گرفتن هدایات خاص می روید ؟

بعد از چندین مرتبه دور خوردن براست و چپ آخر در پیش دروازهٔ اطاق کوانیسیلی رسیدیم این اطاق خیلی بزرگ و دارای کلکین های کلان بود پوشش آن کاملاً از بلور تعمیر شده در وسط آن میز بزرگی گذاشته بودند در سقف و دیوارهای آن سامانهای که بنظر من یك نوع آله های جدید و نا آشنا می آمد آویخته بود و در عقب ، میز بزرگ بلندی دیگر برای خطابه موجود بود در پیش روی آن چوکی های زیادی گذاشته بودند ولی حاضراً در اطاق مذکور چندان اشخاص زیاد نبودند در عقب میز بریك چوکی بازو دار نرم یك شخص ریش سفید قد بلند نشسته ریش او بدرجهٔ بلند بود که تا کمر بندش میرسید درینحال شخص مذکور با یك شخص دیگریکه معلوم می شد تازه از لندن وارد شده است داخل مذاکره بود و صدای حرف زدن شان خیلی کم به گوش ما میرسید .

ما هر دو منتظر نوبت خود بوده در عین انتظار بدیدن طیارهٔ برش کننده که از بالای بام خانه پرواز میکرد ساعت تیری می نمودم ولی فکر بسیار مرا مشغول ساخته بود .

ترادی برای من واضح ساخت که عمر کوانیسیلی بزرگ در حالت موجوده نود سال است و بالای این چوکی بسیار وقت باقی مانده در اطاق دیگر که اوطاق مخصوص او است بعض اوقات بسر برده کارهای مسئولیت آوری را اجرا کرده است و این مملکت بزرگ را از همین خانه اداره می نمود در حقیقت این اوطاق مثابه به کرسی مملکت بشمار میرفت .

من ملاحظه کردم که پیش میز خالی شد و آهسته آهسته نفری که شده بود درین وقت به پیش مایك مر آمده گفت که باید من تعقیب او را نمایم این شخص مرا به همانجای [illegible] برده چوکی برای نشستم معرفی کرد که بمقابل کوایسلی بود من تعظیم فوق العاده نموده جای معینهٔ خود را اشغال نمودم .

درین حال دیدم که کوایسلی بخواندن مکتوبات پیشروی خود مصروف است بعد از چند دقیقه گذشته بعد از آن پشت خودرا به چوکی زده جانب من یك نظر متفکرانه نگریست و گفت

من خیلی خوشوقتم که شمارا دراینجا می بینم و مخصوصاً مشکورم که در حال موجوده تعداد کافی متخصصین در نزد ما موجود نیست این را میتوانم بگویم که حوادث آن برای ما اهمیت ندارد مگر شخص شما برای ما در وقت خود خیلی ها خدمت فوق العاده نموده اید وسعی خواهم نمود که شمارا تاحد ممکنه در زمانهای لازمه بکار مصروف گردانم من خیلی خورسندم که شمارا در پیش چشم خود صحت می بینم والبته میدانید که من برای تان یك اندازه خدمتی کرده توانسته ام وامیدوارم که شما مجلس آنرا فراموش نخواهید نمود ، برای امرار حیات تمام اسباب آسایش تان را آماده ساخته هر چیزیکه برای خود ضرورت داشته باشید مهیاست وگویا دراینجا شما کاملاً از هر حیث حر و آزاد میباشید ممکن است این وضعیت هارا شمادر اجرای زحمت تان مقابله کنید زیرا سهولت اوضاع شمارا دراجرای وظایف تشویق خواهد آورد . برای من معلوم است که شما یك دفعه طوریکه میل دارید آماده شده نتوانید وباید ما ها چنین ساعی باشیم که حیات ما سهل و خوبتر شده رود لهذا نظر به [illegible] وسعت ها تا زمانیکه ما آزادی کامل شمارا لازم بدانیم باید تمام قوانین مارا مراعات لازمه نمائید اهالی ما نمیتوانند غیر از این چیزها هم زندگی کنند چونکه آنها دیگر نوع تربیه شده و دیگر اصول بدست آمده اند وشما باید با ما مطالعه نموده وملت ومملکت مارا از صمیم دل دوست داشته باشید .

اوضاع اهالی وملت ما عموما از دروغ عاری بوده کسی را آزاری ندهند وبرای ما لازم است هر چه که قدرت برای آنها تهیه کرده وآنها را تربیه نموده است باید ما از آنها کار گیریم وما مجبوریم که باید شب وروز سعی نموده هر طبقه را از هر حیث اصلاح بداریم وهمینکه ما به نتائج لازمهٔ آمال خود برسیم البته دنیای حاضره را وسعت داده و [illegible] خود ها کامیاب خواهیم شد این اجراآت ما در تاریخ بنی آدم یك تحول کبیر را عملی خواهد ساخت درحین گفتار دیدم صدای کوایسلی حدی کشیده وآهنگ دار گردیده بر سخن خود دوام نمود ،

ـ ما برای اهالی دنیا طوری خدمت خواهیم کرد که آنها از هر غم والم آزاد باشند ما در دنیا مساوات حقیقی را قائم ساخته البته در آنوقت عموم مردم از هر حیث باهم برابر خواهند بود خیلی افسوس است مشترکاری که در عالم بین اشخاص وجود دارد که با خیالات ما موافقت نداشته البته یقین کامل است که این اشخاص در پیش وجدان خود مسئول واز طرف ما به مجازات خواهند رسید هرگاه شما بدون پیروی آنها بر طبق افکار وخیالات من کار کنید حتما درحیات خود سهولتی را روی کار آورده تاحد ممکنه با هرگونه وضعیت ها مقابله خواهید کرد . (ناتمام)

اقتراح ادبی

بمناسبت تقریب بهار و رسیدن موسم گل و ریاحین انجمن ادبی میل دارد زمینهٔ دربن موضوع برای آزمایش قریحهٔ شعرای عزیز وطن طرح نموده واز شعرای مملکت و سخنوران کشور عزیز خواهش نماید: که انجمن ادبی برای بهترین منظومات وشاید بهاریهٔ آنها تا ۱۰ حمل منتظر بوده وهرشاعری که بهترین منظومهٔ خود را درین موضوع سروده بود بتصدیق و حکمیت هیئت انجمن وفضلای کابل جوایز معقول نقدی بدرجه های اول ، دوم ، سوم ، برای همان اشعار منتخب ودرجه یافته از حضور ملوکانه اعطا می شود ضمناً چیزی که درین اشعار وقصائد مطلوب است همان است که دارای مزایای ادبی ونفاست لفظی و مضامین بکر بوده ودر هر بحری که سروده شود پذیرفته میشود.

انجمن



روزنامه «اصلاح»

ما مطالعهٔ روز نامهٔ شریفهٔ «اصلاح» را که از بهترین جراید وطن و دارای مضامین عالی و مفید است بعموم هموطنان عزیز خود توصیه و سفارش می نمائیم .

روز نامهٔ « اصلاح » در طول این مدت تازه ترین اطلاعات خارجی و داخلی و مقالات مفیده اجتماعی، اخلاقی، اقتصادی و اعلانات و اسعار تجارتی و غیره ضروریات عامه را در کمال صحت در ساعت معینه هرروزه بمطالعهٔ عموم گذاشته . رعایت وحسن معاملهٔ روز نامه با تاجران و مؤسسات اقتصادی همواره مورد قبول و توجه آنها بوده ـ وکثرت اشاعهٔ اخبار مطلوب آنها را از ناحیهٔ تبلیغ وجلب مشتری تامین کرده است . این روز نامه هرروزه به تعداد هزاران نسخه چهاپ شده ودر داخل وخارج مشترکین ومطالعین زیادی دارد نشر اعلانات دران تاثیرفوق العاده داشته منافع تجار ومؤسسات را تامین میکند ـ ما بعموم تجار و مؤسسات اقتصادی داخله وخارجه وآقایان محترم ابلاغ میداریم تا از اشتراك ونشر اعلان درروز نامهٔ « اصلاح » غفلت ننمایند .

شرح اشتراك روز نامهٔ « اصلاح »

مواضع	سالانه	شش ماهه
کابل :	۲۵ افغانی	۱۴ افغانی
داخلهٔ افغانستان :	۳۰ «	۱۸ «
خارجه :	یکنیم پوند طلائی	۱۸ شلنگ

قیمت یکشماره در کابل ده پول .
برای طلبهٔ معارف ثلث قیمت .
برای نامه نگاران ومعاونین فخری رایگان

قیمت اعلانات	
در صفحهٔ دوم و سوم فی سطر	يك افغانی
اضافه از پنج مرتبه	۵۰ پول
در صفحهٔ چهارم فی سطر	۵۰ پول
اضافه از پنج مرتبه	۲۵ پول

عنوان

ده افغانان کابل ـ ادارهٔ « اصلاح »
نمبر تلفون : ۱۰
عنوان تلگرافی : « اصلاح کابل »

The only daily paper in Afghanistan with a wide circulation all over the world publishes fresh and best news of all the world, Afghanistan especialy Central Asia.

Subscription rates

	yearly	half yearly
KABUL	25 Afghani	14 Afghani
Afghanistan	30 «	18 «
Foreign.	one £	18 shilling

Afghan students. 1/3 of the above rates

Manager of the Daily "Islah" Deh Afghanan.
KABUL Afghanistan

قیمت اعلانات در مجلهٔ کابل

Foreign

	12 Months			6 Months			Once		
	£	s	d	£	s	d	£	s	d
Inch		17	2		6	10		2	6
¼ Page	1	10			17	6		4	
½ «	2	15		1	10			6	
full «	5			2	15			10	

داخله

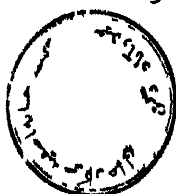
	یکمرتبه		شش ماه		یك سال	
	پول	افغانی	پول	افغانی	پول	افغانی
یك سطر		۲		۸		۱۵
۱/۴ صفحه		۸		۳۲		۶۰
۱/۲ »		۱۲		۶۰		۱۱۰
تمام »		۲۰		۱۱۰		۲۰۰

قابل توجه

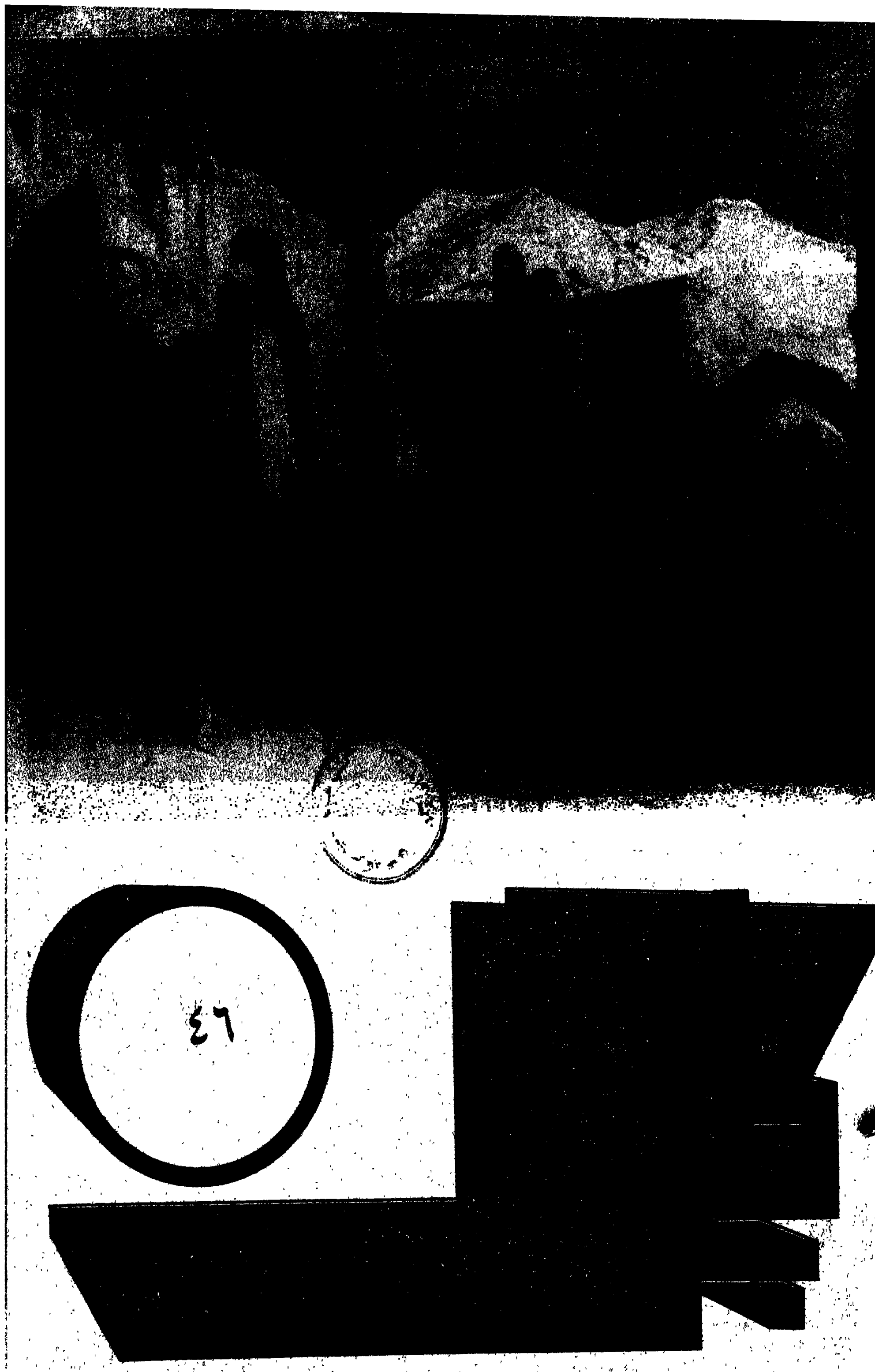
حضراتیکه بمجله کابل سابقا اشتراك داشته ومحض یك فرمایش کتبی قبل از وصول وجه، مجله برای شان فرستاده میشد.

چون در نتیجه اینگونه معامله ادارهٔ محاسبه دوچار مشکلات گردیده لذا از مشترکین عظام محترمانه خواهش میشود که هرگاه آرزوی اشتراك سال پنجم مجله را (که در اول سرطان جاری میشود) داشته باشند باید قبلاً وجه اشتراك نقدیا رسید خزانه بدفتر مجله بفرستند والا بصورت نسیه قبول اشتراك نخواهد شد.

(ادارهٔ مجلهٔ کابل)




K


٤٦

کابل

«مجلهٔ مصور ماهوار»

(ادبی، اجتماعی، تاریخی)

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

آدرس : انجمن ادبی، جادهٔ ارگ

عنوان تلگرافی: کابل انجمن

مخابرات: باشهزاده احمدعلی خان (درانی) مدیر انجمن

اشـــــتراک

کابل : ۱۲ افغانی

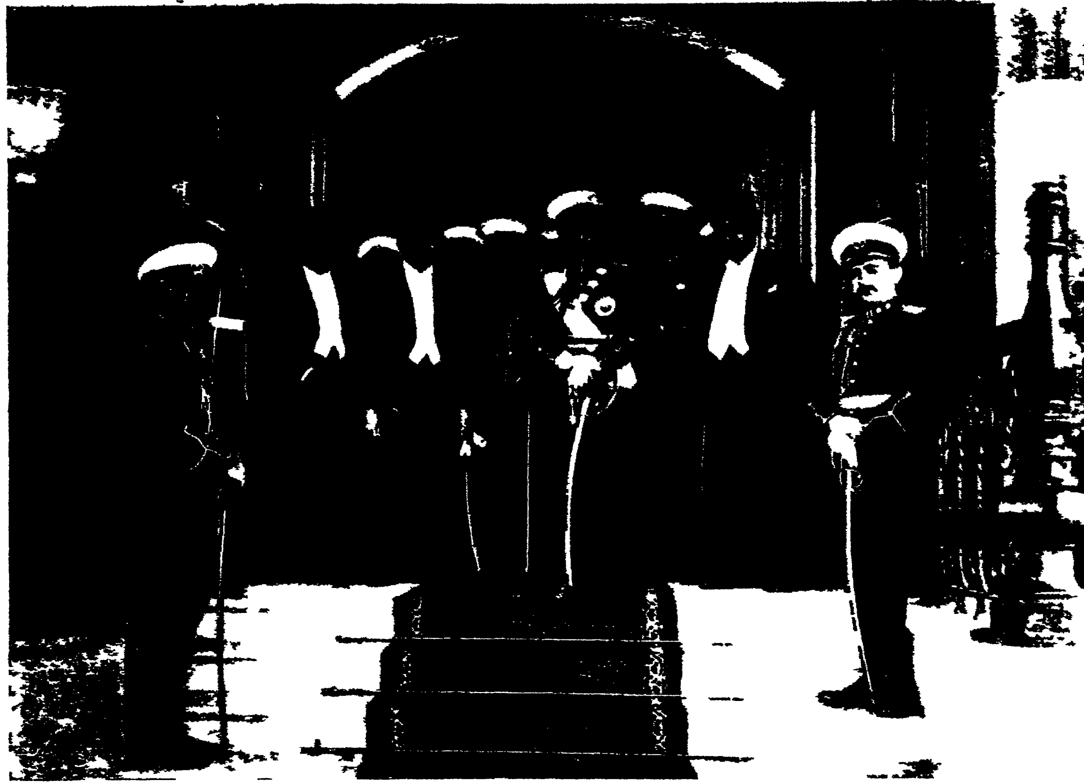
ولایات داخله: ۱۴ «

« خارجه: نیم پوند انگلیسی

طلبای معارف : نصف قیمت

اول حمل ۱۳۱۴ هجری شمسی — ۲۲ مارچ ۱۹۳۵ میلادی

فهرست مندرجات



اعلیحضرت تاجدار افغانستان روز عید سعید اضحی که بطرف دست راست ملوکانه
والاحضرت ح ع ح صدر اعظم صاحب و بطرف دست چپ ذات شاهانه
ع ح والاحضرت وزیر صاحب دربار تشریف دارند



بقلم سر آرثر کیث

پرتو جدیدی بر مهد تمدن

ترجمهٔ عبدالعزیز ...
مترجم انجمن

این نخستین مرتبه است که متخصصین علم الانسان از اکناف عالم در یک کنگره فراهم آمده و تحت ریاست «لارد آنسلو» که دارای معلومات وسیعی در امور مستعمراتی و اقوام بومی است با هم ملاقات می کنند. این کنگره در لندن روز دوشنبه ۳۰ جولائی ۱۹۳۴ انعقاد یافت و به ۴ اگست روز پنجشنبه اختتام پذیرفت. نمایندگان ۴۲ مملکت از هر نژاد و ملت در آن حضور بهم رسانیده و در صورت مذاکرات آن سهمی داشتند. عدهٔ اعضای آن یک هزار و سی و شش نفر میرسید. انواع و مضامین بحث باندازهٔ زیاد بود که کار کنگره ناچار به ۱۱ شعبه تقسیم شد. مثلاً شعبهٔ برای متخصصین تشریح و قیافه،

بشری امریکا تخصیص یافت و شعبهٔ برای متخصصین تشریح عرقهای افریقا معین شد و همچنین یك یك شعبه برای مذاهب عالم - السنهٔ عالم علم اجتماع - علم صنایع و حرف - علم النفس و تخصص داده شد لاکن بسیار عجب است برای جم غفیر یکه رو بزیادت بوده وراجع به نژادهای آسیائی دلچسپی وعلاقه دارند ابتدا شعبهٔ مخصوص نبود. اولین اجلاس این مجمع بین المللی نژاد وعروق انسانی، حیلی بکامیابی ملاحظه شده و در جلسهٔ اختتام منعقد درلندن، قرار یافت که اجلاس دوم در سال ۱۹۳۸ درکوبن هاگ (پای تخت دنمارك) بزیر ریاست « پروفسر تومسن » منعقد شود. بنده از تذکار گذارشات شعبات فوق، صرف نظر کرده میخواهم ازمذاکراتی که برحیات بشری آسیا - یا مباحثاتی که برگهوارهٔ اصلی مسکونین بزرگترین قاره‌های دنیا پرتوی می‌افگند، صحبت کنم یاد داشت « سر آرل ستاین » درین زمینه سمت برتری دارد. مشارالیه درین وجیزه، تازه ترین نتائج استکشافات خویش را در مناطقیکه ازشمال، جنوب، مشرق ومغرب بالترتیب بین ترکستان چینی، جزیرهٔ سیلون، خلیج بنگال و غدیر کسپین (بحیرهٔ خزر) واقع است، بقید تحریر درآورده. ازمدت چهل سال، افکار « آرل ستاین » دراطراف سلسلهٔ کوه هندوکش وپامیر، و اقوامی که درچهار گرد این قطعه مرتفع با بام دنیا - توطن داشتند، چرخ میزده است لائحهٔ تتبعات سر آرل به « اراضی سرحدی هند ایرانی - احوال قبل التاریخی آنها ازنقطهٔ جغرافیا واستکشافات جدیده » معنون بوده و بصورت خطابه بیادگار اثر شناس بزرگ انگلیس - توماس هنری هکسلی - که بسال ۱۸۹۵ درگذشته، ایراد نمود.

[illegible] سر آرل که سهم با تحسین و کف زدنهای با حرارتی تلقی میشد،

شخص را چنان مبهوت می‌ساخت که نمیتوانست در بارهٔ صحت وجود و معنویات او که زحمات و مشقات سالیان دراز بین قبایل طوفانی و مناطق آتشبار و طاقت فرسای آسیا بران لطمهٔ وارد نکرده، فکر و یا از قیافهٔ ظاهریش اورا یکی از متبحرترین فضلای عصر حاضر بشناسد چه، آرل ستاین با اینکه حافظ قوای طبیعی خویش بوده و هنوز در صحنهٔ کشفیات وکنجکاویهای راجعه به بشر رول فعالانهٔ میبازد، دیگر از ردیف جوانان خارج گشته موماالیه هفتاد و چهار سال قبل در بوداپست متولد و بعد از تعلم در دار الفنون های « وین » و « توبنجن »، بعمر ۲۶ سالگی بحیث مدیری در یك کالج وار دلاهور شده کمی نگذشت که داخل خدمت حکومت هند گردید و حکومت سه مرتبه اورا (۱ ـ بین سنوات ۱۹۰۰ و ۱۹۰۱ ـ ۲ ـ ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸ ـ ۳ ـ ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۵) بسفر فرستاد واو معلومات کافهٔ راجع به ترکستان چینی و مردم آن ـ و وادیها واقوام ساکن درحوضهٔ معاوین علیای دریای آمو و سلسلهٔ کوه هندوکش و پامیرات تا کشمیر، بدست آورده مراجعت نمود . ساحهٔ تتبعات او، شامل افغانستان، بلوچستان و ایران بود مختصر، ماموریت های رسمی، اورا به همان نقاط آسیا سوق داد که از زمان متعلمیش درتوسعی، بعرض تدقیقات وطن اصلی اقوام آریائی زبان، همواره مشتاق آن بود سر آرل خودرا جغرافیه دان، عتیقه شناس، مورخ ازمنهٔ قبل التاریخ وعالم عرق اشری تربیت نمود، اما اصلاً فاضل زبان سانسکرت میباشد

درخطابهٔ کنگرهٔ لندن، سر آرل از ان سه ماموریت مربوره خود به آسیای مرکزی، ذکری رانده، بلکه کشفیاتی را که در مناطق بین هندو آسیای صغیر در تمای سه ماموریت باره تربیش بآن موفق شده بود مورد تدقیق قرار داد

این ماموریت ها مقصد معینی را تعقیب میکرد . درحدود سال ۱۹۲۷

« ادارهٔ آثار عتیقهٔ هند » که در تحت قیادت « سر جون مارشال » کار میکرده ، تمدن شگفت انگیزی را که در زیر وادی دریای سند ، بمقام موهنجو دارو ، و وادی پنجاب ، بمقام هارپا از مدت متجاوز از چهار هزار سال مدفون بود ، کشف نمود اگرچه شهرهای مکشوفه ، چنانکه اولاً تصور میرفت ، قدامت نداشته و وجود حقیقی آنها در حدود ۲۲۰۰ سال قبل المیلاد حدس زده میشود ، مگر در عین حال همین حساب میرساند که تمدن مزبوره قبل از نخستین هجوم اقوام آریائی زمان ، موجود بوده است آیا این تمدن وادی سند از کدام جائی آمده بود ؟ یا تمدن بومیان همین قطعه خاک هند بوده ؟ اینک برای جواب همین سوالات سر آرل ستاین در ۱۹۲۷ اعزام شد .

مشارالیه از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۹ در مواقعیکه موسم اجازه میداد ، کوه بحه ها و وادیهای خشک و سوزانی را که بسرحد غربی ، وادیهای سند یعنی از درهٔ خیبر در شمال تا سواحل بحیره عرب در جنوب واقع بود و تقریباً ۱۲۰۰ میل امتداد دارد ، تحت تحقیق و کنجکاوی گرفت . در هر جا به زمین های خشک و صحرائی بر خورده ضمناً شواهد و براهینی بدست آورد که بی شبهه زمین های مزبور که الآن متروک و غیر آباد اند در ازمنهٔ قبل التاریخ محل ، سکونت جوامع بشری بود که تهذیب خیلی قدیمهٔ را مالک بودند بلی همان خاک بوده ها که بعضی با رتفاع بیش از ۱۰۰ فت و محیط تهداب آنها در حدود یک میل بود ، بر وجود شهرها و قرای قبل التاریخی در انجا شهادت میداد سر آرل ستاین از روی ظروف سفالی و سائر اشیای مکشوفه از خاک توده ها ، معلوم کرد که تمدن قبل التاریخی ممالکت مستکشفهٔ او در قدامت و شباهت ، مثل تمدن حوضهٔ سند میباشد .

در سنه ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ دوباره سلسلهٔ استکشافات سابق خویش را

طرف غرب تعقیب کرده در امتداد وادیهای سوخته و بعضاً سنگلاخ مکران تا جنوب ایران پیشرفت در سفر سومین و تازه ترین خود تابه سرحدات غربی ایران و خاك تودهٔ که محل سوسا (شوش) قدیم را ارائه میداد سفت جست و ازان جا برگشته در کنگرهٔ لندن حضور بهمرساند حالیه خاك تودهٔ مزبور بر میادین عراق که بابلی های قدیم دران جا شهر ها آباد کرده بودند حاکم است

ما عادت کرده ایم که ظروف سفالی منقوشهٔ را که « دی مارگن » از پای خاك تودهٔ « شوش » بدست آورده بود، نخستین اثر ازقدیمترین تمدنی که تا کنون بما معلوم است ، بنامیم سر آرل ستاین هم ظروف سفالی منقوشه را که درشباهت و قدامت نظیر ظروفهای مذکور میباشد در اکثر خاك توده های قبل التاریخی مذکور کشف نمود پس محتویات این خاك توده ها ، تمدن قدیم افغانستان و ایران را با تمدن حوضهٔ هند وصل می کند ساکنین قبل التاریخی حوضهٔ سند از حیث تمدن خویش یك امتیاز واضحی داشتند چنانچه سر آرل ستاین توانست مجسمه های کوچك برگاو کوهان دار معبوده وسائر شواهد نموذ « موهنجودارو » را دربین مردمان قبل التاریخی بلوچستان که ازطرف غرب تقریباً تا بخط سرحدی شرقی ایران کموبی منبسط بودند ، بدست آورد سرارل روبهمرفته درانظار حضار کنگره آن تمدن عالی و متحد الشکل قبل التاریخی را که ازوادی دجله وفرات تا به حوضهٔ سند وسعت داشت تصویر کرد

اینکه این تمدن بهناورکی ودرکجا نشات کرده، هنوزمحقق نشده مگرشك نیست که تمدن موصوف تقریباً ۴۰۰۰ سال قبل درا ثر توسیع و بهن شدن منطقهٔ خشك وشدیدی که قسمت اعظم شمال افریقا ، عربستان وآسیای مرکزی را

بر باد و ازکار انداخت ، حا تمه پذیرفت . راجع به لسان بلاد قبل التاریخی سند
تازمانی که نوشته جات روی مهرهـای آنها ترجمه نشود ، چیزی نمیتوان گفت
قبائل بلوچی که بغرب وادی سند توطن دارند تا الحال زبان دراویدی حرف
میزنند و ممکن است (چنانکه سرآرل ستائن بمحضر مجمع کنگره تذکر داد) باشندگان
قدیمی وادی سند هم به زبان دراویدی متکلم بوده باشند . و باین صورت
احتمال دارد السنهٔ دراویدی که حالیه منحصر به هند مرکزی و جنوبی است ،
در هند قبل از آرین تا به وادی سند و آنطرف آن منبسط بوده باشد .

دلایل دیگر راجع به دوام و یك رنگی تمدن قبل التاریخی که بامتداد سطح
مرتفع متشکل از افغانستان و ایران از آسیای صغیر تا به هند وسعت داشت
در لائحهٔ تتبعات مستر « مالووان » مربوطه به یونیورستی آکسفورد که برای
شعبهٔ عام صنائع وحرف کنگرهٔ امدن ارائه داد متذکر است نامبرده ظروف
سفالی خیلی قدیمی را که بمهارت استادانه نقاشی شده و در شام ، شمال عراق ، ایران
و بلوچستان یافت شده بود مورد مطالعهٔ علمی قرار داده وچنین استنتاج کرد
که درچهار هزارسال ق . م کلالهای شام و بلوچستان بصورت مستقیم یاغیر
مستقیم باهم مراوده داشتند این کلال ها یك نوع پلان و ساخت را که مدت مدیدی
درین رقبه های مذکور بادوری ازهمدیگر دوام داشت ، در ظروف استعمال
میکردند . ازین همه شواهد چنین ثابت میشود که درحدود ٥ ـ ٦ هزارسال قبل ،
اقوام سطح مرتفع افغانستان وایران ، تمدن عالیهٔ را مالك بودند

کشفیاتی که مستمراً درین سطح مرتفع مشترك بعمل می آید ، سوال دیگری را
وارد می آرد که تمدن ما ازکجا آغاز کرد ، امروز این مسئله قابل بحث است

وگمان میرود شامل پروگرام کنگرهٔ لندن شده باشد. «سر گرافتن ایلیات سمت» در خطابهٔ افتتاحیهٔ خود که بحضور جمعیت «شعبهٔ تشریح انسانی وعلم الانسان طبیعی» ایراد کرد اشاره باین سوال نموده گفت: «هنوز راجع به محل تمدن اولیه اختلاف آراء موجود است مگر در نظر شخص او بدون شبه این تمدن از مصر نشات کرده» و تا کنون خیلی ها بالنظریهٔ فوق متفق بوده وسواحل نیل را سرچشمهٔ تمدن بشر میدانند.

شك نیست اوضاع ومقتضیات اقلیم، درشواهد وبراهین قدامت تمدن مصر نسبت بدیگر ممالك، بیشتر منشأ اثر بوده. مگر بعقیدهٔ عدهٔ بزرگ وروزافزون علما، این ادعا (مصر یا افریقا) بمقابل مدارکی که متواتراً درآسیای جنوبی غربی بروزمی نماید، ابداً مقاومت نمیتواند. چه اولاً از «اور» و «کش» استنتاج شد که تمدن بابل وسومر درقدامت مساوی بامصر است ثانیاً تمدن قبل التاریخی وادی سند کشف شد وثالثاً قدامت مسلمهٔ تمدن سطح مرتفع افغانستان وایران ودلائل انتشار تمدن خیلی قدیم آن بطرف شمال درترکستان روسی وبازبطرف مشرق تا منگولیا وچین مبرهن گردید سطح مرتفع افغانستان وایران کانون این تمدن که تا کنون قدیمترین تمدن بشر محسوب میشود، بوده است وهم ازهمین نقطه بود که ترشحات آن به هند ـ مصر ـ یونان وچین سرازیر شد مصر پیش آهنگ ومرکز دنیای قدیم نبود بلکه محض در اخذ وقبول تمدن آن پیشدستی کرد آسیا راه تمدن و هنر و سائر فنون را بعالم نشان داد ومصر ازنخستین ممالکی بود که موثرات آن را حس کرد. درا و زودا حیی پس بترین نهضت بدیدار گشت.

یك مسئلهٔ دیگرهم است که امروز موقع بحث آن رسیده مگر متاسفانه فکر کنگره بدان ملتفت نگشته است وآن مسئلهٔ این است که در بین نژادگیهای جرمنی

اهمیت حیاتی راحائز گردیده . « سر گرافتن ایلیات سمت » فقط اشارهٔ بآن کرده گفت : « اگرچه استعمال اصطلاح مردم آرین را بایستی به « پروفیسر ماکس میولر » منسوب نمود ، مگرروح سخن اینست که،شارالیه (ماکس میولر) هم بمقابل انتقادات و اعتراضاتی که از ین راه باوعائد شد بالآخره تسلیم کرد وگفت یك نژاد شناس (اتنولوجست) که از نژاد آرین ، خون آرین ، چشمها و موی آرین حرف میزند ، همانقدر گنه کار بزرگی است که یك زبان دان از قاموس نژاد در از سر ها وگرد سر ها سخن براند» .

« ماکس میولر » عقیده داشت مردمانی که اول بزبان آریانی (یعنی زبانی که السنهٔ اروپاو قسمت اعظم هند ، افغانستان و ایران ازان اشتقاق یافته) متکلم بودند درکدام جائی به حصهٔ جنوب غربی آسیا ـ شاید ترکستان روسی سابق که بردریاهای معاونین علیای دریای آمو واقع است ـ زندگی میکردند . سرآرل ستاین حیات خود را بدرك کردن این مردمان اولیهٔ آریائی زبان صرف نمود ـ ودرخطابهٔ کنگرهٔ لندن خود راجع باینکه چگونه این قبائل (که خود ها را برای امتیاز ازباشندگان ابتدائی سرزمین هند که بدست آنها مفتوح ومطیع شده بودند آرین مینامیدند) ازغرب سرحد منطقهٔ هندافغانستان وایران را عبور کرده به حوضهٔ سند وزمین پنج دریا (پنجاب) رسیدند ، حرف زده واوهم نظریهٔ عمومی را قبول کرده گفت آن مردمانی که خیلی بعد ازمحو شدن کلال های قبل التاریخی سطح مرتفع افغانستان وایران به هند هجوم بردند باید آرین نامیده شوند ـ زیرا ایشان مردمان آریائی زبان بودند . سرآرل نه تنها اذعان داشت مردمانیکه بهند هجوم بردند واقعاً انسان بودند ، بلکه باین نتیجه هم رسید که تودهٔ آریائی زبانی که مهاجرین هند ازآنها جدا شدند ، در ۱۷ قرن قبل ازمیلاد

نیز درکردستان مواشی می چرا نیدند. همچنین راجع به راهی که ازجنوب ایران، وادی هلمند، ودره های سرحدی هندگذشته داخل هند می شده وازین راه، آرین ها زبان، مذهب وطرزحیات خویش را به هند برده‌اند، بحث رانده است.

این مسئله قابل ملاحظه است که درکنگرهٔ لندن، هیچ کس آن نظریهٔ آریانزم را که وطن اصلی آرین هارا درممالك شمال غربی اروپا (ممالك بالتیك) قرارداده، وامروز درجرمنی خیلی طرفدار دارد تائید ننمود. بلکه حقیقت بکلی معکوس جلوه کرد پروفیسر «کاپرز» باشندهٔ وین، درشعبهٔ که برای تشریح وتفرقهٔ نژاد آرین «یا هندوجرمن» تخصیص داده شده بود، مقالهٔ ایرادکرده شواهدوبراهین امروزی را مد نظرگرفته واخیراً این نتیجه را اظهارکرد که موطن اصلی آرین یا «هندوجرمن» حتماً آسیای غربی ـ ویحتمل ترکستان واقع درجنوب کوه الطائی- بوده است وبدین ترتیب گهوارهٔ آرین را نسبت به ماکس میولر خیلی بطرف شمال نهاده پروفیسر «کاپرز» اذعان کرد: تازمانی که آثارعتیقهٔ آسیای غربی باصول صحیح موردتفحص قرار نگیرد، دلیل قطعی راجع بمبدء ومسکن آرین ها نمیتوان اقامه نمود.

پروفیسر «فرایهرفان آیکشتت» رئیس «موسسهٔ بشر شناسی یونیورستی برسلاو» برای حضار «شعبهٔ نژاد شناسی» راجع به «تاریخ نژادمردم هند» (تازه ترین احصائیه نفوس هندرا ۳۵۳ ملیون نشان‌میدهد) بیانی ایرادکرد. چون حتی ازصدم حصهٔ این نفوس هم تتبع دقیق ممکن نیست، پروفسر «فان آیکشتت» هم یك قسمتی ازجنوب هند یعنی ولایت میسور را نمونهٔ خوب تمام هند دانسته،

انتخاب نمود و مدت سه سال دران مشغول شد و بعد از تعمق راجع به نومدهای آن خطه، برای تطبیق مشاهدات ونتائج خود به حصص مختلف مملکت هند سفر نموده بالآخره متیقن گشت که مسائل نژادی میسور، خلاصهٔ مسائل تمام هند ـ از سیلون تاهمالیه ـ میباشد. نتائج عمدهٔ که «فان آیکشتت» از تتبعات خود در کنگرهٔ لندن بیان کرد، مختصراً قرار ذیل است. مشارالیه اولاً درخصوص هند قبل از آخرین دورهٔ یخ اظهار کرد: ساکنین آنوقتهٔ هند «هند ـ حبشی» که حلقهٔ نژادی بین رنگی های اصلی افریقا ورنگی طلعتان جزائر میلانیزیا (۱) وشرق اقصی میباشد، بودند (پروفیسر «کلای وگ دوروان» باشندهٔ ایمستردم، انتشار وتوزیع نژاد مذکوررا درسر تاسر مجمع الجزائر شرق الهند تتبع نموده) وثانیاً از اوضاع هند دراواخردورهٔ یخ که بحیحال های سیال همالیا، راه ورود به هند را ازشمال غرب بازمی کرد متذکر شده گفت دراینوقت بود که مهاجرین ازشمال غرب به ورود درهند آغازکردند واولاً تجاورمردم «ویدی» که امروز نفوس جنگلاتی هندرا تشکیل میدهند، وثانیاً تهاجم قبائل «میلانیری» که حالیه نفوس سانتال ها وتامل هاازان نمایندگی میکمدواخیراًتعدای اقوام«هندی» که مردم زراعت پیشهٔ شمال وگله چرانهای موحرمائی جنوب ازانها نشأت نموده بوقوع پیوست وفقط یک موقع دیگر هم مهاجمانی ازان حصص منگولیا که بشمال شرق هند وقوع دارد بعمل آمد واین تهاجم اخیر در ۲۰۰۰ سال ق، م صورت گرفته ومردمان «مون خمر» رنا را که امروز قسمت قلیل آنها در «چوتا ناکپور»

(۱) جزائر میلانیزیا عبارتست از: نیوگنی ـ مجمع الجزائر بسمارک ـ سلیمان ـ سانتا کروز ـ نیوکالیدونیا

دیده می‌شوند در هند تمکن داد

« وان آیکشتت » راجع به تقسیم امروزی نژاد سه گانهٔ فوق بیان برجسته با اقامهٔ دلایل ایراد نموده اولاً ثابت کرد که شکل طبیعی هند، کلیه مردمانی را که از طرف شمال غرب بهند هجوم میبرند بطرف جنوب غربی، یعنی بسوی مدراس وسیلون می‌کشاند بنابران وقتیکه نژاد سه گانهٔ فوق درهند منبسط شدند هر کدام زمینی را که برای حیات اقتصادی شان مساعدبود انتخاب وضمیمهٔ اقامت گاه خویش نمودند ـ ولنژاد های مترقی بعد، میادین ووادیهائی‌را که برای زراعت موافقت داشت، قبض کرده متوطنین سابق را به‌قسمت های جنگی یادامنه های تپه ها راندند بااین طریق نسل های مختلفهٔ مربور درهر نقطهٔ هند که بودند همانطور باقی ماندند ازطرف دیگر، سرحدی هائیکه نسل های میادین را ازنژاد های جنگل تفریق می‌کنند هیچ گاه دریکجا ثابت بوده اند بلکه براع اقتصادی همواره بین نسل های مختلف محاورجاری بوده وبطامات اقتصادی برای مسابقه مقابل همدیگر وضع میکرده اند ـ بلی چرخهای تطور دایم درحرکت است

پروفسر « وان آیکشتت » مسئلهٔ دیگری راهم ازمسائل علم الانسانی هند یعنی وجود عنصر مدور الراس را که دربین نفوس ساحل غربی هند ازسندتا « تراونکور » سکونت دارند، تذکار نمود آیا این نژاد مدورالراس ازکجا آمده است غالباً بطور محقق ازکدام حصهٔ سطح مرتفع افغانستان وایران چنانچه درکوهای پامیر وآموی علیا، سرآرل ستائن، چنین اقوام را یافته وشرح داده است که بطن « برترام توماس » هم نظیر این عنصر را دربین قبایلیکه بامتداد سواحل جنوبی عربستان زندگانی دارند کشف ومقایسه نمود بنا بران محتمل است درعنفوان

حوالی تمدن سطح مرتفع مشترکهٔ مزبور ، یعنی تقریباً ۴۰۰۰ سال قبل المیلاد ، بومی های مدورالراس این سطح مرتفع بطرف خلیج فارس تجارت داشته و به هند رسیده و بعضی ازانها درقطعاتی که تجارت میکردند رحل اقامت افگنده باشند

مقالهٔ دلچسپی هم ازطرف یك دختر جوان دروسی موسوم به عزالدین درخصوص انتراپولوجی (علم الانسان) دروسی ها درکنگره تقدیم شد. مردمان دروس ازقرنهای بی شمار دران قسمت لبنان که بجنوب شرق دمشق واقع است ، توطن داشته اند واگرچه دربن سال ها توجهٔ سیاسیون بجانب آنها مبذول گردیده مگر از معاینهٔ بشر شناسان تاهنوز بکنار مانده اند دین شان اسلام است لاکن از دیگرهم مذهبان خود بواسطهٔ داشتن عقاید مخصوص ، فرق دارند. درهیئت ظاهری بالکل عرب بوده مگرعزالدین معلوم کرد که دارای سرهای گرد اند که مبدء شان را به آسیای صغیر میرساند

علاوه ازقرائت لوایح وصورت تتبعات ، نمایشات و پذیرائی هم نیز برای این کنگره بعمل آمده وصورت مذاکرات آن را رونق تازهٔ بخشید غالباً بزرگترین اینهاازنقطهٔ نظرعلمی ، استقبال اعضاء کنگره ازطرف « کالج شاهی جراحان » بوده و داکتر « جون بیتی » که بعد از « سرآرتر کیت » محافظ موزیم کالج شاهی مقررگردید ، آنهارا خیر مقدم گفت درین موزیم ، واردین یکی از برجسته ترین کشفیات انسان متحجر (فوسیل) راکه تاکنون ساخته شده است ، مورد معاینهٔ دقیق قرار دادند شاید قارئین مقاله بخاطر داشته باشند که قبلاً « مس دوروتی گارود » مربوطهٔ یونیورستی کیمبرج ، ازطرف « مکتب امریکائی تتبعات قبل التاریخی » و « مکتب انگلیسی آثار عتیقهٔ » واقع بیت المقدس ، درغارهای « مونت کارمل » فلسطین مشغول استکشافات بوده است درسال ۱۹۳۱ مستر

بود و ر مك کاؤن » - متتبع فاضل یونیورستی کیلیفورنیا - بامشارالیها ملحق شده واریك غارکوچك (بقرار روایات، عین نزدیك مقامی که حضرت الیاس برای طلب باران درانجا دعا میکرد) قدیمترین قبرستان انسان قبل التاریخی، اکشف نمود درین قبرستان هشت کالبد وجود داشت و همه بطور خیلی محکم و ثابت در صخرهٔ آهکی سخت جاگزین شده بود برای آنکه همه سالم و بی عیب بدست آیند، مستر « مك کاؤن » قسمت زیادی از صخر را که به اطراف آنها واقع بود کنده دید که دارای اسکلت های متحجر (فوسیل) بودند بنابران آنها را به حیفا وازانجا به اطاقهای کار موزیم « کالج شاهی جراحان » درلندن ارسال نمود مشارالیه تا همین اواخر بکمك یکعده کارگران در جدا کردن اسکلت های صخره که قبل ازآخرین دورهٔ یخ درآنجا مدفون بوده، مصروف بود اعضای کنگره، مختصات و ممیزات اسلکت های متحجرهٔ مزبور را - تا حدیکه مستر « مك کاؤن » بدست آورده توانسته - برای شخص خود مطالعه کردند ازین مکشوفات معلوم شان فهمید که ساکنین قدیم فلسطین بهیچ وجه با نوع و نژاد عصر حاضر مطابقت نداشتند سرهای آنها بزرگ، الاشه ها و دندانها قوی و تیغه های استخوانی ابرو های شان هم بزرگ بوده که صفت برجستهٔ نژاد « نیاندارتل » قبل التاریخی یوروپ است در ظاهر، عمر آنها برابر به نیاندار تالهای یوروپ معلوم می شود و در حقیقت بعضی ازانها مسن تر میباشد اما با وجود آن، از نیاندارتل ها در اکثر جهات تفاوت دارند خصوصاً استخوانهای دست و پای شان که نسبت به نیاندارتل ها خیلی درازتر و مضبوط تر میباشد

صورت مذاکرات علمی این اولین کنگرهٔ بین المللی علم الانسانی، در موقعش تدوین و نشر خواهد شد.

عبقریت

از نقطهٔ نظر علم النفس

بقلم استاد امیر قطر مدیر دارالمعلمین جامع مرکزی در قاهره

ترجمه و نگارش: غلام جیلانی خان جلالی عضو انجمن ادبی کابل

استاد امیر قطر مدیر دارالمعلمین جامع مرکزی درقاهره بنظر بمندرجات مقالهٔ استاد فرید وجدی اختلاف نظر دارد (۱) ازآن راجع باین زمینه بمآخذ متعدد و مهم علم النفس رجوع نموده نتائج تتبعات خود را بصورت مقاله در الهلال ماه فبروری نشر کرده است چون موضوع از بزرگترین موضوعات حیاتی انسان شناخته میشود ذیلاً بترجمهٔ آن میپردازیم:

طبعاً خواننده ازین اختلاف به دو نظریهٔ متضاد برخواهد خورد بناءً علیه بهتر است که در پیش نظر او راجع بروشن ساختن زمینهٔ مذکور جدیدترین آرای علمای علم النفس را با اسامی مولفات آنها بگذاریم تا از مجموع آنها همانطوریکه استاد وجدی در مقالهٔ خود یاد کرده و از جواب آن صرف نظر نموده است حل شود.

— عبقری لغتاً کاملی است درهر چیز و باصطلاح علم النفس آن استکه رقم قیاسی ذکاوتش بحسب معلومات، فوق العاده بود یعنی بحساب اینکه مقدار ذکاوت شخص متوسط را فقط ۱۰ تعیین نموده اند، رقم ذکاء عبقری باین حساب مابین ۱۶۰ ـ ۱۸۰ باشد، اینهم معلوم است عبقری که رقم قیاسی ذکاء او بالغ بر ۱۸۰ ظاهر گردد درهر ملیون نفر از یکنفر نمیباشد، از چند ماه باینطرف علمای علم النفس طفلی را به عمر ۷ سالگی یافته اند که رقم ذکاء او ۲۳۰ است یعنی طفل مذکور از اینشتین بنسبت ۲۵ رقم فوقیت دارد.

اکثر علمای نفسیات و علم حیات درین زمینه اتفاق دارند که طفل تقریبا در دو حصهٔ ول خود از مادر و پدر قریبتر خود و در سه یك دقیقمانده از اجداد بعید میراث می ستاند

— جلتون عالم انگلیسی میگوید که نصف صفات مادر و پدر و چاریك از مادرکلان و پدرکلان قریبتر و هشت یك از اجداد مافوقتر و $\frac{1}{16}$ از آن هم بالاتر همچنین $\frac{1}{32}$ $\frac{1}{128}$ تا آخر شجرهٔ خانواده در طفل ارثی است ولی علما بعد نظریهٔ او را تسلیم کرده میفرمایند که وراثت باین دقت نظام حسابی را تتبع نمیکند

— سوردیك (مشارالیه از بزرگترین دانشمندان عالم است) احوال ۱۶۸ خانواده را که هرکدام دارای دوطفل بود تتبع نموده و از تحقیقات خود باین نتیجهٔ مدهش رسیده است، در ۱۳۸ خانوادهٔ تمام اطفال یا ذکی بودند یا غبی اما تنها در ۳۰ خانواده یکی از دوطفل را ذکی و دیگرش را غبی یافته است

(۱) مقالهٔ استاد فرید وجدی درشمارهٔ $\frac{9}{45}$ کابل ترجمه و نشر شده است.



شهنشاه افغان درهندوستان اعلیحضرت شیرشاه سوری

— ولوبی Willoughby در احوال ۱۴۱ خانواده تعمق نموده میگوید : نسبت مشابهت بین پدران و پسران ۳۶ فیصد و بین پدران و دختر ها ۳۱ فیصد و شبه میانه در مابین مادر و پدر و اطفال ۳۵ فیصد موجود می باشد و علاوه می نماید که نسبت شباهت در مابین اطفال و دیگر اشخاص (غیر از مادر و پدر شان) تقریباً صفر ثابت گردیده .

— گودار Goddard عقیده دارد هرگاه یکی از والدین ضعیف العقل باشد اولاد خواه ذکور باشند یا اناث اکثر ضعیف العقل بوجود می آیند و اگر یکی از والدین متوسط الذکاء بوده باشد آولاد آنها بحسب قانون معروف از چهار نفر ۳ نفر متوسط و یکی ضعیف العقل می باشد .

— گودار در جای دیگر سیرهٔ خانوادهٔ معروف کالیکاك Kalikak را مورد تحقیقات قرار داده چنین می نگارد : مارتین کالیکاك (که شخص عادی یا از حیث ذکاء متوسط بود) با یك دختر کم عقل ازدواج نمود ازو پسر ضعیف العقل تولد شد بعدازان همین پسر با یك دختر متوسط ازدواج کرد ازو هفت طفل متولد گردید که ازانجمله پنج نفر ضعیف العقل بودند ، علمای نفسیات درمابعد احوال (۴۸۰) نفر از سلالهٔ کالیکاك را که به شش نسل یا شش جد نسبت میشدند تتبع کردند ازانجمله ۱۴۳ نفر ضعیف العقل و ۴۶ نفر از حیث ذکاوت متوسط و ۲۹۱ نفر مشکوك بودند یعنی از عقل و ذکاوت شان چیزی معلوم نمیشد از تعداد اخیرالذکر ۳۶ نفر غیر مکلف و با هم اختلاف داشتند و ۳ نفر از مجرمین و ۲۳ نفر دایم الخمر و ۳۳ نفر فاسدالاخلاق و ۳ نفر بمرض صرع دچار بودند و زمانیکه زن مذکور کالیکاك فوت کرد مشارالیه با دختر دیگریکه در عقل متوسط بود ازدواج نمود ؛ علمای نفسیات همانطور که ذکر شد در احوال ۴۹۶ نفر از ذریهٔ این خانم را هم تحقیقات کردند از نتیجهٔ تتبع معلوم میشود که بدون از سه نفر اکثر افراد این سلاله در عقل و ذکاوت متوسط ثابت شدند .

علمای حیات معتقدند که قوهٔ ذکاوت یك نسل در صلب پدر و بیضهٔ مادر مودوع است . در آنجا یك خانوادهٔ دیگر بنام خانوادهٔ (یوناثان ادوارد) وجود دارد که علمای نفسیات سیرهٔ (۱۳۹۴ نفر) منسوبین آن را تعقیب نموده نتایج آنرا چنین میگارند : از جملهٔ افراد خاندان مذکور ۲۸۵ نفر فارغ التحصیل عالی و ۱۰۰ نفر قضاة و اهل قانون ، ۱۰۰ نفر کشیشان ، ۸۰ نفر مامورین بزرگ ۴۵ نفر ضابط حربی و بحری ، ۶۵ نفر معلمین مدارس عالی ، ۳۰ نفر اعضای مجلس شیوخ و یکی از آنها رئیس جمهور و دیگرش شامل خاندان شاهی بوده ، یعنی اکثر افراد خاندان ادوارد در عقل متوسط بودند یا فوقتر ازان .

از خاندان معروفیکه علما به تحقیق افراد آن پرداخته اند خانوادهٔ فرانسیس جلتون عالم مشهور و مذکوراست و ازان استنباط کرده اند که تشارلس داروین معروف صاحب نظریه تطور پسر کاکایش واراسموس داروین که ازادهٔست پدرکلان او بودند ، برسون از تتبع این خاندان باین نتیجه واصل آمده میگوید در افراد آن چندین اعضای * وجود دارند که با خاندان شاهی و بزرگان انگلیس پهلو میزنند .

تتبع خاندان جلتون اهمیت بسیاری دارد زیرا مشار الیه همان کسی است که در برداشتن پرده از اسرار وراثت و قوانین آن رنج زیاد کشیده او میگوید که اشخاص مشهور با افراد مشهور قرابت داشته میباشد اینکه بدون ترتیب همین نظریهٔ کدام نابغه بوجود آید اتفاق خواهد بود چنانچه از فقره تالی معلوم میشود .

سر فرانسیس جلتون عقیده دارد شخصیکه از حیث مقام و شهرت و بزرگی بنام عبقریت موسوم میگردد گمان میرود که هزار مرتبه نظر بشخص عادیکه اقارب بزرگ داشته باشد دارای اجداد بزرگ تر و اقارب مشهور تر خواهد بود و هر چند که نسبت قرابت درمابین شخص و مرد بزرگ بعید تر میگردد احتمال عبقریت همان شخص کمتر شده میرود ، عبقریت بزرگان و نوابغ عادةً از خوردی ظاهر می باشد مثلاً قبل از وقت یعنی از سن طفولیت نضج فهم در آنها دیده می شود .

جلتون نتائج تحقیقات خود را بر تتبع احوال ۹۷۷ نفر نوابغ بنا داشه که هر کدام بقدر چهار هزار بار بر معاصرین خود در ذکاوت و شهرت فوقیت داشت و برای این عدهٔ بزرگان ۹۷۷ نفر نوابغ را از اقارب شان پیدا کرده است باین تفصیل : از پدرها ۸۹ نفر ، از برادرها ۱۴۴ ، از پسران ۱۲۹ ، از اجداد ۵۲ نفر ، نبیره ۳۷ ، از کاکا ها و ماما ها ۵۳ ، از پسران برادر و خواهر ۶۱ نفر .

کارلیل در تائید این مبدأ میگوید : « در حیاة خود هیچ ذکی را نشنیده ام که از خانوادهٔ غبی بر خواسته باشد »

کارل پیرسون Karl Pearson میفرماید : ما از مادر و پدر و اجداد خود مثلیکه قد ، شکل ، هیئت را بمیراث می بریم همچنان طبیعت ، شعور ، حیاء و نبوغ را هم از انها فرا میگیریم و طوریکه دریك خاندان با وجود مرور چندین نسل صلع ، چاق ، کوتاهی ، ضعف نظر یا عکس آنرا مییابیم کذا ذکاوت و دیگر صفات یا عکس آنرا نیز می نگریم .

مشابهت در (ذکاوت و دیگر صفات) نظر باینکه درمابین اولاد و یکی از والدین موجود میباشد درمیان برادران وخواهران بیشتر است این نهایت معقول هم است زیرا آنچه طفل از پدر میگیرد از جرثومهٔ مردانه و چیزیکه از مادر میستاند از بیضهٔ زنانه دروی انتقال مییابد پس علت شباهت بهمی برادران اینست که بهر کدام از اولاد نتیجهٔ امتزاج همان یك جرثوم پدر و بیضهٔ مادر انتقال یافته است .

جونز Jones راجع به احوال (۲۰۰۰ نفر) که عمرشان بین ۳ تا ۶۵ سال بود تحقیقات بعمل آورده او میگوید که انتقال ذکاوت مادر نسبت به پدر بقدر ۵ فیصد زیاده تر احتمال دارد ، و طفل در حال عبقریت پدر میراث نبوغ اورا برده نمیتواند بلکه از حیث ذکاوت متوسط بسر میرسد یعنی تمد ذکاوت یکی از ابوین در صورت فقدان آن در دیگرش به طفل منتقل نمشود .

سورند یك احوال پنجاه جفت از دوگانه‌گان و پنجاه جفت از برادران غیر دوگانه را تتبع نموده به اثر آن وجه مشابهت را از حیث کمیت ذکا بین برادر و برادرانش به نسبت ۶۰ فیصد و فیمابین دوگانگان بیشتر از ان یافته است.

مس تلمان نتائج فحص خود را درین باره باین ترتیب آرائه می نماید :

توامان متماثل « Identical » این همانهاست که هر دو توامین از یك بیضه صورت یابند Unicellular پس اینقسم دوگانه خواه مذکر بود خواه مونث از یك جنس می‌شند اما دوگانانیکه از دو بیضه تشکیل گردند Bicellular این نوع از دوگانگان را Fraternal و بردران غیر دوگانه را Sibbings می خوانند.

چیزیکه امروز مسائل وراثت را محل بحث و توجه علما قرارداده همانا غوغای علمای یوجنیك است که آنها ازکثرت تولدات طبقات منحطه وقلت نسل در بین طبقات عالی شکایت دارند نیز میل حکومتها و جماعتها را دربارهٔ آنچه به عقیم ماندن نسل مجرمین و مجانین و اشخاص معتوه تعلق دارد مورد تنقید قرارداده اند.

از غریب ترین حوادثیکه اخیرا راجع به توامان در امریکه واقع گردید اینست : درخانهٔ شخصی دو ولد از یك بطن تولد کرد که باهم از هر حیث اختلاف داشتند مرد، زن خود را متهم ساخته دعوی کرد که ازین هر دو ولد یکی از و یکی از همسایهٔ او است از قاضی خواهش نمود که بطلاق زن حکم کند اطبا دران باره تاکید نموده گفتند که حدوث این قضیه طوریکه مرد دعوی دارد از روی علم غیر ممکن نیست.

علمای نفسیات اتفاق دارند که عقل در سن معلومی تربیه می شود و بعد ازان نه کم میگردد و نه زیاده و هرگاه بنابر اقل دران نقص یا زیادت واقع شود آنقدرکم خواهد بود که قابل ذکر نیست و البته نقصان عقل غالبا عارضی و از جهت عیبی حادث می شود مانند نقصان در غدود عقلی یا صدمه و مرض ؛ هکذا زیادت عقل هم بسبب ازالهٔ عوامل فوق بار می آید.

مرجع بحث درین مورد همان رقم است که از روی قیاس ذکا ثابت Constant و غیر قابل تغیر Notvariable بوده باشد، در اثنای جنگ عمومی ذکاوت یك میلیون و سه ربع ملیون از جنس امریکائی سنجیده شد و معلوم گردید که رقم متوسط قیاسی برای ذکاوت در مابین آنها از سن عقلی اطفال که ۱۳ سال تعیین شد تزئید قبول نمیکند.

چیزیکه ثبوت رقم قیاسی ذکاوت را تائید میکند نتائج امسالهٔ تحقیقات سورندیك است او معتقد است که اگر شاگرد ناقص الفهم مدت بست سال هم در مکتب بماند و دائما مطالعه کند بخلاف ماءمول از فهمیدن مسائل ساده بر عاجز میگردد سورندیك برای اثبات عقیدهٔ خود امثله همانطور مسائل ساده را هم ذکر می نماید.

در امریکه یك واقعهٔ فکاهی نیز بوقوع پیوست و آن عبارت ازین است : شاگردی در جماعت سوم ابتدائی نتوانست تا انتهای سن مقرره تعلیم اجباری بصنف چهارم ابتدائی

ترقی نماید اخیراً کارش بجای رسید که با یك معلمهٔ صنف خود ازدواج نمود .

ازوقتیکه (بنیه) و رفیق او (سیمون) در فرانسه مباحث مقیاسهای ذکاوت را طرح کردند توجهٔ علما در پیشرفت این زمینه زیاده شد چیزیکه ازان نتیجه گرفتند همانا اینست که فیصد پنج ازاطفال ، ضعیف العقل و فیصد پنج ممتازی بر آیند اما عبقری در یك ملیون نفر بیش از یك نفر نمیباشد پس وجود این مقیاس ها و ارتقای شئون آن بهترین دلیل است بر اینکه کمیت ذکاء چیزی است ثابت و تغیر نمی پذیرد .

افراد ضعیف العقول هم درجات دارد ، ازانجمله مناسب ترین این درجات طبقهٔ سافله است که آ نرا Norons مینامند این جنبه گرچه دایماً بصعوبت گذاره و رقابت دایمی و توجهٔ زیاد درامور ساده گرفتار میباشند ولی برای جامعه خطر ندارد و جامعه هیچگاه از امثال اینطور اشخاص بی نیاز شده نمیتوانند زیرا دراجرای امور پست بآنها احتیاج دارد طبقهٔ که با طائفهٔ فوق نزدیك است آنها را Imbeciles یاابلهان می نامند اینها ادارهٔ شئون خودرا نمیتوانند و قابل تعلیم هم نیستند . پست ترین این طبقات موسوم است به Ibipts یاافراد معتوه اینطور اشخاص ازعقل بی بهره اند و نمیتوانند بسیط ترین اخطارات را هم که با انسان در هر ساعت تصادف مینماید از خود مدافعه کنند .

این هم واضح است که اشخاص ضعیف العقل ازحیث ترکیب جهازعصبی و افراز غدودی و تعداد بوفسهای عصبی ازدیگران اختلاف دارند .

دیوانه گان ازجمله ضعیف العقلها نیستند زیرا فرض میکنند که آنها عاقل بودند بعدازان مثلیکه انسان بکدام مرض گرفتار میشود ، آنها هم بجنون دچار شده اند اما اشخاص ضعیف العقل ، ضعیف العقل تولد میشوند و ضعیف العقل می میرند و البته ضعف عارضی عقل که قبلا بآن اشاره رفت ازین مستثنا است .

عبقریت بتاخیر نمی انجامد زیرا با طفل یکجا متولدمیشود مگر در بعض حالات مانند مرض وعارض و سوء تغذیه ! والبته تاخیر ظهور آن بسبب همین حوادث از قانون نفسی مستثنا و از نادرات است .

بسیار اتفاق می افتد که عبقری را تا وقتیکه از اندازه سن خود تجاوز نکند یااز مرگ او چندین عصر نگذرد مردم نمی شناسند ، وبسا واقع شده که نوابغ بگلوله و سنگ ریزه هلاك گشته اند ولی بعد از قرنها پسران قاتلها مجبور میشوند که بیاد شان مجسمه ها و تصاویر بتراشند وآ نرا درطول قرون ودهوربگل ها و اکلیلها تزئین بخشند .

عبقریت سوبرت را عالم ندانست مگر بسیار بعد ، دارون را بسبی ازمکتب خارج کردند که معلمین او را فهمیده نمیتوانستند و نبوغ او را کسی نفهمید مگر بعد ازمرگ او ، و "لیونارد و دی فنشی " گرچه فیلسوف ، موسیقی ، مصور ، سنگ تراش ، ریاضی دان هیئت شناس ماهری بود ولی در زیر فشار زندگی بود ، میگویند اگر هجر و مبهم تصرفه

در زمان او مروج می بود مثلیکه اکنون افراد معتوه را در ایالات وامریکه ودیگر جاها از تصرفات بار می دارند البته حکومت آنوقت‌اورابیش از معتوهی حقوق نمیداد .

درانجا مذهب (سلوکیها) که در راس آن جون وطسن (Golm B. Watson) واقع شده نیز وجود دارد ، علمای این مدرسه بوراثت جندان اهمیت نمیدهند بلکه باستثنای همان افرادیکه بانقائص جسمانی متولد میشوند وضعف عقل درانها طبیعی است تقریباً تاثیرات محیط وتربیه را فوقتر از همه مهم میدانند .

جودون وطسن Goodwin Watson میگوید که ضعف عقلی بدون بعض احوال که در عدود عقلی نوع اختلال باشد بدیگر جاها علاج پذیر نیست ولی حالات اخلال عضوی ازعدم نموی بافت عصبی مخ نشئت میکند نه اینکه ضعف عقلی همیشه از عیبیکه درجرثوم ابوین است بوجود می آید ـ علاوتاً قوانین وراثت براینا پوره هم نشان نمیدهد که از ابوین ناقص العقل بکدام اندازه نقص ودرکدام احوال بطفل منتقل میشود .

باوجود اختلاف شدیده دربین علمای وراثت وجانب داران تاثیرات محیط وتربیه شك‌نیست که هرکدام از وراثت وتربیه انجام دهندهٔ یکدیگراند ، بنا بران شخص ذکی‌که میخواهد ازخود در دنیا نسل صالح بگذارداولاً بروی لازم است که بازن صالح (یعنی زنیکه عاقله و تندرست‌باشد) ازدواج نماید ثانیاً برای اولاد خود از هرحیث محیط وتربیهٔ نیکوئی را تدارك نماید ، چونکه تربیه ووراثت متمم یکدیگراند .

آنچه به‌این زمینه راه نموئی میکند که وراثت وتربیه متمم یکدیگراند اینست‌که دربن باره تجربهٔ علمی وسیعی بعمل آمده ، چه در امریکه اشخاصی برای تفریق ذکاوت شاگردان شهرها وآنهائیکه دردها تند مامور شده اندوآنها ثابت کرده اند که شاگردان شهرنشین برشاگردان دهات تفوق دارند ، علت آنرا هم دوجیز میدانند اول اینکه افرادذکی قریجات اکسراً بشهرها مهاجرت میمایند وآنها البته طبعاً دارای سرعت انتقال وملك فراست میباشند ، وآنچه‌ازاهل دهات درجای خود شان باقی میمانند لاجرم اولاد شان از ذکاوت لازمه بی بهره اندواین طبعاً اثر وراثت است . از ناحیهٔ دیگر بعض میگویند : گردش دایمی در شهرها، ودیدن‌ساختمانها وموزیمها اذهان شاگردان را تنبیه مکنند وکم کم کتلهٔ ذکاوت درآنها زیاد شده میرود واین البته بالطبع اثر محیط وتربیه است .

اما جانب داران وراثت این استدلال رابدین طور جواب میگویند : وقتیکه انسان دوبرادر را دریك محیط و درتحت یك تربیه تعلیم میدهد در نتیجه بسیار واقع میشود که یکی ازانها عبقری برآید ودیگرش شخص عادی .

بعض ازمآخذیکه نویسنده بآن رجوع نموده است :

1. Hollingworth　«Gifted children»
2. Walin　The Education of Handicapped children
3. Goddard　The Kalikak Family
4. Galton　Hereditary Genius
5. Thornike　Themasure of Intelligence
6. Thornike　Educationalpsychology Valume II
7. Dearborn　Intelligence Tests
8. Levine & marks　Testing Intelligence & Achie-vements
9. Morgan　Intelligence and mental conflict
10. Watson & Speuce　Educational problems for psycho-logical Study
11. Humeu steriligation





ذات همایون موقع عودت از سلامخانه بروز اول عید سعید اضحی

١

روزنامه نگاری

— ۲ —

ما بعد از شمارهٔ ۴۳

نگارش سید قاسم خان رشتیا
عضو انجمن ادبی

پس بود نکات عمدهٔ فن جریده نگاری و سفارشات مخصوصهٔ که بایست جریده نگاران به آن توجه داشته، هریك را درموقعش تعمیل نمایند. اکنون برای آنکه مطالب مزبور بهتر خاطر نشان گردد، وضعیت وچگونگی یك یك از روزنامه ها جرائد ومجلات امروزه را بطور مثال شرح میدهیم :

نمونهٔ یك روزنامهٔ عصری: مراد از روزنامهٔ عصری، آن روزنامه هائیست که روزانه یك یا دومرتبه نشر شده و از عموم مسائل سیاسی، اقتصادی، تربوی، اخلاقی، ادبی وتاریخی وغیره بحث مینماید

یك روزنامهٔ عصری کم از کم دارای ٤ صفحه وقطعش میان یك پارچه کاغذ چهارتخته ئی ودوخته ئی، هر صفحه شامل ۳، ٤ ستون میباشد و درسر آن بخط درشت داخل کلیشهٔ قشنگ وبرجسته اسم روزنامه ودر دوطرف نام نگارنده وآدرس اداره وشرح اشتراك وباقی شرایط مخصوصه ازقبیل صورت قبول مقالات وقسمت اعلانات وغیره طبع میشود

ستون اول آن یا وقف مقالاتی میباشد که ازطرف شخص مدیر و دیگر نویسندگان نسبت به وقائع جهان یا اوضاع داخله انشا میگردد ویا مهمترین خبر های تلگرافی دنیا را دران جا داخل مینمایند وبسا اوقات همین مضامین

ستون دوم را نیز فرا میگیرد و بعضاً نیز درسر مقاله، مقالات علمی ازقسم نظریات جدید نسبت به تعلیم و تربیت و کشفیات علم الروح و علم اجتماع یا بحث روحیات یا اجتماعیات و اخلاقیات وغیره درج میشود . اما نه بطور دائمی بلکه در فواصل دور ودرباقی اوقات همان مضامین فوق را دران قسمت جا میدهند .

ستون سوم و چهارم عموماً تا وسط خود مملو ازوقائع مهمهٔ داخله ازقبیل اوامر واجرا آت حکومت وگذارشات روزمره ودعاوی و مسائل حقوقی و غیره بوده ، از نصف دامان تر یا نصف ستون دوم ، بواسطهٔ یك خط افقی ازحصهٔ بالا جدا شده ، درآنجا ، زیر کلیشهٔ « عقائد وآراء » یا « نظریات اداره » تنقید و تبصرهٔ روزنامه بر مسائل عمومیهٔ داخله وخارجه نشر میشود

بالآخره درپایان صفحهٔ اول با حروف کوچك نرخ بازار پول و درجهٔ حرارت هو وتعیین اوقات و غیره طبع میگردد . مقالاتیکه درین صفحه کاملاً داخل نشده به صفحات بعد خصوصا صفحهٔ سوم حواله داده میشود . زیرا باید دانست که در صفحهٔ اول برای جلب نظرخواننده واستفادهٔ فوری اوازتمامی وقایع و اطلاعات مهمه و مفیده ذکر رفته تفصیل آن به صفحات دیگر درج میباید

صفحه دوم روزنامه اکثراوقات اطلاعات خارجه و بقایای بعضی ازآن خبرهای خارجه که درصفحهٔ اول آمده وقف میباشد اما دارای دو قسمت مشخص است : یکی وقائع ودرآن فقط ازاصل واقعات نقاط مختلف دنیا بحث میشود به از تبصرهها ونظریاتی که نسبت بهآن ازطرف افراد ومطبوعات بعمل می آید . درین قسمت بیشتر برای دول مهمه که دران ها وقائع بیشتر اتفاق می افتد و یا با محیط نشر روزنامه علاقه زیاد دارد جاهای علیحده تعیین وخبرهای متعلقهٔ هرمملکت زیر نام آن که ازروی اهمیت مملکت یا ردیف الفبائی گرفته میشود ، مثلاً بزیر

نام اتازونی تمام وقایع تازهٔ آنجا مثل (گرفتاری دزد ها)، (نطق روزولت)، (راپورت بانك)، (تعداد بیكاران) وقس علیهذا. به اینقسم علاوه بر آنكه خواننده بفكر جمع، تمام واقعات وگذارشات جدید یك مملكت را می فهمد در كشالی عناوین هم تخفیف زیاد بعمل می آید ونیز اشتباهاتیكه نسبت به درك اصطلاحات اسمای جغرافیائی وغیره درصورت مخلوط بودن تمام خبرها، رخ میدهد، كاملاً رفع میگردد.

قسمت دیگر آن برای درج نطریات سیاسیون وجرائدمعتبره وعقائد جدیده نسبت به سیاست جهان میباشد كه باید با اصل واقعات یكجا نباشد زیرا درصورت مخلوط بودن ازخواندن آنها، انسان همیشه به اشتباه می افتد وحقائق را درك كرده نمیتواند وبه اینقسم ازحكمیت نمودن درمورد اوضاع عمومی جهان ومعضلات سیاسیه محروم میماند.

صفحهٔ سوم برای بقیهٔ واقعات تازهٔ داخلی وخارجی است كه در صفحهٔ اول نمانده ویك قسمت باقی آن را برای معلومات مفیده ازقبیل خبرهای علوم واختراعات وچیزهای شگفت انگیز وغیره تخصیص میدهند.

باقی ماند صفحهٔ چهارم كه عموماً شامل یك باب مستقل برای خبرهای ورزش ومسابقه های ورزشی داخل وخارج بوده یك باب یاستون دیگر آن گاهی ازمسائل ادبی و صحی وتقریظات كتب وخبرهای تفریح وفكاهیات و مورخه گی وحیات عائلوی وغیره وغیره چیزها تحت میمنایند وقسمت خالی را اعلانات واشتهارات مصور وغیر مصوراشغال میكند

ناگفته نماند كه بقدر ربع ستون های صفحهٔ دوم وسوم ازطرف پائین روزنامه برای نشر رومانهای مفید اخلاقی یا تخنیكی وغیره ... [illegible]

درظرف ۲ ، ۳ ماه خاتمه پیدا میکند . تخصیص داده میشود .

باید دانست که خبرهای فنون واختراعات ومسائل صحی وغیره بحث های مخصوص که در روزنامه جات نشرمیگردد ، بالعموم ازقسم غیرعلمی بوده ، جزئیات خاص علمی وفنی قطعاً گرفته نمیشود . بقسمیکه عامهٔ مردم ازآن استفاده نموده بتوانند .

اکثر روزنامه جات یك باب مخصوص برای سوالات مختلفهٔ که ازطرف قارئین نسبت به معلومات متفرقه بعمل بیاید ، تخصیص میدهندودران جاسوالات تازه راباجوابات آنها مرتباً درج میکنند . ونیز وقتهً فوقتهً یك اقتراح علمی یا تاریخی ویا اجتماعی را در روزنامهٔ خود بازکرده ، قسمت مستقلی برای آن معین مینمایند .

روزنامه اگرمصور باشد البته درصفحات آن عکس های اشخاص ومناظر به مناسبت مضامین داخله اش تقسیم میشود .

روزنامه جات بعضی اوقات شماره های فوق العادهٔ را بمناسبت جشن ها وغیره تقاریب مهمه ترتیب میدهند که ازهرحیث باصورت دائمی آن تفاوت دارد اما شکل عمومی روزنامه رامگر درفاصله های بسیار دور ودر اثر وقائع مخصوصه ، تبدیل نمیکنند .

در روزنامه ها وقائع را عموماً وباقی مباحث ومضامین را تاحد ممکن کامل وبدون (باقی دارد) ، میگیرند . اما وقائع راهمواره حتی الوسع تعقیب نموده ازروی خبرهای تلگرافی ومطالعه جرائد مختلفه به موشگافی در اطراف آن اقدام وسعی ورزند که دنبالهٔ واقعات مهمه نگسسته خواننده صورت گذارش هریك رابطور مرتب بدون هیچ کندگی وتاریکی بداند .

این مسئله برای شهرت یك روزنامه خیلی مهم است وباید قسمت زرگ هم نگارنده بسوی آن معطوف گردد .

در روزنامه ها اسم نویسندگان و صاحبان مقالات را اکثر اوقات بطور واضح و بعضاً مخفف میگیرند وحتی گاهگاهی آن را بکلی مخفی می دارند. اما در صورت اظهار آن، باید در سر مقاله ذکر گردد. باقی در باب مأخذ، اگرچه سابقاً همیشه در روزنامه جات منبع اطلاعات نشان داده میشد اما امروز مطالب جزئیه وغیر مهم را بدون تذکار مأخذ درج وفقط درمسائل با همیت مآخذ را نشان میدهند. آنهم یا درسرمقاله یاداخل یك مقدمهٔ کوچك یا در آخر آن بطور روشن و واضح.

درخاتمه باید تذکر داد که هر قدر قطع وحجم وصفحات یك روز نامه بزرگتر باشد، البته موضوعات مزبور به پیمانهٔ وسیعتر دران درج خواهد گردید.

نمونهٔ یك جریده عصری: مدعای ما از جریده درین جاهمان اخبارها ئیست که هفتهٔ وار یا ۱۵ روز در ۱۵ روز نشر شده بمانند روزنامه ها ازعموم مسائل بحث میراند (۱) یعنی مسلك و موضوع معین ندارد. یك جریدهٔ عصری بقطع از روزنامه خوردتر و ازکتب ومجلات عادی بزرگتر بوده کم از کم ۱۵ صفحه ووقایهٔ کاغذی یامقوائی نازك داشته میباشد. در روی پشتی آن اسم جریده و اگر مصور باشد یك تصویر از جمله تصاویر متعلقهٔ همان شماره چاپ میشود والا بیشتر اوقات دیگر چیزی بر پشتی آن نمی نویسند و درظهر پشتی شرح اشتراك وقیمت اعلانات وغیره مطالب ضروریه بافهرست مندرجات درج میگردد. صفحهٔ اول جریده بایك کلیشهٔ قشنگ که حاوی نام آن میباشد شروع و درهمانجا آدرس دفتر و اسم نگارنده را نیز داخل میکنند. درین قسم جرائد ابتدأ یك مقالهٔ اجتماعی یا اخلاقی و یا علمی را میگیرند و بعد ازان یك مجمل وقائع داخلیه را که درفاصلهٔ نشرجریده به وقوع پیوسته وسپس وقائع خارجهٔ همان مدت را بطوریکه عادت جریده میباشد یعنی یا بشکل وقائع

(۱) جریده هائیکه هفتهٔ دو یا سه بار نشرمیشوند، بیشتر درحکم روزنامه میباشند.

و یا با تبصره و تحلیل ' مینو یسند و هر گاه جریده تصویر دار باشد عکس های هر واقعه را که در جمع آوری آن دقت وسعی زیاد بعمل آورده ماشود ' بموقعش طبع مینمایند .

این قسم جرائد گنجایش هر قسم مقالات حاوی نظریات علمی و فنی را داشته و دروقت حاضر بیشتر درموضوع اجتماعیات کل یعنی صلح وجنگ درآنها بحث میشود .

موضوعات تاریخ وتحقیقات علمی واختراعات واکتشافات جدیده وافسانه ها و خبر های عجیب وفکاهیات وحفظ الصحه وغیره برای جرائد عصری خیلی موزون میباشد و باید به ترتیب مناسب دران جا داده شود . رومان های مفید را بیشتر درپاورقی نه بلکه درآخر جریده طوری درج میکنند که در وقت حتم ' هر کدام آن ازاصل جریده بآسانی جدا و بصورت کتاب علیحده ترتیب شده بتواند .

اعلانات را بعضاً درضمن مقالات دلچسپ در ورق های علیحده روی کاغذ رنگه و بعضاً درسر و آخر وپشتی انتهای جریده داخل میکنند بطوریکه جلب نظر خوانندگان را بخوبی بنماید .

اسمای نویسندگان مقالات ومآخذ آن ها را به کمال وضوح درسر یا آخر هر مقاله مینویسند ' فرقیکه مابین این قسم جرائد وروزنامه جات روزمره در درج وقائع خارجه وداخله موجود است اینست که روزنامه جات وقائع مزبور را هرروز تعقیب نموده وبتدریج تمام گذارشات آن ها را نشر می دهند اما درجریده کلیهٔ جزئیات وتعقیبات مزبور تاجائیکه تعلق به مدت فاصلهٔ نشر دارد یکجا بطور مفصل نشر می یابد .

مقالات مفصل را قسمت‌قسمت درج ودر سر هرکدام نمرهٔ همان‌قسمت ودر حاشیه قسمت هـای قبل و شماره ها ئیرا که درآنـها نشر یافته ذکر ودر آخرش کلمهٔ « باقی دارد » اضافه مینمایند :

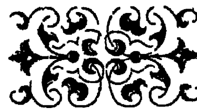
نمونه یك مجله مسلکی : مجلات اگر مسلك ومبحث معینی نداشته باشند تقریباً ضد جرائد معمولی میباشند که درفوق شرح داده شد، بنـابران به تعریف مجلات مسلکی می پردازیم : یك مجلهٔ مسلکی خواه دینی ، خواه سیاسی ، خواه اقتصادی وخواه علمی یااجتماعی باشد حاوی ۳۰ تا ۳۰۰ صفحه بوده از ۱۵ روزتا ۳ ماه یك مرتبه نشر می یابد ، اگرمصور باشد پشتی آنـ حتماً دارای تصویر وتقریباً مانند جرائد مصور مجلل میباشد والا بسیار ساده وسنگین بدون هیچ پیرایهٔ ظاهری ترتیب داده میشود مباحث این قسم مجلات مسلکی البته درداخل همان مسلك ولی متنوع ودارای نظم وترتیب مرغوبی میباشد که خشکی ویك آهنگی موضوع را تااندازهٔ زیاد پنهان ومجله‌را جذاب میسارد وحتماً درآخر آنها یك رومان دلچسپیرا که مفاد آن مربوط به مسلك مزبور باشد، بتدریج نشر می دهند.

یك دستی نگارشات ویك آهنگی انشاء واسلوب درمجلات مسلکی بسیار قابل سفارش است وتاثیرات تبلیغی‌واجتهادی آن را عام و بیشتر میگرداند.

درمضامین این‌مجلات که اکثر اوقات مشکل وغیر مأنوس یاعلمی میباشد، باید حتی الوسع سعی‌کرده شودکه بشیوهٔ سلیس تر وروان تری انشاء گردد و معضلات و اصطلاحات بیگانه درموقعش شرح بیابدتاعلاوه برطبقهٔ محدود علاقه مندان‌مسلك مزبور عوام نیزکم وبیش ازآن استفاده نموده بتوانند.

دریں قسم مجلات کلیشه های مختلف برای مضامین متنوع آن ترتیب داده وهر قسمت درزیر همان کلیشهٔ مخصوص داخل کرده میشود. نیز بعضی صفحات را که بسبب تمام شدن مقالات سفید می ماند، بواسطهٔ اطلاعات مفیدهٔ کوتاه یا افکار بزرگان وضرب المثل ها یا اشعار پرمیکنند وخالی ماندن آن نقص است که بفقر ذخائر ومعلومات نگارنده و بانی ذوقی او حمل میگردد.

اکنون نکات مهمهٔ فن جریده نگاری تا اندازهٔ شرح داده شد بی مناسبت نخواهد بود اگر شرح مختصری نسبت به تاریخچهٔ جریده نگاری و بعضی از جرائد مهمهٔ امروزه نیز تقدیم خوانندگان محترم گردد: باقی دارد



جرائد

۱) جرائد آئینه ایست که تطورات مدنی ملل دران منعکس میگردد.

« ریموند پوانکاره »



۲) جرائد در تربیهٔ عمومی ملل با مدارس رقابت میورزد.

« دوموزی »
وزیرمعارف سابق فرانسه



يك قطعه از قشون پيادهٔ فرقهٔ شاهی روز عيد سعيد اضحی در حين رسم تعظيم به موكب ذات شهرياری

اصول وقواعد تحقیقات فلسفهٔ

لغات و السنه

— ٦ —

ترجمه وگزارش قاری عبدالله خان
عضو انجمن ـ از سخندان پارس

شین

شین درفارسی بسبب قرب مخرج بحروف ذیل بدل میشود: (١) به چ مانند کاچی کاشی ـ چاچی ـ شاشی ـ اخچه ـ لخشه (٢) به سین مانند شارك ـ سارك (مینا).

آتش: درفصل الف ممدوده بیان کردیم که آتش (فارسی) وهتاشن (سانسکریت) متحد و از یك ریشه اند. شاید ـ تیج ـ که در سانسکریت بمعنی روشنی ـ حرارت، شعله وغیره است باتیش متحدو اتیش مزید علیه تیش باشد بزیادت الف ممدوده بعد اتیش متروك و در استعمال عام آتش مانده باشد یادرسانسکریت نخست آتیج بوده وبعدهاتیج گردیده است.

شین فارسی درسانسکریت گاهی آواز ج وگاهی آوازچه میدهد مانند:

کَشف: درفارسی و کَچه چپ درسانسکریت بمعنی سنگ پشت آمده.

شاطر: شاید از چتر مأخوذ باشد وچنانکه شطرنج ازچترنگ بنایافته شاطر هم ازچاتر بنا یافته باشد.

گاهی شین فارسی درسانسکریت آواز سین میدهد مانند :

شام : که مقابل آن در سانسکریت سام آمده

شنا : در فارسی آب بازی و سن در سانسکریت غسل کردن را گویند و ظاهر است که غسل از لوازم آب بازی است (رجوع به بهار عجم)

نوشادر : را در سانسکریت نرسار گویند .

آشتی : در فارسی بمعنی صلح و آسکتی در سانسکرت بمعنی میلان و خواهش دید و وادید را گویند

گاهی شین فارسی در سانسکریت به کاف بدل می شود .

کندش : فارسی است و کندهك درسانسکریت گوگرد را گویند

اصول مخصوص از مبادله شین

سه حرف است در سانسکرت که باندك فرق آوار شین میدهد :

۱ــ حرفی است که خالص آوار ـ ش میدهد

۲ ــ حرفی است نزدیك به آوار شین که با آوار ـ ر ـ وی اندك آمیخته است و درنخست اندك آواز کاف هم میدهد مانند : ـ کش

برشا ، رکها ، بارش :

شطرس . کهترس شترس بمعنی چتر مزه دار

منکاس منش منکهه آدم

اینگونه الفاظ درهر شهری از هند بلهجهٔ جدا گانه تلفظ میشود و هر کدام بجای خود صحیح باشد و ازین بر می آید که حرف مذکور مادهٔ هر سه آوار است

پس اگر در لفظی از سانسکریت آواز (شین) دهد و در فارسی همان لفظ بوده و بجای شین ، کاف تلفظ شود معلوم است که لفظ یکی است چه از اختلاف این حرف مغائرت در بین دو لفظ ثابت نمیشود زیرا وقتیکه در خانهٔ خود آواز های آن بدل میشود در ملك غیر بابد بطریق اولی بدل شود .

(۳) در بعض موقع آواز کاف با این شین در آمیزد و چون در صورت آن اندك تبدیل ره یابد چار آواز میدهد بقرار ذیل

کش ـ کهیا ـ چه و گاهی شین خالص مانند .

لکشمی	لکهیمی	لچهمی	دولت
دکشنا	دکهنا	دچهنا	حیرات
اکش	اکهشی		صاحب نشان
رکشیا	رکهیا		حفاظت
مهکش			

اکهی

شیا . .

الفاظ فوق در شهرهای مختلفه هند بلهجه مختلفه تلفظ میشوند و از این می آید که حرف مذکور نیز قابل سه آواز است چنانکه حرفی که در سانسکریت شه خوانده می شود در فارسی بآوارهای مختلفه بدل میشود

پارس حاصل مصدر از بیدن مصدرش در سانسکریت برشا (برکه) آمده برسات در فارسی موسم معروف و در سانسکرات برشارت تلفظ می شود مبادلهٔ شین و سین مقتضای طبیعت عجم بوده زینجهت برسارت شد و بر عدم افتادن برسات گردید

برشکال فارسی و بمعنی برسات و در سانسکریت برش بمعنی بارش و کال بمعنی وقت آمده و برشاکال بمعنی موسم بارش باشد.

خشك: در فارسی و ششك در سانسکریت بیك معنی است و چون در شه سانسکریت اثر کاف موجود بوده و در فارسی کك همیشه آواز ـ خ ـ میدهد از انقلاب زمان و انقلاب مکان در لهجه اش تغیر آمده نخست کشیك و بعد ـ خشك ـ تلفظ شد.

تشنه : در فارسی معروف و ترشنا در سانسکرت بمعنی خواهش و هوس و ترشا و ترکها بمعنی تشنه است .

خاشه و خاشاك در فارسی معروف و کشا در سانسکریت بدل آنست .

اشك : در فارسی معروف و اشر و ـ در سانسکریت بدل آن بوده ـ ر ـ حذف گردیده (رجوع لفصل را)

انوشه : در فارسی بچند معنی آمده مانند خوش ، خوشا ، خرم ، شاه نوجوان ، آفرین ، بارك الله وانوکا در سانسکریت بمعنی خوب و عمده استعمال می شود.

گاهی شین واقع در سانسکریت در فارسی آواز سین میدهد .

ستوسر و ستوسه در فارسی و شوتهه در سانسکریت بمعنی عطسه آمده و شتهو، ستو گردیده مگر معلوم نیست که ـ سر ـ در فارسی زیاده شده یا در اصل بوده و در سانسکریت حذف گشته گاهی کاف عربی و شین در سانسکریت لهجهٔ گاف فارسی و سین در فارسی میگیرد مانند :

مگس رجوع به فصل سین .

بخش در فارسی بهره و پکش در سانسکریت بمعنی حصه و مقدار آمده ـ پ ـ به با

وکاف به خا بدل و پکش بخش گردید وشاید ـ بهاك ـ که سانسکریتی است بخش شده باشد. (رجوع به ـ به ـ)

گاهی حرف مذکور در فارسی تنها آواز شین میدهد مانند :ـ

شیر : بمعنی لبن که در سانسکریت کشیر خوانده و نوشته میشود.

شهد : فارسی در سانسکریت کشودر خوانده و نوشته میشود. معلوم است (را) واقع در لفظ سانسکریت اکثر در فارسی حذف میشود.

ـ کشا ـ در فارسی بچند آواز بدل میشود چنانچه گاهی آواز اصلی آن که کاف و شین است کامل ادا میشود

کشت : درفارسی وکشت در سانسکریت بمعنی زراعت آمده ودرزبان برج باشا کهیت شده.

کش ؛ درفارسی وککشی درسانسکریت بمعنی بغل وپهلو آمده وهمین لفظ است که درزبان برج باشا کوکه گردیده گذشته ازین درعربی در برابر کش کشج (۱) آمده.

کاه : درفارسی معروف ودر سانسکریت در برابرآن ککش هست که در تلفظ ککه گشته ودرفارسی ازتغیر لهجه کك بنا یافته وچون ابدال کاف وها باهم عمومیتی دارد مانند.

آملك ـ و ـ آمله ـ وغیره که شده وبزیادت الف کاه صورت گرفته.

تاك را درسانسکریت دراکشا گویند رجوع به فصل ـ ت ـ و ـ ك

---

(۱) کشج در اصل نسخه بجیم میباشد اما در کتب لغت عربی که در دست است مانند صراح و منجمد ومنتخب بلکه درغیاث هم ماده کشج بجیم اصلا نیامده بلکه کشح به حاء حطی بمعنی تهیگاه آمده شاید نوشتن کشح را به جیم سهو کاتب بوده باشد اگرچه ابدال ها به جیم موئد آنست که کشج به بجیم باشد. مترجم

غ

آوازغین بکام ودهان اهالی هند مخالفت دارد واشخاص بی تعلیم عوض غین گاف تلفظ میکنند. علمای علم زبان غین وگاف را درمزاج یکسان میدانند چه درخود فارسی غین آواز گاف رانیز میدهد وچون گاف واقع در بعض الفاظ سانسکریت به غین بدل شود بلفظ فارسی مطابق میشود یا اندك فرق دربین می ماند ودرنتیجه ثابت میشود که دراصل هردو یکی بودهٔ ودراثر اختلاف محیط لهجه وآواز هریك بدل گشته.

داغ: درفاسی اثر ونشان سوختگی یا بمعنی مطلق نشان آمده وداگه درسانسکریت بهمین معنی است

کلاغ: درفارسی وکاک درسانسکریت بمعنی زاغ وآوازآن رادرفارسی کاغ کاغ میگویند

شغال وشگال: درفارسی جانور معروف ودرسانسکریت دربرابر آن شری گال آمده

میغ: درفارسی ومیگه درسانسکریت بمعنی ابر هست.

آغاز: (رجوع به الف ممدوده)

آروغ: معروف ودرسانسکریت ـ ادگار ـ گویند

ف

فا مخصوص زبان فارسی است اهل هند مخرج آن ندارند ودرعوض آن پ تلفظ میکنند بلکه درخود فارسی فا اکثر به ـ پ ـ بدل میشود مانند: سفید وسپید وفرمودن وپرمودن وچون ازین اختلاف درفارسی نقصی دراتحاد لفظ نمی‌آید باید درسانسکریت نیز نقص اتحاد لفظ نگردد.

سرشف : در فارسی معروف وسرشپ درسانسکریت بمعنی آنست .
فرمان . لفظ فارسی است و پرمان درسانسکریت بمعنی سند آمده
افیون ایبون هپیون هرسه فارسی وآهی بهن درسانسکریت در برابر آن آمده
آهی بمعنی مار و بهن بمعنی کف ومعنی ترکیبی آن کف مار وچون افیون بصورت کف
از بتهٔ کوکنار بیرون می شود ورنگش سیاه بوده کیف ونشه هم دارد
باین اسم مسمی گردید .
آفت : ظاهرا لفظ عربی مینماید ودرسانسکریت ـ آپت بهمین معنی است و حقیقة
عربی نبوده
بلکه آصلاً آکفت بوده درفارسی قدیم یا پهلوی وارد خیل کشتن درعربی آفت و
باعاهت گشته اما اصل افظ درفارسی متروك و درعربی از نو زندگی گرفته و تا
امروز که ۱۲ قرن میگذرد همانطور استعمالش شیوع دارد (رجوع به فصل ك)
فرتاب : درفارسی فرو شکوه ـ و ـ پرتاب درسانسکریت جاه وجلال و اقبال
وقهر وعصب را گویند .
فرشاد : درفارسی قدیم تحفه ، نذرانه وتبرك را گویند و درسانسکریت ـ پرساد ـ
تلفظ میشود
فسان افسان : درفارسی و باشان درسانسکریت بمعنی بلوسنك آمده .
کافور را درسانسکریت کرپور گویند .
کف : در فارسی معروف ، تیك چند بهار میگوید : کپه درسانسکریت ماده بلغم را
میگویند بجهتی که کف میباشد و از ین بر می آید که هر دو لفظ دراصل یکی است .
کشف : درفارسی و کچه چپ درسانسکریت بمعنی سنگ دشت است (رجوع
به فصل شین)

نیلوفر را درسانسکریت نیلوت پل گویند.
گاهی - بهـ - سانسکریت درفارسی آواز قامید هد مانند:
ناف: که در برابر آن درسانسکریت نابهی آمده.

ق

ازحروف عربی است. خاك هندلهجهٔ قاف ندارد وکاف واقع درلفظ سانسکریت درلهجهٔ عرب به قاف بدل میشود مانند:

مقیش که اصلاً لفظی است سانسکریتی و میکش کیش بوده میکش بمعنی تار شعاعی آفتاب وکیش بمعنی موی سر ومیکش کیش یعنی موی شعاعی. طرفه آنکه محقق هند صاحب بهارعجم مقیش را لفظ عربی الاصل بنداشته امانگفته که اصل وماخذ آن کدام لفظ است مؤلف غیاث اللغت نیز از بهار عجم نقل کرده و درشرح وبسط آن راه تکلف بیموده.

آذقه لفظ عربی است. کتب لغت مینویسند که آذقه لفظ مرکب است ازآب - دقه - مگر ظاهر آنست که معرب اجیوکا باشد

سرادق: لفظ عربی است بمعنی پرده وچون درسانسکریت سراد بمعنی پرده آمده چنان می‌نماید که سرادق معرب ازسراد باشد.

ك

کاف درفارسی بسبب قرب مخرج مائل بابدال چند حرف است وظهور اثر مذکور درسانسکریت هم بیجانخواهد بود چنانچه کهـ سانسکریت آواز کاف میدهد.

کان: درفارسی معروف وکهان درسانسکریت مقابل آنست وآنرا کهنی نبر گویند.

کنج درفارسی بمعنی گوشه ودرسانسکریت بمعنی حاوی - وسقف پوشش شده مسدود وجای بند را گویند.

ناك را درسانسکریت دراکشا - گویند وچون کشادر خود سانسکریت گاهی آوارکهیارا میدهد اگر در سانسکریت به کاف بدل شود چندان دور نمی نماید.

کاه : درسانسکریت ککش تلفظ میشود چنانکه درسابق مذکور شد

گاهی کاف واقع درکلمه سانسکریت درفارسی حذف می شود . مانند .

موش که فارسی است ودرسانسکریت موشك میگویند وموش درزبان مذکور بمعنی دزد آمده از اینجا که این حیوان هم دزد است باین نام موسوم شد

چه کاف درسانسکریت بمعنی وصفیت دلالت میکند مانند - ك - درآخر کنند هك

نال : درفارسي و نالك درسانسکریت بمعنی نی میان تهی آمده

اگفت : درفارسي وآپت درسانسکریت بمعنی آفت است معلوم نیست که کاف دراصل لغت بوده درسانسکریت حذف گشته یا دراصل نبوده ودرفارسی زیاده آمده (رجوع به فصل ف)

دتو - نددرفارسی و - ههکت درسانسکریت خشکه بلاو را گویند. (رجوع به فصل ...)

گ

چنانچه گفتیم گهه سانسکریت درفارسی گ خالص تلفظ میشود مانند :

گرم : درفارسی اسم صفت وگهرم درسانسکریت بمعنی گرمی ودرزبان ترجمه باشا لهجه اش بدل وگهام گردیده

گبسو فارسی است وکبش سانسکریتی . (رجوع به فصل سین)

مگس فارسی ومکشیکا درسانسکریت است . (رجوع به فصل سین مهمله)

انگژ - انکش (رجوع به فصل ژ)

گاهی کاف سانسکریت کاف فارسی تلفظ می شود مانند :

شگون درفارسی و شکن درسانسکریت که اول بگاف فارسی ودوم بکاف عربی است

ل

لام در تلفظ صاف وملائم میباشد و بسبب قرب مخرج ومناسبت طبع با ـ را ـ بدل میشود مانند:

بالان که لفظ فارسی است و درسانسکریت پریان و پلیان نیز آمده .

م

میم بسبب قرب مخرج و تأثر قرب جوار درفارسی بچند حرف بدل میشود ازانجمله است نون مانند :

کجیم و کجین ونام ونان

وچون در نون مادهٔ غنه نیز موجود است وقتیکه بعد از نون بیاید نون میم نوشته میشود مانند کنند کمند اما درجاهش نون نوشته ومیم تلفظ میشود دم ـ دراصل دنب بوده ودراثر آن دهوم که لفظ سانسکریت است دوزبان زنج باشا دهوان گردیده

حم وحنب درفارسی و کنبه درسانسکریت بیك معنی است .

شام درفارسی معروف ودرسانسکریت سانی نوشته وسائنك تلفظ میشود وعلمای هنود دکی سائم میگویند شاه ـ دراثر نقل زبان فارسی شام گشته یا اصل لفظ چیز دیگر بوده وبا ختلاف لهجه درسانسکریت سائنك ودرفارسی ـ شام ودردکی سائم تلفظ میشود

کم درفارسی ضد اسیار و ـ کن ـ درسانسکرت ریزه را گویند

گرم سوب درفارسی و گربه سوپ درسانسکریت رحتی را گویند که بافت آن ازنخ وابریشم مخلوط باشد (رجوع بحذف ـ ر ـ)



یکی از معاونین وزیر معارف شایان سپاسمو را در انجمن نشر قران کریم نطق تبریکیه ایراد میکند

شباهت و تقلید در موجودات

ترجمه و نگارش سیدقاسم خان رشتیا



عالم خلقت از بس وسیع و سلسلهٔ موجودات دامنه دار و لایتناهی است ، انسان فکر می کند که باید شباهات زیادی در بین مخلوقات زنده جان و غیر آن ملاحظه نماید حالانکه باوجود این به ندرت اتفاق می افتد که شباهت تام چه ، بلکه شباهت زیادی را نیز بین دو موجود کشف بکنند وهمین سبب است که اگر کدام وقت دو شی را باهم بسیار مانند وشبیه می بینند ، خیلی متعجب میشود و آن را فوق العاده وعجیب تصور مینماید درحالیکه بایست شباهت ها از اختلافات ساده تر و قدرتی بنظر بیایند اما یافتن شباهت تام غیرممکن و تاامروز که هزارها سال ازعمر بشر میگذرد بی سابقه است و به همین مناسبت عموماً شباحت را عبارت از نزدیکی درشکل وصورت وغیره صفات و خواص می دانند . و اگر یکنفر را باشخصی دیگر در نمایش ظاهری قریب به بینیم ، فوراً حکم شباهت تام را مابین آنها مینمائیم حالانکه هرگاه بنظر بسیار سطحی نیز در آنها نگاه بکنیم، اختلافات بارزو بزرگی را مشاهده خواهیم نمود که معنی شباهت و همرنگی ومانند بودن را کاملاً غلط ثابت خواهد کرد .

بهر حال نظرا انسان همرنگی کامل را ندیده و بنابران نزدیکی ها وشباهت های جزئی را بطورعادت ، توافق تام می بینند . از اینجا است که در میان انسان ها اشخاص همرنگ بسیار پیدا میشود و قسمت کلی گفتگوهای عادی را همین مسئلهٔ شباهت ویکرنگی اشغال مینماید . چنانچه اخیراً شخصی را در امریکا یافتند که

باحان دلنگر دزد معروف کمال شباهت را داشت و اگر وضع عمومی آنها بز ر
نظر گرفته مدشد نزدیکی زیادی بین آن دو بهر ملاحظه میپیوست عجب ترایکه
این شخص درمدت شهرت دلنگر چندین بار بعوض آن درد، تعقیب و بتش
از دو بار به اثر همین اشتباه مجروح شده و فقط وقتی هویت حقیقی او مکشوف
گردید که دلنگر کشته شد آنگاه همین شباهت که مدتها اسباب بدبختی اورا فراهم
ساخته بود، موجب خوشبختی اش گردید زیرا شرکت های فلم برای بفکر
ترتیب دادن فلم کارنامه های جان دلنگر افتاده بهتر از او کسی را جهت باری
کردن رول دلنگر نیافتند و باران او را در بدل مبالغ کلی اجیر ساختند و فلم
ساز گردید اکنون که فلم در امریکا معرض تماشا گذاشته شده است هیچکس
باور کرده نمیتواند که بازیگر صحنه و عامل این کارنامه ها بغیر از خود دلنگر
کسی دیگری باشد، چنانچه تاکنون چندین بار خود او را در صحنهٔ سینما برای
تماشا و اتقان مردمان آورده اند   خلاصه شباهت های انسانی اگرچه
هیچ وقت کامل نبوده و نمیباشد، معهذا اسباب اشتباه انظار را فراهم میسازد
و حیرت انگیز تصور میشود.

نظیر این در بین حیوانات نیز شباهت های قریبی وجود دارد که اغلب انسان ها
نیز باوجود قوهٔ محاکمه زیاد نظر وسیع خویش در مورد آنها خطا میکنند وجود
حیوانات را همیشه در اشتباه می اندازد مثلاً اخیراً در پاریس یك اسپ بسیار
معروف را که در اکثر مسابقه های بین المللی نمرهٔ اول برآمده (هالانکور) نام
داشت، دو روز پیش از مسابقه بمهارت عجیبی دزدیدند و عوضش یك اسپ دیگری را
که در رنگ و اندام وغیره مشخصات با هالانکور خیلی نزدیك بود، گذاشتند
بطوریکه در دور و نزدیك با وجود اینکه اسپ را برای مسابقه تیار میکردند، حتی

صاحبانش بدل شدن آن را ملتفت نشده فقط در وقت دوانیدن حقیقت دستگیر شان گردید زیرا (هالانکور) دروغی بر خلاف انتظار از همه اسپ ها عقب مانده وقت ختم مسابقه پس از تفحص زیاد حقیقت معلوم شد.

این قسم شباهات در حیوانات زیاد دیده شده، خصوصاً در سگها و گوسفند ها وغیره که هر روزه دعاوی زیادی نسبت به آنها به وجود می آید شباهت حیوانات طوریست که خود حیوانات نیز به اشتباه می افتند مثلاً گوسفند ها با وجود اینکه چوچه مادر خود و مادر چوچهٔ خود را بواسطهٔ یك حس مخصوص از میان هزار ها همنوعان و همرنگان می شناسند باز اوقات غلط میکنند و خیلی دیر بعد به غلطی خود ملتفت میگردند بقسمیکه بسیار اتفاق افتاده که چوچهٔ یك گوسفند مدت یك شبانه روز را بیك میش دیگر شیر خورده و هر دو در اشتباه مانده اند

در نباتات و جمادات نیز شباهت های زیادی وجود دارد و اغلب اوقات انسان را بحیرت دوچار میسازد مثلاً کندهٔ یك درخت با درخت دیگر و یا شکل یك سنگ با سنگ دیگر یا شباهت جدوار با (بدش) و یا بالآخره منظرهٔ عمومی یك نقطه با نقطهٔ دیگر بحدی نزدیك و شبیه میباشند که تفکر درکیفیت این همرنگی و نزدیکی رموز پیچیدهٔ عالم طبیعت را آشکار و قدرت بی انتهای خلاق عظیم را بنظر بیننده مجسم میسازد

اما یك نوع شباهت دیگری در بین مخلوقات زنده وجود دارد که آن را علمای طبیعی میمی تیسم Mimetısme (۱) مینامند و آن را یك امتیاز مخصوص و فوق العاده می دانند این شباهت در بین حیوانات مختلفه از قبیل حشرات، پروانه ها و نباتات برگها، شاخه ها یا زمین موجود ست و مطالعهٔ آن خیلی شگفت انگیز میباشد

(۱) می مینیسم شباهتی که موجودات زنده خواه با محیطی که در آن زندگی میکنند میگیرند و خواه با انواعی که بهتر از آنها است و بطفیل آن زندگی میکنند

اکثر پروانه های خوشرنگ که بنام شب پره معروف اند ودرمیان گلها پرواز میکنند، شکل ورنگ شان طوریست که دروقت نشستن روی برگ ها یا گلها، هیچ فرقی میان آنها ونباتات مزبور بنظر نمیرسد وکسیکه مشغول تماشا است دفعةً ملتفت میگردد که شب پرهٔ قشنگ درمیان یك گل نشسته نقسم اسرار آمیزی معدوم گردید وهر چند بدقت تفحص میکند دیگر آن پرنده زیبا را نمی یابد حقیقت اینست که رنگ جسم وبالهای قشنگ او با رنگ اغلب گلهائیکه دائما بالای شان درپرواز میباشد، مانند بوده، تشخیص نمیشود همچنین یك نوع حشرهٔ بالدار دیگر است که درممالك آسیائی بکثرت یافت شده، شکل آن از برگ خشك هیچ فرقی نمیکند. وقتیکه بالهای فراخ خود را بهم یکجا کرده درروی شاخی می نشیند، بالهایش باردهای متعدد خود مثل رگهای برگ و سر ودم باریکش بعینه نوك وبن برگ خشك را بنظر تجسم میدهد، نکتهٔ قابل تعجب اینست که رنگ سبز بالهای این حیوان مانند رنگ برگها از اثر مادهٔ کلوروفیل Chlorophylle (١) میباشد؟

« میشله » نویسنده و فیلسوف معروف فرانسه در یکی از کتب خود از زبان حشرات میگوید: « ما ها بذات خود تمام طبیعت را تشکیل میدهیم: اگر او معدوم میشود بازیگران صحنهٔ آن ما خواهیم بود زیب وزینت ما بحدی است که (ملکهٔ جمال) هرگز مثل آنرا ندیده، درزمین ودرهوا گشت وگذار کرده میتوانیم زیرا هم پای داریم وهم بال، گاهی مثل نباتات میشویم بطوریکه کسی فرق ما کرده نمیتواند وگاهی اشکال چوب میدرآئیم وخلاصه هیچ چیزی در دنیا نیست که تقلید آنرا نکنیم حتی آوازه حواسهای انسان را می آموزیم ..»

(١) کلوروفیل مادهٔ که برگهای نباتات را رنگ سبز میدهد ودر شیرهٔ نباتی موجود میباشد

یك قسم حشرهٔ درار دیگری وجود دارد که از روی ساختمان جسمی خود با شاخچهٔ درختان هیچ تفاوتی نمیکند بدنش طولانی و برنگ زرد قهوه ئی مثل شاخه های کوچك است و با خالهای زیادی پوشیده شده که این شباهت را تکمیل می نماید. آنچه اسباب اشتباه را زیاد میسازد ، اینست که در روی شاخه های کوچك کوچك پشه خانه و غیره ساعت ها بیحرکت میماند .

« جنروییر » Jenner Weir عالم انگلیسی در یادداشت های خود می نویسد : « پس از آنکه مدت سی سال عمر خود را در مطالعهٔ حشرات صرف کرده بودم ، باز هم در مورد این حشرهٔ عجیب باشتباه افتادم . و از دیدن آن گمان نمودم که این شاخهٔ اضافه از نظرم مانده بنابران قیچی را گرفتم و میخواستم آنرا قطع کنم که ناگاه شاخهٔ خیالی بحرکت درآمد . دیدم حشره است که ۲ کَلك درازی دارد آنوقت او را گذاشتم که دوباره روی شاخه ها قرار گرفت و خودم رفته چندین نفر از اهل خانه را آورده برای شان گفتم درین حصه شاخ اضافه اگر از نظر من مانده باشد پیدا کنید هر یك بنوبهٔ خود آن را خیال شاخهٔ درخت کرده نشان میدادند . . . »

اما از همه عجیب تر « چوب های متحرك » است که حشراتی از جنس خانوادهٔ (فاسمید) Phasmides بوده ؛ بیشتر در مناطق گرم زندگی میکنند . این حشرات که اندام بزرگی داشته طول بعضی از آنها به ۳۰ سانتیمتر میرسد ، در نظر اول کسی را که پیشتر آنهارا ندیده ، دوچار تعجب بیحدی میگردانند ، چنانچه تعجب مزبور از اسم آن نیز هویداست . (فسم) در یونانی بمعنی شبح یاهیا کل وهمی .. قسم ها به پرهای کاه یا خس و بعضاً به شاخچه های درختان شباهت تام دارند . تن شان باریك و کشیده و فقط در حد اتصال اعضا متورم میباشد . بعضی از انواع آن

دوباله و برخی دیگر ٤ بال دارند وگاهگاهی پاها و روی جسم آنها ازیت خار مانندی بوشیده است که شباهت شان را با شاخسارها کامل میسازد. این حیوانات عجیب آرامش نامی دارند زیرا روزها خوابیده با ساقه های باریك نباتات یکی میشوند وشبها درانجا به چرا می پردازند

میمینیسم حقیقی: بهترین مظاهر می میتیسم درعالم حیوانات، آن جانورانی میباشند که درحقیقت کاملاً بی ضرر بوده، شکل دهشتناك وترس آوری بخود میگیرند وچنان وانمود میکنند که وسائل دفاعیهٔ خطرناکی دارند. این حیوانات درحقیقت، اجناس ضعیف ومحجوبی هستند که بطور غیر شعوری این بازیهای شگفت انگیزرا اجرا میکنند.

« دومیریل » Duméril طبیعی دان معروف که مطالعات وسیعی درباب مارها نموده، روزی درجنگل بواسطهٔ ماری که بخیال مارعلفی بی زهر گرفته بود، گزیده شد ازاینجا میتوان فهمید که مشابهت های رنگ وشکل واندام در مابین دوجنس چقدر کامل میباشد.

بعضی ازکرمهای نباتات که اندام طولانی دارند، ودرمیان شاخسار بته ها زیست میکنند، وقتیکه کدام پرنده یاکدام شلند برای صید شان نزدیك میشود دفعةً سر خود را برگردانده روی پشت خود بهلوی دودانه خال براقی که درانجا موجود است، میگذارند و به اینقسم آن دوخال در سر او مثل چشمان مار می درخشد ومهاجم را فراری دهد.

(گی مارشل) Guy marshall طبیعی دان معروف انگلیس، قصه میکند که (وقتی این جانورهای عجیب رااطرف بوزینه هایش کردم، باوجود آنکه خوردی جسم آن واختلافش رابامار می دیدند، سخت ترسیده فرارکردند...»

مار آبی که در بالا ذکر آن شد، و در ممالك آسیا و تمام دنیای قدیم یافت میشود، در حقیقت نقل مارهای کلفت و خطرناك دنیای جدید (امریکا) است که برخلاف زهر مهلك آنها، نیش و زهر قطعاً ندارد باقی شکل، رنگ، اندام و رفتار و حرکات یکی از دیگر هیچ فرقی نمیکند. چنانچه امروز در سینماها وقتی می خواهند محادلهٔ انسان را با مارهای مدهش (بوآ) Boa نشان بدهند، این مارهای آبی را که در گرمای علف ها نزدیك دریاها بکثرت مشاهده میشود، استعمال میکنند ونیز بسا اتفاق افتاده که اشخاص دلاور و با جبر، از دیدن آنها به اشتباه افتاده حرکات ترسنده و مضحك از ایشان سر زده است که بعد ها خیلی خجالت کشیده اند. در ماه های بهار (ثور و جوزا)، یك زنبور بزرگ شبیه گاو زنبور با بدن مخطط بسواری وطلائی وبالهای نرنجی رنگ شفاف از درخت های چنار پائین شده با صدای تندی از بالای سر انسان عبور میکنند. از آن هیچ نترسید زیرا زنبور نه بلکه یك پروانهٔ عادی بی ضرر است که این چنین تقلید زنبور را میکند و (سیزی آپی فورم) Sésie Apiforme نام دارد.

همچنین یك حشرهٔ زنبور مانندی زرگی که در تیرماه در منازل پیدا شده رنگ سیاه و بنکس شدیدی دارد (ومردم ما آن را «بورا» مینامند)، انسان را خیلی میترسانند و چون شانه خود را بسر و روی شخص پرتاب میکند، جرئت مصنوعی او که بیشتر ناشی از تاثیر نور چراغ است، آن را خطرناك نشان میدهد. حالانکه در حقیقت غیر از یك مگس بزرگ چیز دیگر نیست و هیچ قسم زهر و گزند ندارد.

در عالم نباتات نیز مشابهت های غیر عادی بنظر می رسد. مثلاً مشابهت زیاد بتهٔ سوزنك (که عوام آتشك مینامند و بدن انسان از تماس آن درد و خارش پیدا میکند) و یك گیاه خودروی دیگر که (گزنه) یا (سوزنك سفید) نام دارد. بتهٔ هردو ورنگ آنها یکی،

برگهای شان یك قسم دندانه دار است فقط گلهای آنها باهم اختلاف دارد زیرا گل سوزنك سرو کوچك و تقریباً عریض تی و بر خلاف گل گربه سفید و بزرگ میباشد این شباهت بحدی موثراست که اکثر حیوانات گربه راخیال سوزنك کرده نمیخورند وانسان هم اکثر اوقات اشتباه نموده اردست زدن به بتهٔ گربه احتراز مینماید.

تغییر شکل دادن اختیاری : حیوانا تیرا که تا اینجا ذکر کردیم وشباهت شان را با همجنسان یا اجناس بیگانهٔ حیوان و نبات وجماد وبالآخر تقلید های آنهارا شرح دادیم، این شباهت وتقلید درآنها اختیاری وشعوری نبوده بلکه تاثیرات خارجی وبیشتری میتیسم دران دخل داشته است. اکنون ازآن حیوا ناتی سخن میرانیم که در تماشاگاه عالم حیوانات رول جدا گانهٔ بازی میکنند: اینهاخود شان شکل ووضعیت خودرا تغییرمی دهند.

اگریکی ازحیوانات ۸ پا (خرطوم دریائی وامثال آن) را ازلانه اش بیرون آورده، روی ریگ زارساحل بیندازید، بلافاصله خودرا پهن کرده همراه بازوهای متعددخویش شروع به سنگ چینی روی بدن خود مینماید و دریك لحظه طوری بمهارت خودرا زیرسنگچل ها پنهان میسازد که دیگر تمیز دادن او مشکل خواهد بود.

نظر این اکثر اوقات وقتیکه در میان سبزه زارها قدم بزنید، گلوله های کف مانند زیبادی را مشاهده خواهید کرد که بدون شك بیشتر اوقات، منشأ آن را نمیدانید. این حباب های خوشنما عمل یك حشرهٔ علفی کوچکی است که درساختمان جسمی خود باچرچره شباهت دارد وازبس شیرهٔ نباتات را جذب میکند، حصهٔ اضافهٔ آنرا اینطور پوقانه ها تیار کرده خودرا دربین آن پنهان ومحفوظ میسازد

همچنین ، خارچنگ های عادی درپنهان ساختن خود مهارت زیادی دارند به اینقسم که اکثر اوقات ارجامنك نقه واسفنج آبی وغیره نباتات وریشه هائی که درآنها بکثرت یافت میشود برای خود پوش کلفت و مطمئن تیار کرده دران بسر می برند ودرین حال به سنگ های جوی که پوشیده ازهمین اشیأ میباشد ، اشتباه میشوند بطوریکه ماهی های بزرگ وشکار چیان آن ها را کشف کرده نمیتوانند . این عملیات آنها بواسطهٔ دائرهٔ حرکت وسیع نیش ها وغدد پهلوی دهن شان که یك نوع مادهٔ چسبناك خارج کرده روی اشیأ مزبور را برای مزید شباهت اندود میکنند وبالآخره ذریعهٔ بت های درشتیکه برپشت خارچنگ ها موجود میباشد ، تسهیل می یابد .

شعور این حیوان بسیار قابل حیرت است زیرا دروقتیکه لوازم مزبور برایش میسر نشود ، ازچیزهای دیگر مثل سنگ ریزه ها وغیره برای پوشاندن خود کار میگیرد .

مجربیت می میتیسم : مجموعی این کیفیاتی که ذکرکردیم ، بسیار حیرت آوراست ودرین هیچ جای شك نیست که اکثر اوقات موجوداتیکه اینقسم خصائص رنگ وشباهت را دارند ، ازآن فائدهٔ یقینی نمیگیرند .

ولی مبالغه نباید کرد . مجربیت شباهت و تغییر شکل بنظرما انسانها که حواس محدود داریم کامل و ثابت معلوم میشود ، اما فراموش نباید کرد که مجربیت مزبور همیشه به تیزی حواس ودقت مهاجم تعلق دارد .

موش صحرائی بواسطهٔ نزدیکی رنگ خود با رنگ زمین بنظرما محفوظ واز شر دشمنان مصئون مینماید ، معهذا پرندهٔ شکاری اورا ازنقاط بلندفضا دیده خود را برسرش می اندازد . . .

این قسم حرکات آنها ، تاثیر قطعی ندارد مگر در حالیکه حیوان وضع طبیعی خود را حفظ کرده و یا حرکاتش بقدر کافی آهسته وکم باشند تا بیننده خبر دار نشود . اما این کار همیشه امکان ندارد . بنابران شب پرهٔ خاکی شکل که رنگش به پوست درختان شباهت زیاد دارد فقط در صورتی غیر مرئی و اسباب اشتباه را فراهم نموده میتواند که روی یك ساقهٔ درخت آرام و بی حرکت بنشیند . لاکن همیشه اینقسم نیست

در خاتمه بحث این سوال پیدا میشود که آیا این صورتهای مختلفهٔ میمیتیسم اثر یك امتیار آهسته قدرتی به نفع بعضی اجناس موجودات است یا اینکه اتفاقات محض میباشند ؟

اینهم یکی ازآن مسائلیست که بمانند چندین مسائل دیگر متعلق به حیات ، همیشه زیر بحث بوده ، هرگز فیصله نخواهد یافت !





ملکهٔ مسلمانها در مانچوکو عایشه خانم ـ خانم پرس پوکوان ـ علی ابن برادر امپراطور مانچوکو ـ ملکه از دست رئیس جمعیت اسلامیه که محمد عبدالحی قربانعلی باشد قران کریم را می ستاند و می بوسد .



مجذوب کابلی

(متوفی) در سنه ۱۳۰۸ شمسی

مجذوب که مشهور به حافظ جی صاحب مجذوب است یکی از شعرای باذوق وسوخته حالی بوده وتمام معنی ازجهان وجهانیان وارسته وعمری را در عالم آزادگی وفارغ از ما ومن بسر برده است، واز همه بیشتر باقتفا وتتبع روش حضرت بیدل مایل بوده، واغلب اشعار او بیر همان سبک است، اینک یک غزل او را که استقبال غزل حضرت میرزا صاحب بیدل سروده با غزل جناب میرزا بنظر خوانندگان محترم عرضه میداریم: —

اشعار

حضرت میرزا بیدل

ای نرگست حیاکدهٔ صبح و حک هم	سار غزال رام تو چشم پلنگ هم
دنباله‌های ابروت از دل گذشته است	می آید از کمان تو کار خدنگ هم
رنگینی لباس چه مقدار دل کش است	گل کرده است این هوس از طبع سنگ هم
تنها نه دف ز حلقه بگوشان بزم تو است	دارد سری بفکر سجود تو چنگ هم
راه او زدن ز خصم مبدار عاجزی است	پیداست این ادا ز کمین از تفنگ هم

درگلشنی که عرض خرام تو داده اند — محمل بدوش بوی گل است آب ورنگ هم
گویند در بساط وفا عجز می خرند — ای اهل ناز یاد من دل بتنگ هم
خلقی بیاد چشم تو زنار بسته است — کفری باین کمال ندارد فرنگ هم
بیدل مباد منکر جام تهی شوی — دارد حضور قلقل مینا ترنگ هم

مجذوب

گاهی بخویش صلح کنم گه بجنگ هم — آخر شدم زدست تو ایدل ملنگ هم
رحمی بحال ما بنما ای بهار طبع — تاکی چو غنچه داشتنم دل بچنگ هم
صهبا برست ساغر جشم تو تا شدم — از نشهٔ شراب گذشتیم و بنگ هم
موزونی قد تو علم زد بدلبری — شمشاد و سرو منفعل است و خدنگ هم
تا دیده ام حنای سر انگشت دست او — دارد بهار خاطر ما گل بچنگ هم
از وضع بینوائی ما دل مکن ملول — نبود شکستن دل ما را ترنگ هم

مجذوب را مدد ز بزرگان رسیده است
از حبیب غنچه بوی بهار است و رنگ هم



اشقری

صوفی غلام نبی متخلص به (اشقری) از صاحبان ذوق و دارای قریحهٔ ادبی است که درشور بازار کابل حرفه وسکونت دارد، گرچه شاعر موصوف درسرودن اشعار سابقه دارد، ولی تا حالا نمونهٔ اشعار وی را بدست نداشتیم اینك غزل آتی را که به این تازگی سروده و بمجله کابل ارسال داشته بنظر قارئین میرسانیم :

همسر سرو قدت نی در نیستان نشکند — ساغر عمرت ز گردش‌های دوران نشکند
نیست هر گل که با رخسار زیبایت رسد — تا قیامت رنگ آن گل در گلستان نشکند
آنچنان عهدیکه با حسن تو عشقم بسته است — جان من مانند پیمان تو آسان نشکند
گرمی بازار این شیرین لبان از حد گذشت — رفته رفته قیمت لعل بدخشان نشکند
مختلف افتاده از بس رسم و اوضاع جهان — نیست منظور نظر آنکس که پیمان نشکند
از جفا و جورشان سودی فراوان برده ام — تا ابد بازار ناز نازنینان نشکند
کام دل حاصل نمودن از فلك آسان مگیر — کی دهد حلوا بما تا یکدو دندان نشکند

واصل

نگارش ص محمد سرور خان سر کاتب
شعبهٔ جنگلات وزارت تجارت

مرحوم میرزا محمدنبی خان دبیر الملك متخلص به (واصل) را غالب معمرین وطن دیده وازحالات وسوانح این شاعر بلند قریحه ومرد فاضل اطلاعاتی دارند !

واصل درسال ۱۲٤٤ هجری درده افغانان کابل متولد وبهمین نقطه در حیات خود سکونت داشت پدرمرحومش محمدهاشم خان ازجملهٔ نجبای کابل بشمار میرفت .

تحصیلات فارسی ، عربی ، دینی را بخود کابل نزد علمای متبحر کرده خط و اصول نویسنده گی را ازپدرودیگراساتیذماهر مرکز حاصل نموده بود ولی ازعهد صباوت بشعروادبیات ذوقی داشته ومنظوماتی سروده ازنظراساتیذکابل میگذرانید .

هر چند تاآخر عمرشعر و شاعری پیشهٔ مرحوم قرار نگرفته و بکارهای دیوانی مخصوصاً درعهدامیرعبدالرحمن خان بعهدهٔ دبیرالملکی موقعیت داشت ولی بازهم قریحهٔ بلند وذوق نفیس اوگاهی بسرودن اشعار وادارش مینمود گرچه مجموعهٔ ادبیات ومنظومات این شاعر فقید وطن بطور مکمل در دست نیست ولی غالباً اشعارآبدارآن بطور متشتت درنزد بعضی ازاهالی وطن موجود است ! چنانچه یك حصه ازاشعار او که هنوزبطبع نرسیده نزد نویسنده میباشد .

مرحوم واصل قراریکه معروف است درحسن حفظه فوق العاده گی داشت چنانچهٔ عریضهٔ ارهندبدربار اعلیحضرت امیر شیرعلی خان بیوسته وواصل آنرا بنزد میرزا محمد محسن خان دبیر یکبار ملاحظه کرده بود ، تنافاً آن عریضه مفقود

شده وروزی مضمون و موضوع آن طرف احتیاج واقع و میرزا محمدحسن‌خان دبیر ازین قضیه دلتنگی داشت واصل که مصاحب ودوست دبیر بود ملتفت این مطلب شده فوراً بهمان خط واسلوب ومضمون مکتوبی ازامداد حافظهٔ خود نوشته بدبیر داد که بعد ازبیدا شدن اصل مکتوب اصل ونقل تفاوتی نمینمود.

میرزا محمدنبی‌خان واصل درحسن‌قریحه، فهم‌وذکاوت‌وخوبی‌حافظه‌از اشخاص ممتاز ومردان بزرگ اواخرقرن ۱۹ وطن بشمار میرود.

اخیراً این شاعر شیوای وطن بسن ۵۶ سالگی‌در حدود ۱۳۰۹ قمری بکابل وفات نمود ازآثار نثر او که فعلاً بدست یکی ازهموطنان است کتابچه کوچکی است که وقایع یومیه دربار وگذارش خانواده شاهی‌عهد امیر شیر علی خان را نوشته است.

نمونهٔ اشعار این شاعر مرحوم این است:

روش حضرت خواجهٔ شیراز:

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست ازمی‌و میخوران از نرگس مستش مست

حافظ

واصل:

ازمیکده دوستان آمد سحری سرمست　　آن فتنهٔ هشیاران بیمانهٔ می در دست
بی غالیه گیسویش چون سنبل تر خوشبو　　بیمنت می چشمش چون نرگس شهلا مست
در عربده با مردم چشمان سیه مستش　　آن تیغ‌وسنان‌درکف این‌ترو کمان دردست
از نسبت ابرویش کار مهٔ نو بالا　　وز شهرت بالایش آوازهٔ طوبی پست
ازخجلت‌آن خورشید بنشست‌چواو برخاست　　درخدمت اوشمشاد برخاست چواو بنشست
جانها بمیان بربست هرگه که کمر بکشاد　　دلها بفغان بکشاد هردم که میان بربست
گر جام جهان بین شد برطلعت او خندید　　ور باده مصفا گشت اندرلب او پیوست
گر غاره دلارا شد بر چهرهٔ او جا کرد　　ور سرمه عزیز افتاد بردیدهٔ او بنشست
تاصورت‌آن بت را واصل بخیال‌آورد　　از کعبهٔ دل یکسر بتهای هوس بشکست



بعد از مجلس نشر قرآن و تبلیغ دین اسلام
هیئت مبلغین اسلام باشتراك اکابر جاپانی بحضور ارکان وزارت خارجیه، داخلیه و عدلیه

أدبيات پشتو

ترجمه و نگارش امین الله خان زمرلای

د غره په سر د گلو ویش دی
دا د غاتوی[1] گل می د یار په برخه سو نه

بر فراز کوه تقسیم گلهاست حصهٔ یار من گل غاتوی رسیده .

د غره په سر دی ځاله وکړه
لکه سره زرکه ړنګه بنګه[2] به درځمه

چون تو بر قله کوه ماوا گزیدی من نیز مانند کبك خرامیده خرامیده نزدت می آیم .

پاس په کمره[3] ولاړه گله
نصیب دچائی اوبه زه درخیجومه

ای گلیکه بر سطح سنگلاخ روئیده و استاده ئی من ترا آبیاری میکنم مگر نمیدانم نصیب کدام کس خواهی شد .

(۱) غاتوی گلی است کوهی از نوع گل لاله افغانها آنرا از بهترین اقسام گل های کوهی میدانند چون جوانها بکوه می برایند هر کسی گلی انتخاب کرده بسر یا گریبان می نهند دراینجا معشوق خود را می ستاید و گوید که یار من از بس خوش سلیقه و نیك انتخاب است مانند خود گل غاتوی را برای خود انتخاب نموده .

(۲) رنګ بنګ : خرامیدن .

(۳) کمر : سنگ پاره های بزرگ جبال را گویند که بالا شدن بآن دشوار باشد وگل ها به درزها وحالی گاهای آن روید و بزرگ شود .

سپوږمی درب روی می دروړی

یه دوو مینو بسی مه وړه مشعلونه

ای مهتاب ترا سوگند میدهم که مشعل فروزان خودت را پنهان کن و از تعقیب دو عاشق دلباخته صرف نظر نما

س — په ستر گو ړوند رابسی نسوی

دالباسی اوښکی د هر جا پمخ څڅېنه

ج — به ستر گو ړوند درلسی نسوم

اګه بادام در پسی سری سری ده ویښه (١)

س معشوق : چشم های تو از فراق من کور نشد و این اشك های ساختهٔ کی که میریزی به رخسار هر کس چکیدن دارد

ج عاشق : اگرچه چشم های من ازفراق تو کور نشد مگر دلم مانند دانهٔ بادام از هجر تو سوراخ شده است .

غم دی له ما نه وفا دار دی

یه ګاه ګاه غم د دل د اسره ونه (٢)

غمت نیست بتو با من وفادار تر است چه خودت گاه گاه و غمت برای

(١) درین سوال و جواب تشبهات جالبی بهم رسیده و تشبیه بادام بدل که هر دو شکل صوری دارند و سوراخهای آن به سوراخهای دل از غم هجر و فراق یك مضمون بکر است که با حال استعمال شده است .

(٢) مضمون این بیت بس عجیب و بکر است بحه زبان ساده ئی رواتی معشوق ووفاداری خود را بیان میکند و هم خورسند است که اگر معشوق همیشه با او نیست ولی غمش دائم انیس و رفیق بوده تسلی بخش زندگانی اوست .

همیش با من عهد الفت بسته است .

په لیلٰی هر څوک مینږی
سخ د هغو دی چه لیلٰی سی په مینه

به لیلا (معشوق) هر کس عاشق و گرفتار است خوشا بحال کسیکه لیلا عاشق و مفتون او گردد .

جانان چه ځی مخته دی ښه سی
زړګی ئی زما په زلفو بند دی راښینه(۱)

جانان من از من جدا میشود سعادت و خوشبختی یار و همراهش باد ولی این سفر را دوامی نیست زیرا دلش به دام گیسوی من اسیر است و درمراجعت مجبور خواهد بود .

که زه خبر وی چه بېلون دی
ما به خپل یار نر لاس نولی ګرزاوه نه(۲)

اگر میدانستم که جدائی در دنیا وجود دارد من دست بدست یار داده او را هر سو میگشتاندم یعنی دقیقهٔ بی او نمیگردیدم

(۱) درین بیت معشوق از زبان عاشق خود حکایت کند و خبر خود را نشان دهد که چون عشقش دام خود را بمن اوست زودی باز آید چه طاقت هجر او ندارد .

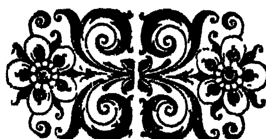
(۲) دست گرو کشتان در افغانی اصطلاح است یعنی اگر من جدائی را حس میکردم دست من هر جا که میرفت دست او را از دست نداده او را میگذاشتم .

گلان له خوارو پیدا کیږی
زما جانان تر گل نازك خاورو ته ځینه[۲]

گلها از خاك می رویند و می برایند ولی متاسفانه جانان من که از گل نازکتر و قشنگ تر است بخاك میرود .

ولی به نه ژاړم عالمه
جانان می گل دپسرلی خاوروته ځینه

ای مردم چرا ننالم چه جانان من که گل بهار است بخاك میرود .



(۱) دراینجا عاشق تاسف کند که گل از خاك براید معشوق من که از گل نازکتر است بخاك رود .



فرستادن قرآن کریم بممالك مختلفهٔ شرق اقصی

از چپ : ـ ۱) محمد عبدالحی قربانعلی رئیس جمعیت اسلامیه ۲) احمد ذاکر شاکر سر کاتب جمعیت ۳) آخند ابوبکر رئیس مسلمانان در کشور مانچوکو و سه نفر مابقی مرتبین حروف مطبعهٔ اسلامیهٔ آنجا میباشند .

سعادت کشور

از طبع سرور خان صبا
عضو انجمن ادبی کابل

علی الصباح که خورشید سر زد از خاور
زنور خویش بر افروخت چهرهٔ کشور

چومهر بادل گرم و طبیعت روشن
روان بچرخ عمل گشت ملت بافر

بمن زیاریئی بخت نکو نصیب آمد
مصاحبت به یکی نیك مرد دانشور

زروح ملت آزاد واقف کامل
بعلم و تجربه معنی شناس نفع و ضرر

به نکهت گل خلقش دل هزار اسیر
حلاوت سخنش برده رونق شکر

یگانه عاشق شیدای شوکت اسلام
بروزگار ندارد جزاین مراد دگر

نگفت حاصل عمر درا زمن زجهان
رسید در کف آمالم این دوتا گوهر

یکی محبت دین ترس روز رستاخیز
دگر محبت این خاك پاك جان پرور

بدهر عشق وطن مایهٔ سرفرازیست
خدای را زسر عشق مملکت مگذر

چه شکر گویم ازین عصر افتخار وطن
که دور دور کمال است و روزگار هنر

زبوستان معارف بسی نهال امروز
دهد به مملکت از دانش و کمال ثمر

بچشم عافیت امروز میتوان دیدن
کمال راحت این کشور بلند اختر

صفای کار وطن روشن است درعالم
چنانکه آئنه از فیض دست صیقل گر

به شاهراه تمدن وطن ازان پوید
که چشم فرقه کوراست وگوش غفلت کر

زبان عافیت وعصر نهضت وطن است
قضا دوشت بپای حنین بنام قدر

سزد که کشور افغانستان عروج کند
ز آسمان ترقی چو خور برارد سر

بجاست اینکه شده چشم دشمنانش کور
چو ور دیده شدش مردم وطن پرور

بدستیاری تدبیر دوستان وطن
کشیده سر بفلك کار کشور و اشکر

زخوف دشمن ملت به خویش می پیچد
که تا گرفته بکف تیغ اردها عسکر

عزیز خاطر این سرزمین آزاد است
زروی همت و اخلاص عسکر و افسر

چنین که این وطن از کسب و کار بهره‌ور است — که دیده است ازین روزگار او بهتر

مبرد که موج زند بحر خاطر تاجر — چو گشته دامن مقصود او پر از گوهر

ز هر طرف رونق کسب است شادمان کاسب — به جمع پیشه وران نیست مفلس و ابتر

ز بس بجلوه در افتاده شاهد صنعت — رسید دامن ثروت بدست صنعتگر

شکفته است گل بخت باغبان از باغ — که گشت خوشهٔ زرد در کفش چو شوشهٔ زر

کنون که کار زراعت گرفته نشو و نمو — نهال طالع دهقان چرا نیارد بر

چرا فزون نشود آب روی دریتیم — چنین که گشته حکومت یتیم را چو پدر

مریض جان سلامت کشد ز دست هلاک — دلا بنظم شفاخانه‌ها بقدر نگر

ز بهر راحت ملت حکومت عادل — نکرده و نکند یک دقیقه صرف نظر

چگونه شاد نباشم ز هر عصر جوان — که در قلمرو ما نیست خاطر مضطر

بهر نفس وطن شاد گشته می‌گوید — تبارک الله ازین عصر خرمی گستر

(صبا) ز گلشن آمال مژده بخشا شد
بهار اوج وطن باد تا دم محشر



شعر العجم

فغانی شیرازی

مصنفهٔ مولینا شبلی نعمانی   ترجمه و نگارش سرور خان گویا

(۳)

ارباب تذکره متفق اند بر اینکه انقلاب شعر و شاعری که در دورهٔ متوسطین روداد و دورهٔ دیگری بنام دورهٔ متاخرین یا بارك خیالان روی کار آمد موجد و بانی آن فغانی شیرازی بوده ولی متاسفانه راجع بشرح زندگانی و سوانح عمری این شخص موجد ارباب تذکره بیش از دو یا ٤ سطر چیزی ننوشته اند بهرحال من که درسراغ نکات متعلق باین مرد موجد بر آمده و سرمایهٔ از هرجا بدست آورده ام همه را هدیهٔ احباب می نمایم

وطن فغانی شیراز است سام میرزای صفوی در تذکرهٔ خود می نویسد «که اول پیشهٔ چاقو سازی داشت» دراوایل روزگار شاعری خود به هرات آمد درین وقت طرزی که مقبول عام بود همان طرز و سبك شعرای زمان سلطان حسین میرزا بود چون طرز فغانی رنگ جداگانه داشت مورد بقدر و قبول واقع نگردیده بلکه اشعارش را باندازهٔ پوچ ومهمل میدانستند که اگر کسی شعر مهملی میخواند میگفتند که فغانی است (۱) حضرت جامی دران وقت حیات داشتند فغانی بخدمت حضرتش رسید ولی ازانطرف توجه وتلطفی درحق خود ندیده بالاخره به تبریز شتافت و دران وقت سلطان یعقوب فرمان روای تبریز بود مقدم اورا نهایت گرامی داشت چنانچه قصایدی که درمدح سلطان

---

(۱) تذکرهٔ عرفات اوحدی

سروده در دیوانش موجود است ، سلطان یعقوب باو خطاب بابا (۱) عنایت کرد بعد از وفات سلطان درآبیورد رحل اقامت افگند.

فغانی بی اندازه بی پرواورند مشرب بود واغلب اوقات را در میخانه ها بسر میبرد ، ازین جهت حاکم آبیورد مایحتاج اورا بطور مستمری براتش مقرر کرد اخیراً درپایان عمر ازین عمل مذموم توبه کرد ودر مشهد رضاعلیه التحیه والثنا اعتکاف گزید ودرهمین جادرسنه ۹۲۵ هجری وفات یافت وچون درابتدا بدکان برادرخود مشغول دیشهٔ کاردگری بود ، باین مناسبت دراول سکاکی(۲) متخلص می نمود بعدازان کلمهٔ فغانی را برای خود تخلص قرار داد.

دیوانش دریکی از محاربه ها تلف شد وبرای برادر خود نوشت که ازهرجا اشعارش بدست آید جمع کند. برادرش بتلاش وتفحص بسیار اجزای پراگنده را فراهم کرده مجموعهٔ ترتیب داد چنانچه امروز همان مجموعه در دست است ولی اصل دیوان مرتب او از میان رفته وناپیداست.

نظری به شاعری او : تمام اهل سخن اورا مجدد فن میدانند واله داغستانی درریاض الشعراء مینویسد:

« بابای مغفور مجتهد فن تازه ایست که پیش ازوی احدی بآن روش شعر نگفته وپایهٔ سخنوری را بجای رسانیده که عنقای اندیشه پیرامون آن نمیتواند برید اکثر استادان زمان مولینا وحشی یزدی و مولینا نظری نشاپوری و مولینا ضمیری اصفهانی و خواجه حسن ثنائی و مولانا عرفی شیرازی و حکیم شفائی اصفهانی و حکیم مسیحا رکنای کاشی و مولینا محتشم و غیرهم متبع و مقلد و شاگرد و خوشه چین خرمن طرز وروش اویند »

خصایص شعرای دورهٔ متاخرین را که در تمهید بیان کردیم درکلام فغانی به اندازهٔ اوسط موجود است ، اما ترقی وعروج خصایص این دوره درکلام عرفی ، نظیری ، شرف قزوینی باید جست. وما درینجا صرف به نمونهٔ کلامش اکتفا میکنیم :

(۱) یدبیضا . (۲) عرفات اوحدی .

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست — بسیار شیوه‌هاست بتان را که نام نیست

❀ ❀ ❀

ای که میگوئی چرا جامی بجانی میخری — این سخن با ساقی ما گو که ارزان کرده است

❀ ❀ ❀

بد گفتن من شد هنر حاسد منکر — صد شکر که عیبم هنر بی هنران است

❀ ❀ ❀

خراب آن کمر نازکم که چون مهٔ نو — به شیوه‌های بلند از میان زین پیدا است

❀ ❀ ❀

ساقی مدام باده باندازه میدهد — این بیخودی گناه دل زود مست ماست

❀ ❀ ❀

آنکه این نامهٔ سر بسته بشت است نخست — گرهی سخت بسر رشتهٔ مضمون زده است

❀ ❀ ❀

مشکل حکایتی ست که هر ذره عین اوست — اما نمیتوان که اشارت باو کنند

❀ ❀ ❀

برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند — خراب آن شکن طره و بنا گوشند

❀ ❀ ❀

مقصود صحبت است ز گل، ورنه بوی گل — انصاف اگر بود ز صبا میتوان شنید

❀ ❀ ❀

تا میتوان شکست دل دوستان مخواه — کین خانه را به کعبه مقابل نهاده اند
درماندهٔ صلاح و فسادیم الحذر — زین رسمها که مردم عاقل نهاده اند

❀ ❀ ❀

با آه و ناله گرچه سر آمد زمان وصل — از نقد عمر آن دو نفس در حساب بود

❀ ❀ ❀

هزاران چاره ضائع گشت و یکدردم نشد ساکن — کنون درد دگر از پهلوی هر چارهٔ دارم

❀ ❀ ❀

تو ایگل بعد از این با هر که میخواهد دلت بنشین — که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم
دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش — فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم

❀ ❀ ❀

از فریب نقش، نتوان خامهٔ نقاش دید — ورنه در این سقف رنگین جز یکی در کار نیست



آثار عتیقه بودائی بامیان

— ۹ —

ترجمه جناب محمد علی خان

پس بجز اینکه بعضی طاق های هموار که در دهلیز فوقانی عقریب سر بودا وجود دارد کدام اطاق نی بلکه کدام دروازه باشد که امروز در اثر افتادن کدام سنگی که روی آن طبیعتاً هموار باشد در امتداد داخلی جدار دهلیز لغریده وآن در را مسدود کرده باشد. (این نظریه چندان ممکن القبول نیست) مسئلهٔ زینه که سر بت رفته است کاملاً حل شد معتقدین و زوار فقط از آن حصهٔ بلندی جدار سنگی گذشته عمل طواف دور سر بت را انجام میدادند ــ طوریکه در بودای ۳۵ متری خاطرنشان شد، بلاشك امکان میرود د.برهای جدید و معابد دیگری بمرور زمان بدور مجسمه تراشیده شده است که منزل به منزل تا نقاط مرتفع جدار سنگی رسیده وبدین منوال طبیعهً زینهٔ که برای رفت وآمد این ها درست شده بود، راساً تا دهلیز فوقانی اجازه صعود میداد لیکن درین فرصت

فتوحات اسلام آغاز شده و امکان مرود قبل از بن حادثه هم بعضی بی نظمی‌ها در امور مذهبی آنها وارد گردیده باشد :

درباب زینهٔ که چندین منزل « سمچ هــای را که درعمق کوه واقع اند » بهم مربوط میکند چیزی گفته نمتوانیم ، ممکن همچه زینه وجود داشته باشد و باز ممکن زینهٔ مذکور ازهمین سمچ پر ازگندم که بدیدن آن موفق نشدیم کشیده شده باشد . لیکن حقیقت این زیر زمینیهای بی هوا وکامل تاریک چیزی احتمالی است . اگر بنا باشد عقیدهٔ خود را بر نظریات سائر مورخین علاوه کنیم باستی زیر زمینی را که بعقیدهٔ ساکنین بامیان ازیك طرف جانب کابل وازطرف دیگر جانب بلخ مرود تجسس کرد .

علاوه برین اعتراف باید کرد که یك عده سمچ های مهمی که راه ارتباط آن با زمین ازبین رفته ازدسترس ما خــارج افتاده اند وعدهٔ دیگر آن فعلاً انبار خانهٔ حبوبات و پوست میباشد وبدین جهات نتوانستیم آنها را معاینه کنیم علت دیگری که مانع رفتن ما بیك عده سمچ ها و معاینه شد ، این است که این سمـچ ها عموماً مسکن ساکنین میباشد و فعلاً هم عدهٔ ازفقرای ساکنین بامیان درآنها زیست میکنند

آثار نقاشیکه غالباً دیوارهای این سمچ ها را مزین نموده بود ازدست و تخریب قسمتی تکه تکه و با ضرب تبر کاملاً معدوم شده قسمت دیگر را ورقهٔ ضخیم دوده پوشانیده طوریکه دراثر مرور زمان دوده کاملاً آثار منقوشه را خورده است . معذالك روی بعضی ازین آثار رنگه را خود بودائیها درهنگام فتوحات اسلام و یا محتملاً مسخر کننده گان ورق کاگلی مالیده اند که روی آن ورقه دوده قرار گرفته ، دراین صورت احتمال مرود دربعضی جاها دریر این ورقهٔ آثار منقوش

محافظه شده باشد علاوه برین چون قبلاً متذکر شدیم که در پای جدار سنگی تا حال هیچ حفریاتی نشده ممکن است بقایای معابد قدیمه که در هوای آزاد ساخته شده بود با بعضی حصص مجسمه ها و اثاثهٔ معابد سنگی بدست آید زیرا فراموش نباید کرد که تجسسات و مطالعات آثارعتیقهٔ بامیان تازه شروع شده وانتهای آن خیلی ها دوراست

بهرجهت ازهمین حالا اطمینان داده میتوانیم که معابد جدار بزرگ سنگی ومعابد درهٔ ککرك ومجسمه های بزرگ آنها دو رسته عمرانات خیلی دلچسپ بامیان را تشکیل میکند.

درجدار های سنگی وتپه های اطرافی درهٔ عمده که بطرف شرق وغرب جدار معروف بودا های بزرگ واقع اند وهمچنین درمدخل درهٔ ککرك و فولادی (۱) هزارها سمچ دیگر حفروتراشیده (۲) شده اند. (عکس ٦ الف وب). لیکن نواقص این سمچ ها این است که همان مفاد عتیقه شناسی وصنعتی که ازدیگران متصوراست درانها مشهود نیست.

غالب این سمچ های اخیرالذکر عموماً برسطح جدارکوه حفرشده اند وفقط ملجأ وپناهگاه زوار، تجار، حتی حیوانات قافله ها بوده اند مکمل ترین این سمچ ها دارای اطاقی است که ازدهلیز صعود، مدخلی درانها کشیده شده و بعضی ها دارای صفه های است که بشکل دراز چوکی درسنگ کنده شده باشد بنظر میآید ومسافرین آنرا عوض بستر استعمال میکردند

این سمچ ها هیچگاه مزین نشده بودند وحتی غالباً همان ورقهٔ معمولی کاگل یا چونه را هم ندارند

(۱) « مسلاند » درهٔ فولادی را باسم دههٔ تاجك یاد کرده است.
(۲) ابوالفضل عدهٔ سمچ های بامیان را به ۱۲۰۰۰ تخمین کرده است (آئین اکبری)

تنها چیزیکه راجع باین سمچ ها گفته میتوانیم این است که شکل آنها را برای اینکه مدت زیاد دوام کند به منتهای تکامل ساخته اند. چنانچه امروزهم غالب آنها صحیح وآباد میباشند ممکن نسبت به عمرانات مذهبی تعداد زیاد آنها بهتر تر اهمیت تجارتی این منزل بزرگ هند وآسیای علیا را بفهماند.

قبلاً متذکر شدیم که اولین دیر های بامیان درفضای آزاد، در پای جدار سنگی مرتفع تعمیر شده بود. متعاقباً راهبین نسبت به منازل محقر عصر قبل التاریخ منازل مستریح تری درسنگ تراش نمودند.

آهسته آهسته از پائین ببالا، ابتدا درمجاورت ته اولی کوه را شگاف زده، شکل و صورت داده، زینه های متعددی به ارتفاع های مختلفهٔ دیر و معابد ساختند بعد بعضی سمچ ها درنتیجهٔ ساختمان زینه که راساً بسر بودا میرود تولید وبعضی سمچ های دیگری کاملاً مجزی و مستقل ساخته شد که هر کدام آنها زینهٔ مخصوصی داشته که اززمین شروع شده عموماً به برندهٔ بزرگ وعریضی که رخ آن جانب دره میباشد منتهی میشد در روی این نوع برنده یا اطاق بزرگ خود معبد یا رواق خانه بازمیشود بعلاوه هر معبد شامل یك اطاق بزرگ دیگر میباشد که ممکن اطاق اجتماع نفری متعلقهٔ دیر بوده، ویك دهلیزی دارد که حایز چندین اطاق دیگر مثل حجرهٔ راهبین و دکانهای مختلفه میباشد این دستهٔ سمچ ها که متذکر شدیم دورهم جمع شده اند، و در بعضی جاها بکمال احتصاص تامه دیده میشود که بواسطه صیقی جاسمچ های متعلقهٔ یك معبد به دو منزل گرد هم جمع شده اند ودر بعضی جاهای دیگر چون بزرگ ساختن دستهٔ سمچ های مذکور در نظر بود درقسمت های تحتانی اطاق هائی کنده اند که بواسطهٔ کدام زینه یا محض سوراخی درانجا رفت وآمد مینمودند بعضی حصص کوه مانند اسفنج سوراخ خورده لیکن سوراخ های

مذکور بکمال انتظام و ترتیب ساخته شده و شوارع ارتباط ورفت وآمد ، چه عموداً و چه افقاً بچنان سلیقه و اصول حیرت آوری منتظم است که هر دستهٔ سمچ ها و یا هر فرد آنها استقلال مطلقی داده است .

(شکل ۹ پلان طاق بت نشسته مجاور بت بزرگ ۳۵ متری) لیکن امروز تمام این انتظام و ترتیب بهم خورده ، پله های زینه ها که در حجر جدار سنگی تراشیده شده بود در اثر غلطیدن جدارهای باریکی که بین زینه ها وفضای آزاد حائل بود غالباً ازبین رفته از طرف دیگر ساکنین مسلمان بامیان دهلیز های جدید یا دالان های مایلی تراشیده وزینه های جدیدی کشیده اند علاوه برین ایشان بعضی دستهٔ سمچ های مجری را باهم مربوط و یا برعکس در نتیجه مسدود نمودن درها و دیوار کردن زینه هائیکه خطرناک شده بودند دسته سمچ هائی را ازهم مجزی کرده اند ـ به ارتفاع ۳۰ متری زمین ، درهٔ طویله و اصطبل هائی وجود دارد که اگر در انها بنظر دقت نگاه شود ترتیبات قدیمی آنهارا مدنوان پیدا کرد چنانچه ما پلان چند دسته سمچ هائی را که از همه دلچسپ تر بود ، برداشتیم .

مکمل ترین این قبیل دستهٔ سمچها قریب بت ۳۵ متری بطرف راست وچپ ، در ارتفاع های مختلف واقع اند اگرچه درحوالی قریب سه بت نشسته هم ازین قبیل دسته سمچ ها وجود دارد (شکل ۹ عکس ۱۲ الف) لیکن اهمیت آنها کمتر است

بت ۵۳ متری چون از نقطهٔ نظر احترام وشهرت بمقام بت ۳۵متری رسیده نمیتواند و دلیل آنهم واضح است که درعصر تسخیرات اعراب معتقدین وقت نداشتند تا به بت بزرگ موصوف همان تجمل وجلال دستهٔ معابد و دیر ها را بدهند

وعلاوه برین چون درعصری که کار ساختمان بت مذکور رو به اتمام میگذاشت دیگر نمیخواستند مقامات مذهبی را در کوه بکنند ، به دور بت مذکور فقط سمچ های ساده ، غالباً وسیع و فوق‌العاده مزین حفر شده و ازدستهٔ سمچ ها اثری نمیباشد چنانچه حتی در مجاورت قریب خود او بجز دستهٔ زیر زمینی های مربوطه اش که مدخل آنها (شکل ۱۱ :- پلان طاق کوچکترین بت های نشسته) همسطح پاهایش درآخر طاق میباشد ، دیگر دستهٔ سمچ هائی که باو ربط داشته باشد وجود ندارد دومین بت نشسته یعنی همان بت نشستهٔ و سطی ، در حوالی قریب خودش ، جز اطاق کوچکی سمچ مربوطه ندارد (شکل ۱۰ ـ عکس ۱۲ الف) و بت سومی ، آنکه قریب تر به بودا ۵۳ متر است ، هیچ سمچ مربوطه بخود ندارد شکل ۱۱ ـ عکس ۱۳ ب) .

« تعریفات بعضی معابد بامیان »

اولین دستهٔ سمچ هائی A (۱) که بآن در وقت عبور زینه بت ۳۵ متری ملاقی میشوند خواه ازنقطهٔ تشکیلات پلان ساختمان وخواه بمناسبت جزئیات تزئینتش یکی از دستهٔ سمچ های خیلی مهم بامیان بشمار میرود (شکل ۱۲ـ۱۳).

این دسته شامل دو طبقهٔ سمچ میباشد منزل تحتانی فقط مرکب از یك اطاق بزرگ مربع شکلی است که در زاویه های آن یکنوع کمان هائی دو زاویه ئی Doubleaux Dangle تشکیل و سقف گنبدی روی آن قرارگرفته (عکس ۳۱ الف) ویك اطاق کوچك تری که سقف آن بشکل فوق است وممکن بعد ازساختمان اولی اضافه شده باشد . مدخل این

(۱) مؤلف برای تسهیل مطالعات و تعریفات معابد بامیان هر دسته سمچ های معابد را باسم دستهٔ سمچ های [A] و [B] و [C] وغیره یاد کرده چنانچه دستهٔ سمچ های که اولاً به تعریفات آنها پرداخته موسوم به دستهٔ [A] میباشد

دو اطاق ازیك برندهٔ عریضی کشیده شده که ازآنجا یك زینه بطرف زمین و زینهٔ دیگری که امروز ویران افتاده به منزل فوقانی مربوط بوده .

اطاق بزرگ کاملاً ازتصاویر رنگه منقوش بوده وامروزبالکل تحت ورق کلفت دوده معدوم میباشد. دورا دورسه ضلع این اطاق را دندانه بشکل چوکی سنگی به ارتفاع ۲۵ سانتی متر وتمام عرض ضلع چهارم را که مقابل دراست پلگانی (Estrade) به ازتفاع ۷۰ سانتی متر اشغال کرده . (شکل ۱۳ : پلان منزل فوقانی معبد) درکفشکن اولی که درانتهای زینه واقع است وهمچنین در کفشکن اطاق کوچك جای سر اندازازدروازه دیده میشود . کفشکن اطاق بزرگ ازطرف برنده جای چوکات عریضی را حایز است که درآن پله های درب چوبی کلفتی میگرفت .

نسبت به طبقهٔ تحتانی منزل فوقانی مهم تر است . این منزل هم برندهٔ عریضی دارد (عکس ۳۱ ب) که بدان زینهٔ داخلی معبد منتهی میشود . درروی این برنده رواق یك اطاق هشت ضلعی که بلاشبه اطاق اجتماع را هبین بوده ویك دالانی که به دو اطاق رفته است وجود دارد . قسمتی ازبزرگترین درب اطاق مذکور غلطیده وازطرف روی جدار سنگی روشنی بدان میآید . (شکل ۱۴ :- پلان وشکل نیم رخ اطاق مثمن معبد) « شاپل » یا رواق معبد اطاق مربعی است که سقف آن گنبدی وبین پلان مربع ومدورهیچ یك عامل ارتباطیه وجود ندارد . دیوارهای عمودی گنبدازکمان هائی مزین اند که هنوزهم ساختمان آنها خیلی ناماهرانه بنظرمیآید . این سمچ خیلی دلچسپ ، که یکی ازسمچ های خیلی قدیمه بامیان بوده سابقاً ازتصاویر رنگه مزین بوده که امروزازبین رفته است

درتهٔ رواق بجز سوراخ میخی که ذریعهٔ آن بودارا در دیوار محکم میکردند چیزی دیگر وجود ندارد . اطاق هشت ضلعی (شکل ۱۴ ، عکس ۳۳ الف) که یکی از قشنگ ترین سمچ های بامیان است ، سقف آن گنبدی نی بلکه هموار میباشد ، سیستم ماهرانه پلان های مائل که ساخت حصهٔ افقی سقف را گم نموده ، دراثر مضاعف نمودن اضلاع مزبور به آسانی ازین شکل به دایرهٔ که درآن به تقلید سقف های چوبی ستون های مصنوعی محاط است انتقال می‌یابد . استادی ومهارت لطیفی که معمار این سمچ بکار برده ودروازهٔ سمچ را از یك ضلع مثمن عریض ترساخته فوق‌العاده قابل ملاحظه و از روی معلوماتی که مادار یم مهارت بی نظیر است این دو سمچ اخیر یعنی رواق که سقف آن گنبدی است ، واطاق مثمن که به چنین غرابت سقف غیر گنبدی دارد منوط به آن نوع معماری هائی است که غالباً در بامیان بنظر میخورد چنانچه بعد ها اصل مبدا و صورت عمومیت وانبساط آنرا مطالعه خواهیم کرد زیرا فعلاً چنین درنظر داریم تا از تشکیلات پلانهای مختلفهٔ معابد سنگی جدار بزرگ ، بعضی تمثالهای مختصه را مقابل نگاه قارئین گذاریم

بین طبقهٔ تحتانی دسته سمچ های که فوقاً متذکر شدیم وطاق بت ۳۵ متری معبد دیگری B وجود دارد (شکل ۱۵) که خیلی ها دلچسپ وحایز دوزینه میباشد که یکی مخصوص خود اوست ودیگری درعین زمانیکه درامتداد جدار واطراف طاق تاسرت میرود به چندین طبقهٔ سمچ ها راه عبور میدهد .

این زینه بیك برندهٔ کوچکی رفته که از آنجا دالانی که در آن دروازه هم بود برواق خانهٔ معبد رهنمائی میکند زینهٔ مخصوصه اش ساده صورت فوق

منتهی به برنده میشود که رخ آن نیز جانب دره باز است . مانند صورت فوق همانطور اطاق بزرگی دارد که گنبدی آن بالای یك عده کمان ها که در کنج های اطاق تشکیل شده قرار گرفته ، همانطور دالانی وجود دارد که به اطاق های مختلف رفته است . لیکن رواق خانه خیلی کوچك و بمقتضای محل درجای خوبی قرارنگرفته زیرا این دستهٔ سمچ راساً مربوط به خود مجسمهٔ بزرگ بودا میباشد این رواق خانهٔ کوچك و دالانی که واسطهٔ راه آمد آن شده و برندهٔ که منفذ وسیع سه گوشهٔ آن ، آنرا روشن میکند ترکیب وترتیبات قشنگی را حائز است. تنها سقف بی ترتیب کمی آنرا بدنمود ساخته است .

(عکس ۳٤ الف) (شکل ۱۵ پلان معبد B)





استاد عبدالرشید ابراهیم بتقریب تبریك نشر قران کریم‌در توکیو نطق میکند و استاد محمد عبدالحی قربانعلی آنرا بحضور بزرگترین اشخاص‌جاپانی در مجلس نشر قرآن کریم بزبان جاپانی ترجمه و القا می نماید



اسلام در جاپان

نگارش فاضل جناب
سید مبشر خان طرازی



مدتی است که خبر انتشار اسلام در جاپان، و طبع و توزیع قرآن کریم در شرق اقصی ـ بعالم اسلامی عامةً ـ و به ممالك شرقی خاصةً شایع گردیده، قلوب اسلام و مسلمین، و دلهای شرق پرور شرقیین را مسرور و مبتهج می سازد ـ

نویسنده های عرب وعجم درین موضوع کما هو المناسب قلم آزمائی نموده، معلومات خود را ـ در صفحات جرائد و مجلات دنیا بافراد شائقین اهداء مینمایند.

حقیقةً این موضوع در نظر اسلامیت و شرقیت حائز اهمیت فوق العاده بوده علاوه باینکه انظار دقیقهٔ هر فرد اسلامی وشرقی را بخود جلب میدارد، ملل عرب را نیز به مقتضای طبیعی ـ به تفکر عمیق می اندارد.

چه انتشار دین مبین اسلام (که سراسر پیروان خود را بشاهراه ترقی وتعالی هدایت مینماید) وطبع قرآن مجید (که اساس نهضت و تمدن حقیقی، و دلیل

سعادت عامهٔ عالم بشریت است) در بین ملت جاپان (که در همه ادوار ۲۵۹۴ سال امپراطوری خود مطامع تبلیغات بوددیزم و نصرانیت وغیرها بود) برای استقبال اسلام و اقبال شرق بمثابهٔ براعت استهلالی است که از تقدم و سعادت آیندهٔ آنهر دو رموز و مژده‌های مفخرت بخشی میدهد، لذا اهمیت این موضوع قابل انکار، و یا موقع تردد نیست، بنده نیز در نوبت خود می خواهم که ـ معلوماتی (۱) را که اخیراً درین موضوع مهم بدست آورده‌ام (و میتوان گفت که به مساعدهٔ مکتوبهای شخصی مفصلترین معلومات این موضوع است) بقارئین مجلهٔ « کابل » هدیه بکنم مقاصد موضوع نظر به اقتضای مضامین، و ایجاب روح سبک بعناوین مختلفه منقسم خواهد شد،

۱) تشکیل جمعیت اسلامیهٔ توکیو

جمعیت اسلامیهٔ توکیو در سنه ۱۹۲۵ عیسوی ۲۷ جنوری از طرف دستهٔ مهاجرین تاتار (از ترکستان غربی) بمساعی جناب محمد عبدالحی قربانعلی تشکیل یافته، از طرف حکومت امپراطوری جاپان رسماً بحیث یکمؤسسهٔ دینی شناخته شد، و به دفتر دولت قید گردید.

پروغرام مقاصد جمعیت قرار ذیل است :

۱) محافظت دین مبین اسلام در شرق اقصی.

۲) دعوت برای اتحاد مسلمین.

۳) نشر دین اسلامی در انحاء و نواحی این حصهٔ بعید شرق که از تعلیمات اسلام دور افتاده است.

---

(۱) ماخذ این معلومات مجلهٔ ترکی « یاپون مخبری » منطبعهٔ توکیو، جاپان، و « الهدایه » منطبعهٔ بغداد و جریدهٔ « البلاغ » القاهرهٔ مصر، وبالخاصه « مکتوبهای شخصی » میباشد.
ـ طرازی ـ

ب) اعضاء و رئیس جمعیت :

اعضای جمعیت از ۵ نفرعضو، ویکنفر منشی و رئیس (مجموع ۷ نفر) مرکب است .
رئیس جمعیت عبدالحی ابن الشیخ عبیدالله قربان علی (۱) (یك شخص منور فاضل و باهمت ، و یکی از فامیلهای شریف تاتار) میباشد ، که در اوایل سالهای انقلاب روسیه با عائله و توابع خود بصوب جاپان (بسائقهٔ اینکه جاپان در دنیای کنونی بحیث یك ملت شرقی ، وشرق دوست ، شهرت و معروفیت دارد) هجرت کرده است .

ج) ظهور اولین فتح برای مساعی جمعیت

در عین سال تشکیل جمعیت جناب اوکاموتو رئیس انجمن اسیا در توکیو (باسه نفرخادمان ملت) دین مبین اسلام را قبول کرده ، بحیث ساعد های مساعد جمعیت محسوب گردیدند (۲) ، و این حادثهٔ میمونه که ظهور اولین فتح برای مساعی جمعیت به شمار میرود - از تائید و توفیق غیبی ، و از استعداد فطری جاپانی ، وبعبارت دیگر ازحریت پروری حکومت امپراطوری جاپان است .

د) تاسیس مکتب اسلامی -

اعضای جمعیت در سنه ۱۹۲٤ ع بمناسبت عید قربان جلسهٔ انعقاد داده قرار کرد که باجازهٔ حکومت مکتبی برای اولاد اسلام مقیم توکیو واز کرده شود ، وپس از اقدامات جدیانه در تحت نظارت وزارت معارف جاپان ، وبه مدیری محمد عبدالحی قربانعلی (رئیس جمعیت) مکتب مطلوب مفتوح و مجاز گردید ، این

(۱) شخص موصوف علاوه بروظایف ریاست - معلم السنهٔ شرق در مکتب حربی توکیو میباشد .
(۲) و درهمین سال از طرف حکومت یك قطعه زمین برای قبرستان مخصوص مسلمانان نیز (حسب مراجعت جمعیت اسلامیه) اعطاء گردید .

مکتب (که یکی از مفاتیح بحج و تقدم این جمعیت بشمار میرود) از سال تاسیس - الی سال ۱۹۳۱ در جایهای کرایه جاری بوده ، از تاریخ ۱۹۳۱ الی الآن در مسجد جامع توکیو دوام دارد -

اجمالاً نگاشته میشود که مکتب موصوف از صنف اول الی صنف ششم صنوف منتظم داشته در تمامی أدوار آن دروس تاریخ اسلام ، اخلاق ، حساب ، فلسفه ، حسن خط ، السنه (عربی ، ترکی جاپانی ، انگلیزی) به اصول مروجهٔ عصری تعلیم میشود ، وفعلاً ازین مکتب عدهٔ زیادی از اولاد وبنات اسلامی فارغ التحصیل گردیده اند ، علاوه برین عند اللزوم (بغرض رسانیدن عهده داران تعلیم وتربیه) کورسهای موقتی نیز دائر گردیده و میگردد - چنانچه عدهٔ معلمین و معلمات ازان تخرج یافته و وظائف تعلیم و تربیه را انجام میآرند

طلبه و طالبات مکتب اسلامی در مواقع مناسب بمجالس علمی وفنی جاپان ، و به مکتب های حکومتی ، و به نمایشگا ها ، وکارخانه جات ، و از یکه جات جاپانی بحث مهمانان شرقی دعوت شده - ضمناً به اصول تعلیم و تربیه ، وطرز حضارت وصناعت ملت بیدار جاپان کسب شناسائی مینمایند

هـ) تعمیر مسجد

در سنه ۱۹۳۱ ع (در اثر مراجعت جمعیت به حکومت مرکزی توکیو در باب تعمیر مسجد) یکقطعه زمین موروثی بصورت مجانی اعطاء گردید که - دران به اعانه ها وتبرعات مسلمانان مقیم توکیو مسجد جامعی تعمیر شد ، واین (علاوه براینکه به همت رجال مسلمین دلالت میکند) بیکترین احساسات ومیول حکومت شرقی جاد ب را نسبت به آرزوهای شرقیین و مطالب مسلمین تمثیل مینماید ، واین مسجد در ظروف ۲۵۹٤ سال امپراطوری - جاپان اولین عبادت خانهٔ

اسلامی بشمار رفته، در صفحات تاریخ شرق اقصی موقعی مهمی را احراز میکنند

و) تاسیس مطبعه اسلامی

جمعیت اسلامیه درسنه ۱۹۲۹ع از ترکیه حروف عربی خواسته، درسنه ۱۹۳۰ مطبعهٔ اسلامی مخصوصی را (که انهم درقلمرو میکادو اولین مطابع اسلامیه بشمار میرود) در توکیو تأسیس کرد

واین مطبعه (اگرچه به اعانه های مسلمانان مقیم توکیو بوجود آمده است) مساعدات ادبی حکومت شرقی جاپان را نیز تمثیل مینماید

از مدت تاسیس این مطبعهٔ موصوفه الی هذا سه تاحدی مطبوعات مفیده بطبع رسیده است، مثلاً ۱) هفتیك شریف (۱)، ۲) کتابهای مدرسی هرنوع، ۳) کتابهای رومان، ٤) کتابهای شعر تاتار و نوطهای موسیقی آن، ٥) مجموعهٔ آثار ادبی عبدالله توقای شاعر شهیر تاتار، و غیرها، و در اینجا باید نگاشت، و به نظر تقدیر دید که محمد عبدالحی قربان علی (رئیس جمعیت) در اجراء، و حروف چینی مطبعه (ازانرو که حروف چین حروف اسلامی وجود نداشت) شخصاً کار میکرد، تا حینی که درنتیجهٔ مساعی وتعلیمات وی کاریگران وحروف چین مطبعه (از خود او لاد اسلام) بکار رسیدند

ز) تاسیس ادارهٔ مجلهٔ (یاپون محبري)

جمعیت اسلامیه پس ازمراجعت واحد اجازهٔ حکومت جاپانی ادارهٔ مخصوصی را بغرض اشاعهٔ یکمجلهٔ اسلامیهٔ مصوره بزبان ترکی بنام « یاپون محبری » (مخبر جاپان) تأسیس داده ازابتدای سنه ۱۹۳۳ ع به نشر مجلهٔ موصوفه اقدامات نمود پروگرام مجله عبارت ازمواد آتی ست .

(۱) از سورهٔ یس الی آخر قرآن کریم

۱) شناساساختن مسلمانان به مملکت و ملت جاپان ، و به افکار و حرکات مهمهٔ دنیا .

۲) متخصص و پروفیسر های جاپان به نگارشات مفیده ، و به مقالات قیمهٔ خود اشتراك می‌ورزند .

۳) خبر ها را تنها از مصادر معتمده اخذ مینماید .

٤) مقالاتی را که بمسلك هیئات تحریریه موافق باشد قبول میکنند .

مجلهٔ موصوفه (که درحود مطبعهٔ اسلامی به طبع رسیده ، به دورهٔ سال سومین خود قدم می نهد) مقالات مفیده و مضامین برجستهٔ را باعکسهای مهم درطروف ادوار سابقهٔ خود بمنصه استفادهٔ افراد اسلامی ، وشرقی گذاشته‌است ، امیدست که درآینده نیز مصدر بسی خدمات حقهٔ صحافی گردیده ، درباب نشر تعلیمات و تبلیغات اسلامی نیز واجبات خود را اداء نماید .

ح) حیثیت مرکزیت جمعیت

جمعیت اسلامیهٔ توکیو اخیراً (در نتیجهٔ اقدامات جلیله ، و مساعی جمیلهٔ که درراه ایفای وظایف لازمهٔ خود ابراز نمود) حیثیت مرکزیت را دربین عامهٔ مسلمانان جاپان احراز کرد ، ورئیس آن در صفحات مطبوعات رسمی عرب و عجم به لقب « رئیس اتحاد مسلمانان ، درمملکت جاپان » تلقیب گردید ، بناءً علیه درکیجو (کوریا) وغیر آن نیز جمعیتهای اسلامی تشکیل ، وبه جمعیت اسلامیه‌توکیو انضمام یافت ، وبه ین ذریعه حسن صیت جمعیت موصوفه به تمامی بلاد ونواحی جاپان ، وحتی به چین ومنچوکو وسائر همجواران آن رسید ، ودرعالم اسلامی مطمع آمال ، ومصدر حسن استقبال گردید ، چنانچه امروز افراد امت اسلامیه ازهمم بلند وعزایم دلپسند این جمعیت اظهار مسرت ، وازمستقبل آن ابراز بسی امیدواریها مینمایند مکتوبهای تبریك ، تشجیع ، تقویه ، تائید هردم



رئیس جمعیت اسلامیه استاد محمد عبدالحی قربانعلی درحالیکه بحضور امرای بزرگ جاپان وعظمای ملت مذکور در محفل نشر قرآن کریم خطابهٔ خود را ایراد میکند.

از رجال بزرگ ممالک اسلامی (مصر، ترکیه، عراق، سوریه، هندوستان، وغیرآن به آدرس جمعیت توارد مینماید، محسن بك تشاباا وغلو (یکی از معلمین مکاتب اسلامیهٔ جاپان) در مصاحبهٔ خود بامدیر « البلاغ » مصر میگوید « احاطهٔ جمعیت اسلامی وسعت بزرگی را احراز نموده، امروزعدد اعضاء وپیروان آن به هفتده هزار نفر بالغ گردید، وآنها در تمامی شهرهای شرق اقصی (که فعلاً همه جا بهای دعایت، تربیت، ثقافت دین اسلامی قرار گرفته است) متفرق میباشند، حتی که حکومت جاپان دین اسلام ر« بحیث یکدین ازادیان رسمی در امپراطوری میکادو » اعتراف کرد.

ط) تعدد مساجد و مکاتب درمملکت جاپان و منچوریا

به اقدامات ومجاهدات کامیابانهٔ جمعیت اسلامیه، مساجد متعددی درمملکت جاپان ومنچوریا ـ (علاوه بر مسجد توکیو) تعمیر گردید.

از آنجمله است مسجد کوبی، مسجد هاربین، مسجد موکدن، مسجد تشانشون، مسجد دایرن مسجد کیجو، ودرپهلوی هر مسجد مکتبی بنام « مکتب اسلامی » تأسیس شد.

قراریکه جریدهٔ « البلاغ » منطبعهٔ القاهرهٔ مصر مینگارد ـ این مکاتب اسلامیه روزبروز رو بترقی میباشد، و متوسط عددیکه ازین مکاتب هر سال بحیث فارغ التحصیل میبراید سه صد طالب وطالبه تخمین میشود، تلامذهٔ این مکاتب پس ازفراغ میتوانند که به مکاتب عالیهٔ جدنی (بالخصوص به مکتب های صناعت وتجارت) داخل وبطور مجانی پذیرفته شوند.

علاوه برین حکومت جاپان در صورت لزوم به تقرر معلمین جدیدی برای تعلیم لغت جاپان درمکاتب اسلامی (صورتی که معیشت لازمهٔ آنها را ازخزانهٔ

حکومت تادیه میگردد) نیز تعهد کرده است ، این حسن نظر و مساعدهٔ حکومت جاپان که به نسبت امور متعلقهٔ جمعیت اسلامیه هر دم ـ بظهور میرسد خیلی قابل تحسین و مستحق تقدیر است .

ی) طبع و توزیع قرآن ، ونطقهای مهم

جمعیت اسلامیه به تعقیب پروغرام خود در سنه ۱۹۳٤ (۳۰ اپریل) به اعانه جات و تبرعات ـ مسلمانان مقیم توکیو و کیجو از طبع قرآن مجید (که آن نیز در تاریخ ۲۵۹٤ ـسالهٔ امپراطوری میکادو دفعهٔ نخستین اشهار میرود) فارغ گردید ، و به این مناسبت و بغرض توزیع نسخه های مطبوع بتأریخ ۷ یونیه یك احتفال مطنطن فوق العاده برپا گردید .

در این احتفال علاوه بر اعیان وعظمای مسلمین رجال مهم حکومت توکیو و ارباب علم و دانش ملت جاپان شمولیت و اشتراك داشتند ـ ازآن جمله سیمومو را (معین وزارت معارف ومدیر شعبهٔ ادیان) پروفیسر اینولی تیتسوزیرو (فیلسوف شهیر جاپان) وپروفیسر توربی ریوزو ، وپروفیسر ناکاغی (استاد ادین دارالفنون) و پروفیسرنیتاکاوا (داکترحقوق بین المللی و مدیرجمعیت صلیب احمر ، ویکی ازنمانید های جاپان درمعاهدهٔ وارسا) وجنرال لیتینانت بارون کیدوچی ، و جنرال لیتینانت اؤنو ، و جنرال لیتینانت ناکادا وجنرال لیتینانت کیسی وجنرال لیتینانت شیودین وجنرال ـ مایور ناغا ، وچوی (سرکاتب سفارت منچوکو ، بحیث وکیل سفیر) وکانزاکی ایساکو (سر کردهٔ دین شینتوکه دین رسمی امپراطورجاپان میباشد) و اؤغادا (وزیر عدلیهٔ سابق) وقوزیما (معین وزارت عدلیه ، وعضو مجلس اعیان) وتوویاماتیسورو (بابای محترم ملت جاپان) ورئیس پولیس توکیو ، وبعض مامورین وزارت داخلیه ،

وخارجیه ، وحربیه ، واعضای شورای ملی ، وخادمان مشهورملت ، ونویسندگان معروف جاپان به این احتفال ومجلس مهم تاریخی با یکعاطفه وجوش وخروش فوق العاده شامل بودند .

وجناب ابوبکر آخوندژان زووه ن (سرکرده ونمایندهٔ مسلمانان منچوکو) وسائر نماینده های جمعیتهای اسلامیهٔ جاپان نیز حضور داشتند .

مجلس احتفال ازطرف مبلغ شهیر ومجاهد کبیر قاضی عبدالرشید ابراهیم بقرائت چند آیتی ازقرآن مجید افتتاح گردید ، سپس محمد عبدالحی قربانعلی به مهمانان محترم خوش آمدید گفته نطق مفصلی را (درخصوص طبع قران مجید نخستین بار است درتاریخ ۲۵۹۴ ساله امپراطوری جاپان ، واینکه ـ طبع قرآن یکی ازدلایل حریت ادیان است درجاپن ، واینکه درجاپان مدنیت اسلامیه نیز تقدم وپیشرفت را بخود احراز مینماید) اصدار نموده .

بحکومت وملت جاپان اعلان مینمائیم که امروز به توفیق خداوند متعال . و به حسب حریتی که حکومت موقرهٔ جاپان بما اعطا کرده است ، بطبع قرآن کریم درتوکیو موفق شدیم ، و حالا گفته میتوانیمکه به باعث اینکه قرآن کریم حامل اعتقادات وعملیات ۲٤۰ ملیون مسلمانان میباشد ، مسلمانان دنیا همه حاضرند که با ملت جاپان دوستی بنمایند ما بسبب کوتاه دستی که طبعاً مقتضای مهاجرت میباشد قرآن را به اصل عربی طبع نموده کیفیت فهم معانی آنرا به اکار ملت جاپان میسپاریم و به افاضلی که لغت عربی وجاپانی را بخوبی میدانند توصیه مینمائیم کهدرباب تفسیر وترجمهٔ آن بذل مساعی بنمایند و به ملت جاپان (برای اینکه اعتقادات وعملیات ۲٤۰ ملیون مسلمانان راای واسطه وبدرستی فهمیده بتوانند) تعلم زبان عربی را توصیه میکنیم ـ

۲) قاضی عبدالرشید ابراهیم نطق مؤثری را (درباب اینکه اسلامیت عبارت، از تعلیمات قرآن مجیدست ودرخصوص خدمات تاریخی مسلمین عرب وترك درشؤن اسلامیت وعلم ومدنیت ، وحفاظت اسلام تااین تاریخ) اصدار نموده أخیراً گفت که :

به باعث اینکه مناسبات ما بممالك وحکومت جاپان بوتاً سیاسی ست ، در حق أسلامیت کدام مادهٔ درقانون حکومت جاپان موجود نیست ، مع ذالك ازانرو که جاپان یکی ازدول معظمهٔ دنیا بوده مجبورست که سه صد ملیون مسلمانان دنیا ازنقطهٔ نظر سیاسی واقتصادی داخل مناسبات شود ، لازم است که امروز دین اسلام درقانون جاپان نیز بحیث یکدین رسمی شناخته شود ،

۳) ابوبکر آخوندژان زوده نطقی را (درباب مجاهدات جمعیت اسلامیه و طبع قرآن مجید وتشکر ازحکومت وملت جاپان بنابراعطای حریت ، و حمایت درخصوص نشر دین اسلام) گفته اخیراً اظهار نمود که :-

امروز جمعیت اسلامیهٔ توکیو مرکزی است که در تمام بلاد وبوحی شرق اقصی مدنیت اسلامیه را نشر واحیاء مینماید ، وشعاع آن به روی سرزمین شرق اقصی نور بخشیده نام نیکوی آن عالم اسلامی معمور گردید ، امروز پنجاه ملیون مسلمانان چین به کامیابی این جمعیت دعا میکنند ، ومن نخست بکسر کرده ونماینده ازطرف سه ملیون مسلمانان منچویتغو به این جمعیت اسلامیه تبریك میگویم ، وبه رئیس آن محمد عبدالحی قربان علی (نماینده خدماتی که دراین راه ابراز نموده اند) ازصمیم القلب تشکر گفته برشان درآینده نیز موفقیت زیاد میخواهم سپس نماینده های هر جمعیتی اسلامیه هر یکی به نوبت خود نطق مناسب عرض تبریك

میگردید چون فارغ گردیدند نوبت نطق به رجال حکومت وملت جاپان رسیده اولا سیموموورا (مدیر شعبهٔ ادیان که دراین احتفال وکیل حکومت بوده) نطق مؤثری را اصدار نموده ـ پس ازتبریك جمعیت اسلامیه بمناسبت طبع قرآن تصریح کرد که ـ:

اولین احتیاجات بنیآدم آزادی وحریت وجدان، واتخاذ دین بحسب خواهش، وحرمت چیزی است که اورا مقدس میداند لذا مشاهدهٔ تأمین این احتیاج مهم ـ برای مسلمانان مهاجر که بوطن ما آمده اند برای مامسرت بزرگی است، حریت أدیان درجاپان حسب قانون اساسی تأمین گردیده است لذا شما دین خود را چنانکه میخواهید اتخاذ ـ ومحافظت کرده میتوانید وبرای ما هم دیدن اینکه مسلمانان دین خود را ازادانه اداره ـ مینمایند خوشحالی حاصل میگردد، بناءً علیه من براتشمادر امور دینی خودتان موفقیت میخواهم ۲) پروفیسرأینوی نطق مفصلی را (درباب اظهار مسرت به نسبت طبع قرآن دفعهٔ اول درجاپان و اینکه ـ این اقدام بزرگ تأریخی ومالك اهمیت به دوستی اسلام وجپان سبب خواهد شد) أصدار کرده اخیراً گفت که ـ:

جاپان بسیار دینها را درآغوش خود تربیه نموده است، حتی دین بودا که در هندوستان دچار ضعف گردیده بود درجاپان ترقی حاصل کرد، وهمچنین دین کرستیان نیز بجاپان آمده است، ولی ادیان پس ازدخول خود به جاپان طبعاً متغیر میشود، وعموماً درجریانات دین به بعض تکامل احتیاج ظاهر میگردد، مگر واضح است که دین اسلام نظر به بوددیزم وکرستیان وغیره ها کاملترین ادیان است، بناءً علیه برای ما لازم است که احتیاج خود را به تکامل مذکور زنظر گرفته نظریهٔ خود را نسبت باسلام تعیین و تشخیص نمائیم .

۳) داکتر توریی نطق مؤثری را اصدار کرده ضمناً گفت که : ـ

از ملاحظهٔ بودن مسلمانان درجاپان یك واقعهٔ تاریخی بیاد میآید، در زمان محاربهٔ صلیب احمر روبریك نام یکنفر پاپ بحیث وکیل ازطرف یا پای روما به شهر قره ـ قرم (که دران وقت مرکز امپراطوری مانگول بود) آمد، و ازامپراطور مانگول برای مفاد کرستیان، بر علیهٔ مسلمانان کمك خواست، اگر درآنوقت عسکر مانگول به عسکر کرستیان، انضام یافته معاونت مینمود ـ امروز عالم شرق بالکل دگر گون میگردید.

٤) کانزاکی ایساکو (سر کردهٔ دین شنیتو) در نوبت خود مسرت خود را در خصوص اینکه ـ هر قوم دین خود را محافظت مینماید اظهار کرده گفت که ـ :

امید دارد که دین اسلام به مدنیت معنویهٔ ما تکامل بسیار بزرگ خواهد داد، بناء علیه من نشر و بقای دین اسلام را در جاپان مسئلت مینمایم .

۵) جنرال لیتینانت شیو دین نطقی را (درباب اینکه وی از مدت ۱۳ سال با مسلمانان معرفت پیدا کرده، قرآن کریم را چند دفعه سرتاپا خوانده است) گوشزد نموده اخیراً گفت که ـ دین اسلام مانند دین یهودی دین تنگ نبوده بلکه دین جهان شمول است، بناء علیه آمدن مسلمانان به جاپان و نشر دین اسلام درین مملکت بی ضرر و بلکه مفید است، در خاتمه بمناسبت توزیع قرآن به این مجلس تبریك میگویم .

پس ازینکه به نطقهای ناطقین خاتمه داده شد جناب توو ما یا بابای محترم ملت جاپان از جای برخواسته (درحالیکه اهل مجلس همه نیز از جای خواسته بودند) سه دفعه بشرف دوستی اسلام و جاپان (با نزای) (صدای مسرت) کرد، و تمامی



از چپ براست استاد عبدالرشد ابراهیم و اساد محمد عبدالحی قربانعلی

اهل مجلس متابعت نمودند، سپس تلغرافات تبریك و مسرت و تائید که از جمعیتهای اسلامی داخل جاپان و منچوکو وارد گردیده بود انتخاباً قرائت گردید، و تمامی مهمانان با رئیس و اعضای جمعیت بیاد داشت این محلس تاریخی عکس ها گرفتند، و در خاتمهٔ مجلس همه به پیش رئیس جمعیت آمده نسخهٔ قرآن مجید را قبول کرده میبوسیدند، اولین افراد عائشه بیگم زوجهٔ پرنس بوکوان علی (برادر زادهٔ امپراطور منچوکو) بود.

خلاصه جریانات این احتفال تاریخی و احساسات حضور و شادمانی آن، همه مسرت آور و رجاء بخش بوده، سرتا پا حس مستقبل اسلام را در مملکت جاپان (و بعبارت دیگر در شرق اقصی) تمثیل و تصویر مینمود.



مکتوب از غزنی

بعد القاب :

در شمارهٔ شش سال چهارم که نمرهٔ مسلسل آن ۴۲ است در طی سواد نطق سر هنری هراس پروفیسر تاریخ در صفحه (۶۸) سطر ششم و هفتم راجع به الغ بیگ و عبدالرزاق چنین نوشته است (خطوط قبر میرزا الغ بیگ درهرات شخص را نی اختیارانه طرف خود جلب می کند این مقبره را به اشتباه به عبدلرزاق نسبت میدهند) این جا یك اشتباه تاریخی برایم پیش شد زیرا که درقریهٔ روضهٔ غزنین بجانب غربی مزار حضرت سلطان محمود انارالله برهانه یك گنبد کلان از خشت پخته مانند مقبره تیمور شاه که درکابل است میباشدودر غزنین مقبره مذکور نزد عوام به زیارت سطان عبدالرزاق شهرت دارد تاوقتیکه این محرر را ذوق معلومات تاریخ و چگونه گی حالات غزنین نبود برمن هم احوال این عبدالرزاق تام مانند سایر عوام مجهول بود چون متعاقباً در صدد معلومات تاریخی غزنین شدم و به کتب موجوده که بدست داشتم توجه نمودم چنان معلوم شد که عبدالرزاق پسر الغ بیگ بن ابوسعید بهادرخان بن سلطان میرزا بن میران شاه بن امیر تیمور است ـ بعد ازدوره حکومت میرزا شاهرخ در هرات که دراول سیورغتمش پسرش والی کابل مقرر گردیده و بعد از فوت سیورغتمش مسعود و میرزا قرا چارپسران اویکی بعد دیگری حکومت کابل وغزنی را نمودند و بعد ازان الغ بیگ فوق الذکر حاکم کابل بود چنانچه تمام مورخین فوت اورا درسنه ۹۰۷ هجری درکابل نوشته اندو کشته شدن عبدالرزاق بسرش را که بعد از فوت پدر بر مسند حکمرانی نشسته بود درسنه ۹۱۸ مقتول شده و مولف فرشته عقیده دارد که در حدود میمند بمقابل ظهیر الدین بابر صف آرائی کرده مقتول شد وحیات افغانی

نوشته که درروزعید اضحی اورا امراء خودش بواسطه بی کفایتی درامورات مقتول کردند ـ مقصد آنکه از قرارنوشته لوحه سنگ مرقد درون کنبد چنان معلوم می‌شود که دفن الغ بیگ و عبدالرزاق پسرش درون کنبدهمین است ورباعی ماده تاریخ که بر قبر هردو نفرپدر و پسر نوشته چنین است

ازقبر الغ بیگ

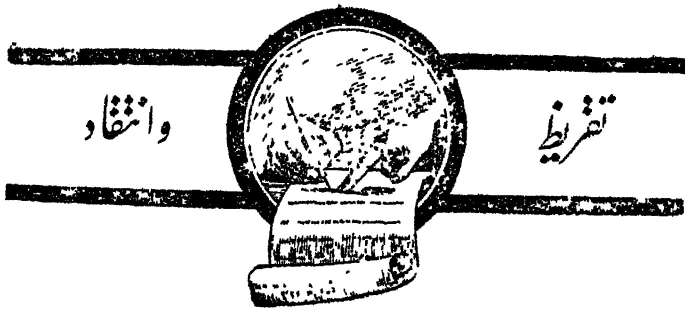
آن کس که ورا بود بصارت	زین رقعه ساند او اشارت
تاریخ وفات شاه الغ بیگ	(خشباد) بگفتم این بشارت
	۹۰۷

ازقبر عبدالرزاق

شاهی که ز فرقتش فلک گشته خراب	شمس وقمر ازهجرشده در تب و تاب
تاریخ وفات آن شهنشاه شهید	بر لوح فلک نوشته بخیروصواب
	۹۱۸

چون ارباب تاریخ همه فوت الغ بیگ را ۹۰۷ نوشته اند و ازلفظ (خشباد) نیز ۹۰۷ مفهوم می‌شود ممکن که بقول مؤلفین تاریخ فوت الغ بیگ درکابل و نعش آنرا باز درغزنین آورده باشند و تاریخ مقتول شدن عبد الرزاق پسرش را هم ۹۱۸ نوشته است وازلفظ (باخیر وصواب) ۹۱۸ هجری بدست می آید چنانچه [illegible] تاریخ خصوصی غزنین ازچندیست که تحت تسوید من است درآن نیز بهمین کیفیت نوشته ام چون در اطلاق [illegible] الغ بیگ را درهرات [illegible] آن از [illegible] عبدالرزاق [illegible] که [illegible] آن دیگر الغ بیگ و عبدالرزاق است که در هرات است [illegible] لوحه سنگ [illegible] که درون گنبد است جعلی و بی اساس خواهد بود اگر چه یک الغ بیگ اول هم که معاصر میرزا قاسم بابر گذشته است ولی پسر آن عبدالرزاق نام نبوده بنابران بغرض استعلاء واستفهام که رفع شبهه یک همچو مسئله تاریخی شود این موضوع را بخدمت آن انجمن محترم نوشتم امید است که [illegible] بجواب مختصر مقرون بصحت [illegible] وهم محض رفع اشتباه درج [illegible]

[illegible]



افغانستان بیکنظر اجمالی

کتابیست راجع بحالات تاریخی ومدنی وجغرافیائی ومختصر حالات عمومی وطن عزیزما افغانستان که باین تازه گی ها جناب فاضل شهیر مولانا جمال الدین احمد خان بی ای آنرا بزبان انگلیسی درهند تالیف وطبع نموده .

برعلاوه نفاست طباعت و برجسته گی مضامین وغیره صفاتیکه یك کتاب مخصوص بسلیقهٔ مطبوعات وتالیفات امروزه آنرا دارا میباشد واین اثر نفیس آنهمه محسنات را حاوی است : چیزیکه بیشتر جالب توجه شده وما را وادار بتقدیری نماید اینست که اطلاعات ومعلومات مولف فاضل بقدری صحیح ومحقق است که نگارش همچه موضوع تا امروز از عهده یك نگارنده داخلی هم خارج بوده .

این اثر نفیس از طرف مطبوعات معروف هند تاحال چندین مراتبه تقریظ وتمجید شده وبهر خوانندهٔ القای محبوبیت نموده است ما بوجود آوردن این اثر گرامی را که حقیقتاً یك شاهکار قلم فاضلانه جناب مولوی جمال الدین احمدخان است بمعزی الیه تهانی وتبریك گفته ضمنا تقریظی که درین کتاب بزبان انگلیسی از طرف فاضل یگانه علامه سر محمد اقبال صاحب شده ترجمه آنرا برای خوب تر معرفی شدن این کتاب بنظر قارئین محترم میرسانیم و ذواتیکه دارای زبان انگلیسی اند خواهش داریم از مطالعه این کتاب غافل نمانند

مقدمه

تقریظ کتاب : نگارش فاضل
علامه سر محمد اقبال صاحب

ازمن خواهش شد دوسه سطری به عنوان مقدمه دراطراف این کتاب گران قیمت که راجع به افغانستان نگارش یافته بنویسم من این تکلیف را بنظر رضا و استحسان می نگرم زیرا سر و روعلاقه ام با فغانستان نه تنها ازجهتی است که من افغانها را دایما یك ملت غیور ودارای قوهٔ خسته گی ناپذیر درزنده گی میدانم بلکه



از راست : ۱) استاد محمد عبدالحی قربانعلی رئیس جمعیت اسلامیه در جاپان
ومدیر مکتب اسلامی توکیو ۲) اخند ابوبکر افندی موکدنی رئیس
جمعیت اسلامیه در مانچوکو که استاد مسلم وعالم معروف
از نژاد مانچوری است

شرفیابی بحضور اعلیحضرت شهید محمد نادرشاه غازی آن پادشاه صاحب شمشیر و تدبیر بیشتر مرا قانع نموده که نبوغ او در پیکر ملت افغان روح تازه دمید و چشم ملت را بمنظر عالم امروزه باز نمود تاریخ افغانستان تاکنون از دسترس مطالعه و تقدیر برکنار مانده چه بسط وقایع حقیقةً تاریخ نی بلکه از مواد تاریخ بشمار میرود یلی وقائع بمثابهٔ الفاظ است مورخی میخواهد که از الفاظ معنی آن را دریابد این مطلب تاکنون در تاریخ افغانیان چه در هند و چه در افغانستان ابداً بمنصهٔ ظهور نیامده

ملتیکه افراد نامور ازقبیل محمد غوری، علاؤالدین خلجی، شیرشاه سوری، احمد شاه ابدالی، امیر عبدالرحمن خان و بالاخره اعلیحضرت نادرشاه و ازهمه برتر مولانا سید جمال الدین افغانی که درعصر ما ازجهات متعدد بزرگترین فرد مسلمان و نیز بس یکی از اعاظم رجال آسیا است بدنیا داده لابد اینچنین ملت ازعناصر مهم درحیات آسیا بشمار میرود

درازمنهٔ ماضیه بلخ، بامیان، هده، کابل، غزنه، هرات سالیان درازی نمونهٔ خود ازمراکز علمی و ادبی و تهذیبی آسیا بوده اند علاقه وصمیمیت دودمان شاهی حاضره بما اطمینان کامل می بخشد که آنها شوکت و حشمت گذشتهٔ خود را باز خواهند یافت.

هر وقت که افغانستان بیادم می آید قلب من بیک تأملوی این اقلیم، همانطور که در برگ زرین سال گذشته دیده بوده قدرت سحرآفرینی درمقابل دیدگانم میگذارد من دریک حجره مطالعه که با نهایت سادگی و متانت آراسته و مشرف بر باغی است نشسته ام طرف مقابل من بآن سوی باغ یک قطعهٔ پهناوری اززمین ترملک روبفراز رفته به تپه هائی ملاقی میشود که آن تپه ها مانند امواج بحری متوالیاً روبعروج رفته بسلسلهٔ سربفلک کشیده جبال هندوکش منتهی

می شود قطار منظم پایه های جسیم برق گیر که از آبشار دوردست برق می آورد مانند حمایلی بسینهٔ این ناحیه افتاده است آسمان بتقریب غروب خورشید باالوان قشنگ نظر فریب رنگین شده وسایه های طویل باعجله وشتاب زدگی تمامی روی این وادی در حرکت است در ختان راستان وسیم اندام چنار در تاریکی شام از ملاعبهٔ نسیم شامگاهان با برگ های خزان رسیده اهتزاز خفیفی دارند .

در سکوت نیم رنگ شفق ، وادی ، قصبه ، درختان دهکده های دور دست و سلسلهٔ کوه ها که در دریای غبار شامگاهان شنا میکنند یك منظرهٔ نشان می دهد که حسن و زیبائی آن مربوط به عالم رویا و خیال است در سکوت آن شام دفعةً آواز آذان بلندمی شود و رفقای ما یکایك جای خود را میگذارند من از تاثیر آواز مؤذن بیخود شده ازهمه دیرتر بخانهٔ نمازمی رسم و می بینم که ذات ملوکانه باکمترین خادمانش شانه بشانه ایستاده اند .

این واقعهٔ کوچك ، سه صفت خیلی برجستهٔ افغان ها را اظهار میدارد :

۱ ــ احساسات عمیق مذهبی ــ ۲ ــ آزادی کامل از امتیازات حسبی و نسبی ۳ ــ توازن کاملی که بوسیلهٔ آن ، افغان ها همواره شئون ملی ومذهبی خویش را حفظ نموده اند. این روح محافظه کاری ، همیشه منبع بزرگ قوت افغانها بوده وخواهد بود . وهمین است که آنها را با گذشته شان ، بدون اینکه درموافقت وهم آهنگی ایشان با یك دورهٔ جدید ، سکته وارد کند ، دریك تماس زنده نگه میدارد .

دانش محافظه کارانهٔ افغانها ، عرف وعادات قدیمهٔ شان را درنزد شان محبوب ساخته ودرعین حال ، سنگینی این عرف وعادات ، روح بدشرفت آتیهٔ شان را دچار اختناق نمی کند . روزی در لاهور بدکان افغان سالخوردهٔ

که پیشهٔ عطاری داشت بر خوردم . مشارالیه زیاده از پنجاه سال عمر خویش را درعرب بسر برده واخیراً درآستریلیا توطن گزیده بود انگلیسی آستریلیائی را خوانده ونوشته نمیتوانست مگر بخوبی تکلم میکرد . من گفتم : « آیا افغانی هنوز بیادتان خواهد بود ؟ » ــ این سوال دراعماق قلبش نفوذ کرده چشمان عناکش درخشنده تر گردیده و معلوم شد خاطرات جوانی او یك بار دیگر در مخیله اش حاضر و اخیراً بصورت قطعهٔ ازغزلیات عشقیهٔ پشتو تراوش نموده ، و این پیر مرد افغان را ازگرمای سوزندهٔ لاهور به وادیهای سرد وگوارای اجدادش سوق داد .

غریزهٔ محافظه کاری افغانها خیلی شگفت انگیز است : درعین حالیکه بنیان محکم آن رخنه ناپذیر است ، ازمؤثرات وایجابات تمدن جدید ؛ متحسس شده با آن طرح همرنگی میریزد . این است رازیگانهٔ صحت وقوت جبلی افغان

افغانستان درقرون اولی ، مرکز بزرگ تجارت بوده ودر قرون وسطی هم این مقام را حفظ کرده است تا وقتیکه راه های بحری تجارت دردنیای جدید کشف و موردا ستعمال قرارگرفت این مملکت از نقطهٔ موقعیت کلید دنیای سیاست و تاریخ آسیا را بدست داشته وخواهد داشت .

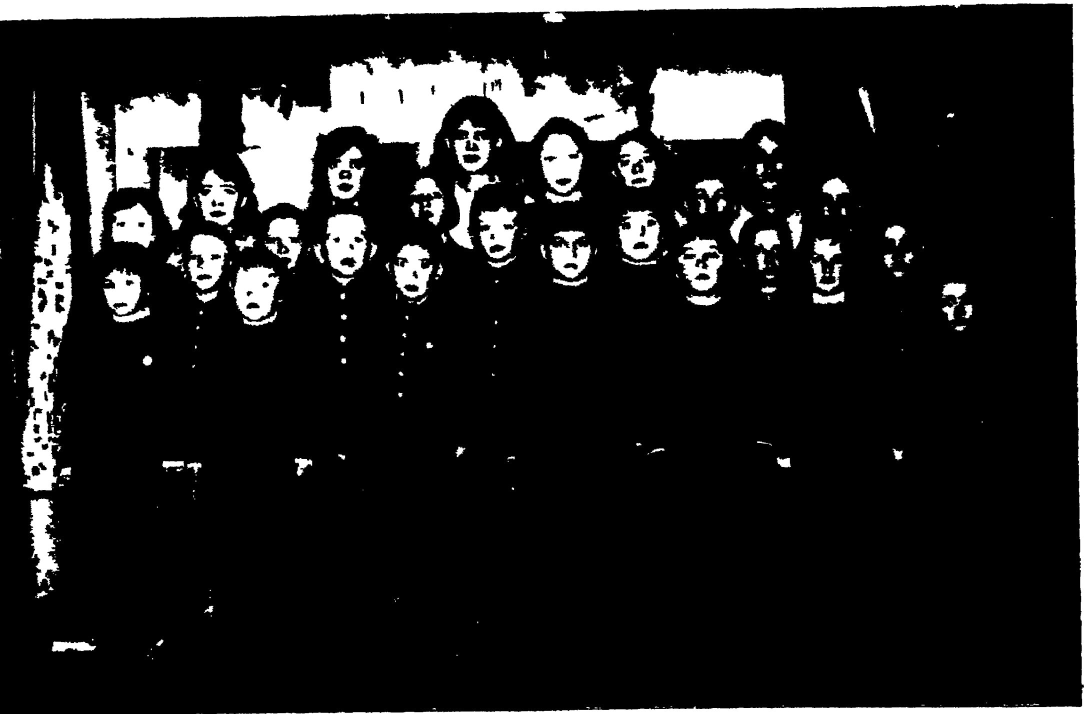
پروفیسر لاید میگوید : دربنجب (افغانستان) یکی ازمهمترین قطعات قارهٔ آسیادیده میشود نزد آنانیکه دراموروروابط ملی وبین المللی معتقد بوده اما (با این نظریه که مقدرات دنیا با جنگ سرشته شده ، همراهی ندارند) خیلی طرف علاقه میباشد .

این شرح مختصر وقائع افغانستان که خیلی واضح ، ساده ولی آلایش بوده حقیقت را صداقت کارانه آشکار میکند ، مولود زحمات دو برادرانیست که درا ثنای

قیمت سیاحان داخل و خارج و افغانستان تجربهٔ مشاهدات شخصی خود را به مطالعهٔ بهترین منابع و تازه ترین معلومات رسمی ضم و اکمال کرده اند، بنا بر آن جای آن دارد که مکرر و حسن استعمال کرده شود

خیلی بجاست که مصنفین کتاب، آن دوره را که مظهر صنایع و محاسن عصر اسلامیت میباشد هدف توجه قرار داده و از ادوار محاربات تیموریان و تهاجمات آفاق و اغتشاشات داخلی که در بعضی اطراف حصه ای از منظر تاریخ افغانستان را جلوه میدهد منصرف شده اند. مصنفین مزبور علاوه بر تهیهٔ معلومات قاموسی و مستند راجع به ممالک افغانستان چند مسائل حالی داخلی در اطراف موقعیت افغانستان و پیشرفت تمدن آن (از نقطهٔ نظر پیشرفت تمدن دنیا) بمیان آورده اند، یعنی شمه ای از آثار عتیقه و تاریخ در افغانستان، بر حمایت مراجع مدنیتی قدم خواهد فرود. مگر هنوز کارهای زیادی درین زمینه باقی است. و امید داریم فضلا و علمای افغانی در کشف عظمت گذشتهٔ مملکت خویش، منتهای جدیت و زحمت کار خواهند برد





طلبهٔ مکتب اسلامی در توکیو

دیوان بوسعید

یك از شعرای غیر مشهور وطن که مانند عاجز وافغان و غیره شعرای نامور وطن عزیز شهرت بسیاری نداشته ودیوان او هم مانند نامش درزوایای خمول پنهان بوده، سیادت پناه خواجه میرسعدالدین ولد خواجه میرسعدالله مرحوم است که در (۱۱۹۸) هجری قمری بقریهٔ تنگی سیدان چهاردهی کابل تولد گشته ودرآغاز عمر به علوم متداوله اشتغال ورزیده وضمناً درکیدر عاشقان عارفان سکوت اختیار کرده وچندی درمسجد ازنکها بامامت قیام داشته بعدهٔ بسیاحت هند شتافته وپس از بازگشت ازسفر هند بخدمت صوفی شیر محمد کابلی قدس سره که از عرفای کابل و درطریقهٔ علیهٔ نقشبندی صاحب ارشاد بوده مرید گشته و کسب طریقت نموده، چنانکه خود در یك از مقطع غزل خود میگوید —

ای بوسعید از شیر حق دارم سند خواهم مدد
شیر محمد تا شده مولای من مولای من

ونیز نسبت خود را بحضرت شاه آدم بنوری قدس سره که از اکابر مجددی است رسانده میگوید :—

شیران نسبی سلسلهٔ میرسند   از بوسعید گیر و تا آدم بنور

خواجه میر سعدالدین قدس سره، پس ازوفات پیرومرشد خود، حضرت صوفی شیرمحمد قدس سره، بمقام ارشاد نشسته وتاهنگام حیات بدرس وتعلیم علم قال وحال مشغول بوده واخلاصمندان ازحضورش استفاده می نمودند، تاآنکه پس از ۸۵ سال عمر درهفتم رجب سنه ۱۲۸۳، درعهد اعلیحضرت امیر شیرعلیخان ترك حیات گفته ودردامنهٔ کوه خواجه صفا درجوار مزار پیرومرشد خود، حضرت صوفی شیرمحمد قدس سره مدفون گردید.

میر در مقاطع غزلیات بوسعد، تخلص دارد وگاه بوسعید و بطور ندرت سعد الدین هم تخلص می نماید، دیوان میر که در نزد آقای سید عبدالاحدخان موجود است قلمی خوش قطع و خوشخط کاغذ کشمیری جدول طلااست، اما جدول آن اصل نیست هر چند درآخر کتاب نام کاتب وسال تحریر آن نوشته نیست اما غالباً عمر نسخه اگر پس از وفات شاعر باشد همین ۶۰ ـ ۶۵ سال خواهد شد مسطر کتاب ۱۷ سطره است وچون تمام غزلهای دیوان هفت بیتی است غالباً در هر صفحه دو غزل نوشته شده شمارهٔ غزلهای دیوان به (۶۷۱) بالغ میشود وچون هرغزل چنانکه گفتیم ۷ بیت است، شمار مجموع ابیات غزلیات به (۴۶۹۷) بچهار هزار وششصدو نودو هفت بیت میرسد اگرچه چند غزل درین دیوان مکرر نوشته آمده پس ازقسمت غزلیات یك قصیدهٔ کوچك ۱۴ بیت و یك غزل مستزاد بطور مستزاد منسوب بحضرت شیخ عطار قدس سره ۲۵ بیت و دو مخمس بوسعد بر غزلهای خودش و ۹۶ رباعی تحریر شده پس ازقسمت رباعیات ترجیع بندی است از بوسعد مردف از الف تا یاکه بدین حساب ۲۹ بندی شود غزلهای ترجیع هم ۷ بیتی است و مطلع ترجیع این است

　　حمد گوئیم ذات سبحان را　　که را سان نمود نیا نرا

پس از هر غزل از ترجیع بیت ذیل را تکرار میکند :-

　　که جهان است جلوهٔ مولی　　هست آدم بصورت معنی

راستی درآغاز این دیوان یك قصیدهٔ ۷۳ بیت، در بیان توحید شهود و وجود یك مثنوی کوچکی هم از شاعر است مشتمل بر دوصدودو بیت (۲۰۲) در بحر مثنوی مولانا جلال الدین بلخی قدس سره موضوع مثنوی شرح کلمه طیبه وغیره مسائل تصوف خط این قصیدهٔ مثنوی از کاتب اصل کتاب بوده و بلکه بکاغذ دیوان هم نوشته نشده وغالب پس از نسخ دیوان ضمیمهٔ

آن نموده اند میر غزلهای ملمع هم دارد و از آن قدرت و قابلیت او در عربیت ظاهر می شود، اشعار او بطور عموم درعین پخته گی خام و درعین خامی پخته می نماید و این کیفیت در اشعار او غالباً از رهگذری است که هر چند قدرت و قابلیت در عربیت وسائر علوم داشته، اما اشعار استادان را کمتر مطالعه میکرده - دیوان او بطور کلی مشحون از تصوف و مانند است بدیوان عراقی و مغربی و غیره شعرای صوفیه غزل مجاری و روان در دیوان او خیلی اندك و محدود است در بعضی غزلها از مقامات و اذواق و مواجید طریقهٔ علیه نقشبندیه مفصلاً بحث رانده نمونهٔ کلام بوسعد:

سایه گو از همه سودا من چین ـ گل خورشید بداماب نشود
هر که نفس دل را خشمی بنشت ـ بومی دولت قاروب نماند
دردم پیری از ان غرده خوی ترسم ـ که از ابروو مژه تیر و کمان دارد

بیدلان را باخذ و قبول بیان خود دعوت میکنند:

بیدلان از سر تقلید دهان نکشائید ـ چون به تحقیق رسند به پیام گیرید
عشق بالادست بپروا بجاکم خانه ساخت ـ چشم آن دارم که آخر در بدریا میدهد

مسئلهٔ رویت:

زاهد امروز بگردست بکف جام مراد ـ سحر منتظر وعدهٔ فردا باشد
یا بغفلت چه بهی هوش کن از مهر خدا ـ ورنه بدنام شود از نکونامی چند
صبح تا چشم کشاید دو نفس حاضر باش ـ که آورد باد سحر سویت پیغامی چند
ره نوردیدن این بحر اسر ناید و بس ـ زورق آب حیات است که ثباتی دارد

سایه سان همسفر خویشم وزان نگریم ـ کاروان که درو بانگ درائی دارد

در سخن سرائی خود را ماموری پندارد: -

هم بفرمودهٔ آب شاه سخن آغازیم ـ هر کرا دوست نظر کرد طلبکار آمد
بوسعد چو مستر شد اعیان شده بودم ـ تا همت او پیرو شاه عزم کرد
دستان عشق در سرو دسار شرح بیست ـ ساقی کرم نمای که می در کدو کند
از اعاده منکر معدوم اول می شوی ـ بعد مرگ تن اگر این مشکل تو حل شود
محو کن بنوشتهٔ خود بر ویسان همچنان ـ صورت ثانی همان آئینهٔ اول شود

زلف پنداشت که حق جانب خال است مگر | خط برون آمد و این شعبده را باطل کرد

مصریان از شکر خود شکوه‌ها خواهند کرد | شوکت بوسعید تا در شهر کابل ساختند

از قرب و بعد جانان خبری مگو که ما را | بی فصل و وصل گویا محرم بگوهر آمد

صد همچو بوسعید ازین می ز دست شد | نشئت فلك خم است و رطل گران ما

زاهدا شاید بو هم آن طاق ابرو دیدهٔ | روز و شب پیوسته در محراب می بینم ترا

طریق نقش بندان مبرو از نقشها بیزار | بدل گر نقش بندم نقش بندم حرف نامت را

نخود بیند ترا باید ترا بیند چو خود داند | علاج بوسعید آخر که کم کرده است دیدن را

روز اول سنگی در کار ما نزدار داشت | صفهٔ ما کم نبد ز اشکنجهٔ فولاد ما

نگر هیچ شیء مکن از کبر ای دین | هر ذره آیینه بود آب آفتاب را

سازدت گنجور اگر پاس نفس داری بمی | آنکه شهادت شناخت تن بهار گنجینه

بوسعید اعلم تو از حکمت قرآن بود | این کرامت یادگاری ما بدار از اعجاز ما

بوسعید از طبع نازك آب در گل ماندهٔ | چون صبا نشو و نما مود در گلشن ترا

چندین هزار شعله بر افروخت کوه طور | تا هودج جمال تو بیرون شد از عرب

چو ترك چشم تو تا چله در کمان انداخت | نخست صیدی ازین دشت نشان انداخت

دامن عشق نشو شده همه | لیك دستی نگر بپاش نیست

از حرف توبهٔ خود هیچکس نگویم | اظهار قبح کردن با خویش هم قبح است

چشم من تا رخ و زلف تو حوراء بداشت | سرمه‌ام گویی زه ظلمت و نور افتاده است

چند گویم بی تیزی ز به تحقیق نیست | عارفان دانند چون زیر الف نا جا گرفت

عرف دور فلك شد که فدعت ورزید | روشنت هست که خورشید سلك ناز رحاست

از خواجهٔ شیراز استقبال کرده و در ضمن خود را مساوی بلکه غالب گرفته میگوید :—

بوسعید از سخن راست بر نخد حافظ | کلك ما نیز زبان و بیانی دارد

 وله

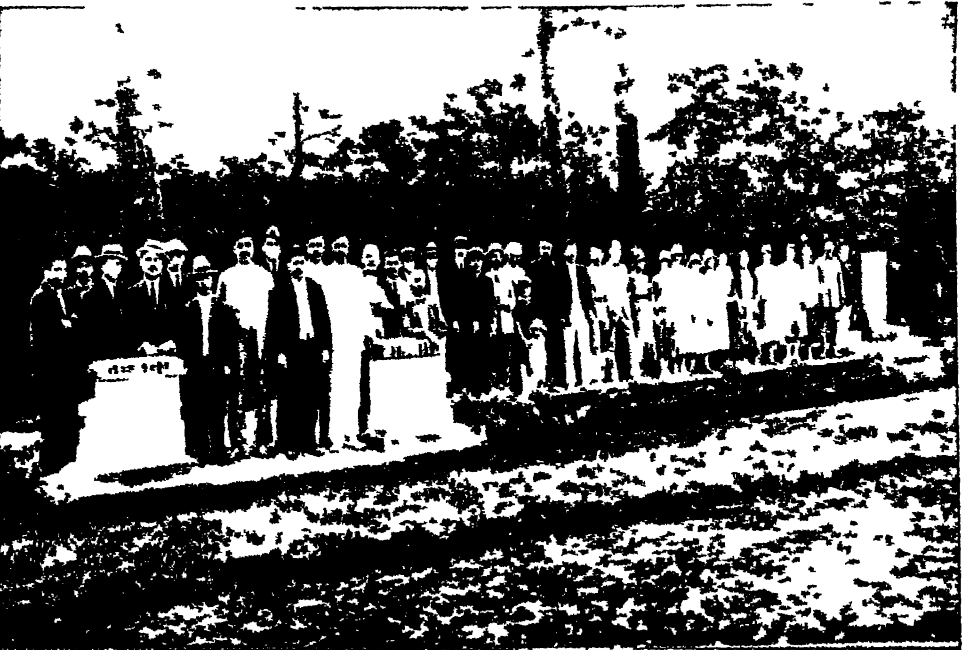
تازه شد داغ جهانم ز بهار | جنون دیوانه گون سلسله پیدا شد

گمیش بر عدد خال اگر بوسه دهی | ماند انگشت بران خال که این ده باشد

حکمت قرآن ز قرآن گیرم و از اهل او | بوسعیدا ز حکمت یونان مرا عم داده اند

چه خوش است از لب لعل او که بکام دل شکری رسد | ز صدای عالم جان ما خبری نه بی خبری رسد

داغ و بی تمیز است در دل مرا ولیکن | از و بهار خطت یك گوشه باغ دارم



مقبرهٔ مسلمانان در توکیو



کشتی سرینگین

مترجم: جناب محمد صدیق خان طرزی

ازبسیار زمانها است که علمای مشهور تخنیکی دنیا مشغول این امر اند که در مسافت ازامواج غیر مرئی رادیو کار بگیرند ازتجارب معلوم گردیده است که بذریعهٔ امواج الکتریکی رادیو میتوان درفاصله طیارات، کشتی ها، موتر ها وامثال این چیزهای تخنیکی را بکار انداخته وازآن ها کار گرفت. این آلات میخانیکی که درین آن ذیروح وجود داشته نمیباشد اوامر را خیلی صحیح انجام وعملی میسازد. درین عصر مترقی این وسائل جدیده ادارهٔ آلات تخنیکی درفاصله خیلی ها ترقیات فوق العاده نموده ونتائج برجسته، از آن بدست آورده اند تا گفته نماند که برای امور حربی اداره کردن آلات درفاصلهٔ خیلی ها ضرور بوده ویقین کامل است که درحرب آینده به پیمانهٔ وسیع ازآن کار گرفته خواهد شد. بواسطهٔ که این عمل در حرب خیلی دارای اهمیت است، تجارب ونتایج که علما بدست می آورند مخفی داشته ازنشر آن اجتناب مینمایند با وجود آنهم راجع باین موضوع بعضی اوقات معلومات مختصر شایع شده و وجود این اختراع را تصدیق ومحقق میگرداند.

پارهٔ امتحاناتی را که المانها بریك کشتی بزرگ اجرا نموده اند ذیلاً ذکرمیشود.

درین سالهای اخیره درامریکا وانگلستان راجع به ادارهٔ کشتی ها بطور اتوماتیکی (بذریعهٔ امواج رادیو) تجارب لازمه کرده شده و در نوبت خود

آلمان هم باین دول ناجی وررنده است ، درسنه ۱۹۲۵ برای اجرای این مقصد کشتی حربی قدیمی را که موسوم به « سر نیگین » است تعیین نموده وقبل ازاجرای مقصد ازکشتی مذکور تمام آلات وادوات که برای ادارهٔ کشتی بطوراتوماتیکی کارآمد نبود ازکشتی کشیده وبعوض آن آلات وادوات اتوماتیکی درکشتی نصب نموده بودند ، وبرای اینکه کشتی ازغرق محفوظ بماند گلوله های کاکی دران جا دادند .

این کشتی به تمامها برای امواج رادیوساخته وترتیب شده بود اوامر بذریعهٔ رادیو برای اجرای عملیات کشتی مذکور ازکشتی حربی دیگر « ملیتس » اجرا میگردید وکشتی مذکور درزمانیکه احدی درآن وجود نداشت بذریعهٔ آلات اتوماتیکی اوامر را گرفته ووظائف مهم را اجرا کرده توانست . دیگها ودریچه های دیگ های بخار وغیره بذریعهٔ امواج رادیومتحرك وبیشترازیکصد قوماندہ وعلامات را کشتی سرنیگین قبول وچندین هزار عملیات کوچك گوناگون را اجرا نمود .

البته واضح است که برای حفاظت چنین یك کشتی قیمت دار مثل کشتی « سرنیگین » اصولات لازمهٔ را درتحت نظرگرفتن لازم بود تا دیگ بخاری آب نبوده وحرارت ازاندازه زیاد نشده وباعث خطر نگردد ویا اینکه حریق وخطرات دیگر متوجه کشتی نشود ، وهم ازجهت اینکه کشتی غرق نشود تمام نقاط خالی کشتی بذریعهٔ موادغرق نشونده مملو شده بود . برای حفاظت آلات قیمت دار این کشتی که روح آن شمار میرفت چاره ها سنجیده شده عموم آلات اتوماتیکی آن بذریعهٔ زره مخصوص پوشانیده شده بود ، وعلمای آلمان چنین ادعا میکردند که کشتی « سر نیگین » طوری دارای ترتیبات است که امکان غرق شدن ندارد

والحاصل آلمان ها تمام پیش بینی ها را نموده و باتمام دقت شروع به تجربیات وعملیات نمودند.

استادان و ماهرین حرب باین عقیده واصل شدند که کشتی «سرینگین» اتوماتیکه بهترین واعلی ترین وسیلهٔ آموختن انداخت طوپچی بشمار میرود در اثر همین نظریه وتجربه سنه ۱۹۲۸ بذریعهٔ کشتی مذکور انداخت تعلیمی در ۱۹۲۹ ــ ۱٤ دفعه و در ۱۹۳۰ ــ ۲۷ دفعه بعمل آمد.

تهیه وعملی ساختن پرده دود بذریعهٔ کشتی اتوماتیکی نیز دارای اهمیت مخصوص بوده و برای این مقصد وضع آلات دودافشان قبل ازاجراآت در کشتی مذکور لازم بود وگرفتن وظیفه از کشتی مذکور خالی از مشکلات نبود بعد ازجد وجهد زیاد متخصصین توانستند بذریعهٔ نصب آلات بمقصدکامیاب گردند وهر وقت که خواستند پرده دودی تشکیل دهند کشتی به بسیار زودی خواهشات را انجام داده وازایفای امر بدر شد.

تمام مشکلات تهیه کردن سامان مخصوص واختراع آن نسبت به آماده ساختن آلهٔ قوماندهٔ کشتی آسان تر بود زیرا پل قوماندهٔ کشتی مهمترین آله های آن بشمار است.

آلات اداره کنندهٔ رادیوهای این کشتی عجیب «سرینگین» دربین یك کشتی که موسوم به ت ۱۳۹ بوده ودراواخر بنام «بلیتس» موسوم گردیده است وضع ونصب شده بود وازین کشتی ادارهٔ آن میشد.

این کشتی بلیتس که معنی آن الماسك بوده وزن آن ٦٦۰ تن ودرسنه ۱۹۰٦ تعمیر گردیده سرعت سیر آن ۲۰ میل بحری بود،

ازین کشتی بلتیس هر قوماندهٔ که بذریعهٔ رادیوداده میشد خیلی بصورت صحیح کشتی سرینگین آنرا اجرا میکرد.

ساحهٔ جدید زندگانی

— ۱۳ —

مولف: تی اوایلی فرانسوی مترجم ص محمد صدیق خان طرزی
رادیو میخانیك

من در مقابل خطابهٔ مذکور چیزی نگفته تماماً گوش میکردم و بر چوکی خود آرام نشسته بودم ، کوانیسیلی بر سخن خود ادامه داده گفت :

من می فهمم که شما در کلوب با « بردوح » ملاقات کرده ئید این مصاحبه برای شما یك مثالی است . او بدرجهٔ جدی است که احساسات جدی از مغز تا استخوانش را استیلا نموده و البته شما به اولین وحله خیالات او را فهمیده باشید خیلی حسرت آور است که ما خود را هم در جنین اوضاع نمیتوانیم با خیالات و اعتبارات خودها مقابله کنیم .

سپس آواز خود را کلفت تر ساخته شروع بکلام نمود :

این را باید تخمین و تصور کنیم که از هر حیثیت باید ما هوشیار و فوق العاده محتاط باشیم !

درینجا وضعیتی نشان داد که انسان گمان می نمود که گویا با خود حرف می زند وبعد از چندی تفکر باز سخن آغاز نمود :

— البته سختی های در پیش است که باید با آنها مقابله و مبارزه نمود زیرا به رود گفتن حیات سابقه خیلی ها دشوار وسنگین بنظر می آید تفوکنید مستر پکاری ، من از موضوع بسیار دور رفتم خدمت معین و مستقل تان انجینیری است که در وقتش کوشش خواهی نمود تا وضعیت تخنیکی کارتان بلند برود وباید رفتار پر وگرامی را اختیارکنید که شمارا بمقصد تان کامیاب گرداند.

بسیار امور اجرا گردیده و باید اجرا شود من ماکس را با نقشه های تان آشنا ساخته واکنون لازم میشود که تمام آن نقشه ها را برای شورود بدهم و او وظیفهٔ را که لازم بداند برای شما تعیین میکند در زود ترین اوقات وظیفهٔ تان را اشغال خواهید کرد .

ازین فرموده بسی خوشنودی و اظهار تشکر نمودم ، زیرا عنقریب در تحت ادارهٔ شورود بکار مشغول خواهم شد .

دستهای سفید وکم حرارت کوانیسیلی از عقب میز دستهای مرا فشرده و حین خارج شدن گفت ،

راجع به مسئلهٔ که شورود برایم گفته است خاطر جمع باشید مطابق خواهش تان اجرا خواهد شد زیرا دران باب اوامر لازمه داده ام .

این اولین ملاقات من بود که با کوانیسیلی بزرگ با تمام رسید .

سکتر مرا به اطاق دیگر یکه شورود در آن بود رهبری نمود در چند دقیقه تمام مسائل

بین ما حل و برای من اولاً وظیفهٔ تمدید «راه بزرگ» وبعد کارکردن در بند های عظیم تعیین شد، ملاقات ما بخوشی انجام یافته مرخص شدم، وحین برآمدن با رفیق جدیدم برخوردم او از وضعیت فهمید که من بمقصد رسیده ام، او نیز به خوشوقتی من شریك شده فرمود:

موفقیت تانرا تبریك میگویم همیشه آرزوی من رسیدن شما به نقطهٔ مقصود است. در اروپا کارهای من نتایج وخیم داد اما خوشبختانه درینجا زحمات من به نتایج خیلی عالی واصل شده است اکنون با هم یکی از مکاتیب وسطی خواهیم رفت. پیش نهاد او را بخوشی پذیرفته براه افتدیم، قبل ازانکه داخل لفت شوم شخص لباس خاکی پیغام ماکس کوانیسیلی را که باید او را ملاقات کنم ابلاغ نمود.

خواستم این فرمایش را قبول نکنم، اما دوستم گفت بروید عیب ندارد من در مکتب مدتی خواهم بود بعد ازاتمام ملاقات درآنجا بیائید. از دوستم جدا و برهنمائی لباس خاکی چندین طبقه پائین و وارد اطاقیکه ازحیث تجمل و موبل خیلی ها قشنگ و همسر کازینو های بزرگ وعصری اروپا بود شده وبعد از یم ساعت انتظار به اطاق دیگر راهنمائی گردیدم؛ کوانیسیلی با حالت متغیر درعقب میز نشسته بود، این همان ماکس کوانیسیلی بود که قبلاً دیده بودم. بمجرد ورودم به اطاق از جا برخواسته درحالیکه عصبانیت از بشره اش معلوم بود و اعصابش میلرزید بدون اینکه تعارفی بنماید چند قدمی پیش آمد وآغاز بکلام نمود:

تماماً چیز هائیکه بشما وعده داده بودم ایفا شد، کنون نوبت شماست ضمناً خندهٔ کرده باز به سخن خود ادامه داد: معلوم میشود که خیلی بیك وضعیت خراب شروع به اقدامات کرده و در کار های شخصی من مداخله می ورزید هیچگاه نمیخواهم این وضعیت را تحمل و شما اجازه مداخله بدهم، خواهش میکنم کلمات مرا در گوش داشته از مداخلات به اموریکه بشما مربوط نبوده و تعلق بمن دارد اجتناب ورزید، بعد از پدر ادارهٔ امور تمام مملکت دربد اقتدار من است، در وقتیکه کلمات اخیر را ادا مینمود آوازش از حد معمولی خیلی تجاوز کرده وبلند شده بود کلماتش موثر ومرا مغلوب ساخت قوت قلب بخود داده گفتم:

نمیدانم چه چیز باعث این تغیر شما گردیده تا امن باین اوضاع پیش بیائید و ... کوانیسیلی سخن مراقطع کرده گفت:

از طرف شما خیلی شکایت بمن رسیده و اشکالاتی تولید گردیده است و برای اینکه مادر آینده بطور صلح باهم حیات بسر بریم بهتر است از تمام رهگذر یکه مسئولیت برشما عائد میشود برکنار باشید.

آخراً بی حوصله شده گفتم: بجرئت میتوانم گفت که شما شخص متنی نشان نمیروید. کوانیسیلی بوضعیت خود تخفیفی داده آهسته تر آغاز بکلام نمود:

من ازوضعیت خود راضیم زیرا تا اندازهٔ ممکن، خود را توانسته ام اداره نمایم، مطمئنم که چیزی وجود ندارد تا باعث اختلاف و مناقشهٔ ما گردد خواهش من اینست که مطیع و فرمان بردار

باشید وباین وضع خود مرا متشکر سازید و نیز باید احساس نمائید که نسبت به حیات خود مدیون احسان من هستید .

ـ هیچ گاه احسان را فراموش نمیکنم اموریکه بمن سپرده می شود باجرای آن خود را مکلف میدانم ، اگر روی سخن شما نسبت به مادام « گارو » است درین صورت . . .

بردن اسم مادام گارو ، کوانیسلی را بلرزه درآورد و با حال دردناك گفت :

ـ شما با مادام گاروچه مناسبت و تعلق دارید ؟ چرا افکار خود را متوجه تا رنج زندگانی من داشته ، و ملتفت نیستید که به من توهین می نمائید ؟ شما حق ندارید درین مسئلهٔ تاریك داخل گردید . بهتر است به موضوع خاتمه دهیم .

کوانیسلی شروع کرد بقدم زدن ، و هم میخواست غیظ خود را تسکین و تنزل دهد ، زمانیکه قدری از شدت باز آمد روبروی من ایستاده وباکلام نرم شروع به سخن نمود ، آنوقت فهمیدم که این آقا همان کوانیسلی است که درپاریس اورا دیده ام .

هیچ گاه نمیتوانم از عصبانیت خود جلوگیری کنم زیرا از پدرکلانم برایم میراث مانده ، آنچه درحال غضب از من دیدید و شنیدید ، یا آنچه من از شما دیده و شنیدم نادیده ونا شنیده درحساب گرفته وازخاطر محو نمائیم . خبردارم که امرشده بما تحتی « شورود » خدمت نمائید ، موقع خوب بدست شما رسیده میتوانید خواهشات خود را درآنجا بخوبی عملی نمائید . خدا حافظ باز باهم چندین بار خواهیم دید .

ملاقات ما ختم شده بایکعالم امید و بهجت از نزد کوانیسلی خارج شدم ، و مطابق هدایت ترادی از راه باغ جنب قنال بزرگ وارد استاسیون ریل تحت الارضی الکتریکی گردیده و توسط ریل الکتریکی بظرف ده دقیقه جلو مکتب نمبر ٦٤ که از حیث تعمیر خیلی با شکوه ومعظم یك عمارت است توقف نمودم .

بعد ازاندك تجسس « ترادی » را پیدا نمودم او مرا دریکی از کلاس های مکتب رهنمائی نمود وقبل ازانکه داخل کلاس شویم « ترادی » راجع بمکتب معلومات ذیل را بیان نمود :

درین عمارت ده مکتب وهر مکتب عبارت از چهارکلاس است مدت تعلیم دراین مکاتب چهار سال است ، شاگردانی باین مکتب پذیرفته میشوند که چهار سال بمکتب پائین تر تعلیم گرفته ودورهٔ آن را ختم نموده باشند ، گویا پروگرام مکاتب وسطی هشت سال است بعد از اتمام دورهٔ متوسط اگر متعلم قابلیت ترفیع صنوف عالیه را پیدا کرد ، داخل مکاتب عالی میشود ، درین صنف ذکاوت ومیل طالب سنجش و بهر شعبهٔ ازفنون که ذوقاً شوق ورغبت داشت داخل میشود .

ما داخل کلاس شدیم، محصلین بدرس مشغول بودند ، اطاق بزرگ وروشن بود ، قیافهٔ متعلمین ذکاوت ومتانت ایشان را نشان میداد ، ازاعضای سالم ایشان پی ورزش کاری شان برده میشد، درحالیکه عمر شان از ۷ سال اضافه نبود پانزده یا شانزده ساله بنظر میآمدند . نا تمام



مسابقهٔ بین‌المللی بازی هاکی روی یخ
(که مابین ورزشکاران فرانسه و آلمان به‌مقام (داوس) صورت گرفته. وفرانسویها
آلمان ها را پس از سه‌روز مبارزه، به ۲ گول بمقابل ۱ شکست دادند.)

یاد آوری

درشمارهٔ ٤٥ مجله کابل راجع به آرامگاه سلطان شهاب الدین غوری مدارك ومآخذی که دردست بود بدان رجوع گردیده ودرضمن نوشتیم که سلطان غالباً درجوار مقبرهٔ ملکه خود درغزنی مدفون است ، این نوشته ما ازروی حدس وقیاس بود با آنکه قول فرشته را که میگوید درحظیرهٔ که برای دختر خود ساخته بود دفن گردید نیز نوشته ولی بآن استناد قوی واعتماد محکم نکرده درقبول آن متردد بودم ، اتفاقاً دوشب قبل درمنزل یکی ازدوستان فاضل صحبتی نسبت بسلطان شهاب الدین وآرامگاه او درمیان آمد وهمان دوست فاضل جلد ۱۲ ابن اثیر را بمن ارائه نمود که بطور صریح آرامگاه سلطان را درغزنه درپهلوی دختر او مینویسد ، با آنکه درمقالهٔ راجع بآرامگاه سلطان غوری ابن اثیر یکی از بهترین مآخذ ما بود ولی هیچ گمان نمیرفت که مدفن اورا درجائیکه شرح زندگانی وپایان عمر اورا مینویسد ذکر نکرده درجائیکه هیچ تعلق به سلطان وکوایف زنده گی او ندارد مینویسد .

بهرحال ما ازین دوست فاضل ممنون ومشکور بوده اینك عین ترجمهٔ ابن اثیر را بنظر خواننده گان رسانده ومیگوییم اکنون درقبول آرامگاه سلطان درغزنه هیچ تردید واختلافی نماند « شهاب الدین درتربت دختر خود واقع درمدرسهٔ که خود بنا کرده بود مدفون گردید ــ رسیدن نعش او درغزنه در ۲۲ شعبان سنهٔ مذکور بوده » (یعنی ۶۰۲ هجری) ابن اثیر جلد ۱۲ صفحه ۱۰۰

گویا

قیمت اعلانات در مجلهٔ کابل

Foreign	12 Months			6 Months			Once		
	£	s	d	£	s	d	£	s	d
Inch		17	2		6	10		2	6
¼ Page	1	10			17	6		4	
½ «	2	15		1	10			6	
full «	5			2	15			10	

داخله	یک سال		شش ماه		یکمرتبه	
	افغانی	پول	افغانی	پول	افغانی	پول
یک سطر	۱۵		۸			
$\frac{1}{4}$ صفحه	۶۰		۳۲		۸	
$\frac{1}{2}$ »	۱۱۰		۶۰		۱۲	
تمام »	۲۰۰		۱۱۰		۲۰	

قابل توجه

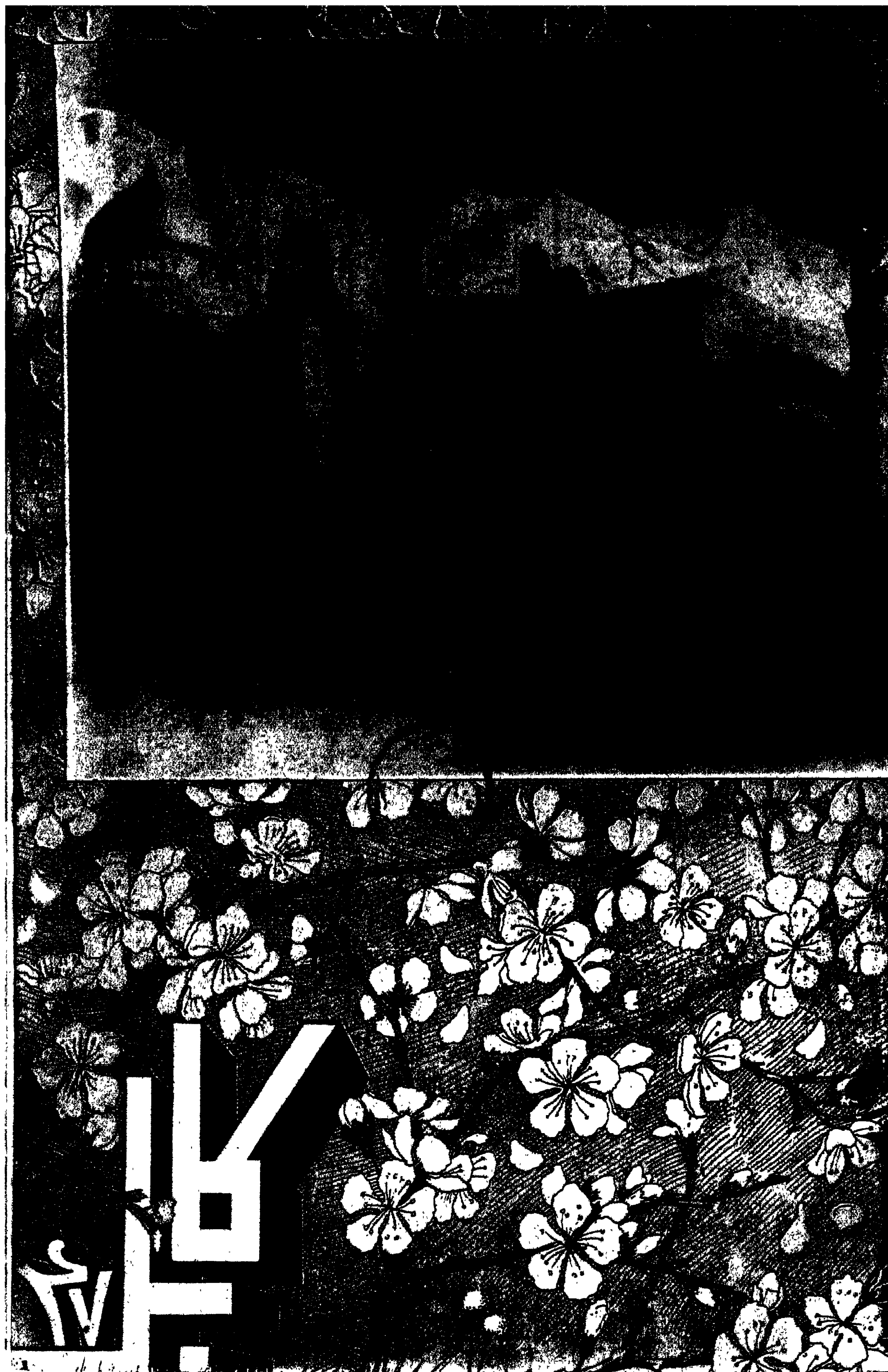
حضراتیکه بمجله کابل سابقاً اشتراک داشته و محض یک فرمایش کتبی قبل از وصول وجه، مجله برای شان فرستاده میشد.

چون در نتیجه اینگونه معامله ادارهٔ محاسبه دوچار مشکلات گردیده لذا از مشترکین عظام محترمانه خواهش میشود که هرگاه آرزوی اشتراک سال پنجم مجله را (که در اول سرطان جاری میشود) داشته باشند باید قبلاً وجه اشتراک نقد یا رسید خزانه بدفتر مجله بفرستند و الا بصورت نسیه قبول اشتراک نخواهد شد.

(ادارهٔ مجلهٔ کابل)




КГ


٢٧

آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ ارگ
عنوان تلگرافی: کابل انجمن
مخابرات: باشهزاده احمدعلی خان
(درانی) مدیر انجمن

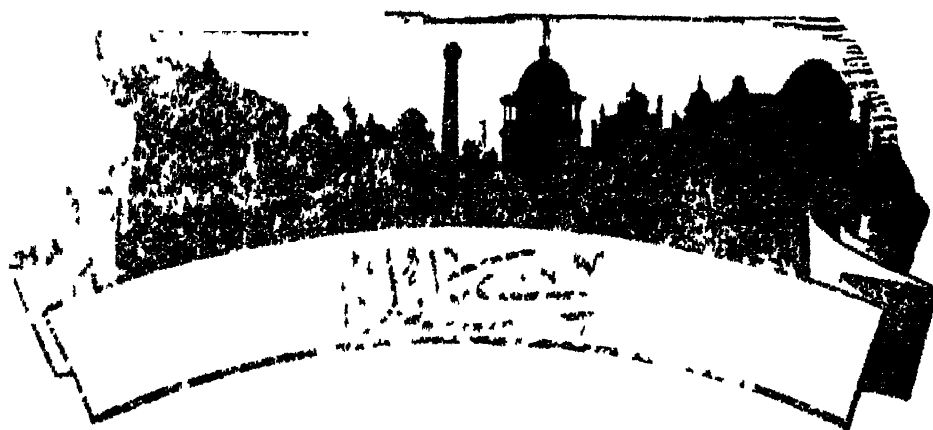
کابل

«مجلهٔ مصور ماهوار»
(ادبی، اجتماعی، تاریخی)
تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل: ۱۲ افغانی
ولایات داخله: ۱۴ «
« خارجه: نیم پوند انگلیسی
طلبای معارف: نصف قیمت

اول ثور ۱۳۱۴ هجری شمسی — ۲۲ اپریل ۱۹۳۵ میلادی

فهرست مندرجات



زیارت وطن

آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ ارک

عنوان تلگرافی: کابل انجمن

مخابرات: باشهزاده احمدعلی خان (درانی) مدیر انجمن

کابل

مجلهٔ مصور ماهوار

(ادبی، اجتماعی، تاریخی)

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک

کابل: ۱۲ افغانی

ولایات داخله: ۱۴ «

« خارجه: نیم پوند انگلیسی

طلبای معارف: نصف قیمت

اول ثور ۱۳۱۴ هجری شمسی — ۲۲ اپریل ۱۹۳۵ میلادی

فهرست مندرجات



بهار وطن

بمناسبت بهار خوش و خرم امسالهٔ وطن، و خورسندی و راحت هموطنان عزیز که با وجود شدت سرمای زمستان درین سال بمرحمت و فضل و کرم الهی تمام ایام سرما به اهالی عزیز مملکت به آسوده حالی و خرمی سپری شده، مجلهٔ کابل در شمارهٔ (٤٥) خود اقتراحی را طرح و ادبای کشور خود را به سرودن قصاید و اشعار بهاریه دعوت نموده، ضمناً وعده داده بود که حائزین نمره های درجه اول، دوم، سوم از حضور ملوکانه به قضاوت فضلای مرکز و هیئت انجمن ادبی بجوائز مهمی درجه نایل خواهند گردید.

گرچه انتظار میرفت تمام شعرای وطن مدعو و همه در این مسابقه شامل شوند، ولی تا اندازهٔ که اهل ذوق موفق شده و درین زمینه قصاید و نشیده های بهاریه خود را به انجمن رسانیده بالآخره انجمن آنها را جمع و تدوین نموده در صدد تشکیل مجلس قضاوت آمد ولی از آنجا که ذات اعلیحضرت همایونی یگانه مربی علم و ادب و از حمایت مخصوصی امروز وجود مبارکش ارباب فضل

وادب را پرورش داده و میتوان ادعا نمود که در عصر مبارك حصر این شهریار جوان (خلدالله تعالی ملکه واطال الله عمره) ادبیات در وطن عزیز ما پیشرفت و نهضت مهمی نموده است ، لهذا ، نظر بهمین افکار و نیات مقدس حضور ملوکانه محل انعقاد مجلس را به قصر گلخـانهٔ ارگ همایونی تعین فرموده و درآنجا محفل باشکوهی از طرف وزارت دربار اعلیحضرت منعقد و یك عده از فضلای عالی مقام مرکز بانضمام هیئت انجمن جمع وقصـاید وارده قرائت شد .

آخراً ذوات محترم آتی حایز نمرات گردیدند :

جناب فاضل قاری عبدالله خان (ملك الشعراء) عضو انجمن ادبی کابل حائز نمره اول

جناب محمد سرور خان صبا عضو انجمن ادبی کابل　　حائز نمره اول

جناب میر غلام حضرت خان شایق شاعر کابل　　»　»　۲

جناب عبدالحکیم خان (پسر سردار عزیزالله خان « قتیل » مرحوم) محصل مکتب استقلال حائز نمرهٔ (۲) .

جناب عبدالسلام خان (فرزند جنـاب شرافتمآب محمد یوسف خان آقای مجددی) حائز نمره (۳) .

پس ازقرائت قصائد وقضاوت هیئت حکمیه سرایندگان محترم بقدر درجات خود ازحضور اقدس ملوکانه هرکدام به جوائز نقدی سرفراز گردیدند.

اینك سواد قصاید مذکوره را به ترتیب آتی بنظر قارئین محترم میرسانیم .





ارمناظر غزنی مقبرهٔ سلطان محمود غزنوی



ادبیات

از طبع جناب فاضل قاری عبدالله خان
عضو انجمن ادبی کابل

کشیده است سرا پرده باز در گلزار
برای رونق ماه حمل نسیم بهار

سحاب ساحهٔ گلزار رفت وروب نمود
چو کرد باد صبا فرش سبزه را هموار

روان ز آب بهرسوی گشت جدول سیم
همینکه دشت ودر از سبزه شد زمرد کار

زمین ز رشحهٔ ابر بهار گلم شد
دگر بلند نگردد ز روی خاك غبار

بباغ ابر کنون قطره قطره میبارد
که سرگران نشود طبع نرگس بیمار

نسیم هم خس وخاشاك پاك میسازد
چنانکه در دل گلشن دگر نماند خار

شگفت غنچه و یك پیرهن بخود بالید
چودید نامیه بزآمده است بر سرکار

صبا بساحهٔ گلزار بر کشید از شوق
بفرق خسرو گل سایبان ز ابر بهار

بدان رسید لطافت که بیحسابی نیست
شود اگر گل صد برگ آشیان هزار

فضای دشت ودر از بسکه سبز و خرم شد
پی نظاره کشد شاخ گل سر ازدیوار

ز اعتدال هوای بهار نیست عجب
اگر ز پارهٔ اخگر دمد کنون گلنار

دم نسیم ز بس تازه ساخت عالم را
غلط شود گل آتش بدانه های انار

صبا زنکهت سنبل شده است نافه فروش
چمن زغنچه کشوده است طبلهٔ عطار

هوای فصل حمل طرفه دست گل دارد
که زد بصفحهٔ گیتی هزار نقش ونگار

بکارگاه چمن باز از رگ گل زرد
کنند دیبهٔ گلدار سبزه را زرتار

نظر فریب تماشاست چهرهٔ گل سرخ　　طرب فزای نظر جلوهٔ همیشه بهار
عجب مدار که دستك زنان برقص آید　　که باز شاهد گل را بخنده دیده چنار
ز انبساط هوا یکدهان خنده بود　　چمن که خرمن گل شد زکثرت ازهار
زمانه بر ورق گل برات عیش نوشت　　کشید طرهٔ سنبل چو از بغل طومار
حساب سیم شکوفه کنون که میداند　　چه شد که در کف غنچه است مشت زر بشمار
چه می بساغر گل ریختند حیرانم　　که بلبل است از و مست و باغبان هشیار
بذوق بوس و کنار است تشنه لب گوئی　　که جوی آب روان را کشیده خوش بکنار
درین بهار که عالم حیات یافت چرا　　فکنده نرگس مخمور خویش را بیمار
ز بس هوای چمن میکند لطافت کسب　　نگردد از رگ گل هیچ فرق نشتر خار
زآب خیزی این فصل میتوان دریافت　　طراوت لب جو را ز رخنهٔ دیوار
اگرچه زاهد افسرده چوب خشك بود　　ز فیض نامیه بالید بر سرش دستار
« بسر فاده چوا کنون هوای گلگشتی　　ز مطلع دگری وا کنم در گلزار »
بذوق آنکه کند بر سر شکوفه نثار　　گهر بدامن باز آمده است ابر بهار
بپارگاه چمن در حضور خسرو گل　　سهی قدان نهالند دسته دسته قطار
هوا ز قوس قزح میکشد کمان بردوش　　چو شاخ گل شود ازغنچه تیر پیکان دار
بمرغزار بزد رعد کوس فروردین　　بخیل باغ سهی سرو شد علم بردار
نمود خاك سیه کسوت حیات ببر　　چنانکه هیچ نماند از فسردگی آثار
زخاك سر بدر آورد دانه ها یکسر　　چنانکه سر بدر آرند خفتگان مزار
روان بهر طرفی مژدهٔ بهار برد　　بباد پای صبا چون شود شمیم سوار
مگو که دیدهٔ نرگس چرا سفید شده است　　که بود چشم براه اندر انتظار بهار
بذوق دیدن گلزار بیقراری داشت　　که چشم چشمهٔ جدول شد است دریا بار
ز بس مزاج طبیعت شگفتن آماده ست　　کنون چو غنچه شود باز عقدهٔ دشوار
چو ریشه سبز رتاثیر فصل میگردد　　دگر ز چشمهٔ سوزن گذر کند چون تار
دویده ریشهٔ نشو و نما بسر حدی　　کز آب آبله در پای سبز گردد خار
بفرق شاخهٔ خود خوش زده است گل گلبن　　که خوشنماست کنون گل بگوشهٔ دستار
مگر نثار قدوم بهاری سازد　　که هست درکف نرگس طلای دست افشار
زمین بوی بهاران چنان ز دست شده است　　که هرچه داشت چو مستان بدل نمود اظهار
ببین شعبده بازی گلبن و بلبل　　که میکشند گل از چوب و نغمه از منقار
همین نه شبنم و گل عیش بیغشی دارند　　که غنچه هم بدلش از نسیم نیست غبار
ز شوق دامن گلشن بلرز افتاده است　　نبوده بی سببی رعشه دار دست چنار
کنون به تر و مهتاب احتیاجی نیست　　چراغ برق نماید شکوفه درشب تار
دگر ز صحبت هم یکنفس جدا نشوند　　که مائلند بهم نکهت و نسیم بهار

بخرمی خود از چشم زخم می ترسد   اگر بنفشه کشیده است نیل بر رخسار

صبا چو از پی مشاطگی گل برخاست   گرفت آینه شبنم که گردد آینه دار

همین نه آینه بندان زشبنم است چمن   که لاله نیز چراغان نموده درکهسار

شکوه خسرو گل درچمن نگر که بود   زبال مرغان چترش بسر سلیمان وار

جهان بپرتو مهتاب میخورد غوطه   شب ازسفیدهٔ نسرین زند چو موج انوار

سمن چگونه نبالد بشاخ گلبن خویش   که شد چو لیلی هودج نشین بناقه سوار

رخ بنفشه زدست تو شد نسیم کبود   بنازکان چمن تند میکنی رفتار

بگوش غنچه ندانم سحر نسیم چه گفت   که لب بهم نتواند ز خندهٔ بسیار

زمانه رسم مساوات محترم دانست   که خوش مساوی هم آمده است لیل و نهار

طرب فزای تراز خندهٔ گل است بگوش   صدای شرشرهٔ آب از لب انهار

شکسته دل شده کز باغ میرود بیرون   مگوی بی‌سبب ابروی موج شدچین دار

زآبشار چو خیزد ترانهٔ موزیك   کشد بزمزمه بلبل نوای موسیقار

گهی بباغ شود عندلیب نغمه سرای   گه از نشاط کند خنده کبك درکهسار

کشد ز رنگ شفاف آسمان جو اطلس سبز   زمین برآورد ازخاك مخمل کلدار

هنوز دامن برگل زار غوانش نیست   بکوه خواجه صفا کس نکرده گشت و گذار

چنان زمین و زمان از بهار سرسبز است   که سبزه تا بکمر آمده است و گل بکنار

زطبع خاك مضامین تازهٔ زده سر   مگو که نیست کنون حرف تازه در اشعار

عجب مدار زفواره گر برقص آید   که هست دور گل و وقت عیش و فصل بهار

بگوش از لب جواین ترانه می آید   خوش است درجمن آوای مرغ و نغمهٔ تار

درین بهار اگر جوی شیر را بینند   بجوی شیر بهشت آشنا شود افکار

نظارهٔ جمنم زنگ می برد از دل   اگرچه سبزه برنگ آمده است چون زنگار

سیه بهار وطن جلوه میکند به نظر   دگر نماند مرا تا بهار خط سر و کار

کنون که یکدو سه روزی نشاط دور گلست   دلا تفرج بستان غنیمتی بشمار

گهی جو سایه بپای درخت جای گزین   گهی چو آب، روان شو بجانب انهار

بشکر آنکه بهار وطن فرح بخش است   چو آبشار درین سشه سر بسجده گذار

بهار عمر شتابان چو فصل گل گذرد   عنان دولت فرصت زکف مکش زنهار

بیا که برسر کارند زندگان چمن   بسان مرده چه خسبی فسرده و بیکار

بس است خواب گران ای بخواب غفلت غرق   که خفته فیض نه بیند ز دولت بیدار

درین بهار نهال تو گر شکوفه نکرد   چگونه شاخ امید تو میوه آرد بر

درینحدیقه نه بینی که باد درخت ملند   نهال نورس نارد بهیچگونه برار

چو سرو پای بگل نیستی درین گلشن　　چرا براه عمل مانده پایت از رفتار

ز فیض ریشه دوانی درین چمن گردد　　نهال خورد درخت بزرگ حاصل دار

اگر نهال تو سرسبز از هنر گردد　　شوی ز بخت برومند خویش برخوردار

اگر تو مزرع آمال تازه میخواهی　　بنفع خلق برا همچو ابر گوهر بار

برای ما و تو عالم زمینهٔ عمل است　　بخاك دانه بیفشان و حاصلی بردار

ز فیض جهد بکند و نموده نحل عسل　　ز راه سعی بخانه کشیده مور انبار

کفت ز نقد عمل خالی است می ترسم　　بجای سود زیانی رود درین بازار

جهان ز پرتو دانش چراغ برق افروخت　　فروغ عقل تو شد خیره چون چراغ مزار

نشستهٔ تو و مردم چو برق می تازند　　پیادهٔ تو و عالم بمرکبست سوار

گمان مبر که بمیدان عرصه گاه سباق　　گرو برد کره جای بند از رهوار

نظام شمس نه بینی که نیست آرامش　　ازین نظام برا گر تراست میل قرار

مباد تشنه لبی دانهٔ ترا سوزد　　بکشتت از عرق سعی آب ده زنهار

فسرد مغز خرد از بلای بیکاری　　به نشئهٔ عملی چاره ساز رنج خمار

جهان بقدر تلاشت بزرگ می سازد　　عیار گیر تو از جزر و مد شکوه بحار

همیشه خاك سر ساحل از سکون خود است　　زبان موج ازین نکته میکند اشعار

هزار مرتبه تن در گداز باید داد　　که سرخ رو بدر آید زر تمام عیار

براه خیر برو تا توان رفتار است　　بکار دست بزن تا نمانده دست از کار

کجی گذار گر آسائش آرزو داری　　که راهرو فتد از پا براه ناهموار

دل از کدورت بیهوده زنگ میگیرد　　بروی آینه هرگز روا مدار غبار

بخود مبین و بخلق خدای خوش بین باش　　مگر رمی تو ازین ره برتبهٔ ایثار

بدامگاه جسد تن بحرص و آز مده　　که شد بچشم خرد آز نیمهٔ آزار

باهل فضل نشین ار کمال میخواهی　　که کرده است ز پهلوی آب دانه برار

بشاخ ناثمری گر نهال پیوندد　　دهد بوقت ثمر میوه اش حلاوت بار

بیا ز فیض هنر دست خویش ساز چو گل　　که این گل تو بچشم عدو نماید خار

هنر صفای گهر آورد نمی بینی　　چگونه گوهر باران شده است دود بخار

براه علم روار مائلی بصلح سپهر　　که چرخ را نبود جز بجاهلان پیکار

کنونکه وقت شکار است صید مطلب کن　　وگرنه ازرم فرصت رود ز دست شکار

سپرده اند بخورد و بزرگ تکلیفی　　در این اداره نه بینی تو هیچکس بیکار

اگرچه چرخ بسر گشتگی کند عمت　　مکش ز دائرهٔ خویش پای چون پرکار

چرا بعهد جوانی خورد فریب کسی　　که عمر زود گذر آمده است برق شرار

بس است خامه سرپرت صفیر بلبل نیست — که از نوا یتو آید برقص بید وچنار
چرا بشیون بلبل چوگل نداری گوش — که آب کرده دل سنک را بنالهٔ زار
ترا که بود چومستان هوای باغ بسر — بکوی وعظ چوز اهد قتادت ازچه گذار
بیزمگاه چمن در حضور غنچه و گل — بس است زمزمهٔ عندلیب خوش گفتار
حدیث وعظ مکرر شده است می شاید — کنون دعای وطن را بجان کنی تکرار

وطن فضای تو سرسبز باد چندانی
که خرمی زتو گیرد ماستعاره بهار

☆

☆ ☆

از طبع جناب محمد سرور خان
(صبا) عضو انجمن

شاهد گل را به گلشن جلوه‌گر دارد بهار — زینت خاك وطن را در نظر دارد بهار
تا زاوج کشور افغان خبر دارد بهار — از مسرت همچو بلبل بال و پر دارد بهار
دشت و در از لاله حمرا چراغان کرده است
باغ را آب روان آئینه بندان کرده است

شبنم آمد در بساط سبزه با عیش و نشاط — با زبرجد یافت لؤلؤی درخشان ارتباط
بلبل و گل شد بهم سرشار جام اختلاط — یکقلم دارد گلستان رنگ و بوی انبساط
تا بکی افسردگی ایدل بهار آمد پدید
شاهد گل بر فراز شاخسار آمد پدید

چیست میدانی شکوفه اختر اقبال باغ — چشم بیدار طرب طاؤس رنگین بال باغ
عشوهٔ دارد بدل این طفل فرخفال باغ — دیده روشن میشود زین کوکب آمال باغ
دست قدرت ساخت چون رنگین کف اشجار را
پس بجان تقدیر کن این وقت عشرت بار را

درچمن سرو سهی قامت سناز افراخته — کوکب اقبال قمری را درخشان ساخته
چون پری تا لشکر گل رخش همت تاخته — دیو سرمای زمستان رنگ هستی باخته
از صدای رعد یکدم زهرهٔ یخ آب شد
برف از تاب شرار برق چون سیماب شد

سر کشید از شاخ رشك لعل و مرجان ارغوان　　دارد اندر بحر دل آشوب طوفان ارغوان
در کف نخل است چون یاقوت رمان ارغوان　　داد مستی میدهد چون چشم خوبان ارغوان
غنچه آمد با همه مستی به گلشن بی حجاب
هر رگ گل در دل بلبل بود سیخ کباب

در بساط باغ طوفان طراوت شد پدید　　لؤلؤی شبنم چونوح در کشتی گل آرمید
لاله زار از بس شرر افروخت شد طور جدید　　نسترن چون موسی عمران ید بیضا کشید
خوش نسیم جان فزا کار مسیحا می کند
مرده احیا مینماید کور بینا می کند

تا بفرش سبزهٔ تر خواب گاه نرگس است　　یك جهان عیش در نیم نگاه نرگس است
بر عشرت جلوه گر تا در کلاه نرگس است　　عشق را روز و شبی از مهر و ماه نرگس است
بر فراز شاخ گل شد عندلیب بیقرار
فرصت خوب است دست از دامن عشرت مدار

تا به شب آمد درخشان نسترن در بوستان　　قامت مهتاب شد در چرخ حسرت چون کمان
نکهت گل می دهد اعلان عیش جاودان　　یادم آمد این سخن از بلبل آتش بجان
سرمهٔ چشم غزالان است داغ لاله نیست
نغمهٔ ناهید دارد نی زبان ناله نیست

بسکه شد گلهای رنگین در گلستان جلوه گر　　بسکه ابر از آستین همت افشاند گهر
بسکه می بخشد صفای خاطر هنگام سحر　　بسکه شد آب روان در سجده بر پای شجر
رشك فردوس برین گردید بستان وطن
همچو بلبل باش شیدای گلستان وطن

میدرخشد گه به هامون گه به گلشن آفتاب　　ندرد پدار گل از زر ساخت خرمن آفتاب
دیدهٔ آتش پرستان ساخت روشن آفتاب　　تر بدر پای ملامت کرد دامن آفتاب
موج بحر آورده در کف باز فرمان حیات
بر زده دستی بدامان گلستان حیات

آخر ای دین خدا مهر سپهر افتخار　　ای که از نور تو شد راه سعادت آشکار
ای درخشان گوهر دریای لطف کردگار　　ای گرامی لؤلؤی مطلوب چشم اشکبار
جلوه اقبال کن دنیای هستی رام تست
نو بهار عالم اکرام مست جام تست

تا به ارض یثرب و بطحا علم برداشتی در کف گمگشتگان شمع هدا بگذاشتی
تخم عرفان و تمدن را بعالم کاشتی چون هما بال سعادت بر جهان افراشتی
ارتقای عصر حاضر خوشهٔ از خرمنت
رنگ و بوی هردو عالم چون گلی ازگلشنت

مینماید با طراوت از تو گلزار بشر از تو دارد رونقی باغ پر از هار بشر
از فروغ ماه توروشن شب تار بشر از تو شد تاعرش اعظم رفعت کار بشر
تابگردون جلوه گر خورشید بیضای تو شد
حیف ! خویشت غافل و بیگانه شیدای تو شد

تا به غفلت شد مسلمان افتخار از دست داد صنعت وعلم وکمال و اعتبار ازدست داد
از نفاق و جهل فر روزگار از دست داد بوستان ابهتش جوش بهار از دست داد
رفت از دست مسلمان حشمت و تاب و توان
گلشن شاداب شد پژمرده از باد خزان

ای مسلمان ! نوبهار آورده فرمان حیات بازکسب زندگانی کرد ازسر کائنات
خنده دارد صبح هستی برحیات چون ممات زنده شو ای مردهٔ غفلت به تمکین وثبات
درس اوج و ارتقا از آیهٔ قرآن بگیر
سر برار از مشرق آمال چون مهر منیر

فرصت آن شد که از نیروی بازوی عمل عزم جزمت نرم سازد در کفت کوه و کتل
برحذر باشی بسی باخویش از جنگ وجدل از رهٔ دانش شوی ممتاز در بین ملل
کشت امروز تو باشد خرمن فردای تو
شاد گردد عالمی از همت والای تو

فرصت آن شد که کوشش در پی صنعت کنی از فلاحت اززراعت بروطن خدمت کنی
از تجارت مملکت را شاد و با ثروت کنی ترك افکار عبث پرهیز از غفلت کنی
باعمل تقدیر کن این بهترین هنگام را
تا بیابی شوکت گمگشته اسلام را

نوبهار آمد چمن شد رشك فردوس برین نسترن پرنکهت و در جلوه آمد یاسمین
شد سیه از جعد سنبل روزگار مشك چین یا فتم ازآب شار باغ فرهد حزین
باز داغ خاطر غم پرورم آمد بیاد
(شاه نادر) تاجدار کشورم آمد بیاد

(فاتح تهل) چشم نرگس را انتظارت می برد لاله داغ حسرت هردم بدل می پرورد
غنچهٔ محروم دیدارت گریبان می درد شد چوشاخ ارغوان مژگان قوم باخرد
بنگر از فردوس یکدم خاطر ماشاد کن
ای گل باغ وفا از دوستانت یاد کن

داغ ناسورت بساط سینه راگلزار ساخت مرغ دل را ناوك غم بسمل وخونبار ساخت
هجر جان سوزت مرا از زندگی بیزار ساخت هیچرادست قضا محروم از دیدار ساخت
گرچه ازگل بی تودرخاطر شرر دارد بهار
لیك چون شاه جوان نورنظر دارد بهار

از کف نیسان صفات خسرو باعلم وفن کشت آمال وطن سبز است مانند چمن
میدرخشد برق تیغ عسکرهچون یاسمن بر بو علم و معارف گشت رشك نسترن
نو بهار عصر ظاهر شاه ملت پرور است
عهد نهضت بخش وهنگام عروج کشور است

عهد جانبخشی که همچون فصل رنگین بهار از ترق رشك گلشن ساخت ملك کهسار
تا نسیم ارتقاشد بروطن عنبر شار رایت اقبال ملت همچوگل شد آشکار
چون پدر شاه جوان شیدای اوج ملت است
جان شارش از صداقت ملت باغیرت است

از بهار دانش شاهنشهٔ عالی نژاد تازه وشاداب آمد بوستان اقتصاد
میزند موج نکودر مملکت بحرو داد ازمتانت باملل داریم عهد و اتحاد
نوبهار معنوی و صوریٔ افغانستان
توأم آمد روشنی بخشای چشم دوستان

جلوه‌گرشد برافق (مهر سعادت ظاهر) است در سپهر بختیاری (ماهٔ نهضت ظاهر) است
نو بهار گلشن (آمال ملت ظاهر) است باعث شادابیئی (گلزار شوکت ظاهر) است
خوش بود چون لاله دردل داغ (نادر) داشتن
همچوگل سر در رکاب شاه (ظاهر) داشتن

تافزاید رونق گلزار درفصل بهار تا (صبا) گیرد زگلشن نکهت مشك تتار
تا کند کسب ضیا ازمهر مه آئینه وار تابود گردون وتا گردد قیامت آشکار
بوستان رفعت این مملکت شاداب باد
دشمن شاه وطن سرگشته چون سیماب باد

بهار آمد تو هم [illegible] — صبا گر [illegible] را پریشان کن

بهار آمد تو هم [illegible] شور [illegible] — برای [illegible] خود [illegible] استان کن

بهار آمد چمن را دست [illegible] — [illegible] دوران کن

تماشای گلاب [illegible] — [illegible] کن

جوانان [illegible] شوق [illegible] — [illegible] را [illegible] گرده [illegible]

نهالان را [illegible] — [illegible] خود [illegible]

یا سوی [illegible] — [illegible] را رخنده خود [illegible] کن

بود هر [illegible] در راه شوقت [illegible] — [illegible] کن

[illegible] — [illegible] کن

[illegible] سترس [illegible] — [illegible] کن

ترا هم تماشای [illegible] — [illegible] کن

[illegible] دست پیش روی [illegible] — [illegible] خوش [illegible]

[illegible] حقیقت میشود [illegible] — [illegible] کن

[illegible] دارد — [illegible] کن

[illegible] وخصی [illegible] — [illegible] کن

[illegible]

[illegible]

لاله داغ حسرت هردم بدل می پرورد	بی تو ای گل چشم نرگس انتظارت می برد
شد چو شاخ ارغوان مژگان قوم باخرد	بلبلهٔ مردم دیده ات گریان می درد
بنگر از فردوس یکدم خاطر ما شادکن
ای گل باغ وفا از دوستانت یادکن

مرغ دل را ناوك غم بسمل وخونبار ساخت	داغ ناسورت بساط سینه راگلزار ساخت
هی چرا دست قضا محروم از دیدار ساخت	هجر جان سوزت مرا از زندگی بیزار ساخت
گرچه ازگل بی تو درخاطر شرر دارد بهار
لیك چون شاه جوان نو ربطر دارد بهار

کشت آمال وطن سبز است مانند چمن	از کف نیسان صفات خسرو باعلم وفن
برتو علم و معارف گشت رشك نسترن	میدرخشد برق تیغ عسکر همچون یاسمن
نو بهار عصر ظاهر شاه ملت پرور است
عهد نهضت بخش وهنگام عروج کشور است

از ترقی رشك گلشن ساخت ملك کهسار	عهد جانبخشی که همچون فصل رنگین بهار
رایت اقبال ملت همچو گل شد آشکار	تا نسیم از تقاشد بروطن عنبر نثار
چون پدر شاه جوان شیدای اوج ملت است
جان نثارش از صداقت ملت باغیرت است

تازه وشاداب آمد بوستان اقتصاد	از بهار دانش شاهنشهٔ عالی نژاد
ازمتانت باملل داریم عهد و اتحاد	میزند موج یکودر مملکت بحر وداد
نوبهار معنوی و صوریٔ افغانستان
توأم آمد روشنی بخشای چشم دوستان

درسپهر بختیاری (ماهٔ نهضت ظاهر) است	جلوه‌گرشد برافق (مهر سعادت ظاهر) است
باعث شادا بیئی (گلزار شوکت ظاهر) است	نو بهار گلشن (آمال ملت ظاهر) است
خوش بود چون لاله دردل داغ (نادر) داشتن
همچوگل سر در رکاب شاه (ظاهر) داشتن

تا (صبا) گیرد زگلشن نکهت مشك تتار	تافزاید رونق گلزار درفصل بهار
تابود گردون وتا گردد قیامت آشکار	تا کند کسب ضیا ازمهر مه آئینه وار
بوستان رفعت این مملکت شاداب باد
دشمن شاه وطن سرگشته چون سیماب باد

از طبع جناب شریق شاعر کامل

بهار آمد تو هم اینجه ای سیر گلستان کن — سراگرد سرت گردان و سنبل را پریشان کن
بهار آمد تو هم از خانه ای شور جهان برون — برای و از رخ خود منفعل گلهای بستان کن
بهار آمد چمن را دست قدرت ساخت مینائی — برو در باغ و سیر صنعت نقاش دوران کن
تماشای گلاب زرد رنگین عالمی دارد — تماشا گراه درگلزار رو باد نا وا یاب کن
خوابان چمن صف بسته اند از شوق دیدارت — بیا رب گلستان را سرت گردم بوچندان کن
نهالان را سراسر جامه های سبز در برشد — تو هم برخیز سر خود باز و شکر یزدان کن
بیا سوی چمن اینجا گل یکدم ز بار امروز — دهان غنچه را از خندهٔ خود خجلت افشان کن
بود هر بنفش یاد در راه شوقت چشم بسائی — بیا ای نوبهار نو سر برگشتن کن
دهد هر دانهٔ انگور باد از باده و مینا — ز برتاک نشین و حدیث بزم مستان کن
میان بسترها میکند فواره طوفانی — کنون طور دگر در باغ سیر برف و باران کن
ترا میل تماشای بیا رو بار اگر باشد — بپای گل سراغ مرده های عندلیبان کن
بیک پا لاله استاده ست پیش روی چمنلی — نسیم ایخوان داغ تو پاس موسفدان کن
ز رنگ شمع و گل این حقیقت میشود روشن — که چون اهل دلی را یابی خویش به چشمان کن
به مشت خاک این مینا گریها دمی دارد — به رنگی که دانی احترام خاکساران کن
شده سرینکه من هم دلربی و خطی داره — چه را ز عیان مسموم از یکدسته ریحان کن
شکوفه گفت با نرگس که پیش چشم شهلا نش — و آخر بیش یکدم سر خود در گریبان کن
دلا زین گوشه گیریها بسی افسرده خواهی شد — برو در سینهٔ بدامو یاد چشم جانان کن
کشیدی در زمستان چله های سخت مدا نم — برای از چه همچون برو گلگشت گلستان کن
دگر وضع جلك بشد بر بر صندلی ودن — برو فواره سان در باغ ای خود بدامن کن
چمن آمده بیدان شد چون از شیشهٔ شمع — ز داغ عشق او زاهد تو هم دل را چراغان کن
ز رنگ آمده ای ان اخمن غافل مباش از خود — دمی چون بید مجنون در چمن سر گریبان کن
بروی سبزهٔ ورسته شمع دیدنی دارد — تو هم از درد سر زمه اشکی ریب مرکان کن
وقت صبح بلبل بهزار آهنگ میگوید — که در زرد گل حو شی را ازدی وحی کن
... از جهان جای مست است اول — ... شار آخر توشب تا صبح گریه کن
بس مشت بر بلبل کباب آتش گل شد — ... زصحه ی ... شعله حوی کن
بود نادر تشی عزیزمی دین موسم — ... از حوی ... کن

[illegible]

بحق نالهٔ بلبل شد ازِ ظاهر مما را
بدین آراسته فارغ ز گردشهای دوران کُ



از طبع جناب عبدالحکیم [illegible]
محصل مکتب استقلال

روز بازار گل و موسم فروردین است — هرطرف از اثر خندهٔ گل رنگین است
کی توان یافت چنین بخت که بلبل دارد — برگ گل بسترش و بوی گلش بالین است
رشك خورشید شد از لالهٔ حمرا صحرا — شاخ از پرتو گل همچو مه و پروین است
عقده بگشاد نسیم از سر زلف سنبل — موی او گرچه گرهگیر و بسی پرچین است
چشم نرگس بشکر خواب برفته است فرو — بشنو افسانهٔ بلبل چقدر شیرین است

هرطرف غلغله افتاده که دی کرده فرار
غنچه زان خنده کنانست بهر گوش و کنار

دست دی بار دگر گشته چو کوته ز ستم — شسته گردید ز گلزار جهان گرد الم
رایت ابر بهار است به هر قله بلند — از بنفشه شده بالا به همه سوی علم
گشته رخسارهٔ دنیا بصفا چون مهتاب — از طراوت همه گیتی شده چون باغ ارم
لوحهٔ حسن بهار از چه نباشد رنگین — بسته نقاش طبیعت ز رگ گل چو قلم
بسکه سرگرم تماشای طبیعت شده اند — سرو از بند غم آزاده شد و فاخته هم

عندلیبان به سرور اند که گل خندیده
سنبل از حسرت بسیار به خود پیچیده

نقره فام است بساجوی بهرگوشه روان — سر هرسنگ جبل چشمه گکی سیم افشان
کبك ها گشته به کهسار ترنم پرداز — خیل آهو بسوی دشت بود در جولان
عاشقانند به گلگشت بهر گوش و کنار — با هم آمیخته چون شیر و شکر یا تن و جان

فصل گل [illegible]

گشته کوه و کمر و دشت و گلستان گل خیز — شده از خندهٔ گل حسن جهان شورانگیز
جام نرگس ز طراوت بکفش مالامال — قدحی [illegible] از جوش لطافت لبریز
[illegible] طرف گلستان بهار — لطف‌خیز است گل و گلشن و هم عطرآمیز
چمن از داغ دل لاله چراغان شده است — ای دل غمزده از بهر تماشا برخیز
داغ خود را تو دوا ساز ز شبگیر نسیم — تا سحر شمع صفت بر سر خود اشک مریز

بشنو افسانه تو از بلبل شیدای بهار
تا شوی ز آتش سوزان حوادث بکنار

[illegible] نوا منبع و برقص است چنار — برق در خنده و ابر است ز شادی دربار
غنچه از شوق نگنجیده به پیراهن خویش — بدریده است از آن جیب قبا را گل نار
چتر خود را بکف خویش ز حیرت دارد — بید مجنون بلب جوی و تماشای بهار
سرو از قامت خود کرده قیامت برپا — راست همچون قد دلجوی و رسای دلدار
خوشهٔ نقره فشانده است سمن بر سر باغ — لاله یاقوت بر اطراف دمن کرده نثار

رشته‌ها آب روان باز ز آواز شده است
چشمهای گل بادام از آن باز شده است

ارغوان جامهٔ رنگین چو شفق کرده ببر — نسترن چادر مهتاب کشیده است بسر
بسکه بر سبزهٔ نو خیز گهر کرده نثار — بسته نیسان لب هر جوی زمرد به گهر
رود از خویش هر آنکس که بگلزار آید — بسکه پرجوش و خروش است گلستان بسحر
بلبلان بیخود و گل بی خبر و نرگس مست — نسترن با گل شبو شده چون شیر و شکر
غنچه ها خنده کنان از وزش نرم نسیم — شر شر آب ز هر سو شود آهسته بدر

صبحدم سیر گلستان چه تماشا دارد
فیض گویا سحر از عالم بالا دارد

در چنین فصل بود اشک غم ناپیدا — غنچه می بالد و بزمیست ز شادی برپا
خواب را ترک کن و دامن بستر بگذار — صبحدم جانب گلزار خرامی بنما
همچو سیاره که در وقت سحر میریزد — شبنم از شاخ بریزد چو وزد باد صبا

[illegible] کانشا دارد [illegible]

[illegible] است [illegible]   [illegible]

[illegible] روایت می باشد   سرو از آب چرا سلسله بر پا دارد

[illegible] چمن لولوی تر کرده نثار   دامن ابر مگر طبع گهر زا دارد

[illegible] می لرزد   برگ گل روی از ان جانب صحرا دارد

[illegible] از باد نقاب رخ سوسن بالا

[illegible] ریاحین و سمن چهره نما

گشته در صحن چمن شاهد گل جلوه فروش   آمده خون شقایق ز دل خاک بجوش

شاخ اندیشه مکن دیگر و بگشای بغل   طفل نو خیز شکوفه است بکش در آغوش

ساز تنها ندهد محفل ما را رنگی   آبشار است هم از گوشهٔ بستان بخروش

گرچه بلبل و نشان نواد نوا سنجی داد   لیک از ناز بود غنچهٔ [illegible]

گر کسی جانب گلزار خرامد دم صبح   زندش هاتف فرخ تر در غیب [illegible]

غافل از خویش شده جانب گلشن بشتاب

فیض ها از اثر صنع الهی دریاب

جویبار است به تسبیح بهر شیب و فراز   برگ ها حمد خداوند نموده آغاز

سبزه در دامن صحرا شده مشغول بحمد   همه سرگرم بدرگاه الهی بنیاز

بفلك طرح شد از قوس قزح محرابی   تا سیاه گل و نسرین بگذارند نماز

نقش صنعی که بهرسوی نمودار شده است   نکند فهم کسی تا نشود محرم راز

آدمی زاده اگر جانب بستان برود   مرغکی از سر هر شاخ بر آرد آواز

« ذکر توحید الهی همه دارند بیان

بشرا نیز تو ذکرش بنما ورد زبان »



از مناظر قندهار (نخلستان پنج وای)

از طبع جناب عبد السلام خان مجددی

ای بآب مدحتت سرسبز بستان بهار — ذکر تسبیح تو همچون روح در جان بهار

وصف حمد بیشمارت نیست مقدور بشر — زانکه لا احصی ثناء گشته عنوان بهار

روح گلها از بهارستان عالم مصطفی — چاریارش چارگل چون حرف ارکان بهار

گر شرفم یابم بپابوس سگان درگهش — تارك فخرم زند پهلو بکیوان بهار

گوهر شایان نعتش کی بدست آید مرا — گر بگردم فی المثل غواص عمان بهار

در طلسم حیرتم شور محیط اعظم است — گرچه طور معرفت بوده است عرفان بهار

مخزن اسرار معنی غنچه های خامش است — گلشن راز سخن باشد گلستان بهار

عزت اهل سخن اندر خموشی بوده است — غنچه در گلشن بود از رازداران بهار

نیستم مایل که باشم همقطار شاعران — خوانده ام درس خموشی از دبستان بهار

صد بهاریه اگر اهل سخن انشا کنند — من نمیگردم طرف با نکته سنجان بهار

انجمن اسرار خلوت را مباد افشا کنند — گرچه اندر پرده هم پیداست پنهان بهار

اندرین مکتب بغیر از بحث قیل وقال نیست — زین سبق هرگز نمیخوانند خموشان بهار

سوختم چون شمع وهمدردی درین محفل نبود — گرچه کردم همچوگل هرسو چراغان بهار

نشأة عیش سخن بادا بکام انجمن — تا مدام انشا کنند اوصاف مستان بهار

گر نپردازند ارباب سخن بر حال من — بعد ازین دست من است وجیب ودامان بهار

فطرت عالی ز پستی ننگ خفت میکشد — قدر این مضمون بسنجی گر بمیزان بهار

بسکه اوضاع خنك در این زمستان دیده شد — گرمی امیدی نبود از مهر تابان بهار

جمله اطراف جهان را بزم استیلا نمود — شد بزیر صندلی چوکی نشینان بهار

آسمان بارید جای برف بارود سفید — درگرفت آتش بکوه ودشت ودامان بهار

درچنین حالت که عالم جملگی مایوس بود — شد نسیمی منتشر از طرف دامان بهار

برف وبرد ویخ زهول این خبر درهم گداخت — از هوا تا که نمایان شد سواران بهار

از عقب طیاره های ابر نوروزی رسید — رعد هم بارید بالای رقیبان بهار

برق همچون تيغ الماس از ام آسمان — شد برون از بهر قتل جان خصمان بهار

رعد مى‌غرد كه اى دربند غفلت ماندگان — منهدم شد لشكر سرما ز گردان بهار

برف و برد و يخ تماماً رنده اندر گور شد — حكم فرما گشت هر سو كارداران بهار

منهدم افكنده بودم سر براوى حال — شاهد گل مژده آورد از گلستان بهار

از موالد و عناصر تا قوا و جسم و روح — جمله مشكور بد هم مرهون احسان بهار

آسمان خون شفق آورده از بهر نگار — تا رسد بر پايبوس دست خوبان بهار

خاك صحرا هر طرف عنبرفشانى مى‌كند — از شميم مقدم نكهت ماماب بهار

سرو شمشاد و صنوبر نخل تا بند و چنار — صف كشيده در چمن چون خوب داران بهار

و نهالان از شكوفه چشم روشن كرده‌اند — بهر تشريف قدوم گوهر افشان بهار

سبزه چون مژگان چشم انتظاران چمن — وش‌هاى انداز شد از بهر سلطان بهار

لاله در جام شقايق چون افيون حل كند — تا سبه مستى كند اين باده و شان بهار

منتظر استاده نرگس طشت زر بر سر — تا نشود گرد ره از پاى خاصان بهار

سبزه‌ها بيدار و گل خندان و نرگس نيمخواب — شد براحتها بدل اوضاع مستان بهار

چشمه‌ها چون چشمهٔ عين حقيقت گشته بر — آبشار از هر طرف جارى ز جريان بهار

چنگ و عود و بربط و ناى و طنبور و رباب — بريك آهنگ اند اندر صوت الحان بهار

عندليب و بلبل و طوطى و قمرى صد هزار — مى‌كند هر يك جدا تمسير و تبيان بهار

مست شد ساقى ز جام گل قدح از دست داد — قلقل بانك صراحى شد غزلخوان بهار

نكهت گل بسكه موج عطر برى مى‌زند — شد مشام جان معطر چون گريبان بهار

شاخ آهو سر بسر اگر گردد عجبا شد عجب — از زمين تا آسمان سرمست بستان بهار

بسكه سوداى بهار افتاده خلقى را بسر — چونك شد از چهرهٔ نونا را احسان بهار

در گلستان آشيان سازم بسان عندليب — تا شوم همدرس طلاب دبستان بهار

تا گل رخسار جانان جلوه گر شد در چمن — صد هزاران عندليب آمد غزلخوان بهار

گر كنم شرح بهار سال جمش را باغ — از معانى بديع گوهر افشان بهار

مست همچون قامت بالاى آن سرو سهى — مصرع برجستهٔ موزون ديوان بهار

بسكه سوداى بهار عارضش دارم بسر — همچو گيسو گشته‌ام آشفته حالان بهار

پرخمار از چشم مخمورش بيمار نرگس است — مست جام حسن او گرديده خوبان بهار

بر چين ابروى مشكين و موش قزح — خم شده از آسمان چون شيخ كاكان بهار

از نه شرع چهرااه بند چون اندر جگر — همچو لعلش دست دركان بدخشان بهار

بر گلال چمن و نخلها همچو او دیگر نبود
سیر کردم از صفاهان تا بایران بهار

دوره های کلفت و رنج خزان از حد گذشت
شکر لله آنکه این دور است دوران بهار

شد مرکب چون هما سر نام او از چار حرف
میشود «طاهر» که باشد شاه شاهان بهار

اینقدر فرحت که از نامش بعالم میرسد
نسبتی دارد بحسن خلق سلطان بهار

کیست سلطان بهار سان محمد طاهر است
دره التاج سلاطین شاه اعیان بهار

همچو اوصاف بهار اوصاف او ظاهر بود
گرچه ممکن نیست وصفش حد و امکان بهار

گر مکرر خواهش نامش محمد طاهر است
در حضور تمجید شد از آن سبب شان بهار

چون بعالم حکم و فرمان محمد طاهر است
مهر شد بر نام او مکتوب عنوان بهار

عدل و احسان و مروت از جبینش آشکار
حسن اخلاقش شکفته چون گلستان بهار

آل (۱) اقبالش همیشه باید روی جهان
تا که در دور و تسلسل هست دوران بهار

صبح اعدای وی از باد خزان برکنده باد
سبز و خرم دوستانش چون نهالان بهار

دشمنانش باد دائم زرد و زار همچون سست
دوستانش خرم و شاد و عرق لحوان بهار

از بن هر موی من آید دعای دولتش
لفظ آمین متراود همچو باران بهار

از بهارستان حسن بخت صغیر «دائم»
روز و شب مداحم و دم ما حوان بهار .



[۱] آل درینجا بمعنی سرخی است کذا فی غیاث اللغات

قصاید و اشعاریکه بمناسبت بهار، دیگر شعرا و اساتید سخن در زمینهٔ بهار سروده اند درین موقع بی‌مناسبت ندانسته نیز درین نمره بغرض تفریح قارئین ضمیمه و نشر نمودیم:

بهار بلخ

رابعهٔ بلخی نخستین شاعرهٔ زبان فارسی

در قرن چهارم

زبس گل که در باغ ماوی گرفت — چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت
صبا نافهٔ مشك تبت نداشت — جهان بوی مشك ازچه معنی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است — که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
به می ماند اندر عقیقین قدح — سرشکی که در لاله ماوی گرفت
قدح گیر چندی و دنیا مگیر — که بدبخت شد آنکه دنیا گرفت
سر نرگس تازه از زور سیم — نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود — بنفشه مگر دین ترسا گرفت



دقیقی بلخی

در افگند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردی بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت — پلنگ آهو نگیرد جز بـه کشتی
زمین بر سان خون آلوده دیبا — هوا بر سان مشك اندوده مشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشك — مثال دوست بر صحرا نبشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت — مثی بر گونه جامهٔ کنشتی
جهان طاؤس گونه گشت گوئی — به جائی نرمی و جائی درشتی
ز گل بوی گلاب آید بدانسان — که پنداری گل اندر گل سرشتی

عنصری بلخی

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود — تا ز صنعش هر درختی لعبت دیگر شود
روی بند هر زمینی حلهٔ چینی شود — گوشوار هر درختی رشتهٔ گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی زناز — که برون آید ز میغ و که به میغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند — باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین بر شود

فرخی سیستانی

برگرفت از روی دریا ابر فروردین سفر
ز آسمان بر بوستان بارید مروارید تر
گه ز روی آسمان اندر کشد پیروزه لوح
گه بروی آفتاب اندر کشد سیمین سپر
هر زمانی بوستان را خلعتی نو شد جدا
هر زمانی آسمان را پردهٔ سازد دگر
در بیابان پیش ازان حله است کاندر چینستان
در گلستان بیش ازان دیباست کاندر شوستر
هر کجا باغی است بر شد بانگ مرغان از درخت
هر کجا کوهی است بر شد بانگ کبکان از کمر
سوسن سیمین وقایه برگرفت از پیش روی
نرگس مشکین عصابه برگرفت از گرد سر
برتوان چیدن ز دست سوسن آزاد سیم
بر توان چیدن ز روی شنبلید زرد زر
ارغوان از چشم بد ترسد همی زان هر زمان
مرغ بیجاده چو تعویذ آسر آویزد ز بر

منوچهری دامغانی

کرده گلو پر زباد قمری سنجاب پوش — کبک فرو ریخته مشک بسوراخ گوش
بلبکان با نشاط قمریکان با خروش — در دهن لاله مشک در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش — وزمی اردی بهشت کرده بهشت برین

چوك (۱) ز شاخ درخت خویشتن آویخته — زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته
ابر بهاری ز دور اسب بر انگیخته — وز سم اسپ سیاه لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله باد ریخته و بیخته — بیخته مشک سیاه ریخته در ثمین

❀

... بساطی (۲) کشند بر دو لب جویبار — چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار — چون سر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو نهان در کشت زار — همچو عروسی غریق در بن دریای چین

❀

گویی بط سپید جامه بصابون زده است — کبک دری ساق پای در قدح خون زده است
بر گل تر عندلیب گنج فریدون زده است — لشکر چین در بهار خیمه بهامون زده است
لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است — خیمهٔ او سبز گون خرگهٔ این آتشین

❀

باز مرا طبع شعر سخت بجوش آمده است — کم سخن عندلیب دوش بگوش آمده است
از شغب (۳) مرغمان لاله بهوش آمده است — زیر بسانک آمده است بم بخروش آمده است
نسترن مشکبوی مشک فروش آمده است — سیمش در گردن است مشکش در آستین

❀

مسعود سعد سلمان

مگر مشاطهٔ بستان شدند باد و سحاب — که این ببستش پیرایه وان گشاد نقاب
بدر و گوهر آراسته پدید آمد — چو نو عروسی در کله از میان حجاب
بر آمد ابر بکردار عاشق رعنا — کشیده دامن و افراخته سر از اعجاب
گهی لآلی پاشد همی و گه کافور — گهی حواصل پوشد همی و گه سنجاب
زچرخ گردان دولاب وار آب روان — بگاه و بی گه آری چنین بود دولاب
گل مورد خندان دو دیده بکشاده — که طبع مختلفش داده فعل باد و سحاب
بسان دوست که یابد وصال یار عزیز — پس از فراق دراز و پس از عنا و عذاب
ببوی نافهٔ آهوست سنبل بویا — بروی رنگ تذرو است لالهٔ سیراب
از آن خجسته و شاه اسپرغم هر دو شدند — یکی چو دیدهٔ چرخ و یکی چو چنگ عقاب
زشاخ خش سمن تافت چون ستارهٔ روز — زباغ همچو شب از روز شد رمنده غراب

« ۱ » چوك يك نوع مرغى است . « ۲ » ساط حف . « ۳ » شغب بمعنى فرياد است .

هزار دستان با فاخته گمان برند || که گشت باران در جام لاله باده ناب

برسم رفته چورا مشگران و خوشدستان || یکی بساخت کمانچه یکی نواخت رباب

چو گفت بلبل بانگ نماز غنچهٔ گل || بسان مستان بگشاد چشم خویش از خواب

بپیش لاله بنفشه سجود کرد چو دید || که هر دو برگی از لاله شد یکی محراب

مگر که بود دم جبرئیل باد صبا || که همچو عیسی مریم بزاد گل ز تراب

کنون مگر دم عیسی است بوی گل بسحر || که زنده گشت ازو خاطرا اوالالباب



ادیب صابر ترمزی

آمد آن فصل که مستان همه جز مل نخورند || وامد آن روز که مرغان همه جز گل نچرند

سبب خنده ندانم مگر از شادی جان || لاله و گل زچه خندند مگر جانورند

خبر آرد همی از زلف بتان باد سحر || عاشقان از پی آن فتنهٔ باد سحرند

عجب این است که بی می نتوانند شکیب || اندرین فصل کسانیکه زمی بر حذرند

اندرین فصل خوش آید می آسودهٔ لعل || وین ندانند کسانی که زمی بی خبرند

می بگل ماند و گل نیز بمی ماند راست || هر دو گوئی بگهر ساخته از یکدگرند

من ندانم که درین فصل منم عاشق تر || یادرین فصل بتان طرفه تر و خوبترند



عبدالواسع جبلی غرجستانی

گاه آن آمد که گردد باغ چون خلد برین || آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حورعین

سنبل مشکین شود سوزندهٔ عود قمار || بلبل مسکین شود سازندهٔ عود حزین

همچو اشک مهر جویان ژاله بارد از هوا || همچو خد ماه رویان لاله روید از زمین

چون شود آن هر دو ضم با یکدگر باشد شکل || لاله چون درج عقیق و ژاله چون در ثمین

ابر نقاشی کند هر ساعتی در بوستان || باد جماشی کند هر لحظهٔ با یاسمین

این کند پر لؤلؤ خوشاب آن را بادبان || وان کند پر عنبر نایاب این را آستین

زاغ را گوئی برسم بوستان ببرید سر || بلبل اندر بوستان برسم ماه فرودین

وز شماتت کرد لاله بر فراز کوهسار || خون او بر رخ طلی و پر او در دل دفین



سید حسن غزنوی

هفتهٔ دیگر بسعی ابر سر وا زید بهار
آورد شاخ شکوفه عقد سر وآرید بار

گاه باد از عارض گلبن برانگیرد نسیم
گاه ابر از طرهٔ شمشاد بفشاند غبار

خطهٔ باغ از ریاحین سبز و ترچون خط دوست
گوشهٔ شاخ از شکوفه پردر چو گوش یار

بادی سوزد بخور و ابر میریزد گلاب
چرخ میگوید نوید و باغ می بارد نثار

غنچه را از خوشدلی در پوست کی ماند مجال
باده را از خرمی در جام کی باشد قرار

این از آن شکیبد وان زین زمانی مهر آنك
رنگ و بو از یکدگر دارند هم دو مستعار

همچو قارون پای لاله در گل ارماند سزد
زانکه گوئی کشته از گل دست موسی آشکار

گلبنان هر صبحدم چون بلبلان خندد خوش
بلبلان هر بیشب چون بیدلان گریند زار

باغ پر طوطی شود ار سبزهای بیقیاس
چون سراید بنده بلبل وار مدح شهریار



عبدالرافع هروي

گلبن حکایت از بت کشمیر میکند
سوسن نشان زلعبت فرخار میدهد

گردون لاژوردی ار شاخ سیم رنگ
شکر ف میده ماند و رنگار میدهد

قارون شدا ست باغ پس ار بیستی ار اك
سیم و ورش شکوفه بخروار میدهد

یا قوت آبدار کرا می همی شود
هر قطرهٔ که ابر بگلزار میدهد

انهار وصف دکهٔ بزاری شود
اشجار بوی کلبهٔ عطار میدهد

فرمدیح صدرجهان عندلیب را
ی سعی نفس ناطقهٔ کفار میدهد

هر کز سفشه بار بیاورده بود گل
تیغش بنفشه ایست که گل بار میدهد

از سهر گوش وکردن انام دولتت
دریای طبع لؤلؤ شهوار میدهد



رشید الدین وطواط بلخی

بهار چهرهٔ جانرا همی بیاراید
جمال چهرهٔ بستان همی بیفزاید

سحاب روی شگوفه همی بیفروزد
شمال جعد بنفشه همی به پیراید

یکی بکوه و بصحرا گلاب مریزد
یکی بباغ و ببستان عبیر می ساید

گل است شاه و ریاحین همه سپاه ویند
چنین سپه را لابد چنین شهی باید

گلست آری شاه و بنام او ایناك
رخطبه کردن بلبل همی بیاساید

دهان سوسن آزاده را بمدحت گل — زبان ده است و گر انصاف ده بود شاید
گشاده نرگس چشم امید را همه شب — که صبح بر دمد و گل جمال بنماید
گرفته لاله بکف جام لعل و مانده بپای — مگر بمرم خودش گل شراب فرماید
بنفشه پیش در افکنده سر مسخروار — ز خط طاعت گل نیم خطوه نگراید
مگر منازع گل گشت ارغوان ورنه — چرا سپهر تن او بخون بیالاید

❀

انوری ابیوردی

صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را — نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک — ببرد آب همه معجزات عیسی را
مذکران طیورند بر منابر شاخ — ز نیمشب مترصد نشسته املی را
چنین مگر متوطن شد که شاخ نسترنش — طلوع داد بیک شب هزار شعری را
کجاست مجنون تا عرضه داده در یابد — نگار خانهٔ حسن و جمال لیلی را
صبا بعرض زلف بنفشه کرد شی — بنفشه سر چو در آورد این تمنی را
حدیث عارض گل درگرفت و لاله شنید — بنفس نامیه برداشت این دو معنی را
چو دید نامیه کاین یک دو تن ز لشکر او — متابعت بنکردند عقل و تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را — خواص نطق و نظر داد بهر انهی را

❀

امیر معزی سمرقندی

دو چیز را بدو هنگام لذتی دگر است — سماع را بصبوح و صبوح را بهار
خوشا سماع صبوحی چو با تو باشد دوست — خوشا صبوح بهاری چو با تو باشد یار
صبوح ساز و دگر باره عشرت از سر گیر — که باغ تازگی از سر گرفت دیگر بار
گرفت لاله بصد مهر سبزه را در بر — کشید سبزه بصد عشق لاله را بکنار
بر آن صحیفه که یکچند زرگران خزان — بچرب دستی بردند زر و سیم بکار
مهندسان بهاری بر آن صحیفه کنون — همی کشند خط از لاجورد و از زنگار
بلاله سنگ کوراحه مایه بهره رسید — ز باد مشک فشان و ز ابر لؤلؤبار
مگر که کبکان اندر ضیافت و رور — بریده اند سر زاغ در سر کهسار
درست گوئی دینارهای بی سکه است — چو بنگری بگل سرخ و زرد در گلزار

ازرقی هروی

بار دیگر بر ستاك گلبن بی برگ و بار
افسر زرین برآرد ابر مروارید بار
گاه مینا زینت آرد بر نگار بوستان
گاه مرجان زیور آرد برعروس مرغزار
دست سوسن نقرهٔ پاکیزه آرد دست بند
گوش گلبن لؤلؤ ناسفته آرد گوشوار
درع قطران حلقه از دریا سوشد آسمان
ترك مرجان کوکب ارخارا برآرد کوهسار
خرمن مرجان و مینا هر کجا چشم افگنی
برشگفته است از چمن یا رد میداست از حنار
کر را براهیم ریحان گشت آتش طرفه نیست
طرفه کز ریحان همی آتش فروزد نو بهار
بوستان ازچشم ابرو دست باد اندر چمن
حلقه دارد در شقایق دست دارد در نگار
از نسیم باد دارد غنچه بر عنبر دهن
وز سرشك ابر دارد لاله بر لؤلؤ کنار

ظهیر فاریابی

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار
گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد
اگر بنوك قلم صورتی کنند نگار
سرود خار بن از عندلیب نیست عجب
که مدتی سرو کارش نبوده جز با خار
چه حالتست که مرغان همی شد نوا
چه موجبست که گلها همی کنند سار
هنوز سرو سهی در نیامد است برقص
چرا بدست زدن خوس برامد است حنار
عروس باغ مگر جلوه می کند امروز
که باد غالیه سایست و ابر لؤلؤ بار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را
فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز نا شده سوسن ز مهد آزاد
درار کرده زبان چون مسبح در اذکار
چمن هنوز لب از شیر ابر نا شسته
چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بجواب مستی سر
هنوز نا شده از چشم او نشان خمار

جهان بدین صفت از خرمی و مجلس شاه — در او چنانکه در ایام سال فصل بهار

ابو المفاتح هروی

آمد بهار خرم و فرخنده روزگار — آراست مشکبار جهانرا بهشت وار
باران بهمنی همه یاقوت گشت و در — امطار ابر گشت همه در آب دار
صحرا ز لاله و گل زرد و سپید و سرخ — گوئی در آب عکس ستاره است بشمار
صلصل بغلغل اندر با بلبل از نشاط — قمری سرود گوی شده بر سر چنار

حضرت سعدی «رح»

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار — که نه وقتست که در خانه نشینی بیکار
کوه و دریای و درختان همه در تسبیحند — نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق — نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند داست — دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
خبرت هست که مرغان چمن میگویند — کاخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار
هر که امروز نه بیند اثر قدرت او — غالب آنست که فرد اش نه بیند دیدار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش — حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
وقت آنست که داماد گل از حجلهٔ غیب — بدر آید که درختان همه کردند نثار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب — سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند — بامدادان چو سر نافهٔ آهوی تتار
مژدگانی که گل از غنچه برون می آید — صد هزار غنچه بریزند عروسان بهار
باد گیسوی عروسان چمن شانه کند — بوی نسرین و قرنفل برود در اقطار
ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر — راست چون عارض گل بوی عرق کردهٔ یار
باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید — در دکان بچه رونق بگشاید عطار
خیری و خطمی و نیلو فر بستان افروز — نقشهای که در و خیره بماند ابصار

ارغوان ریخته بردرکهٔ حصرای چمن — همچنان است که بر تختهٔ دیبا دینار
این هنوز اول آثار جهان افروزاست — باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار
شاخها دختر دوشیزه باغند هنوز — باش تا حامله گردند بالوان ثمار
عقل حیران شود از خوشهٔ زرین عنب — وهم عاجز شود از حقهٔ یاقوت انار
بندهای رطب از نخل فرو آویزند — نقش سنجاب قضا و قدر شیرین کار
تا نه تاریك شود سایهٔ انبوه درخت — زیر هر برگ چراغی بنهند از گل نار
سیب را هرطرفی داده طبیعت رنگی — هم بدانگونه که گلگونه کند روی نگار
شکل امرود چگویم که شرابی و لطف — کوزهٔ چند نباتست معلق بر بار
آب دریای ترنج و به و بادام روان — همچو در زیر درختان بهشتی انهار
گو نظر باز کن و خلقت نوروز ببین — ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار
پاك و بی عیب خدائیکه بتقدیر عزیز — ماه و خورشید مسخر کند ولیل و نهار
ناامید از درلطف تو کجا شاید رفت — تاب قهر تو نداریم خدایا زنهار
فعلها ئیکه زما دیدی و نپسندیدی — بخداوندی خود پرده بپوش ای ستار



امامی هروی

تازه و خرم است چون رخ یار — صحن گیتی ز رنگ و بوی بهار
دشت را از زمرد است بساط — کوه را پر ز برجد است کنار
چتر بنجاده مدعم لؤلؤ است — تخت پرورده معدن دینار
حمس باد و ساحت چمن است — طرهٔ حسن و عبرت فرخار
برگ نسرین و شاخ شمشاد بد — رخ زیبا و طرهٔ دلدار
عقد لؤلؤ نموده در یاقوت — تنگ شکر گشاده در گفتار
آب حیوانش در دو گوشهٔ لعل — نظم پروین در دو دانهٔ نار
شمعش رخ کشیده در سنبل — سنبلش پی فکنده در گلنار
رخش از زلف ماه در عقرب — زلفش از چهره مار در گلزار
مار او در پناه بدر منیر — ماه او در نقاب مشك تتار
سنبلش همچو هندوئی در تاب — نرگسش همچو جادوئی خونخوار



از مناظر قندهار (پنج وای)

سلمان ساوجی

باز که عهد چمن تازه کرد باد بهار　　بهار گی است جهان را طراوت رخ یار

شکست شاخ شجر زیب تحفهٔ بار　　ز د باد سحر آب کلبهٔ عطار

مخدرات چمن جلوه میکنند امروز　　عروسی است بنات نبات را پیدار

وکرده چهره گردون شکوفه گل را　　سده بر رد وگلگونه کرد بر رخسار

جو اسب هاه ن دعوت لاله بر سه مه　　حراست دامن گل برز رنگ و بوی نگار

سماست هاله سا و سه محره سور　　شمال چهره کشا و زلال آینه دار

همه جواهر لعل است حقه بر در گنگ　　همه بساعت مشکست لاله را در بر

ه ای ساحه در اندام گل مالک بعد　　که تنگ دو حیدادش سوك سورن خار

بر دست برآورده است و شد همه شب　　مگر کند هون قمریان بر دست خار

هزار دا رهٔ امن مگر که پیدا　　هوا رهفه زرگر ز غنچه ی بر کار

ز ده جا مهد اکنون سه صبح بصف　　چه حرش ودکه دس اعصب جا معهد بیار

سا اسان زمین هر زمان که بیدا　　مسیحا بن … و صر وا الی لا آثار

بیس دیدهٔ بر اس کر تعالی امه　　که حوره کست دراو دیده او لو الا بصار

اگر کشد علم مساد ارین مشی　　سری ز … قشند بر دیوار

ز دست می بدهد خار جاب غنچه　　که بر کست به جای حب داداد

بیا با که زمان بهار و وقت گلست　　دمی ساده کلر نک وقت گل خوشدار

جو عندلیب دل غنچه را ز دست مده　　جو سرو بن صرف آب را و مکدار

جمن ز غنچه ماید هزار حرگه سبز　　سسده که بر ندا رخمه در گلزار

جو خسروانی که زحرکه بار گاه آید　　… ازسرا حدوث رود صفه بار

جو سوسن ارخرف سوی … مکن　　جو نرگس ازقدح … دست بر مدار

که رشک و ساغ و سماع حنک ورباب　　شراب عل صبوح و صبوح عیش بهار

ممان مهده ازان روی دسته سد نرگس　　که برحی بره و است مرکران زخمار

هوس که بوس شهان مل آمد کر　　زبوق ان سحره را نه قرار

سه ماری لبل همان زمان برخاست　　بحب برک و وی که وشان درکار

شکوفه هر ری را که وبدا بار　　سحاب هر ری را که بعب کرد نثار

ولی زگمدلی غنچه جوی وشده بود　　که شود دهان و می تود عذار

هزار تخت ز مرد شسته و ر شده　　ساح ان در آویخت ز او شهوار

هزار دستان باصد واس آمد مش　　عدو جواهی وگمانش هزار در هزار

جواب داد که جون مهرا ای یست　　مه بن کس سر است جور بشو ر

مدکران چمن جون مسیحان فلك　　فراز سدرهٔ اشجار بین که درا سحر

دعای شاه جهان میکنند و میگویند　　که دد تا اندازعمر و جهه برخه ردار

سلیم تهرانی

رسید وقت که دگر ساحت گلزار — [illegible] شود برگ گل سایبان و [illegible]
را [illegible] هوا [illegible] گل [illegible] — ز [illegible] شود [illegible] همچو دانه شرار
[illegible] شاد [illegible] شوق [illegible] — [illegible] خوبان علاقهٔ دستار
[illegible] شود [illegible] ز اعتدال هوا — حای رنگ [illegible] بروی سبزه [illegible]
[illegible] — [illegible] طفل [illegible] را [illegible]
[illegible] — [illegible] در شوق [illegible] وار
[illegible] — [illegible] ساحت گلزار
[illegible] شوق — [illegible] دار [illegible]
[illegible] — [illegible] آرد [illegible] موسیقار
[illegible] است [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دهد [illegible] آهو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] خوش [illegible] — [illegible] همچو [illegible]
[illegible] — [illegible] شود [illegible] گل [illegible]
[illegible] شکار [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دار
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] همچو [illegible]
[illegible] وحوش [illegible] — [illegible] دارد [illegible]
[illegible] دارد — [illegible] شوده [illegible] دیوار
[illegible] خورشید وماه [illegible] — روی خاک [illegible] سرشد [illegible]
[illegible] خوش را [illegible] — [illegible]
[illegible] شد [illegible] — که [illegible] های خود طومار
چمن خوش است [illegible] که از [illegible] — [illegible] خوی [illegible]

کلیم همدانی

چمن [illegible] شد [illegible] بهار — خوداده در [illegible] گوشهٔ دستار
[illegible] است [illegible] که [illegible] می آید — زریر [illegible] نرگس [illegible] دار

کشیده وسمه بر ابروی موج سبزهٔ تر — نهاده بر تو گلها حنا بدست چنار

شود ز جدول تقویم کهنه آب روان — کند رطوبت امسال اگر اثر در بار

درین بهار ز طغیان آب می بیند — ز بحر شعر خطرها سفینهٔ اشعار

زمانه زد گل شادابی آنچنان بر سر — که هم نباشد گر خار هم کشد دیوار

نهال شمع صفت آب میدهد گل را — جز این ندارد امروز باغبان در کار

چنین که تخم تعجل همیدمد از خاک — [illegible] داده درین دامگه [illegible] شکار

کند ز صفحهٔ دیوار کاه میل خروج — چنانکه عکس از آئینه شود اظهار

دماده از گل خمیازه ایش می شکند — [illegible]

[illegible]

ز پای تا قدم شاهدان بستان را — شکوفه [illegible]

[illegible]

چنین که مست تر شده است این را — [illegible]

[illegible]

[illegible] ساخ خوان کرده است عالم را — [illegible]

[illegible]

درین بهار عجب نیست ز آب نغمهٔ تر — که برگ بیرون آید ز نای موسیقار
سخن زده است گل مطلعی دگر زمهر — بجاست گر بودش میل جلوهٔ اظهار

چنین که با گل نسبت درست کرده بهار
بهار را نتوانکرد قافیه با خار

چگونه گل را کس بیوفا تواند گفت — که رنگ و بوش نشستن نرفت از دستار
ز بسکه ریشهٔ نشو و نما رود بالا — نفوذ آب بخاك چمن بود دشوار
عجب مدار که گل یاد بلبلان نکند — چرا که نسیان آرد رطوبت بسیار
توان ز برگی نظارهٔ گلستان کرد — که آئینه چمن است از تقابل گلزار
هنوز میوه نه بسته است کز صفای چمن — توان ز آئینهٔ برگ دید صورت بار
عجب مدار که مستغنی از خضاب شود — سبزه نسبت مو گر کنند در اشعار
چنانچه شمع نماید ز پردهٔ فانوس — عیان بود ز دل شاخ آتش گلنار
چنان برآمده نازك نهاد؛ سبزهٔ تر — که آب گردد از بار سایهٔ اشجار
بخیل زر نسپارد بخاك می ترسد — که همچو آئینه اسرار را کند اظهار
سبکروانی گلدستهٔ نخواهد کرد — ز بس لطافت افتد بفرق اگر دیوار
زمانه کسوت خضرائش چنان عام است — که گرد باد شناسم ز سرو از رفتار
نگین بکندن محتاج میشود هر روز — چنان که بالد بر خویش از هوای بهار
هوا چنان دم جان پروری زند که ازو — حیات یابد چون کرم شبچراغ شرار
بگاه سیر رسد گر بخاك نقطهٔ آب — شود ز لطف هوا رمل خانهاش گلزار
اثر دهد بطبایع که از بساط چمن — بخنده بگذرد ایام عمر چون سوفار
چنان ز خار تعب بشگفد گل راحت — که پا بخواب رود از تردد سیار
نشاط بسکه اثر در مزاج عالم کرد — سر از گریبان دیگر برآورد طومار
چنان زمین و زمان را بهار پرگل کرد — که کس به پیرهن سهله هم نبیند خار
بباغ و بستان بس شگوفه ورق گل — چو آب گشت ز تر دستی هوای بهار
گرفت سکه ز سرابیان عالم غیب — بنام نامی شاهنشهٔ تمام عیار

مرزا بیدل (رح)

بآن رسید طراوت ز فیض باد بهار — که از شرر بدل سنگ بشگفد گل نار
زبان شوخی سوسن کشد خموشی شمع — نسیم غنچهٔ نرگس شود دم بیمار

زپیچ و تاب‌هوس ریشه واکند سنبل
زخار خاردل آید جنون رنگ یار

خیال سبزه اگر دردل هوس گذرد
مژه بدیده کشد پردهٔ زمرد کار

زشاخ خویش درین‌موسم‌نشاط انگیز
بزیر سایهٔ گل غلطد آهوی تاتار

نهنگ دردل دریا پلنگ بر سر کوه
خیال لاله کند داغ وسبزه یابد خار

چه باده درقدح گل‌کشید شبنم صبح
که شد دماغ تحیر زرنگ و بو سرشار

بهار لاله بعرض تمو چه شمع افروخت
که گشت پردهٔ فانوس دامن کوهسار

سحاب هرچه فشاند از گهر بدامن دشت
زشوق سفت مغیلان همان بثقب خار

شکفتگی بکمالی رسیده است امروز
که غنچه گرهمه پیکان دمد شود سوفار

باین نمو اگر اندیشه فکر ریشه کند
نفس بچرخ کمند افکند سحر کردار

بنان کاتب اگرجنبشی کند انشا
رود زنال قلم ریشه یك نیستان وار

باین نشاط اگر آرزو کشاید بال
زریشهٔ مژه نظاره واکند طومار

زدستگاه شکفتن درین تماشا گاه
بجنبش سرمو باز می شود دستار

کنون زدشت ودر از اقتضای شوخی رنگ
تذرو می پرد از قطرهای خون شکار

زشنمی که درین باغ میکشاید چشم
بهار برورق گل شکسته است انار

فضای دشت وچمن چشم رنگ باخنه ایست
باین فسون که نموده است لمعهٔ دیدار

بذوق جلوه اگر باز کردهٔ مژهٔ
کشودن پرطاؤس گیر و رنگ شمار

هجوم جلوه بهر ششجهت چمن دارد
اگر تو چشم نه بندی فسانه نیست بهار

جنون به تنگی آغوش برنمی آید
نگاه منحکد ای بیخبر مژه مفشار

هوا نوید طرب اقتضای این چمن است
که همچو شمع درآتش نشین وگل بردار

کنون ز مجمل رنگ ظهور این گلزار
بران سرم که مفصل نمایمت اظهار

شفق بکارگهٔ عبوت آزمائی رنگ
بحکم خون خزان یافت خلعت قهار

بچرخ بردز فواشی شمال و صبا
طنابهای زربرق خیمهٔ زنگار

دمید رعد نفیر نشاط فیروزی
بگوش شوق برستان مژده مست بهار

کشید چتر سفیدار بال رعنائی
کشود بیرق شاهی هما گل اشجار

نشست شاه چمن جبوه تاج گل برسر
زرشحه کاری فیض سحاب سیم نثار

باهتزاه سرو برگ خدمت آسودند
سمبران همه در سایه اوای چنار

فرو گرفت بصد رنگ و بو فضای چمن
هجوم لاله قبان برگ گل دستار

سپاه گلبن نورسته جابجا زده صف
کمان شاخ بدوش و بدست ناوك‌خار

زغنچه شاخ نمود آزما بهرجسو راست
زلاله داغ سپر دربر از یمین و یسار

زموج هرطرف آب روان تفنگ بدوش
زشاخ بید بهر سو سپاه خنجر دار

ز طوق فاخته در هر کنار کرد علم
بروی حوض بموج آبشار زد صیقل
چمن طراز بنان عالمی دگر دارد
دمیکه گرد فسردن بباد نامیهٔ رفت
ز برف داشت جهان خواب چشم قربانی
طراوت از تک برف برد نقش ثبات
ز پنبه گشت تهی دودمان مخمل دی
رسید داغ شقایق بمرهم شبنم
هجوم سبزهٔ تر سکه کرد مژگانی
خزان که غرهٔ تسخیر این گلستان بود
ز دهر کلفت خمیازه رفت و ساغر شد
گشود جلوه بهر شش جهت پر طاوس
جهان تهیهٔ اقبال عیش سامان کرد
سحر بعرض شکوه بهار بیش آورد
سبک عنان گروتازی بساط نمو
طرب خرام هواهای برق جولانی
ز ریزش از طراوت زده شکفته بزمی
باقتضای هواداری طراوت رنگ
دماغ پروری مجرمان گشت را
باعتدال رطوبت طبع سرو و سمن
فکند شاخ حمایل رعشه در گردن
مبشران طرب آهنگ این وا کشند
کشد هجوم شقایق بسازگاه بهار
رسید حکم طراوت که زرگر خزی
نسیم سرب ورز جعفری سازد
اشاره رفت که یکسر مصوران نمو
کشند تازگی ابیار رنگ سبزه و گل
ز بس هوا صلای شگفتن آمد بس
ز بشگفتن ... ماهیهٔ شگفت

سنان سرو سرانگشتهای حلقه شمار
میان ترکش فواره چست کرد ابهار
نفس نسیم بهار است و شوق گل دربار
هوا نفس زد و برگ بریده کرد شکار
مژه ز سبزه گشود این زمان و شد بیدار
ز جوش زلک شرر باوت پسه در انبار
شکوفه صبح فرو ریخت بر در و دیوار
ز اشک برف فروشست دیدهٔ خونبار
غبارها همه یک خواب گشت مخمل وار
ز رنگ باخته بدست و ا بوده ار
بنفشه گشت بدل دستگاه اس حمار
بتکاه چمن جرز زد شکوه بهار
زمانه جند بساط شکفتگی آبار
زجامه جامهٔ گردون ز لاله زرنگار
گل پیاده و پرواز رنگ شعله سوار
گمان کشاف نسیم صبا هزار هزار
رعنایان گل زرنگ و و فصار فصار
بساط چون پر طاوس رحط بر کار
گشود حوض زناخن دگا ... سمار
بنفشه ابشکش آورد سبحهٔ حدوار
دمید صبح عراقیه نه نرگس بیمار
که جعفری کند جوان ابری طیار
همان کاسهٔ یاقوت باده های
دگر ... بدرد ... شاه عیار
برای نرگس انگشتری حبشه دار
بکشند صدفهای لعلی ور گر
که سجت برج عسب ... است ...
حوضچه هر که ... داشت شد ... کار
درخت حله و گل جامه شاخ ... دستار

عروس رنگ سراپای خود بشبنم شست | طراوت آب زد از موج گوهرش رخسار
ز آب و رنگ طرب عندلیب و قمری را | بهار برگ و نوا گشت بال تا منقار
چه شبنم و چه گل از دستگاه گوهر و زر | بیکدگر همه را گرم خوشی ایثار
بخور نکهت نسرین و نسترن در جوش | سپند شعلهٔ آواز بلبلان درکار
در این زمان که طرب داشت رنگ جمعیت | درین هوا که چمن بود عادت دربار

بعزم شوق نسیمی در اهتزاز آمد
بشانه دستی دامان سبزه و اشجار

شوکت بخاری

وجود بسکه چمن زنده شد ز ابر مطیر | که هندوان ز رگ سنگ کرد تار حریر
ز بسکه روی زمین را بهار رنگین کرد | ز موج گل توان فرق کرد نقش حصیر
کشد بروی هوا کار از نکهت گل | ز بسکه کرد رطوبت بجسم گل تأثیر
ز جوش داده تماشا چنان فکند هوا | که گردن از نم دیوار می‌کشد تصویر
بصبح قطره صفا آن قدر که می‌گردد | بجست ابر ز عکس شکوفه قطرهٔ شیر
توان بروی زمین دید آسمان دگر | چو سطح آب زمین خاک گشت عکس پذیر
چنان ز جوش صفا خاک شد تجلی زار | که نشکند پی صهبا ز خاک دامنگیر
دهان غنچهٔ خندان گشاده بی شکر | گل سفید بهر سو بوده کاسهٔ شیر
چراغ لاله دهد تا به برهمن فروغ | بخاک روغن گل می‌چکد ز ابر مطیر
کرده سحر از آب و رنگ باغ عبور | که همچو غنچه لب برگ گل شود تحریر
گذشت موجهٔ آب زمرد از سر کوه | کشد آتش دعوت ز دامن قیر
فتاده است زمین باغبان بطرف چمن | که باد راه نیابد بصحن باغ دلیر
بدامن آورد از دام خواب بلبل را | گهی که رخنهٔ دیوار را کند تعمیر
ز مدح کشت و وصف بهار می‌آید | صدای خندهٔ گل از قلم بجای صریر
ز بس بسر جهان ریخته رنگ نشاط | صدای خنده بگوش آمد از لب تصویر
زهی غنچه خندان هم ترانهٔ بلبل | که رنگ آینه زرد ز صافی تقریر
هوای سبز جهان کرد بقرار که زند | سیاه مست شود تا ز خود کند شبگیر
سواد شام جهان در چمن ماه گم است | که همچو موی نمایان بود ز کاسهٔ شیر
ز بس ریاض جهان را بهار خرم کرد | ز موج باده شود سبز دانهٔ زنجیر

دمیده است گل بره از تبسم گرگ
شکفته غنچه بشاخ غزال از دم شیر

چوبی ز شیشه گل از غنچه سرزند بیرون
شود شگفتگی او دمی اگر تاخیر

بیاد خندهٔ گلها گلاب میگردد
خیال گریهٔ بلبل بجویبار ضمیر

ز مغز خاك چمن بوی داغ می آید
ز بسکه یافته از خون لالها تخمیر

فضای فقر نیستان شیر مردان شد
ز بس ز موج شکستن شدست سبز حصیر

هوا شد است بکیفیتی که باده فروش
کند ز گرد کسادی دکان خود تعمیر

چنان ز فیض هوا صاف گشته مستقبل
که دیده بیند از خواب بیشتر تعبیر

بدیده مهرهٔ موم است بیضهٔ بلبل
ز بسکه آتش گل کرده در چمن تاثیر

کشیده اند ز بس دامنها ز موج بهار
چو رنگ می برد از چهره می کنند اسیر

ز بس نسیم می آلود رنگ و بوی گلست
بود ز نشأ می طبع می کشان دلگیر

ندانم از چه سبب دستهٔ گلست جهان
به مشت خاك چمن نیست اینقدر تاثیر

گذشته است بگلشن نسیم بیداری
ز درگهٔ چمن آرای گلشن تقدیر

عاجز افغان

گلشن مطلب ز ترك مدعا دارد بهار
در خزان ناامیدی رنگها دارد بهار

بسکه صد رنگ از خیال جلوه اش هوشم برید
چون پر طاؤس هر موج هوا دارد بهار

رنگ اگر صد بوستان بالا شکستن مایه است
بیخزان باغی چو بیرنگی کجا دارد بهار

در بغل صد رنگ گل دارد زمین از عجز من
یعنی این گلشن ز نقش بوریا دارد بهار

راه اوج عیش دارد بیم لغزشهای غم
هر کجا رنگ خزانی در قفا دارد بهار

می شود گاه وصالت دل عرقریز حجاب
ز انفعال خود گل رنگ حیا دارد بهار

خون برگهای تنم افسرده شد عاجز ز رشك
کز گل رنگ کف پایش حنا دارد بهار



مناظر سمت مشرق « یک حصهٔ قصر و باغ »

وصف کابلی

گذشت فصل خزان و وزید باد بهار — چمن ز سبزه و نو تازه گشت چون خط یار
ز نکهت گل سوری معطر است دماغ — شدست بلبل [illegible] در گلزار
[illegible] ساغری را حولاله [illegible] دست — [illegible] که [illegible] (۱)
دمیده سبزه و ریحان شکفته گل [illegible] — [illegible] از [illegible]
شده است موسم شادی و [illegible] — [illegible] ساغر بی ساقیان لاله عذار
[illegible] کاسات [illegible] گل [illegible] — [illegible] خورده زر درطبق [illegible]
[illegible] سرو [illegible] — شکوفه چشم گشود است از پی دیدار
[illegible] نرگس [illegible] که در [illegible] — [illegible] دو چشم شدست [illegible]
حولاف [illegible] — [illegible] گریبان او [illegible]

[illegible] شود کا[illegible] وصف [illegible]
که شد [illegible] طوطی شکر گفتار

[illegible] کابلی

[illegible] دارد بهار — [illegible] دارد بهار
[illegible] — [illegible] دارد بهار
[illegible] — [illegible] شک دارد بهار
[illegible] — [illegible] دارد بهار
[illegible] — [illegible] دارد بهار
[illegible] — [illegible] دارد بهار
[illegible] — [illegible] دارد بهار
[illegible] — [illegible] در خوی [illegible] دارد بهار
[illegible] — [illegible] دارد بهار

[illegible] که [illegible]
[illegible] خوشان در چشم [illegible]

(۱) [illegible]

میرهوتك خان افغان

در خزان جهر زردی رنگ مادارد بهار ‌‌ ‌‌ حسرت عشاق بنگر تا کجا دارد بهار
هست در رسار دوستی اعتبار رنگ و بو ‌‌ ‌‌ در جنون بی شکست رنگها دارد بهار
بلبل طبعم همان گرم نوای عشرت است ‌‌ ‌‌ از خط نورسته رخسار تو تا دارد بهار
غافلی ای بی خبر از وصف رنگ هستی ‌‌ ‌‌ صفحه آتش زن چراغان فنا دارد بهار
شد چمن در هستی درد سرشك از خون دل ‌‌ ‌‌ در محبت گریهٔ اهل وفا دارد بهار
مکدر از نظارهٔ سامان برق حیرتم ‌‌ ‌‌ همچو شمع از پرفشانی رنگ مادارد بهار

بکدرا ... از تماشای چمن امشب که . ر
در تمنای بتان رنگ حنا دارد بهار

وله

... از رنگ جمال او حیا دارد بهار ‌‌ ‌‌ دیده از نرگس همان در پشت پا دارد بهار
بی ... شکفت گل نگه ... ‌‌ ‌‌ برار هر برگ گل دست دعا دارد بهار
جلوه ... سوی گلستان ای ... ‌‌ ‌‌ در رهت آیینهٔ دست از صفا دارد بهار
... جولان که شد ... اندیش چمن ‌‌ ‌‌ ... رنگ و بو نشو و نما دارد بهار

در طلسم عقدهٔ غم چند می باید فسرد
دیدهٔ بکشا که صد وا کشا دارد بهار

طرزی افغان

برگ شکوفه از بغل شاخ سر کشید ‌‌ ‌‌ ... های غنچهٔ گل بال و پر کشید
آ . شاخ غنچهٔ گل سر کشیده است ‌‌ ‌‌ یا خود برشته دانهٔ لعل و گهر کشید
برگ چمن ... برگ گل سوری فتاده است ‌‌ ‌‌ جراح ... پنبه ز زخم جگر کشید
در چاك چاك پیرهن غنچه خارها ‌‌ ‌‌ چون نوك ناوك است که از زخم سر کشید
تا دولت بهار ... کشد لوا ‌‌ ‌‌ از نامه سیاه بکوه و کمر کشید
یك ساله راه آمده گل در هوای باغ ‌‌ ‌‌ این زحمت سفر همه بهر ثمر کشید

در برگ سبز غنچهٔ گل نیست آشکار — طوطی ز شاخ سر بامید شکر کشید
گفتم که وجه عشرت گل را سبب چه بود — خندید غنچه و ز بغل مشت زر کشید
برگ شکوفه برگل نرگس فتاده دید — (طرزی) زگفته های کلیم این درر کشید

« برگ شکوفه رقعهٔ معشوق باغ بود »
« نرگس ازانگرفته و بر چشم تر کشید »



ندیم مرحوم

باردگر شمیم گل ازگلستان رسید — بلبل بباغ باز شور و فغان رسید
وقت نشاط وعیش وطرب درجهان رسید — آمد بهار و موسم رطل گران رسید

ساقی کجاست می که بدادم توان رسید

نرگس بکف پیالهٔ شیر و شکر نهاد — سنبل بطره نافهٔ ازمشک تر نهاد
بلبل بنای ناله بصوت دگر نهاد — شاخ شکوفه تاج مرصع بسر نهاد

محبوب گل به پیرهن زرفشان رسید

بیرون کشید از بغل ابر بهار دست — افگند در سماع گل ازشاخسار دست
آخر چرا بمن ندهد وصل یار دست — داد ازبهار دوات بوس وکنار دست

یعنی زمان خرمی دوستان رسید

باز از شراب حسن چنان گشت مست گل — کز ناز عقد گوهر شبنم گسست گل
باردگر بمحفل گلشن نشست گل — طرف کله بگوشهٔ ابرو شکست گل

سرو سهی بباغ چو دامنکشان رسید

وله

دهن خنده چو بگشود غنچه در گلزار — چو گل شگفت دل بلبل از نسیم بهار
جهان سرو ز شادی در اهتزاز آمد — شکوفه عقد گهر ریخت بر سر اشجار
نوای عشرت نوروز گشت سیر آهنگ — کشید نغمهٔ داؤد سان ازو هزار
چمن نهفت بدامان غنچه نافهٔ مشک — صبا عبیر فشان شد چو طبلهٔ عطار
نمود لاله رخ سرخ رونی ازگلشن — کشید سرو سر [illegible]

چو برفروخت چمن ازگل آتش نمرود　　دماغ سبزهٔ تر تازه شد خلیل آثار
برات عشرت مستان بخامهٔ نرگس　　بنفشه بر ورق گل نوشت و خط غبار
شکست شیشهٔ تقوی زدست لاله بباغ　　بنای زهد ریا او فگند باد بهار
بکنج زاویه زاهد چو زاغ تنها ماند　　بشاخ ... هر گل مکان گرفت هزار
صبا که ماشطهٔ و عروس گلشن بود　　چه رنگها که نه از مهر جلوه برد بکار
کشید شانه برلف معنبر سنبل　　زحال کرد ... بنفشه را رخسار
نهاد افسر زرین ... نرگس　　... در بر گل رخت اطلس زرکار
گذاشت ... بر در چمن زحسنی　　... مسند ... سمن ... در ...
بگوش سرو ... راستی گه ...　　... سرو ... گرداب ...
ز رنگ و بوی چمن میشود چنانکه ...　　که ... از گل و ... شود همیشه ...
شگفت نیست اگر ... در عاشق　　... بهار ... ... سوی ...
بآبیاری فرصت زدانه خرمن ساخت　　... کرد ... خشک ... از دیوار
چمن که خرم و سرسبز و دلکشا گردید　　هوای معتدل ... برای فصل بهار

نموده کسب روانبخشی و لطافت را
ز لطف ... و ... کو کردار



مسافری مرحوم

... قصید انجمن ادبی کابل

(چمن)

وقت آن آمد که از گل ... گیرد چمن　　... آتش ... زار ... دمن
... شود این برف و سرمای ... صرف　　از گل سوری ... شاخ ... چمن
... ... رد ... و ... ر　　... چون ... سامان ... گل ... چمن
دمبدم چون ... ...
شعله ... ...

آتش از رنگ شقایق بار دیگر زد بباغ
باد دیگر زیر دامن ابر تر گیرد چمن

خاک کش از بس نکهت از مشک ختن گیرد خراج
از گل و سرو و سمن رنگ دگر گیرد چمن

بار نرگس همچو مستان جام می گیرد بکف
جعفری از رنگ سبز تا پا بزر گیرد چمن

چهرهٔ سوری برافروزد چو روی دلستان
همچو عاشق سرو و بار خود ببر گیرد چمن

میفرستد قاصد آب روان در هر طرف
تا که از حال گل و سنبل خبر گیرد چمن

تا رگ گل را گشاید از پی اصلاح خون
زانسبب از خار با خود نیشتر گیرد چمن

گرد اش دامان صحرا می کشد با سرد دشت
جدول آب روان را راهبر گیرد چمن

شاهد گل را بسایه هر نفس ای عندلیب
بلبلی چون من بمداحی اگر گیرد چمن

طبع مسمی چو امیر بار از این شعر بی نمک
یک شب مهتاب در شیر و شکر گیرد چمن

*

جناب داکتر سر محمد اقبال

خوشا روزگاری خوشا نوبهاری
نجوم پرن رست از مرغزاری

زمین از بهاران چو بال تذروی
ز فواره الماس بار آبشاری

نپیچد نگه جز که در لاله و گل
نغلطد هوا جز که بر سبزه زاری

چه شیرین نوائی چه دلکش صدائی
که می آید از خلوت شاخساری

به تن جان به جان آرزو زنده گردد
ز آوای ساری ز بانگ هزاری

نوای پرنده بلند آشیانی
درآمیخت با نغمهٔ جویباری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

رخت به کاشمر کشا کوه و تل و دمن نگر
سبزه جهان جهان ببین لاله چمن چمن نگر
باد بهار موج موج مرغ بهار فوج فوج
صلصل و سار زوج زوج بر سر نارون نگر
تا نه فتد به زینتش چشم سپهر فتنه باز
بسته به چهرهٔ زمین برقع نسترن نگر
لاله ز خاک بر دمید موج بآب جو طپید
خاک شرر شرر ببین آب شکن شکن نگر
زخمه به تار ساز زن باده به ساتگین نگر
قافلهٔ بهار را انجمن انجمن نگر



ازطبع شاعر شهیر صوفی عبدالحق خان «بیتاب»

که باین تازگی ها بانجمن واصل شده است

خیر مقدم بهار نور افشان — ای قدومت حیات بخش جهان
گرنهٔ خضر یا مسیحا دم — زنده چون کردهٔ زمین و زمان
آفتاب تراست چهرهٔ گرم — در نظر ها چو عارض جانان
از تو سر سبز گشته صحن چمن — از تو شد سرخ روی لاله ستان
از همه بهتر این که نعمت تو — بر فقیر و غنی بود یکسان
سبزه ها تر زبان مدحت تست — بر لب جوی با هزار زبان
رونمای چمن شکوفه و گل — سیم و زر میدهند صد همیان
درو گوهر نثار باغ کنند — از کمال کرم مهٔ نیسان
دمبدم برق از ورود نشاط — میدهد چشم روشنی بجهان
گوشها راست نغمهٔ بم و زیر — غرش رعد و غرس باران
دشت و در مایهٔ سرور شده — خرمی بسته بر چمن بستان

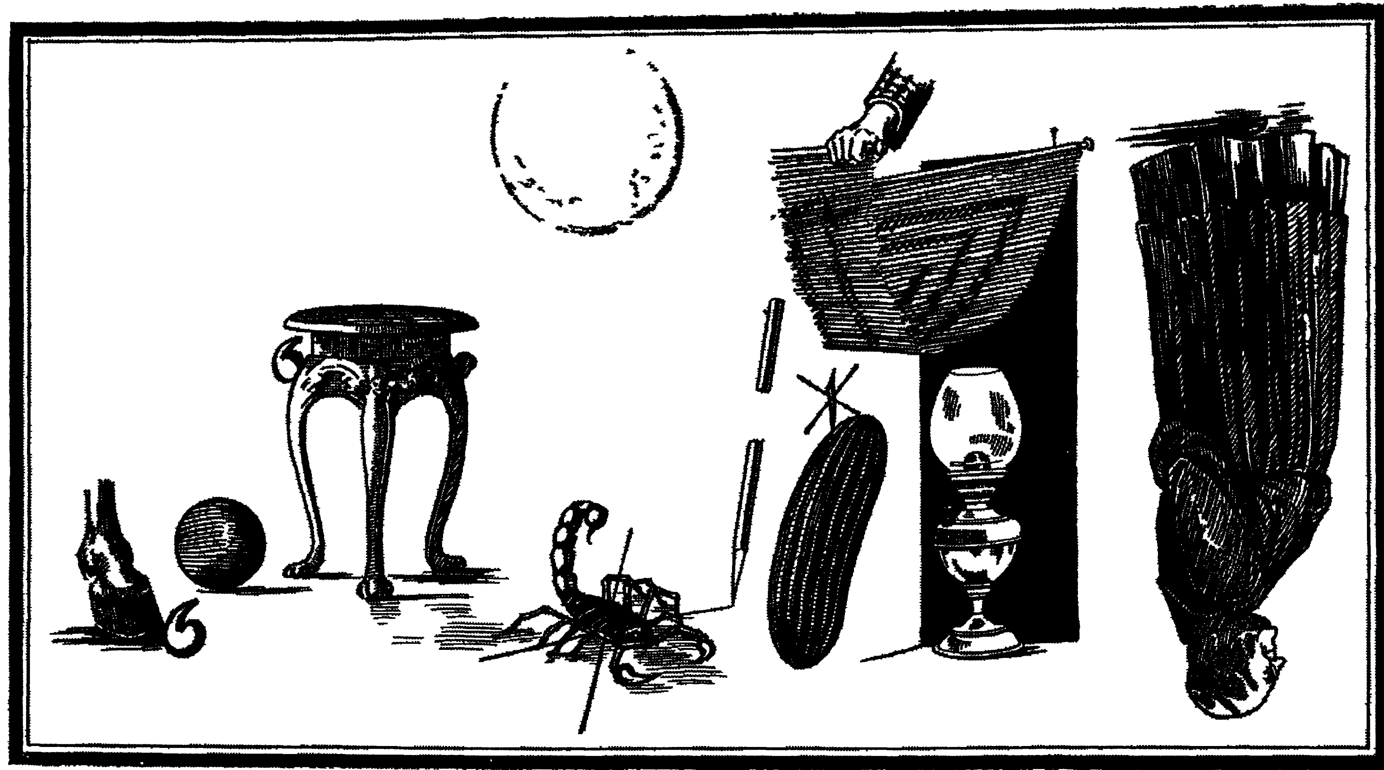
دل ما باغ باغ می گردد
از تماشای سنبل و ریحان
خرمن گل بود بدیدهٔ ما
شجر پر شکوفهٔ بستان
و من الماء کل شی حی
شنویم از زبان آب روان
با پرو بال باز سیر کنند
هر طرف مرغکان خوش الحان
گوش گل از شنیدنش کر شد
بلبلان میکنند بسکه فغان
شد مهیا زمینهٔ گلگشت
گشت باید بطرف باغ روان
همچو فرخنده طالعان بینی
لاله و گل شکفته و خندان
هست یکسر معانی رنگین
سر سری مگذر از بهارستان
گل سرخ مزار فیض سار
اندرین فصل میکند طوفان
ارغوان زار کوه خاجه صفا
کرده گلگونهٔ چمن سامان
نرگس ا زباغ دسته دسته کشند
ز انکه ماناست رنگ او بخزان
سرفرو نارد از هوای بلند
پیش کشمیر درهٔ پغمان
هر نسیمی که از چمن خیزد
میدمد در تن فسرده روان
از ثمار لطیف گوناگون
باغ گسترده نعمت الوان
ماه اردی بهشت را آری
هست بوی نسیم باغ جنان
اهتزاز هوا دهد هر دم
امساطی بخاطر پژمان
همچو عهد سعید ظاهر شه
خلف الصدق شاه خلد مکان
آنکه باشد پسان ابر بهار
منبع جود و مصدر احسان
آنکه هست از عقیدهٔ راسخ
متوکل بایزد منان
آنکه او را ز طالع فرخ
ماه و مهر است تابع فرمان
آنکه در پیشرفت کار وطن
پشدش رأی پیر و بخت جوان
همچو آئینه از صفای ضمیر
ظاهر و باطنش بود یکسان
میکزینند برای هر امری
آدم کار دان باوجدان
بعد بسیار دقت و سنجش
امر بهبود را دهد جریان
سال پارینه اندرین موسم
پی تسهیل ملت افغان
کرد محصول صرفیات معاف
مشکلات عموم شد آسان
گشت خوراکه زین سبب وافر
نرخ گردید سر بسر ارزان
بجز از آسیا کنون نبود
در پی نان و آب سرگردان

چشم ها بسکه سیر گردیده
بکند نرخ غله کس پرسان

پی ترویج علم دارد سعی — هم چنین در ترقی عمران
کان یکی شد کفیل معمورات — وین دگر مادیات راست ضمان
بهر عسکر تهیه نموده است — لازمات شتا و تابستان
زین سبب در زمره فداکاری — هر یکی درگذشته از سر و جان
ملک ما در حقوق بین ملل — که شده شامل اندرین آوان
باشد اجرای این مهم امور — همه از یمن همت سلطان
انتصابات داخل و خارج — هم نمایند بصور شایان
مندرج شد زین قبیل بسیار است — که ندارد احاطه اش امکان
مایهٔ خرمی است تا که بهار — ز پی او دگر آید تا که خزان

تحت امید شه والا جاه
برقرار باد و سعد جاویدان





معمای منقوش

مرتبهٔ جناب عبدالغفور خان برشنا

ادبیات پشتو

ترجمه و نگارش جناب امین الله خان
«زمرلای» عضو انجمن ادبی کابل

ادبیات هرملت نماینده احساسات و روح آن ملت است چه تصویر احساسات و مطلب متکلم همان تکلم اوست، پس اصل مطلب و ما فی الضمیر یك ملت همان است که بعبارت بیساخت با رعایه فصاحت و انسجام بصورت سادهٔ دور از تکلف ادا شود. لهذا ما هم در نشر آن قسمت ادبیات پشتو کوشش میکنیم که دست تصنع و تکلف بآن نرسیده محض نمایندهٔ احساسات ساده و بی آلایش بوده و از اعماق قلب یکنفر افغان آزاد تراوش کرده باشد، (چنانچه افغانان دوست و شریك حیات خود را بمردانگی و ثبات در مقابل دشمن و حفظ نوامیس ملی و خاك وطن تشجیع مینمایند.)

سخن از زبان معشوق:

په تورتوپك ویشتلی راسی (۱)
دبی ننګی احوال دی مه راځه مینه

اگر تو به گلوله تفنگ زخمی شده بخانه نزد من آئی، بهتر است از انکه

---

(۱) حمیت و غیرت چون از صفات طبعی و روحی افغانان است پس زن و مرد آن درین صفات عالی یکسان است همچنان که مرد افغان سرشار شجاعت و مردانگی است زنش نیز مملو از احساسات شجیعانه است.

خبر بی ننگی (پس پاشدن وگریز ازجنگ) ترا بشنوم .

توره به کړی بری به راوړی(۱)

که بری نوی جو انان تل په توره مړینه

اگر شمشیر کنی فتحیاب خواهی شد واگر فتح میسر نشود جوانان همیشه به شمشیر می میرند ،

هلك به څنګه توره نکا (۲)

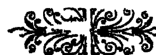
تر نیمائی مرحله زه ورسره ځمه

جوان (مراد ازعاشق او) چرا شمشیر نکند درحالیکه تانیمه‌راه سنگرمن با او همراهی میکنم .

---

(۱) تفصیل . یعنی اگرفتح میسر نشود وتودرحرب ظفری بروا نیست چه‌جوانان ومردان همیشه مردن را برگریز ترجیح میدهند بلکه مردن درمیدان جنگ عین فتح است .

(۲) افغان اگر بمقابل دشمن خود نهایت ضعیف هم باشد مگر پیشروی ازخود با بیگانه قطعاً درجنگ پشت نمیدهد اگرچه مرگ خود را محقق بداند پس دراینجا معشوقه اش میگوید که جانان من چرا شمشیر نکند زیرا تا نیمه راه سنگر، من با او همراهم واورا یی نگرم . هلك مقصد اینجا از جوانی است که نامزاد شده هنوز عروسی نکرد باشد .



خال به دی یار د وینو کښیږدم (۱)
چه شنکی باغ کښ گل گلاب وشرمه وینه

خال رخسار خود را از خون یار می نهم که درباغ سبز، گل گلاب را خجل کند

جانان می جنگ کښ توره وکړه (۲)
خپکه امجولی راله کوښی سموینه

معشوقه افتخارکنان میگوید که : جانان من درجنگ شمشیرکرده است یعنی بر دشمن غالب شده از آنرو همسالانم کفش های مرا پیش پایم میگذارند .

جانانه جنگ نه پښاسی
چه دامجولوراله نسی پیغورونه

معشوقه جانان خود را تنبیه میکند که : ای جانان من ! هوش کن درجنگ

(۱) این بیت یك موضوع تاریخی دارد . از زبان جنرال تاج محمدخان مرحوم وردك که یکی از منصبدارهای عمدهٔ سردار محمد ایوبخان بود روایت کسدکه درجنگ مشهور میوند غازیان در تصرف کردن آبی که مابین دشمن واوشان بود وبرای غازیان گرفتن آن آب اهمیت زیاد داشت تذبذبی رخ داد دربین غازیان غازیهٔ بوددرعین شباب وجوانی چون حالت را خطرناك دید از جا جسته بیرق غازیان را بر دوش گرفته فی البدیه فرد مذکوررا سرود ، از شنیدهٔ او غازیان هم بجوش آمده بر دشمن حمله نمودند ودشمن را بکلی مستاصل وآب را متصرف شدند وجنرال موصوف همین فرد را تادم مرگ وردزبان داشت وهم این فرد نکات و تشبیهات خوب وقشنگی دارد خال سبز اکثرا بجبین ورخسار زنان افغان میباشد وآنرا بسیار عزیز میدانند او میگوید که این خال سبز خودرا بخون دلبر خود گلگون میکنم یعنی دلدار من که خون خود را درحفظ مملکت ریختانده رایگان نیست ونخواهم گذاشت که هدر رود واین خون چنان قشنگ است که قطرهٔ آنرا چون بر جبین خود بصورت خالی بگذارم گل گلاب را درباغ خجل میسازد .

(۲) معشوقه بشجاعت جانان خود فخر میکند ومیگوید که بواسطهٔ مردانگی وابراز شجاعت جانانم همسالانم بمن تعظیم میکنند ومرا ازخود برتر می شمارند (کفش برای کسی نهاده میشود که ازدیگران برتری داشته باشد) .

پس پا نشوی وطعنه های همسالانم را به نسبت پس پائی خود بمن راجع نسازی.

له خپله لاسه می پرهر کړی (۱)
چه دزی وسوی زه پربام دروختمه

معشوقه افسوس میکندکه : ای محبوب ! من ترا بدست خود کشتم چه وقتیکه آواز فیر تفنگ را شنیدم بر بام بالا شدم.

تـوتـی په تور وراسی (۲)
چه پرهارونه دی گنډم خوله درکومه

جانانه به جانان خود گوید که : بشمشیر زخمی شده نزد من بیائی که از یکسو زخمهای ترا بدوزم و ازدیگر سو دهان خود را به تو داده باشم :

د میړنو خوندی به ژاړی (۳)
دسپو موزیو خوندی، به سترگی تورونه

این فرد مثال آست میگوید که : همشیره های اشخاص شجاع و غیرتمند مدام

(۱) میگوید چون بر بام بالا شدم و تو مرا دیدی بواسطهٔ دیدن من غیرت دامنگیر تو شده از جنگ خود را کناره نکردی کشته شدی و این کشته شدن تو بواسطهٔ بر آمدن من بالای بام بود.
(۲) جانانه اش میخواهد که بواسطهٔ زخمی شدن او افتخاری بین اقران کسب کند چه جانانش شجاع و دلیر است که زخمی شده و هم درعین زمان میخواهد از جانان خود دلداری نموده اخلاص خود را بمردش ظاهر سازد و گوید که هم زخمهای ترا میدوزم و هم از دهان خود ترا شیرین کام میسازم.
(۳) معلوم است که اشخاص شجاع و با غیرت هیچگاه از معرکه پس پا نشده کشته میشوند و همشیره های شان گریان و نالان اند و اشخاص بی غیرت مقابل نشده از جنگ میگریزند لذا به سلامت میمانند و برای همشیره های شان ملال و غم رخ نداده مدام فرحان وخندان اند که خود این قسم مخدرات بین زنهای افغان به پستی تلقی میشوند.

گریه میکنند و همشیره های اشخاص بیغیرت همیشه چشمهای خود را سرمه خواهند کرد و فرحان و شادان خواهند بود .

ته ولی خوب په پالنګ نکړی (۱)

زیارد هغو دی چه وطن په تو روخورینه

توچرا بر بستر خواب راحت نکنی زحمت برای کسانیست که وطن را به شمشیر خود حمایت کرده وازان بهره مند میشوند .

غازی په لوړه غته کښیږدی (۲)

چه ئی زیارت کا د ګیلان ملالی پخونی

غازی را بر جای بلند بنهید (دفن کنید) که دخترهای قشنگ گیلان اورا همیشه زیارت کنند .

---

(۱) یعنی ای بیغیرت توکه خواب راحت نکنی که کند ؟ چه که زحمت را بر داشت نداری ازانروبی همت هستی زحمت را آن اشخاص برداشت میکنند که بقوهٔ شمشیر خود ملك را حمایت کرده وازان متمتع میشوند

(۲) گیلان بین شاه جوی ومقر قریه ایست وغازی مراد از صاحب جان غازی است که در عهد حکومت سدوزائی ها در جنگ خارجی ها بشهادت رسیده .

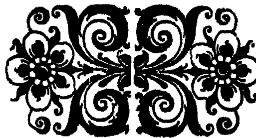
ستاتردی‌ښکلی برې‌حارسم (۱)
په‌اوږه‌ستادی کږه زه‌له‌خیاله‌ځمه

معشوقه به جانان خود گوید که : من قربان تفنگ توشوم چه که او نشانه
نست ومن ازا افتخارفرحان وخرامان میروم

یارمی له تورو را ننښا سو
به برنی ور کړی خوله پښیمانه یمه

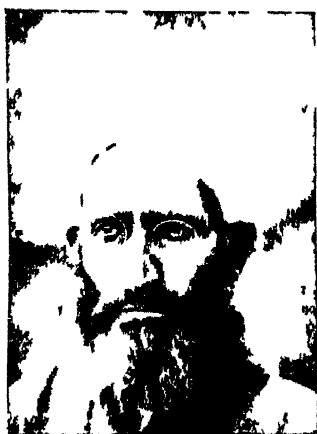
معشوقه گوید که: جانان من از جنگ وشمشیر زدن روگردان شد (گریز کرد)
من بدادن دهان دیشهٔ خود بشیمانم

یعنی جانان من از جنگ گریخت پس من پشیمان هستم که باین طور رفیق
بی همت ، دیشب چرا از دهان خود بوسه دادم .



(۱) بری تفنگ چاغوردار سر پوش ۳۰۳ بوررا گویند وافغانان این تفنگ را سیار
دوست دارند ازاروحانانه به تفنگ جانان خود فخرمیکند ومگوید که ای جانان به تفنگ
تومن مباهات کرده ازنازخرامان راه میروم .

تقدیر خدمت



حناب فاصل قاری عبدالله حان
ملك الشعراء

حدام صمیمی و دوستداران وطن ما ،
امروز خیلی مسعود و حوش بخت هستند که
خدمات واحساسات بیکوی شان صایع لشده و
زودی مورد تقدیر ومکافات حکومت قدرشناس
حود واقع می شوند

استاد فاصل جناب، قاری عبدالله حان
عصوانجمن ادبی شاعر شهیر وطن که سابقهٔ حوب
و لیاقت و فصل او برهمگنان معلوم و ازیك مدت مدیدیست که در امور
ادبیات و معارف وطن مصدر خدمات مفیدی شده و زحمت تالیف آثار
نافعه را برحود گوارا ساخته اند ، مخصوصا ارجنبهٔ شعر وادبیات که امروز
وحودشان دروطن منحصر بفرد است احیراً ارحصور اعلیحضرت شهریار جوانبخت
که ذات همایونش همواره پرورش دهندهٔ فضلا وعلما وحدام صمیمی کشور بوده
ومرجع آمال همه خدام وسعادتمندان وطن است بتقدیر لیاقت و حدمات

جناب قاری عبدالله خان معزی الیه را بخطاب (ملک الشعرای کشور عزیز) سر افراز فرمودند گویا نائل شدن بدین خطاب بعد ازدورهٔ ادب پرورشاهان غزنوی دومین بار است که در افغانستان تجدید شده و یک شاعر فاضل پایتخت مفتخر بدین خطاب میشود .

ما بهمکار فاضل خود جناب قاری صاحب صمیمانه تهانی و تبریک گفته بقای عمر و استحکام سلطنت سنیهٔ اعلیحضرت همایونی را از خداوند توانا رجا و استدعا میمائیم انجمن



اصول وقواعد تحقیقات فلسفهٔ

لغات والسنه

— ۷ —

ترجمه وگارش فارسی عبدالله خان
عفنوا محمن ـ از سخندان فارس

ن

این حرف در فارسی آواز متنوعه دارد گاهی باغنه و گاهی ظاهر تلفظ میشود و نون ساکن درصورتیکه بعد از (با) بیاید به میم بدل میشود. ازینجهت خنب ودب خم ودم شده و خود آنها متروك گردیدند.

ستنبه (۱): درفارسی بمعنی آدم بدشکل وهیبت ناك وچیز مخوف ودر سانسکریت ستمبه چیز دور را میگویند که بنظر نیاید ومعلوم نگردد که چیست ونیز بمعنی شخص قوی هیکل ونشان کروه است (سنگ نشان) وبمعنی تکیه هم آمده که چیز بران بایستد وقائم گردد وستنب نیز بهمین معانی آمده.

رسمان (رجوع به فصل ی)

گاهی نون تنها درسانسکریت می آید نه درفارسی مانند:

دوش: درفارسی ودوش درسانسکریت بمعنی شانه آمده.

کام درفارسی بمعنی مقصد ومراد وکامنا درسانسکریت بهمین معنی است یا کام

(۱) ستنبه بکسر اول وفتح دوم وسکون نون وفتح تاصورت کریه وزشت را گویند. حکیم سنائی غزنوی گوید.

کشته دیوستنبه را از تاب | گوهر چترا وبجای شهاب

درفارسی عام و بمعنی مطلق مقصد و کامنا در سانسکریت خاص و بمعنی هوای نفسانی باشد .

هشت : فارسی است واشتن بهمین معنی (اسم عدد) درسانسکریت آمده .

پر درفارسی وپورن درسانسکریت ضد خالی است

دش درفارسی قدیم بمعنی بدی بوده و دشمن ودشنام ازهمین لفظ مأخوذ است اما دوش ودوشه یادوش درسانسکرت بمعنی عیب است

گاهی نون درالفاظ فارسی می آید ودرسانسکریت نمی آید مانند

مهمان . فارسی است صاحبان فرهنگ میگویند . ـ مه ـ بمعنی بزرگ و ـ مان ـ حرف تشبیه است . ومعنی ترکیبی آن مانند بزرگ بیك چند بهار گوید : مهما (۲) درسانسکریت بمعنی تعظیم وتوقیر است وگاهی در موقع تعریف نیز استعمال میشود وچون تعظیم وتوقیر کردن از مهمان درهرجا وهرقوم عمومیتی دارد این نام برای اووضع گشت .

واو

واو : بسبب قرب مخرج درزبان فارسی به بعضی حروف بدل میگردد واین اثر درسانسکریت نیز ظاهر است چنانچه اکثر به بابدل مبشود مانند :ـ

کوز درفارسی وکبجا درسانسکریت که بمعنی احدب آمده (رجوع به فصل ب)

گاهی واو بکاف بدل میشود مانند :

هستو : درفارسی بمعنی معترف ومقرار کسی وچیزی مرکبست از هست ـ و ـ واو ـ گویا ـ واو ـ در آخر هست مفید معنی فاعلیت است ودر سانسکریت آستك بمعنی مقرآمده .

(۲) دربهار عجم طبع هند (مهمان) را بنون نوشته .

استوه ولستو درفارسی بمعنی شخص زشت و جدال پیشه بد عمل آمده و تحقیق آنست که نون درین کلمهٔ از برای نفی ولستو منفی هستو است وچون هستو بمعنی مقر آمده نستو بمعنی منکر است وشخص جدال پیشه هرسخنی را قبول نمیکند بلکه هردلیلی را رد ونفی نماید وازینجهت اورا ستوه یانستو گویند ودرسانسکریت ناستك بمعنی منکر است و دهریه را که منکر آلهی است تعالی وتقدس ناستك گویند

گاهی واو بیا بدل میشود مانند .

سردن : درفارسی بمعنی شاخ که درسانسکریت شرینك گویند .

جی : درزبان ژند بمعنی پاك وپاکیزه است وازینجهت ازبرای تعظیم می آید ودرسانسکریت .

جیو : روح را گویند و طاهر است که هیچ چیز پاکیزه تر از روح نبوده ونیست عالباً اصل هردولفظ یکیست .

در : دروازه را درسانسکریت دوار گویند .

گری : در فارسی وگریو درسانسکریت گلو را گویند وگریبان ازهمین مأخوذ است گاهی الفاظ بدون واو درفارسی بزیادت واوی در سانسکریت مستعمل بوده مانند :

پر . درفارسی وپورن درسانسکریت بمعنی ضد خالی است .

تن : را که در فارسی مرادف بدن است درسانسکریت ـ تنو ـ گویند .

گلو . را در سانسکریت ـ گولو ـ گویند .

ماست : درفارسی معروف ومستو درسانسکریت ماست را میگویند .

دش : در فارسی و دوشه یا دوش در سانسکریت بمعی عیب و بدی است (رجوع به فصل ن) .

گاهی : واو درسانسکرت نمی آید لاکن درفارسی می آید مانند :

گیسو : که درسانسکریت کیس گویند (رجوع به فصل ـ گ ـ) .

پور : را درسانسکریت پتر گویند (رجوع به فصل ت .)



بسبب قرب مخرج و مناسبت طبعی با اکثری از حروف بدل میشود ازانجمله است الف هیچ ، ایچ ، هنگام ، انگام وسین ماند راه ، راس وکاف ماسد : پوته ، پوتك (خرابه) پروانه وپروانك و(یا) مانند : راهگان وراگان وبسبب همین مناسبت طبع است که آوارآن درالفاظ فارسی وسانسکریت باکثر حروف بدل می شود .

های فارسی گاهی درسانسکریت آوار الف میدهد .

هرپاسپ : درفارسی بمعی ـ سیاره ـ و ارلشی درسانسکریت نام یك اورجال دربار (اندر) است مرکب ار ـ ار ـ بمعی بزرگ ولشی بمعی عزم وآهنگ .

هشت اسم عدد را درسانسکریت اشت تلفط میکنند .

هسته : (رجوع به فصل الف)

هویدا : فارسی است و درسانسکریت ادی بجاش آمده .

هکچه ـ هلك ـ هکه در فارسی و ـ هکا ـ در سانسکریت بمعنی فواق مستعمل است .

گاهي هاء فارسي درسانسکریت آواز سین میدهد مانند :

هور : درفارسي وسور درسانسکریت که آفتاب را میگویند .

ماه : درفارسي بمعنی قمر و ـ ماس ـ در سانسکریت بمعنی شهرآمده ولی این فرق اندك است . صاحب برهان قاطع گوید ماس بمعنی ماه است ولی معلوم نیست که لغت کدام زبان میباشد .

گیاه : فارسي وکهاس درسانسکریت مقابل آنست .

هفت : اسم عدد فارسي را درسانسکریت سپت گویند

نه : در فارسي و ـ نس ـ در سانسکریت حرف نفی است و این حرف در فارسي قدیم .

نیا : ودرـ ژند ـ نید آمده .

هم : درفارسي کنونی و قدیم و ژند حرف عطف است و در سانسکریت سهم بهمین معنی آمده .

گاهی ها درسانسکریت آوار شین معجمه میدهد .

گروه : فارسي است و درسانسکرت کروش ـ گویند که بحذف و تصحیف ـ کوس گشته .

ده : اسم عدد را درسانسکریت دش گویند .

گاهی ها درسانسکریت آواز کاف میدهد مانند

آمله : فارسي که درسانسکریت ـ آملك ـ گویند

مرده : را درسانسکریت مرتك و مرت نیز گویند (رجوع به فصل دال)

ریزه (رجوع به فصل را ـ)

کاه (رجوع به فصل کاف)

گاهی ها در سانسکریت آوازوا و میدهد مانند :ـ

رجه : در فارسی بمعنی رجهٔ معمار و رجو در سانسکریت بمعنی رسن آمده .

شهد : را در سانسکریت کشودر گویند شاید کاف از کشودر در فارسی حذف شده باشد . اما ـ راء ـ در سانسکریت اکثر زیاده می آید (رجوع بفصل راء)

پیه : در فارسی و پیور و پین ـ در سانسکریت بمعنی ـ چر بو ـ آمده .

نه : اسم عدد را در سانسکریت نو تلفظ کنند .

گاهی ها آواز یا میدهد چنانکه :ـ

آهن : را در سانسکریت ـ آس ـ گویند . سین به ها بدل گشته و بجای ـ یا نون آمده و بعد قلب مکانی شده با وجود امتداد زمان و انقلاب السنه هنوز چیزی علاقه در بین هر دو لفظ معلوم میشود .

گاهی ـ ها تنها در فارسی می آید نه در سانسکریت

هوا : فارسی است و در سانسکریت ـ ها ـ حذف گشته ـ وایو ـ گویند . واو' در آخر آن زیاده شده

انگاره : در فارسی و انگار در سانسکریت بمعنی اخگر آتش است .

کریوه : در فارسی بشته و کوه بچه را گویند و در سانسکریت کرایو کوه را گویند

گاهی ها در فارسی حذف و در سانسکریت زیاده می شود مانند :ـ

نی : در فارسی و سهو در سانسکریت معروف و بیك معنی است .

یا

ی ـ نیز بسبب قرب مخرج با چند حرف بدل میشود ازانجمله است جیم مانند :

جوغ ' یوغ و دیگر ازین قبیل الفاظ در فارسی بسیار است که به ـ جیم ـ و ـ یا ـ هر دو تلفظ میشوند. وگاهی به (ها) بدل شود مانند: روینده ' روهنده ـ خوی ' خوه بمعنی عرق اگر این میل طبیعت در سانسکریت هم ظهور نماید بیجا نیست.

یوغ : (رجوع به فصل جیم)

یار : درفارسی مطابق دوست و ـ جار ـ درسانسکریت رفیق زن را گویند که اساس دوستی آن بر خیانت باشد.

پای : فارسی است ودرسانسکریت پاو ـ گویند و ـ پاولك ازآن ماخوذ است که درفارسی پامك گویند ومعنی آن پیلك است وپای بند درسانسکریت پادوندهـ است.

گاهی یاء فارسی در سانسکرین به دال بدل میشود مانند :ـ

بیو : درفارسی و ـ بدهو ـ در سانسکریت بمعنی عروس وهمین لفظ است که بواسطهٔ قلب درزبان برج باشا بهو گردیده

بیوه : (رجوع به فصل ب)

می : درفارسی و مد و مدهو درسانسکریت شراب راگویند. رجوع به فصل سین

گاهی ـ یا ـ درسانسکریت می آید به در فارسی مانند :ـ

کار : درفارسی حاصل مصدراست ازکردن که درسانسکریت کاری وکرم نیز گویند واصل آنست که افعال ومشتقات آن در هر دو زبان یکی است.

کره : فارسی است ودر سانسکرت کره بسکون دوم آمده.

کرم فارسی را در سانسکریت ـ کرمی ـ گویند.

هوا فارسی است ودرسانسکریت ـ وایو ـ گویند.

فائده ــ یائی که در آخر کلمات مختوم به الف درفارسی می نویسد گاهی ناملفظ وگاهی حذف میشود اما درصورت اضافت وصفت باقی می ماند محققین یاء مذکوررا اصلی گویند و بعضی زائد پندارند که از برای اظهار کسرهٔ اضافی و توصیفی می آید . دلیل محققین آنست که اگر یا اصلی وجزء کلمه باشد مثلاً در تمام کلمات پایه ، پایك ، پیك ، پایدار وغیره چگونه ثابت می ماند الفاظ سانسکریت هم تائیدآن میکند چنانچه یاء پای بدل ازدال آمده ویاء هوای هم چنانچه ملاحظه گردید درسانسکریت جزو لفظ بوده

گاهی یا درفارسی می آید به درسانسکریت مانند ؛

ریشم ـ ریشه : که فارسی است و در سانسکریت ـ رشمی بمعنی تار . ریشه ، رگ وغیره آمده وبهمین مناسبت تارشعاعی آفتاب وجلواسپ ورسن جلورا نیز رشمی گویند وشاید ریشم وبلکه رسمان نیز ازآن ماخود باشد ،





از مناظر سمت مشرقی
یکقسمت از تالاب باغ شاهی

هپنوتزم (۱)

تتبع عبد الغفورخان
مترجم انجمن

هپنوتزم که ما آن را به خواب مقناطیسی تعبیر میکنیم یك اصطلاح عمومی است که برای یکعده حوادث و کیفیات غیر عادی جسمانی وعقلانی (که اکثر آن درخارج شباهت نزدیکی به حوادث خواب طبیعی و خوابی که دراثنای آن انسان راه میرود دارد) اطلاق میشود. خواب مقناطیسی ممکن است در اکثر اشخاص عادی القا شود بارها اشخاصی مشاهده شده که بیك حالت فوق العاده روحی که شبیه به خواب مقناطیسی است دچار شده اند. واین حالت، یا قصداً ازطرف اشخاص خارجی بوسیله مساعی خودشان، ویا خود بخود عموماً باثر کدام تهیج مخصوص حسی، صورت گرفته است.

حادثه هپنوتزم هزارها سال پیش به مجوسان فارس وجوگیها و فقیر های هند معلوم بوده. اما اهمیت و دلچسپی این موضوع ازنقطهٔ نظر حکمت وطب، اولین بار در اواخر قرن هژدهم در اثر کتاب «مسمر» Mesmer طبیب

Hypnotism (۱)

ویانائی(۱) که ادعا میکرد میتواند اکثر امراض را بواسطهٔ «مقناطیس حیوانی» علاج کند در اذهان عموم جا یگیر شد مشار الیه عقیده داشت که یك مایع مقناطیسی حیاتی در جسم موجودات زنده کامن بوده و بوساطت آنست که یك شخص بالای شخص دیگر اعمال نفوذ می نماید این طریقهٔ مسمر که معروف به «مسمریزم» Mesmerism است با اینکه برای تداوی خیلی کامیاب دیده شد، معذلك از طرف چندین محافل علمی مورد حمله قرار گرفته و برای عرصهٔ یك نسل استعمال آن متروك ماند بالآخره

(۱) فریدرك مسمر آنتون (۱۷۳۴-۱۸۱۵) طبیب استریائی است که کلمهٔ «مسمریزم» از نامش اشتقاق شده. مشار الیه بمقام «وایل» نزدیك «کانستانس» در ۲۳ می سال ۱۷۳۴ میلادی تولد شد. طب را در «وین» مطالعه کرد ـ ذوق مخصوصی در علم نجوم داشته، معتقد بود ستاره‌ها در وجود مخلوقات حیهٔ زمین تأثیر دارد و این قوهٔ مؤثرهٔ مفروضه را اولاً به «الکتریسیة (برق)» وبعدها به «مقناطیسیت» تعبیر کرد. وضمناً باین فکر افتاد که اگر اجسام مرضی با مقناطیس متماس گردد محتمل است صحت یابد. «مسمر» اولین کتاب خود موسوم به «تأثیرات ستاره» را در سال ۱۷۶۶ میلادی انتشار داد. ده سال بعد؛ وقتیکه «گاسنر» کشیش سویسی را در سویتزرلیند ملاقات کرد دید که کشیش مزبور مرض را محضاً بالمس دست علاج می کرد ازین مشاهده «مسمر» دیگر مقناطیس را ترك داده و باین خیال افتاد که وعی قوهٔ مرموز در وجود هر شخص موجود است که بواسطهٔ آن می تواند دیگران را متأثر سازد. میگفت این قوه در فضا منتشر و نفوذ کرده و از آنجا در اشخاص مخصوصاً در نظام عصبیٔ آنها تأثیر می بخشد مسمر ابتدا در «وین» شروع به تجربیات نمود مگر باثر مداخلت پولیس مجبور شد در ظرف ۴۸ ساعت از «وین» خارج شود بنابران از آنجا به سپا (بلجیم) رفت ودر سال ۱۷۷۸ به پاریس آمد ودر اندك مدت طرف توجهٔ عموم واقع شد. با اینکه فاکولتهٔ طبی پاریس او را شارلاتان خواند مگر از هجوم مردم نکاست حکومت فرانسه هیئتی مرکب از اطبا واعضای «اکادمی علوم» را برای تدقیق حوادثی که در نمایش مسمر وقوع می یافت تعیین کرد. «فرانکلن» و «بیلی» هم از جملهٔ آن هیئت بودند هیئت مزبور راپوری تسوید کرده ضمناً بر حقیقت اکثر آن حوادث قائل شدند، ولی نظریهٔ مسمر را (که مقناطیسیت حیوانی را واسطهٔ این کیفیات می نامید) تردید کرده، وقوع حوادث مزبور را به علل فیزیولوژیك نسبت دادند.

مسمر را اگر چه تهیجات وتحریکات زمان، بخموشی وادار کرد ولی در عقاید خویش راسخ بود. اما اورا ازین شارلاتان خواندند، پاریس را ترك و در ۵ مارچ ۱۸۱۰ میلادی در میرس برگ (سویتزرلیند) درگذشت.

برای استفاده ازان بصورت تداوی طبی ، مجدداً اذواق را بخود متوجه ساخته احیا گردید.

در اواسط قرن نوزدهم ، « برید » Braid ـ جراح انگلیسی ـ صحت آن را قائل شد مگر ازوجود کدام عنصر مقناطیسی انکار کرد مشارالیه اظهار داشت ابداً مایع مرموزی که از « عامل » به « معمول » انتقال نماید حقیقت ندارد و اصل این حادثه باطنی و ذهنی است . و او بود که اول مرتبه لفظ « هپنوتزم » را بعوض « مسمریزم » استعمال کرده واساس امروزی این علم را نهاد دیری نگذشت که در تمام ممالك یورپ ، اطبا این طریقه را وسیلهٔ تداوی قرار دادند. و « لیبالت » و « برنهایم » اساس مدرسهٔ هپنوتزم را درشهر نانسی (فرانسه) گذاشتند که ازانجا به دیگر حصص انتشار یافت ازمساعی وزحمات متتبعینی مانند « پیرجانت » که درراه تجربیات هپنوتزم بعمل آمد ، ساختمان دماغ بیشتر و بهتر روشن شد .

طرق تسخیر : برای تسخیر یا تاثیر تنویم مقناطیسی طرق عدیدهٔ موجود است و مبتدی تا استاد نشده وطریقهٔ برای خود انتخاب نکرده باید چندین دساتیر را سرمشق قرار داده عمل کند تا بمرورزمانی ازانها را برای خود انتخاب نماید ، درین وجیزه از دیگر دساتیر صرف نظر کرده فقط یك نوع آن را که امروز زیاده تر عمومیت دارد تذکر می دهیم : « عامل » یاطبیب « معمول » یامریض را در کرسی راحتی که برای رخاوت عضلات وعدم فعالیت دماغ خیلی مساعد بوده ومحیط مجاورهم باتمام معنی خواب آور باشد ، قرار میدهد . و باو می گوید که هرقسم وحشت را ازخود دور کرده وهیچ فکری جز خواب نکند ودرمقابلش ایستاده اول اورا تحت تأثیر قرار میدهد ، اینطور که انگشت شهادت و انگشت میانه را کشاده بالاوقدری دورازچشم « معمول » نگاه میدارد

و به « معمول » می گوید که به نوك انگشتان او خیره شود وضمناً چشم « عامل » درریشهٔ چشم معمول نگاه می کند . ودر تمام مدت « عامل » به ملایمت ومتانت که ناشی ازقوت‌قلب واطمینان کامل است ، القاآت لفظی کرده میرود . مثلاًمیگوید مژه ... های .. شما .. خیلی .. سنگین شده .. اند .. چشم . شما .. بسته می شوند ... البته خیلی . . سنگین . . شده اید .. و . قطعاً خواهید . خوابید حواس .. شما . باید ... جمع . باشند . خیلی . راحت .. هستید وخواب شما . خیلی ... راحت .. خواهد . بود .

یااین عبارات را تکرار می کند ویاعبارات دیگری مرادف آنها می گوید . صدای «عامل » آهسته بوده وطوری القا می کند که فقط معمول بشنود وبتدریج هرقدرچشم معمول گرم خواب (یااراده معمول بنای مسخر شدن) را می گذارد صدای عامل هم ملایم می‌شود وآنقدر تکرار می کند تا اجفان « معمول » سنگین وخمار خواب غلبه کرده بالاخره چشمها بسته می‌شود ومعمول بخواب مقناطیسی میرود . بعضاً « عامل » تحریك ملایم حسی بعمل آورده ازپیشانی بطرف پائین ، روی وبدن را با کمال تأنی وملایمت ومتانت مسح می کنند وضمناً القاآت را جاری داشته وچشم را ازچشم « معمول » برنمیدارد .

لاکن ناگفته نماند که وظیفهٔ « عاملیت » ازهرکس ساخته نیست چه این ترتیب ، اولاً ارادهٔ قوی ـ دوم ـ چشم جذاب ـ سوم ـ القا ـ وچهارم مسح را لازم دارد . ودرعین حال بایدتی هرسه آنها باارادهٔ قوی‌توام‌باشد واین ها را ارکان چهارگانهٔ « عاملیت » گفته اند .

خود را خود خواب مقناطیسی دادن هم ممکن است اگر چشم دراشخاصیکه قبلاً زیر عمل هدنوتزم بوده اند دوخته شود یك شخص که بکرات « معمول »

میشود عمل خواب دادنش نیز آسانتر شده میرود اشخاصیکه خیلی برای خواب مقناطیسی مستعد باشند بمحض اینکه گفته شود « بخــواب ! » یا همین لفظ تحریراً برایش نشان داده شود، فوری بخواب میروند بعد از ختم عمل که عامل بخواهد « معمول » بیدار شود، خیالاتی را که موجب بیداری می شوند در دماغش القا میکند. مثلاً دست راست را درسر معمول گذارده می گوید: می شنوید: باید بیدار شوید . حال تان . خوبست . بیدار شوید .ومسح را از بالا بپائین یا برعکس بسرعت تکرار می کنند. و گر اورا بحال خود گذارده شود هم بعد از مدتی (که دراشخاص مختلف طول آن فرق میکند) خود بخود بحالت طبیعی می آید

مراحل تنویم : عاملین ماهر، راجع بخواب مقناطیسی مراحل مختلفی را را قائل شده اند که اکثر آنها خیلی تصنعی است. ما ازانجمله سه اظهاریهٔ شان را تذکر میدهیم :

(۱) مرحلهٔ ابتدائی: دربن مرحله معمول سنگین وخواب آلود بوده بالکل رخاوت وعدم فعالیت در وجودش غلبه داشته، نمیتواند چشم ها را بازو یا بعض اوامر سادهٔ عامل را که متعلق بعضلات ارادی باشد مخالفت نماید لاکن از جریان قضایا کاملاً با خبر میباشد، و می توانیم او را به شخصیکه تازه از خواب عمیق بیدار شده اما هنوز « بخود نیامده باشد » تشبیه کنیم

۲ ــ خواب مقناطیسی سبك Catalepsy معمول تا یك اندازه بی حس بوده وآلات حسئی اوازمؤثرات معمولی خارج متحسس نمیشود لاکن درعین حال سخن عامل را می شنود وهر عملی که باوامر شود انجام میدهد وبدون حکم عامل هیچ چیز کرده نمیتواند. وبه همان یك حالت ولو برایش تکلیف ده باشد باقی میماند

تا که عامل حکم دیگر بدهد بعد از بیدار شدن، گذارشات مدت خواب مقناطیسی بطور ناقص ودرهم برهم بیادش می ماند .

۳ ـ خواب مقناطیسی عمیق Somnambulism : بی حسی کامل تر میشود ومعمول نه تنها عمل بلکه حسب الامر عامل ، « ادراك » هم می کنند و هرچه ازو سوال شود جواب میدهد. اما وقتیکه بحال طبیعی می آید ، قطعاً از چیزیکه گفته یا کرده است خبر نمی داشته باشد

در مرحلهٔ دوم اگر درباروی معمول سوزنی فرو برده شود میتوان معلوم کرد که آیا فشار یا درد را « ادراك » کرده است یا خیر ـ چونکه جلد بی حس شده می باشد همچنین میتوان معمول را بالای یکعده چوکی ها خوابانده و بدون اینکه ادراك کند ، یکه یکه چوکی ها را (باستثنای چوکی زیر سر و پای) بر داشت و بهمین حالت معلق میماند تا که عامل اورا خلاص کند اما در مرحلهٔ سوم، هرچیزی را هرطوری که برایش امر داده شود که ادراك بکند ، ادراك می کند : زغال را قند ، آب را شربت ، صدای دروازه را نغمهٔ ایولن ادراك می نماید .

شرائط خواب مقناطیسی : این مسئله را که نفس در تحت چه شرائطی تنویم مقناطیسی را می پذیرد دو سوال ذیل در بر می گیرد

۱ — کدام چیز یك شخص را مستعد برای قبول خواب مقناطیسی میسازد ،

۲ — سعی عامل برای تولید خواب مقناطیسی در معمول ، تا کدام اندازه است ،

ما هریك را علیحده زیر بحث می گیریم ·

۱ ـ یگانه شرط خواب مقناطیسی ، دقت کامل دماغ معمول است بر یك شخص یا چیز مخصوص بقسمیکه « اراده » به آن شخص یا چیز دقت شده تسلیم شود

(بنا برآن شعور، خواب مقناطیسی با شعور رؤیا درین نقطه شباهت دارد که در اول الذکر نیز خیالات خواب یکان یکان و یك بعد ازدیگر می آید ونیز فقط یك حصهٔ «سجایا» یا قشر دماغ (Cortex) در فعالیت میباشد . اما نقطهٔ اختلاف آنها اینست که در رؤیا دقت غیر متمرکز و بی ثبات ، و در خواب مقناطیسی دقت غیر فعال ومتمرکز ومستمر میباشد)

۲ ــ تسلیم معمول است به عامل : « نفوذی » که عامل بالای معمول دارد ، نفوذی است که « معمول » آن را به عامل داده است بنابران خواب مقناطیسی منحصر است به معمول ، به شخصیت کدام آدم دیگر بلی عامل هم ازعمل بودن خود دوسهم میبرد: اول اینکه مصرانه وآمرانه میگوید « من میتوانم خواب مقناطیسی در شخص تولید کنم » و ما برای یقین کردن یك اظهاریهٔ آمرانه و مصرانه ــ ولو بی اساس باشد طبیعتاً میلان داریم بنا بران خود ما نفوذ عامل را بالای خود راه میدهیم (اگرچه پیشتر اورا ندیده باشیم) ازطرف دیگر عامل هم که برای تولید خواب مقناطیسی دراشخاص ازمدتی تجربه کرده ، میداند که بچه طریق ما به آسانی تسلیم خواب مقناطیسی می شویم (اعم ازینکه به ریشخند ومداهنه باشد یا بدرشتی وکارهائیکه موجب جریان تدریجی قوهٔ او بالای معمول شود ــ یا بذریعهٔ ضربت زدن به پشت گردن که مدتی شخص را مضطرب میسازد ویا) فی الحقیقه طریقه های سویم مقناطیسی تماماً حیل ومکائدی میباشد که عامل برای تولید دقت کامل یا « دقت محدود بانه ومستغرق » دردماغ « معمول » بکارمیبرد (ناتمام)



روزنامه نگاری

ـ ۳ ـ

بقلم سید قاسم خان رشتیا
عضو انجمن ادبی

مبداء پیدایش جرائد



مبداء پیدایش جرائدرا میتوان درزمان ترقی امپراطوری‌روم یعنی سال‌های ۵۰۰ ـ ۲۰۰ قبل ازمیلاد مسیح (ع) سراغ نمود. زیرا دران وقت‌حکومت‌ورقه هائی راکه بواسطهٔ دست‌نوشته ومطالب متفرقه‌مخصوصاً اشتهارات درانها درج می‌شد، نشر می داد، این منشوره های ابتدائی را دران زمان «آکتا دیورنا» Actadiorna میگفتند و بمانند شایعاتیکه امروز هم بنام Affishes «اعلانات» در فرانسه مروج است، یك یك دانهٔ آن ذریعهٔ چاپار به هرولایت ارسال‌میگردید ودران جا منشی‌های حکومی ازآن نقول زیادی میبرداشتند ودرهمان حصه توزیع و نشر می نمودند.

در قرن ۷ عیسوی درچین راپورت هائی ازطرف حکومت نشر میگردید. اما پیدایش چاپ باب جدیدی را برای نشریات باز کرده دراواخرقرن ۱۵ اولین «اخبار» های یك ورقهٔ که روی صفحات ساده یا قطعات مقوائی وغیره به چاپ دستی، طبع و به تقریب وقائع و اتفاقات مهمه شروع به نشر شدن گذاشت. اما جرائد حقیقی‌که اوقات نشرآن معین و منظم باشد فقط در خاتمهٔ قرن ۱٦ کم و بیش در بعضی نقاط اروپا مثل و نیز (ایطالیا) المان وهالند، شیوع یافت: مانند «رولاسیوهیستوریکا» Relatio Historica که‌در۱۵۸۳ در «اینزنگ» Itzing تاسیس و سه ماه در سه ماه نشر می شد. در ۱٦۰۹ جریدهٔ «آویزا رولاسیون اودرسایتونگ» Avisa Relation oder Zeitung درالمان دائرگردید ودر ۱٦۱٦ جریدهٔ «نیووی تجدنجن» Niewi Tijdinjen دوانتورپ (هولند) تاسیس یافت. ودر ۱٦۲۲ «نیوز آف دی پریزنت ویك» News of the Present Veek (۱) در انگلستان بوجود آمد. ودو نفر نگارندهٔ معروف داشت‌که از جملهٔ پیش آهنگان‌فن روزنامه نگاری‌محسوب میگردند یکی «بورن» Nicolas Bowrn ودیگر «تاماس آرچر» Thomas Arher.

در ۱٦۲۱ درونیز (ایطالیا) اخبارکوچکی که هفته وار روی یك صفحهٔ کاغذ طبع

---

۱ ـ به معنی خبرهای هفتهٔ موجوده.

میگردید از طرف « فیوگجرها » Fuggers آغاز به نشر گذاشت . « تیوفراست رونودو » Théophraste Renaudot فرانسوی جریدهٔ بنام «گازت » Gazette (۱) تاسیس کرد که هر روز شنبه شایع می شد .

اولین روزنامه : روزنامه یعنی جریدهٔ یومیه بار اول در ۱٦٦۰ بواسطهٔ ریتزش Ritzsh نام المانی در لائپزیك دائر گردید .

درفرانسه :

قرار اشارهٔ فوق، اولین جریدهٔ که در فرانسه ظهور نمود، توسط « تئوفراست رونودو » وموسوم به « گازت » تاسیس یافت .

لوی سیزدهم شاه فرانسه توجهی سوی «گازت» مبذول داشته، «کاردینال ریشلیو» وزیر معروف آن عصر، آنرا یك ع جریدهٔ رسمی ساخت . در ۱۷٦۲ به « گازت دوفرانس » Gazette de France (اخبار فرانسه) موسوم شده و بواسطه یك فرمان سلطنتی اخبار رسمی حکومت گردیده .

اولین روزنامهٔ که در فرانسه پیدا شد، « ژورنال دوپاری » Journal de Paris (روز نامهٔ پاریس) بود که در ۱۷۷۷ تاسیس گردیده و از اولین روزنامه های سیاسی دنیا بشمار میرود .

نخستین روز نامهٔ ادبی و سیاسی در فرانسه بسال ۱۷۷٤ بواسطه لنگه Linguet بنام « ژورنال پولیتیك ای لیتریر » Journal Politique et Litteraire (روز نامهٔ سیاسی و ادبی) در پاریس نشر شد. « ژورنال ژنرال » Jounral Général (روز نامهٔ عمومی) آبه دوفونتنای Abbé de Fontenay ، «گازت دولائید» Gazette de Leyde از جرائد مهمهٔ پیش از انقلاب فرانسه محسوب میگردند .

در ۱۷۸۹ « بریسو دو واروبل » جریدهٔ « پاتریوت فرانسی » Patriote Francais (وطندار فرانسوی) را تاسیس کرد، که بزودی نشر آن بواسطهٔ سانسور سلطنتی موقوف شد . و همچنین است، جریدهٔ « اتاژ ژرو » Etats Généraux (طبقات عامه) که از طرف میرا بوی Mirabeau معروف نشر می یافت .

تحولات اخیرهٔ فرانسه (۱۷۸۹) بهجریده نگاری که تازه ظهور نموده بود، موضوع بزرگی داده،

---

۱ ـ گازتا Gazetta درحقیقت اسم پول خوردی بود که در آن وقت جریده در بدل آن بفروش میرسید . و امروز در اکثر نقاط اروپا و امریکا بمعنی مطلق جریده استعمال میشود مانند « گازتادل پوپولو » در ایطالیا « گازت دوفرانس » در فرانسه « گازتاپولسکا » در پولند و « گازتادل مکسیکو » در مکزیك و غیره ...

در راه وسعت و انتشار آن کمک شایانی کرد. چنانچه مبداء جریده نگاری حقیقی را از آن وقت میتوان حساب کرد و از همینجاست که مطبوعات فرانسه از آن موقع تا وسط قرن ۱۹، بر تمام دنیا فوقیت دارد و جراید دیگر ممالك تحت الشعاع آن واقع شده اند، از جملهٔ جرائد مهمهٔ زمانهٔ مذکور « ریو لوسیون دو پاری » Les Revolutions de Paris « تحولات پاریس » ، « ژورنال دی دیبا » Journal des Débats (روزنامهٔ مباحثات) و « گازت ناسیونال » Gazette national (جریدهٔ ملی) شهرت زیاد دارند وهمین ها است که افکار جدید را ترویج و مدافعه میکردند. طرفداران شاه نیز جرایدی از قبیل « امی دوروا » Ami du Roi (دوست شاه) وغیره نشر منمودند.

جرائد عمدهٔ که از وقت انقلاب کبیر تا خاتمهٔ آن در فرانسه ظهور نموده و نمایندهٔ افکار آن عصر تمام اروپا محسوب میگردید عبارت است از « فوی دوماتن » Feuille de Matin (ورقهٔ صبح) « ژورنال دولاموتانی » Journal de la Montagne (روزنامهٔ کوه-۱۷۹۳)، « ای دولارو لیژیون امی دو روا » Ami de la Religion et du Roi (دوست دین و پادشاه - ۱۸۱۳ - زمان فرار ناپلیون به جزیرهٔ الب - در سلطنت ۱۰۰ روزهٔ لوی هژدهم)، « کونسر واتور » Conservateur (محافظه کار - مدیر آن شاتو بریان ادیب و مرد سیاسی معروف) و غیره و غیره.

تا اینوقت چون فضای تمام اروپا پر آشوب بود، روزنامه ها فقط برای افکار و مسائل مخصوصه و پیشبرد مقاصد سیاسی و حزبی بکار برده میشد. اما از سنوات ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ یعنی سلطنت لوی فیلیپ « ایمیل ژیراردن » نوسندهٔ پاریسی نگارندهٔ روزنامهٔ « لا پریس » La Presse (مطبوعات) روزنامهٔ خود را برای معاملات تجارتی و اشتهارات نیز استعمال نموده برای بار اول رومان یا ورقی را که امروز در تمام جرائد دنیا معمول شده، روی کار آورد.

در جمهوری دوم فرانسه که از ۱۸۴۸ شروع میشود جرائد مهمی از طرف ادبا و فلاسفهٔ معروف تاسیس یافت و تاثیرات بزرگی در افکار مردمان فرانسه بلکه تمام اروپا نمود. مثل « بون سانس » Bon Sens (عقل سلیم) مؤسس آن ژورژ ساند، « لوبی ین پوبلیك » Le Bien Public (خیر عامه) نگارندهٔ آن لامارتین، « لیبرته » Liberté (آزادی) مدیر آن ویکتور هوگو، « ایرنو ول » Ère Nouvelle (عصر جدید) محرر آن لاکوردر (محرر اخلاقی) و غیره.

در زمان امپراطوری سوم (۱۸۵۳) شکل مطبوعات تغیر کرده پهلوی عقائد و افکار اجتماعی و مسلکی مباحث علمی و ادبی و عصری نیز در جرائد داخل شده جرائد عمدهٔ مثل « فیگارو » Figaro (۱۸۵٤)، « لوتان » Le Temps (وقت) که موسس آن

لوی نفتزر است (۱۸۶۳) و غیره بوجود آمد که شرح آنها پایان تر در زیر عنوان « جرائد معروف امروزه » می آمد .

ترقیات جریده نگاری فرانسه در نیمهٔ دوم قرن ۱۹ :

نهضت جریده نگاری فرانسه در نصف اول قرن ۱۹ در بالا شرح داده شد . اما ترقی حقیقی مطبوعات درین مملکت از نیمهٔ دوم قرن مزبور آغاز نموده خصوصاً در بین سنوات ۱۸۸۰ و ۱۹۰۰ خیلی بلند رفت چنانچه در سال ۱۸۸۰ که در پاریس ۱۲۰ جریده نشر می گردید تعداد مذبور در ۱۸۹۰ به ۱۶۰ و در ۱۹۰۰ به ۲۸۰ رسید.

درهمین وقت (۱۹۰۰) تعداد کلیهٔ جرائد یکه درتمام خاك فرانسه نشرمی شد به استثنای رساله هائیکه فاصلهٔ نشر آنها بسیار از ماد و غیر منظم است ، بالغ به ۲۴۰۰ بود که از آن جمله ۲۱۶۰ آن از ۵۴۰ شهر ولایتی انتشار می یافت .

در بیست سال آخر قرن نزدهم ، مطبوعات فرانسه تاریخ یعنی گذارشات مملکت را پیروی میکردند ؛ مثلاً بعضی جرائد طرفدار بولانژه (سرمایه دار وصاحب حزب معروف) و برخی مخالف آن بودند . همچنین در یفیوز (از اشخاص مهم عصر) برای خود هوا خواهان و مخالفین داشت . پسانتر عدهٔ زیادی از جرائد مدافعه و ترویج افکار (رپیو بلیکن اعتدالی) را گرفتند و فقط کمی از آنها به (رادیکال سوسیالست) عقیده داشتند . درهمین زمان افکار وطنیت نیز در جرائد نفوذ زیادی یافته بالمقابل جرآئد طرفدار بوناپارت خیلی کم شده بود .

اما جرائد از هر پارتی که می بودند ، علاقهٔ زیادی بمسائل خارجه داشتند ، جریدهٔ « ایکلیر » Eclair به مباحث پارلمانی و مسائل خارجی دلچسپی زیادی نشان میداد و در جمع آوری خبر های تازه خیلی کوشش داشت . بعدها « ایکودوپاری » Echo de Paris (۱۸۸۴) « وماتن» Matin ترقی و اهمیت زیادی کسب کرده ، ماتن (۱۸۸۴) همراه « تائمز » لندن قرار دادی بسته بود که تلگراف های ورابین خود مبادله می نمودند . « ژورنال دنفورماسیون «Journal d'Informations ابتدا عموم موضوعات اقتصادی ، اسقادات ادبی و راپورت هـای قانونی وغیره را نشر میداد تا آنکه در ۱۸۹۰ ذوق عامه بگرفتن خبرهـای ولایات و مستعمرات دلچسپی نشان‌داده‌واین اخبار نمایندگیهـای خبر رسانی بمثل امروز را در نقاط مختلف قائم ساخته اهمیت بزرگی کسب نمود .

ترقیات جریده نگاری فرانسه درقرن بیستم :

مطبوعات فرانسه در قرن بیستم وسعت فوق العاده پیدا کرده ، آنچه بیشتر اهمیت دارد اینست که جرائد مسلکی زیادی بوجود آمده ، هر کس برای پیشبرد مقاصد شخصی و

مسلکی خود ، جرائدی تأسیس نمود . در همین وقت شرکتها و اتحادیه های جریده نگاری بوجود آمده ، عدهٔ جرائد وتعداد طبع آنها ترقی بی سابقهٔ نموده وبالمقابل قمست جرائد خیلی تنزل یافت . از همین زمان است که جرائد مخصوص ، برای هریکی از شعب حاتی تاسیس گردید. چنانچه از آن جمله شرکت « لاپرس اسوسیاسیون » La Presse Association و « سندیکادی ژورنالیست » Syndicats des Journalistes وغیره وغیره شهرت زیادی دارند وچندین روزنامه ومجله را درنقاط مختلف دائر نموده اند . درسال ۱۹۲۸ عدهٔ تمام جرائد فرانسه به ۳۴۳۷ میرسید وجرائد پاریس عبارت از ۳۲۷ بود که دوی آن رسمی روزانه و ۱۲۷ خاص برای خبرها واطلاعات ورزش (از آن جمله ۵ روزانه) بوده . فرانسه از روی تعداد اشاعت جرائد اولین مملکت دنیا است زیرا دران جا سا جرائد هردفعه بیش از ۱۰۰۰۰۰۰۰ نسخه طبع ونشر میگردد .

در همین سال در مملکت فرانسه متجاوز از ۱۸۶۶ روزنامه (یومیه) انتشار می یافت . مهترین روزنامهٔ که درقرن بیستم تاسیس یافته « اکسلسیور » Excelsior می باشد که در ۱۹۱۰ بشکل مصور جاری گردید. در فرانسه چندین روز نامهٔ انگلیسی نشر می شود مثل « گالیگوانش میسنجر » Galigvanis Massenger (۱۸۱٤ ـ ۱۹۰) که جای آنرا « نیویارك هیرالد » New York Herold گرفته ودیگر « دیلی میل » فرانسه « چیکاگو تریبون » Chicago Tribune، « پاریس تائمز » Paris Times وغیره...

درانگلستان

اولین اخبار عنوان دار انگلستان « مرکوریوس بریتانیکوس » Mercurius Britannicus بود که درسال ۱۶۲۵ بواسطهٔ آرچر نام نشر شد (قدیمترین نسخهٔ آن که تاحال در (برتش موزیم) موجود است ، شمارهٔ نمره ۱۶ ، تاریخی ۱۷ اپریل ۱۶۲۵ می باشد) . این اخبار تقریباً تا اخیر سال ۱۶۲۷ دوام کرد .

در ۱۶ نومبر ۱۶۶۵ جریدهٔ بنام « آکسفوردگیزیت » Oxford Gazette که طبع آن هفتهٔ دومرتبه بود، انتشار یافت وبا اشاعهٔ شمارهٔ ۲٤ خود در ۱۶۶۶ به « لندن گیزیت » London Gazette موسوم گردید .

اولین روزنامه درانگلستان :

اولین روزنامه در انگلستان بنام « دیلی گیزیت » Daily gazette (روزمره) سال ۱۷۰۲ تاسیس یافت .

مشهور ترین روزنامه های قرن هژدهم انگلستان « پوبلك ادور تایزر » Public Advertiser (مشتهرعامه) است که از طرف (هنری ودجال) وپسرش نشرمیشد و

تعداد فروش ماهانهٔ آن درماه دسمبر ۱۷۷۱ بر ۸٤،۰۰۰ نسخهٔ بالغ میگردید.

از جملهٔ روز نامه های مهم قرن ۱۸ برطانیه که هنوز وجود ودوام دارد یکی « مارننگ پوست » Morning Post (پوستهٔ صبح) ودیگر « تائمز » Times (اوقات) است.

از جملهٔ جرائد معتبر قرن نزدهم یکی « دیلی تلگراف » Daily Telegraph (تلگراف روزانه) است که ابتداء در ۲۹ جون ۱۸۰۰ بنام « دیلی تلگراف ایند کریر » تاسیس ومالك آن کلنل سلی بود. چندی بعد (ایندکریر) از آخر اسم آن افتاده « دیلی نیوز » Daily News (خبر های روز) قدیمترین روز نامهٔ حزب احرار انگلستان است که در ۱۸٤٦ بمدیریت چارلس دیکنز (ادیب معروف) دایر گردیده واز ۱۹۲۸ به بعد به « وستمنستر گزت » Westminster Gazette موسوم گردید. این جریده بیشتر از ادبیات بحث میکرد.

« دیلی میل » Daily Mail در ۱۸۹٦ بواسطهٔ (الفرد هرمسوارت) و (لارد راترمیری) تاسیس یافت وتا امروز بخوبی دوام دارد. وازابتداء بطرفداری مسلك سرمایه داری ملی تحریکات مینماید.

« دیلی ایکسپرس » Daily Express کمی بعد از شیوع دیلی میل بواسطهٔ سرآرتر پرسن روی کار آمده به افکار سیاسی بیشتر توجه داشت واکنون درسه نقطه: لندن، مانچستر وگلاسکو نشر میابد.

« دیلی کرانیکل » Daily Chronicle در ۱۸۷۷ تاسیس یافته از قدیم در دوشهر نشر می یابد: لندن ولیدز. مدتی طرفدار دست چپ حکومت بوده بعد ها تصاویر نیز دران داخل گشت.

« دیلی هیرالد » Daily Herold درهمان اوقات ازطرف کانگرس متحدهٔ تجارتی دایر گردیده کمك کارگران را مینماید وقسمت سیاسی آن بیشتر است.

« ستیتسمین » Steatsman در موقع جنگ اگست (۱۸٦٥) و « فینشل نیوز » Financial News در ۱۸۸٤ بوجود آمده اند.

اولین جریدهٔ مصور:

« آبزرور » Observer تصاویر جنگ ترافالگر (۱۸۰۵) وشکست واترلو (۱۸۱٦) را نشر داده اهمیت زیادی کسب کرد. ودر ۱۸٤۲ هفته وار و ۱٦ صفحه ئی گردید.

دیگر از جرائد مصور قدیمی انگلستان « ایلستریتد لندن نیوز جرنل » Illustrated

London News Journal است که سال ۱۸۴۲ درانگلستان انتشار یافت . از نخستین تصاویری که نشر داد عکس حریق بندر همبرگ بود (۱۴ می ۱۸۴۲) .

« انگلش میگزین » English Magazine درقرن ۱۸ تصاویر را باکلیشه های مسی چاپ مینمود .

« گرافك » Graphic که از بهترین مجلات مصور است در ۱۸۶۹ تاسیس یافت .

« سفیر » Sphere « کره » سال ۱۸۹۹ آغاز یافته است .

اولین مجلهٔ ادبی :

اولین مجلهٔ ادبی انگلستان « اتینیوم » Atheneum است که در ۱۸۲۸ دایر گردیده کمی بعد نام آن تغیر یافت و به « پیشن » Nassion موسوم شد

«ستار» Star (ستاره» درحوری ۱۸۸۸ شروع شده ، درجریده نگاری شیوه و شکل نوی را در پیش گرفت .

نا تمام

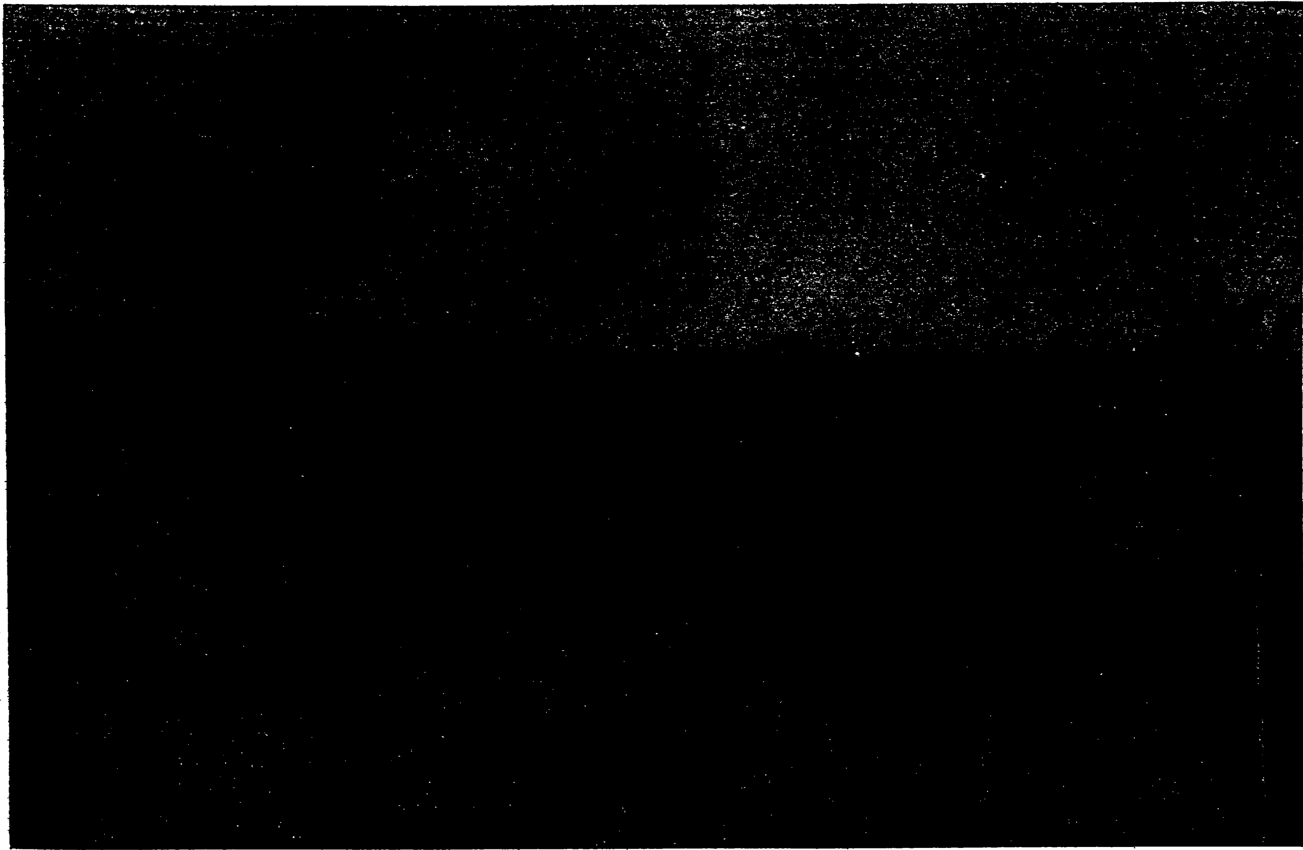


مدنیت

مدنیت عبارت از دوره های پی در پی تاریخ بشر است که در هر عصر و هر ملت شکل نوی دارد.
« آر نولد »



مدنیت هر ملت مخصوص خودش است و باید بهمان نظر دیده شود .
« لاکوردر »



ازمناظر سمت شمالی کابل (ریزه کوهستان)



آثار عتیقهٔ بودائی بامیان

— ۱۰ —

مترجم جناب احمد علیخان

این سقف را فقط برای ساعت تیری درهم و برهم ساخته اند و مفاد دیگری جز غرابت ندارد. این دستهٔ مهم که دربین گروپ مجاور تاق بودا قرار گرفته در عصری ساخته شده که معبد دارای اطاق های کافی نبوده و بدین جهة سه اطاق دیگر درسطح دیوار و ارتفاع پائین تری حفر کرده اند چنانچه ذریعهٔ سوراخ مربعی که در دالان معمولی وجود دارد میتوان ازچند پله سر نشیبی گذشته دریکی از آن اطاق ها که رخش جانب دره بازاست، رفت. ازدو سوراخ کوچك دیگری که یکی در زمین رواق خانهٔ معبد و دیگری در زمین برندهٔ دخول مجاور زینه بودا، کشیده شده، میشود راساً بدو اطاق دیگری رفت. چون این اطاق های اخیر الذکر بلاشك برای دوکان ها مختص بودند منفذ دیگری جز سوراخ های مدخل ندارند.

چون زینه را تا به نقطه مرتفعهٔ آن بالا رفته ، دهلیز دور سر بودا را دور زده بازدر امتداد جدار دیگر، زینهٔ متناظر اولی را فرود آئید به سمچ های دیگری [C] ملاقی میشوید که شکل (۱٦) پلان آنرا نشان میدهد. واین یك معبدی است که بمناسبت کدام علت مجهولی نا تمام مانده ـ دهلیزی که بایستی بطرف راست وچپ به هجره های راهبین ودکان ها برود درحین عملیات ساختمان متروك شده ، معذالك چون شکل و اطاق عمدهٔ این معبد دربامیان کمتر دیده شده ویکی ازآنها مخصوصاً خیلی بزرگ است، دلچسپ میباشند. این دوسمچ مدوروسقف آنها گنبدی است وتزئینات تصاویر رنگه هم داشته چنانچه درسقف کوچکترین آن بعضی آثار تزئینات مذکور باقی مانده (عکس ۳۵ ـ ب). روی دیوار برندهٔ اطاق بزرگ هم اثرات تصاویر رنگه وجود دارد که درآن شکل های استوپه های بودائی شناخته میشود.

اگر همین خود زینهٔ بودا را تعقیب کنان یك منزل فرود آئید به اطاق [D] میرسید که سقف آن گنبدی است. گفته میتوانیم که اولاً خود این سمچ واقلاً تزئینات آن معاصر سمچ های مجاور مجسمهٔ ۵۳ متری میباشد. این تزئینات که بالای ورقهٔ چونه حجاری شده واثری ازتصاویر رنگه ندارد حقیقةً شبیه به تزئیناتیست که عکس (۳۰ ـ الف و ب) نشان میدهد حالا آمدیم به دودسته سمچ های [E] که درعصر بودائی دیوار مشترکهٔ آنها را سوراخ زده آنها را بهم متصل کرده اند. احتمال میرود یکی آنها دراثر (شکل ۱٦ : ـ پلان ونیم رخ حصهٔ ازمعبد (C) و (شکل۱۷ : ـ پلان معبد E) الحاق به مجاورش بزرگ شده باشد. این سمچ بلاشبه حایز بودای نشسته بوده که بعد از بت بزرگ ۳۵ متری مهم ترین بت بامیان بنظر می آید، درقسمت فوقانی طاق همین مجسمه تصاویر رنگهٔ

خیلی اعلی وجود دارد که « میتلاند » آنرا رسم نموده و یك عکس آنرا به ما داده است (عکس (۲۷) (شکل ۱۸ :ـ طاق بودای ۳۵ متری ـ پلان آن ازسطح زمین) این معابد تقریباً همان شعبی را که بودای ۳۵ متری داشته وعبارت از زینهٔ محصوصه ، رواق خانه ، اطاق اجتماع و غیره میباشد داراست لیکن وسعت آن محدود تر ومنفذ های آن ناسنجیده تر است .

برای معرفی کردن ماهیت سمچ های بامیان وتعیین نظریهٔ راجع به ساختمان معابد سنگی آن منطقهٔ چند تمثال فوق که به تعداد فوق العاده وجود دارد ، کافی است اینك برای تکمیل تعریفات مجمل این دسته سمچ های باعظمت ومجسمه های فوق العاده بزرگ پلان طاق بت ۳۵ متری را که ازروی زمین برداشته ایم می افزائیم شکل ۱۸

زینت اصولات معماری معابد بامیان

قدیم ترین سمچهائی که در آنها اولین ذوق آثارصنعتی دیده میشود قریب بت ۳۵ متری تقریباً به سطح زمین واقع اندکه درانها آثارمعماری خیلی سرسری بمشاهده میرسدو تزئینات رنگه وحجاری شده ندارند . سمچهای فوق ازنقطهٔ نظر عتیقه شناسی حایز مفادی اند زیرا آنها نمونهٔ اصلیه سمچهائی هستند که ازروی آنها ابتدا درمجاورت قریب خود شان ، بعد ، بدور بت نشسته وبالاخره آنطرف بودا ۵۳ متری حفر و بعدها تزئین و تکمیل شده اند . چنانچه در حوالی بت ۵۳ متری فوق العاده ترین شاه کاری های سمچ های بامیان مشاهده میشود .

درحوالی بوداء ۵۳ متری ، نمونه های اولیه ، اقسام سمچ های مختلفهٔ که در تمام جدار سنگی به مدارج مختلفه اکمال خود رسیده اند ازقبیل نه اطاق مستطیل شکل که بشکل پشت ماهی پوشش شده ، اطاق مدور ، اطاق مثمن وحتی مسدس که

پوشش آن سقف هموار است و دیگر قندیل اطاق ها که به ترکیبات خیلی باریک مانند: اطاق مربع سقف گنبدی و سقف ها ئیکه به تقلید مسطح های قدیمه در سنگ تراش شده ، یافت میشود چنانچه شکل ۱۹ دستهٔ از این دو سمچ های قدیمه را نشان میدهد

یکی از این اطاق ها مربع شکل است که هر ضلع آن ۵۰ ر ٤ متر طول وسقف آن تقریباً نیم کروی است و اگر دقیق تر تعریف شود باید چنین گفت دیوارهای این اطاق بطرف داخل خمیده شده رفته اند بقسمیکه اطاق شکل نیمهٔ مخروطی میگیرد که بالای آن گنبدی قرار گرفته باشد مسئله باریك ، گذشتن از پلان مربع به پلان مدور بصورت خیلی ساده حل شده و حتی بدان توجه هم نکرده اند زیرا دراین صورت حاضره وسعت سمچ خیلی کوچك است و آنهم در سنگ متراکم حفر شده است سپس یك نوع ابهٔ کجی و بعد طاقهٔ بشکل نیش برامدگی روی زاویهٔ داخلی اطاق ساخته ، آنگاه پلان مدور را روی پلان مربع قرار داده اند سمچ به سمچ و منزل به منزل این تجهیزات و تراکیب تزئینانی که ابتدا بصورت تصاویر رنگه و بعدها بقسم تصاویر حجاری شده استعمال شده اند منتهی انبساط و ترقی خود را به سمچ های مجاورت ۵۳ متری و حصص دور تر عربی آن دار ، شده اند معماری سمچ های بامیان جز یکنوع تزئین چیز دیگری نیست واستدلال و منطقی ازخود ندارد

مواد عامله عمرانات بی سقف که در ابنیهٔ بامیان تقلیدشده هم جز کار تزئینات عمل دیگری نمیدهند دریاب شکل خود سمچ که گنبدی را بالای اطاق مربعی قرار داده اند ، گفته میتوانیم ازصنعت تعاطی گرفته شده که بعلت نداشتن چوب مجبور بودن بدون ـ حتمان طاق چوبی وسیله عملی برای گذاشتن گنبدی بالای

پلان غیر مدور پیدا کند» شوازی Choisy « میگوید . به نگاه اول گاهی معلوم میشود که گنبد یعنی سقف مدور برای اطاق مربعی تعیین شده باشد ، بلکه چنین بنظر میآید که چهار دیوار محوطهٔ آن مانند کمان های صومعه تدریجاً بالای فضای آزاد خم شده رفته باشد لیکن در اینصورت طاق ها لازم دارد . مزیت این گنبد این است که طاق نمیخواهد

پیوند به پلان مثمن چیزی سهل است زیرا مثمن هر چه به دائرهٔ که محاط کرده نزدیک شده رود ، قریب به طرزی میشود که عبارت از این است که با چهار طاقهٔ که بشکل نیش برآمدگی روی زاویه های داخلی مسازند ، پلان مربع را به پلان مثمن تغییر شکل میدهند آنگاه خود گنبدی را بالای تهداب مثمنی که از وجود چهار طاقه زاویه ها تشکیل میشود قرار میدهند .

اصول گنبدسازی فوق الذکر محتملاً بخود بامیان اختصاص دارد

هند کاملا ازین رویه بیخبر است معماری هند که خیلی ها از صنعت هخامنشی بهره ور گردیده بود از اصولات ماهرانهٔ گنبد سازی چوبی وسنگی حصه نگرفته وغیرهمان تراکیب ستون بندی ها واصول تعادل چیز دیگر را نمیدانند صنعت هندی تقریباً بصورت عمومی به همان رویه ستون بندی قدیمه بومی خود رجعت کرده است معذالك درعصر « گریکو بودیك » یعنی در زمانهٔ که نمونهٔ تزئینات غربی بوجود میآید ، در معابدی که بالای تپه هی (گندهارا) ساخته شده ، یکنوع سقفی را کشف کرده ام که خیلی ها عمومیت داشته است ، تقریباً سقف های تمام اطاق ها گنبدی ، بعضی ها مستطیل شکلی وسقف آنها در اثر ستون بندی ها بشکل پشت ماهی ساخته شده است (شکل ۳٤ و ۳۵ کتاب صنعت گریکو و بودیك گندهارا ــ مؤلفهٔ موسیو فوشه)

گنبد کردن اطاق های مدور هیچ اشکالی ندارد. زیرا گنبدی ساختن بالای استوانه به اصولی که خشت یاهر موادی که باشد به تدریج آهسته پیش پیش نهاده شده تا گنبد تکمیل شود خیلی ها سهل است . درصورتیکه اطاق مربع باشد وسقف آنرا گنبدی بسازند البته کمی مشکلتر می افتد. موسیوفوشه میگوید: « در موقع خود معماران هندی هم به اشکالات مواجه شده بودند که چطورمحوطهٔ مربع شکلی را با گنبد نیم کروی بپوشانند ؟ چنانچه این مسئله باریك تا قرن ٥ که مسجد « ایاصوفیا » قسطنطنیه تعمیر نشده بود ' حل نگردید .

واضح است که درهند یا دیگر جا ها اصول ماهرانه و قشنگ « پاندانتیف » Pendentif (۱) که کاملاً مسئله را حل میکرد کشف نشده بود. وچون یك ' دو یا سه سنگ را درچهارکنج اطاق پیش رامده قرار میدادند شکل مربع را به هشت ضلعی تبدیل میداد. معماران گنبد هارا هم برای گذشتن ازپلان هشت ضلعی بدایره ' دست باچه نشده اند و خوشبختانه « کول » cole اول ازهمه درقریب « سنگاو » Sanghao اوطاق های زیر زمینی یافته است که تا آنوقت محافظه شده بود وتمثال نمونه های صلی این اصول را نشان میداد .

پس چنین بنظرمیآید که هندوحتی هند بودائی گنبدهارا ' اصول گنبد سازی فوق الذکر رابالای پلان مربع نمیدانستند .

در ترکستان هم طوریکه ازصحنه های منقوش وابنیهٔ بعضی نقاط مثل ایلی ـ کول Ili Kol قریب « کمیول » Komul استنباط میگردد ظاهر میشود که اسلوب گنبد سازی فوق بالای پلان مربع معمول نبوده در بعضی صحنه هـای رنگه که تقلید اصولات معماری را نشان میدهد ' آنقدر ازنقطهٔ نظر معماری به بی مهارتی ساخته شده

(۱) قسمتی از سقف کروی که بالای کمان های بزرگی نهاده شده باشندکه برای استقرارگنبد بکار روند.

که معلوم میشود رسم کنندگان آنها هرگز نفهمیده اند که ازروی چه تقلید میکنند وسرمشق خود چه‌را قرار داده اند- کاریگر بامیان مواد عامله‌را بچشم خویش دیده ونقل کرده (۱) لیکن نقاش ترکستان تزئیناتی را که رسم کرده معنی و مفهوم خارجی برایش نداشته است ازطرف دیگر گنبدها ئیکه درین مملکت میساختند راساً بالای پایه هـای قوی چوبی قرار میگرفت که درکنج هـای اطـاق مربع نصب میکردند .

درقزیل (ترکستان) گنبد هائیکه سمچ های مربع را می‌پوشاند درسنگ و درمرکز یك سقف هموار تراشیده شده ومعماران هرگز ازین مسئله به‌تشویش نه افتاده اند که آیا مثلث های باقیمانده منصوب میماند یانه .

حالا برای اینکه تعریفات ماتشویش ذهنی تولیدنکند پس به‌شکل ۱۹ مراجعت نموده تعریفات خودرا ادامه دهیم : سمچ ثانوی یکی سمچ کوچکترین اطاق مربع سقف گنبدی است که گوئی گنبد آن بالای ترکیبات ستون ها قرار گرفته باشد . این شاه تیرها که بطور مائل گذاشته شده اند آنقدر غیر ماهرانه نوك های شان روی هم قرارگرفته‌که فوراً حالی میکنندکه صنعتگران محلی این رویهٔ معماری را که عبارت ازپوشانیدن اطاق های وسیع باستون های کوتاه باشد نمیدانستند . این اولین ازمایشی است که بمقصد تزئیناتی ازصنعت تعمیرات کدام حصهٔ دیگرآسیا تقلید شده . طوریکه بمشاهده رسید چطور گنبدی بالای پلان مربع تکمیل شده رفته است از این آزمایش ساده هم منزل بمنزل درسمچ های جدار سنگی‌بت های بزرگ مدارج

(۱) در وقت حفریات در یك دیر Kaboura « کابورا » قدیم یعنی « کابل » اطاق زیر زمینی یافتیم که گنبد آن بالای طاقه های زاویه ها بر طبق اصولات معماری فوق از خشت ساخته شده بود ازینجا معلوم میشود که استعمال این اصول معماری را معماران این منطقه مجاور بامیان میدانستند .

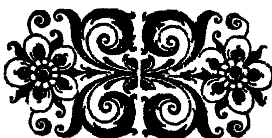
تکامل را پیموده است این طور گنبد را ابتداء درقرات بوداً ۳۵ متری دریك اطاق همسطح زمین حفر کرده اند (شکل ۱۸) سپس دریکی ازسمچ های معبد مجاور که پلان آنرا داده ایم (شکل ۱٤ عکس ۳۲ الف وب) و بعدها قدری بلند تر درجدار، دریك معبد دیگری (عکس ۳٤ الف) وبازبسا دفعات دیگر الطرف بودای ۵۳ متری وبالاخره چندین تمثال این تقلید بصورت فوق العاده صحیح در ساختمان مسطح چوبی مشاهده رسیده است (شکل ۲۱ ـ عکس ۳۵ الف و ۳٦) .

ساده ترین صورت پوشش یك محوطهٔ مربع شکل عبارت ازین است که برای برداشتن سقف یك عده شاه تیرهای چوبی و یا سنگی را ازیك ضلع به ضلع مقابل افگنده شود (شکل ۲۲ الف) هویدا است که این طرز پوشش تا اندازهٔ محدود و از خود صورت امکانیت دارد : زیرا تیرهای سنگی عموماً طویل نمیباشند و تیرهای چوبی که حایز قطر بزرگ باشد غالباً نادر و قیمتی میباشد لذا معماران به کمال مهارت در مقام تفحص .برامده بفکر افتادند تا از موادی که در دسترس داشتند اصول دیگری پیدا کنند و عوض اینکه تیرها را رأساً از یك ضلع بضلع مقابل اندازند چنین قرار دادند که از یك ضلع به وسط ضلع مجاور اندازند (شکل ۲۲ ب) .

دراثر چهار تیری که باین ترتیب گذارده شود مربع جدیدی بدست میآید که سطح آن عیناً مساوی نصف سطح مربع اولی و نسبت طول اضلاع آن یعنی نسبت طول تیرهای لازمه با طول اضلاع مربع اولی مثل نسبت ۷ به ۱۰ میباشد .

پس از روی این اصول با تیر هائیکه طول آنها مختلف باشد ، میشود اطاق مربعی را که سطح آن بزرگ ویا مضاعف باشد به مراعات یکی از دو اصول فوق به پوشانیم .

اگر هنوز هم سطح مربع ثانوی وسیع باشد میشود باز ، مجدداً بشرح فوق ، دفعهٔ دیگر در وسط اضلاع مربع ستون ها افگنند ، بدین صورت مربع ثالثی بدست میآید که اضلاع آن مساوی نصف اضلاع مربع اولی و سطح آن $\frac{1}{4}$ سطح عمودی بوشانده میباشد . به تعقیب این اصول میشود مربع مرکزی را به $\frac{1}{8}$ ویا $\frac{1}{16}$ و یا هنوز هم کوچکتر ساخت . مزیات این صنع تعمیرات خیلی بلند وعمومیت آن در تمام ممالکیکه برای بوشش ابنیه خود چوب و یا سنگ استعمال میکنند ، خیلی زیاد است . بواسطهٔ سادگی فوق العاده و سهولت استعمال خود این اصول درعدهٔ زیاد مناطق آسیا ایجاد و بعد طرف استعمال قرارگرفته چنانچه هنوز هم آنرا مستعمل می بینیم .　ناتمام



بلخ

قسمت چهارم

نگارش محمد کریم خان نزیهی
عضو انجمن ادبی کابل

بلخ ، آئین زردشتی و علل پیشرفت آن درانمملکت ، مدنیت اولیه آن ، با اختلافات مؤرخین ، وقایع مهمه سیاسی که از زمانهای باستان تا اسکندر در آنجا رو داده .

چنانکه در بالا گفته آمدیم علت انتخاب مهاجرین آریائی این سرزمین را ، حاصلخیزی زمین ، کثرت مراتع وچراگاهای سرسبزی بوده است که از هر حیث بحیات زراعتی و زندگانی چارپا داری مساعد و موزون افتاده بود. هم چنان ازمهمترین علل ظهور دین زردشت و اسباب موفقیت وپیشرفت آن درین دیار ، همین وسائل مذکوره با اختلاف و تباین آب وهوا درمواقع مختلفهٔ آن سرزمین بوده است .

چه مهمترین تکالیف مذهبی آن عبارت است ، از زراعت ، تربیهٔ حیوانات اهلی وتقدیس عناصر اربعه . زردشت که از معاصرین و دوستان گشتاسب پادشاه باختر بود وهمیشه درکنف حمایت وشفقت او بسر می برد ، در حدود



ار مناظر سمت شمالی کابل « رخهٔ پنجشیر »

هزار سال قبل ازمیلاد آئین مزدیسنی (خدا پرستی) را در آن سرزمین ترویج واشاعه داد واساس آن را دومبدأ (نیکی وبدی) گذاشت ، که از انسان تا حیوان عملاً بین ایند و اشتراك دارند و موافقت کلی بهم میرسانند. این دودسته عوامل بزرگ که یکی آهوراها (عوامل نیکی) و دیگری دیوها (عوامل بدی) باشد هریك مرکب از یکدسته عواملی است که در زیر سلطه و نفوذ فرمانفرمای بالاتر و واحدی قرار گرفته و بزرگترین آهوراها را (هرمزد یا یزدان) و از دیوها را (انکره مینو یا اهریمن) نامند و همیشه این دو قوا مخالف همدیگر بوده ، اجراآت و کار روائی هایشان بر علیهٔ یکدیگر است .

وهموست که بارتولد گوید ؛ همچو عقیدهٔ درسرزمینی ظاهر شود، که دریك نقطه فرق فاحشی بین دوقوه متضاد بطور وضوح نمایان بوده باشد ، به تعبیر دیگر ازیکطرف مرغزارهای پر طراوت و از طرف دیگر صحاری و ریکستانهای سوزان و بی آبی درآنجا وجود داشته باشد و انسان همواره سعی نماید . تا هر قطره آبی را که برایش میسر است ، برای شرب اراضی بکار برده از آن استفاده ها نماید ودر سابقهٔ آن بیك زندگانی بومی (مدنیت) آشنا وداخل گشته ، ازبدویت (یعنی حیات اصلی آریاها) واز آسیب وبلاهائیکه ازان بوی میرسد، محفوظ ودرامان باشد زیرا که این حیات بومی به تعبیر دیگر مدنیت (چنانکه در یکی ازسرودها ذکر یافته) از شر ریگهای صحاری ، تطاول سواران بادیه نشین کوچی که مردهارا مقتول،زنها و اطفال را اسیر ، حیوانات واموالشان را بغارت میبردند، بطور دائم آنهارا نگهبانی وحفظ می نماید. درعوض کار وزحمت اجر بزرگی داشته، موجودیت وبقای خود را درساحهٔ آن جستجو وادامه دهند.

تا دارای نیروی قوی وتنومندی بوده ، باسلامت ونشاط زندگانی وامرارحیات نمایند. وازآن رواست که این شهر مبدأ یزدان پرستی و مهد آئین مزدیسنی تلقی یافته، پیشینیان عجم آنسر زمین را ازاماکن مقدسه میشمردند ودرتکریم آن سخت مبالغه می نمودند. نوبهار به تعبیر دیگر بزرگترین معبد زردشتیها نیز درآنجا وقوع داشت ، که بیان مفصل آن درآینده گفته آید.

بلخ موقعیت مدنی وسیاسی آن : راجع بمدنیت اولیه ومرکزیت عرفانی این شهرروایات مختلفه بنظرمی رسد ازانجمله بعضی ازمؤرخین را عقیده بران است که این شهر از زمانهای بسیار قدیمی (قبل ازآنکه نام بلخ را بخود بگیرد) برعلاوه این حیثیت مذهبی خویش یکی ازمراکز مهمهٔ علمی وسیاسی ایشیانیز بشمار رفته، ازمهمترین نقاط آسیای مرکزی بود، باآقباتان، نینوا وبابل پهلوی همسری میزد.

ولی بقرار تحقیقات استاد ماسوف علیه بار تولد مدنیت اولیهٔ آن بطور مسلم از تمدن مللی که درآنزمان در اطراف دریای مدیترانه وحوضهٔ فرات ودجله زندگانی‌داشتند پستر بوده بلکه بعدازچندی که باختر استقلال خود را باخته درزیرتصرف وقبضهٔ هخامنشی هادرآمد نیز رسوم وآئین باختری وصغدی ها فرق فاحشی بااخلاق وعادات سکنای اهالی ایران داشته است. وبلکه بعقیدهٔ ستر ابو Strambo اهالی این سر زمین قبل ازسکندر ازحیث عادات ، اخلاق وطرز زندگانی چندان فرقی باکوچ نشینان نداشته اند.

وهمچنان گشتاسب پادشاه باختر که معاصر زردشت بوده است. نیز مثل شاهان هخامنشی شکوه وجلالی نداشته. بلکه رئیس وپیشوای مملکت جنگجو ونیرومندی بوده که بیشتر بزراعت ومالداری اهتمام داشته اند.

اما و . آ . گورکو - کریاژنی درفصلی ازطالع تاریخی افغانستان در ینباب چنین مینو یسد: بطوریکه مؤرخین اطلاع داده اند قبل از تشکیل سلسلهٔ هخامنشی هادر ایران (درحدود ده قرن قبل ازمیلاد) در باکتر حکومت قوی شاهی تشکیل یافته بود وحکومت مذکور در ان زمان داخل ارتباط خوبی با اروپابوده است . و بقراریکه : کتی زیاس (Ktesias) راجع بآثوری ها نگاشته است این است که حکومت مذکور راآثوری ها فتح واشتغال نموده بودند چنانکه مؤرخ معروف یونانی دیودورس Diodorus (۱) نیز بنقل ازوی قضیهٔ مذکور را تذکار نموده زردشت را(اشتباهاً بادشاه بلخ)رقیب و معاصر پادشاه آثور نینوس Ninoasوزنش سیمیرامیس Semiramis دانسته مینویسد ' پس ازانکه نینوس پادشاه آثور بممالك بابل و ارمنستان غلبه کرده بعدی رو نهاد . و آنرا نیز بزودی فتح نمود . و این پیشرفت و فتوحات مشارالیه را باندیشهٔ جهانگیری انداخت و خواست که از نهر دون (۲) تا رود نیل را متصرف شود. همان بود که به فتح ممالك پرداخت، آهسته آهسته قسمت مهمه ممالك آسیا را فتح نمود، مصر ' فنیقه ' سوریه و سایر نقاط آسیای صغیر به تصرف او درآمد . و بسا از اقوام سلحشور آسیای مرکزی را شکست داده مطیع خود ساخت . و دامنهٔ سلطه و نفوذ آن تا تنگهٔ سلسلهٔ کوه قفقازامتداد و بسط یافت . و خواست که درین مورد بلخ را نیز فتح نموده باشد . ولی همه مجاهدات او برای فتح بلخ درین بار عقیم

---

(۱) مؤرخ یونانی ازجزیرهٔ سیسل معاصر قیصر روم (اگوستوس) بوده که درسال ۶۳ قبل المیلاد تولد یافته در ۱۶ مسیحی درگذشته است .

(۲) Don یکی ازدریا های بزرگ قابل جهاز رانی است که ازروسیهٔ مرکزی برخاسته دربحیره آزوف میریزد . وطول آن عبارت است از یکهزاروسه صد وبیست وپنج میل ص ۳۱۰ اسای کلوپیدیای روتلج طبع ۱۹۳۴

ماند . موقعیت مهم ، دشواری راه وجنگجوئی اهالی این سرزمین آمال اورا پامال کرده مجبور شد تا ازفتح بلخ صرف نظر نماید و بسوریه برگردد . آن بود که مشارالیه برگشت و درآنجا شهرنینوارا بنا نهاد . وپس ازانجام ساختمان آن باردیگر بیاد بلخ افتاده ازسرتا سرممالك قلمرو خود سپاه جمع آوری نمود وچون ازنخستین لشکرکشی خود تجربه یافته وازراه دشوارگذاربلخ و مردان جنگی آنجا آگاه بود. لشکر بزرگی تیار است و با یك ملیون هفصد هزار پیاده ودوصد هزار سوار رهسپار دیار بلخ گردید . درمیان چندین شهر های بزرگ پایتخت آن باختر (شهر بلخ) بواسطهٔ بزرگی و برج و باروازهمه امتیازداشت ، پادشاه بلخ اوخسیارتس Oxiartice همه جوانان کشور خود را بجنگ خواند و با چهارصد هزارتن ازجنگجویان راه مملکت بروی دشمن بست ، پس از پیکار سختی آثوریها روی بگریز نهادند ، بلخی ها تابکوهای مجاورایشان را پسپا کرده صد هزار تن ازدشمنان را نیست نمودند ولی در مقابل لشکر نهایت انبوه مقابله نتوانسته ناگزیر به عقب گشتند ،وهر یك بفکر نگهداری خانمان خود برآمدند، کشور بلخ بدست آثوریها فتح گردید . اما خود شهر بلخ بواسطهٔ برجها ، باروها و آلات جنگی که دران تعبیه یافته بود مدتی طولانی ثبات وپایداری نشانداد، آثوریهاشهررامحاصره نمودند ودرمدت این محاصرهٔ طولانی مردی ازسپاهیان آثور آرزومند دیدار زنش گردیده اورا طلبید ، زن او که سمیرامیس باشد چون به بلخ رسید ،وضع محاصرهٔ شهر را تحت دقت قرارداده وازطرفیکه قلعهٔ مذکور استحکامات کمتر داشت ودفاع اهل قلعه سست تر بود ، با چند تن ازسپاهان دلیر یورش آورده بحصار شهر برآمد و سائرین رااشاره بهجوم نمود، نگهبانان قلعه بهراس افتاده دست ازکار کشیدند و شهر بدست آثوریها افتاد ، نینوس برشادت

تدبیر، زیبائی، هوش، ذکا و دلیری سیمیرامیس گرویده گشته، شیفتهٔ حسن وجمال اوشد. تا اورا بزنی گرفت و ازین فتح سیم وزر فراوانی از خزینهٔ بلخ بدست نینوس افتاد.

ولی بعقیدهٔ پروفیسر لیمان هاپت المانی (Lehmann Haupt) این واقعه افسانه وی بوده حقیقتی نداشته وبلکه بوّاسطهٔ ایراد دلائلی چند شخصیت سیمیرامیس را نیز افسانوی دانسته، قضایای مذکور را خالی ازحقیقت وسر تاسر جعلیات می نویسد (۱).

و ازانجائیکه راجع باوضاع سیاسی آنوقت باختر وشاهان آن ما را اطلاع صحیح و مفصلی بدست نیست وآنچه که بنظر میرسد، خالی ازجعل نبوده جنبهٔ اساطیری آن به نسبت حقیقت بیشتر است. لهذا؛ ازآن صرف نظر نموده به تفصیل وقایع تاریخی تقریباً موثوق آن (یعنی بعد اززمان استیلای هخامنشی ها) اگر بپردازیم، اعتساف نکرده خواهیم بود.

وقایع مهمه ئیکه در بلخ روداده: پس ازانقراض شاهان باختری، دورهٔ بدبختی وزوال سیاسی این سر زمین آغاز یافته، استقلال کامل خود را بدبختانه ازدست داد، ودر حدود (۵۴۱ ـ ۴۹۲) ق. م. چنانکه دربالا گفتیم بواسطهٔ داریوش هستاس پس پادشاه سیوم هخامنشی مفتوح گردید. و مشاراليه بر علاوهٔ باختر دو ولایت پنجاب وسند را نیزفتح نموده ضمیمهٔ ممالك شاهنشاهی هخامنشی نمود.

---

(۱) انسایکلو پیدیای بریطانیکا ج ۲۰ ص ۳۱۴.

ولی پروفیسر سردنیسن راس وسکر این(درکتاب مولفهٔ شان قلب آسیا (۱)
می نویسند که با وجود قبض و فتح باختر بدست داریوش اثر حکومت
هخامنشی ها درآن دیار نهایت ضعیف بود؛ یعنی بنام بوده نه بکام . ودر آنجا
تا فتوحات اسکندر ازطرف هخا منشی ها (ساتراپ) نائب الحکومه معین گشته
و وی دراجراآت امور داخلی آن مملکت تقریباً آزاد بود . واهالی این
سر زمین نطوریکه باید؛ بانقیاد هخامنشی‌ها تن درنداده بودند وهوای آزادی
و استقلال از دماغشان نرفته بود . همیشه منتهز فرصت می بودند؛ تا وسیلهٔ
یافته استقلال از دست رفتهٔ وطن و مملکت خودرا بازستانند. ولی
باوجود آنهم این دورهٔ بدبختی تقریباً دوصد وپنجاه سال تافتح اسکندر
دوام نمود .

اسکندر در ۳۳۱ ق . م . پس از شکست داریوش سیوم (۳۳۶ تا ۳۳۱
یا ۳۳۱ ق م) درجنگ اربیله بفتح بین النهرین ، عیلام وفارس آغاز نمود ،
وقصر سلطنتی پرسیولیس راکه نشیمن گاه شاهان هخا منشی‌بود ؛ به خواهش
واصرار معشوقهٔ خود آتش زد وبه تعاقب دارا روانهٔ مدی شده ، اکبا تان
راگرفت وازآنجا بری آمد . ودرین هنگام دارا از ترس سکندر روبفرار نهاده
بقشونیکه باختریها قسمت عمدهٔ آ را تشکیل میدادند به پیوست ومصمم شد که خود
را ببلخ رساند و درقلعهٔ آن که از مستحکم ترین قلاع آن عصر بود
متحصن گردد .

ولی سردار قشون باختری وساتراپ بلخ که اسم اصل آن ما هیدار بود ویونانیها

---

(۱) قلب آسیا ص ۱

وی را بسوس خوانند چون از سالها درصدد انتقام کشیدن از مسلطین خارجی مملکت خویش بوده، درسر هوای استقلال داشت، از فرصت استفاده برده، ازین آخرین فرد دودمان هخامنشی که استقلال وطن و مملکت او را پامال کرده بودند. خواست انتقامی کشیده باشد، پس بمعاونت دیگر امرای باختری وی را بگرفت ومحبوس ساخت وچون این خبر باسکندر رسید مشار الیه بشتاب تمام روانهٔ خراسان شد. تا داریوش را بدست آرد.

و بقول مورخین یونانی پیش ازآنکه اسکندر بداریوش برسد، بسوس مذکور به آرزوی دیرین خود دستیاب گشته به نزدیك دامغان داریوش موصوف را بکشت. ونعش اورا درمیدان گزاشته خود روانهٔ بلخ گردید.

اسکندر بعد ازشنیدن قتل دارا (بطوریکه درقلب آسیا مولفه سکراین وپروفیسر ادورد دبسن راس ص ۶ مذکوراست) راه خراسان وسیستان بطرف قندهار وکابلستان رو نمود. وبسوس درینموقع فرصت راغنیمت شمرده در موطن اصلی خود باختر بعنوان آرتاکزرسس چهارم Artaxerces یعنی اردشیر چهارم پادشاه گشته، علم استقلال برافراشت .وچون اسکندر ازین خبر آگاه شد(در ۳۲۹ قبل المیلاد) هندوکوه را ازجنوب عبور نمود وبه تسخیر بلخ پرداخت.

ولی نظر به بعضی روایت: بسوس پس ازآنکه دارا را بکشت وخود در بلخ آمده بنام اردشیرچهارم پادشاه شد .اسکندر درعرض راه (درحدود دامغان) نعش داریوش رادیده، بدون توقف به تعاقب بسوس روانه گشت وبه تسخیر بلخ پرداخت.

بسوس چون چاره را حصر دید، باتنی چند از رفقای خویش از آمودریا گذشته، تمام کشتی ها را بسوخت و بطرف بوناکه (بعقیدهٔ گریگوریف علاقهٔ بین آمو دریا و شهرسبز است (۱) فرار نمود. اسکندر پس از فراغت از تسخیر بلخ به تعقیب وی روانهٔ ماوراالنهر شد. و بذریعهٔ مشکها و بسته های پارکاه جیحون را عبور نموده، درصدد استیصال او بر آمد.

و گویند درین زمان بسوس در یکی از مجالس عیش و تفریح با یکی از سرداران و مشیر خاص خود که سپیتامنس نام داشت، از راه مستی نزاعی کرده مشارالیه را تهدید بقتل نمود سپتیامنس از بیم جان از نزد وی فرار نمود و باردوی اسکندر پناه گزین گشته، به نزد اسکندر بار یافت اسکندر کمال احترام را بوی نموده، مشارالیه را در ردیف امرای خود منسلك ساخت، و سیاستهٔ نهایت در احترام و استمالت او مبالغه نمود. این اوضاع ظاهر فریب اسکندر سپتیامنس خائن را وادار بآن ساخت که در مقابل بادار و مربی خود بیشتر ازین خیانت بزرگی را مرتکب شود. همان بود که باسرداران خائن اردوی بسوس مفاهمه نمود تاآنکه مشارالیهم بسوس را به تحریك وی اسیر نموده تسلیم اسکندر نمودند

و بعقیدهٔ مورخین جدید (نقل از ایران باستان ح ۲ ص ۱۷۲۱) اسکندر در زاریاسپ به نزدیکی بلخ حالیه مجلسی بیاراست و از سرداران سپاه خویش راجع به بسوس طالب رای شد. و مجلس رای داد تا به سبب خون داریوش او را موافق عادات پارسیها بکشند. آن بود که یکی از سرداران پارسی مامور شد تا بسوس را بهمدان (آکباتان) برده اول او را مثله و بعدها بدار آویزد.

---

(۱) قلب آسیا (Heart of Asia) ص ٦

و باگفته عابد که اسکندر پس از حکم بقتل بسوس روانهٔ مارکنده (سمرقند) گردیده، آنجا را سر فتح نمود و عدهٔ از افواج خود را در آنجا بطور ساخلو گذاشته خود بسوی دریای سیحون برگشت. درین مورد سپتیامنس از موقع استفاده برده، سمرقند را محاصره نمود و افواجیکه اسکندر بسرکوبی او فرستاده بود همه را نیست و نابود ساخت. چون این قصیه بسکندر رسید، خود مشارالیه، به سرکوبی سپتیامنس بازگشت. و سپتیامنس مجبوراً فرار کرده، در مملکت خود باختر خود را رسانده و در آنجا همیشه بر خلاف افواج مکدونی می جنگید. تاآنکه در اواخر سال ۳۲۸ سه صد و بیست و هشت قبل المسیحی بذریعهٔ یکدسته از کوچیها بقتل رسید و بدین سبب سکندر از باختر مطمئن گشته در سال آینده ۳۲۷ سیصد و بیست و هفت ق، م بازگشت نمود.

(ناتمام)







سال نهم انیس

جریدهٔ فریدهٔ هفته وار انیس اینك دورهٔ هشتم خود را طی کرده قدم بمرحلهٔ سال نهم میگذارد این جریدهٔ شریفهٔ ملی تا حالا خیلی در راه استفاده و استحصال معلومات مفیدهٔ اهالی وطن مصدر خدمات خوبی شده مخصوصاً باید از مساعی و مجهودات خسته گی ناپذیر مدیر آن ، جناب محترم محمد امین خان خوگیانی متذکر شد چه این جریدهٔ فریده در دورهٔ حاضر خود علاوه بداشتن محسنات معنوی از نقطهٔ مزایای مادی و طباعتی نیز خیلی ترقی کرده و نمرات حاضرهٔ آن که بانجمن مواصلت می نماید در (۱۶) صفحه باجلد نازك قشنگ و حروف تازه و تقطیع موزون ومتناسب که از هر جهتی با ادوار پیشین خود مزیت و برتری دارد در اوقات معینه طبع ونشر می شود .

ما ذوق نفیس و مساعی کارکنان این نامهٔ ملی را تمجید گفته موفقیت روزافزون شان را از خدای متعال نیازمی نمائیم .

انجمن

القراءة العصرية

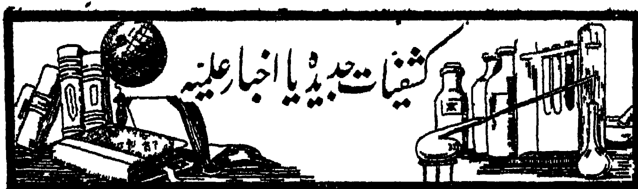
فی تعلیم العربیة

در نمرات سابق مجلهٔ کابل طبع ونشر جزوهٔ اول این کتاب درسی مفید وجدید زبان عربی را بقارئین مژده داده بودیم ، اینك جزوهٔ ثانی آنرا نیز جناب زیدان مدرات عضو محترم دارالتالیف وزارت معارف افغانستان تمام کرده وبطبع رسانیده است . چنانچه نسخهٔ ازان باین انجمن مواصلت کرده واین جزوه در صد صفحه با همان تقطیع و کاغذ وحروف اعلی ومزایای طباعتی جزو اول که تذکار یافته بود طبع شده وبطوریکه قبلاً ازین اثر نفیس تمجید کرده بودیم که درممالك خارج عربی نخستین اثریست که بمقصد سهولت وزودی تحصیل زبان عرب جناب مؤلف بطبع این سلسله اقدام کرده اند مجبوریم که اینمطلب را تکرار کرده مخصوصاً نظر بقواعد ومحسنات گراماتیك که ازین جزوه بایك انداز خوبی شروع میشود ، مزید بگذشته زحمات شما را درین راه تقدیر نمائیم .

انجمن



از مناظر سمت شمالی کابل (درهٔ آمر پنجشیر)



قائم مقام دست انسان

مترجم سید قاسم خان رشتیا

کلمهٔ ترقی یك کلمهٔ بیمعنی نیست. در زیر اثر همین کلمه است که ماشین روز بروز به پیمانهٔ وسیع‌تری جای دست انسان را میگیرد وکار اورا بطرز بهتری اجرا میدارد. بدیهی است که زیادی فوق العادهٔ ماشین ازنقطهٔ نظر بیکاری اسباب بدبختی بعضی توده های انسان را فراهم ساخته ولی باید اذعان نمود که همین ماشین است که درهزارجای دیگر، اسباب خوشبختی بشررا آماده نموده است. مثلاً آیا عمل آتش کاوی درداش های ذوب فلزات چه کار صعب وکسانیکه به آن گرفتار بودند بچه اندازه بدبخت شمرده میشدند. ازطرف دیگر عمل تبدیل پول وخورد کردن (به اصطلاح وطنی شکستاندن پول) وتادیهٔ آن درمغازه ها وبانك های بزرگ چقدر سخت و درعین حال غیر مطمئن واکثر اوقات خساره بخش بوده است:

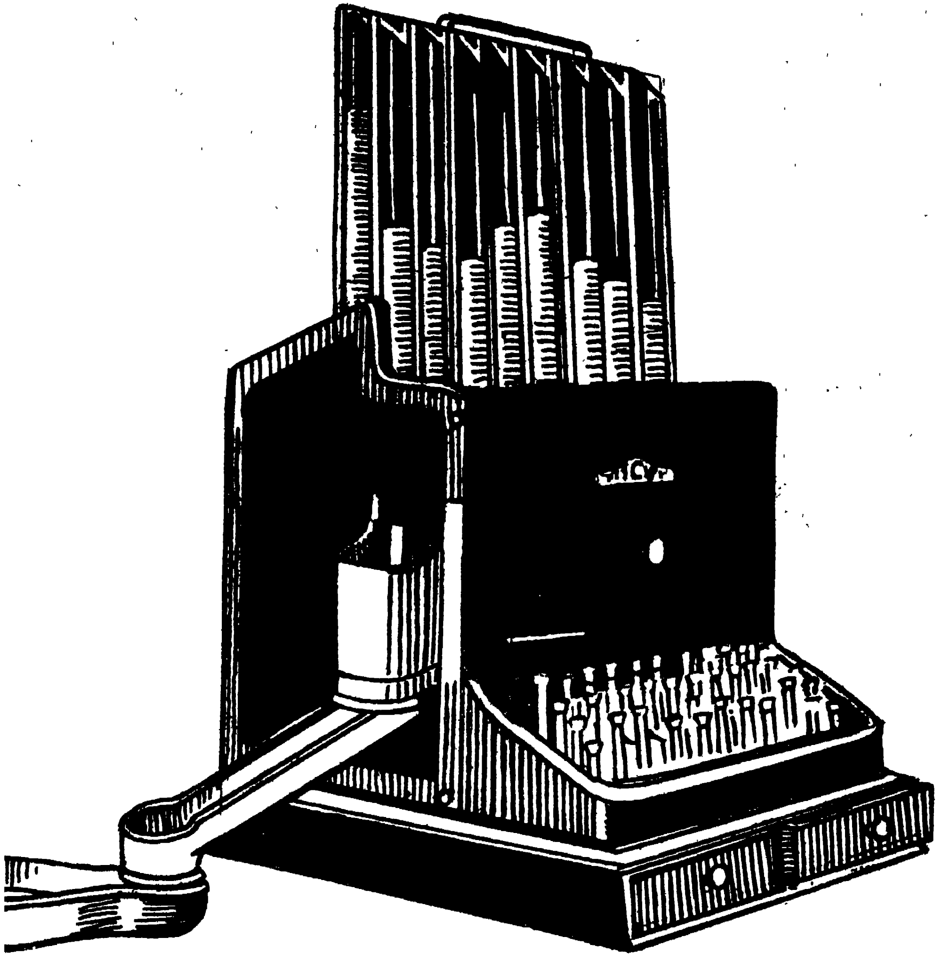
اکنون عملهٔ ماشین کاری ادارهٔ حسابیه مجلهٔ «ایلوستراسیون» پاریس یك ماشین کوچکی اختراع کرده است که این کارمشکل وپر زحمت را بکمال خوبی اجراء کرده، عمل تبدیل وتادیهٔ پول را به آنقدر دقت وصحت بجامی آورد که قابل ترین ودقیق ترین محاسبین ازآن عاجز است. علاوه برین ماشین مزبور، عمل تبدیل وتادیهٔ پول را نسبت به انسان خیلی زود تر اجرا میکنند وساختمان آن طوریست که هیچگاه اشتباه نمینماید. این ماشین که (ماشین

تبدیل و تادیه کنندهٔ « پولی پیس Polypièce نام دارد) ، بشکل جعبه‌های ماشین تحریر است که در داخل آن لوله های متعددی برای گذاشتن پولها میباشد وهر یك از آنها از ۷۰ تا ۱٤۵ قطعه پول را گنجایش دارد که مجموعاً قیمت آنها به ۳۵۰۰ فرانك بالغ شده میتواند . درقسمت پیش روی ماشین مثل ماشین چاپ مروجی چندین پرده (پیسه ککک) برنگهای مختلف وجود دارد که بواسطهٔ فشار دادن هر یك از آنها ، پول معینهٔ از مبلغیکه مد نظر باشد، در جعبهٔ پهلوی ماشین می افتد . ٤ پردهٔ اولی از طرف چپ برای اجرای تادیه از ۵ تا ۲۵ سانتیم وباقی پرده‌ها برای ۵۰ سانتیم و ۷۵ سانتیم ویك فرانك میباشند بهاین قسم اگر کدام خریدار ۲۰ سانتیم را ازیك فرانك (یا ۲۰ پول را اریك افغانی) چیزی بخرد ، بمجرد فشردن پردهٔ ۲۰ سانتیم ، ۸۰ سانتیم باقیمانده شامل یك سکه ۵۰ سانتیمی ویك سکه ۲۵ سانتیمی ویك سکه ۵ سانتیمی درجعبهٔ طرفی می افتد .

بالاخره سه سلسلهٔ آخر پرده ها برای اجرای تادیه ار مسکوکات فرانك میباشد بقسمیکه برای گرفتن سه فرانك، روی پردهٔ سه فرانکی فشار آوردن کفایت خواهد کرد و ماشین یك سکه دوفرانکی ویك سکهٔ یك فرانکی را بیرون خواهد داد .

دروقتیکه خالی شود یعنی بجز یکی دوسکه درلوله هاباقی نماند ، درتمام عملیاتش یك کندی رخ میدهد که انسان را ملتفت میسارد .

این ماشین نه تنها برای مغاره های اغذیه فروشی که معاملات کوچك کوچك زیاد دارند، بلکه برای مغاره های بزرگ وبانك ها وکمپانی های خطوط آهن وسینما ها وبالاخره تمامی موسسات تجارتی نسیار مفید وضرور است . زیرا ازیك طرف خدمت مشتریان را به بهترین صورت وکوتاه ترین فرصت اجرأوزحمت



ماشین خورد کننده و تبدیل کنندهٔ پول

دکانداران و محاسبین را کم میکند، و از طرف دیگر تمامی اشتباهات عمدی و سهوی را که میتواند اسباب بدنامی تجار و مشتریان و نزاع های مختلف را فراهم سازد، کاملاً مرتفع میگرداند.

این ماشین حقیقةً در جملهٔ اختراعات کوچك، مقام بزرگی دارد و چون باحیات اجتماعی خیلی دخیل است، بزودی عمومیت پیدا خواهد کرد.





مختصر ترین تاریخ علوم

از «معارف» هند، مترجم سید قاسمخان رشتیا

دوکتور «هنری کرو» از اهل امریکا، یك تاریخچهٔ بسیار کوتاه و دلچسپ سائنس را ترتیب داده که از لحاظ اختصار و جامعیت خود برای هر کس قابل استفاده شمار میرود. این تاریخچه عبارت از یك صفحه و بقرار ذیل است.

« فیثا غورث » Ptthagore کتابی موسوم به « کل » درباب « کائنات » نوشت «اقلیدس» Euclide هندسه‌را اختراع نمود. « ارشمیدس » Archimide علم طبیعات را تشکیل داد.

« کزینوفون » Czénphon افلاك رامطالعه نمود و « کوپرنیکس » Copernix از روی آن مرکز آفتاب را تعین کرد

« گالیله » Galilée فرانسوی درباب حرکت اجسام طبیعی قانونی ترتیب داد و « نیوتن» Pewton انگلیس از روی آن اصول (جاذبیت عمومی) Gravitation Universel را تدوین نمود

«دیموکریتیس» Democritis مخترع اولین نظریه درباب ترکیب جزء لایتجزا Atome

است و « دالتن » Dalton آن نظریه را مستقل و محکم ساخت .

درقرن نزدهم داروین « Darwin » انگلیس و « لا مارك » Lamarke فرانسوی برای مسئلهٔ ارتقای عضو شکل باقاعدهٔ پیش کردند .

« جنر » Jenner المانی و « پاستور » فرانسوی طریقهٔ حفظ وجود انسان را از امراض کشف نمودند .

« اورستد » Orsted و « فرادای » Fraday نظریهٔ مقناطیسیت برقی را دریافت کردند و « میکس ول » Maxwell و « هرتز » Hertz المانی نظریهٔ مربورا ترقی دادند .

« بیکیرل » Becuerel و موسیو ومادام « کیوری » Curies (فرانسوی) ، و « تامسن » به اثر کوششات قیمت دارخود درخصوص ذرات کوچك برقیه ، اکتشافات مهمی نمودند (ودومی (مادام کیوری) را دیوم را کشف کرد) . « آئن شتائن » Einstein یهود المانی بواسطهٔ قائم کردن نظریهٔ نسبیت (نسبتی بودن Relativité باب جدیدی را برای علوم مختلفه بازکرد اساسات سائنس بشری همین ها بودکه باقی تمامی علوم جزء و فرع آن میباشند .

تأثیر موسم بر نشو و نما

دوکتور « تورنر » Turner مدیر موسسهٔ حفظ الصحهٔ « ماساچوست » امریکا بعد از تجارب طولانی اخیراً نظریات شگفت انگیزی نسبت به نشو و نمای اطفال نشر کرده است :

رفتار بزرگ شدن اطفال تندرست در ماه اپریل ، می وجون یعنی فصل بهار کسب سستی نموده بعد در شروع موسم سرما دران تندی رخ میدهد . برخلاف ، در ماه هائیکه بزرگ شدن اطفال دوچار نقص شده (یعنی در بهار) قد آنها کمتر

نشو و نما میکند و در خزان که بچه ها بهتر و بیشتر بزرگ میشوند، در نشو و نمای قد آنها نقص دست میدهد

اما تعجب درین است، که از روی تجارب و مشاهدات عالم مزبور، بزرگ شدن و بلند شدن قد اطفال نصف کرهٔ شمالی که به نسبت مواسم مختلفه در فوق شرح داده‌شد، در مردمان نصف کرهٔ جنوبی کاملاً بر عکس است. یعنی در نصف کرهٔ جنوبی اطفال تندرست در اول بهار زیاده بزرگ شده بالمقابل درآغاز سرما این نشو و نمای شان دوچار نقص میگردد و بر خلاف در بهار نسبت به خزان قد آنها کمتر بلند میشود.

☆

متفرقه :   ☆   ☆

« دریای نور» درایران است

بقلم سید ع قاسمخان رشتیا

درشمارهٔ (٤) کابل مضمونی نسبت به الماس های معروف عالم نشر ودران راجع به دریای نور هرسه روایت ذیل را نوشته بودم: بعضی‌عقیده دارند که در روسیه است، برخی میگویند احمدشاه آخرین شاه قاجارآن را به اروپا برده وبالاخره یکعده معتقداند که کماکان در جواهرات سلطنتی ایران موجود میباشد.

درپایان مقاله تذکار نموده بودم، کسانیکه درتکمیل این معلومات کمك نمایند، ازایشان خیلی ممنون خواهم شد

اینك سفارت کبرای دولت علیهٔ ایران مقیم دربار کابل معلومات میدهند که حدس آخری صحت داشته دریای نور درجواهرات سلطنتی ایران موجود میباشد، بنابران، معلومات مستند مرقوم را نشر نموده ضمناً ازاین کمك ادبی سفارت محترمه اظهار تشکر میکنم   «رشتیا»

طریقهٔ معلوم کردن سن آدمها

این جدول اعداد را رفقای تان نشان دهید . بآ نها بگوئید ستونها از بالا بپائین نگاه کنند و ستونهائیرا که سن شان در آ نها یافت میشود نشان دهند . مثلاً اگر سن او ۲٥ است بشما خواهد گفت که سنش درستونهای اول و چهارم و پنجم یافت میشود سپس شماخواهیدتوانست سن او را بگوئید راهش این است که عدد های سرآن ستونهارا باهم جمع کنید یعنی ۱ و ۸ و ۱٦ که جمعش ۲٥ است. اگر سن کسی ۲۰ سال باشد آنرا در ستونهای سوم و پنجم پیدا خواهیدکرد یعنی ٤ و ۱٦ که جمعش ۲۰ است

۱	۲	٤	۸	۱٦	۳۲
۳	۳	٥	۹	۱۷	۲۳
٥	٦	٦	۱۰	۱۸	۳٤
۷	۷	۷	۱۱	۱۹	۳٥
۹	۱۰	۱۳	۱۲	۲۰	۳٦
۱۱	۱۱	۱۳	۱۳	۲۱	۳۷
۱۳	۱٤	۱٤	۱٤	۲۲	۳۸
۱٥	۱٥	۱٥	۱٥	۲۳	۳۹
۱۷	۱۸	۲۰	۲٤	۲٤	٤۰
۱۹	۱۹	۲۱	۲٥	۲٥	٤۱
۲۱	۲۲	۲۲	۲٦	۲٦	٤۲
۲۳	۲۳	۲۳	۲۷	۲۷	٤۳
۲٥	۲٦	۲۸	۲۸	۲۸	٤٤
۲۷	۲۷	۲۹	۲۹	۲۹	٤٥
۲۹	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	٤٦
۳۱	۳۱	۳۱	۲۱	۳۱	٤۷
۳۳	۳٤	۳٦	٤۰	٤۸	٤۸
۳٥	۳٥	۳۷	٤۱	٤۹	٤۹
۳۷	۳۸	۳۸	٤۲	٥۰	٥۰
۳۹	۳۹	۳۹	٤۳	٥۱	٥۱
٤۱	٤۲	٤٤	٤٤	٥۲	٥۲
٤۳	٤۳	٤٥	٤٥	٥۳	٥۳
٤٥	٤٦	٤٦	٤٦	٥٤	٥٤
٤۷	٤۷	٤۷	٤۷	٥٥	٥٥
٤۹	٥۰	٥۲	٥٦	٥٦	٥٦
٥۱	٥۱	٥۳	٥۷	٥۷	٥۷
٥۳	٥٤	٥٤	٥۸	٥۸	٥۸
٥٥	٥٥	٥٥	٥۹	٥۹	٥۹
٥۷	٥۸	٦۰	٦۰	٦۰	٦۰
٥۹	٥۹	٦۱	٦۱	٦۱	٦۱
٦۱	٦۲	٦۲	٦۲	٦۲	٦۲
٦۳	٦۳	٦۳	٦۳	٦۳	٦۳

ساحهٔ جدید زندگانی

— ١٤ —

مؤلف تی آوایلی فرانسوی
مترجم محمد صدیق خان
رادیو میجاییك

معلم درجای بلند تری مقام داشت و از سیمایش ظاهر بود که از اهالی این مرزمین است ، در جلو معلم آلات مخلفهٔ موجود بود بعد ازکمی دقت آله ها را شناختم زیرا معلم مشغول تعلیم (رماضی) ماتیماتیك بود .

من و ترادی به نزدیکی معلم جاگرفتیم ، معلم فارمول را برای طلاب میفهمانید بعد از عرضه فورمول معلم وقایهٔ را از بین کتاب کشیده در بین آلهٔ نهاد چند ثانیه آلهٔ مذکور باطنین مخصوص درحرکت بود . وقتیکه ساکت شد معلم از چند نفر شاگردان سؤال نمود معلوم شد که فورمول را از پنج ؛ سه نفر یادگرفته اند ، مجدداً آله را بحرکت درآورده و ساکت نمود و بسوال شروع کرد ایندفعه معلوم شد که عموم محصلین فارمول را بدرستی آموخته اند .

اسرار این آله این بود که هرگاه معلم میخواست که کدام قاعده را شاگردان بیاموزند همان قاعده را درآله انداخته و بگردش میآورد ، اصول در مغز متعلم بصورت عجیب جایگیر می شد .

بعد از دیدن اصول درس ازکلاس خارج شدیم ترادی بایك ذوق خاصی گفت ؛

ما برای شاگردان بذریعهٔ آلات و ادوات مخصوصه تعلیمات هفت سالهٔ اروپا را درمدت چهارسال می آموزیم سپورت که مناصفهٔ وقت را میگیرد نیز درین مدت محسوب است ، محصلین هوشیار تربیه میشوند وآنچه میآموزند ابداً آنرا فراموش نمیکنند .

به کلاسهای متعددی گردش کردیم اصول تعلیم واحد بود ، تعلیمات درتمام مکاتب بذریعهٔ آلات درمغز محصلین نشانده میشود و اهمیت مخصوصی به تربیهٔ ایشان میدهند .

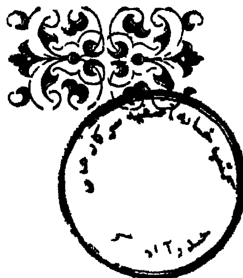
هنگام سپورت در میدان مشق نیز محصلین را ملاحظه نمودم ، شطارت ومهارت ایشان جلب دقت مینمود ، اوضاع سنگین وآرام این اطفال مانند پیران سالخورده متین بود .

در باز گشت حینیکه پیش قصر کوایسیلی رسیدم دقت نمودم تا بدانم پارهٔ مکتوب از کدام کلکین برایم انداخته شده بود تمام پنجره های مطلوب بسته و از عقب آئینه ها چیزی دیده نمیشد .

آنچه بین من و کوانیسیلی بزرگ و کوانیسیلی کوچك گذشته بود برای رفقای خود مارتین و کاز نوشرح داده ، کلماتیکه نزد من حکم معما داشت حل آنرا از ایشان خواستار شدم . قراریکه رفقا راجع به کوانیسیلی بزرگ معلومات دادند چنین نتیجه حاصل شد که مشارالیه نود سال داشته واز ایام صباوت افکار او بطرف ماجراجوئی و تغییر دنیا مصروف بود ، وبرای عملی کردن مقصد خود ملیار درهای چندی راجمع نموده درجستجوی مکانی افتادند . پسر او ماکس کوانیسیلی نیز همخیال پدر خود بوده بیولوژیست مشهور بشمار میرفت و بدرجهٔ درین علم خود تخصص داشت که شهرت بین المللی را حائز گردیده برای پدر خود خدمات شایانی را ایفا نموده و در اثر زحمات او طبقات اهالی مصنوعی بوجود آمده است و بذریعهٔ این نفوس جدیده میخواهند که تبدلاتی واقع کنند . اما دروقت حاضر بروغرام کوانیسیلی بزرگ باپروغرام کوانیسیلی جوان تفاوت داشته ، خیالات نفر اول اینست که بذریعهٔ اشخاص جدید بطور صلح وسلم در دنیا تغیرات دهد ، اما نظریات دوم چنین بود که باید بذریعهٔ قوهٔ اسلحه دردنیا تغیرات داده شود لهذا دراثر نظریات شخص دوم درین مملکت عسکر خیلی‌ها مترقی است ، پدرش خیال دارد که تمام امور را به ماکس تسلیم نماید وحقیقتاً عموم امور در دست ماکس و اوامر او در مملکت اجرا میگردد .

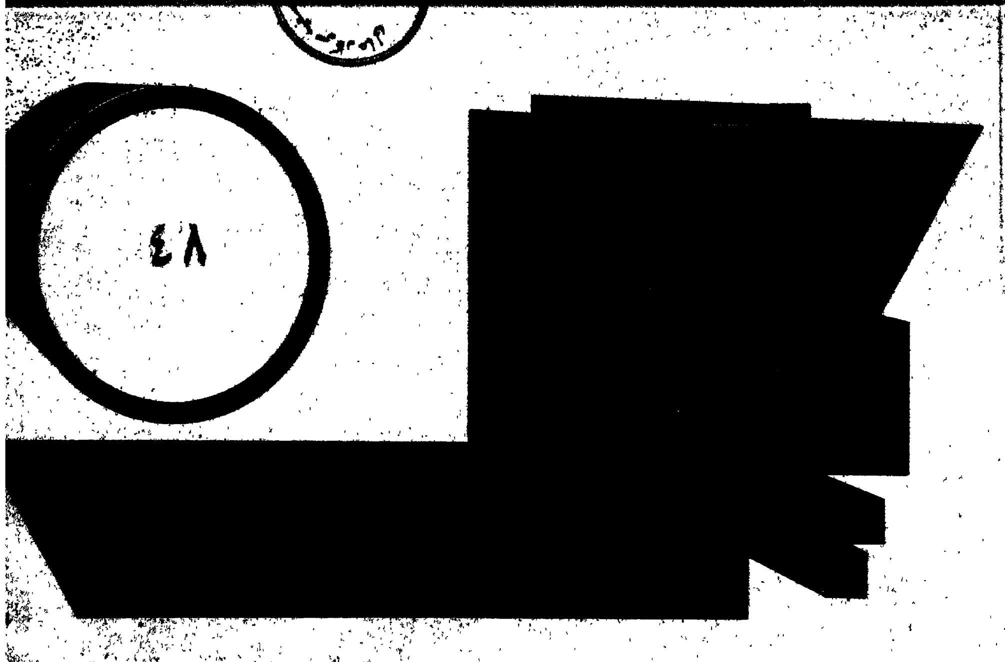
ماکس عجله کار نیست ، روز بروز دامنهٔ اختیاراتش توسعه میابد اشخاصیکه اورا قبلاً دیده بودند حال نمیشناسند . اشخاص نزدیك آن که اولین بار با او آمده بودند امروز دست شان از کار کشیده شده ، از خصوصیات وراز های او محروم هستند . روز بروز تفاوت افکار دربین پدر و پسر قوی میشود ولی ماکس کاملاً به اوامر پدر خود مطیع است .

وقتیکه کوانیسیلی بزرگ گفت که وضعیت مادام « گارو » اصلاح خواهد شد باید دانست که این امر عملی خواهد گردید البته ظاهر است که اجرای این امر پدرش برای ماکس خیلی ذیقیمت وسنگین تمام میگردد . بوضعیت آرام وباراحت حاضرهٔ مادام گارو که خطر متوجهٔ او نیست نباید مطمئن بود . ماکس شخص خیلی کینه دل است همیشه نقشه های خود را عملی میسازد . به این چیزهای عارضی اهمیت نداده باید برای رفع این مسائل بطور اساسی اقدامات کرده شود . دروقت حاضر ماها چنین قرار دادیم بهر صورت که لازم باشد باید کشف نمائیم که مادام گارو درکجاست زیرا ارتباط ما با او حتمی ولازمی است .　　(ناتمام)




K




٤٨

آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ ارگ

عنوان تلگرافی: کابل انجمن

مخابرات: باشهزاده احمدعلی خان (درانی) مدیر انجمن

کابل

مجلهٔ مصور ماهوار

(ادبی، اجتماعی، تاریخی)

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک

کابل: ۱۲ افغانی

ولایات داخله: ۱٤ «

« خارجه: نیم پوند انگلیسی

طلبای معارف: نصف قیمت

اول جوزا ۱۳۱٤ هجری شمسی — ۲۳ می ۱۹۳۵ میلادی

فهرست مندرجات



تاجدار افغانستان المتوکل علی الله اعلیحضرت محمد ظاهر شاه خلدالله ملکه



تذکر بشعرای نووارد

نگارش جناب غلام جیلانی خان
اعظمی معاون انجمن ادبی

موضوع شعر و شاعری گرچه در ملل ابتدائی چندان قیمتی ندارد، ولی درنظر ملل مترقی عالم: ادبا و شعرا موقع بلند و مقام ارجمندی دارند، چه قرائح ادبی و ایراد کلام برجسته و بلیغ است که درقلوب وحسیات افراد انسانی تاثیرات مهمی نموده وآنهارا بغایه های مختلفی بطور غیر ارادی میکشاند!

ما درتعریف شعروادب هر چه بگوئیم بنظر علمای ادبی واجتماعی وآنانیکه ازاسرار این فن بصیرتی دارند موضوع تکرار با تحصیل حاصل خواهد بود! ولی اینقدر گفتنی است که نباید آنانیکه دارای قریحهٔ ادبی اند درمحیط ابتدائی این مسئله را حقیر یاغیر مفید بشمارند! چه شواهد تاریخی این اشتباه را بکلی ازاله می دارد.

عنصری، عسجدی اگر وسیلهٔ دربار ادب پرور اعلیحضرت محمود غزنوی نمی بود، شاید امروز نامی از آنها در صفحهٔ هستی باقی نمی ماند.
ظهیر فاریابی اگر بواسطهٔ این کمال درمحیط خود نقد رلزوم موقع نیافت، ولی بدربار اتابکان خراسان وآذربایجان داری مقام ومنزلت نیکوگردید.

اگرقدر شناسی وقابلیت افکار اتابکان وحکمرانان ایران نمی بود. نام حافظ وسعدی باین اندازه اوج بلندی نمیگرفت! ولی امروزکه فکر و قرایح ملل شرق ترقی نموده، تذکار واحترام این شعرای عالی مقام نیز مستغنی ازاتکا بغیراست وهرفرد باسواد مشرق به احترامیکه قابل ولایق است نسبت بآنها ابداً خود داری نمیکنند.

در ملل متمدنهٔ غرب کسی نمیتواند ادعا نماید که شکسپیر شاعر معروف انگلیسی؛ والتر،هوگوشاعران فرانسوی؛ گوئته، شلر، شاعران المانوی بقدریکه امروزتقدیر می شوند در حیات ومحیط آروزهٔ خود هم بهمین اندازه قیمت و محبوبیتی داشته‌اند! بلی امروزاین شعرا مقام شامخی‌دردل ونظر ملل مذکوره داشته وقیمت حقیقی‌شان بمنصهٔ ظهوررسیده است.

پس میگوئیم که قرایح ادبی ازنعمای الهی‌است وشعرا مشاطه گان روح ملل اند، شاعر اگر بوظیفه وتکلیف خود پی برده وآنرا بدرستی ایفا کرده بتواند، محبوب افراد جامعهٔ انسانی است! شاعر درجماعات بشری‌کاری میتواند که هر قوه وتدبیری درمقابل آن عاجزاست، ولی باید سنجیدکه شاعر کیست؟ وشعررا چطوری باید انشاد نمود؟! تعریف شاعر را هرکسی نموده ولی بعقیدهٔ ما ازخوبترین صفات شاعر آنست که دو موضوع مهم را باید هادی یاخط مشی خود قرار دهد: یعنی اول شعر را باید مطابق بقوانین زبان گفت چه شعر هم سخن است

وسخن مطابق بقوانین زبان میباشد واگر از قوانین زبان منحرف شد معنی ومدعای آن از فهم اهل زبان دور افتاده وبزودی کس بدان پی نمی برد واین دور افتادن از فهم را باصطلاح تعقید میگویند ، پس شعر را علمی است وعلم شعر عبارت است : از دانستن لغات وصرف ونحو وعلوم ادبی یکزبان از قبیل بدیع ، معانی ، بیان عروض ، مصطلحات همان زبان .

دوم : تقلید وتأسی است بآثار قدما یا شعرای مبرز ومعروف که آنها سخن را بچه اسلوبی ایراد وچگونه تراکیب وتالیفی نموده وچه صنعتی دران بکار برده اند . اگر شاعر نو تأسی از استادان را ملحوظ داشت غالباً شعرش مطابق بقانون زبان می افتد که مطابقت بآن ضروراست چنانکه پیشتر گفتیم .

سوم : موضوع ومقصد که جان سخن یا هیولای شعر استوار باین شالوده است واین مطلب لشاعر دست نمیدهد مگر بواسطهٔ داشتن عقل وتخیل عالی وداشتن معلومات کافی .

اخیراً شاعر باید پس ازحصول مقام علمی شعر ویافتن اقتدار بیان موضوع وایراد مطالب بنوعی که درشنونده تاثیری القا کرده بتواند باید ازخود صرف نظر کرده وبلا فاصله نصب العین وخط مشی همین دو مطلب یعنی فائده رساندن بجامعه را قرار دهد، چه آنچه مقصود شاعر است همین مطلب است وبدین صفت مقام واهمیت شاعر درانظار خود بخود جلوه گر میشود سوای حسن ایراد کلام واهمیت موضوع دیگر هر چه باشد لا طایل وضعف قوهٔ ادبی وعلمی شاعر شناخته خواهد شد .

دیگر چیزیکه تعریف شعر خوب است : چون شعر زادهٔ احساسات وتخیلات شاعر است پس درصورتیکه شاعر دارای قریحهٔ عالی ومجهز بمعلومات علمی بوده

و تصافیکه مذکور آمد متصف باشد ، بالضرور شعر نیکو و پسندیده سروده وآن شعر مورد قبول وتوجه واقع میشود . پس تذکر ما بادبای نووارد وطن اینست که چون درعصر فرخندهٔ امروزه بقدریکه ماسراغ داشته وآثاری ازدور ونزدیك بما میرسد می بینیم که ماشاً الله درین مدت کم شعرائی در وطن عزیز ما اظهار ذوق وقریحه مینمایند وخود این مطلب خیلی باعث سرور وافتخار ما بوده وامید های قوی درقلب ما تولید می نمایدولی برای اینکه ما ازین نعمت غیر انتظاری استفادهٔ صحیح کرده باشیم ناچاریم که باید مطالب متذکرهٔ فوق را مجدداً باین ادبای معظم وطن یاد آوری کنیم ! پس میگوئیم وجود اینهمه شاعر نووارد یکی ازعوامل بزرگ نهضت ادبیات وطن شمار بوده ومیتوان آنرا مقدمهٔ ترقی و روشنی معنویات ملی حساب کرد ، ولی برای اینکه این نعمت با دولت بکمال برسد وافغانستان حسب آرزو ازین ادبای خود استفادهٔ بسزا نماید مجبور شده مراتب آتی را عرض مینمائیم :

١ : حضرات شعرا هر کدام بفارسی و عربی مهارتی ندارند یا تحصیلات ناقصی دارند باید کوشش وسعی نمایند تا لغات واصطلاحات فارسی وعربی شان روزمره ترقی کرده بخصوص درصرف ونحو فارسی وعربی درجات عالی یا اقلاً متوسط را دارا باشند .

٢ : علوم ادبیه را درفارسی وعربی بدرجهٔ اعلی والا بدرجهٔ متوسط باید تحصیل نمایند : ازقبیل معانی ، بیان ، بدیع ، عروض وقوافی .

٣ : مصطلحات فارسی را تا اندازهٔ که میسر میشود بدانند مخصوصاً آن اصطلاحاتیکه زبان زد خواص ودرکتب مطبوعه داخل است .

٤ : مطالعه وممارست درکتب اشعار و دواوین شعرای معروف وممتاز وفهمیدن

اشعار و منظومات آنها و تمیز گذاشتن بین ابیات خود متوسط و ادنی

۵ : اشعار و منظوماتی که میسرایند اول خود سراینده آنرا از جنبهٔ قواعد زبان و از لحاظ موضوع و مضمون ، و برجسته گی الفاظ سنجیده و خوب و بد آنرا دقت کرده و بقدر تعمق و فهم باصلاحش کوشیده آخراً آنرا از نظر اساتید گذرانیده بعد از صرافی و اطمینان بمعرض نظر عموم بگذرانند . والا اگر شعر بهمین وتیره وجود نیابد شاعری عبارت از نکو نامی چند خواهد بود .

آخراً از ادبای نو وارد وطن معذرت خواسته میگوئیم : این معروضات نباید بهیچ وجه اسباب تردد و سکوت آنها واقع شود! بلکه امید واریم قریحه و ذوق خود را آزاد گذاشته بطور مشق و اعتیاد هر چه میخواهند بسرایند ولی هر کدام باید این مطلب را در نظر داشته باشند که روزمره بوسیلهٔ اکتساب علمی و نموی قوت ممیزه در فهمیدن اشعار خوب و بد، اشعار خود را ترقی بدهند! و برای زود نائل شدن باین مقصد برای شایقین هیچگونه ایراد و خفتی واقع نمیشود اگر اشعار خود را قبل از طبع و نشر بنظر تنقید اساتید رسانده و بعیوب آن کسب آگهی نمایند .

ولی از ین هم ناگزیریم که راه و رسم شعر و شاعری را بآنها خاطر نشان نموده و طالب آن شویم که شعرای ما باید قرایح و استعداد فطری خود را بحال توقف و تدنی نگذاشته در پیشرفت و ترقیات آن توجه داشته باشند .



تاریخ چگونه نگارش یابد

و مورخ کامل کیست ؟

مترجم : جناب استاد قاری عبدالله خان
(ملك الشعرا)

از دکتر عبدالکریم گرمانوس
اقتباس و ترجمه از مجلة الهلال

مستشرق شهیر دکتر عبدالکریم گرمانوس مجارستانی اکنون مقیم مصر و ستاد تاریخ بجامعهٔ بوداپست، عالمی است جلیل مشار الیه در بوداپست و وینا (پای‌تخت اطریش) و ازالمان و انگلستان تعلیم فرا گرفت و در دکتری و زبان ترکی سند دکتری حاصل کرد و بر علاوهٔ زبان لاتین سه زبان شرقی و پنج زبان اروپائی‌را خوب میداند. چند کتاب در تاریخ ادبیات ترك و اثر اتراك در تاریخ اسلام نوشته و کتابی در حرکات جدید در اسلام و کتاب تاریخ صنایع ترك در قرن هفده نیز از مؤلفات اوست و در اثر همین تالیف مؤخرالذکر سند دکتری و مبلغ صد پوند طلائی جائزه گرفت و بسیاری از ادبیات ترك را بزبان مجارستانی ترجمه نمود و اکنون عمرش نزدیك به پنجاه رسیده. این مستشرق شهیر از خورد سالی محبت شرق را در دل می پروراند و شغفی تمام بدان داشت و به همین واسطه زبان فارسی و ترکی را درس گرفت و عربیت را در چار و نیم سال تحصیل کرد. قرآن کریم و تفسیر طبری و جزئی از بیضاوی و عدهٔ از کتب حدیث وادب و تاریخ را هم قرائت نمود و بیشتر ازسی بار بترکیه سفر کرد و درمحاربهٔ عمومی با ترك اشتراك ورزید و در هند نیز سه سال سیاحت کرد و در اثنای این سیاحت در دبستانی که شاعر نامور هند «را بندرانات تاگور» تاسیس کرده مشغول درس گردید ودرجامع دهلی بشرف اسلام رسید و تدین خود را بدیانت

اسلامی ظاهر نمود و نام خودرا عبدالکریم گذاشت . اخیراً بشوق سفر مصر افتاد ودر مصر بجامع ازهر پیوست وامسال شوق زیارت حج دارد و مائل است که درین فرصت بعض بلاد دیگر ازجزیرهٔ عرب را هم سیاحت نماید .

اخیراً ملاقاتی با وی دست داد و درضمن صحبت موضوع تاریخ مورد بحث قرار گرفت :

تاریخ نوشتن

گفتم شما که چند کتاب تاریخ نوشته اید مسلک تان درنگارش آنها چه بوده ؟

گفت :- در تاریخ نوشتن مقارنه و موازنه بین مصادر تاریخی بوجوه مختلفه لازمست و نشاید مؤرخ ازموازنه دربین مصادر تاریخی صرف نظر نماید . زیرا مصادر تاریخی آثار انسانی است وهر انسانی تحت مؤثراتی چند بوده هیچکس نیست که خالی از تاثیرات باشد وچون مؤرخ هم انسان است مانند سائر انسانها بمؤثرات محیط وظروف اجتماعی وسیاسی تأثر پذیر میگردد. مثلاً قدمای مؤرخین از دستهٔ رهبان را تحت مطالعه میگیریم راهبها که حیات شان محدود بود چنانکه به عزلت وریاضت وتأمل بسر می بردند وقتیکه شجاعت واقدامات عرب را در قرون وسطی دیدند دهشت خورده دروصف حال آنها مبالغه بخرج دادند وآنها را وحشی گفتند .

وازین قبیل است عاطفهٔ سیاست که مؤرخ تاثیرپذیر ازیك حزبیه حزبش را می ستاید حال آنکه مؤرخ دیگر که تحت اثر حزب دیگر بوده حزب اورا نکوهش نموده وبتقصیر متهم می سازد .

ازینجاست که هرگاه مؤرخی صدسال بعد خواهد تاریخی از نهضت مصر بنویسد باید جمیع مصادر را موازنه نمود وتأثیراتی را که هرمصدر حزبی

یاغیر حزبی ازان تأثر پذیر میگردد تقدیر وتخمین کرد تا حقایق تاریخی ازمیان همه استخراج وخلاصه گردد .

بعضی از مصادر تاریخی از ذکر فنون موجوده درقرون مختلفه ساکت وسامت است اما این سکوت اودلیل بر نابودن فن دران قرن نمی شود بلکه مورخ بی اعتنائی نموده و قرنی را که تاریخش نوشته از فن موجود دران قرن نام نبرده وازینجهت بعیار وقیمت قرن مذکور هم پرداختی نفرموده .

امرآءالقیس (شاعر جاهلیت) بقسطنطنیه سفر کرده وبدختر قیصر عشق ورزیده اما دراشعاریکه روات عرب ازو روایت میکنند چیزی ازین سفر وعشق او یافت نمی‌شود مگر دلیل برعدم واقعه نمیگردد که گوئیم شاعر مذکور دران بلاد نرفته و بادختر قیصر عشق نورزیده چه این واقعه را مؤرخین یونان روایت میکنند . بلکه دلیل است بر مسامحهٔ روات عرب از اشعار او راجع باین سفر که درنتیجه حکایت این سفر وحکایت این معاشقه هردو ازبین رفته .

لذا بر مؤرخ لازم است که مصادر منفعل از تاثیرات متعدده راباهم موازنه نموده این تاثیرات را مقایسه کند و بالآخره بدون فکر وتدبر وموازنه هیچ روایتی را نگیرد .

مورخ کامل

گفتم بنظرشما مؤرخ کامل کیست؟

گفت :ــ تاریخ آئینهٔ قد نمای حیات است تمام بهجت و اندوه، محاسن ومساوی زندگی دران جلوه میکند . مؤرخ کامل هم شخصی است که حاذق و درحذاقت عمیق باشد، درمصادر تاریخی چنانکه گفتیم مقارنه نماید و بالآخره دارای استعدادی

باشد که حوادث مختلفه را بصور طبیعی تصویر کشد و بی تکلف قلم توانای او خوانند ه را بخنده وگریه بیاورد مناظر حیات را خالی از اغراض و منفعت قرین بفهم سازد . بگمان من «ژیبون» مؤلف تاریخ سقوط امپراطوری روما بالاترین مثالی از بهر مؤرخین می‌شود مشارالیه بعقیدهٔ من بر «ولتر» مؤرخ فرانسوی و «ماکولی» انگلیسی و «رانکه» المانی تفوق دارد . از مطالعهٔ کتاب مذکور شخص خود را در همانعصر میبابد وگویا صور وقایع را خود مشاهده میکند . حس بیان وسبك او مطالع را مجذوب خود می سازد . بر مؤرخ کامل لازم است تمثیل حقائق تاریخی را باسبکی نزدیك بفهم حقائق جمع نموده حوادث را زنده سازد سرگذشت را بانقلی صحیح ومؤثر نقل نماید اما اینگونه نگارش تنها مؤرخی میتواند که در حیات تجربه ها کرده و نیرنگهای مختلفهٔ بوقلمون آنرا دیده و جز او دیگری را میسر نیست چنانکه گوئته میگوید :

هرکه رخت خواب خود تمام شب بیدار ننشست هرکه ازقدوم بهجت خیز بهار فرحت نیافت بدرك فنون نمیرسد و نمیتواند حوادث تاریخی را باجمیع ناحیهٔ آن ازعبرت و موعظه ، حزن وسرور تصویر کشد .

بهترین مورخ عرب

گفتم : ــ درمؤرخین عرب فاضل کیست ؟

گفت : ــ ازکتب تاریخی که بنظر رسیده از همه افضل «ابن خلدون» است چه سبك اوسك قرن بیستم و بزرگترین مفکری در مؤرخین شرق میباشد و او درقرن چارده که اروپا سرتاسر درظلمت جهل فرورفته بود وهیچ نمیدانست این سبك را ایجاد نمود وچون تولدش درقرن چارده اتفاق افتاد پیوسته دراین قرن بشباب وجدت بوده ابنای زمان ازو تعلیم فرا میگرفتند .

گذشته از ابن خلدون «بیرونی» که درقرن یازده ازمیلاد می زیسته هم مقام بلندی در تاریخ دارد. مشارالیه ازهند (۱) بوده و تاحال نظیرش ازان سرزمین برنخاسته ، حیات ، عادات و مذاهب اهل هند را چنان بوصف تمام رسم می نماید که محل اسرار استعجاب است. هرگاه تمام کتبی که ازو پائیها راجع بهند نوشته اند ازبین برود وتنها «بیرونی» بماند در تاریخ هند کفایت مینماید و مصدرخوبی ازبرای ما میگردد.

سبحان‌الله باآنکه بیرونی دیانت هنود نداشته بلکه مسلمانی بوده ازقرن یازده تاریخ خود را باروحی منزه ازتعصب و مخاصمت جنسی نوشته گوئی مترصدی بر فرازتلی بلند نشسته محض بنظر عالمی نگاه و باسبکی پر از منطق و تقدیر وانصاف نگارش میدهد.

تمدن عربی

گفتم: به رأی شما تمدن قدیم عرب چگونه بوده و مقارنه اش با تمدن عصر حاضر ممکن است یا خیر:

گفت: ــ اگر تمدن قدیم عرب را تمدن اسلامی گوئیم بهتر است ازآنکه تمدن عربی خوانیم زیرا عرب پیش ازظهور اسلام بجاهلیت اول خویش گرفتار بود ولی طلوع نیر اسلام در شبه جزیره و دامنهٔ فتوحات آن؛ تمدن جدیدی را اساس نهاد و بقول یونان ازچند مدنیت اقتباس یافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وعلی آل وسلم فرموده: اطلبوا العلم ولوکان بالصین - عرب ازیونان ، فرس ، هندومصر تمدن مدی فرا گرفت و ازعلوم وفنون وعادات هریك بهرهٔ اخذ نمود وازمجموع اینها تمدن درخشانی روی کارآورد. اما اخیراً ضعف ممالك اسلامی

(۱) بیرونی رقریهٔ از خوارزم بوده که آ را بیرون میگفتند.

ازحیث ضعف سیاست سبب آن گردید . اگر این ضعف سیاسی نبود مسلمانها لوای تطور جدید را در قرن شانزده بر افراشته بودند و عهد احیا و نهضت جدید دراروپاهم بدست مسلمانها افتتاح پذیرفت نه بدست اروپائیها .

جوهر و اساس تمدن عرب در عهد خلفای عباسی با تمدن جدید اروپا ازحیث ظروف ابداً اختلافی نداشت زیرا اساس هردو تمدن باهم شبیه میباشد

اگر عنصر مادی بر تمدن اروپا غلبه دارد این عنصرازهمان اساسی است که تمدن عربی هم روی آن قیام گرفت : کیمیا در عرب علم نظری نبوده بلکه عملی بوده در کیمیای عملی کتب عربی بسیاری بوده که اروپائیها اخذ کرده اند حتی نامهای بسیاری را مانند الکل ، اکسیر ، ذروعقاقیر را هم ازعرب فرا گرفتند شیشهٔ عدسی را عرب اختراع نمود . بغداد بازار مخصوصی برای ادویه داشت . و بالآخره چنانکه گفتیم تمدن عربی در عهد خلفای بنی عباس با تمدن عصر حاضر در جوهر اختلافی نداشت . بلکه ملل مغرب زمین در بنای تمدن خود ازمسلك عرب پیروی نموده اند .

بهترین عصر برای درس

گفتم :ــ درس تاریخ ازکدام عصر بهتر است ؟

گفت :ــ قرون باعتبار درس تاریخ همه مساوی بوده هیچ قرنی برقرن دیگر مزیت و برتری ندارد اما بجهت مصلحت قومی درس یکقرن بیش ازما ازهمه مقدم و بهتر است زیرا علاقه وروابطه دربین قرن ما ویکقرن پیش ازما قریب تر و محکمتر میباشد چه وظیفهٔ تاریخ آنست که اندرزو تجاربی بما بیاموزد . درحیات خود نفعی ازان برداریم پس تاریخ پدران قریب تر بما ازضروریات اولی است وباید پیش ازهر دروسی آنرا تعلیم گیریم تا آن را بما ازنواحی متعددهٔ حیات

روابط محکمی بخشد . فائدهٔ این درسها هم مقارنه باشد در بین قرن سابق وقرن حال و ازخود سوال نمائیم که در حیات ما وحیات پدر های ما چه فرقی واقع بوده وما قدم فرا تر گذاشته ایم یا ازآنان عقب مانده ایم از تجربه های شان بهرهٔ گرفته ایم یا خیر ؟ مثلاً امروز که درمصر بین حزب قدیم وحزب جدید مخالفتی موجود است باید محاکمه نموده به بینیم که پیوستن ما بکدام حزب ضرور مینماید. پس نخستین باید در بین ماضی و حاضر مقارنه اران و بعد تطور قرون سابقهٔ مصر را باپیش قدمی عام و کنونی تمام عالم موازنه کرد تا حیات و آثار قدیم موروثی خود را باتقدم کنونی عام تناسبی یافته باشیم . رادیو ' تیلفون طیاره بمشرق زمین درآمد ذوق جدید ذوق قدیم را بنای خفه کردن گذاشت ترك اینها هم ممکن نیست . اما نزاع لفظی بین حزب قدیم وحزب جدید هیچ فائده ندارد زیرا حکم بدست هیچ یك ازین دوحزب نبوده بلکه بدست همین تقدم مادی است که سیل عالم گیر او اکنون هرچیزی را ازپیش روی خود بر میدارد .



با مردم پاکباز و عاقل آمیز	از نا اهلان هزار فرسنگ گریز
گر نیش دهد ترا خردمند بنوش	ور نوش رسد ز دست نااهل بریز

(خیام)



معمر ترین پادشاهان جهان ، گوستاف پنجم پادشاه سویدن که به ۷۷ سالگی رسیده و کواسهٔ نوزاد خود را در بغل دارد ، پهلوی او پسرش ولیعهد گوستاف آدولف (۵۲ ساله) و در عقب (ایستاده) نواسه‌اش پسر ولیعهد ۲۵ ساله . صحتمندی کامل این پادشاه از سبب شوق و ممارست زیادیست که بشکار و تینس دارد .

مختصر تاریخچهٔ موسیقی غرب

از آغاز کریستین

ترجمه جناب محمد قدیر خان تره‌کی
از مجلهٔ اولکو


حولاتیکه در بیست قرن قبل در حیات واخلاق و روحیات ملل مغربی واقع شد البته در زمرهٔ لوازم دیگر موسیقی جدیدی هم لازم بود که روح تواضع را با مؤیده های راسخهٔ اخلاقی که منشأرحم وعطوفت است بر ملل مسیحی بدمد.

صفت بارزهٔ که این موسیقی داشت این بود که موسیقی را کاملاً از قیمومیت شعر خارج کرده میخواست همان چیز هائی را که انسان ها ذریعهٔ شعر افاده کرده نمی توانند ذریعهٔ موسیقی بقلب ودماغ انسانیت تلقین کند این است که داهیان بزرگ موسیقی با آثار نفیسهٔ خودها مولود همین فلسفه میباشد.

بعدازانکه دین عیسوی درمغرب شیوع کرده ودرموسیقی هم تصرفی نمود موسیقی هشت صدسال کامل شکل « هومفونی » خود را که ازبدایت تاسیس اخذ کرده بود عوض ننمود وآهنگ موسیقی که در شعائر دینی آن وقت نواخته میشد بسیار شبیه بود به رسومات وآئین دینی یونانیهای قدیم وملت یهود.

اصلاحاتیکه برای اولین بار در موسیقی بعمل آمد درشهر میلان ازطرف پاپ بزرگ Sent Ambrais معمول و بعد ازان گره گوار کبیر دران اصلاحات دیگری هم نمود باین صورت که رسوماتی را که ازطرف اهالی درکلیسا ذریعهٔ موسیقی جریان داشت وعبارت ازآثار باقیهٔ ادوار بت پرستی بوده توهین ظاهری بدین بود ازبین بر داشت وچنان طرحی ریخت که بوسیلهٔ آن رسوماتیکه درکلیسا

انجام داده میشد ازدائرهٔ دین خارج نبود

توجهاتیکه مطابق فوق ازطرف رجال بزرگ درامور موسیقی بعمل میآمد باعث تزئید علاقهٔ اهالی به موسیقی شد.

موسیقی که درکلیساها نواخته میشد مانند موسیقی هائیکه اکنون نواخته میشود همانا دارای متوده های مستند به اصول « اورگ Org » است که بروایتی ۱۵٤ سال قبل ازولادت حضرت مسیح ع ازطرف شخصی موسوم به Stesibius وبروایت دیگراین اصول موسیقی هم ماندسائر شئونات مدنی محصول مدنیت یونان میباشد.

درین موسیقی بسیار سعی میگردید که تادرجهٔ ممکنه آواز را درقید خطوط درآورند (یعنی درترتیب نوته های موسیقی به منتها درجه مصروفیت بکار برده میشد) درهمین اوقات بود که موسیقی در روما به اطر رغبت دیده شده مساعی قابل قدری را درترقی آن بکار میبردند

درسنه ۷۸٤ شارلمان چندین نفر معلمین نت سرائی (باصطلاح ماخوانندهٔ «مترجم») را بروما فرستاده ودرمملکت گول (فرانسهٔ فعلی) مخصوصاً شهرهای (Metz) و (Suason) دومدرسهٔ بزرگ موسیقی را بازکرد.

علی الرغم تمام این احوال معهذا درقرن ۹ تجربهٔ دراصراف اصول آرمونی (اصولی بود که درموسیقی عکس العمل اصول فوق دانسته میشد) به عمل آمد واین اصول که ازطرف یکی ازمتسین مهم کلیسا موسوم به «سنت آمان» وضع شده بود چون یك اصول فوق العاده ابتدائی وبی اهمیتی بود مولد نتائج بدی در موسیقی شده ترقی موسیقی را بانج صد سال عقب انداخت وتااواخر قرن ۱۳ چون

موسیقی کاملاً به ملودی اتکا داشت لهذا علم موسیقی هم نتوانست در میدان ترقی قدمی فراتر نگذارد

بهرحال لازم است موزیسین های را که درین وقت (یعنی قرن ۱۳) زندگانی داشتند اشناسیم زیرا این ها ولو اینکه موسیقی چندان محرز ترقی نشد از حدمت به ترقی و پیش رفت آن مضایقه ننموده تاحدی که اقتدار ایشان اجازه میداد حدمت کرده اند این رجال عبارت اند از Guido darezo و Adam do la helle

این دو شخص حدمات قابل تقدیری به علم موسیقی نمودند چه «آدام دولاهل» در تاریخ ۱۲۷۸ باصول های جدیدی بوته هائی ترتیب و یک کمیدی دارای موسیقی (کمیدی که رول های آن با آواز توام باری کرده می شود) تحت عنوان ماریهای ماریون وروس ترتیب و در سرای پادشاه ناپولی نمایش داد که این پرده بداته اولین پرده (کومیک اوپرا) است بزرگترین مشغله های موزیسین ها درین تاریخ عبارت از تجاربی بود که میخواستند در یک یک مرتبه صدای دو یا سه ملودی را استماع کنند (درحالیکه درک آن بسط نمی توان شعور را بدو چیز مشغول کرد اگر موسیقی دان های قرن ۱۳ باین عمل دست زدند نباید ایشان را ملامت کرد زیرا دران وقت علم النفس وجود نداشت که بایشان میگفت چند دقیقه مصروف مطالعهٔ فعالیت های شعور گردیده موضوع شعور و تحت الشعور را از نظر نگذرانند «مرحوم») وعلاوه ازین مهمترین حوادثیکه درقرن مذکور درین زمینه رو داد ایجاد و اصلاح بعضی آله های موسیقی بود که بعدها باعث پیش رفت موسیقی شد

این حرکات و اصلاحاتیکه درقرن ۱۳ درموسیقی معمول گردید تماماً مباشر احصار دورهٔ معروف (سن فونیک) شده هنوز فکر (اورکستراسیون Orkestrasiyon) بدماغ ها خطور نمی کرد

درقرن ۱٤ درممالك ناژبك واسپانیا موسیقی‌دان های جدیدی پیدا وآثار جدید وتازهٔ مینوشتند چه : ژان دوموری (۱۲۷۰ ـ ۱۳۲۰) که یکی از موسیقی‌دان های معروف آن دوره بود در راه ترقی موسیقی خدمات مهمی انجام داد وذوات دیگری ازقبیل :

گیوم دوفی واوکهم دراثر دریافت اصول جدیدی که (فوگ) نامیده میشد اساس علم موسیقی جدیدرا ریختند ونیز درهمین تاریخ بوده که درمملکت آلمان همان اجل نامی زبر دستی که باعث ظهور دورهٔ (رهفورماسیون) شده بود یعنی « مارتن لوتر» میزیست لوترطوریکه معروف است درسنه ۱٤۸٤ درولایت ساکس متولد ودرسنه ۱٥٤٦ مرده است ودرانقلاب مذهبی که این شخص روی کارآورده بسبب تاسیس عالم پروتستان گردید موسیقی هم رول های عمدهٔ را به عهده داشت چه این شخص موسیقی را به منزلهٔ یك سدستم فلسفهٔ میدانست که همیشه ذوق انسان ها را تحت تاثیر خود درآورده درراه اصلاح اخلاق انسانیت (ازراه انکساری که موسیقی در انسان تولید میکند) تاثیر عمیقی دارد ازهمین جهت بود که خودش شخصاً چندین نوتهٔ را که به شعائر دینی پروتستان ها موافقت داشت تحت عنوان (ائین یست بورگ) مرتب نموده مروج ساخت چنانچه یکی از روما نتیك معروف موسوم به Meyerber دراوپرای Le Hugno نوته های مذکور را عیناً استعمال نمود .

در اواخر قرون وسطی موسیقی که در لیسه ها (مدارس متوسط) درس داده میشد میرفت تاشکل جدیدی اختیار کند واین شکل جدیدی که موسیقی لیسه ها میخواست آن را اختیارکند دو اصولی بودکه بنام (کونسونانس) و (دی سونانس) یاد میشد چه این اصولات سعی میکرد تا اگر ممکن شود موسیقی را طوری وضع کنند که مستقیماً ذکا را متاثر نماید .

ترتیب کننده گان نوته های موسیقی که درین عصر زیست میکردند چون از ترتیب نوته های قدیم اطلاع داشته به موسیقی جدید مهارتی نداشتند لهذا کلیسا نوته های اشعار غیر مؤثری را ترتیب داده مینواختند تا اینکه مجلس روحانی معروف و بزرگیکه بنام کونسل دوتورانت یاد میشد مجبورگردید تا این سنخ موسیقی را بکلی ازکلیسا رد کند.

بعد ازین انقلاب بزرگی در موسیقی رودادکه آن را « انقلاب پالسترنیا » میگویند باین صورت که شخصی موسوم به « پیر لوئیگی » در سنه ۱۵۲٤ درشهر پالسترنیا که یکی از شهرهای جوار روما است بدنیا آمده درسنین عمر این شخص در موسیقی بحدی کسب موفقیت نمود که بزرگترین استاد عصر خود بشمار رفته موجد موسیقی جدید کلیسا نامیده شد؛ استاد مذکور درطول عمر خود اصولهای جالب دقتی درموسیقی جدید کلیسا وضع و برای استادهائیکه بعد از و آمدند سر مشق های بی نظیری باقی ماند وبالآخره میتوان گفت که این شخص اولین استادی است که دریافت که موسیقی همیشه تابع ملودی (صوت شیرین وجذاب) بوده خوبی و خرابی ملودی درزیبائی وعدم زیبائی آواز انسان فوق العاده مؤثر است.

درقرن ۱٤ در شهر نورنبرگ که یکی ازشهر های آلمان است جمعیتی بنام « مترشانتور » تشکیل شده اعضای این جمعیت شهرها و دهات را گردش کرده اشعاری میسرودند تا اینکه تاریک ترین زوایای مملکت از حظی که انسان از موسیقی میبر دارد مطلع شوند ویا بعبارهٔ دیگر حسن بدیع ایشان به هیجان بیاید همین بود که این جمعیت مرام خود راعملی کرده درقبال آن خدمات زیادی به موسیقی در آلمان نمودند

موسیقی درقرن ۱٦: نوتهٔ موسیقی دراوائل قرن ۱٦ بعد از طی مراحل متعدد و مختلفی شکل آخرین خود را کسب کرد و در اواسط همین قرن حادثهٔ مهم دیگری درموسیقی رو داد که آن حادثه

عبارت از دریافت اصول دیگری بود که بنام (مادریگال : Madrigal) تعبیر میشد این اصول در ذات خود جوهر تمام نوته های عصر مذکور بوده نوتهٔ بود که برای سه نوع آواز و یا زیاده ازان مرتب شده بود و روبهم رفته این نوع موسیقی در قرن ۱۶ بهترین موسیقی عصر پنداشته میشد زیرا مادریگال اولین سنگی بود که در بهداب اوپرا گذشته شد و این اصول موسیقی تاظهور استاد معروفی (مونتره ورد) شکل خود را محافظه نموده بود این استاد درسنه ۱۵۶۸ درشهر کره مون متولد و در سنه ۱۶۴۳ مرده است ؛ خدمتی که این استاد درموسیقی نمود وضع کردن قاعدهٔ مهمی علم موسیقی است که درموسیقی اروپا بنام (دی سونانس Dissonans شهرت دارد و معلوم است که بعداز وضع این قاعده علم موسیقی قدم بزرگی بسوی تکامل گذاشت و سزاست اگر گفته شود که عالم موسیقی در موسیقی دراماتیك مرهون این عالم است .

بعدازین شخص پدرگالیلهٔ معروف موسوم به ونسان کالیله دراثر تیب نوته های متعدد ، علم موسیقی را یك قدم دیگری به پیش راند و این موسیقی شناس که در نواختن اورگ ید طولائی داشت چندین نفرشاگرد خودرا به رتبه استادی رساند چنانچه مردی است که گالیلهٔ معروف پسر این استاد اولین دوربین خود را پرزه های اورگی که دریك گوشهٔ خانه پدرش افتاده بود ساخت .

موسیقی در قرن ۱۷ :

گرچه درقرن ۱۷ اساتذهٔ متعددی در علم موسیقی ظهور کرد ولی مابعلت معدودیت آن‌ها بذکر اسمای چند نفر مذکور قناعت میکنیم :

از استادان موسیقی قرن ۱۷ درایطالیا (کاربسیمی) ودرفرانسه (کامبر) دارای شهرت زیادی میباشند زیرا کسیکه در فرانسه اوپرا را ایجاد کرد

کامبر است کامبر درسنه ۱۶۶۹ مدیریت اکادمی موسیقی را که برای اولین بار درفرانسه تاسیس شده بود به عهده گرفته تاچندی به خدمت مذکور مصروفیت داشت وسپس موقعیت خود را به Luliye (لولیه) نامی که یکی از سرامدان موسیقی آن عصر بود سپرد .

لولیه یك موسیقی شناس فوق‌العاده ماهری بوده در سنه ۱۶۳۵ درشهر فلو رانس ایطالیه بدنیا آمده است وسبب وروداین شخص درفرانسه این است که یکی از صدر اعظم های قرن ۱۷ فرانسه مسیو مازارن خواست اصول موسیقی‌را که درایطالیه رواج داشت به فرانسه هم مروج نماید لهذا این شخص را از ایطالیه به‌فرانسه خواست تااین مأمور را ذریعهٔ مذکور بر آرد .

لولیه قبل ازانکه صدراعظم مذکور اورا به فرانسه به طلبد یعنی دراوائل جوانی هم درپاریس زندگانی داشته درسن ۱۳ ساله‌گی که دران وقت رژیم ارسطو کراسی در فرانسه شدت داشت بخانه ماد موازل (دو مون پن سیه) بزیر دست آش پز کار میکرد ودرین پیشه دوامی ننموده ازانجا خارج ودرمسلك موسیقی دانی داخل شده بعداز مدتی در زمرهٔ موسقی دانان لوئی ۱۴ شاه فرانسه داخل سده چون یك شخص ذکی وانتریکه باز بود زودی جلب دقت لوئی ۱۴ را نمود ؛ سپس خودرا استاد ترتیب نوتهٔ موسیقی‌شهرت داد وبمدت قلیلی اورکسترای حضور شاه بدوتفویض شد ؛ این شخص چون ازذکاوت واستعداد طبیعی حظ وافری داشت بعد ازیك تاریخ بسیارجزئی یکی ازاستادان بزرگ نوته بحساب رفته چندین‌دسته نوته های مهم مهمی تنظیم وبه تعداد ۲۰ اوپرا نوشته در سنه ۱۶۸۷ ازدنیا درگذشت .

غیر از رجال فوق بدون شبهه یکی ازشخصیت های بزرگ دیگری که درقرن

۱۷ درعلم موسیقی خدمت های زیادی نموده (رومو : Romo) است رومو در سنه ۱۶۸۳ در شهر دیژون فرانسه متولد و از ابتدای طفولیت ذوق زیادی به موسیقی داشته در سلك موسیقی دانان همیشه منسلك بود تا اینکه سنین عمرش بالغ به ۳۵ شده آغاز به تحریر بعضی آثاری در موسیقی نمود و در شهر لیل فرانسه معلم اصول اورگ شد و بعد از چندی بخدمت کلیسای بزرگ آنجا برگزیده گردید.

رومو آثار چندی در موسیقی نوشته و بر نظریات آن مبلغی افزود و میتوان گفت که دواپرای او موسوم به (کاستور) و (پولوکس) از اوپرا های بسیار قیمتداری میباشد بالآخره این استاد در سنه ۱۷۶۴ مرد.

همچنان درین رجالیکه باید درین زمره ازانها هم نامبرده شود (کوپرن) فرانسوی و (تارتینی) ایطالوی است چه این دونفر هم ازحیث نواختن عملی موسیقی و هم ازجنبهٔ تحریر آثار درین زمینه مصدر خدمات قابل اعتنائی شدند.

درین اوقات از یکطرف استادان ماهر در موسیقی ظهور میکرد و از طرف دیگر نواقصی که احیاناً در آلات موسیقی وجود میداشت رفع میشد چه (کمان) که در اورکستریا رول بسیار عظیمی را به عهده دارد درین عصر آخرین شکل خود را اخذ کرد که دیگر تغییری دران وارد نگردید.

منشاء کمان و اکثری از لوازم موسیقی هندوستان است چه کمان و لوازم مذکور را قبل از ولادت عیسی ع در سیلان شخصی موسوم به (راوا ناسترون) اختراع کرد و اکنون این آله در نزد هندی ها اهمیتی ندارد زیرا در مجالس عمده آنرا نمی نوازند و تنها اشخاص عادی که دسترس به آلات دیگری ندارند



از مناظر کابل : یك قسمت از جادهٔ اندرابی وجادهٔ شاهی

ازان استفاده میکنند؛ اما این کمان در اروپا طوریکه در بالا گفته شد بوسیله رجال زبدهٔ که درین زمینه ید طولائی داشتند به ترقی زیادی واصل شد چه اکنون کمانیکه در موسیقی های اروپا مروج است دارای ٤ سیم بوده اورکسترای کاملی را تشکیل میدهد وکنون هیچ آلهٔ نمی تواند با کمان رقابت کند زیرا کمان عادتاً بیت میخواند، خنده میکند، میگرید یا صدا میکند.

موسیقی که درین عصر ترقی شایانی نموده بوسیلهٔ همین گونه آلاتی است که پشت سر هم دیگر اختراع و طرف استفاده قرار داده شده است.

درین اواخر که موسیقی عادتاً بدورهٔ رشد و نموی خود واصل شد طوریکه در تمام شئون اجتماعی مشهود است شعب موسیقی هر کدام به مملکتی اختصاص یافت باین صورت که: موسیقی در آلمان بواسطهٔ اساتذهٔ زبردستی که اخیراً درانجا ظهور کرده بود شکل فیلسوفیك (فیلسوفانه) و دراماتیك را اخذ و در ایطالیا به ملودی و اشعار وجد آور اهمیت داده میشد و مملکت فرانسه میخواست موسیقی را رواج دهد که مانند ادبیات فرانسه مستقیماً نقلب خطاب کند اینك باینصورت موسیقی درادوار رشدو نموی خود بسه نوع مختلف و بزرگی تقسیم گردید.

ادبیات موسیقی به دودوره تقسیم میشود کلاسیك، روماتیك. که درین دو اصل در مقاله آتیه بحث خواهیم کرد.　　　نا تمام



هپنوتزم

(۲)

تتبع جناب عبدالغفور خان
مترجم انجمن

زین بیانات سه نتیجه می بر آید :

۱ ـ اینکه حضور عامل حتمی نیست ، خودرا خود هم میتوان خواب مقناطیسی داد ، همینقدر که مجاریٔ « احساس » بمقابل تاثیرات متنوعهٔ عالم خارج (بوسیلهٔ نشستن درخانهٔ تاریك ، واستماع آواز نرم و خفیف به دقت تمام ....) بسته شود ، واین خیال که « من بخواب مقناطیسی میروم » در دماغ تثبیت یابد ، خواب مقناطیسی پیدا میشود .

۲ ـ همچنان که هر شخص خواب می بیند ، بطور مقناطیسی هم میتوان اورا خواب داد . مگر اطفال و پیران سالخورده که « دماغ براگنده » داشته ، نمیتوانند دقت خویش را تمرکز دهند ، تنویم مقناطیسی آنها هم محال است . استعداد اشخاص مثلیکه دررؤیا فرق دارد ، در خواب مقناطیسی هم فرق میداشته باشد . اما این فرق محض در درجهٔ استعداد است نه در چیز دیگر .

۳ ـ درحیوانات نیز میتوان خواب مقناطیسی تولید کرد اگر آنها برای یك مدتی بحالت « دقت کامل » آورده شوند . اگر حیوانی را بطور ناگهانی وخوب ترسانده شود ، میشود حالتی را که موسوم به Cataplexy است وبا خواب مقناطیسی شباهت خیلی نزدیکی دارد ، درو تولید کرد . چنانکه اگر قورباغهٔ را بغتةً از پا بگیرید ، بعوض اینکه برای خلاصی خود مجادله کند ، کرخت ، متوحش وبکلی آرام خواهد بود .

بعض مسائل متنازع فیها راجع به هپنوتزم :

در ادبیات هپناتزم ، چهار موضوع است که خیلی مورد بحث قراریافته وبایستی دربارهٔ آنها چند کلمه گفت :

۱ ـ وفاق والقا Rapport and Suggestion ۲ ـ شعور مکرر Double Consciousness ۳ ـ القای نهائی Terminal Suggestion ٤ ـ قیمت طبیٔ هپنوتزم :

۱ ـ تمام حوادث هپنوتزم را میتوان در یك کلمهٔ « القا » خلاصه کرد . عامل ـ چیزی را که می خواهد ببیند یا بکند به معمول القا می نماید ـ معمول بخود القا میکند که به خواب مقناطیسی خواهد رفت .

پس وقتیکه معمول یك عقیدهٔ عمومی به « قوای » عاملی پیدا کرد ، خیلی بآسانی می شود ازین عقیدهٔ عمومی ، یك عقیدهٔ خصوصی راجع به این قوا پیدا کند یعنی چنان یقین کند (خواه از جهتیکه عامل برایش « القا » کرده است ، ویا از سببیکه خودش بخود القا نموده) که هیچکس بجز آن عامل ، ارادهٔ اورا تسخیر یا بطور مقناطیسی اورا خواب داده نمیتواند . ازین استنباط میشود که برای صورت گرفتن تمرکز دقت ، حضور عامل لازمی است . وباین ذریعه « وفاق » Rapport بین عامل و معمول پیدا می شود .

بعبارهٔ دیگر ، « وفاق » متضمن یك عقیدهٔ راسخ در دماغ معمول است که یك شخص وفقط یك شخص میتواند اورا بطور مقناطیسی خواب دهد وبس . اکثراً اطبا (جهة عدم مداخلت دیگر عامل ها) در معالجهٔ امراض بوسیلهٔ تنویم مقناطیسی این وظیفهٔ (موافقه) را انجام میدهند .

۲ ـ شعور مکرر : قبلاً تذکار رفت معمول که از « خواب مقناطیسیٔ عمیق » بیدار میشود قطعاً از جریانات مدت خواب اطلاع نمی داشته باشد . اما اینهم اکثرا واقع میشود که حافظهٔ معمول ازیك خواب مقناطیسی بدیگر خواب مقناطیسی انتقال کند . یعنی وقتیکه یك معمول دوباره بطور مقناطیسی خواب داده شود ، چیزی را که در حالت اول « خواب مقناطیسی عمیق » دیده یا کرده است در حالت دوم ، مکرر بیادش می آید و باین صورت یك تناوب حافظه پیدا می شود : مثلاً اول حافظه بیدار می باشد ـ بعد به خواب مقناطیسی میرود ـ باز حافظه بیدار میشود و مجدداً به خواب مقناطیسی میرود وقس علی ذلك . این ظاهره را « شعور مکرر » می نامند ـ وآن را چنین تعبیر کرده اند که درهر بدن دو « نفس » (Self) موجود است یکی نفس اصلی (یا بیدار) دوم نفس فرعی یا (بی خود) . فی الحقیقه فرض مذکور چندان لزوم هم ندارد ـ چه وقتی که ما (ازخواب عمیق مقناطیسی یا رؤیا) بیدار میشویم بدیهی است ازعالمی به عالم دیگر که با اولی اختلاف دارد می‌آئیم . ازین رو وظائف « سحایا » تبدیل میشود ـ وچون وظایف « سحایا » تبدیل شد ، طبیعی است همان حافظهٔ که درحالت اولی (خواب) داشتیم در حالت ثانوی (بیداری) بهمان قرار کار نمیدهد . باز وقتیکه دوباره بخواب طبیعی (یا خواب مقناطیسی) میرویم ، واپس به عالم غیر حقیقی انتقال می کنیم و « سحایا » (Cortex) هم وظائف سابقهٔ خود را (که در خواب طبیعی یا مقناطیسی داشت) ازسر میگیرد . اینست که خاطرات حالت خواب مقناطیسیٔ سابق هم بحافظهٔ ما عود میکند .

بهر شخص معلوم است وقتیکه انسان بیدار میشود چقدر زود رؤیا فراموشش می گردد همچنین ممکن است برای خیلی اشخاص « رؤیای مستمر » یعنی خوابیکه ازیك شب تا به شب دیگر در دماغ دوام کرده بیاید ، حادث شده باشد . دلیل اینکه رؤیا اکثر استمرار نمی کند اینست که دقت برای شعور رؤیا هیچ یك قاعده ونظم ندارد ـ بهمین سبب است که خط سیر سلسلهٔ خیالات در اثنای خواب ، به اندك تحریك ناگهانی منحرف می شود .

۳ ـ القاء نهائی : اگر عامل به معمولی که درخواب عمیق مقناطیسی فرو رفته ، بگوید اینقدر ساعت بعد از بیداری فلان کار را بکن (مثلاً دو پنج بجهٔ عصر فلان شیشهٔ پنجره را نشکن)، امرا و بالعموم اجرا می شود این چنین حکم را « القاء نهائی » می گویند . تعبیر آن ایست که القاء عامل راجع به « وقتی » که در آن عمل اجرا شود ، بمنزلهٔ برزخی مابین شعور بیداری و شعور هپنوتزم حائل می گردد . و « تصور وقت » درهردو مشترك می شود . پس وقتیکه زمان مقرره میرسد معمول به خواب مقناطیسی عودت والقا را قبول میکند . اما درصورت شعور مکرر (که تذکر نافت) چنین برزخی که عالم حقیقی وعالم خیالی را باهم وصل کند وجود نمی داشته باشد .

٤ ـ استفادهٔ طبی ازخواب مقناطیسی : آیا خواب مقناطیسی را برای معالجهٔ امراض میتوان استعمال کرد ؟ جواب ایست که : (۱) اختلال در جهاز دوران خون وترشح ، (۲) عاداتی مثل استعمال مشروبات مسکررا می توان بوسیلهٔ خواب مقناطیسی معالجه وگم کرد . زیرا همچنانکه درعالم بیداری « القاء » رخسارهٔ ما را سرخ (دوران خون) یا ما را به گریه (ترشح) می آورد ، القاء شدید تری که دروقت خواب عمیق مقناطیسی کرده شود نیز درجریان خون وعمل غده ها تبدلات واقع کرده خواهد توانست وعیناً همان طوریکه توبیخ شدید ، طفل را از تکرار یک جرم باز میدارد ، القاء هم شرابی ها وتریاکی ها را مجبور به ترك دادن عمل خواهد کرد . اما (۳) تب محرقه یا پای شکسته را القاء نمیتواند تداوی کند . زیرا خواب مقناطیسی فقط دراغتشاشات واضطرابات اعصاب و طیفوی Functional میتواند منشاء تاثیر بشود و بس . همچنین (٤) خواب مقناطیسی بطور دوای بیهوشی چندان مفید ثابت نمیشود ، بلکه کاورو فارم بدرجه ها ازان بهتر است . بالاخره (٥) از استعمال خواب مقناطیسی برای تداوی وطبی ، خطراتی هم محتمل است تولید شود . زیرا عموماً مرض مجدداً عود می‌کند و باز تداوی بذریعهٔ خواب مقناطیسی ضرورت می‌افتد و باین طریق در تنویم مقناطیسی عادت کرده بمثل مشروب یا تریاك دران « عملی » می‌شود . بعض اوقات این هم دیده شده است که کورکورانه قبول کردن القاء طبیب ، موجب کورکورانه قبول کردن همه اظهاریه ها شده ، درنتیجه « معمول » قوهٔ تمیز خویش را از دست میدهد ودر افسانه ها هم یقین پیدا میکند .

بقرار دلائل علم النفس ، تنویم مقناطیسی بالای مجانین اثر و نفوذ ندارد .

این مسئله که آیا می‌توان اجرای اعمال جنائی را درمعمول القا کرد، هنوز بحث طلب است . مگر ما می توانیم با این دلیل خوب یقین کنیم که هیچ « معمول » که زیر عمل هپناتزم بیاید ، چنان القائی را که مخالف اخلاق جبلی اش باشد ، قبول نخواهد کرد .

امروز امراض را زیاده تر توسط اشکال دیگر سایکلو تراپی (معالجهٔ امراض بوسیلهٔ اعمال نفسی)تداوی میبمایند ـ چه هپناتزم در اجرای این منطور یك تداوی کورکورانه گفته میشود زیرا عموماً منشأ وعلت اصلیٔ مرض را تشخیص کرده نمیتواند. با این هم امروز هپنوتزم

را برای بعض امراض اعصاب وطائف الاعصاب ـ تخفیف درد، بیخوابی، لکنت ومرض بحر مورد تداوی قرار میدهند .

نظریات راجع به هیپناتزم : دربارهٔ خواب مقناطیسی نظریات مختلفهٔ ارائه داده اند وبی شود آن راهم از جنبهٔ فزیالوجی وهم از پهلوی سایکالوجی نگاه کرد . این فرضیه که قوهٔ مقناطیسی یا کدام قوهٔ دیگر در وجود عامل بوده وآن وسیلهٔ عمل میشود، ازمدتی است ردو متروك شده است . امروزکم وبیش عموم باین قایل اند که این حادثه ذهنی بوده وبواسطهٔ القاء ظهور میماید . «چارکوت» هیپناتزم را قسمی ازهستیریا Hysteria (مرض عصبانی موسوم به حمله) تصمیم تصورکرده ویقین دارد که روابطی بین هردو حالت مذکور موجود است . حکمای امروزه آن را نوعی ازتفکك دماغی تعبیر می کنند .

میگویند درخواب طبعی ، حجرات مختلفهٔ که درحصص علیای دماغ واقع اند ازهمدیگر جدا میشوند . ممکن است که درحالت خواب مقناطیسی هم نظیر این ، یك تفکك دماغی صورت گرفته منتها بنابر حضور عامل ورشتهٔ ارتباطیهٔ مخصوصی (وسیطه) که بین او ومعمول موجود است ، یك حصهٔ ازنظام عصبی معمول بیدار وفعال نگاه داشته شود وچون باقی حصص دماغ درینحال آرام وخاموش میباشد ، هیچ خیال نقیضی تولید نشده وسبب انکار از قبول القاآت عامل نمی گردد ـ عقیدهٔ مدرسهٔ سایکلوانیه لسس » (که اساس آن نظریهٔ فروید Freud راجع به قسمت انقسام دماغ به عناصر باشعور ولی شعور می باشد) درباب خواب مقناطیسی اینست که عامل درد ماغ معمول تمایل واندیشش را تجسم داده وبنابران اورا بیك عقیده وانقیاد کورکورانه وا داشته آنچه را می گوید قبول میکنند . رابطهٔ مخصوصی را که بین عامل ومعمول وجود داردهم باین طریق می توان ترجمه نمود .

ناگفته نماند که تجارب هیپناتزم برای ارتباط علت راجع به علم النفس طبعی و غیرطبعی خیلی مفید وممد شمرده میشود چه این حوادث ومجرب است بدیگر طریق هم ، حرکات بدون شعور را بطورعملی جوهر ثابت کرده کدام وجودیك سلسلهٔ سودت ر که به آن اعمال مختلف دماغی وقوع یابد ، درنفس محتمل نشان میدهد .

روزنامه نگاری

— ٤ —

بقلم جناب سید قاسم خان رشتیا
عضو انجمن ادبی

ترقیات جرائد انگلستان در قرن نزدهم :

قرن نزدهم دورهٔ جدیدی برای ترقیات جریده نگاری انگلستان بشمار میرود ، کسیکه درین دوره پیش قدمی دارد ، « ن.ت. ستید » است که « پال مال گیزیت » Pall Mall Gazette را تاسیس کرده او این علامت تغییر اصلاحی را به ظهور رسانید این جریده که از هرچیز بحث میکرد ، وجههٔ ملی و سیاسی کافی پیدا کرده بود ، پس ازآن « ت. پ. و کار » اولین کسی بود که مجلهٔ معروف « ستار » را در ۱۸۸۸ تاسیس و شایع نمود ، کسانیکه درین قرن جرائد انگلستان را ترقی بخشیده نام و شهرت بزرگی از خود باقی گذاشته اند ، عبارتند از « لارد نارث کلایف » و « الفرد هارمسوارت » که چندین جریده را اداره می نمودند .

ترقیات جریده نگاری انگلستان در قرن بیستم :

عنصر جدیدکه درقرن بیستم به جریده نگاری اضافه شده ، راه بزرگی را برای پیشرفت و ترقی آن بازکرد ، تصاویر نیم رنگ بودکه برای شرح وقایع روزانه ، مورد استعمال آمد اکثر روزنامه جات و مجلات ، این عنصر نو را قبول کردند

اما درسنه ۱۹۱۳ یك تغیر بسیار مهم دیگری در جریده نگاری و جرائد بوجود آمده و آن پیدایش شرکت ها واتحادیه های جریده نگاری بود که دائرهٔ جرائد خصوصی و شخصی را خیلی محدود ساخته ، بالمقابل اقتدار

جرائد را به پیمانهٔ زیادی بلند برد.

مهمترین شرکت ها واتحادیه های جریده نگاری انگلستان بقرار ذیل است

شرکت راتر میری (۱) :

این شرکت بتاریخ ۲۷ سپتمبر ۱۹۲۲، ازطرف « لارد راتر میری » متمول ومرد سیاسی معروف برادر « الفرد هارمسوارت» که دربالا ذکرش رفته تشکیل یافت وعدهٔ اسهامش دران وقت ۴۰۰،۰۰۰ بود چنانچه شرکت مربورشرکت جریدهٔ دیلی میل را به قیمت ۱،۶۰۰،۰۰۰ پوند خریداری کرد جرائدمهمیکه از طرف این شرکت نشر میشود بقرار ذیل است :

« دیلی میل »Daily Mail ، « دیلی میرر »، Daily Mirror « ایونینگ نیوز »، Evening News « سندی دسپچ » Sunday Dispatch « آورسیز میل » Averseas Mailوغیره

سرمایهٔ مجموعی این شرکت به ۱۵،۷۲۷،۵۷۰ پوند میرسد وعلاوه بر اشاعت زیادیکه دارد، وجههٔ ملی بزرگی راسرمالك است.

شرکت بیری :

شرکت بیری بزرگترین جماعت روزنامه های شخصی انگلستان وازلحاظ سرمایه مهمترین این قسم شرکت ها در دنیا بشمار میرود وصاحب آن « لارد کامرور » وبرادرش « سر گومر بیری » میباشند که درعین حال از سیاسیون بزرگ بشمار میروند از فعالیت این شرکت هنوز فقط ۱۰ سال میگذرد جرائد مهمیکه در دست دارند عبارت است از« دیلی سکیچ » Daily Sketch « سندی گرافک ،

(۱) Rothermeree

Sunday Graphic ، « فیننشل تائمز » Financial Times ،» بریستل تائمز ایند میرز» Bristol Times and Miror وغیره سرمایهٔ مجموعی شرکت انتشارات بیری بر ۱۲۵ ، ۸۷۷ ، ۳۱ پوند بالغ است .

علاوه برین چندین شرکت خورد و بزرگ جریده نگاری دیگر نیز درانگلستان وجود دارد که تقریباً تمامی مطبوعات مملکت را در دست دارند ازقبیل شرکت « بیوربراك » Beverbrok وغیره .

جرائد مهمیکه در قرن بیستم تازه بوجود آمده « دیلی گرافك » و « دیلی سکیچ » وغیره میباشد .

بسال ۱۹۲۸ درتمام برطانیای کبیر، آیرلند شمالی و آیرلند آزاد ۲۱۵۰ اخبار وجود داشت که تقسیمات آن بقرار ذیل میباشد : لندن ۹۹۲ که ازآنجمله ۲۱ صبحانه و ۳ شامانه وجرائد تخصصی نیز دران شامل است ولایات انگلند و ویلز ۱۳۶۳ (۳۵ صبحانه ، ۸۰ شامانه) ، سکاتلند ۲۲۸ (۱۶ ـ صبحانه ، ۱۰ شامانه) آیرلند ۱۶۱ (۸ صبحانه ـ ۵ شامانه) ، جرائر انگلستان ۱۶ (۵ روزانه). تعداد شماره های تمام جرائد رو ریکشنبه به ۱۶،۰۰۰،۰۰۰ میرسد امابا وجود، این تعداد مجموعی جرائد انگلستان نسبت به ۲۰ سال پیش ۲۰۰ عدد کمتر شده و علت آن نیز بیدایش شرکت ها و اتحادیه های جریده نگاری می باشد که جرائد خصوصی را سقوط داده است

امریکا :

جراید و جریده نگاری در زمان سلطنت ملکه الیزابت وجیمز اول (شاهان انگلستان) یعنی در شروع قرن ۱۷ درامریکا آغاز می یابد وکسانیکه درین کار

پیش قدمی دارند؛ عبارت اند از « جیمز چمبرلین » و « تاما لس لاک » و « جان یوری » این شخص اخیر الذکر در سنه ۱۶۱۹ خبرهای امریکا را توسط جهازات تجارتی برای لارد خود به لندن می فرستاد و نیز اطلاعات اروپا مخصوصاً انگلستان را به امریکا نشر میداد ازان جمله یکی « دی پرزنت ستیت آف دی نیو انگلش افیرز » The Present State of The New English Affairs (۱۶۷۹) و دیگر « پوبلك اکرنس » Public Occurence (۱۶۹۰) است که هردو باوقات مختلف ازشهر بوستن نشر می یافت اما اولین جریدهٔ که درامریکا تاسیس گردید، « دی بوستن نیورایتر » The Boston News Letters نام دارد و در ۱۷۰۴ بواسطهٔ « کمبل » آغاز یافت .

جریده نگاری درامریکا زمان استعمار چندان ترقی نکرده یکی ازمهمترین جرائدیکه دران وقت ظهور نمود « دی بوستن گزیت » The Boston Gazette است که در ۱۷۱۹ تاسیس گردید.

بعد ازگرفتن استقلال :

درقرن ۱۸ جرائد بسیار ترقی کرده ، استقلال امریکا زمینه را برای توسعهٔ مطبوعات مساعدترساخت چنانچه زودی دراکثر ولایات وبه نقاط مختلفه جرائد بوجودآمد معروفترین جرائد قرن هجدهم امریکا عبارت است از « گیزیت آف دی یونائتد ستیت آف امریکا » Gazette of the United States of America که در ۱۷۸۹ زیر اداره « الکزندر هملیتن » رئیس فیدرل پارتی دایرگشت ، ودیگر « دی نیشنل گیزت » The National Gazette (۱۷۹۱)

« تامس جفرسن » دومین رئیس جمهور امریکا به سوی مطبوعات توجهٔ زیادی داشته ودر زمان او جرائد خیلی کسب ترقی و ازدیاد نمود. همینکه جرائد

تمام اتازونی که درسال ۱۷۷۶ فقط (۳۷) عدد بود در ۱۸۱۰ به ۳۵۹ رسید.

اولین روزنامه در امریکا :

اولین روزنامه در اتازونی بسال ۱۷۸۴ بوجود آمده « دی پنسلوانیا پیکت ایند جنرل ادورتایزر » The Pansylvania and General Advertiser

نامداشته فیلاً سه بار در هفته در شهر فیلادلفیا نشر می یافت .

قدیمترین جریدهٔ که تاکنون بهمان نام اول خود باقی مانده « دی نیو یارك ایونینگ پوست » The New York Evening Post است که در ۱۸۰۱ تاسیس یافته . ولی آنکه از روز تاسیس تاکنون در نشرش سکته گی وارد نشده ' « دی هرتفارت » The Hertforth میباشد که در ۱۷٦٤ شروع شده ' هفته وار نشر میگردد .

ترقیات جریده نگاری امریکا در قرن نوزدهم :

قرن نزدهم همچنانکه در تمام اروپا جرائد وجریده نگاری را ترقی بخشید ' در اتازونی نیز باب جدیدی را برای روزنامه ها بازکرده ' از یك طرف معنویات جرائد ترقیات زیادی یافت وازطرف دیگر در تعداد وخصوصیات مختلفهٔ آن افزونی خوبی بعمل آمد چنانچه در سنه ۱۸۱۲ در نیویارك ۷ جریدهٔ روزانه وجود داشته تعداد نشر مجموعی آنها به ۲۰٬۰۰۰ نسخه میرسید حالانکه در ۱۸۸۱ عدهٔ جرائد نیویارك به ۳۰ واز تمام اتازونی امریکا به ۱۱٬۳۱٤ بالغ گردید که از آن جمله متجاوز از ۲۵٤ آن روزانه بود.

ترقی حقیقی جریده نگاری عبارت از رسیدن خبر های تازه است که در امریکا از سال ۱۸۲۷ شروع شده ' شخص پیش قدم ناشر جریده

«دی جرنل آف کوموز» The Journal of Communes مدرس دارالفنون نیویارک بود و او بواسطهٔ چهارات تجارتی که داشت خبرهای اروپا و آسیا را درطرف مدت کوتاهی بدست آورده نشر می داد و بهمین جهت جریده اش اهمیت زیادی کسب کرد، خصوصاً در طبقهٔ تاجر پیشه که به خبرهای اقتصادی دنیای قدیم علاقهٔ زیادی داشتند

از روزنامه های مهم قرن نوزدهم یکی «نیویارک تائمز» New York Times است که در ۱۸۵۱ بواسطهٔ «هنری جروس ریمند» تاسیس یافته و «دی نیویارک وارلد» The New York World (۱۸۶۰) «نیویارک امریکن» New York American و «نیویارک جرنل» New York Journal منتشر شد و از جملهٔ جرائد هفته وار و مجلات قرن مزبور «دی اندیپندنت» The Independant (۱۸۴۸ هفته وار) «لیتریری دایجست» The Literary Digest (۱۸۹۰ ــ ادبی) شهرت زیاد دارند

ترقیات جریده نگاری امریکا در قرن بیستم:

درقرن بیستم جریده نگاری امریکا شکل نوی اختیار کرده در هر چیز خود از اکثر نقاط اروپا گوی سبقت ربود زیرا در ین مملکت که هر چیز آن تازه و مطابق آخرترین ترقیات علمی و فنی و تمدنی گردیده، مردمان آنجا شوق مفرطی به جرائد وجریده نگاری پیدا کردند

جرائد مهمی که درین قرن بوجود آمده عبارت است از «دی نیوریپبلک» The New Republic (۱۹۱۴) که مقالات آن جلب طرف توجهٔ عوام است «دی ایلوستریتد دیلی نیوز» The Illustrated Daily News (۱۹۱۹) که اولین جریدهٔ امریکائی است که با «دیلی میرر» لندن مقابله کرده توانست و

« تائم » Time (۱۸۲۳) که خبرهای مختصر هفته را بطرز بسیار دلچسپی نشر میکند .

« نیویارك تائمز » در ۱۹۱٤ مصور شده اما فقط درروز های یکشنبه تصاویر را نشر مینماید در ۱۹۲۷ درشهر نیویارك ۲۰۰ جریدهٔ روزانه درجهٔ اول و ۲۰۰۰ روز نامه وجریدهٔ عمومی و ۲۰٬۰۰۰ مجلهٔ هفته ئی برای عوام وجود داشت که ازمجموع اینها (٤۱۱) صبحانه و (۱۵۳۸) شامانه و (۵۲٦) در روزیکشنبه نشری یافت اما در همین سال درتمام ممالك متحدهٔ امریکا ۱٤٬۱٤۵٬۸۲۳ نسخه روزنامه وجریدهٔ صبحانه و ۲۳٬۸۲۰٬۹۳۳ نسخه شامانه و ۲۵٬٤٦۹٬۰۳۷ نسخه چنان جرائدی وجود داشت که روزهای یکشنبه شایع میگردید مقدار کاغذیکه درهمان سال خاص برای جرائد ممالك متحدهٔ امریکا به مصرف رسیده ، بر ۳٬۷۵۰٬۰۰۰ تن بالغ میگردد .

درالمان :

قدیمترین جریدهٔ که درالمان ظهور نموده ، « فرانکفورتر پوست سایتنگ » Frankforter Post Zeitung نام داشت که در ۱٦۱٦ ازشهر فرانکفورت شایع شده تا ۱۸٦٦ دوام داشت .

پس ازان در ۱۷۱۰ « روستوکر سایتونك » Rostoker Zeitung تاسیس گردید

در قرن هژدهم هنوزهم جریده نگاری درالمان چندان ترقی نداشت چنانچه دران وقت تعداد تمام مطبوعات برلین از دو جریده تجاوز نمیکرد : یکی « فوسش سایتونگ » Vossiche Zeitung که در ۱۷۷۲ دایر شده و دیگر « شپینر سایتونگ » Spener Zeitung که در ۱۷٤۸ تاسیس ودر ۱۸۲۷ موقوف گردید. قرن نزدهم انقلاب فرانسه مطبوعات رادرالمان ترقی داده ، جرائدزیادی بوجود آمد که

معروفترین آنها عبارت است از « اوپوزیتسیونس بلت » Oppositions Blatt که ازوپیار نشر میگردید و « کرایزبلاتر » Kreis Blatter که جریدهٔ پرنس بسمارك (وزیر معروف المان) بوده ، مفت به مردم توزیع میگردید .

ترقیات جرائد المان در قرن بیستم :

جرائد المان در قرن بیستم ترقی بی سابقهٔ نموده و در سرتا سر مملکت یك نهضت تازهٔ پدید آمد اگرچه در آخر جنگ عمومی قدری از فعالیت جریده نگاران کاسته شد ولی با وجود آن المان درین فن از اکثر ممالك اروپا بیشی دارد . در سال ۱۹۲۸ در تمام المان ۱۰۰ جریدهٔ سیاسی وجود داشت که ۳۸ آن جداً و خاص از امور سیاست بحث میکرد علاوه برین ۲٤ آژانس خبر رسانی در برلین وجود داشت از مهمترین جرائدیکه درین قرن تاسیس یافته مجلهٔ « گرمانیا » Germania و مصور است که در ۱۹۲۷ دایر گردید در روز یکشنبه جرائد بسیار زیادی نشر یافته برخلاف روز دو شنبه فقط ۲ جریده منتشر میگردد . اشاعت چندین جریدهٔ المان از ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ نسخه تجاوز میکند .

در ایطالیا :

جرائد قدیم ایطالیا در شروع این قسمت (تاریخچهٔ جرائد) نام برده شده ، اما در حقیقت نهضت تازهٔ جریده نگاری در ایطالیا هم مثل اکثر ممالك اروپائی از قرن نزدهم آغاز می یابد خصوصاً از وقتیکه دولت جدید ایطالیا تشکیل یافته (نیمهٔ قرن نزدهم) قانون مطبوعات ایطالیا در ۱۸٤۸ ترتیب شده ازهمان وقت جرائد زیر اثر حکومت در آمدند. جرائد مهمیکه از آن وقت به بعد بوجود آمده اکثر آن تاکنون وجود ودوام دارد . مثل « کوریر دلاسیرا »

Courrière Della Sera و « پیوپل » People وغیره که درجای خود ذکر خواهد یافت

درباقی ممالك اروپائی نهضت جریده نگاری تقریباً دریك زمان یعنی درنیمهٔ قرن ردهم ظهور نموده وجرائدمختلفه دران جاها بوجود آمدکه شرح معروفترین آنها درقسمت « جرائدمهم ارور» خواهدآمد .

درمشرق

نهضت جریده نگاری درممالك شرقی خیلی پسانتر شروع شده آنهم درچند مرکز مهم مثل ترکیه ، مصر ، هندو جاپان اما اکنون دراغلب نقاط مشرق زمین مطبوعات ، داخل یك مرحلهٔ جدید ترقی بوده آیندهٔ بسی درخشان را درین قسمت خاطرنشان میسازد ناتمام



... ست گل ولاله وسرو ... ازخاك برآید ، ودرخاك حرائی
... ازبهار ... بره رارتکیم ... برخاك وحدان که تو ازخاك برائی
(سعدی رح)



یك قسمت از منظرهٔ غربی کابل

اصول قواعد تحقیقات فلسفهٔ

لغات والسنه

—۸—

ترجمه ونگارش جناب استاد قاری
عبدالله خان [illegible] ملك الشعراء

[illegible] انده سابق نگارش رفت که علمای علم زبان پس از تفحص و تحقیق لسنهٔ مختلفهٔ عالم را بسه دسته قسمت نموده قاعده گذاشته اند که الفاظ وکلمات شعبه‌های مختلفه ازیکدسته با یکدیگر مختلط و مشابه میشوند نه با الفاظ شعبهٔ دستهٔ دیگر مثلاً الفاظ شعبهٔ ازدستهٔ ایرین با الفاظ شعبهٔ دیگر از دستهٔ خود مشابهت دارد نه با الفاظ شعبهٔ که ازدستهٔ غیر ایرین باشد لکن اکثر الفاظ درین مقام بملاحظه رسید که ظاهراً عربی بوده و بدینجهت از دائرهٔ السنهٔ سامی اصلاً بدر نمیشود وباوجود آن لفظ مذکور درسانسکریت که از شعبهٔ ایرین است نیز موجود بوده ولی این امر اتفاقی و ازتوافق لسانین اشتباه میشود ازین قبیل است :

ذات : که لفظ عربی است و مرادفش درسانسکریت [illegible] آمده [illegible] دراصل مبدل از [illegible] زاد است (رجوع به فصل [illegible])

دینار : درعربی بمعنی طلای مسکوک ودرسانسکریت نیز بهمین معنی آمده [illegible] اصلاً لفظ دینار فارسی قدیم بوده و ازفارس به عرب وهند نقل گشته.

ارم : درعربی نام باغ شداد است [illegible] سانسکریت [illegible] گویند

اوج دوعربی بمعنی بلندی است و اوچ - درسانسکریت بهمین معنی آمده شاید پهلوی از عرب گرفته باشد یا در اثر نقل علم نجوم به عرب ازسانسکریت عاریه خواسته باشند .

شك عربی است ضد یقین ودراصل سانسکریت نیز لفظ شك بهمین معنی آمده لیکن درتمام مشتقات این لفظ درسانسکریت نون زیاده می آید و ازآنجمله است شنك که درمحاوره زبان پاشا نیز مستعمل بوده .

باد-ندا (۱) لفظ عربی است بمعنی انعکاس آوازکه درکوه یا گنبدهای بلند پیچیده و بر گردد ودر سانسکریت بمعنی آوآز است

بدن : عربی است ودرسانسکریت - بدن - بمعنی سر وصورت آمده .

صبح : عربی و - شوه - در سانسکریت بهمین معنی است

قبر: عربی ودرسانسکریت - سؤبهر - گویند

دوا : درعربی و- دؤا - درسانسکریت بیك معنی است

افعال

معلوم است سانسکریت علاقه و ارتباطی با زبان زند دارد وزند درقرون قدیمه بر سائر زبان فارسی تسلط داشته وفارسی موجوده باره ایست ازان که (زبان عوام بوده) مانند زبان برج باشا نسبت بما باوجود آن افعال این هردو آنقدر با یکدیگر درآمیخته است که هرگاه شخصی ماهر بهر دوزبان در پی تطبیق برآید شاید اختلاف درچند فعل محدود بماند اگر گویند صیغه های افعال درسانسکریت ۲٤ ودرفارسی موجوده - ٦ - صیغه است گوئیم زبان

(۱) درکتب لغت عربی - صدا - را بمعنی انعکاس صوت بی و سندا ماندا ء بکسر وضم نون و همزهٔ آخر بمعنی آواز کردن وخواندن آمده مترجم .

عوام چندان محل دقت نیست . گذشته ازین وسائط ؛ درین این دو رشته موجود بوده و با آنکه نقرها ازهم دور افتاده اند بازهم صیغه و صورت افعال در هر دو خیلی شبیه یکدیگر واقع شده است مثلاً :

هست	هستند	هستی	هستید
استی	سته	هسی	ستهِ
	هستم	هستیم	
	هسمی	سمه	
بود	بودند	بودی	بودید
بهوتی	بهوتی	بهوسی	بهوته
	بودم	بودیم	
	بهوامی	بهوامه	

تنبیه ـ کتب دستور فارسی همه بیك آواز کلمهٔ « است » راحرف ربط میگویند ودر سانسکریت استی بمعنی هستی هست دانشمندان انگلیس والمان است را فعل ماضی ازاستن میگویند ودرانگلیسی« ار»درینمحل استعمال میشودکه درتلفظ آواز ر ـ و درنوشته صورت ایس دارد که این را هم فعل میگویند ـ درلاتین ایست ـ ودریونانی است بابا ودر المانی است بدون ـ یا ـ استعمال میشود .

شاید در آثار عربی دانهای فارسی زبان دران مسامحه نموده حرف نگاشتند وهمانطورتا امروز در کتب دستورفارسی اطلاق حرف بران نمودندوکس ملتفت نگشت کهاست حقیقهً ازدستهٔ فعل است نه ازحرف زیراتمام اوصاف و خواص فعل دران موجود میباشد ازقبیل تصریف وغیره

مقائسه ضمائر:

۱ ـ ضمائر فاعلی ملاحظه شود باوجودیکه فارسی مروج زبان علمی نیست باز هم چقدر مشابهت باسانسکریت دارد.

اوداد	سوددت
آنها دادند	تی ددن
تودادی	توم اد ده تهی ـ تو مخفف است از (توانك)
شما دادید	یوئن اددت ـ در بین ء ـ وش قرب مخرج است نون غنه که اکثر میم میشود حذف گشته ـ شما ـ گردید. ملاحظه شود که در ضمائر مفعولی بشما ـ شده
من دادم	آهن اددم
ما دادیم	دیم اد دامه

۲ ـ ضمائر مفعولی

اورا داد	تن اددت
آنهارا داد	تان اددن
ترا داد	توام اد ده
شمارا داد	یشمان اددت
مرا داد	مام اددت
مارا داد	اسمان اد دامه

(۳) حالت خبری:

این پندت است	ایم پند توستی
اینها پندتانند	امی پند توسنتی
تو پندت هستی	توأم پند توسی
شما پندت هستید	یویم پند توستهٖ
من پندتم	اهم بند توسمی
ما پندتانیم	ویم پند توسمه

(٤) حالت اضافی

کار او	تسی کاریم
کار آنها	تی شام کاریم
کار تو	توکاریم
کار شما	یشما کم کاریم
کار من	مم کاریم
کار ما	اسما کم کاریم

اکنون از مقائسه در بین ترکیب افعال زبان فارسی وسانسکریت و احوال متعلقات افعال صرف نظر نموده محض فعلی چند از مصادر مختلفهٔ فارسی را با افعال مقابل آن از زبان سانسکریت مقائسه میمائیم چه مامردم از زبان سانسکریت کمتر اطلاع داریم و ازین جهت به بیان ذیل اکتفا ورزیده بشرح و بیان چند صیغهٔ مضارع از فارسی و سانسکریت می پردازیم:

از استادن ـ ستادن : استد در سانسکریت ستها صیغهٔ حال است.

ستودن ـ ستاید فارسی ودرسانسکریت ستوتی صیغهٔ حال است .

فتادن ـ فتد ـ درسانسکریت پتتی صیغهٔ حال است .

آمدن ـ آید فارسی و درسانسکریت آیاتی صیغهٔ حال است .

باریدن ـ بارش فارسی و درسانسکریت ورشتی صیغهٔ حال آمده و ورش بمعنی بارش است .

بردن ـ برد و در سانسکرت بهرتی حال است .

بستن ـ بندد و درسانسکرت بندهن باندهنا آمده وبندهتی حال است وبندهه بندها شده

پزیدن ـ پزد فارسی و در سانسکریت پچتی صیغه حال است .

رسیدن ـ رسد پرسری بمعنی رسیدن و پرسرتی صیغهٔ حال است ـ شاید

پ دراصل کلمه بوده ودرزبان فارسی حذف شده یا اصلی نبوده در سانسکریت زیاده گشته

تپیدن ـ تپ ـ درسانسکریت تپ بمعنی گرم شدن ـ درخشیدن ـ سوختن آمده و تپتی حال است .

تابیدن ـ تاب ـ درسانسکریت ، تاب بمعنی گرمی و روشنی است و تاب یتی حال است

چشیدن ـ چشد ـ درسانسکریت چش بمعنی چشیدن واچوشیت بمعنی چشد و می چشد آمده .

دادن ـ دهد ـ درسانسکریت ددتی صیغهٔ حال است .

دانستن ـ درسانسکریت دو یا دا بمعنی دانستن هست .

دویدن ـ دود ـ دو ـ در سانسکریت دود هاو بمعنی دویدن هست . و دهاونی صیغهٔ حال می‌باشد .

زدن ـ زند ـ در سانسکریت هنتی بهمین معنی است و سابق مذکور شده که در سانسکریت زا ـ وها با یکدیگر بدل می شوند ـ و درژند جن بمعنی زن آمده .
زادن ـ زاید ـ درسانسکریت جائتی صیغهٔ حال است .

زیستن ـ زید ـ زی ـ در سانسکریت جونی صیغهٔ حال است و ـ جو ـ بمعنی زندگی کردن .

شنیدن ـ شنودن ـ شنود در سانسکریت شرنونی بمعنی شنود و ـ شنومی بمعنی (شنوم) آمده .

کردن ـ کند ـ کن ـ درسانسکریت کرونی بمعنی (کند) و کرد بمعنی کن آمده
گرفتن ـ درسانسکریت گره بمعنی بگیر و گرنهائتی صیغهٔ حال است
گفتن ـ گوید، گوی درسانسکریت کدهیتی بمعنی گفتن هست و گدیتی صیغهٔ حال باشد

لیسیدن ـ لیسد درسانسکریت الیکشت صیغهٔ حال است

مردن ، مرد ـ درسانسکرت مریتی صیغهٔ حال و مرتك بمعنی مرده هست
آهیختن : درفارسی بمعنی کشیدن ودر محاوره مخصوص به کشیدن تیغ است .
آهیخته مضارع وآهته مخفف آن ونیز بمعنی کشیده شده . درسانسکریت ارهتی صیغهٔ حال است آرهت بمعنی کشیده شده ـ ازانجا که حذف (را) در فارسی وسانسکریت هردو آمده اتحاد لغت را میرساند

سرشتن ، سریشد ، سرنش درسانسکریت ـ سرج ـ آمده ابدال در بین سین و جیم عمومیتی دارد

پیمودن ، پیماید ، پیمای ، درسانسکریت ـ ما ـ مأخذ آن بوده وما پتا ، ماپا شده ، که بواسطهٔ قلب هردو لفظ باهم متحد میشوند .

مالیدن ، مالد ، مال درسانسکریت ـ مرد مأخذ مردیت آمده

دمیدن ، دمد ، دم درسانسکریت دهما مأخذ آنست

تنیدن ، تند ، تن ودرسانسکریت تن مأخذ است

خرامیدن ، خرام ، درفارسی رفتار با ناروکرشمه را گویند ودرسانسکریت کرم مأخذ آن آمده

خریدن ، خر ـ معروف ودرسانسکریت (کری) خریدنی را گویند

اینچنین است قیاس سائرا حوال فعل ومتعلقات آن درفاسی وسانسکریت که ازسبب عدم اطلاع کامل برسانسکریت ازتفصیل آن صرف نظر نموده شد.

باب حروف ـ الف

الف : درفاسی قدیم مفید نفی بوده ودرسانسکریت تاکنون ازبرای نفی می‌آید

فارسی قدیم		سانسکریت	
اجنبا	بیحرکت	ابهی	بی ترس
اخواستی	بی اراده	انت لی	بی بقا
امیر	آنکه هیچ نمیرد	امر	آنکه هرگز نمیرد
		اجت	چست چالاك که کس ازو چیز برده نتواند

ت

درالسنهٔ آسیا درجوهر تاقلیت خطاب واحداست مثلاً : ـ

در فارسی میگویند: تو بودی — و در هندی میگویند تو انگ ابهو
ترا دیدم - یا - دیدمت — تؤن د درش
غلام تو یا غلامت — تؤ سیوکه

ج

در فارسی قدیم جیم مفید نسبت بوده وازین جهت فریدون یك پسر خودرا ایرج و دیگری را تورج نام گذاشت یعنی صاحب ایران وصاحب توران واین اثر ازجیم درسانسکریت نیزموجود است مثلاً - ابر - آب - و نیرج منسوب بآب یعنی گل نیلو فر که درآب می روید وازین قبیل است - آتمج - درسانسکریت بمعنی صاحب روح . طرفه آنکه درفارسی گل نیلوفررا آبو میگویند.

که

که - درفارسی ازبرای استفهام می آید مانند - کیستی ؟ ودربرابرآن (کوی) درسانسکریت آمده ودربرابر توکیستی ؟ یا که گفت اشیا - کوی تؤن و توؤن که اکتهت میگویند.

ك درلفظ فارسی وقتیکه درآخر معنی اسم لاحق شود مفید نسبت میگردد ودر اثرآن معنی فاعلیت پیدامیکند مانند - ردك ، یعنی لغز وچیستان ، که مطلب آن درپرده میباشد وچوشك (یعنی نوله) ازجوشیدن مشتق است وازینجهت اورا چوشك گویند وازین قبیل است درسانسکریت رکهشك ومهکنك واشتك ومودك وکندهك

وچنانکه کاف درفارسی ازبرای تصغیر می آید درسانسکریت نیز مفید تصغیر باشد مانند: کنیزك - سیاهك درفارسی وبالك تصغیر دل درسانسکریت که هر

درسالسکریت پیش ازکاف تصغیر نون هم می آید مانند کتهانك (به معنی خوردنی کلك) تصغیر کتها

میم

میم : درفارسی وسانسکریت ازبرای متکلم می آید مانند بودم درفارسی وابهوم درسانسکریت و بودیم درفارسی وابهوام درسانسکریت و مرا درفارسی و- مام درسانسکریت وغلامم درفارسی و (مم سیوکه) درسانسکریت

وچنانکه درآخر اسم عدد صفت در فارسی میم می آید درسانسکریت نیز می آید مانند: یکم - دوم وسوم وغیره درفارسی وپرتهم پنجم سپتم اشتم نوم دشم درسالسکریت

نون

درطبیعت نون معنی نفی وانکار مضمر بوده واستعمال - ن ، نه - نی -درفارسی عمومیتی دارد . اما درسانسکریت نه نس - ونر - برای نفی می آید اماس درفارسی به (ها) بدل میشود و-ر- اکثر حذف میگردد - رجوع بباب حروف)

واو

واو - درفارسی برای عطف و-وا- در سانسکریت برای تردید می آید که دربرابر آن یا در فارسی حرف تردید است وبتأمل ظاهر میشود که حرف تردید دربعض محل مفید عطف میگردد مثلاً درین جمله : ازیاران درآنجا شما بودید یا احمد - دگر هیچکس نبود یعنی (تنها شما واحمد بودید)

واو درآخر کلمات فارسی مفید معنی فاعلیت هم است مانند : هندو (متوطن هند) ریشو (صاحب ریش) شاشو معروف آبو آب دار یعنی گل نیلوفر

ی

درفارسی ازبرای نسبت میآید مانند ایرانی ، تورانی ، آبی ، خاکی ودر سانسکریت نیز مفید نسبت است مانندکابلی ، چینی ، کنی ، پکشی ، پاپی گاه درفارسی بعد ازیای نسبت نون زیاده میشود وهمچنین است درسانسکریت مانند سیمین ؛آهنین درفارسی وکرامی وکرامین منسوب به کرام درسانسکریت .

حروف متفرقه

است را درفارسی حرف ربط گویند ودر سانسکریت استی حرف ربط است .

(رجوع به فصل افعال) گاه درفارسی هی درینموقع استعمال می شود . خواجه میفرماید :

ساقی اگرت هوای ماهی   جز باده میارپیش ماشی

(۱) ترکیب مقلوبی در فارسی عمومیتی دارد مانند : علم دوست ، خرددشمن زهرآب ، نوشاب .

همچنین است شیوع آن در سانسکریت مانند : نریم ساگر . دهرم مورت

(۲) ترکیب تشبیهی نیز درهردوزبان شایع است مانند : آهوچشم ، گارخسار درفارسی وکمل لوچن مرگ نین چندرمکهه درسانسکریت مند درفارسی باسم ترکیب یافته معنی صفت پیدا میکند مانند هنرمند ـ خردمند . وهمچنین است وند مانند خداوند . اما درسانسکریت وت مفید صفت باشد مانند دهن ونت بلونت .

بان در فارسی نیز ازبرای همین کاراست مانند : جهابان ، مهربان ، پاسبان وازین قبیل است گنوان ندهیاوان دهنوان درسانسکریت .

الف ونون درفارسی برای جمع میآید مانند مردان اسپان وغیره . در سانسکریت جمع ـ نر ـ نیز درحال مفعولی نران می آید

ها : درفارسی علامهٔ جمع است مانند نرها ـ مردها ودرسانسکریت جمع ـ نر ـ نراه آمده

بر : درفارسی و ـ پر ـ و ـ اوپر ـ درسانسکریت حرف جرهست .

سان و مان : درفارسی برای تشبیه است مانند : اسان شیرحمله آورد ـ شیرسان نعره زد ودرسانسکریت ـ سمان بهمین معنی است و ـ سم ـ برابر را میگویند و ـ وان بمعنی مشابه است وچون س و ـ و ـ هم ابدال می یابند هردورا متحد میتوان گفت . (رجوع بفصل سین)

سار : درفارسی ازبرای کثرت چیز درمکان میآید مانند شاخسار، کوهسار نمکسار ودر سانسکریت ادهکسار بمعنی کوهسار آمده چه ادهك بمعنی کوه میباشد

بار : در فارسی ازبرای کثرت میآید مانند رود بار، زنگبار، دراصفهان گلبار نام محله در قدیم بوده . درسانسکریت امبوبار جائی را گویند که آب بکثرت باشد و پشپ بار بمعنی گلستان آمده

بی : درفارسی وسانسکریت حرف نفی است مانند بی بهی درسانسکریت و بی ترس درفارسی که مرادف آن است

تر و ترین : درفارسی برای تفضیل میآید ـ ودرسانسکریت نیز بهمین معنی است و بطورفارسی سه درجه دارد مانند خوب ، خوبتر ، خوبترین درفارسی

و شبه　　شبه تر　　شبه تم

لگهو (خورد) لگهوتر (خورد تر) الگهوتم (خورد ترین)

شلاگئی (ممدوح) شلاگئی تر　　شلاگئی تم

نشتر : صاحبان فرهنگ فارسی نشتر ـ را ارنیش ـ میدانند بمعنی نوك تیز و ـ تر ـ را دران اشاره بآبداری پندارند. ولی درسانسکریت ـ نشت ـ بمعنی تیز آمده و درینصورت نشت تر ـ بمعنی تیزتر می شود وحاجت بتکلف نمی ماند.

مه ـ : درفارسی قدیم بمعنی بزرگ بوده و تاکنون شائع است و ـ مه آباد ـ مهتر ، مهتری ازان ماخوذ باشد ودرسانسکریت بالفظ دیگر مرکب گشته بمعنی بزرگ می آید مانند :

راجه	مهاراجه
جن	مهاجن
آتما	مها تما

کار : درفارسی برای فاعلیت یا صفت می آید مانند نیکوکار ـ بدکار ـ شیرین کار ـ ودر سانسکریت نیز بهمین معنی است .

سنار ـ	سورن کا
کمهار	کمبه کار

پس درفارسی و ـ پسا ـ درژند وپشچات درسانسکریت بهمین معنی است .

هم درفارسی بمعنی همدیگر و با هم آمده و ـ سم ـ درسانسکریت بمعنی با هم است (رجوع به فصل ـ ۵) .

ایدر : فارسی است و ـ اتر درسانسکریت بهمین معنی است . (رجوع به باب الف متحرك)

این : درفارسی برای اشارهٔ قریب وضع شده و درسانسکریت ای برای اشارهٔ قریب می آید .



ادبیات

قصیده

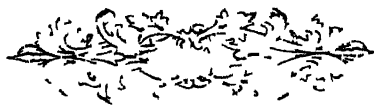
از طبع جناب عبد الغنی خان
زینکوگراف مطبعهٔ عمومی

کنون که هست مرا طبع همچو آب زلال ‌ ‌ ‌ زمن مپرس تو شرح مفصل و اجمال
نیم کلیم ندارم سخن مثال کلیم ‌ ‌ ‌ نیم ادیب ندارم کمال همچو کمال
نه همچو واعظ شهرم مبلغ و نطاق ‌ ‌ ‌ نه همچو شیخ مرا هست ذوق قال ومقال
نه شاکیم تهٔ گردون ز زحمت ادبار ‌ ‌ ‌ نه در تنعم ومشغول راحت و اقبال
نه وصف ابروی خوبان کنم به بیت بلند ‌ ‌ ‌ نه سطر نقطه بگیرم کنایه ازخط وخال
مرا به مبنی و منصوب نیست ادراکی ‌ ‌ ‌ مرا چکار به ماضی وحال و استقبال
نیم زثابت و سیار واز نجوم آگه ‌ ‌ ‌ زجفر نیستم آگه و نیستم رمال
ندارم آرزوی دلبری که در گردن ‌ ‌ ‌ فکنده طوق بود یا کند خلخال
ندارم آرزوی جمع مال درخاطر ‌ ‌ ‌ نه فکر آنکه زمین باشدم دوسه بیکال
ندانم علم زراعت بشوق بذرگری ‌ ‌ ‌ نه باغبان شده ام بهر آبیار نهال
نه گشته ایم پروفیسری بعلم زمین ‌ ‌ ‌ که گویم آزجبل الطارق وسویز کنال
نه هندسه نه ریاضی نه کیمیا نه فزیك ‌ ‌ ‌ نه ذو فنون طباعت نه ماهر شمکال
مرا که نیست خبر ازگرام واونس وگرین ‌ ‌ ‌ مرا که نیست بیان سیر وچارك ومثقال
مرا که نیست بدل ماتم شب هجران ‌ ‌ ‌ مرا که نیست بجان آرزوی روز وصال
دلا بجیب تفکر فرو به بر سر خویش ‌ ‌ ‌ بچین ز باغ ترقی گل بهار خیال

ز شرق وغرب ببین در قبال سعی وعمل — که میروند به قطبین در جنوب وشمال
ببین به نقشهٔ دنیا ز آخر مغرب — نظر کشا و بیا تا بصوبهٔ بنگال
کجا است آه سحر تا ز دل غبار برد — کجا است اشك که شوید ز سینه گرد ملال
بیا بسیرت انسان و علم و فن آموز — چه سود گر بشوی حور وش پری تمثال
ز سعی علم و عمل ساعتی مشو غافل — گهی ز جهد ترقی فن مکن اهمال
سپورت فائده دارد قوی شود اعصاب — زتوپ وندنه وتینس ز هاکی وفت بال
سپورت دور کند سستی و کسالت را — تن ضعیف شود چست وچابك وفعال
بیا چو سرو سهی راستی نما پیشه — ز کجروی فلك هیچگه مرنج ومنال
چرا برای خدا مینهی بفردا کار — اگر برای نوامروز هست تاب ومجال
ز رشتهٔ وطن خود ساز البسه را — بسعی تکهٔ کرباس را نمای چوشال
مکن به چینی کیمخت وقاشقار هوس — رسان بکاسهٔ جاپان بجدوجهد سفال
بخوان بصفحهٔ تاریخ نام مردانرا — بگیر زیر نظر کارهای خوب رجال
بدان امید که از خواب میشوم بیدار — چرا گذشت مرا روز وهفته و مه و سال
چرا بزندگی خویش نازشی نکنیم — هزار شکر که داریم شأن استقلال
بکن بچشم ترحم نظر ضعیفانرا — اگر بقوت بازو شدی چو رستم زال
بشاهراه ترقی نمیرسی ایدل — قدم بصنعت اگر مینهی بدین منوال
زفیض مکتب عالی و طرز تعلیمش — زعلم طرف وجودت بساز مالامال
ازین که سبحه شماری و گوشه بنشینی — زمن اگر شنوی واجب است بارعیال
بیا زگوشه نشینی گذر که خوش نبود — گهی ز سعی ترقی مباش فارغبال
بود بحب وطن میل صاحب ایمان — مگیر خدمت این خاك را بخویش وبال
ز شرق همت خودکن چو آفتاب طلوع — بعزم غیرت خود شو متین مثال جبال
بزیر چرخ نماندست کار ناشدنی — نمانده بزبر روزگار امر محال
بدار سعی بعمران خاك پاك وطن — مباش غره بمال ومتاع وحسن وجمال
برادلاوروم ردانه باش همچو هژبر — بوقت معرکه دشمن بدان بمثل شغال
بعلم کوش که هر شب شب برات شود — بکوش تا شود هر روز اول شوال
برو بذیل عساکر دلیر همچون شیر — بکاج بیشه مکن جا مباش همچو غزال
مشو بکوشش مال حرام آبله پا — بخور ز آبلهٔ دست خویش نان حلال
ببین به مرمی توپ وتفنگ زهر آلود — کشای چشم که طیاره میکشاید بال
خوشم که خدمت زیکوگراف دارم باد — که تا حساب کنندم بجمع اهل کمال
شد از ملازمتم بیست پنج سال که من — دمی نمانده ام ازسعی خویش دراغفال

کنون سوانح خود را بیان نمیسارم　　ز مرگذشت خودم نیست بحث قیل و مقال
چرا کنون صفت شاه نوجوان نکنم　　چرا خموش نشینم بگوشه همچون لال
شهٔ جوان و جوانبخت و حامی ملت　　خزینهٔ ادب و کان علم و جود و نوال
ببین به جبهه او نور نادری ظاهر　　بجاه فخر زمین مهر آسمان جلال
شهٔ مربی علم و ادب محب وطن　　سکندر اختر و جم طالع و همایون فال
قدش مثال الف سرو راستی بادا　　قد معاند و خصمش خمیده باد چو دال
به بدر طالع او اکهٔ خسوف مباد　　بآفتاب جلالش مباد رنگ زوال

بس ارمغان دعای شهنشهٔ افغان
عی تو اررهٔ اخلاص سار ـه مقال



نکار باشه ـی شود سه د ظهور　　مدل ه یاك شود کین اگر لی معکوس
، طهور الدین احمد یا یماری



از مناظر قندهار ، باغ فرقهٔ عسکری

بهار

مرزا صائب اصفهانی

ای رخت شسته ترا از دامن مهتاب بهار — چشم مخمور توگیرنده تر از خواب بهار
ابرخشکی است که درشوره زمین میگردد — با گل رو یتو شادابی مهتاب بهار
مستی چشم ترا رطل گرآن حاجت نیست — بی نیاز است ز افسانه شکر خواب بهار
برق خار و خس تقوی است شکرخندهٔ گل — سیل ناموس بود چهرهٔ شاداب بهار
بیش ازاندم که خزان زرد کند رخسارت — آب ده چشم ز خورشید جهانتاب بهار

. . . .

جگر سوختهٔ لاله خبر می بخشد
صائب از شعلهٔ دیدار جگرتاب بهار

از طبع جناب استاد قاری عبد الله خان
ملك الشعرا

ای بر از گل زرخت دامن مهتاب بهار — صرف زیبائی تو رنگ گل و آب بهار
اینکه بر چهرهٔ گل مینگری شبنم نیست — محو رخسار تو شد دیدهٔ پرآب بهار
گرنه ازشرم فروغ درگوش توگداخت — آب گردید چرا شبنم شاداب بهار
میکند ازرخ وزلفت گل وسنبل خرمن — سکه آورده بهم حسن تو اسباب بهار
جلوهٔ خط چقدر رونق حسن وفرود — میتوان گفت که این سبزه بود بب بهار
بلبل از نشهٔ اوسرخوش و نرگس مخمور — تا که درساغر گل ریخت می ناب بهار
ابر [illegible] زاری بهوایش دارد — [illegible] بهار
سیل این دشت از ان [illegible] موجست — [illegible] بهار
داغهای جگر لالهٔ خونین بنگر — [illegible] بهار

دوست [illegible] بود جلوهٔ گلشن قاری
دامن گل مکش [illegible] شب [illegible]



شعر العجم

حصۀ سوم

مصنفۀ مولانا شبلی نعمانی مرحوم

ترجمه ونگارش جناب سرور خان گویا

— ٤ —

ملك الشعرا فیضی

شعرفارسی در عرصۀ مدیدی که عبارت از ۶۰۰ سال باشد درکشور پهناور هند تنها دو شاعر مسلم و مقتدر دیده است که اهل زبان هم توانائی و اقتدار آنها را تسلیم کرده اند این دو شخص مبرز و ممتاز خسرو دهلوی و فیضی دکنی است.
مرزا صائب اصفهانی درغزلی که باستقبال فیضی رفته درمطلع آن میگوید:

این آن غزل که فیضی شیرین کلام گفت   در دیده ام خلیده و در دل نشستهٔ

علی نقی کمره شاعر شهیر ایران قصیدهٔ بالغ بر ۳۵ بیت در مدح فیضی سروده از اصفهان بهند فرستاد چند بیت ذیل ازان قصیده است:

نظر افگند برنظم امورم پرتو فیضی   ابو الفیض آن گزین اکبرو شیخ کبیرمن
اگر هستم مجیر اندرسخن او هست خاقانی   . . . .
کیم با او رسد در شاعری دعوای همچشمی   که دراین خانقاهم من مرید و اوست پیرمن

متأسفانه شهرت فیضی در شعرسایر کمالات اورا تحت الشعاع گرفته است چنانچه میگوید: «امروز نه شاعرم حکیمم» شهرت فیضی در شعر و ازبین رفتن آثار و تصانیف علمی او این دعوی را نی دلیل کرده است آنچه راجع بافکار وآرای مذهبی این شاعر معلوم می شود، حذ مهمهٔ آن همان افتراء و اتهامات شدیدیست که بدایونی بی دردانه بر او بسته است با این هم صاحب نظر دربن غلط و باطل خط وخال حقیقت را دریافته میتواند اما دربن مختصر موقع قضاوت نیست.

فیضی اصلاً عرب است اسلافش در یمن سکونت داشتند، شیخ موسی که جد پنجم اوست وطن خود را ترك گفته بعزم سیاحت برآمد رفته رفته بولایت سند رسید و در قصبهٔ ریل رحل اقامت افکندو متاهل گردید در قرن دهم هجری شیخ خضر جد فیضی ازیمن رخت سفر بسته بناگور وارد شد و به خانمی که عربی نژاد بود ازدواج نمود ازبطن این خانم شیخ مبارك پیدا شد فیضی نونهال همین نخل کمال است شیخ مبارك شخص جلیل القدری بوده درعلوم ظاهر وباطن رتبه و مقام بلندی داشت و تفسیری به اسلوب تفسیر کبیر در چهار جلد نوشت و منبع العیون نام گذاشت شیخ بی اندازه سیر چشم وقانع بود ازطرف حکومت شیرشاهی گاه گاه بمراتب و مناصب اورا تکلیف میکردند اما شیخ درین موارد از استغنا کار گرفته تن بتکلیف در نمیداد ابوالفضل درآئین اکبری سوانح حیات اورا به تفصیل ذکر کرده است. شیخ مبارك از ناگور به گجرات واز گجرات به آگره آمد ودران جا بر کنار دریای جمنا در قرب منزل میر رفیع الدین حسینی اقامت اختیار کرد و درهمان جا ازدواج نمود واولاد زیادی خداوند باو عنایت کرد، فیضی ازهمه فرزندان او بزرگتر است درسنه ۹۲۵ هجری متولد گردیده تعلیمات ابتدائی و نهائی را ازپدر خود تحصیل نمود بدایونی درشرح حال خواجه حسین مروی مینویسد: که فیضی ازو تربیت یافت خواجه حسین مروی از خاندان شیخ علاؤالدولهٔ سمنائی بود علم معقول را از ملاحسام الدین وعلوم دینیه را از شیخ ابن حجر مکی تحصیل کرده بود درشعری و نثرپردازی وحسن تقریر و ظرافت و بذله سنجی یگانهٔ عصر خود بود بامر و فرمایش اکبر جلال الدین ترجمهٔ سنگهاسن بتیسی را به نظم فارسی شروع کرد مشارالیه درسنه ۹۷۹ هجری وفات یافت ازجملهٔ دام ظله (۱) عادهٔ تاریخ وفات اورا فیضی استخراج نمود

(۱) عدد (دام ظله) بحساب (۹۸۰) میشود اما مولا. شبلی وفاتش را در ۹۷۹ تصریح کرده. شاید (دام ظله) پارهٔ از قطعهٔ تاریخ بوده وعدد باب را بران معمیه کشیده . وفات او در ۹۸۰ واقع شده و مولانا مسامحه کرده باشد - مترجم.

ولی بدایونی ننوشته است که فیضی کدام فن را ازخواجهٔ موصوف آموخته لیکن گمان میرود که فن شعررا فرا گرفته باشد. فیضی چون به سن شباب رسید دامنش ازگلشن فضل وکمال پر ازگل بود ولی سوء اتفاق مدت مدیدی او را به مصائب عجیب وغریبی مبتلا داشت داستان آن طولانیست چون دلچسپ و فریباست ازان صرف نظر نمیتوان کرد:

شیخ مبارك اگرچه اصلاً خودش حنفی بود اما باپیروان مذاهب مختلفه اختلاط وامتزاج میداشت دران عصر فرقهٔ مهدوی بغایت مطعون خلایق بودند شیخ از ملاقات ودید وبازدید آن ها هم مضایقهٔ نداشت لذا درتودهٔ عوام شهرت یافت که شیخ رافضی ومهدوی ودهریست از سؤ اتفاق درسنه ۹۷۷ هجری که سال چهاردهم جلوس اکبر است شیخ از گوشهٔ عزلت برآمده بغرض افادهٔ عام برمسند تدریس نشست دردربار اکبر شیوخ وعلمای علام که شیخ را به نظر خوب نمیدیدند به اتکاء وهمدستی آنها اهل دربار خواستند که شیخ را مزاحم شوند یکی ازان ها نیم شب ترسان ولرزان نزد فیضی آمده گفت همه امرای دولت به مخالفت شما برخاستند مصلحت آنست که شیخ را باخود گرفته فرار نمائید وقتی که این موقع گذشت بازآمدن سهل است فیضی متوحش شده نزد پدر آمد شیخ مبارك به یك استقلال مزاج وثبات قدم جواب داد که من ازجای خود به جائی نمیروم هرچه شدنی است خواهد شد لیکن فیضی بدرجهٔ حواس باخته بود که شمشیر کشیده گفت شما مختارید بروید یا نروید من فورا خود را میکشم مهر پدری شیخ را مجبور بحرکت ساخت ابو الفضل را ازخواب بیدار کرده هرسه از خانه برآمدند وبدون اراده روان شدند درراه یکی ازاحباب بیاد فیضی آمده نزد او شتافت.

این ورود ناگهانی صاحب خانه را بوحشت انداخت بنابرین ازانجاهم برآمدند ابوالفضل میگفت باز گردیم اما فیضی منظور نکرد بلکه خانهٔ شخصی را مأمن خود پنداشته یکسره بسوی خانهٔ او شتافتند، صاحب خانه از ورود آنها خیلی اظهار مسرت نمود دوروز مهمان او بودند درین وقت مخالفین ازفرصت استفاده کرده اکبر را برعلیه آنها رانگیخته فرمانی از حضور صادر کردند که جمله افراد خانوادهٔ شیخ بدربار حاضر شوند یساولان شاهی بمنزل شیخ مبارك رسیدند واطراف خانه را محصور نمودند ابوالخیر برادر کوچك فیضی در خانه بود اورا بدست آورده بحضور پادشاه بردند مخالفین از بهر تحریك اکبر موقع خوبی یافته گفتند اگر دردل شیخ کدورت وتیرگی نمی بود چرا خود را مخفی نمود، اکبر ازمخالفت وشدت انتقام شان حس نموده ترحم فرمودوبرجال دربار گفت دشمن چون یك غریب منزوی گشتن چندان حسنی ندارد، شیخ اغلب اوقات جهت سیر وتفرج بیرون می رود حالا هم شاید جای رفته باشد این طفل بیچاره (ابوالخیر) را چرا آوردند غرض ابوالخیر رها گردید، محافظین هم از خانهٔ شیخ برخاستند درین وقت مخالفین اخبار جعلی از زبان پادشاه انتشار دادند که شیخ مبارك وفیضی از مغضوبان بارگاه هستند چند روز بعد میزبان هم بنای بی اعتنائی گذاشت، شیخ به تردد واندیشه افتاد که مبادا صاحب خانه ایشان را دستگیر کرده باسارت ندهد لذا در وقت شب بایك بی سر وسامانی ازخانهٔ او برآمدند اتفاقاً باشاگردی درراه برخوردند واوبخانهٔ خود ایشان راجای داد ولی ازجانب مشارالیه هم اطمینانی نداشتند بالاخره ازین شهر هم فرار را مناسب دیدند فیضی بتغیر لباس از شهر خارج شده نزد امیری که باو سابقه قدیمی داشت رفت، امیر ورود اورا باعث افتخار خود دانست چندنفر افراد ترك را با اوهمراه کرده تاشیخ راهم درانجا بیاورند فیضی نیم شب نزد پدر وبرادر رسیده مژده داد همگان

تغییر لباس نموده ازبیراهه میرفتند تا بمنزل امیر رسیدند ده روز تمام بخاطر جمعی گذشت اخیراً مخالفین امیر را دستگیر کرده بدربار آوردند بنابران ازین جا هم فرار نمودند درانثای راه بباغی رسیده درانجا برای تنفس و استراحت قدری مکث نمودند از سؤ اتفاق دستهٔ جواسیسی که بتلاش وجستجوی شیخ هر طرف میگشتند نزدیک باغ اقامت داشتند شیخ ازین قضیه واقف شده ازین جاهم بایك تردد واضطراب روان شد درعرض راه باغبانی آنها را شناخت داد'ری نموده بخانهٔ خود برد باغبان برای استمالت قلوب وتشفی خاطر آنها گفت تامن زنده هستم کسی برشما آزار وتکلیفی نخواهد رساند ولی اشرهٔ شیخ تردد و اندیشه را نشان میداد بنابران هرسه را بیك خانهٔ نهفی برده ازانظار مخفی نگهمیداشت تا طمینان تمام استراحت کنند یك ماه بدین صورت گذشت چون درین وقت اکبر بفتحپور می بود فیضی ازآگره بفتحپور رشتافت تا برای رهائی خود وسیلهٔ بدست آرد امابخت ناساز درین جاهم باوهمراهی داشت ازیاس ومصائب خود نلیدن گرفت تایك از رجال دربار که شمری روشن و نهادی نیکوداشت بحالش رقت نموده فوراً بدربار رفت وبدون مراعات آداب ومراسم دربار شاهی بایك لهجهٔ نی باکانه اجزت بیان خواست اکبر گفت خبر باشد چه روداده ؟ امیر واقعه راسراپا بیان نمود اکبر گفت از اصل قضیه هم اطلاع داری ؟ تمام علمابسؤ عقیدهٔ او محضر نوشتند مرا آرام نمیگذارند واصرار دارند زهرچه باشد خاوادهٔ شیخ مبلك گرفتار آمده سزا یابند من ازمحل اقامت شیخ مسبوقم (این را گفته خانهٔ رکه درآن بنهان بودند نشان داد) لکن دیده ودانسته طفره میزنم فرداشخصی برود وشیخ را بدربار بیاورد.

فیضی ازین واقعه اطلاع یافته سخت پریشان شد شبا شب باضطراب تمام نزد پدرآمد همان وقت تغییر لباس نموده از خانه بیرون شدند کیفیت مصیبت وپریشانی را که درین موقع بآنها دست داده است ابوالفضل

درآخر منشاءآت خود آورده است .

خلاصه به ویرانهٔ رسیده پناه گزیدند اما میدانستند که پادشاه شخصاً سرلطف ومرحمت دارد بنا برین رفتن پای تخت اتفاق نمودند تا شاید برای نجات ازین قضیه ورسیدن بدربارشاهی وسیلهٔ فراهم شود لذا به نزد امیری ازامرای دربار که سابقه وآشنائی به او داشتند رفتند، امیرگفت اگر درآغاز وقت میآمدید معامله سهل وآسان بود اکنون خاطر پادشاهی را ازجانب شما غبار یست بودن شما درینجا مناسب نیست پس برای سواری آنها عرابهٔ تهیه کرد وهرسه را بسواری عرابه بقریهٔ فرستاد اتفاقا رئیس همان قریه مخالفتی ازقدیم با آنها داشت شیخ مبارك ازبیم ازآن ده نیز بیرون شده بقریهٔ دیگر رفتند درین جا هم با یك نفر شریر و مفسد دچار شدند ناچار بازبه آگره مراجعت کردند درمنزل یکی ازاحباب سکونت اختیار نموده دو ماه درین جا اقامت گزیدند صاحب خانه مردی روشن ضمیر وپاك طینت بود درین فرصت چند نفر دیگر هم طرفدار وهوا خواه شیخ پیدا شدند بالاخره در سنه ۹۷۰ هجری مورد اعزاز شاهی واقع گشتند اکبرجلال الدین بمهربانی بسیار امر باحضار آنها داد طبیعت ابو الفضل که تاکنون هم بآزادگی وبی پروائی خوگیر بود ازحاضر شدن بدربار ابا ورزید فیضی رفت وازنوازش شاهانه فیض یاب برگشت (۱) وقتیکه ابو الفضل درآئین اکبری این وقعه را شرح میدهد نهایت خوشی وانبساط نشان میدهد وبی اختیار این رباعی فیضی را نقل میکند :

ای شب نه کنی آنچه برخاش که دوش　　　رازدل من حدیث مکن فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم　　　هان ای شب وصل [illegible] باش که دوش

تجمل و شکوهی که ازآستان اکبری بفیضی رسیده و منظر عرازیکه بادشاه

---

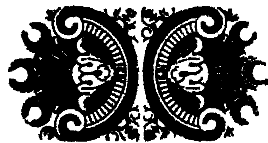
(۱) تمام این تفصیلات را ابو الفضل درآئین اکبری [illegible] درحالیکه ازحاضر شدن فیضی بدربار اول بدربار اکبری بحث میراند وی گوید [illegible] حاضر شدن فیضی بدربار روی داد امور [illegible] بیان مختصر [illegible]

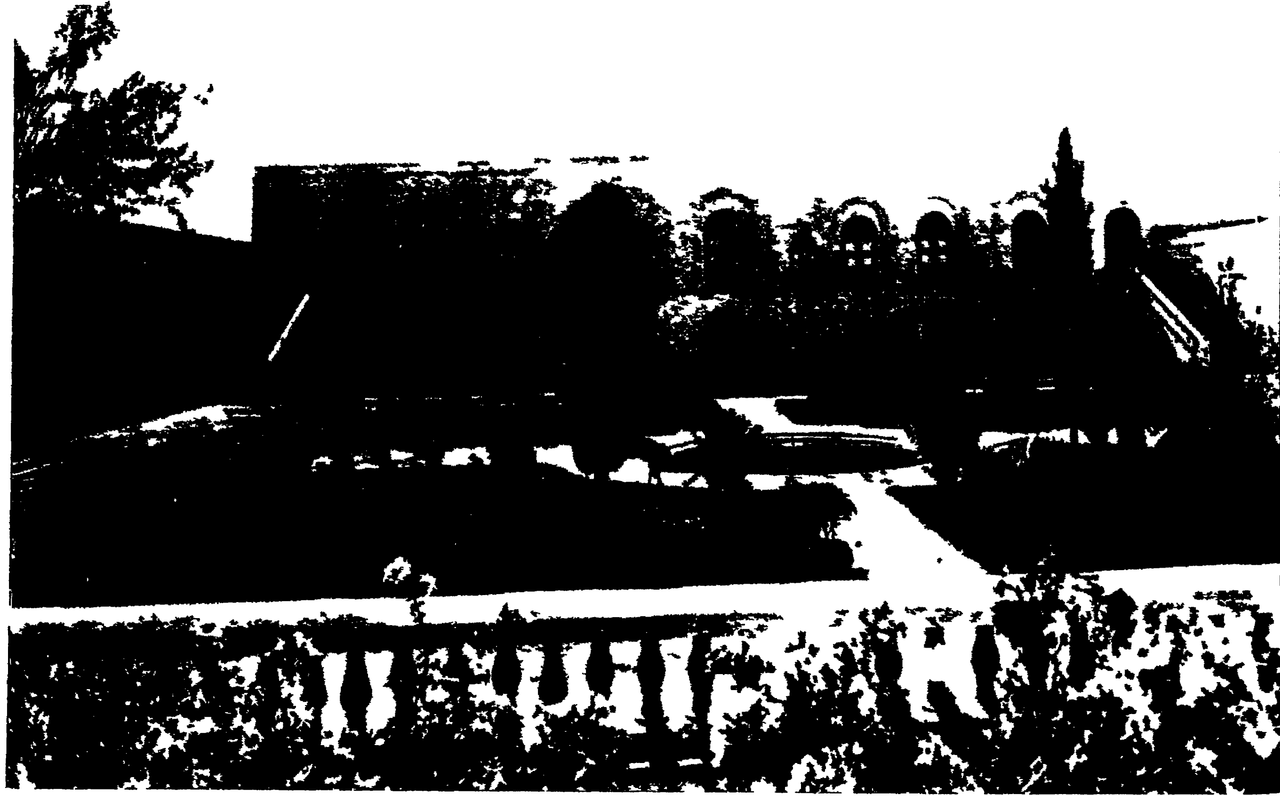
دراو دیده و موجب زیادتی حسد مخالفین او گشته و خدماتی که از دربار باو حواله شده است همه را خود فیضی یك بیك درقصیده‌شرح میدهد وما جسته جسته اشعار متعلق باین واقعه را درینجا نقل میکنیم :

سحر بویدرسان قاصد سلیمانی — رسید همچو سعادت کشاده پیشانی
مبشران سعادت نداکنان که بخوان — نجات نامهٔ خود ای حزین زندانی
مرا نطاره اش ازدور بیقراری داد — چه بیقراری باصد قرار ارزانی
به بوسه کردم پایش فگار ازان غافل — که کار گردد دشوار در قدم رانی
شدم سوار سبك گام توسنی چالاك — که گردی از مردانش سپهر جولانی
خبر بیار گهٔ شهریار شد کانیك — رسید بر در فردوس مرغ بستانی
خطاب شدکه تلطف کنان رسانندش — به آسمان سعادت ز تیه ظلمانی
نخست بوسه زدم خاك آستان یعنی — به چشمه سار رساندم شفاه عطشانی
اشاره رفت که‌درپیشگاه مجلس انس — شگفته دل بنشینی وشوق بنشانی
به پیش پایهٔ او رنگ شاه بنشستم — زبان ناطقه لب ریز درثنا خوانی
بگونه گونه تفقد شهنشهم بنواخت — که پایه پایه فرود آمدم ز حیرانی
بگفت خبر وعلم ازقلم بکش کاین رور — مسلم است تراکشور سخن رانی
زبان نکته محبان که‌دربدائع نظم — فرزدقی بتوارزانی است وحسانی
رسید حکم که ازنکته سنجی شعرا — به عرض ما برسان آن قدرکه بتوانی
زبان‌وری که دگرباتو درسخن پیچد — متر دبدست ادب گردنش به پیچانی
چه گویم آن که زلطفش چه طرف بربستم — زهرچه لازمه خانی است وترخانی

یك نوع منصب بود

(ناتمام)





از مناظر قندهار طرز عمارت قدیمهٔ شهر

ادبیات پشتو

ترجمه و نگارش جناب امین الله خان زمرلای

سپوږمی سروهه را خیژه
چه زما جانان د تورو غرو منزل کوینه

ای مهتاب طلوع کن که جانان من بر فراز کوهای سیاه سفر دارد.
یعنی جانان من در کوها و دره های تنگ و تاریک سفر می نماید ای مهتاب طلوع کن و روشنی خود را نثار جانان من کرده اورا همراه ورهبر شو.

ترلویو غرو دی الوبیا کړم (۱)
سپینی سپوږمی ته سلام کړه سلام بکړمه

ای کسیکه کوهای بزرگ را میان من و خود حائل ساختی به ماهتاب سلام کن ومن هم سلام میکنم. (تا بدینوسیله سلام های خود را بیکدیگر رسانیده باشیم).

نن می په خیره خیره گوره
صبا به پته یم د کډو په گرزونه

امروز بدقت مرا تماشا کن چه فردا بواسطه کوچ وبار گرد آلود خواهم بود.
معشوقه چون کوچی است بعاشق خود میگوید امروز بیا عثیکه استراحت و آرام دارم سیمایم شگفته وطراوت اندود است خوب بدقت مرا ببین زیرا فردا

---

(۱) الوبا دور کردن وماورای چیزی از خود وکلمهٔ «یار» که غیر کتابی و مصطلح عوام است برای این لغت خوب افادهٔ معنی می کند چنانچه می گویند یار دریا یار وطن وغیره.

مصروف کوچ وبار بوده گرد آلود خواهم گشت .

د ما ز دیگر ز بر یه لمره

په روغو وایه دزنځورو سلامونه

ای آفتاب زرد رنگ شامگاهان به آنانیکه تندرست ودارای سلامت مزاجند سلام دردمندانرا برسان .

عاشق آفتاب را که مشرف بغروب است مخاطب ساخته میگوید چون توهم بمانند بیماران چهرهٔ زرد و کهربائی داری سلام مرا به دلبر بیدرد برسان واز چهرهٔ افسرده وحزن آور من باو حکایت کن

د تورو جنګ وای ما بکړی (۱)

د نصیب جنګ دی وار خطا ولاړه یمه

درمعرکه جنگ کردن با شمشیر برد من سهل است ولی با نصیب وتقدیر مقابله نمیتوانم از آن رو واله وحیرانم .

کاشکی زما د مونګل باز سی

د زړه کړی به دي کوم تا به ساتمه

ایکاش باز دست آموز بودی تا به پاره های دل ترا پرورش میدادم .

دیدن دبادو سیمانه دی (۲)

نه به په مورسی نه به وری بارونه

---

(۱) از بیت شجاعت انان بعضی عنوان ظاهر می شود چه شمشیر وجنگ را کار عادی شمرده .

(۲) از جناب برشنا

دیدن روی دوست چو بیموسم هوس روی بهار جوع و دلداد سعر شود

دیدار دوست گویا پیمانه کردن باد است زیرا نه کسی ازان سیر و نه اندوختهٔ ازان حاصل شد نیست .

په درست جهان بدی ورنکړم
وطنه هیچری دی ساری نو ینمه

ای وطن ترا بگیتی هم معاوصه نخواهم کرد زیرا که گیتی عبارت است ازین عالم اما تو عالم دیگری .

خو انا نو یو تر بل جـاریږ ی
مادمجلس خوانان لیده چه خواری سونه

برادران باید عهد انس و الفت را استوار دارید و با یکدیگر محب و مهربان باشید زیرا دیدم که بسا اقربا و نزدیکان بخاك ماوا گزیدند.

په او ستـلو صبر فـه مکړ ه
نجنو پیغور راکی چه یاردی امی سونه

در فرا گرفتن علم کوشش نما و دقیقهٔ را بدون تحصیل مگذران چه دختران قبیله بمن طعنهٔ بی سوادی ترا میرسد

د مسـا فرو کا غذ را غی
ملائی وائی اشکی لارنه راکوینه

نامهٔ سفر کردهٔ من رسید ولی باران اشك مجال شنیدن آنرا از من سلب نموده .

قلم به مات گوتی به پری کم
کاغده تاکه آشنانه وژ راونه

ای نامه! تو باید قطرات اشك ار دیدگان محبوبم بربری ورنه قلم را شکسته و انگشتان ازمن نخواهد بود

ما به کاغذ ورته لیکلی
باد بیوفادی دچاوری کاغذونه

من برای دلدار نامه می نوشتم ولی چکنم که باد بیوفا است وکاغذ نمی برد

چه په وطن ورسی کاغذه
اول ترجارسه بیاپی وایه سلامونه

ای نامهٔ من! هنگامیکه بوطن برسی بس ار طواف پر سوز و دستبوس او سلام های عاشقانه مرابه محضرش تقدیم کرده باش.

کاغذ دی راغی ته رانغلی
زه دی نوخه‌کم بیدید نه سلامونه

نامه ات رسید ولی جای ترا نمیگیرد سلام دور ار دیدمت بحال من چه فرق میکند.



دانش

از طبع جناب محمد سرور خان
صبا عضو انجمن

بزن دست همت بدامان دانش — بر آور سری از گریبان دانش
بر آسیب خار جهالت حذر کن — گلی در کف آور ز بستان دانش
بغواصیِ همت و عزم عالی — گهر بر کش از بحر عمان دانش
بجز سعی هرگز دلیلی ندارد — رسیدن بمعراج ایوان دانش
تب و تاب از ذره آموز آخر — پی وصل خورشید تابان دانش
در اقلیم نام آوری و سعادت — بکن کسب عزت ز فرمان دانش
بیاور بکف رنگ و بوی ترقی — چو گل از بهار گلستان دانش
مکن دشمنی با خود از جهل ایدل — بجان باش از دوستداران دانش
سراغ بلندی و اقبال هستی — بفرمای از هوشمندان دانش
بعشق عروج وطن باش بیتاب — که اینست درس دبستان دانش
جهان عرصهٔ جلوهٔ زندگانیست — به همت بنوش آب حیوان دانش
چو پروانه ات هر زمانی ضرور است — طوافی به شمع درخشان دانش
رسد است دانشوران تا بگردون — تو هم جلوهٔ کن بکیوان دانش
نگردد قرین غبار فلاکت — چو آئینه شد هر که حیران دانش
بدانش اگر صرف هستی نمائی — ندارد زیان ای عزیزان دانش
ترا زندگی جز بدانش محال است — بفرمودهٔ نکته سنجان دانش
به شکرانه راحت و عز کشور — بدانش بکوشید یاران دانش
توان یافتن افتخار دو عالم — بعزم متین و ز فیضان دانش
ز نیروی همت به سما سما را — به طیارهٔ تند جولان دانش
ز مال و متاع منفعت می ستاند — هر انکو شد عاشق شان دانش
کنون بگذر از تلخیِ حنظل جهل — ترا می سزد شکرستان دانش
کند همسری مور با مهر تابان — رسد گر بوصل سلیمان دانش
وطن از زراعت شود سبز و خرم — بگوهر فشانی نیسان دانش
بود تازه و سبز و شاداب دائم — نهالی که سرزد ز باران دانش
فروغ تجارت ترقی صنعت — بود حاصل باغ و بستان دانش
کجا برخورد تاجر از مال و مکنت — اگر در کفش نیست میزان دانش
دوچندان شود رونق و فر صنعت — ز رهکار باریک خیالات دانش

پی اوج این کشور رشک گلشن
سزد گر (صبا) شد ثناخوان دانش

پند بفرزند

از آثار استاد سخن
حضرت نظامی

ارسالی جناب عبداللطیف خان
کلنگاری محصل افغانی در ترکیه

ای چارده ساله نور دیده — وی گلبن سبز نو دمیده
آنروز که هفت ساله بودی — چون گل به چمن چولاله بودی
اکنون که بچارده رسیدی — چون سرو، باوج سر کشیدی
غافل منشین نه وقت بازیست — وقت هنر است و کارسازیست
دانش طلب و بزرگی آموز — تا به نگرند روزت از روز
جائی که بزرگ بایدت بود — فرزندی من ندارد سود
دولت طلبی، سبب نگه دار — با خلق خدا، ادب نگه دار
خواهی نرسد ترا زوالی — از ترس خدا مباش خالی
وان نقش طلب ز روی حالت — کز کرده نباشدت خجالت
گر دل دهی ای پسر برین پند — از پند پدر، شوی برومند
در شعر مپیچ و درفن او — چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی — کین ختم شدست بر (نظامی)
نظم ارچه بمرتبه بلند است — آن علم طلب که سودمند است
در مکتب حکمت قیامی — میکوش بخویشتن شناسی
تو شرح وجود خود بیاموز — کین معرفتیست خاطر افروز
پیغمبر گفت «علم علمان — علم الابدان، علم الادیان»
در ناف دوعلم، بوی طیبست — وین هر دو، فقیه یا طبیبست
میباش فقیه طاعت آموز — اما نه فقیه حیلت اندوز
میباش طبیب عیسوی هش — اما، نه طبیب آدمی کش
گر هر دو شوی بلند گردی — پیش همه، ارجمند گردی
میکوش بهرورق که خوانی — کان دانش را تمام دانی
پالان گریشی بغایت خود — بهتر ز کلاه دوزی بد
با آنکه سخن بلطف باب است — کم گفتن این سخن صواب است

گفتن ز من، از تو کار بستن
بیکار نمی توان نشستن



نگارش جناب غلام جیلانی خان
جلالی عضو انجمن ادبی

یادی از شوکت غزنی

قبل ازانکه مابه نگاشتن تاریخ (مدنی) غزنین «که بعدازانجام تاریخ هرات درنظر است» مستقیماً شروع کنیم درینمورد ازفرصت استفاده نموده مختصراً بذکر بزرگترین جامع، دارالعلوم ودارالکتب قدیم آن می پردازیم :

گرچه فاضل محترم شهزاده احمدعلیخان درانی مدیر انجمن درمقالهٔ منتشرهٔ خود «یادی از فضلای غزنی» باستناد قول امین رازی این شهر را علاوه برداشتن رباطها وخانقا های بی شمار ودیگر ساختمان های با شکوه که جهة غربا ومسافرین تعمیر شده بود در عهد غزنویها دارای دوازده هزار مدارس ومساجد نشان داده است اما بنده عجالةً نظر بهمان معذرتیکه فوقاً عرض کردم درین مقاله فقط همین قدر میتوانم که ازجامع ودارالعلوم و یك کتاب خانه بزرگ سلطانی آن اجمالاً ذکر کنم :

مؤرخین ما بعد از سقوط اولی غزنین (که بدست علاوالدین حسین غوری دراواسط قرن (۱۲) مسیحی اتفاق افتاد نظر بفقدان آثار که آنهم باساختمان

قشنگ وزیبای این شهر تاریخی وطن طعمهٔ حریق شد) ازساختمانهای آن شرح مستوفای نمیدهند بلکه بعضیها کیفیت ساختمانهای فنی آنرا مسکوت عنه گذاشته ورخی بیك ذکر مختصری اکتفا نموده به تحریر وقایع می پردازند، ازانجمله ابن اثیر که ثقه ترین مورخ ما بعد از سقوط غزنین است در جلد (۹) تاریخ «الکامل» خود راجع باین زمینه تنها همین قدر می نویسد:

زمانیکه سلطان «یمین الدوله والملة محمود» از فتح قنوج وکشمیر فراغت یافته باغنایم بسیاری از قسم طلا، نقره، جواهر، فیلها وسامان دیگر «مورخ مذکور مقدار هر کدام ازین غنایم را هم معلومات داده» بغزنین بازگشت، در سال ٤٠٧ هجری جامع بزرگ غزنین را بنا کرد (۱) که نظیرش شنیده نشده بود.

لهذا اگرچه این جملهٔ ابن اثیر «که نظیر این شنیده نشده بود» درحدذات خود جامع است اما باز هم ازاجمال مذکور هویت تفصیلی آنرا نمیدانم ازآثارمؤرخین غربی که تاحال بمطالعه نگارندهٔ این سطور رسیده ودرین موضوع ذکری نموده تنها آثار تاریخی سارجن ملکم وموسیو بارتولد وانسای کلو بیدیای جدید فرانسه است که اول الذکر نیز در تفصیل اینموضوع تقریباً با مورخ «الکامل» همسنگ است زیرا اوهم این قدر میگوید:

(محمود) درین تعرض خود باستثنای فتح قنوج چندین قلاع و شهر های دیگری را هم فتح نمود و چون بغزنین عودت نمود غنائمیکه مخصوص بیت المال وحصهٔ سلطان محسوب شد تنها ۲۰ ملیون درهم وجه نقد و ۵۳ هزار برده وسه صدو پنجاه فیل ومقدار کثیری از جواهر بود که تعین قیمت آن مشکل است ولی مقدار غنایم لشکریان از حصهٔ سلطان بیشتر اشتهار میرفت ـ سلطان این

(۱) تاریخ (الکامل) لابن اثیر ص ۱۱۰ جلد ۹.

اندوختەها را صرف تعمیر و تزئین غزنین نموده دیگر امرا و اعیان مملکت هم درین زمینه ازمعزی الیه پیروی کردند چنانکه دراندك فرصت شهر مذکور ازحیث وسعت وتجمل ساختمانهای خاصه وعامه بابهترین شهرهای شرق مساوی گردید.

ولی درجمله ساختمانهای دیگر مسجدیکه سلطان محمود تعمیر نمود دربین تمام عمارتهای این شهرامتیاز داشت این مسجدرا طوری تیارکردندکه ازحیث وضع وساختمانهای رخام وفرشهای ملون وقندیلهای طلاکار ودیگرمناسبات ولوازم تزئیناتی آنرا (عروس الملك) خواندند (۱)

موسیو بارتولد متذکراست. نظر بمعلومات هولدیچ (همسایه هند طبع سنه ۱۹۰۱ عیسوی ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳) ازغزنی قدیم که درقرن دهم کرسی سلطنت وسیعی بود ویکی ازمراکز علم وهنر بشمارمی رفت خرابههای در (۲۵ کیلومتری غزنی موجوده) تاحال باقی مانده است ـ شهرغزنی را درقرن ۱۲ ـ ۱۴ چندین مراتبه خراب کردند بقرارگفته (سالاوین) غزنی دراواسط قرن ۱۲ درمرحله اولین قتل عام تخریب شد وعلاوالدین حسین باستثنای مقبره سلطان محمود ودومینار (که یکی انرا بعده فرگیوسون ترمیم کرد) جمیع آثارتاریخی آنرا منهدم نمود ـ محمود مسجدخیلی قشنگ ازسنگ‌مرمر وگرانیت آبادکردکه درشاهنامه ازان تعریف شده است. اگردرغزنی حفریات شودازطرزساختمانهای عمرانات، آثارجوان معماری اسلام درافغانستان بصورت خیلی عجیبی واضح خواهدشد. بدایرة المعارف جدیدفرانسه نیزاین قدر نگاشته آمده: شهرغزنین‌بدوره‌غزنوی‌ها یك دارالعلوم وابنیه مهمی راشامل بود که آثارش دراطراف شهر هنوزدیده میشود (۲)

(۱) تاریخ سارجن ملکم ص ۱۰۶ ـ ۱۱۷ ج اول (۲) دایرة المعارف جدید فرانسه طبع سنه ۱۹۳۳

هکذا در تار بحچه مختصر آسیا نیز بسبیل احتصار راجع باین زمینه اشاره رفته که تفصیل بدارد (۱) در زمره مورخین اشخاصیکه آثار شان دیده شده تنها نویسنده یمینی ومورخ تذکرهٔ بهادران اسلام است که درینموضوع تا یك اندازه معلومات میدهند ازا لجمله یمینی که ازمورخین همروز سلطان و فقط توانسته است بسبك قدیم عربی تافتح قنوج واقعات آندوره را قید کند راجع بجامع، مدرسه و کتاب خانه غزنین هم مختصراً ذکر میکنند، گرچه مورخ مذکور هم بعوض اینکه مانند یك مورخ عصری تمام کیفیت تفصیلی این ساختمانها را به تعمق رسم کند قوهٔ قلمی خود را دراقسام تشبیهات واستعارات شاعرانه بخرج داده است باوجود آن چون دیگر آثار عهد مذکور در دست نیست از نگارش مذکور هم بدرستی میتوان مجملاً حقایق عظمت این ابنیه بزرگ افغانستان را معلوم کرد که خلاصهٔ آن را ذیلاً مطالعه مینمائیم :

جامع غزنی : زمانیکه موکب همایون « سلطان » ازغزوه هند بپایتخت غزنین نزول اجلال فرمود، بعادت مالوف بازرگانان بسیار ازماوراء النهر وعراق وشرق اقصی و دیگر بلاد مجاوره وارد غزنین گردیده غنایم نفیس فروش را ازمامورین سلطانی بمبالغ هنگفت خریداری کردند وباخود بردند درین اثنا سلطان درصدد بر آمد که ازقیمت غنایم و مبالغ نقدی آنکه اندوختهٔ چندین صد سالهٔ بتخانه های هنود است درخطهٔ شریفهٔ غزنین جامع بزرگی تعمیر کنند، باین تناسب مهندسین و معماران ماهر قصرهای (الرصافه) (۲) بغداد را بغزنین احضار وساختمان جامع را بآنها موکول داشت استادان مذکور بامر سلطان درموضع

(۱) تار بحچه مختصر اسیا ص ٤٤٥ ـ ٤٤٧ ؛ (۲) الرصافه قسمت شرقی دارالخلافه بغداد رامیگفتند که دران حصه اکثر قصرهای خلفا ازقبیل « الحصرا » « الفردوس » «قصرالتاج» وغیره تعمیر شده بود .

جامعیکه قبلاً بقدر گنجایش اهالی محلی بصورت مختصر ، مسجدی آباد بود و شایان وضعیت مرکزی را نداشت یك جامع بزرگ وعظیمی را نقشه کرده اولاً سامان ومصالح تعمیر ، ازقبیل احجار شفاف سنگ فرشها وستونها وشاتیرهای سنگ مرمر وگرانیت این جامع را که هرکدام درحد خود منتهی قشنگ ومتین وضخیم بود بوسیلهٔ فیلها ازاطراف سند وهند بغزنین وارد کردند ، بعد ازان بساختمان این بنای بهشتی مثال آغاز نموده صحن آنرا برخامیکه ازولایات دور دست و معادن سنگی جبال نقل داده بودند بصنعت فنی دارای مربعات سنگی چنان فرش نموده که بعدازصیقل وصفاکاری مانند آئینهٔ شفاف بنظر میدرخشید۔ بالای سطح مذکور بمنتهای نظر بیننده چنان رواقهای بلند بالای را طرح کردند که هرکدام مانند قوس قزح یا دائرهٔ که بر نقطه مرکزی دور میکند قطع شده بود ـ درین مسجد اقسام رنگ آمیزی ونقاشی بصورت فنی صنعت شده وتمام زر وزیوریکه ازغنایم هند بدست آمده بود بدرودیوار مصرف شد علاوهً نه تنها بدروازه ها وپیزارهٔ محراب رویهٔ زرداده شده بود بلکه درپیوند های رخام وچوکات های سنگی ودیگر تزئینات متفرقه تاحدی از صنعت تذهیب کار گرفتند که استادان رصافه اخیراً ازمینا توروریزه کاری جامع مذکور بستوه آمدند ،

در صحن بیرونی این جامع فوارهایکه آبهای آنهارا از تعدات لازمه بجانب برکهٔ کلان وسطی سرازیر می شدند ساخته بودند آب این فوره ها وقتیکه برکه را مالامال میساختند اخیراً بوسیله جویچه ها به نهر کلان می ریختند۔ این منظره درنظر بیننده چنان یك فصل عجیبی را جلوه میداد که دران رنگ صنعت با جمال آثارقدرت آمیخته شده درنظرجلوه میکرد.

دروسط جامع برای سلطان بشکل (مکعب) قصروسیعی که تمام زوایای آن باهم تناسب داشت تعمیر نموده بودند ـ سطح این مقصوره را برخام

که از نیشاپور آورده شده بود فرش کردند ودر ازار هر مربع رخام محراب رزینیکه بجواهر میناتور شده بود برافراشته بودند - درپیش روی این قصر سلطان «درپرده‌ها» ساخته شده بود که بقدر سه هزار نفر ملتزمین رکاب دران جا گرفته بغرض ادای نماز صف می بستند - کسانیکه جامع دمشق را میدیدند وآنرا با این بنا مقایسه میکردند بالبداهه برتریت مقصورهٔ سلطانی جامع غزنین اعتراف می نمودند.

سلطان ازدار الاماره به مسجد موصوف راه محفوظ ومخصوصی کشیده بود که برای ادای فریضه دراوقات معینه از راه مذکور حاضر می شد.

عتبی درتوصیف این بنا باین جمله خاتمه میدهد. قصر سلطانی جامع غزنی را تنها شوکت ابداع عصر وانتقال بعدسهٔ جواهر وطلای هندوهمت بلند شهنشاه شریعت مدار غزنی (یمین الدوله محمود) توانست که درقطار عمارات تاریخی اسلام امتیاز بدهد(۱)

دارالعلوم وکتابخانهٔ آن: درپهلوی جامع موصوف مدرسه بزرگ غزنی وکتاب خانهٔ نهایت وسیعی ساخته شده بود - اطاقهای این کتابخانه ازسطح زمین تاحدود سقف بترتیب لازمه از اقسام کتب مملو وبرکتابهای تمام علوم عصرواقسام مولفات ائمهٔ ماضی ومصنفین برجستهٔ عالم مشتمل بود که آنرا تماماً ازکتب‌خانه‌های بزرگ بغداد ودیگربلاد متمدنه آنوقت وارد نموده بودند.

حتی درجملهٔ کتب مذکور چنان نسخه های خطی بلندی هم وجود داشت که منحصر بدارالکتب غزنی بود ابوالمعالی محمدالحسینی درکتاب الادیان مؤلف، سنه ۴۸۵ هجری خود می نویسد: کتاب (ارژنگ مانی) که «از نفیس‌ترین ونایاب ترین کتب آندوره بود» آنهم درخزاین غزنین محفوظ است معلوم میشود که مولف مذکور دران عصر که هنوز دوره غزنویان بپایان نرسیده وخزاین کتب غزنین برحال بود کتاب (ارژنگ مانی) را خود دران ملاحظه کرده

(۱) تاریخ عتبی ص ۴۰۸ - ۴۱۳ -

است (۱) برای تدریس واستفاده ازین کتابخانه وحل مسایل وغوامض مذهبی
درین مدرسه بزرگترین علمای علام ، فقها ، فضلای مملکت استخدام شده هر کدام
از جانب سلطان بوظیفه ومعاش کافی وانعامات وصله ها امتیاز داشت
یمینی راجع به دیگرقصرها وسراهای مامورین ووزراوصاحب منصبان عسکری
غزنی تفصیل نداده بهمین قدرا کتفا می کند که : ساختمانهای شهرتا اندازه عالی و
بزرگ ودارای تزئینات فنی بودند که انسان در تعریف آن قاصر میشود وبهم رفته
عمارات شاهی ومامورین دولتی غزنی بر جویبارهای خروشان ومیدانهای سرسبز
مشرف بوده تمام اطراف دارالاماره آنجا « که امروز بجای آنها خرابه های قدیم
ودشت های خاره وجود دارد » بقصر هاء عالی وسرا بوستانهای خرم احاطه
شده درحمل ونقل اثقال این ساختمانها ازجنس حیوانات تنها (۱۰۰۰ فیل) پیوسته
خدمت می نمود (۲) بقول مورخ تاریخ اردو « تذکره بهادران اسلام » :
ازمشاهدهٔ ساختمانهای (مترا) در احساسات سلطان ذوق تعمیرات عالی
پیدا شده زمانیکه ازفتح قنوح بغزنی عودت نمود جامع بزرگ غزنین را تعمیر
کرد ـ طرزفی این جامع منتها عالی ودرفرش وپیرارهٔ آن ازسنگ رخام و
مرمر بشکل مثمن ومسدس ومدور ومربع کارکرده بودند ـ ازدیدن نقش و
تزئینات واستواری عمارة بیننده محوحیرت میگردید مفروشات قیمت دار وقندیلها
وشمع دانهای این جامع را به پیمانه بلند تهیه کرده بودند ـ این جامع در تمام
آسیا بحود نظیر نداشت، گرچه بساختمانهای جامع دمشق که ازآثار عمرانی خلیفه
ولید اموی وجامع بغداد که ازیادگارهای خلفای عباسی بود مبالغ زیاد مصرف
شده مگر جامع محمودی غزنی را ازتمام آنها بزرگتر ساخته بودند ، ازین جهت
سیاحین آنرا به « عروس الفلك موسوم نمودند (۳)

(۱) کتب ... الادیان ص ۱۷ لابوالمعالی محمدالحسینی (۲) تاریخ یمینی ص ۴۱۴ — ۴۱۰ —
(۳) تذکره بهادران اسلام ص ۱۰۳ ج ۲ طبع هند

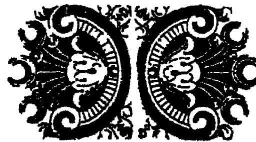
دار العلوم و کتابخانه: در پهلوی مسجد موصوف سلطان نیز یك مدرسهٔ خیلی عالی را تاسیس کرد که درآن علوم معقول ومنقول درس داده می شد ـ برای معلمی این مدرسه بزرگترین علمای علام بمعاشات کافی استخدام شده بطلبه درس میدادند ـ برای مداومین تعلیم این دارالعلوم نه تنها اینکه اجرت تعلیم معاف بود بلکه سامان ومخارج خوراکه وکتب وتمام احتیاجات شان هم ازطرف سلطان تهیه شده بود ـ باین مدرسه یك کتابخانه منتها بزرگ هم مربوط بود که دران نفیس ترین کتابهای کمیاب با تمام کتب مروجه بصرف پول سلطانی فراهم آورده شده بود ـ درآنجا برای تسهیلات طلبه ودیگر شوقمندان اقسام مآخذ وآثار قلمی وجود داشت ـ چون توجهات علمی سلطان را دیگر امرا و شهزادهگان ملاحظه کردند انها نیز در تعمیر ساختمانهای علمی ومذهبی همتگماشته عمارتهای عالی و بزرگی را درغزنی آباد کردند ـ ازین جهت غزنین راعروس ممالك میخواندند.

برای مصارف دارالعلوم مذکور سلطان عایدات بسیار علاقه های وسیع را بصورت دایمی وقف وتمام مصارف مدرسه مقرر نمود (۱)

قرار معلوماتیکه در دست است دیوار سمت غربی این جامع و دارالعلوم مذکور درقسمت شرقی خارج شهر موجوده غزنین متوازی جادهٔ که از دروازهٔ بازار جانب دروازهٔ حضرت بهلول (رح) میرود واقع بود ودیوار قسمت شرقی آن بحدود مزار حضرت اربابا (علیه الرحمه) که انهر شرقی ترست تماس میکرد این موضع ار قصر فیروزه روضهٔ که مدفن سلطان است طرف غرب جنوب تقریباً ۳ کیلومتر مسافه دارد ازآثارجامع یك محراب که شاید محراب اصلی وسطی جامع

(۱) تذکره اردوی بهادران اسلام ص ۱۰۳ ج ۲ طبع هند.

نبوده باقیمانده اکنون احاطهٔ خورد غیر مسقف بدور آن آباد کردند مابقی سطح جامع و دارالعلوم قدیم برای زراعت وباغات تیار شده دران هر نوع زراعت میشود چون درمحل مذکور حفریات نشده حدود نهائی چهار اطرف عمارة قدیم مذکور هم معلوم نمیشود ، سنك محراب تقریباً یکنیم متر بلندی دارد وچنان بنظر می رسد که مدتها در تحت خاك مدفون بوده پسانها از از خرابه های جامع بدر آورده ونصب کرده باشند، خطوط کوفی محراب عبارة است از کلمهٔ طیبه و بعض ایات قرآنی، که سر و دورهای آن بشکل برجسته کنده و نقاشی شده، ولی اکثر شکسته وریخته است . این محراب حالا بمحراب « جمع اولیا رح » شهرت دارد ودرهمه اوقات زیارتگاه خلق الله میباشد .　　　نا تمام



بلخ

قسمت ۵

نگارش جناب محمدکریم خان نزیهی

اوضاع باختر بعد ازوفات اسکندر، استقلال آن، شاهان یونانی آن، فتوحات و پیشرفت آنها، اجمالی ازوقائع مهمهٔ آندوره، حدود ومنطقهٔ حکمرانی شاهان مذکور.

پس ازوفات اسکندر در بابل (۳۲۳ـقبل ازمسیح) بواسطه ئیکه وارث وجانشین صحیحی ازاو باقی نماند وهم بطوریکه معروف است او گفته بود مملکت اوحق لایقترین اشخاصی است که اداره کرده بتوانند. همان بود که آتش نفاق وفتنه دربین بازمانده گان او درگرفت ازسرداران وی بعضی باسم حمایت وکمك از افراد خاندان او بمثل فلیپ (برادر او) وغیره وغیره وبرخی خود بعنوان جانشینی مدتی را باهم میجنگیدند وهر یك قسمت معتنابهی ازسربازان وی راباخود داشتند، تاآنکه هریك بمقاصد ومرام خود رسیده سه نفر از بزرگان درباروی بطلیموس Ptolmy درمصر وانتیگونس Antigonus در مکدونیه وسلیوکس Selucus ملقب به نکاتور Nicator در سوریه وایران توانستند سلطنت های جداگانهٔ تشکیل دهند ولی تنها باین اکتفا نرفت آهسته آهسته بعضی ازسرداران دیگر نیز بهوای استقلال افتادند ودر بعضی ازنقاط ممالك مفتوحهٔ او درصدد تشکیل حکومت های کوچك کوچکی برآمده، رفته رفته علم استقلال برافراشتند وبدینوسیله نامدتی توانستند سلطنت های خود را آزادانه ادامه دهند و درصفحات

تاریخ از خود نام و نشانی گذاشته باشند و ازانجمله سلطنتی است که یکی از اخلاف وی درباکتر تاسیس نمود.

بعد از سال (۲۵۰) دوصدوپنجاه (۱) وبروایتی (۲۵۵) دوصدو پنجاه و پنج (۲) ویا (۲۵۶) دوصدوپنجاه وشش قبل ازمسیح. دای دوتس Diodotus موسس سلطنت گریك وباختر. که از طرف شاهان خانوادهٔ سلیوکس والی باختر بود آهسته آهسته دم از آزادی زده افکار استقلال جویانهٔ خود را عملی ساخت و برعلیه انتیاکس دوم شورش نموده به تدریج بگرفتن تمام حقوق وامتیازات شاهی نائل آمد ولی ازینکه اعلان پادشاهی نموده باشد ما را اطلاعی صحیح بدست نیست. اما پس از وفات مشار الیه درحدود (۲۳۰) دوصدوسی قبل ازمسیح پسرش دای دوتس دوم جانشین وی گشته اعلان پادشاهی نمود و بنام خود بضرب مسکوکات پرداخت (۳) لکن دیری نگذشت که یکی از اهالی و باشندگان مگنیشیا (درآسیای کوچك) موسوم به یوتیدیمس Euthydemus (که بلهجهٔ دیگری یوفیدم نیز تلفظ کنند) برعلیه دای دوتس مذکور علم مخالفت برافراشت و مشارالیه را ازسلطنت خلع نموده سلاله دای دوتس را در باختر منقرض ساخت وخود پادشاه باختر گردید (درحدود ۲۳۰ دوصدوسی ق م) (٤)

ناگفته نماند در موقعیکه باختر بقیادت دای دوتس برعلیهٔ انتیاکس دوم شورش نموده تااندازهٔ به تحصیل استقلال موفق آمد بعد ازمدت کمی درحدود ۲٤۹ دوصدوچهل نه ق م ولایات پارتیا (Parthia) که عبارت ازموطن

(۱) تاریخ عالم یونانی ص ۰٦۸ A History of The Greek World by M. Cary. 1932
(۲) اینسایکلو پیدیا بریطانیکا ج ۲ ص ۹۱۱
(۳) تاریخ عالم یونانی تالیف داکترکیری ص ٦۹.
(٤) اینسایکلوپیدیا ج ۸ ص ۸۹٤.

اصلی قوم پارت و شاهان اشکانی است. نیز به زیر قیادت ارساس (Arsace) (که اشك وارشاك نیز گویند) والی یونانی پارت را کشت و به تاسیس سلطنت مستقلی پرداخته ازممالك سلیوکس ها منتزع ساخت.

وازاخلاف وی اشك سوم که به (اردوان اول) معروف است ازمصروفیت وگرفتاریهای سلاطین سلیوکس که باتطالسه مصر وشاهان یونانی آسیای صغیر در نزاع بود. استفاده برده، به توسیع وبسط سلطنت پارتیا پرداخت وخواست تا مملکت اشکانی را وسعت داده باشد. ابتدا در ارمنستان وپس ازان درباختریا وقسمتی ازمملکت ماد (Madia) لشکرکشی نموده، حصهٔ ازان ها را توانست تا اندازهٔ باطاعت خود درآورد. ولی انتیاکس سیوم که از بزرگترین پادشاهان سلیوکس بوده ملقب بکبیر است. بالشکر انبوه به مملکت اشکانیان حمله ورگشته ارمنستان واکتاتان را گرفت وبغرض تسخیر گرگان؛ پارتیا وباختر عازم گشت ودرسال ۲۰۸ دوصدوهشت قبل از مسیح به باختر هجوم آورد. درین زمان که یوتی دیمس (Euthydemus) دای دوتس ثانی را از سلطنت خلع نموده خود جانشین وی شده بود، لشکری از باختریها بیاراست وبمقابله و جلوگیری ازهجوم انتیاکس مذکور بطرف مرغاب روانه گشت. تا آنکه در کنارهریرود باوی پیکار سختی رو داد ودرنتیجه شکست نصیب یوتی دیمس گشته بطرف باختر باپس ـا گردید وبه مرکز خود باختر تحصن گزید.

پس ازسه سال مداومت درجنگ(۱) باوجودیکه غلبه بانتیاکس بود بقراریکه درانسایکلوپیدیا بریطانیکا نگشته آمده انتیاکس مذکور بملاحظهٔ آنکه از عهدهٔ مطیع ساختن باکتریا وصغدیان برنمی‌آمد، راه مصالحت پیش گرفته در سال (۲۰۶) دوصدوشش ق-م توسط پسر مشارالیه دمتریس Demetrius

---

(۱) انسایکلوپیدیا ج ۸ ص ۸۹۴ .

بایوتیدی مس بنای مصالحت گذاشته طریق صلح و معاهده پیمود و یوتیدیمس مذکور را بعنوان پادشاه باختر تسلیم نموده ، با هم مصاهره نمودند و دختر خود را بحبالهٔ ازدواج دیمتریس مذکور (پسر یوتیدیمس) درآورد و درعوض تنها خواستار آن شد که یوتیدیمس وی را شاهنشاه تسلیم نماید. همان بود که مشارالیه نیز انتیاکس را بشاهنشاهی شناخته خود را پادشاه باجگذار قرار داد (۱) ولی بقول استاد بارتولد (۲) یوفیدم در اثنای محاربه انتیاکس را چنین تهدید نموده بود که عشائر صحرانشین را به مملکت دعوت خواهد کرد ر درنتیجه تهدید مذکور بوده. که انتیاکس بعقد صلح حاضر گشت و با وی از در صلح و مسالمت پیش آمده (۳) پس ازمعاهده بطرف هندوستان لعزم فتح آندیار روانه شد.

خوشبختانه این حالت دوامی نیافته دورهٔ باجگذاری باختر چنین خاتمه یافت. چون درسال ۱۹۰ یکصدو نود ق-م انتیاکس شامی مذکور بواسطهٔ رومی ها شکست یافته ازین راه باعتبارات سلطنتی وی صدمات شدیدی وارد آمد باختر باز از قیادت وزیر اثر بودن وی سر تافته مجدداً از تادیهٔ خراج استنکاف نمود.

روبهمرفته مقارن این زمان دورهٔ فتوحات شاهان یونانی باختر شروع و آغاز یافته ، امور جهان بانی وکشورکشائی آنها رو بترقی وپیشرفت می گذارد. چنانکه دیمتریس هندوکوه را عبور کرده ، بهتسخیر هند برآمد ، پنجاب و وادی سندرا تا سواحل بحر وگجرات فتح کرد و شهرسنگالا (٤) Sangala راکه ازکاتین‌ها Katheans بود نیز مسخر نموده ، بنام پدر خود موسوم ساخت و همچنان یکی

(۱) تاریخ عالم یونان ص ۷۲

(۲) تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران ص ٦۲

(۳) درکیمبرج هستری آف اندیا نیز همین واقعه مذکور است .

(٤) شهری است که درقدیم وجود داشته کنون نیست .

ازشاهان مذکور منطقهٔ ازاستاوی نی (استراباد) را که مرکز ونشیمن گاه اصلی شاهان پارت بود ، هم بقبض وتصرف خود درآورد .

ولی تقریباً در سنه (۱۷۵) یکصدو هفتاد و پنج ق ـ م . انقلاب جدیدی درباختر رو داد و این انقلاب منتج به نتیجهٔ عجیبی گردید .

یوکری تایدس Eucratides برعلیه دیمتریس شوریده وی را ازباختر خارج و بطرف هند براند و مرکز سلطنت را از باختر بشهر جدیدی که بیوکراتیدیه معروف بود وکنون موضع آن بطور صحیح معلوم نیست انتقال داد

دیمتریس پس از شکست منهزمانهٔ خویش از باختر مفروراً بهند رفته ، درپنجاب بناه گزین گشت و بالآخره درآنجا به تاسیس سلطنت جداگانه موفق آمد که بعدها از سلطنت باختری بیشتر وسعت یافت .

ولی عداوت و دشمنی دربین این دو پادشاه وحتی بعد از آنها درمیان خاندان آنها نیز حکمفرما بوده تا مدت مدیدی باهم جنگ و در مهاجمه دوام داشتند . چنانکه دیمتریس پس از تاسیس سلطنت جداگانه در پنجاب ، بکلی از باختر منصرف نگشته ، باقوای معتنابهای از هند روانهٔ باختر گردید وبه یوکری تایدس هجوم وحمله آور گشته مشارالیه را دربای تخت جدید باختریا (یوکر تیدیه) محصور ومتحصن نمود اما پس از چندی درمحاصره بار یوکری تایدس از محاصره بیرون آمده مجدداً دیمتریس را شکست فاحشی داد وتاهند تعقیب نمود ولکن هنگام مراجعت از هند بدست پسر خود موسوم به (هیلیو کلیس) Heliocles که اونیز ادعای پادشاهی درسر داشت مقتول گردید . (درحدود ۱۵۵ ق ـ م)

پس از قتل وی از (سنه ۱۵۵ یکصدوپنجاه پنج ق ـ م) باینطرف سلطنت

باختر ازطرف شمال و مغرب مورد حملات متعدد ومسلسل قرار گرفت . چنانچه ابتدا در سنهٔ مذکور مهر داد اول (۱۷۰ ـ ۱۲۶) اشك سیوم تعلاقهٔ (آستاوینی) حمله نموده ، آنرا به تصرف خود درآورد . وبعدها پیهم بمملکت باختریا هجوم برده پس از دو جنگ بالآخره دراواخر سال مذکور قسمت عمده از آنرا مجزا و بممالك اشکانی منضم ساخت و بدینوسیله سلطنت یونانی باکتریا را بکلی از اعتبار انداخت ومملکت مذکور بمناطق مختلفه تقسیم شده به طوایف الملوکی تبدل یافت

وبر علاوه درو ادی کابل و پنجاب نیز سلالهٔ اریونانیهای باختر بروی کارآمده وبقراریکه نویسندگان کلاسیك اران نام می برند به احوال دونفر ازپادشاهان مذکور اطلاع داریم که عبارت است ازادولودوتس Apollodotus و می ناندر Menander تقریباً درحدود (۱۶۰ تا ۱۵۰ ق ـ م) ایشان قسمت اعظم ازهند رافتح نموده اند علی الخصوص می ناندر (که دراوپیان به نزدیك چهاریکار امروز تولد یافته بود ازیکطرف بعضی حصص وادی گنگا وازطرف دیگر ناروج (نزدیك ساحل بحیرهٔ عرب) راتصرف کرد ودر نزدیکی سیالکوت شهری بنام (یوتی میدیه) Euthymedia بنا نمود

حدود و منطقه حکمرانی : بقراریکه داکتر کیری در تایخ عالم یونانی و استاد بارتولد درتذکرهٔ جغرافیای تاریخی خود نوشته اند .

حدود حکمرانی شاهان مذکور درغرب تاآریوس Arius هریرود بسط وامتداد یافته بود که درامتداد خودبین افغانستان و ایران وبین افغانستان وروسیه «درجریان سفلی خود» امروزسرحد واقع شده است وهمچنان بطرفشرق صفحات

ماورای هندوکوه را در برداشته ، شامل ولایات مرگیانا (مرغاب) جوزجان ، نفس باختر ، تخارستان ، کاپیسیا (کوهستان) وکابلستان و پشاور بوده است .

ولی نظر بقول استرابو (ج ۱۱ ص ۵۱٦) شاهان مذکور بطرف شمال ومشرق تاممالك هونها وسیر یعنی چینی ها وفونها که کوتشمید آنهارا از اقوام تبت میداند ، پیش قدمی نمودند یعنی باقرب احتمال در شمال تاصحرا ومرغزارهای قرغز وبجانب شرق پامیر راعبور نموده بانقاط سرحدی امپراطوری چین توصل یافته باشند ولی در جنوب هندوکوه راعبور نموده بطوریکه معروف است سند و بلوچستان را نیز فتح نموده ، تاسواحل بحر هند رسیده بودند . چنانکه وجود مستعمره از دیمتریس مذکور به نزدیکی کندهارا و پیدایش مسکوکات آنها که بعدهٔ کثیری از صفحات سیستان تاکابل وبلکه تاحوالی دریای سند بدست آمده است . شاهد این مطلب است .

(ناتمام)





ازمناظر سمت مشرق ؛ یك قسمت از باغ تاریخی تمله

متفرقات

احترام حیوانات

از زمانه های بسیار قدیم بعضی فرق انسانها حیوانات را احترام میکنند وهردفعه این عقیده یا عمل در اثر کیفیات مختلف وجدانکه بوجود می آید که بیشتر آن را احساسات محبت ونفع رسانی و بعضاً اتفاقات مخصوصه تشکیل میدهد.

مصریهای زمان فراعنه چندین حیوان را بر سائرین امتیاز داده حتی بعضی از آنهارا می پرستیدند مثل گوساله (ازقصهٔ حضرت موسی علیه السلام درقرآن شریف نیزمعلوم است) باز شتر آبی قانغورك ویك نوع موش موسوم به موش فرعون.

یونیها و رومیهای قدیم، بوم را بنام اینکه « مینرو » Minerve (۱) اورا دوست داشت، احترام میکردند.

مردمان قدیم فرانسه که « گولوا » ها نامیده میشدند، مرغ خروس را دوست داشتند و بر سائرحیوانات ترجیح میدادند چنانچه علامت مخصوص ایشان درهر وقت همین نقش خروس بوده است.

این بود بعضی ازحیوانانی که درزمانه های قدیم ازطرف انسانهابنظر عزت دیده میشدند اما باید دانست که درزمانه هری خیر نیز بعضی ملل برخی ازحیوانات را احترام گذاشته وتاهنوزاین رسم جاری میباشد:

مردمان هند (بغیر ازمسلمین) گاو وگاومیش را خیلی بنظر احترام مینگرند

(۱) در نزد یونانیهای قدیم، ربة النوع عقل و هنر.

ومیتوان گفت که گاو وگاومیش درملك آنها خود مختار است بقسمیکه آزادانه درکوچه های شهرها وقریه ها گردش کرده، اگر از دکان کدام کسی سبزی وغیره خوراکه رابر بایند صاحب دکان تعوض ممانعت، بسیار خوش میشود واین را اسباب نزول برکات برخود میدانند.

درنزدمردمان برما وسیام فیل سفید خیلی محترم است وعقیده دارند که روح یکی ازمقدسین مذهبی ایشان (مذهب بودائی) درقالب او درآمده... ازاین سبب هرفیل سفید دربار بزرگی ازخدم وحشم برای خود دارد.

وقتیکه شکارچیان یکی ازاین فیل های سفید را در جنگل هابدام می آورند (بایددانست که فیل سفید خیلی کمیاب است) تمام مردمان گردونواح جشن میگیرند.

مردمان اروپا وامریکا کم کم محبت سك وگربه را بدرجهٔ افراط رسانیده اند بطوریکه بسا اشخاص عزیزترین اشیای زندگانی خودسگ یاگربهٔ خود را میدانند واورا برجمیع بستهگان ودوستان خویش ترجیح میدهند! چنانچه درین چند سال بسیار اتفاق افتاده که اینقسم اشخاص، دروقت مرگ، تمام دارائی خودرا درحالیکه وارثین متعدد داشته اند، بسگ یاگربهٔ خود تملیك نموده اند! ..

اما از همه عجیب تر عقیده و عادتیست که در میان مردمان جزائر فلپائن رواج دارد. قراریکه یکی ازسیاحین دقیق ومعتمد بچشم خود دیده است. مردمان این جزائر خصوصاً درنزدیکی های شهر منیلا (پایتخت جزائر فلپائن) مارهای دریائی بزرگ را خیلی احترام میکنند بحدیکه بعضی از آنها احترام را به پرستش رسانیده اند اما این تکریم در حق همه مارهای آبی بزرگ نیست بلکه فقط یك جنس مخصوص این افتخاررا کسب کرده است که پیتون Pithon نام و ۵ متر طول ومساوی بازوی انسان کلفتی دارد. رنگش سفید بسیار براق وباخالهای طلائی

رنگی پوشیده شده که مجموعاً شکل حروف یك الفبای پر اسراری را بنظر تجسم میدهد این مارها نیش وزهر و گزند ندارند.

مردمان فلیپائن درهرجا این مارسفیدرا احترام کرده وقتیکه بچیزی میل نماید، بکمال اطاعت مقابل خواهش او تسلیم میشوند. امادر بعضی حصص دیگر همین جزائر، اطفال و بزرگان با آنها بازی کرده احترام را به محبت تبدیل مینمایند.

دریك نقطهٔ آنجا که (سان دیگو) نام دارد یك دختری زیست داردکه ازخوردی بایك مارسفید آموخته و بزرگ شده است مردم زیادی به زیارت آنها میروند و برای حاجات خویش حرکات مار وتعبیرات دختررا بهترین پیش گوئی تصور میکنند.

خلاصه بعضی انسانها همیشه حیوانات را احترام کرده ومیکنند اینقدر فرق است که گاهی یك جنس مقبول ومحترم میباشد وگاهی جنس دیگر ...

معلوم است که بهیچوجه قابل احترام نمیباشد تا چه رسد به احترام عقیدت مندانه یا پرستش که خاصهٔ ذات باری تعالی بوده علاوه برادیان حقه سماوی عقل سلیم نیز آن را برای تمام مخلوقات بلا استثنا منع قرار میدهند. ولی طبعاً بعضی از فرق انسانها که درادوار ماضیه ویا تاکنون ازجنبهٔ دینیات و مدنیت ضعیف بودند، به پیروی حسیات ترس ونفع گیری وغیره، برخی از حیوانات را احترام کرده ومیکنند که این هیچ ربطی با وضع موجوده خصوصاً عقاید مذهبی ندارد. البته ترحم به حیوانات درهرحال لازم وضرور میباشد.

معلومات فوق خاص ازلحاظ دلچسپی آن بقسم یك سیر تاریخی و تفریحی تذکار یافت.

دیوان جامی درامریکا

ترجمه جناب سرورخان گویا

در کتابخانهٔ لافیت کالج (پنسلوانیای امریکا) نسخهٔ ازدیوان مولینا جامی منحصر بفرد محفوظ واطلاعات مربوط به آن را مجلهٔ « آرس اسلامیکا » Ars Islamica انتشار داده است این نخسه مجموعهٔ است از اشعار متفرق شاعر موصوف ، مولینا جامی در قریهٔ جام (واقع خراسان) درماه نومبر ۱۴۱۴ تولد ـ ودرنومبر ۱۴۹۲ در هرات وفات یافته است . (۱) این نسخه ۲۳ سال بعد ازوفات حضرتش نگارش یافته واز صنعت دونفر بزرگترین ماهر فن بهره یافته است چنانکه خط آن رقمزدهٔ خوش نویس معروف آنعصر سلطان علی مشهدی وتذهیب آن ریختهٔ قلم محمود مصور ومذهب بوده وقایه اش چرم بادامی رنگ تیره وبر پشت آن هفده نشان ازطلا میباشد صفحهٔ کتاب ۱۲ انچ و ۶ سوت و ۸ انچ و ۲ سوت عرض دارد متن خط نستعلیق وهر صفحه دارای ۲ ستون ۱۵ سطره است کاغذش بسیار سنگین والوان مختلفه دارد از قبیل زرد ، بادامی ، سبز ، گلابی ، سفید ، آبی کمرنگ وآبی تیره وحاشیهٔ آن دارای تزئینات زیبا والوان قشنگ است عنوان های ابواب واشعار بخط طلائی نوشته شده .

این دیوان دارای قصاید، غزلیات ورباعیات است عدهٔ صفحات بالغ بر ۳۵۱ صفحه است ، این نسخه چهار تصویر هم دارد تصویر اول ازخود مولاناست که با یك فیلسوف مشغول صحبت میباشد در گوشهٔ تصویر امضای مصور با عبارهٔ ذیل مرقوم است « این را محمود مذهب ساخت » .

---

(۱) تولد شان درقریهٔ خرجرد جام لیل ۲۰ شعبان ۸۱۷ وفات روز جمعه ۱۸ محرم ۸۹۸

این تصویرا یك از اروپائیان دورحاضر مالك نسخه بکلی زشت و نازیبا ساخته است چه می خواسته است نزبان انگلیسی تشریح و تصریحی ازین تصویر نماید و درنتیجه تصویر را خراب نموده ، تصویر دیگر از ملازمان شاهی است که دریك باغ در تهیهٔ بساط دعوت مشغولندو گدائی با طفل خود این منظره را تماشا دارد ، تصویر سوم دورو یه بوده و دران سلطان حسین بایقرا سلطان هرات در حلقهٔ اهالی دربار ازعلما و فضلا نشسته است تصویر چهارم ازیك استاد و شاگردان اوست درساحهٔ یك باغ درآخر کتاب رقیمهٔ ذیل مرقوم است : این نسخه را سلطانعلی مشهدی بمقام شهر هرات در ۹۲۱ هجری (۱۵۱۵ عیسوی) ختم نمود : برصفحات ٦ الف ،۷ الف و ۳٤۷ ب مهرهای زیادی کرده اند. دستخط های مالکین سابق نیز دران موجود است ، نخستین بار این نسخه برای بابر انجام پذیرفته بعد از وفات بابر در کتابخانهٔ شاهی جانشینان او محفوظ بوده ، امضای جهانگیر شاه جهان و اورنگ زیب نیز درین دیوان موجوداست بعدها این نسخه بطور عطیهٔ شاهی نزد بعضی حکمرانان ولایات محفوظ مانده ودرکتابخانهٔ یکی ازانها تا اغتشاش ۱۸۵۷ عیسوی ۱۲۷۳ هجری موجود بوده اما دران وقت این نسخه باسائرسامان و اثاث البیت بتاراج رفت وجیمس سکات James Lang Scott مبلغ امریکائی درموقع حراج این نسخه را خریداری نموده به لافیت کالج امریکا بطور تحفه وارمغان اهدا نمود . معارف نمره ۷۹۱

مجاهد افغان

نگارش جناب عبدالطیف خان کلنگاری
محصل سابق افغانی در تورکیه

در شهراستانبول بطرف (ماچکه) درمزارستان (شهلر) در حصه شمال غربی مقبره فیلسوف بزرگ افغانستان مرحوم سید جمال الدین است که بنده و دیگر

طلاب افغانی موقع اقامت آنجا برای خواندن دعا وفاتحه بروح این مرد بزرگ ونامی وطن گاهی میرفتیم، اتفاقاً یکروز بفاصله (۲۰) متر دور تر از مزار مغفور سید جمال الدین مزار ولوح سنگ دیگری نظر مرا جلب کرد که گوئی محض نظاره کردن بآن، جاذبهٔ داشته ومرا بطرف خود می خواند چون ازفاصله مذکور حروف لوح مزار درست خوانده نمی شد لهذا خود را نزدیك مزار ولوح سنگ رسانده بعدازخواندن فاتحه و دعا شروع کردم بمطالعه لوح سنگ، بعداز خواندن لوح سنگ دانستم این حذبه ازچه روح پاکی بوده واین مقبره آرامگاه چه ذاتی است!

حقیقتاً فراموش نمیکنم آن لحظهٔ راکه بعداز ختم ملاحظه لوح سنگ چگونه رقت مملو با احترام من نسبت بشخص متوفا یاصاحب آن مزار دست دادچه ازمضمون لوح درست هویدا بودکه مرحوم عبدالرحمن خان افغان ممثل وفداعانه مسلمین هند سابق در تورکیه رفته وبرعلاوه تقدیم اعانه برادران مسلم هندی خود شخصاً بکمك مجاهدین تورکیه داخل محاربه شده وبالاخره حیات عزیز خودش را درراه دوستی اسلام ومسلمین درانجا باخته است، عبارتیکه بخط خوش ولغات ترکی بلوح مزاراین شهید راه اسلامیت نوشته شده قرارآتی است :

ممثل سابق افغان درتورکیه عبدالرحمن خان، درمحاربه بالقان همراه اعانه هند به شهر استانبول آمده درمعاربه بالقان ودرمحاربه استقلال برای تورکیه خون خودراه ریختاند وبتاریخ ۱۲۴۱ ازطرف یك شخص مجهول شهید شده رحمت بروح اوباد.

مسابقهٔ بین المللی شطرنج

مسابقه بین المللی شطرنج که همه ساله دریکی ازشهرهای ممالك ذی علاقه منعقد میشود، امسال بتاریخ ۵ ماه فروری (۱۹۳۵) درلینگراد (روسیه)



لوحهٔ مقبرهٔ مجاهد افغان مغفور (عبدالرحمن خان) در استانبول که جناب عبداللطیف خان
طالب العلم افغانی در کنار مقبره ایستاده است

افتتاح گردیده، این دومین مسابقهٔ شطرنج بود که در مملکت روسیه انعقاد یافت زیرا درسال ۱۹۲۵ هم مسابقهٔ سالانـه درین مملکت ترتیب شده بود، درین مسابقه که بتاریخ ۱۵ مارچ خاتمه یافت، متجاوز از ۲۵ مملکت و ۲۰ نفر استاد شطرنج بازشرکت داشت که ازآن جمله ۱۲ نفرآن روسی و ۸ نفر از شطرنج بازان دیگر ممالك بودند. استادان غیر روسی که اکثرشان شهرت بین المللی داشته ولقب «قهرمان جهان» را حاصل نموده، عبارتند از: کاپا بلانکا (کیوبا)، داکتر لیسکر ۶۷ ساله (انگلستان)، فلور (چکوسلواکیه)، لیلیانتال (مجارستان) سپیلمن (اطریش)، پرش (هالند)، ستاهلمبرگ (المان) و برانسك قهرمان زنان شطرنج باز (بلغار).

و در جملهٔ بازیگران شوروی که درین مسابقه شمولیت ورزیده بودند رمانوفسکی، میشل بوتومینیك، لوفنفش، شهرت زیادی دارند.

در مسابقهٔ که بروز ۱۰ فروری درشهر منسك (روسیهٔ شمالی) بعمل آمد، در مدت ۱۲ ساعت ۵۰ دست بازی شده، ۱۲ فتح و ۲۰ شکست و ۱۸ بازی مساوی نصیب بازیگران شوروی گردید. در اولین مسابقهٔ مسکو، کاپا بلانکا با ۳۰ بازیگر مشهور مقابله کرده، ۱۰ فتح و ۱۲ نوبت شکست نموده، ۹ مرتبه بازی مساوی آمد، کاپا بلانکا پس ازآنکه در مسابقهٔ بین المللی (هستنگز) میدانرا برده و لقب «قهرمان شطرنج بازی جهان» را حاصل کرده بود، تاکنون در تمام مسابقه ها ۹۰ فیصد بازیها را برده (در چکوسلواکیه، هالند، المان) حالانکه درین مسابقه بمقابل بازیگران روسی از ۸۰ بازی او ۵۸ آن بطور مساوی خاتمه یافت. در یك روز دیگر کاپابلانکا و داکتر لیسکر یعنی دو نفر معروفترین قهرمانان شطرنج بازی عالم باهم مقابل گردیده، جنگ خیلی دوام کرد اما در نتیجه داکتر

لیسکر که از ۲۰ سال به اینطرف برای شکست دادن کاپابلانکا سعی می ورزید بازی را برد درین مقابله یك اشتباه قابل ذکر هم بوقوع نرسید :

بزرگترین مسابقه همان بود که بروز ۱۲ مارچ درحضور ۲ هزار نفر شائقین بازی شطرنج ، دراطاق موزه خانهٔ مسکو بعمل آمده بازیگران روسی خیلی ابراز قابلیت نمودند : نتیجهٔ این مسابقه ها بقرار ذیل است :

اول (از روی تعداد فتوحات) میشل بوتومینیك روسی دوم ، فلور چکوسلواکیائی ، سوم لیسکر انگلیس وکاپابلانکا کیوبائی ، چارم سپلیمن اطریشی پنجم لوفنفش روسی ، ششم راگوزین روسی هفتم روما نوفسکی روسی هشتم لیلیاتتال مجارستانی ، نهم کاهن روسی ..

برای بازیگران خارجه انعام درجهٔ اول ۴۰۰ دالر (فلور) ، درجهٔ دوم ۲۰۰ دالر (داکتر لیسکر) درجهٔ سوم ۱۵۰ دالر (کاپابلانکا) ، درجهٔ چارم ۱۰۰ دالر (سپیلمن) تعیین شده بود ، اما برای بازیگران روسی انعامات جنسی داده شد : برای بوتومینیك که با (فلور) همپایه بود ، یك موتر اعلی و به دیگر شطرنج بازان مزبور هم اشیاء قیمتی . . .

به همین تقریب روزنامهٔ (ایزویستا) نیز جوائزی تعیین نموده بود که ازآنجمله برای « راگوزین » که مقابل قهرمانان خارجی خوب تر بازی کرده بود ، یك طرف بلوری نقره کار ، و برای « فلور » و « کاپابلانکا » که بمقابل بازیگران شوروی بهتر بازی نموده بودند ، علی الترتیب یك دسته اشیاء قیمتی قدیم و یك سماوار نقره با ظرف چای نوشی تقدیم کرده شد .



بزرگترین مجسمه های جهان؟

مجسمهٔ واشنگتن یاست بامیان؟

نگارش جناب سیدقاسم خان رشتیا

در ممالك متحدهٔ امریکا تصمیم نموده اند که یادگار هر چهار بانی وطن: واشنگتن، جفرسن، لنکولن، تئودور روزولت (رئیس جمهور سابق) را بواسطهٔ مجسمه های سنگی بسیار بزرگی جاوید بگذارند برای این مقصد در نظر گرفته اند که در قلهٔ شمور که شش هزار قدم ارتفاع وساختمان آن از سنگ گرافیت (دانه دار) بوده به ۲۲ میلی ریپید سیتی درمملکت داکوتا وقوع دارد، مجسمه های نیم تنهٔ هریك ازین چهار نفر را دریك سمت قلهٔ مربور بتراشند چنانچه نقشهٔ آن در سال ۱۹۲۷ ترتیب یافته، وکار مذکور ازطرف «گوزن بوگلم» مجسمه تراش معروف شروع گردیده است وتاکنون وضع مجموعی مجسمهٔ نیم تنهٔ واشنگتن تیار شده که تماماً ۶۰ قدم بلندی دارد

انجینیریکه برای نگرانی عملیات آن مقرر شده تواکر نام دارد وازمشهور ترین انجینیرهای مهندسی امریکا اشمار میرود این هر چهار مجسمه ازپول اعانهٔ ملی تمام ممالك متحده تعمیر خواهد یافت وحکومت تااندازهٔ ۲۵۰،۰۰۰ دالر امداد خواهد نمود ومجموع مصارف اریك ملیون دالر تجاور خواهد کرد.

آنچه خیلی غریب بنظر میرسد، ترتیباتی است که برای اجرای این عملیات مهم ومشکل مهیا شده، زیرا برای بلا کردن لوازم وافزارها، آلات (تیلی فیریك) (۱) به ارتفاع ۶۰۰ متر تاپشت سرمجسمه نصب گردیده وکارگرانیکه می خواهند درقسمت های مختلف مجسمه کار بکنند، خودرا به ریسمانهائیکه ازبالا

(۱) سیم هائیکه شکل سیم تیلفون روی پایه ها کشیده شده چون دریك حصه سربالا ودرحصهٔ دیگر سرنشیب ... شده اشیا ... به سهولت توسط آن وبدون هیچ قوهٔ دیگر حمل ونقل داده میشود

تا پائین آویخته شده آویزان کرده ، تسمه را که همیشه درکمرشان بسته شده است ، به ریسمان مزبور وصل میدهند و در هر نقطه روی میخ های کوچك خود را نگه میدارند و آلاتی را که بکار میبرند ، درمیان جعبه های متعدد دراطراف لباس آنها موجود میباشد و آنچه را دران جاسازند ، بواسطهٔ تیلفون کوچکی که درگردن هریك آویخته است ، ازکدامیکه درسرمجسمه وقوع دارد ، طلب میکنند و آلات مزبور بلافاصله بذریعهٔ همان ریسمان بزرگ نزد شان میرسد برای آنکه عمله درجزئیات صورت وشباهت اصل با مجسمه ، اشتباه نکنند ، در نزد هر شخص ، عکس بزرگ شده همان حصهٔ که تعلق به او دارد ، موجود و مقابلش آویزان است که لحظه به لحظه به آن مراجعت میکنند . چنانچه ملاحظه عکس این مجسمه به انسان نشان میدهد که تاچه اندازه درتمامیت شباهت ، با وجود اختلاف فوق العادهٔ بزرگی اصل ونقل ، سعی وموفقیت بعمل آمده است .

اما یك نکته که باقی ماند اینست که امریکائیها میگویند این مجسمه ها با ۶۰ قدم(۱) یعنی درحدود ۵۰ متر ارتفاع خود بزرگترین مجسمه های عالم خواهند بود غافل ازینکه ۱۶ ، ۱۵ قرن پیش ازاین مجسمهٔ ۵۳ متری بامیان تعمیر گردیده و تا امروز سالم باقی مانده است . دیگر امتیاز مجسمهٔ بزرگ بامیان اینست که برخلاف این مجسمه های امریکائی - که نیم تنه بنا می شوند - کامل یعنی سرا پا می باشد باقی ساختمان مجسمهٔ بامیان و مجسمه های جدید مزبور یکی است زیرا این یکی درجدار بریدهٔ Falaise کوهستان بامیان تراش یافته و مجسمه های نو در یك قلعهٔ سنگی ملك هیرل (امریکا) تراش داده می شوند !

پس معلوم می‌شود که تا امروز بتهای بامیان از روی عظمت و ارتفاع بزرگترین مجسمه‌های عالم بشمار می‌روند ! . .

---

(۱) قدم پیمانهٔ قدیمی است که میان ۸۰ و ۹۰ سانتیمتر طول دارد .



بامیان

مجسمهٔ ۵۰ متری واشنگتن که مثل مجسمه های ۳۰ متری و ۵۳ متری در جدار سنگی کوه از یک پارچه سنگ تراش یافته است.

نشانهای انگشت

ترجمهٔ ص فقیر محمد خان مترجم
دائرهٔ گمرك کابل

یگانه چیزیکه برای شرح احوال مجرمین فیصلهٔ قطعی کرده میتواند، کشف مهم نشان گرفتن از انگشتان است و بر تیلان Bertillion سر ادوارد هنری Sir Edward Henry و سر فرانس گیلتن Sir Fracis Galton بعد از مخترع آن، درین راه زحمات قابل قدری را قبول داشته عوائقی را که در زمان مخترع موجود بود حل نمودند ـ کاشف این واقعهٔ بزرگ (نشان گرفتن انگشتان) که یگانه واسطهٔ حقیقی کشف مجرم میباشد، سر ویلیم هرشل Sir William Herschel یکی از نواده های طبیعت دان بزرگ (یعنی هرشل معروف) بوده است مگر استعمال این علم در جنایات ـ و تفریق و انقسام آن بسیستم های مختلفه و دیگر اصلاحات بذریعهٔ فوتوگرافی ـ آلات ذره بینی و غیره علوم در زمانه های ما بعد از مخترع شده است .

کشف این علم در سنه ۱۸۵۸ بعمل آمد و هنوز بمراحل ابتدائی بوده وقبل از آنکه دامنهٔ شهرت و معلومات آن اروپا را فرا بگیرد هرشل برای چندین سال در هندوستان تجربیاتی را پیش گرفته بود مگر تفریق و انقسام اصولات این علم ـ و ترویج و تصدیق آن در محاکمات (که نشانهای انگشت هیچگاه در طول عمر یك شخص قابل تغیر نبوده و فیصلهٔ خوبی برای شناخت و کشف مجرم شمرده میشود) در زمان مخترع نشده بلکه بعدها صورت گرفت .

عوائقیکه درین راه وجود داشته از آنجمله شناختن اهمیت آن نزد متخصصین کشف جنایات و دیگر اجازه و قبول آن در محاکمات برای کشف وشناخت جانی بوده است ـ تنها چیزیکه برای مدت طویلی انجام نگرفته بود یکی شناخت اهمیت این علم جدید نزد متخصصین کشف جرائم و دیگر اینکه نقوش انگشت برای کشف جرائم قسم شهودی قبول شود .

نخستین دفعهٔ سیستم هنری در جولائی ۱۹۰۱ بطور رسمی از طرف محکمهٔ سکات لیند قبول شد و نشانهای انگشت تا یك مدت طویلی مخالفین داشته، و دسته

طرفداران همیشه در صدد بودند که تشابه نقوش انگشتان دو نفر را ثبوت کنند اما گاهی باین امر موفق شده نتوانستند حتی نزد شان ثابت شد که انگشتان دوگانگیها هم باهم موافقت و تشابه داشته نمی باشند. گرچه درین موضوع هنوز هم خیالات باطل بنظر میرسد چنانچه بعضی ازمجرمین میخواهندبواسطهٔ خط کردن انگشتان خود (بذریعهٔ تیغه) متخصصین کشف جنایات را گول بدهند مگر اینچنین یك خط ، ممیزی در نشان انگشتت ظاهر ساخته کشف جانی را آسان میسازد و اگر همچنین خطوط دو یا سه باشد بیشتر سهولت پیش میکند. محبوسین که در محبس برکستن Brixton قید می شوند آنها هم ازهمین قبیل چالاکی ها کرده در وقت نقش گرفتن انگشتان خود ها را خراشیده بدین قسم علامات انگشتان خود ها را میخواهند مخفی سازند مگر برای آن هم چارهٔ سنجیده شده و ذریعهٔ استعمال دستکشهای مخصوص که دارای مرهم مخصوصی در داخل خود می باشد و به وقت ضرورت دربند دست قفل می شوند ، ازین عمل جلوگیری می شودو بدین قسم بعدازچندروز خراشیدگی انگشتان خوب شده علامات آن بطور سابق سالم میگردد.

قبل از گرفتن نقش ، انگشتان با پترول شسته شده صفا میگردد. نقش انگشت از دست اشخاص مرده هم گرفته می شود حتی ازگلوی یك نفر شخص مرده هم گرفته شده و بدین ذریعه شخص خفه کننده ظاهر گردیده است .

از واقعات و موفقیات برجستهٔ این علم یکی همان است که در لندن دزدی از بالای دروازهٔ آهنین جهیده در بین اثنا یکی از انگشتانش در بین سیخ های درب آمده جدا گردید. بعد ازآوردن این انگشت درمحکمه و گرفتن و حفظ نقش آن در دفتر حفظیه محکمه ، خود انگشت در ظرف الکهل نگاه گردید و بعداً زچندین سال سارق دستیاب گردیده در محکمه حاضر کرده شد بعد از ملاحظه و تطبیق نقوش انگشت ، معلوم گردید انگشتی که در الکهل حفظ شده از همان شخص و شخص موصوف سارق اصلی بوده است

اکثر اشخاص از کیفیت نقش انگشتان پوره آگاه نبوده حیران می شوند که چگونه از خطوطی که بر روی انگشتان است بر روی سطوح نقش می‌ماند. حالانکه این گونه نقش بستن بباعث وجود عرق در بین مسامات انگشتان میباشد

نقش انگشت بر روی منسوجات و همچنین دیگر جاها تمیز نمی شود مگر این امر از نظر علم کناره نه نده تخنیك عصری، صورت گرفتن و معلوم کردن نقوش را از روی منسوجات هم بطور عجیبی ممکن ساخته است چنانچه در اثر استعمال پودر مخصوص (که ترکیب آن مخفی نگاه می شود) کمترین آثار نقش را کشف و پیدا مینماید و نقوش انگشت بیك سیستم مخصوص در دفاتر محکمه ثبت میگردد.

وقتی شخصی بکدام الرامی متهم شود نقش انگشتان او گرفته میشود و برای گرفتن نقش، رنگ (مثل رنگ طباعتی) وکاغذ مخصوص استعمال میگردد. و از اشخاص متهم در عموم ممالك نقوش انگشتان شان گرفته شده در دوائر حفظیه نگاه می شود. سیستمیکه در برطانیه، اضلاع متحدهٔ امریکه، مستعمرات و بعض ممالك دیگر استعمال میشود سیستم هنری میباشد که نامبرده مساعی زیادی در راه ترقی و پیشبرد این علم بخرج رسانده است.

قبل برین در دوائر حفظیه بملاحظه اسم شخص ملزم کیفیت اوقید و حفظ میگردید مگر چون بعضی از سارقین اسامی صحیح خودها را نشان نمیدهند ازین جهة ملاحظهٔ اسم صرف نظر شده از روی تقسیمات مخصوصهٔ این علم قید میگردد.

نظر به تسهیلات، دوائر حفظیه برای بندها - حلقه ها - وغیره حصص انگشتان یك دست «حروف» و برای دست دیگر «اعداد» معین کرده بعد ها در وقت معاینه نقش مطلوب را قرار توسط آلات ذره بینی بدست می‌آرند. نقوش انگشتان یك شخص با سوانح - فوتو - قد و عملیات گذشتهٔ او تماماً یکجا قید میباشد.

در نتیجه توسعهٔ این علم انواع جرائم را هم معلوم کرده و هرچند دامنهٔ آن بزرگ میشود وظائف پولیس سهل تر می گردد. اکثر ممالك باصولات - سیستم های هنری - برتیلان - گیلتن و دوچلیس که اخیراً بیکجا منتهی میگردند، نقوش انگشتان مستخدمین وغیره را قبلاً داشته میباشند.

تقریظ

سال جدید مجلات

مجلات نفیسهٔ (اقتصاد) (صحیه) که ارید و انتشار در تحت مدیریت و نگارندگی فضلای محترم محمدزمانخان تره کی، رشید خان لطیفی تاکنون مصدر افادات ذیقیمتی بوطن وجامعه شده اند، اینک مراحل سال چهارم خود را پیموده ودرین سنه قدم بمرحلهٔ سال پنجم گذاشته اند.

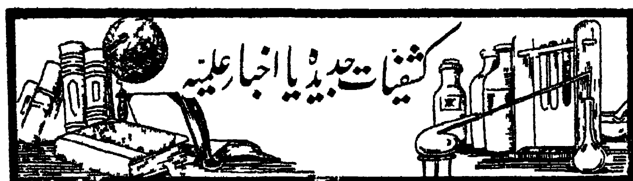
مضامین و مطالب این مجلات مثل ادوار پیشین شان مفید وقابل استفاده بوده درطباعت وتازگی وخوبی حروف نسبت بگذشته خیلی ترقی کرده اند. ما ازخدای متعال توفیقات مزیده بکارکنان محترم این دونامه گرامی خواسته تبریکات خود را عرض وضمناً ازهموطنان عزیز خواهش می نمائیم که ازقرائت این دوائر نفیس ومفید بی بهره نمانند.



مجلهٔ شریفهٔ اردوی افغان مراحل چهارده سالهٔ خود را پیموده اینک بتاریخ ۳۱ حمل سال جاری قدم بمرحلهٔ سال پانزدهم میگذارد.

این مجلهٔ نفیس اززمانیکه در تحت توجهات قائد توانا و سپه سالاردانای اردوی افغانستان والاحضرت وزیر صاحب حربیه نشر میشود حقیقةً مصدر خیلی افادات مهمه بعالم عسکری افغانستان شده است.

این مجلهٔ مفید در تحت مدیریت جناب فاضل حمیت مندسیدمحمداکبر خان عندمشر مدیر شعبهٔ تعلیم و تربیهٔ وزارت حربیه درحدود خط پروگرام مسلک بانگارشات موزون ومفید مرتباً ماهوار ه شائع شده حروف وطباعت آن مخصوصاً بهاست طبع ومضامین سال جاری آن قابل تقدیراست. انجمن دورهٔ پانزدهم این مجلهٔ نفیس را تهانی و تبریک گفته بکارکنان محترم و فضل آن توفیقات مزیده را متمنی است. (انجمن)



شناوری بر روی آب

درآلمان آلهٔ جدید شناوری که مثل لباس است اختراع گردیده است. بذریعهٔ این آله و لباس شناوری جدید بر روی آب ایستاده و حرکات متعدد میتوان اجرا نمود این لباس جدید شناوری عبارت از یك جاکت است که درآخر آن حلقهٔ نجات از غرق شدن وصل است درزمان شناوری کردن شخص شناور تا نصف جسد در آب فرو رفته حرکت میکند شناور مذکور برای سهولت به پاهای خود پرهای علیحده وصل میدارد و برای تبدیل استقامت بیلچه‌ی کوچك دردست گرفته بذریعهٔ آن بسهولت تام میتوان حرکت نمود این لباس شناوری جدید درزمان امتحان نتیجهٔ مثبت داده بذریعه کم صرف نمودن قوت بسهولت تام میتوان برآب حرکات اجرا کرد البته واضح است لباس جدید ازنقطهٔ نظر حربی خیلی دقیمت وبا همیت میباشد عکس هذا عکس



مخترع آنست که لباس جدید الاختراع خود را در بر کرده است :

نکات طبی

اشخاصیکه که ضعف دل دارند خوب است حیات خود را تحت نظام واعتدال بیاورند یعنی درعمل وغذا وریاضت ومشاغلی که سبب اضطراب وطپش قلب میگردد از سر حد اعتدال تجاوز نمایند تا از خطرا یمن باشند.

هرگاه حرارت اطاق ٦٨ درجهٔ فارنهیت ورطوبت آن از ٤٠ تا ٥٠ درصد باشد وحرکت هوا هم بطی بود ؛ جسم وظائف خودرا به بهترین وجهی بجامی آورد

میوه وسبزی باب را تا خوب نشویند نخورند ودر دعوت ها از خوردن سلطه ، گندنا ، ترب وامثال آن پرهیز نمایند . درراه رفتن هم میوه نخورند چه درراه میوه شسته نمیشود وخوردن میوه وسبزی باب ناشسته سبب بعضی از امراض میگردد مانند محرقه وکرم معده وغیره .

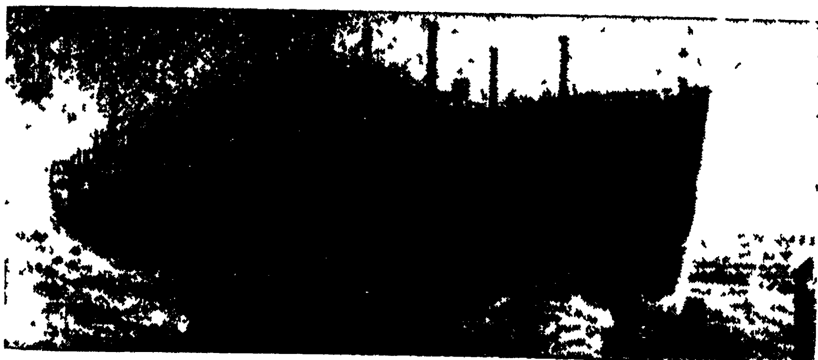
حفاظت چشم ا ز رمد وسائر امراض محض برعایهٔ نظافت می شود و بس و در چشم دستمال پاك وآب وصابون وتکیهٔ نظیف و پاك وتداوی وسیلهٔ شفا میگردد.

بسیاری از اشخاص به مرض بینی وگوش وحنجره گرفتار اند و نمیدانند.

از وفیات اطفال درامریکا احصاء انی گرفته اند وظاهر گشته که وفیات اطفال شیرخواره بوسائل صنعی ده چند وفیات اطفالی بوده که تنها شیر مادر خودرا میخورده اند وبلکه اطفالی که هم بشیر مادر وهم بشیر صنعی پرورش می یافتند نیز عده وفیات شان نسبت بطفالی که تنها بوسائل صنعی شیر میخورند بسیار کم بوده که هیچ قیاس نمیشود

ادارهٔ کشتی ها بذریعهٔ امواج رادیو

در ماه ستمبر ۱۹۳۴ در انگلستان تجربهٔ عجیبی اجرا شده و آن عبارت است از انداختن کشتی ثقیل الوزن که جدید تعمیر گردیده بود بذریعهٔ امواج رادیو از یك



مسافهٔ خیلی طولانی درآب انداخته شده است. نقرار تذکار فوق درشهر « بارو او » انگلستان کشتی جدید که موسوم به « اوری اون » است درآب انداخته شده وزن آن ۲٤ هزار تن است. اجرای انداختن آن درآب از آوستر الیا بذریعهٔ فشار دادن یك دکمه صورت گرفته وماشین ارسال امواج درآوستر الیا وضع گردیده وامواج آن درانگلستان بر ماشین فرود آوردن کشتی تأثیر بخشیده توانست تمام عملیات فوق الذکر بیك طرز صحیح ودرست انجام یافته بود.

طیارهٔ عظیم الشان بحری امریکا

درمملکت امازونی طیارهٔ کشتی دار بزرگ که طول جسد آن ۲۷ متر طول بالهایش ۱۱۷ متر ساخته شده وتعمیر گردیده است. خود طیارهٔ مذکور یك باله بوده بیك دفعه موادسوزندهٔ که درآن پر گردد ٤۸۰۰ کیلومتر راه را پیموده میتواند. دربین این طیاره ۱۲ نفر مسافر وپنج نفر عملهٔ خود طیاره ویك تن اموال جامیگردد. سرعت طیارهٔ مذکور درساعت ۲۸۰ کیلومتر بوده به ۶۰۰۰



متر ارتفاع پرش کرده میتواند دربین این طیاره چهارعدد موتر که هر کدام آن دارای ۸۰۰ اسپ قوت است نصب میباشد واین موتر ها در حودمال آن نصب گردیده مال آن یکی است رقم دوم این نوع طیاره در تحت تعمیر بوده عنقریب ساخته شده ازان کار خواهندگرفت درآن ۵۲ نفر جا خواهد گردید

حفظ زراعت

ترجمه جناب عبدالعزیز خان مترجم
دایرهٔ تعلیم و تربیه وزارت حربیه

درجریده زراعتی ایطالیا مسمی به (Domenica Popolo) از اطلاعیه اژانس اخبارشرقی ایطالیا خوانده شده.

راجع به ساختن انبار زراعتی ترکیبی جهة مدافعه حشرات از مضرت رسانی به حاصلات زمین بعنوان مدافعه میکروب می نگارد.

عموماً در اراضی زراعتی وغیر آن طبیعی میکروب مضر موجود است اگر ازان جلوگیری بعمل نمی آید خسارات فوق العاده درمحصولات واقع می کنند، بناءً علیه اقسام ادویه جات واقعهٔ میکروب زمینی خیلی ایجاد وبه تجارب رسیده لاکن علاوه ازآن مواد دیگری که اختراع شده بعوض (پارو) بیراستفاده زیاد نشان میدهد اولاً مواد مذکور کشنده میکروب وفوق العاده موثر ومیکروب زمین مزروعی

در هر زمینی که باشد از روی تجر به به انتهادرجه مفید ثابت شده ، چه در اراضی که خواهند پاشیده شود ، ابتداء آن موضع را تاحد ممکن قلبه وشدیار کرده پس ازان از مواد مذکور انداخته شود ، گیاهای خود رو و حشرات صغیرهٔ مضره را که در اراضی توقف و یا گشت گذار می کنند قلع وقمع و نابود می سازد دوم در نشو و نماء و قوه حاصل خیزی حبوبات زرع شده تاثیر زیاد بخشیده ، صورت استعمال ادویه ، در مقدار یکصد کنتال ، مساوی ۱۰۰ کیلوگرام گل پار و تشکیل شده ، مقدار دو کنتال (قوس فوربة) مخلوط میشود تا به تحلیل برسد ، یقین است د ر عملیات مقابل لك هامیکروب تاثیر دهنده است لیکن در پیمانه و مقدار که مخلوط می شود احتیاط زیاد لازم تابجای نفع در عمل نقصان بوقوع نرسد.

هکذا اژانس خبرات شرق ار ایطالیا می نویسد ، تدبیر و مقابله بدفع دشمنان نهال ها وغیره زراعت خصوص گندم یعنی مسموم ساختن ملخ ها در ایطالیا :-

بجهة جلوگری از مضرت حشرات زمینی و خصوص حدوث ملخ که بر زراعت عاید می شود ادویه جات کمیاوی ترکیب شده که نفشار سامان تخنیکی استعمال می شود ، مثل ازقسم (ارسنك سودا) چنانچه در سال ۱۹۳۳ بقرار تشکیل C. N. S. A ذریعه آلات ماکینه به مختلف مواضع چراگاهای مواشی ساردین و دیگر حدود استعمال گردید امادر نتیجه به صرف نظر کردن از گیاهای هرزه و سبزه جات و ادارشان نمود ، پس چندی بعد از روی تجارب علمی که بعمل آمد برای بهبودی آن تغیری که در جز و مرکبات آن ادویه بعمل آمده عبارت از مقدار یك کنتال مساوی ۱۰۰ کیلوگرام ا تاروکروسکه Crusca یعنی قسم جو در و گندم سیاه میباشد که بالای آن مقدار ٤ کیلوگرام از (ارسنك سودا) بداخل هشتادلیتر آب مخلوط کرده می شود ، درین صورت وقتیکه بمواضع ملخ ها استعمال

گردد درحالیکه ملخ ها (کروسکه) های زهر دار بخوردن دانه های مذکور مشغول می شوند مسموم وتلفات زیاد میدهند، هرآئینه درچمن زارها وبقیه اراضی استفادهٔ زیاد به نسبت نابود ناشدن گیاها و معدوم ساختن ملخ هامی نماید زیرا اثر مسمویت به سبزه جات تاثیر نمی بخشد، وهم چنان برای چراء مواشی نیز نقصانی درچراه گاهی نمی آید جهت اتلاف ملخ ها علاوه ازان ازروی امتحان که گرفته شدرساندن مورچه هانیز درچمن زارها که لشکرملخ وملخ در آن جاء گرفته باشد مثبت ویقینی ظاهر شده بل درقریه (کمه) که مورچه هارادرین معامله عملی تجربه کرده شده بر تخم های ملخ خساره کلی رسانده وخورده اند.



ساحهٔ جدید زندگانی

— ۱۵ —

مؤلف فی‌اوایلی فرانسوی — ترجمه جناب محمد صدیق خان رادیو میخانیك

روزدیگر صبح بذریعهٔ طیارهٔ سفری بماموریت جدید خود « درهٔ راه بزرگ » Walley of the High Road روانه شدم (کارنو) که برای ملاحظهٔ استاسیون بزرگ الکتریك میرفت نیز بامن همراه بود ، وغیر از ما درطیاره کاریگران نیز جا گرفته بودند اطاقیکه دران کاریگران نشسته بودند یك اطاق جداگانهٔ بوده وایشان چون از خدمت اولیه منفصل و بماموریت جدید موظف شده اند میروند تا ماموریت و وظیفهٔ جدید خود را اشغال نمایند .

من با کارنو داخل اطاق وسطی طیاره گردیدم وضعیت این اطاق بهتر بود ، عوض چوکی های طولانی چوکی های بازودار نرم وپیش روی هر چوکی‌میزی برای کار وجود داشت دربین الماری ها آئینه ودیگر لوازم موجود بود . این اطاق چندان بزرگ نبود غیر ازمادو نفر ، چهار نفر دیگر (دو نفر وطنی الاصل ودو نفر اروپائی) دربن‌اطاق بودند. حین ورود با این اشخاص تعظیم نمودیم اما بمذاکره آغاز نکردیم .

طیاره بزودی پرواز نمود و پرواز آن کاملاً بدون صدا بود این سفر نمود یك پارهٔ عیش بود . طیاره از دره به ارتفاع کم عبور کرد ، فابریك توب سازی بزرگ را که درمیدان وسیع سبز واقع بود دیدیم ازینجا طیاره قدری بطرف راست مائل شد وبواسطهٔ ارتفاع دره طیاره آهسته آهسته به صعود آغاز نهاد ما وجود آن بخوبی کانال بزرگ آب ملاحظه میرسید .

به استقامت قنال یك راه خیلی شفاف که گمان کرده میشد با چیزی ملمع شده باشد امتداد پیدا کرده بود از دره های بلند کوها ؛ جنگل ها بطرف پائین امداد یافته وچنان مینمود که دره لباس سبز دربر کرده است .

راه عمومی در دشت دربین خرسنگ ها امتداد یافته و تونل در بین آن خرسنگ ها یك بریدهگی تشکیل داده است و قنال بطرف راست تمائل پیدا نموده در بین کوه گم شده . ودر نزدیکی تونل کارخانهٔ بزرگی وبدیگر طرف آن .رك های کاریگران تعمیر گردیده است .

چیزیکه مرا متعجب ساخته بود این است که درین فابریك ها هیچ علامت دود رو وجود نداشت زیرا بذریعهٔ الکتریك درگردش هستند ، وتولید الکتریك برای گردش ماشین ها نیز بذریعهٔ ذغال سنگ بوده آنهم ماشین مخصوص دارد .

طیاره نزول کرد وما بزمین رسیدیم . کارنو خداحافظی نموده ازهم جدا شدیم ،من بطرف ادارهٔ عمومی ساختمان تونل روانه گردیدم تا از معاون « شیورود » هدایت حاصل کنم .

اوسرا بکارخانهٔ موریل سازی مأمور کرد ، بعد ازین تاریخ هر روز ساعت ۷ صبح آمده بساعت پنج عصر برخواهم گشت .

ساختمان تونل برمن تأثیر مدهش بخشید ، این تونل بنام تونل گفته میشود چیزی که من دراینجا دیدم در دیگر تونل ها نظیر آنرا نمیتوانم نشان دهم عرض تونل باندازه ایست که بیست عدد اتوموبیل بار برداری بزرگ پهلو به پهلو دریکوقت دران حرکت میتوانند ، ارتفاع آن نیز متناسب باعرض آن است . من تمام شاه کاری هائیرا که در ساختمان تونل بکار برده شده درینجا ذکر نمیکنم زیرا آلات وادوات وترتیبات کار وکاریگران نسبت ساختمان سی حیرت آور تر است . چیزیکه من میخواهم کشف نمایم اینست قوهٔ که تمام ماشین ها را در فعالیت آورده است از کجا اخذ میگردد ؟

ساعت ٤ وارد استانسه شدم کارنو در آنجا منتظر من بود استانسه در یك قصبهٔ کوچك تأسیس شده راه عبور من از میان پارکهای کاریگران است ساختمان این پارکها با عمارات کوچه های عمومی شهر چیزی تفاوت ندارد اما کوچه ها کاملاً خالی بود زیرا اهالی آن مشغول کار ووظایف خود بودند .

بدون اینکه راه را غلط کنم به استانسه رسیدم . استانسهٔ الکتریك عبارت از یك عمارت سه منزله و برکنار قنال واقع بود . ماشین های داینموی بزرگ بذریعهٔ آبشار های قنال حرکت میکرد ، کارنو بمن وعده داد که آلهٔ لازمهٔ تولید این قوهٔ بزرگ را نشان خواهد داد .

درطبقهٔ اولین این عمارت کارنو را درحالیکه پارچه های ماشینی را که بنظر من ناآشنا بود پار میکرد ملاقات کردم ، درینکار اورا دوسه نفراز کاریگران نیز معاونت میکرد کارنو باندازهٔ مشغول کار بود که تا چند دقیقه ملتفت آمدن من نشد ، و من نیز نمیخواستم درین حال اورا از کارباز دارم لهذا انتظار میکشیدم .

آخراً کارنو مرا دیده با یك تبسم شیرینی گفت :

دوست عزیزم آیا چقدر درین جا نشسته شد ؟ چه طور ازآمدن شما واقف نگردیده ؟ مهربانی نمائید میخواهم تا بشما اساس همان پارچهٔ را که قوت میدهد نشان دهم ، البته شما دریاد خواهید داشت که دراواخر قرن گذشته متخصصین مشهور را ازقبیل «بیکرل» و «کیوری» چندین ماده های رادیوم را کشف کرده بودند ، البته شما با اوران ، رادی ، توری ، وآکتین آشنا خواهید بود که آتم های این مواد درهر آن پاشان شده وبذریعهٔ این پاشانی یك قوهٔ فوق العاده ایجاد میکنند مثلاً هرگاه رادیوم به اندازه ووزن یك گرام به یکی آن پاشیده شود قوهٔ انحصار آن بدرجهٔ قوهٔ انفجار یکهزار و هشتصد تن دینامیت خواهد شد . علما اصول پاشیدن این ماده ها را نمیدانستند .

راجع به این مسئله مرهون حسان مستر ، گارو ، میباشیم که مارا ازذغال سفید نجات داده وامروز ازین قوت جدیده کارمیگیریم ودرپی معادن « ساحه جدید زندگانی » مایك

مقدار وافر این ماده ها را دردست داریم . غیر ازین ماده های رادیوم دیگر ماده های خوب هم کشف شده است که سرعت پاشیدن آن قوی بوده ومیتوان عمل آنرا بخوبی درتحت تنظیم آورد .
شما از من جویا خواهیدشد که این عمل چه طور عملی میگردد؟ معافی خواسته مجبورم که چیزی عرض کنم.
ممکن است شما کاملاً بفهمید علوم لازمهٔ آتم ها را پارهٔ وسطی که دارای الکتریك مثبت میباشد دانسته وبراطراف آن الکتریك منفی درگردش میباشد ودنیا عبارت ازآتم بوده آفتاب ودیگر سیاره گان بر اطراف آن دور میخورد . مسترگارو ازقوهٔ اشیائیکه دراطراف پاشان میگردد کارگرفته است واوازتصادم دوجنس که یکی آن پاشان میگردید ودوم آن مواد را قائم نگاه میداشت مقصد خود را بدست آورده توانسته است از یك طرف یك قوهٔ ازدنیا کم شده واز دیگر طرف یك قوه درتزاید است وبرای شما معلوم خواهد بود که برای بدست آوردن این عمل بسی سامانهای لازمه بکاربوده وتمام آلات وماشین ها را مسترگارو اختراع وازآنها کار گرفته است .
من با تعجب زیاد گفتم :
ای خدای مهربان ! این شخص چقدر خوشبخت است ، که همه بنظر تحسین باو دیده وکار اورا تقدیر می نمایند ، این شخص نه تنها درینجا بلکه در تمام دنیا محترم است .
کارنوسخن مرا تصدیق کرده گفت :
مسترگارو یك فرد عالی مقام ما بوده وبرای خود نام نیك تا ابد کمائی کرده است ، خدمات او بدرجهٔ گرانبهاست که هرگز برای آن نمیتوان قیمتی تعین نمود وقتیکه تمام استانسه ها تبدیل وبقوهٔ جدید بکارآغاز نمود ، یقین کامل است هرچه درنظراست اجرا خواهد شد درحال حاضر نیز به اندازهٔ مکفی قوه بدست داریم .
من بحیرت فرو رفته وبا خود مشغول این فکر بودم که بکارشراکت میکنم این نابغهٔ عصر با داشتن کمالات باز هم به سیار عداها مبتلا وحیات آیندهٔ او نامعلوم وتاریك است .
گمان میکنم کارنوخیال ومافی الضمیر مرا درك وسبب کوتاهی آن خیالات گشته برای دیدن ماشین های طبقات علیا دعوت کرد من نیز پذیرفته وآنرا دیدم .
بساعت ۷ ذریعهٔ طیاره عودت نمودیم ازتونل نفیر برمه های کوه شگاف بگوش میرسید و درهر طرف ریل های پر ازسنگ وخاك دررفت وآمد بود .



خدمات من در ساختمان راه بزرگ دچار وقفه نشده اما هرقدر که بحالات آشنائی پیدا می نمودم بهمان اندازه برتعجب من میافزود کار من بواسطهٔ آلات مکمل تخنیکی پیشرفت داشت . هرروز بالای خدمت خود حاضر گردیده مدت ۸ ساعت در موضع کار خود بسر می بردم درحین این ایام سعی داشتم که خیالات تخنیکی خود را تکمیل نمایم وسعی بلیغی می نمودم تاکشفیات جدیده ام وسعت پیدا نماید ، جد وجهد می نمودم که ماشین حفریات زمین بیشتر در عملیات حفر مضبوط گردد .

درعصرها وروز های رخصتی مشغول آموختن پروازمیشدم وقرار درخواست کتبی لباس مکمل ازقبیل بال وعبای پرش گرفتم ، پرش کردن بذریعهٔ بالهای عادی چندان سهل نبود اگر این لباس آماسیده نمی بود یقیناً سرخود را فدای پرواز منمودم . در وقت فرود آمدن انسان مثل توپ بازی چندین ملاق میخورد باوجود این ملاق زدن صدمهٔ نمی بیند ، اولین آموختن پروازمن در تحت نگرانی « فیشر » اجرا شده پرواز اولین خالی از شباهت با پروارچوچه کنجشك نبود .

در یك روزی که من نمیتوانم بخاطر بیاورم که کدام روز بود از کار فارغ گردیده درطیارهٔ مقرره ساعت چهاربجای خود می آمدم و برای تفریح بکوچه برامده دیدم که یك عدهٔ کاریگران که دیگر کاریگران را تبدیل می نمود در حرکت اندو این کاریگران که یك دیگر خودها را عوض میکردند بوضعیت معمولی بطور عسکر راه میرفتند . درین وقت یك دختر مقبول سرخ پوست درپیش من نزدیك شده آهسته چیزی گفت بسبب صدای باواتوموبیلها وواگونها من اول مرتبه کلمات اورا نفهمیدم مرتبهٔ دوم این کلمات را ازو بطور کنده شنیدم : « تعقیب نمائید ... معلومات .... مادام گارو » بعد از ادای این جمله ها بچالاکی روان شد وبشدت تام خود را از من دورساخت من اورا ازنظر خود دور نه نموده تعقیب می نمود . تاواردچمن زاریکه از قصبه دور بود شدیم ، درمیان درختان خیلی باعجله مکتوبی را که درچیری پیچانیده بود در دست من نهاده واین کلمات را علاوه کرد :

میخواستم معلومات زیاد بشما بدهم متاسفانه ممکن نیست بعد از یك ساعت تاریکی اطراف را فرا خواهد گرفت شما برای حرف زدن رم ساعت وقت دردست دارید .

بعد ازادای این کلمات دربین درختان رفته و از نظر پنهان شد مکتوب را باز نمودم مضمون آن این بود : « مستر گاری ، نسبت به مهربانی که درحق من دارید از حد زیاد مرهون احسان تان هستم ، زیرا بواسطهٔ معاونت شما از وضعیت سنگین خلاص شده و از عقب دیوارهای سیاه و تاریك نجات یافتم از وضعیت حاضره ام اگرچه خود را اسیر فرض میکنم راضیم ، اشخاص رحم دل مرا احاطه نموده اند ، من گفتنی های زیاد دارم خیلی خواهشمندم که شمارا به بینم زیرا شما یگانه شخصی هستید که من بشما اعتماد کامل دارم بواسطهٔ احتیاط زیادزیاده تر تحریر نمیکنم زیرا حس میکنم مرا تعقیب میکنند ، شما از آرندهٔ مکتوب میس « سمیت » رحم دل هرچه معلومات دربارهٔ من بخواهید میگوید تعظیمات قلبی مرا بپذیرید . « آنجیلا گارو » .

از مضمون فوق برحالات مادام گارو اطلاع یافته وبسی خورسند شدم ، میل من برای حصول معلومات بیشتر باندازهٔ زیاد بود که یکساعت حکم یکقرن را گرفته بود ، تا رسیدن وقت از گردش جاده صرف نظر کرده و در اطراف قنال بقدم زدن آغاز نهادم بمیعاد موعود میس سمیت با تاریکی شب یك جا وارد شد .

من دست خود را بطرف او دراز نموده گفتم :

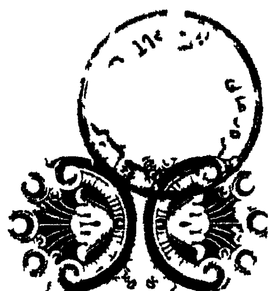
معافی میخواهم ازینکه شمارا نشناختم که باکدام شخص سروکار دارم وقت را ضائع نکنیم هرچه راجع به مادام گارو معلومات دارید برای من بگوئید .　　(ناتمام)

فهرست مندرجات

دورهٔ چهارم مجلهٔ کابل

بترتیب حروف تهجی

— الف —



فهرست تصاویر : صفحه

تصاویر :

تصاویر : صفحه

تصاویر : صفحه

قیمت اعلانات در مجلهٔ کابل

Foreign	12 Months £	s	d	6 Months £	s	d	Once £	s	d
Inch		17	2		6	10		2	6
¼ Page	1	10			17	6		4	
½ «	2	15		1	10			6	
full «	5			2	15			10	

داخلـــــه	یك سال (پول افغانی)	شش ماه (پول افغانی)	یکمرتبه (پول افغانی)
یك سطر	۱۵	۸	۲
¼ صفحه	۶۰	۳۲	۸
½ »	۱۱۰	۶۰	۱۲
تمام »	۲۰۰	۱۱۰	۲۰

قابل توجه

حضراتیکه بمجله کابل سابقا اشتراك داشته ومحض یك فرمایش کتبی قبل از وصول وجه، مجله برای شان فرستاده میشد.

چون در نتیجه اینگونه معامله ادارهٔ محاسبه دوچار مشکلات گردیده لذا از مشترکین عظام محترمانه خواهش میشود که هرگاه آرزوی اشتراك سال پنجم مجله را (که در اول سرطان جاری میشود) داشته باشند باید قبلاً وجه اشتراك نقد یا رسید خزانه بدفتر مجله بفرستند والا بصورت نسیه قبول اشتراك نخواهد شد.

(اداره مجلهٔ کابل)

